



ترجمه: ابوالمعالي نصر الله بن محمد منشي

تصحیح و تحقیق:

آیة الله حسن حسن زاده آملی

سید ابوالفتح محمد



موضوع:  
ادبیات فارسی: ۶ (زبان و ادبیات و هنر: ۱۴۴)

گروه مخاطب:  
- تخصصی (طلاب، دانشجویان، پژوهشگران و اساتید حوزه و دانشگاه)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۱۰۸۱

متسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۴۳۱۱



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

کتاب‌های آیه‌الله حسن‌زاده آملی / ۳۰

کلیله و دمنه

کلیله و دمنه. ترجمه ابوالمعالی نصرالله بن محمد منشی، تصحیح و تحقیق حسن حسن‌زاده آملی. - قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۸۹.

[۵۹۴] ص. - (مؤسسه بوستان کتاب: ۱۰۸۱. کتاب‌های آیه‌الله حسن‌زاده آملی: ۳۰) (زبان و ادبیات و هنر: ۱۴۴. ادبیات فارسی)

(۶)

ISBN 978-964-09-0482-4 - ۱۱۵۰۰ تومان

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Abu al-Maali Nasrullah Ibn Muhammad Monshi. Keileh and Demneh

ص. ع. به انگلیسی:

نمایه.

۱. نثر فارسی - قرن ۶ ق. الف. نصرالله منشی، نصرالله بن محمد، قرن ۶ ق. مترجم. ب. حسن‌زاده آملی، حسن، ۱۳۰۷ -

مترجم و تصحیح: ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان.

X 6 A / 833

PIR 5092

۱۳۸۹

|          |       |
|----------|-------|
| کتابخانه | شماره |
| تاریخ    | ۷     |

# کلیله و دمنده

تأليف: محمد باقر  
 تصحيح و تحقيق: آية الله حسين حسوزاده آملی  
 انتشارات: ...

ترجمه: آية الله محمد بن محمد منتظري

تصحيح و تحقيق: آية الله حسين حسوزاده آملی

ویرایش  
 ۱۳۸۹

جمع‌داری و اموال  
 مرکز نشر و کتابخانه‌های اسلامی  
 شماره کتاب: ۵۷۸۹۹



کتابخانه  
مرکز نه علوم اسلامی  
شماره ثبت: ۴۶۶۱۴  
تاریخ ثبت:

بوستان کتاب

کلیده و دمنه

• ترجمه: ابوالمعالی نصرالله بن محمد منشی  
• تصحیح و تحقیق: آیه‌الله حسن حسن‌زاده آملی  
• ناشر: مؤسسه بوستان کتاب

(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

• لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب  
• نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۹ • شمارگان: ۱۵۰۰ • بها: ۱۵۰۰ تومان



مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی

تمامی حقوق © محفوظ است

printed in the Islamic Republic of Iran

♦ دفتر مرکزی: قم، خ شهدا (صفائیة)، ص پ ۳۷۱۸۵ / ۹۱۷، تلفن: ۷۷۲۲۱۵۵-۷، شماره: ۷۷۲۲۱۵۴، تلفن پخش: ۷۷۲۲۲۲۶  
♦ فروشگاه مرکزی: قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰ عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ ناشر)  
♦ فروشگاه شماره ۲: تهران، خ فلسطین جنوبی، دست چپ کرچه دوم (پشن)، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۴۵  
♦ فروشگاه شماره ۳: مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع پاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲  
♦ فروشگاه شماره ۴: اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰  
♦ فروشگاه شماره ۵: اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲  
♦ فروشگاه شماره ۶ (ویژه جوانان): قم، ابتدای خیابان شهدا، تلفن: ۷۷۲۹۲۰۰  
♦ پخش پکتا (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳  
♦ نمایندگی‌های فروش کتاب مؤسسه در داخل و خارج کشور (ضمیمه برگه نظرخواهی آثار انتهایی کتاب)

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail: info@bustaneketab.com

جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با همکاری

با قدردانی از همکاری که در تولید این اثر نقش داشته‌اند

• اعضای شورای بررسی آثار • دبیر شورای آثار • سیدرضا سجادی‌نژاد • سرورپرستار: ابوالفضل طریقه‌نار • ویراستار: بوذر دیلمی ممزی • نماینده: حسین محمدی • چکیده عربی: سهیله خاتمی • چکیده انگلیسی: مریم خاتمی • قلم: مصطفی محطوفی • مسئول واحد خروفتنگاری: احمد مؤتمن • خروفتنگار: محمدتقی باپایی • اصلاحات خروفتنگاری و صفحه‌آرایی: احمد مؤتمن و حسین محمدی • کارشناس و کنترل نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی • نمونه‌خوانی: علی میری، روح‌الله ماندگاری، ابوالحسن مسیب‌نژاد، ابوالفضل سلیمانی و شکرالله آقازاد • نظارت و کنترل آماده‌سازی و بازخوانی نهایی متن: بیژن سهرابی • کنترل فنی صفحه‌آرایی: سیدرضا موسوی‌منش • کارشناس طراحی و گرافیک و طرح جلد: مسعود نجابتی • مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی • انزله آماده‌کننده: حمید رضا تیموری • برنامه‌ریزی و کنترل تولید: امیر حسین مقدم‌منش • انگره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه  
سید محمد کاظم شمس

## فهرست مطالب

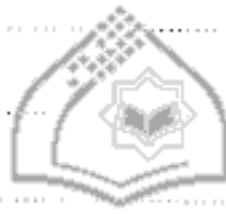
|     |       |  |
|-----|-------|--|
| ۹   | ..... | مقدمه طبع اول  |
| ۱۴  | ..... | عبدالله بن مقفع بن مبارک مترجم کلیله از پهلوی به عربی    |
| ۱۵  | ..... | ابوالمعالی نصرالله منشی مترجم کلیله از عربی به پارسی     |
| ۱۶  | ..... | کتاب‌های مورد استفاده برای تصحیح نسخه حاضر               |
| ۱۹  | ..... | استدراک و تعلیق  |
| ۲۰  | ..... | نسخه خطی کتابخانه مجلس شرح اشعار و امثال عربی کلیله      |
| ۲۱  | ..... | تحریفات و نواقص کلیله‌های فارسی چاپی                     |
| ۳۳  | ..... | مقدمه طبع دوم  |
| ۳۷  | ..... | دیباچه   |
| ۴۵  | ..... | القاب ملک  |
| ۷۳  | ..... | مُفْتَتِحِ کتاب بر آن ترتیب که ابن المقفع آورده است      |
| ۸۹  | ..... | باب ابتداء کلیله و دمنه و هو من کلام بزرجمهر بن البختکان |
| ۹۷  | ..... | باب برزویه طبیب  |
| ۱۰۲ | ..... | حکایت  |
| ۱۰۵ | ..... | حکایت  |

|     |       |                                    |
|-----|-------|------------------------------------|
| ١١٥ | ..... | بابُ الأَسَدِ وَالثُّورِ           |
| ١١٦ | ..... | حكايت                              |
| ١٢٠ | ..... | حكايت بوزينه و درودگر              |
| ١٣٢ | ..... | حكايت                              |
| ١٣٧ | ..... | حكايت                              |
| ١٤٤ | ..... | حكايت                              |
| ١٤٧ | ..... | حكايت                              |
| ١٥١ | ..... | حكايت                              |
| ١٥٧ | ..... | حكايت                              |
| ١٧٠ | ..... | حكايت                              |
| ١٧٦ | ..... | حكايت                              |
| ١٨١ | ..... | حكايت                              |
| ١٨٢ | ..... | حكايت                              |
| ١٩٠ | ..... | حكايت                              |
| ١٩٢ | ..... | حكايت                              |
| ١٩٤ | ..... | حكايت                              |
| ٢٠١ | ..... | بابُ الفَخَصِ عَنِ أَمْرِ دِمْنَةَ |
| ٢١٤ | ..... | حكايت                              |
| ٢٢٤ | ..... | حكايت                              |
| ٢٣٤ | ..... | حكايت                              |
| ٢٣٩ | ..... | بابُ الحَمَامَةِ المَطْوُوقَةِ     |
| ٢٤٠ | ..... | حكايت                              |
| ٢٥٤ | ..... | حكايت                              |



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علوم اسلامی

|     |                               |
|-----|-------------------------------|
| ۲۵۷ | حکایت                         |
| ۲۷۷ | بابُ البُومِ و الغُرَبانِ     |
| ۲۷۷ | حکایت                         |
| ۲۸۹ | حکایت                         |
| ۲۹۰ | حکایت                         |
| ۲۹۵ | حکایت                         |
| ۳۰۲ | حکایت                         |
| ۳۰۵ | حکایت                         |
| ۳۰۶ | حکایت                         |
| ۳۰۸ | حکایت                         |
| ۳۱۵ | حکایت                         |
| ۳۲۱ | حکایت                         |
| ۳۳۱ | باب القِرْدِ و السُّلْحَفَاةِ |
| ۳۳۲ | حکایت                         |
| ۳۴۷ | حکایت                         |
| ۳۵۳ | باب الناسک و ابن عَزَس        |
| ۳۵۶ | حکایت                         |
| ۳۵۷ | حکایت                         |
| ۳۶۱ | باب السُّنُورِ و الجُرْدِ     |
| ۳۶۳ | حکایت                         |
| ۳۷۷ | باب الطائر و الملك            |
| ۳۷۸ | حکایت                         |
| ۳۹۹ | بابُ الأَسَدِ و ابنِ أَوَى    |



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی



|     |       |   |
|-----|-------|---|
| ۴۰۵ | ..... | حکایت   |
| ۴۳۱ | ..... | بابُ الْأَسْوَارِ وَاللُّبُؤَةِ                       |
| ۴۳۹ | ..... | بابُ النَّاسِكِ وَالضَّيْفِ                           |
| ۴۴۰ | ..... | حکایت   |
| ۴۴۹ | ..... | بابُ الْبَلَارِ وَالْبِرَاهِمَةِ                      |
| ۴۸۱ | ..... | حکایت   |
| ۴۹۹ | ..... | بابُ السَّائِحِ وَالصَّائِغِ                          |
| ۵۰۴ | ..... | حکایت   |
| ۵۱۱ | ..... | بابُ ابْنِ الْمَلِكِ وَأَصْحَابِهِ                    |
| ۵۱۲ | ..... | حکایت   |
| ۵۲۷ | ..... | خاتمة کتاب  |
| ۵۳۱ | ..... | بابُ الْخَمَامَةِ وَالتُّغَلْبِ وَ مَالِكِ الْخَزِينِ |
| ۵۳۱ | ..... | حکایت   |
| ۵۴۵ | ..... | بابُ مَلِكِ الْجِزْدَانِ وَ وُزَرَائِهِ               |
| ۵۴۶ | ..... | حکایت   |
| ۵۵۰ | ..... | حکایت   |
| ۵۵۳ | ..... | حکایت   |
| ۵۶۳ | ..... | نمایہ   |
| ۵۶۵ | ..... | آیات  |
| ۵۶۷ | ..... | روایات  |
| ۵۶۹ | ..... | اشعار فارسی   |
| ۵۸۱ | ..... | اشعار عربی  |



مرکز تحقیقات کتاب و مکتب ایران اسلامی

## مقدمهٔ طبع اول

دانیان جهان رسوم مملکت‌داری و آداب جهان‌بانی و وظایف زندگانی و معارف و حقایق بسیاری را از زبان بی‌زبانان در لباس هزل و افسانه به در آوردند تا خاص و عام را در فراگرفتن رغبت آید و هر کس به قدر استعداد خویش حظی برد و نصیبی گیرد.

براهمه هند از قدیم الدهر در تأدیهٔ این مقصود کتابی به نام پنج تئترا - که در نزد ما معروف به کتاب کليلة و دمنه است - ساختند که هندیان را مایهٔ مباهات و افتخار گردید. این کتاب به علت احتوای آن بر معانی لطیف و طرایف ظریف در هر عصری چون مثل سائر رایج و به السنةٔ مختلف عربی و فارسی و فرانسوی و انگلیسی و عبری و ترکی و زبان‌های دیگر ترجمه و دایر شده است.

چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی در شهنامه در پادشاهی انوشیروان، و ابوالمعالی در دیباجةٔ کتاب حاضر نگاشتند برزویه طبیب و حکیم کتاب کليلة و دمنه را به فرمان کسری انوشیروان از هند آورده و آن را از هندی به زبان پهلوی ترجمه کرد.

سپس نصر بن حارث قبل از عبدالله مقفع آن را به عربی ترجمه کرد، چنانکه در نامهٔ دانشوران، ضمن شرح حال ابن مقفع، آمده که، کتاب کليلة و دمنه قبل از خلافت منصور به

تازی ترجمه شده بود چنان که فاضل اردستانی در کتاب ترجمه الخواص در تفسیر سورة انفال در بیان شأن نزول این آیت: ﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ این چنین آورده که نضرین حارث به بلاد فارس رفته بود کليلة و دمنه و قصه رستم و اسفندیار بخريد و معرب ساخته به مکه معظمه برد و گفت: اینک افسانه آورده‌ام شیرین‌تر از افسانه‌هایی است که محمد بر ما می‌خواند. حق تعالی از عناد نضر خبر می‌دهد و می‌فرماید: ﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا﴾ الی آخر.

سپس عبدالله بن مقفع، کاتب ابو جعفر منصور عباسی نیز آن را از پهلوی به لغت عربی نقل کرد.

و پس از وی عبدالله بن هلال اهوازی برای یحیی بن خالد برمکی، وزیر مهدی و رشید عباسی در زمان خلافت مهدی عباسی سنه ۲۶۵ هـ. ق.، چنان که حاجی خلیفه در کشف الظنون آورده، به فارسی ترجمه کرد، و چنانکه عبدالوهاب عزام در مقدمه کليلة (ط قاهره، ۱۹۴۱ م.) آورده، از پارسی به عربی ترجمه کرد.

و سهل بن نوبخت برای یحیی بن خالد برمکی نیز به نظم درآورده و یحیی هزار دینار او را جایزه بداد.

و قبل از وی ابان بن اسحق اللاحقی<sup>۱</sup> به نظم عربی درآورده.

و سپس ابن الهباریه<sup>۲</sup> به عربی نظم کرد.

و در عهد ابونصر سامانی رودکی به پارسی به رشته نظم کشید، و جز اشعاری چند از وی بیش نماند.

۱. ابو هلال عسکری در جمهرة الأمثال ضمن مثل «إذا جاء الحین حار العین» او را نام برده و این یک بیت را از کليلة منظوم او نقل کرده است:

ما لقی الناس من الآجال      كأنها مصیدة الآمال

۲. الشریف ابویعلی محمد بن محمد بن صالح الهاشمی العباسی المعروف بابن الهباریه (تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۱۸، ط سنگی).

و در اوان بهرامشاه غزنوی نظام‌الملک ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی از عربی ابن مقفع به پارسی ترجمه کرد که همین کتاب حاضر است و به نام کلیلهٔ بهرامشاهی اشتهار یافت.

و تقریباً صد سال پس از زمان او فضل‌الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری امثال و شواهد عربی کلیلهٔ بهرامشاهی را به جهت مجد الدوله علی المستوفی ترجمه به فارسی کرد.<sup>۱</sup>

و بهاء‌الدین احمد بن محمد طوسی، متخلص به قانعی در زمان سلجوقیان در حدود سنهٔ ۶۵۸ هـ. ق. به فارسی نظم کرده است.<sup>۲</sup>

و در زمان سلطان صلاح‌الدین، پادشاه مصر و شامات قاضی ابوالمکارم اسعد بن الخطیر المماتی المصری الکاتب آن را به نظم عربی درآورده.<sup>۳</sup>

و در نوبت حکمرانی سلطان حسین میرزای بایقرا در هرات ملاحسین کاشفی کلیلهٔ بهرامشاهی را به جهت نظام الدوله امیر شیخ احمد جغتایی، مشتهر به سهیلی تنقیح و تحریر کرد که اکنون به انوار سهیلی معروف است.

و پس از وی یکی از شعرا، متخلص به فغانی به ترکی ترجمه کرده.

و ابوالفضل بن مبارک هندی کلیلهٔ بهرامشاهی را نیز تسهیل و تلخیص کرده به نام عیار دانش نامیده است.

و این فقیر الی‌الله حسن بن عبداللّه الطبری الآملی معروف به حسن زادهٔ آملی دو باب کلیلهٔ عربی را که به فارسی ترجمه نشده بود با بضاعت مزجات خویش به کسوت ترجمهٔ فارسی درآورده و در آخر این کتاب حاضر الحاق کرده است و در شب پنجشنبه چهارم جمادی‌الأولی سنهٔ ۱۳۸۲ هجری قمری مطابق ۱۳۴۱/۷/۱۲ شمسی از ترجمهٔ آن فارغ شده است.

۱. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ مجلس موجود است و راجع به آن پس از این شرح داده می‌شود.

۲. این کتاب به تصحیح ماگالی تودوا از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است.

۳. ابن خلکان در تاریخ آن را نام برده و وفات قاضی اسعد را در ۶۰۶ هـ. ق. دانسته است.



عبدالوهاب عزام در مقدمهٔ کلیله (ط مصر، ۱۹۴۱م.) جدولی از فلنکر در تراجم کلیله و دمنه به ترتیب اعصار آورده است و ما نیز چون آن را مفید دیدیم در این مقدمه آوردیم و چند ترجمه را که در آن نیاورده ما بدان ضمیمه کرده‌ایم و مجموع آن این است که نموده می‌شود:



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



### عبدالله بن مقفع بن مبارک مترجم کلیله از پهلوی به عربی

ابن ندیم در فهرست و قاضی ابن خلکان در تاریخ گویند که نام وی به فارسی روزبه بود و پیش از آنکه اسلام آورد کنیت او ابو عمر بود و پس از آنکه اسلام اختیار کرده به ابومحمد مکتباً شد و اصل او از فارس است «وکان فی نهایت الفصاحة و البلاغة کاتباً شاعراً فصیحاً وکان أحد النقلة من اللسان الفارسی الی العربی مضطلعاً باللغتين فصیحاً بهما».

اسم اولی پدرش دادویه بود و از آن روی وی را مقفع گفته‌اند که حجاج بن یوسف ثقفی هنگامی که امارت عراق و بلاد فارس را داشته بود دادویه را برای جمع و ضبط خراج فارس عامل خویش گردانید. وی به سوی خراج دست تعدی دراز کرد و زیاده‌روی نمود پس حجاج سخت وی را بزد که دست او منقبض و لرزان شد لذا او را مقفع گویند. و صفی پوری در منتهی الارب فی لغة العرب گویند: رجل مقفع الیدین کمعظم؛ مرد ترنجیده وی را گرفته دست.

قاضی ابن خلکان از کتاب تثقیف اللسان ابن مکی نقل کرده است که، ضبط صحیح مقفع به کسر فاء می‌باشد نه چنان که مشهور است به فتح آن؛ چه حرفه مقفع زنبیل‌بافی بود و بدان ارتزاق می‌کرد و مقفع به کسر فاء به معنی بافنده فقهه است و فقهه یک نوع زنبیل است، ولی مشهور نزد علما همان بیان اول است.

سبب قتل عبدالله بن مقفع، چنان که در نامه دانشوران آمده، این بود که، وی بر سفیان بن معاویه فرزند زاده یزید بن مهلب پیوسته توهین و استخفاف می‌کرد و او را ابن المغتلمه خطاب می‌کرد و چون بینی سفیان بزرگ بود هرگاه ابن مقفع بر وی وارد می‌شدی می‌گفتی: السلام علیکما! که بینی او به جای یک نفر می‌پنداشت و سفیان کینه وی را در سینه انداخت و گفت: به خدا سوگند! اندام ابن مقفع را بند بند از هم جدا خواهم کرد بر حالی که خود دیده‌اش نگران باشد. قضا را آرزوی وی به حصول پیوست و ابن مقفع مستوجب سخط منصور گردید و منصور قتل وی را بر سفیان حوالت کرد و

سفیان او را بر وجهی که می‌خواست هلاک ساخت، به تفصیلی که در نامه دانشوران و کتب تواریخ دیگر بیان شد.

### ابوالمعالی نصرالله منشی مترجم کلیله از عربی به پارسی

کتاب کلیله و دمنه که از خامه توانای ادیب جامع و منشی بارع نظام الملک ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی از عربی به کسوت ترجمت فارسی درآمد و به کلیله بهرامشاهی اشتهار یافت در جودت لفظ و عذوبت معنی مستغنی از وصف و تعریف است.

کتاب کلیله و دمنه، چنان که از قلم متین دانشمند مضطلع در لغت عربی و پارسی عبدالله بن مقفع به خوبی از پهلوی به عربی ترجمه گردید و نام و شهرت به سزا یافت، همچنان به پارسی نیز از قلم شیوا و رسای ابوالمعالی بر متانت و بزرگی خویش برقرار بماند و سرمشق نثر فارسی ارباب قلم و اصحاب ادب گردید.

ابوالمعالی اصلاً از مردم شیراز بود، ولی در غزنه شهرت یافت و به خدمت بهرامشاه غزنوی پیوست و کلیله و دمنه عربی ابن مقفع را به نام وی ترجمه کرد و در عهد خسرو ملک بن بهرامشاه به مرتبت وزارت رسید و سرانجام به فرمان وی کشته شد.

مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء فرماید: نصرالله بن عبدالحمید فارسی شیرازی از وزرای خسرو ملک بن بهرامشاه بود و کلیله و دمنه عربی را به پارسی ترجمه نموده آن را دیده‌ام و بسیار پسندیده‌ام. چندی از غدر روزگار غدار محبوس مانده و در حبس گفته:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو      روزی که بدانی که نترسند از تو  
خرسند نئی به ملک و دولت ز خدا      من چون باشم به بند خرسند از تو  
گویند این رباعی را در حال قتل خود گفته است:

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم      حمداً لله که نیک آگه رفتیم  
رفتند و شدند و نیز خواهند شدن      ما نیز توکلت علی الله رفتیم



این رباعی پسندیده نیز از آن جناب است:

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل      یاقوت به من بخشد و بیجاده به کیل  
 دُر سخنم که جان بدو دارد میل      پرورده دریاست نه آورده سیل  
 و چنانکه در دیباچه کتاب (صفحه ۶۹ نسخه حاضر) خود تصریح فرمود اشعار عربی  
 نیز انشاد می‌کرد.

### کتاب‌های مورد استفاده برای تصحیح نسخه حاضر

نسخه خطی کلیلہ و دمنہ فارسی قرن هشتم هجری متعلق به کتابخانه جناب آقای  
 ملک، شماره ۲۱۷۱ که اصل نسخه حاضر است و «م» را علامت آن قرار دادیم و بعضی از  
 اوراق آن ناقص است، چنان که در ذیل صفحات تذکر دادیم. ضمناً از جناب آقای سهیلی،  
 مدیر محترم آن کتابخانه، که در پیشرفت تصحیح نسخه حاضر لطف خاصی مبذول  
 داشتند، متشکرم.

کلیلہ و دمنہ خطی کتابخانه سپهسالار، شماره ۱۳۴۰ این نسخه به قدمت و خوبی  
 نسخه قبل نیست و «س» را علامت آن قرار دادیم.

کلیلہ و دمنہ خطی منظوم فارسی بهاء‌الدین احمد بن محمد طوسی، متخلص به قانعی  
 که در سنه ۶۵۸ آن را به نظم درآورده. این نسخه نیز در کتابخانه آقای ملک به شماره  
 ۵۹۴۰ موجود است.

کلیلہ و دمنہ خطی عیار دانش تألیف ابوالفضل بن مبارک هندی، که کلیلہ بهرامشاهی  
 را تلخیص و تسهیل کرده. نسخه‌ای از آن در کتابخانه جناب آقای ملک به شماره ۴۶۶۳  
 موجود است.

و نسخه دیگر خطی از همین کتاب را جناب آقای حاج میرزا عبدالله کرمانشاهی،  
 مدیر محترم کتابخانه سپهسالار از کتابخانه ملکی و خاص خود بی دریغ و مسامحه برای  
 تصحیح نسخه حاضر لطف فرموده در اختیار این حقیر گذاشت.

کلیله و دمنه منظوم عربی ابن الهباریه، موسوم به نتائج الفطنة فی نظم کلیله و دمنه، این نسخه در بمبئی به طبع رسیده است و ما از نسخه‌ای که در کتابخانه آقای ملک به شماره ۹۱۸۳ است استفاده کردیم.

کلیله و دمنه عربی ابن مقفع به تصحیح ال‌اب لویس شیخو الیسوعی (ط بیروت، ۱۹۰۵ م.) که با نسخه خطی کلیله قرن هشتم هجری که اصل این نسخه حاضر است بهتر از کلیله‌های دیگر عربی مطابق است جز در برخی از موارد نادر، که در ذیل صفحات تذکر داده‌ایم و ما در نقل عبارت عربی کلیله عنایت به این نسخه داشتیم و شیخو در مقدمه آن گوید که، این نسخه از نسخه خطی ۷۳۹ هـ. ق. که نزدیک‌ترین نسخه به اصل هندی است به طبع رسیده است.

کلیله و دمنه عربی به تصحیح طه حسین بیک و عبدالوهاب عزام (ط قاهره مصر، ۱۹۴۱ م.) که از روی نسخه خطی ۶۱۸ هـ. ق. به طبع رسانیده‌اند، این نسخه با نسخه شیخو و با نسخه کلیله «م» بسیار مطابق و فریب است و در صفحه ۳۲ مقدمه آن آورده‌اند که «أقرب النسخ إلى نسخنا نسخة شیخو». این نسخه در ترتیب ابواب و ضبط اسما و تحقیق مطالب دیگر کلیله و دمنه دارای مقدمه بسیار مفید است، نسخه‌ای از آن در کتابخانه جناب آقای ملک به شماره ۱۲۳۲۱ موجود است و مورد استفاده قرار گرفت.

کلیله و دمنه عربی یازجی (ط بیروت، ۱۹۰۷ م.) متعلق به کتابخانه جناب استاد بزرگوارم، علامه ذوالفنون حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، که از لطف و بزرگواری خویش برای تصحیح نسخه حاضر در اختیار این حقیر بگذاشت.

کلیله و دمنه عربی مرصفی که در بسیاری از موارد بهتر از کلیله یازجی با نسخه حاضر مطابق است.

کلیله و دمنه عربی (ط دمشق، ۱۳۷۵ هـ. ق.) که غالباً با کلیله یازجی مطابق است و موارد اختلاف آن شاذ است.

شرح حماسه مرزوقی اصفهانی (ط قاهره مصر، ۱۳۷۲ ه. ق.) که قریب پنجاه بیت عربی نسخه حاضر را در آن یافتیم و به کمک آن شرح نفیس، تصحیح و معنی کرده‌ایم.

شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنبی (ط مصر، ۱۳۷۵ ه. ق.) که در حدود ۲۶ بیت متنبی را در آن یافتیم و در نسخه حاضر تذکر دادیم.

دیوان ابوبصیر میمون بن قیس اعشی (ط بیروت، ۱۳۸۰ ه. ق.) که حدود پنج شعر اعشی را در آن یافتیم و نام بردیم.

شرح التنویر علی سقط الزند تألیف ابوالعلاء المعری (ط مصر، ۱۳۵۸ ه. ق.) که قریب سیزده بیت ابوالعلاء را در آن یافتیم.

شرح قاضی حسین بن احمد زوزنی بر معلقات سبع چاپ ایران، که از اشعار لیبذریعه و طرفه بن العبد البکری حدود پنج بیت یافتیم.

تاریخ قاضی ابن خلکان و شرح المصنوع به علی غیر أهله (ط مصر، ۱۳۳۱ ه. ق.) که اشعار چندی از صولی و بشار و قریب هفده بیت از ابو عباده بختری در ذیل صفحات یا در تعلیق و استدراک مقدمه تذکر داده‌ایم.

دیوان عارف مجدود بن آدم سنائی و حدیقه الحقیقه وی قریب هفتاد بیت از کلیله و دمنه یافتیم و همه را در ذیل صفحات و استدراک و تعلیق تذکر دادیم.

دیوان مسعود سعد سلمان که در حدود چهل بیت یافتیم و تذکر دادیم.

دیوان ابوالفرج رونی که در حدود بیست شعر از او یافتیم.

دیوان مختاری غزنوی که قریب دوازده بیت از او یافتیم.

و نیز از غرد و درر سید مرتضی علم الهدی و سیره ابن هشام و شواهد کشف موسوم به تنزیل الآیات افندی (ط مصر) و معجم الأدباء یاقوت و شرح شافیه ابوفراس و کشکول شیخ بهائی و مروج الذهب مسعودی و امالی قالی و شرح خطیب تبریزی بر حماسه و دیوان ابوتمام و دیوان ابونواس و دیوان منسوب به مولی امیرالمؤمنین علی علیه السلام و شرح میبیدی بر آن و دیوان حسان و دیوان زهیر و تفسیر مجمع البیان طبرسی و جامع الشواهد

بعضی از اشعار عربی یافتیم که برخی را در پاورقی‌ها و بعضی را در استدراک و تعلیق تذکر داده‌ایم.

و نیز از دیوان امیر معزی و دیوان فرخی سیستانی و دیوان سید حسن غزنوی و مجمع‌الفصحاء هدایت و برخی از مجموعه‌های دیگر پاره‌ای از اشعار فارسی را یافته و در ذیل صفحات نام برده‌ایم.

و امثال عربی و فارسی را به مجمع‌الأمثال میدانی و جمهرة الأمثال ابوهلال عسکری و امثال و حکم دهخدا و «فرائد الادب» منجد رجوع کرده شرح هر مثل و بیان آن را مستوفی ذکر نمودیم.

لغات را از صحاح اللغة جوهری و منتهی الارب و قاموس و نهاية ابن اثیر و مجمع‌البحرین و مصباح المنیر و اقرب الموارد و منجد و برهان قاطع و فرهنگ آندراج و کتوز اللغة و فرهنگ اسدی طوسی و برهان جامع معنی کرده‌ایم.

و از مرزبان نامه و انوار سهیلی و اخلاق محتشمی خواجه نصیرالدین طوسی و بسیاری از کتب دیگر، که ذکر همه به طول می‌انجامد، در مطالب این کتاب به خصوص اشعار و امثال و اخبار آن استفاده کرده‌ایم و در بسیاری از موارد ماخذ و مصادر را نام بردیم.

و اکنون به ذکر استدراک و تعلیقه‌ای که وعده دادیم می‌پردازیم که بسیاری از مطالب کتاب و مصادر اشعار عربی و فارسی و امثال آن، که در ذیل صفحات تذکر نداده‌ایم، در اینجا مشروحاً بیان می‌شود.

### استدراک و تعلیق

نگارنده همت گماشت که مصادر اخبار و گویندگان اشعار و امثال از عربی و فارسی و معانی عبارات کتاب و ضبط اسامی بلاد و رجال و حیوانات و بالجمله همه مطالب مربوط بدان به دست آید و به خوبی روشن گردد و مطلبی مبهم نماند و برای رسیدن بدین غرض رنج و زحمت بسیار کشیده و شطری از عمر گرانمایه را در آن صرف کرده است



امید است که ارباب فضل و ادب را مورد قبول واقع گردد. و چون برخی از آن مطالب در اثنای طبع کتاب به دست آمده و در ذیل صفحات بیان نشد در اینجا تذکر می‌دهد.<sup>۱</sup>

### نسخه خطی کتابخانه مجلس شرح اشعار و امثال عربی کلیلہ

روز جمعه ۱۳۴۱/۷/۲۰ هجری شمسی بود که دانشمند ارجمند جناب آقای محمدتقی دانش پژوه عنایت مبذول داشته در مدرسه مروی تهران از حقیر تفقدی فرمود. در اثنای مفاوضت از کلیلہ سخن به میان آمد و در این هنگام طبع کلیلہ حاضر به واسطه باب البلار و البراهمه که اواخر کتاب است، رسیده بود. مشارالیه ما را به نسخه‌ای خطی از کتابخانه محترم مجلس که در شرح اشعار و امثال کلیلہ تألیف شده است، هدایت فرمود.

فردای آن روز به کتابخانه مجلس رفتم. رئیس ارجمند کتابخانه مجلس جناب آقای دکتر تفضلی بر این ناچیز لطف و تفضلی خاص ارزانی داشته و از در مرحمت و مکرمت بسی ما را در کار کلیلہ تشویق و تحریض فرمود و دستور فرمودند که طبق قانون مقرری کتابخانه محترم مجلس از آن نسخه استفاده کنم. بسیار از مراحم جناب ایشان تشکر می‌نمایم.

این نسخه نفیس در اوایل قرن هفتم هجری قریب صد سال پس از ترجمه کلیلہ ابوالمعالی نصرالله منشی تألیف شد و مؤلف آن، چنان که در صدر مقدمه گفته‌ایم، فضل‌الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری است که اشعار و امثال عربی کلیلہ را برای علی مستوفی ترجمه به فارسی کرد و در پایان کتاب گوید: «تم شرح أشعار الكلیلہ بعون الله و حسن توفیقه ضحو یوم الثلاثاء التاسع من ذی القعدة سنة تسع و ثلاثین و ستمائة».<sup>۲</sup>

۱. هر یک از این استدراک و تعلیقات در جای خود قرار گرفته‌اند (ناشر).

۲. اسفزار بفتح الهمزة و سکون السین و الفاء، تضم و تکسر، و زای و ألف و رای: مدینه من نواحی سجستان من جهة هراة (مرصد الاطلاع).

تاریخ کتابت این نسخه سنه ۹۰۹ هـ. ق. است و کاتب آن در آخر کتاب نام خود و روز و سال کتابت را چنین آورده: «تمت الكتابة بحمد الله الشديد الحول صاحب العزة و الطول، علی يد العبد المذنب الخاطی الضعیف الراجی رحمة ربه اللطیف، محمد بن محمد بن محمود الملقب بجلال النسفی فی الثانی و العشرین من شهر الله الأصم رجب سنه تسع و تسعمائة».

در این نسخه برخی از گویندگان اشعار و امثال را که مؤلف آن یافته بود در متن کتاب تذکر داده و دیگری در حواشی آن نیز بعضی از آنها را نام برده و در بعضی از مواضع بعبارة اخری ترجمه و شرح کرده است و لکن مصادر بسیاری از اشعار در کتاب حاضر تعیین شد که در آن نسخه نام نبرده علاوه اینکه در آن نسخه فقط به شرح اشعار و امثال عربی همت گمارده و در کتاب حاضر از عربی و فارسی هر دو.

آنچه از اشعار و امثال عربی که از نسخه خطی «م» نقل کردیم همه را اسفزاری در آن نسخه آورده و شرح کرده است و چند بیت عربی در آن نسخه دارد که در کتاب حاضر ندارد از آن روی که برخی از مواضع نسخه خطی «م»، چنان که تذکر داده‌ایم ناقص است و ما آنچه را که آن نسخه واجد است به ترتیب صفحات کتاب حاضر می‌آوریم که بسیار سودمند است و برخی از اشعار که در این کتاب مبهم مانده در آنجا شرح شد.<sup>۱</sup>

### تحریفات و نواقص کلیله‌های فارسی چاپی

نگارنده در تصحیح این کتاب فقط دو نسخه از کلیله‌های چاپی را مورد نظر قرار داده است: یکی نسخه مرحوم امیر نظام و دیگر نسخه‌ای که به تصحیح آقای عبدالعظیم قریب است که اصل کلیله‌های چاپی دیگر همین دو نسخه است و «ن» علامت اول و «ق» علامت دوم است.

۱. تمام این موارد به پاورقی‌ها منتقل شده است.

اکنون برخی از تحریفات و نواقص دو نسخه نامبرده را به عنوان نمونه تذکر می‌دهیم و اگر همه آنها را به تفصیل ذکر کنیم به طول می‌انجامد. و اصلاً به اغلاط مطبعی متعرض نشدیم. و غرضی جز برای تصحیح کتاب کلیله و دمنه و تمیز صحیح از سقیم و حق از باطل نداریم.

۱. اجمالاً اینکه بیش از صد بیت از عربی و فارسی و بیش از ده صفحه نثر در نسخه‌های کلیله چاپی ناقص و افتاده دارد.

۲. کلیله امیرنظام، ص ۱۳ و کلیله قریب، ص ۱۲: «در تکثیر دو هزار فرسنگ در خطه اسلام افزود». صحیح آن تکسیر با سین است به بیانی که در ذیل کلیله حاضر، ص ۵۴ و در استدراک و تعلیق مقدمه تذکر داده‌ایم.

۳. کلیله قریب، ص ۴۱: «عود بر آتش نهد» و در نسخه خطی «م» و کلیله امیرنظام و دیگران به جای «عود»، «عطر» است و همین صواب است و قانعی در کلیله فارسی منظوم نیز گوید:

چو آن عطر باشی که باشیم مقیم *تکثیر* تو بر آتش و دیگران با نسیم

۴. کلیله امیرنظام، ص ۵۲ و کلیله قریب، ص ۴۲ آورده‌اند: «یک خانه عود داشت» و صحیح آن: «یک خانه پر عود داشت» و در عیار دانش نیز گوید: «چنان باشد که مردی یک خانه پر عود داشت» و در کلیله عربی شیخو (ص ۳۳) و طه حسین و عزام و یازجی و دیگران چنین است: کالتاجر الذی زعموا أنه کان له ملاء بیت من الصندل (نسخه حاضر، ص ۱۰۰).

۵. کلیله امیرنظام، ص ۵۷ و کلیله قریب، ص ۴۵: «و از پادشاهان ترسیدن هم صورت نبندد» و صحیح آن: «و از پادشاهان در ستدن بیمی صورت نبندد» و کلیله عربی شیخو (ص ۳۷) و طه حسین و عزام (ص ۳۴) و کلیله‌های دیگران چنین است: ولا خوف علیه من السلطان أن یسلبه.

۶. کلیله امیرنظام، ص ۵۸ و کلیله قریب، ص ۴۶: «و اگر خشکی در راه افتد و یا بالایی

تند پیش آید» و صحیح آن: «و اگر خرسنگی در راه افتد و یا راه بند در پیش آید» (کلیله حاضر، ص ۱۰۶).

۷. کلیله امیر نظام، ص ۵۸ و کلیله قریب، ص ۴۶: «و از سر شهوت برخیزد و به قضا رضا دهد تا غم کم خورد» صحیح آن: «و از سر شهوت برخیزد تا پاکیزگی ذات حاصل آید و به قضا رضا دهد تا غم کم خورد» (کلیله حاضر، ص ۱۰۶).

۸. کلیله امیر نظام، ص ۶۰ و کلیله قریب، ص ۴۸: «و آدمی از آن روز که در رحم نطفه گردد» صحیح آن: «و آدمی از آن روز که در رحم مقصور گردد» و در عیار دانش نیز: «و آدمی از آن روز باز که در رحم مادر صورت یابد». به ص ۴۰ کلیله شیخو رجوع شود که با مختار ما نیک مطابق است (کتاب حاضر، ص ۱۰۸).

۹. کلیله امیر نظام، ص ۶۰ و کلیله قریب، ص ۴۸ «و به آب زن پیامیزد» و در نسخه حاضر ص ۱۰۸ «و با آب و خون زن پیامیزد» که با متن کلیله‌های عربی به خوبی مطابق است: «اختلط بمائها و دمها» (شیخو، ص ۴۰).

۱۰. امیر نظام، ص ۶۷ و قریب، ص ۵۳ عبارت چنین است: «اما آن سه که طالبند...» و نسخه حاضر (ص ۱۱۶): «اما آن سه که طالب آند...» و به ص ۵۴ کلیله شیخو و نیز به کلیله طه حسین و عزام رجوع شود که به خوبی با مختار ما مطابق است.

۱۱. کلیله امیر نظام، ص ۶۸ و کلیله قریب، ص ۵۵ شعر عربی چنین است:

و أشجار سرو بینهن کأن مشت      بها زينب فى نسوة خفرات

و این تحریف فاحش است و صحیح آن چنین است:

و أشجار سرو ینثنین کأن مشت      به زينب فى نسوة خفرات

کتاب حاضر، ص ۱۱۸. و مصرع اول در شرح حماسه مرزوقی (ج ۳، ص ۱۲۸۹) و شرح

المضنون به علی غیر أهله، (ص ۲۴۳) چنین است:

تضوع مسکا بطن نعمان إن مشت      به زينب ... ..

و قائل آن عبدالله بن نمیر ثقفی است.

۱۲. امیر نظام، ص ۸۵ و کلیله قریب، ص ۶۹: «کفشگر باز رسید»، در نسخه حاضر، ۱۴۰: «کفشگر مست باز رسید» و کلیله شیخو و دیگران عبارت عربی چنین است: وانصرف الإسكاف إلى بيته حين أمسى وهو سكران، که به خوبی با مختار ما مطابق است. ۱۳. نسخه امیر نظام، ص ۱۰۰ و نسخه قریب، ص ۸۱: «پس خود را مرده ساخت و بر روی آب می‌رفت». صحیح آن: «و بر روی آب انداخت ستان می‌گشت» نسخه حاضر، ص ۱۵۸ و «ستان» به خوبی با کلیله شیخو (ص ۷۵) و کلیله طه و عزام (ص ۷۰) مطابق است: ثم تماوتت وجعلت تطفو على وجه الماء منقلبة... و ابن الهباریه در کلیله منظوم عربی گوید:

فانقلبت طافية كأنها      مية ثم كذلك ظنها

و قانعی در کلیله منظوم فارسی گوید:

چو در جستن چاره سر بر فراخت      تن خویشتن را تنی مرده ساخت  
شکم کرد بالا و در زیر پشت      سوگفتی کسی زیر آتش بکشت  
بدان سان همی گشت بر روی آب      ستان بر شکم تافته آفتاب

۱۴. نسخه امیر نظام، ص ۱۰۲ و نسخه قریب، ص ۸۳: «چنانکه نیش کژدم و دم سگ را اگر چه بسیار بسته دارند» صحیح آن: «چنان که سگ کژدم را اگر چه بسیار بسته دارند» نسخه حاضر ص ۱۶۱. در هیچ یک از کلیله‌های عربی لفظ «حمه» و «عقرب» و الفاظ مترادف آنها نیست تا در ترجمه نیش کژدم باشد. در کلیله شیخو (ص ۷۶) و کلیله طه و عزام (ص ۷۰) و کلیله مرصفی (ص ۹۸) و کلیله یازجی (ص ۱۴۶) آوردند: فإن اللئيم الكفور لا يزال ناصحاً نافعاً حتى يرفع إلى المنزلة التي ليس لها بأهل، فإذا فعل ذلك به التمس ما فوقها بالغش والخيانة ولا يخدم السلطان ولا ينصح له إلا عن فرق أو حاجة فإذا استغنى وأمن عاد إلى أصله وجوهره كذنب الكلب الأعقف لا يزال مستقيماً مادام مربوطاً، فإذا حل عاد إلى ما كان عليه.

و ابن الهباریه در کلیله منظوم عربی نیز گوید:

وإنما يخدمك اللئيم  
حتى إذا استغنى بشيء أو أمن  
ككذب الكلب إذا ثقفته  
لرغبة أو رغبة يقيم  
عاد إلى الأصل عدواً مضطغن  
صح و يسعرج إذا حللته

۱۵. نسخه امیر نظام، ص ۱۰۳ و قریب، ص ۸۴: «که در بند شره و حرص نباشد» و صحیح آن «که بنده شره و اسیر حرص نباشد» (نسخه حاضر، ص ۱۶۱ - ۱۶۲).

۱۶. نسخه امیر نظام، ص ۱۰۵ و نسخه قریب، ص ۸۵: «در بازویی که آن نکشیده است رنج تیغ»، صحیح آن: «در بازویی که آن نکشیده است بار تیغ» (نسخه حاضر، ص ۱۶۴).

۱۷. نسخه امیر نظام، ص ۱۱۲ و قریب، ص ۹۱: «و جمال طاوس همواره او را پرکنده و بال گسسته دارد»، صحیح آن: «و جمال دم طاوس...» نسخه حاضر، ص ۱۷۳. و متن کلیله عربی شیخو و دیگران چنین است: والطاوس ربما صار ذنبه الذي هو حسنه و جماله وبالا عليه. و ابن الهبارية در کلیله منظوم عربی نیز گوید:

كذلك فاعلم ذنب الطاوس صيره في الطير كالمحبوس

و در عیار دانش نیز گوید: و خوبی دم طاوس را پرکنده و بال گسسته دارد

۱۸. نسخه امیر نظام، ص ۱۱۳ و نسخه قریب، ص ۹۲: «واعلم أني فاطر الرأي» صحیح آن: «واعلم أني فائل الرأي» (نسخه حاضر، ص ۱۷۵).

۱۹. نسخه امیر نظام، ص ۱۱۳ و نسخه قریب، ص ۹۲: «و رأبي اندیشد که در گوش پیل مست رود» صحیح آن: «و بر آبی نشیند که از گوش پیل مست رود». و در آن دو نسخه «بر آبی نشیند» تحریف شده به «رأبی اندیشد» و متن کلیله های عربی چنین است: كالذباب الذي ليس يرضى بالشجر و الرياحين حتى يطلب الماء الذي يسيل من أذن الفيل المنتلم فيضرب به الفيل باذنيه فيقتله (نسخه حاضر، ص ۱۷۵).

و ابن الهباريه نیز در کلیله منظوم عربی گوید:

مثل الذباب عاف أوراق الشجر و ترك الرياحان جهلا و بطر

و رام مما تحت أذن الفيل و غادرته الفيل كالقتيل

۲۰. نسخه امیر نظام، ص ۱۲۳ و نسخه قریب، ص ۱۰۱: «و آنچه به رای دست دهد شمشیر دو دسته در گرد آن نرسد». و صحیح آن «شمشیر دو اسبه» است و دو اسبه کنایه از سرعت و تعجیل است علاوه اینکه شمشیر دو دسته بی معنی است و اگر شمشیر دو سر بود می‌شد که آن را معنی صحیح کرد. ر.ک: نسخه حاضر، ص ۱۸۶. و در نسخه حاضر، باب البوم و الغربان، (ص ۲۸۴) شعری از ابوالفرج رونی است که:

نرسد عقل اگر دو اسبه رود      در تک وهم بی غبار ملک

و در نسخه حاضر، باب الناسک و الضیف، ص ۴۴۵ - ۴۴۶ گوید: «و اگر دو اسبه کند گرد ایشان نشکفاند».

۲۱. نسخه امیر نظام، ص ۱۲۳ و نسخه قریب، ص ۱۰۱: «و فرط پرده دریدگی». صحیح آن: «و فرط زه‌دیدگی» (نسخه حاضر، ص ۱۸۷).

۲۲. نسخه امیر نظام، ص ۱۲۵ و نسخه قریب، ص ۱۰۲: «ناگاه کرم شب‌تابی یافتند». و صحیح آن (نی پاره) است «نه کرمک شب‌تاب» (ر.ک: نسخه حاضر، ص ۱۸۹ و ص ۴۱۷).

۲۳. نسخه امیر نظام، ص ۱۲۷: «شبه وی ناسپرده باد دبور». صحیح آن: «شبه وی ناسپرده پای دبور» (نسخه حاضر، ص ۱۹۲)، چه شعر از ابوالفرج رونی است و مصرع اول آن این است: شکل وی نابسوده دست صبا. و معلوم است در مقابل «دست»، «پای مناسب» است.

۲۴. نسخه امیر نظام، ص ۱۳۰، و نسخه قریب، ص ۱۰۶: «آخر خوشتر روزی دندان بدو نماید». صحیح آن: «آخر چو شیر روزی دندان بدو نماید». که «چو شیر» به «خوشتر» تحریف شد (نسخه حاضر، ص ۱۹۵).

۲۵. نسخه امیر نظام، ص ۱۳۵ و نسخه قریب، ص ۱۱۱: «و از کدام طریق گرد آن برآمد». صحیح آن: «و از کدام طریق گرد خس پوش کردن برآمد» (نسخه حاضر، ص ۲۰۱).

۲۶. نسخه امیر نظام، ص ۱۴۰ و نسخه قریب، ص ۱۱۵: «دمنه چون دید که در بلا

گشاده است و راه خرد بسته» صحیح آن: «دمنه چون در بلا گشاده و راه حذر بسته دید» (نسخه حاضر، ص ۲۰۹).

۲۷. نسخه امیر نظام، ص ۱۴۱ و قریب، ص ۱۱۶: «آنجا غلطی نیست گر اینجا غلطی هست». صحیح آن: «آنجا غلطی نیست گر اینجا غلط است» (نسخه حاضر، ص ۲۱۱).

۲۸. نسخه امیر نظام، ص ۱۴۱ و نسخه قریب، ص ۱۱۶: «و پادشاه موفق آن است که کارهای به آثار صواب نزدیک باشد و از طریق مضایقت دور». صحیح آن: «و پادشاه موفق آن است که کارهای او به آثار صواب نزدیک باشد و از طریق مصانعت دور» (نسخه حاضر، ص ۲۱۱-۲۱۲).

۲۹. نسخه امیر نظام، ص ۱۶۴ و نسخه قریب، ص ۱۳۶: «مرغزاری خوش و نزه بود». صحیح آن: «متصدی خوش و مرغزاری نزه بود». کنیله شیخو و همچنین دیگر کنیله‌های عربی با مختار ما نیک مطابق است (نسخه حاضر، ص ۲۴۰).

۳۰. نسخه امیر نظام، ص ۱۶۴ و نسخه قریب، ص ۱۳۶: «بر درختی کشن خانه داشت». صحیح آن: «بر درختی بزرگ و کشن خانه داشت» (نسخه حاضر، ص ۲۴۱).

۳۱. نسخه امیر نظام، ص ۱۷۰ و نسخه قریب، ص ۱۴۱: «و گربه سان توان به میان آورد». و صحیح آن: «و گربه شانه در میان آورد» (نسخه حاضر، ص ۲۴۷-۲۴۸) و در امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۲۷۸ نیز مختار ما صواب دانسته شد.

۳۲. نسخه امیر نظام، ص ۱۷۱ و نسخه قریب، ص ۱۴۲: «و عاقل را بر دشمن بزرگ چگونه اِلف تواند بود». صحیح آن: «و عاقل را بر دشمن زیرک چگونه اِلف تواند بود» (نسخه حاضر، ص ۲۴۹).

۳۳. نسخه امیر نظام، ص ۱۷۶ و قریب، ص ۱۴۶: «آخر سببی هست که این زن کنجد سپید کرده را با کنجد در پوست برابر می‌فروشد» و در آخر آن قصه: «این زن بموجبی می‌فروشد کنجد پخته را با کنجد در پوست برابر». معلوم است که کنجد را نمی‌پزند و صحیح آن پخته است، یعنی پوست برکنده (نسخه حاضر، ص ۲۵۵).



۳۴. نسخه امیر نظام، ص ۱۷۶ و قریب، ص ۱۴۷: «گفت: می‌خواهم که طایفه را» صحیح آن: «گفت: می‌خواهم فردا طایفه را» (نسخه حاضر، ص ۲۵۶).
۳۵. امیر نظام، ص ۱۸۵: «وفور خیر». صحیح آن: «وفود خیر» (نسخه حاضر، ص ۲۶۸).
۳۶. نسخه امیر نظام، ص ۱۹۸ و نسخه قریب، ص ۱۶۶: «و چون مصاف در میان افتد»، «و چون مسافت در میان افتد» (نسخه حاضر، ص ۲۸۳).
۳۷. نسخه امیر نظام، ص ۱۹۹ و نسخه قریب، ص ۱۶۶: «در تنگی بیفتد» صحیح آن: «درنگی نیفتد» (نسخه حاضر ص ۲۸۳).
۳۸. نسخه امیر نظام، ص ۲۰۰: «گرچه بر آسمان نهد گردن». صحیح آن: «گرچه بر آسمان کند مسکن» (نسخه حاضر، ص ۲۸۴).
۳۹. نسخه امیر نظام، ص ۲۰۰ و نسخه قریب، ص ۱۶۷: «و کریم زندگانی دراز برای تجدید ذکر و محاسن آثار خواهد». صحیح آن: «و کریم زندگانی دراز برای تخلید ذکر و محاسن آثار خواهد» (نسخه حاضر، ص ۲۸۵).
۴۰. نسخه امیر نظام، ص ۲۰۴ و نسخه قریب، ص ۱۷۱: «که آن را چشمه قمر خواندندی زهی قوی». صحیح آن: «که آن را چشمه قمر خواندندی زهابی قوی» (نسخه حاضر، ص ۲۹۰).
۴۱. امیر نظام، ص ۲۱۰ و قریب، ص ۱۷۶: «هر دو را بگرفت و بکشت». صحیح آن: «هر دو را بگرفت و بشکست» (نسخه حاضر، ص ۲۹۸).
۴۲. نسخه امیر نظام، ص ۲۱۲ و نسخه قریب، ص ۱۷۸: «و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد تا کردنی‌ها را به حسن عبارت بیاراید در چشم مردمان به حلاوت زبان برآزد» (صحیح آن: ر.ک: نسخه حاضر، ص ۳۰۰).
۴۳. نسخه امیر نظام، ص ۲۱۴: «و بفرماید تا مرا بزنند و بیرون کنند». و در نسخه قریب، ص ۱۷۹: «و بفرماید تا مرا بزنند و در خون بیالایند و بیرون کنند و در زیر درخت بیفکنند».

و آن هر دو عبارت از دو نسخه نامبرده تحریف فاحش است و صحیح آن این است: «بفرماید تا مرا بزنند و در خون بالآیند و پر و دم بکنند» (نسخهٔ حاضر، ص ۳۰۲).  
کلیده‌های عربی را به اتفاق عبارت چنین است: «فانی آری آن یغضب الملك علی... ثم ینتف ریشی و ذنبی» که در کلیده‌های چاپی جملهٔ «پر و دم بکنند» به «بیرون کنند» تحریف شد.

و ابوالفضل بن مبارک در عیار دانش نیز گوید: «ملک فرمود تا کارشناس را پر و دم برکنند و سروپایش خونین ساخته در زیر درخت انداختند».

و کاشفی در انوار سهیلی گوید: «و بفرماید تا پر و بال من بکنند».

و قانعی در کلیدهٔ منظوم فارسی گوید:

که زاغان مرا بال و دم برکنند      تنم خوار و خسته به خاک افکنند

۴۴. نسخهٔ امیر نظام، ص ۲۱۶ و نسخهٔ قریب، ص ۱۸۱: «عقلا دستن گرفتن چنین کس را به جان جویند». صحیح آن: «و عاقلان دست گرفتن چنین کس را به انگشت پای جویند» (نسخهٔ حاضر، ص ۳۰۵).

۴۵. نسخهٔ امیر نظام، ص ۲۲۴ و نسخهٔ قریب، ص ۱۸۸: «و دولت و حرکت مرا در لباس منقصت باز می‌نماید». صحیح آن: «و دوم و حرکت مرا در لباس منقصت باز می‌گوید» (نسخهٔ حاضر، ص ۳۱۶).

۴۶. نسخهٔ امیر نظام، ص ۲۲۷ و قریب، ص ۱۹۱: «وینت بی دولت سواری کو برون ناید ز تن». صحیح آن: «وانت بی دولت سواری کو فرو ناید ز تن» (نسخهٔ حاضر، ص ۳۲۱).

۴۷. نسخهٔ امیر نظام، ص ۲۳۳ و نسخهٔ قریب، ص ۱۹۶: «تا همه زیر و زیر شدند». صحیح آن: «تا زیر و زیر شد همه کار از چپ و راست» (نسخهٔ حاضر، ص ۳۲۹).

۴۸. نسخهٔ امیر نظام، ص ۲۴۰ و ۲۴۱ و نسخهٔ قریب، ص ۲۰۲ و ۲۰۳: «و آن کس که سفر دریا کند ذکر یاری کند». صحیح آن: «و آن کس که دار بازی کند» (نسخهٔ حاضر، ص ۳۴۰).

۴۹. امیر نظام، ص ۲۴۸ و قریب ۲۰۸: «و تن اسیر ضربت هجران ساخت». صحیح آن: «و تن را سپر ضربت هجرت باید ساخت». و معلوم است که در مقابل «ضربت»، «سپر» درست است نه «اسیر» (نسخه حاضر، ص ۳۵۱).
۵۰. نسخه امیر نظام، ص ۲۵۰ و نسخه قریب، ص ۲۱۰: «سقاوت بر زند و درویش گردند». صحیح آن: «سقاوت بر زند تا درویش گردند» (نسخه حاضر، ص ۳۵۵).
۵۱. نسخه امیر نظام، ص ۲۵۰ و نسخه قریب، ص ۲۱۰: «و لایق‌ترین سیاق». صحیح آن: «و لایق در این سیاق» (نسخه حاضر، ص ۳۵۵).
۵۲. نسخه امیر نظام، ص ۲۷۵ و نسخه قریب، ص ۲۳۱: «کسی که بیش خورد بکشدش به استسقا». صحیح آن: «کسی که بیشترش خورد بکشد استسقاش» (نسخه حاضر، ص ۳۹۳).
۵۳. نسخه امیر نظام، ص ۲۷۸ و نسخه قریب، ص ۲۳۴: «چنانکه برگ درختان ز پیش باد خزان». صحیح آن: «چنانکه برگ بهاری ز پیش باد خزان» (نسخه حاضر، ص ۳۹۷).
۵۴. نسخه امیر نظام، ص ۲۸۰ و نسخه قریب، ص ۲۳۶: «و از سیاق این حدیث معلوم گردد». صحیح آن: «و از سیاق این آیت معلوم گردد» (نسخه حاضر، ص ۴۰۱).
۵۵. نسخه امیر نظام، ص ۲۸۱: «جان من بخشنده شاهی است کاندر امر او». صحیح آن: «جان من بخشیده شاهی است کاندر امر او» (نسخه حاضر، ص ۴۰۲).
۵۶. نسخه امیر نظام، ص ۲۸۱: «و متمیز به حق گذاری» و نسخه قریب، ص ۲۳۷: «و متمیز حق گذاری». صحیح آن: «و ضمیر به حق گذاری». که در چاپی‌ها «ضمیر» به «تمیز، متمیز» تحریف شد (نسخه حاضر، ص ۴۰۳).
۵۸. نسخه امیر نظام، ص ۲۸۷: «چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم به هم در پیوست و تنور گرم است فطیر خویش در پیوستند». صحیح آن: «فطیر خویش در بستند» (نسخه حاضر، ص ۴۱۰).

۵۷. نسخه امیر نظام، ص ۲۹۱ و نسخه قریب، ص ۲۴۵: «چنانکه کسی در تاریکی شب کرمک شب تاب را بیند». صحیح آن: «چنانکه کسی در تاریکی شب نی بیند» (نسخه حاضر، ص ۴۱۶).
۵۹. امیر نظام، ص ۳۲۳ و قریب، ص ۲۷۲: «و بفرمود تا اسب را زین کردند». صحیح آن: «و برفور بفرمود تا اسب را زین کردند» (نسخه حاضر، ص ۴۷۲).
۶۰. نسخه امیر نظام، ص ۳۳۴، «یکی آنکه در مصاف خود را فرو گذارد». صحیح آن: «یکی آنکه در مصاف حذر فرو گذارد» (نسخه حاضر، ص ۴۸۵).
۶۱. امیر نظام، ص ۳۳۸: «مار آشفته و دزد گرسنه». صحیح آن: «مار آشفته و دد گرسنه» (نسخه حاضر، ص ۴۸۸).
۶۲. امیر نظام، ص ۳۴۳ و قریب، ص ۲۸۸: «بجز محیط سنگ نیارد به خندقش». صحیح آن: «بحر محیط سنگ نیارد به خندق» (نسخه حاضر، ص ۴۹۴).
۶۳. امیر نظام، ص ۳۴۷ و قریب، ص ۲۹۲: «و مضرت بسیار به هر وقت در راه افتد». و صحیح آن: «و مضرت بسیار به هر وقت در پزهر باشد» (نسخه حاضر، ص ۵۰۰).
۶۴. نسخه امیر نظام، ص ۳۴۹ و نسخه قریب، ص ۲۹۳: «و اعتماد بر انشاء دولت خویش مقصود دارند و آن هم از فایده خالی نیست که چون خدمتکار از حقارت». و صحیح آن: «و اعتماد بر انشاء دولت خویش مقصور دارند و آن هم از فایده خالی نیست که چون ناچمان از حقارت» (نسخه حاضر، ص ۵۰۲).
۶۵. نسخه امیر نظام، ص ۳۵۴ و نسخه قریب، ص ۲۹۸: «زدورش مقتدا گشته». صحیح آن: «ز سعدش مقتدا گشته» (نسخه حاضر، ص ۵۱۲).
۶۶. نسخه امیر نظام، ص ۳۵۵ و نسخه قریب، ص ۲۹۹: «طراوتی با لطافت و لباقتی بی نهایت». صحیح آن: «ظرافتی با لطافت و لباقتی بی نهایت» (نسخه حاضر، ص ۵۱۳).
۶۷. و نیز در همان صفحه: «برگ یاران بساخت». صحیح آن: «برگ یاسان بساخت» (نسخه حاضر، ص ۵۱۸).



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## مقدمهٔ طبع دوم<sup>۱</sup>

این بار دوم است که با بُعد عهد، کلیلهٔ مصحح این کمترین به طبع رسیده است. یکی از علل تعویق خلاف متوقع چنین عمل خطیر، متفرق بودن مطالب ما در پاورقی‌ها و مقدمات، و عدم مرغوب بودن طبع آن است که باز در این بار همان تکرار شده است. اگرچه از حیث فواید علمی تعلیقات و تصحیح بعضی اغلاط مطبعه‌ای و جز آن، بر سابق مزیت دارد مع ذلک به امید این که لعل الله یحدث بعد ذلک أمراً.

یادداشت‌هایی که در پیرامون کلیله و دمنه نصرالله منشی گردآورده‌ایم شاید از خود کتاب بیشتر باشد که شایسته است جداگانه تنظیم و تحریر شود و به طبع رسد. در این مقدمه نیز برخی از آنها را نگاشته‌ایم.

نظامی در خسرو و شیرین (ص ۱۴۶، نشر کتب) چهل قصهٔ کلیله و دمنه را در چهل بیت به صورت چهل نکته به نظم درآورده است:

|                                   |                            |
|-----------------------------------|----------------------------|
| بزرگ امید چون گلبرگ بشکفت         | چهل قصه به چل نکته فرو گفت |
| نخستین گفت: از خود بر حذر باش     | چو گاو شنزبه زان شیر جفاش  |
| هوا بشکن کزو یاری نیاید           | کسه از بوزینه نجاری نیاید  |
| به تلبیس آن توانی خورد از این راه | کز آن طبل دریده خورد روباه |

۱. یادداشت‌های این طبع در پاورقی‌ها گنجانده شده است (ناشر).

مکن تا در غمت ناید درازی  
 مخور در خانه کس هیچ زنهار  
 همان پاداش بینی وقت نیرنگ  
 رباخواری مکن این پند بنیوش  
 به خود کشتن توان زین خاکدان رست  
 شغال و گرگ و زاغ این ساز کردند  
 به چاره کین توان جستن ز اعدا  
 بسا سرکز زبان زیر زمین رفت  
 ز ناهلان همان بینی در این بند  
 به حیلت مال مردم خورد نتوان  
 چو بر دانا گشادی حیله را در  
 جیل بگذار و مشنو از حیل ساز  
 چو نقش حیله بر چادر نشانی  
 زدانا تن سلامت بهر گردد  
 به دانایی توان رستن ز ایام  
 مکن شوخی وفاداری درآموز  
 مبر یک جو ز کشت کس به بیداد  
 مشو مغرور چون گرگ کمان گیر  
 رها کن حرص کاین حمال محروم  
 مبین از خرد بینی خصم را خرد  
 ز حرص و زرق باید روی برتافت  
 کسی کاین گربه باشد نقشبندش  
 ز فتنه در وفا کن روی در روی  
 چو زاهد ممسکی در خرقة بازی  
 که با تو آن کند کان زاغ با مار  
 که ماهی خوار دید از چنگ خرچنگ  
 که با شیر رباخور کرد خرگوش  
 چنان کان پیر ماهی ز آفت شست  
 که از شخص شتر سرباز کردند  
 چنان کان طیطوی از موج دریا  
 کشف را با بطن فصلی چنین رفت  
 که دید آن ساده مرغ از کپنی چند  
 چو بازارگان دانا مال نادان  
 چو غوک مارکش در سر کنی سر  
 که موش آهن خورد کودک برد باز  
 بدان نقاش چادر سوز مانی  
 علاج از دست نادان زهر گردد  
 چو آن مرغ نگارین رست از آن دام  
 ز موش دام در زاغ دهن دوز  
 که موش از زاهد ار جو برد زر داد  
 که بر دل چرخ ناگه میزند تیر  
 نازد با خرد چون زاغ با بوم  
 ز پیلان بین که خرگوش آب چون برد  
 ز روزه گربه روزی بین که چون یافت  
 نهد داغ سگی بر گوسپندش  
 چنان کز بیم دزد آن زن در آن شوی

رهی چون باشد از خصمانت ناورد  
 چه باید چشم دل را تخته بردوخت  
 اگر بد نیستی با بد مشو یار  
 به واگستن توانی زین طرف رست  
 چو خر غافل نباید شد در این راه  
 حساب نسیه‌های کژ میندیش  
 به ار بر عذر آن زاهد کنی پشت  
 مزن بی پیش‌بینی بر کس انگشت  
 به هشیاری رهان خود را ازین غار  
 برون پر تا نفرسایی در این بند  
 به صدق ایمن توانی شد ز شمشیر  
 تو نیکی کن مترس از خصم خون‌خوار  
 به قدر مرد شد روزی نهاده  
 به خون‌خواری مکن چنگال را تیز  
 چو برگفت این سخن پیر سخن سنج  
 در چند مورد در پاورقی‌ها، کسانی که حکایات کلیده را به نظم آوردند و از آنها استفاده‌های اخلاقی کرده‌اند؛ چون ملای رومی و عارف جامی و دیگران، تذکر داده‌ایم.  
 از ص ۸۹ تا ص ۹۵ مجانی الأدب (باب پنجم، جزء دوم، ط بیروت) چند حکایت کلیده عربی نقل شده است.

در بعضی از موارد شرح اشعار و امثال عربی کلیده، نسخه خطی کتابخانه مجلس (۱۹۱۴) که در ص ۲۰ مقدمه، آن را معرفی کرده‌ایم که «ف» را علامت آن قرار داده‌ایم، برخی از اشعار عربی را می‌یابیم که در متن کلیده ما نیامده است. بعضی از آنها را در این مقدمه طبع دوم و مقدمه قبل آورده‌ایم و شرح کرده‌ایم مع ذلک بعضی از اشعار آن باقی



مانده است که در تعیین موارد آن باید چاره‌ای اندیشید و آن هم جز به تحصیل نسخه‌ای کهن از کلیله نصرالله منشی میسر نیست.

نسخه‌ای خطی از آن در تصرف راقم هست که در تصحیح تا حدی برای ما کمک بود، ولی کهنه نیست.



مرکز تحقیقات کتب و اسناد دیجیتال علوم اسلامی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## دیباچه

سپاس و ستایش مر خدای را، جَلَّ جَلالُهُ، که آثار قدرت او بر چهرهٔ روز روشن تابان است و انوار حکمت او در دل شب تاری درخشان؛ بخشاینده‌ای که تار عنکبوت<sup>۱</sup> را سد عصمتِ دوستان کرد؛ جباری که نیش پشه<sup>۲</sup> را تیغِ قهرِ دشمنان گردانید؛ در فطرتِ کاینات<sup>۳</sup>



مؤسسه تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱. اشاره به داستان غار است که چون مشرکان قریش دیدند مسلمانان را مأمی چون مدینه پیدا شد دانستند که پیغمبر اکرم ﷺ از مکه به آنجا هجرت خواهد فرمود. در دارالندوه جمع گشتند و پس از گفتگوی بسیار تدبیری کردند که از هر قبیله‌ای تنی را برگزینند و به یکبار بر آن جناب تیغ برکشند تا خون او در قبایل پراکنده شود و طایفهٔ پیغمبر را با آنان ناب برابری نباشد. جبرئیل به فرمان خدا پیغمبر را از آن آگاه کرد. رسول اکرم، علی را جانشین خویش فرمود که به جای او در بسترش بیارآمد و خود با ابوبکر به غار ثور رفت. به فرمان خدا بر در آن غار درختی سر برافراخت و دو کیوتر آشیانه ساختند و عنکبوت پرده تنید. چون آن مردم در اثر پیغمبر به کوشش تمام راه بیابان پیش گرفتند و نشان پی یافتند تا به نزدیک آن غار رسیدند؛ چون پردهٔ عنکبوت و آشیانهٔ کیوتران را دیدند باور نکردند که کسی به تازگی در آن غار آمده باشد. از یافتن پیغمبر ناامید شدند و بر او دست نیافتند و پیغمبر اکرم جان به سلامت برد.

۲. اشاره است به داستان پشه با نمرود که به فرمان خدا در کاخ دماغ او جا گرفت تا پس از چهل روز، روزش را به سر آورد:

﴿وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ﴾ (فتح ۴۸) آیه ۴ و ۷. عارف رومی در مثنوی گوید:

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| جمله ذرات زمین و آسمان           | لشکر حیفند گاه امتحان              |
| باد را دیدی که با عبادان چه کرد؟ | آب را دیدی که در طوفان چه کرد؟     |
| آنچه بر فرعون زد آن بحر کین      | و آنچه با قارون نموده است این زمین |
| و آنچه آن بایبل با آن پیل کرد    | و آنچه پشه کله نمرود خورد          |

۳. یعنی آفرینش موجودات که فطرت، یعنی خلقت و آفرینش؛ کاینات جمع کاینه است؛ یعنی چیز نو پیدا، که سابق نبوده باشد.

به وزیر و مشیر و به معاونت و مُظَاهَرَت<sup>۱</sup> محتاج نگشت و بدایع ابداع را در عالم کون و فساد پیدا کرد<sup>۲</sup> و آدمیان را به فضیلت نطق و مزیت عقل از دیگر حیوانات مُفَیِّز<sup>۳</sup> گردانید و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمتِ جهل و ضلالتِ نفس برهانیدند و صحن گیتی را به نور علم و معرفت آذین<sup>۴</sup> بستند، و آخر ایشان در نبوت و اول در رُتَبَت<sup>۵</sup> آسمانِ حق و آفتابِ صدق، سید المرسلین و امام الموثقین و خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین<sup>۶</sup> ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف العربی

۱. یاری و کمک.

۲. بدایع جمع بدیعه است؛ یعنی نو بیرون آورده شده و تازه. ابداع جمع بدع است؛ یعنی جدید و نو بیرون آمده و اضافه بدایع به ابداع، اضافه صفت به موصوف است و مراد از عالم کون و فساد به اصطلاح فلاسفه همین جهان مشهود ما می باشد و عالم بعد الطبیعه را «عالم عقول و نفوس» گویند و با ابداع به کسر باشد؛ یعنی حقایق مبدعات را در رقایق کون و فساد پیدا کرد.

ابداع را به فتح اول دانستیم و ممکن است که به کسر اول باشد که به اصطلاح حکمای الهی عالم عقول را عالم ابداع و مبدعات می گویند و مراد از جمله «بدایع ابداع را در عالم کون و فساد پیدا کرده آن باشد که میرفندرسکی در قصیده معروفش گوید: صورتی در زیر دارد آنچه در بالا است» و شیخ اکبر محیی الدین طائی گوید (شرح قیصری برفص ادریسی فصوص الحکم، ص ۱۶۳، ط ۱):

سر سنا لاهوته الشاقب

سبحان من أظهر ناسوته

۳. ممیز و مخصوص گردانید (م).

۴. آذین بر وزن و معنای آیین است.

۵. یعنی خاتم الانبیاء ﷺ اگر چه به ظاهر و زمان پس از انبیای دیگر می باشد ولیکن به حسب مقام و رتبت بر آنان مقدم است، همچون ثمر بر شجر، که بود ثمر پس از بود شجر است ولیکن در حقیقت، شجر برای تحصیل ثمر غرس شد و هر علت غایی در رتبت مقدم بر عمل است. عارف رومی گوید:

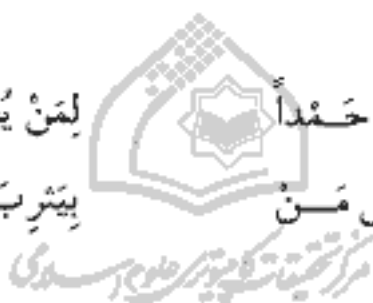
باطناً بهر ثمر شد شاخ هست  
کسی نشاندی باغبان بیخ شجر  
خلف من باشند در زیر لوا  
من به معنی جد افتاده ام  
پس ز میوه زاد در معنی شجر

ظاهراً آن شاخ اصل میوه است  
گر نبودی میل و امید ثمر  
مصطفی زین گفت کآدم و انبیا  
گر به صورت من ز آدم زاده ام  
پس ز من زایید در معنی پدر

۶. قائد اسم فاعل است از قاد یقود. (چون قال یقول قائل)؛ یعنی کشاننده و پیشرو و امیر لشکر. غر، به ضم غین و نشدید را، جمع اغتر. یا غتر است و به هر دو تقدیر صحیح است؛ چه افعال وصفی مذکر و فعلاء مؤنث آن به فعل، به ضم فاء و سکون عین. جمع بسته می شود. در باب جمع الفیه ابن مالک است: «فعل لثغو أحمر و حمراء». در منتهی الارب آورده: اغر.

را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ عِتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ، برای عَزَّ نُبوت و خاتَمَتِ رسالت برگزید و به معجزات ظاهر و دلایل واضح مخصوص گردانید، و از جهت اِلزَامِ حَجَّت و اِقَامَتِ بَيِّنَت به رفق و مُدارا دعوت فرمود و به اظهار آیات مِثَال داد تا مُعَانَدَتِ فُجَّار و تَمَرَّدِ كُفَّار ظاهر گشت، و خردمندان و دانایان را معلوم شد که به دلالات عقلی و معجزات حَتَّى التَّفَاتِ ننمایند، آن گاه آیات جهاد بیامد و فرضیت مُجَاهَدَت، هم از روی شرع و هم از طریق خِرَد، ثابت گشت و تأیید آسمانی و ثَبَاتِ<sup>۱</sup> عزمِ صاحبِ شرع بدان پیوست و اَنصَارِ حَقِّ را سعادت هدایتِ راه راست نمود؛ و به مدد توفیقِ جمالِ حالِ ایشان را بیاراست تا روی به قَمْعِ<sup>۲</sup> کفار آوردند و پشت زمین را از خُبْتِ<sup>۳</sup> شرک ایشان پاک گردانیدند<sup>۴</sup> و مِلَّتِ حَقِّ<sup>۵</sup> را به اَقطَار و اَکناف جهان برسانیدند و حق را در مرکز خویش قرار دادند.

فَحَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا  
وَتَسْلِيغًا تَحِيَّاتِي إِلَى مَنْ  
لَمَنْ يُعْطَىٰ إِذَا شُكِرَ الْمَزَايَا  
بِثَرِبٍ فِي الْعَشَايَا وَالْغَدَايَا



→ اسب غرده دار. و همو گوید: غراه اسب غرده دار (غره، به ضم غین، سپیدی پیشانی است). محجلین جمع محجل اسم مفعول از تحجیل است. و هم در منتهی الإرب آورده: تحجیل سپیدی دست و پای اسب که در دو پای آن، یا دو پا و یک دست، یا دو پا و دو دست همه، یا یک دست و یک پا، یا دو دست و یک پا باشد. چه کم چه زیاد و در غیر آن صور، تحجیل نگویند. این اثر در نهاییه گوید: محجل اسبی که در دو دست و پای او سفیدی تا جای بند را فرا بگیرد و تا ارساخ (جمع رسخ، به ضم راه، یعنی جای باریک پیوند دست و پا) درگردد و لکن از زانو تجاوز نکند و آن سفیدی اگر تنها در یک دست یا دو دست باشد تحجیل نگویند مگر اینکه یک یا دو پا با آنها باشد امر جماً آورده شد، سپس گفته: و منه الحدیث: أَمْتَى الْفَرَسِ الْمُحْجَلُونَ؛ اُمی بیض مواضع الوضوء من الأبدی و الأقدام، استعمار أثر الوضوء فی الوجه و الیدین و الرجلین للإنسان من البیاض الذی یکون فی وجه الفرس و یدیه و رجلیه. اینکه در حدیث آمده: اَمْت من غیر محجلون می یابند از تحجیل به این معنی می باشد؛ یعنی نورانیت اثر وضوء در صورت و دست و پایشان، چون دست و پای اسب محجل است.

۱. ثابت شد و تأیید آسمانی و ثبات عزم (م).

۲. خوار کردن.

۳. از خبت کفر و شرک (م).

۴. کردند (م).

۵. حنیفی (م).

سَلَامٌ مُّشَوِّقٌ يُهْدِي إِلَيْهِ مِنْ الْمِدْحِ الْكَرِيمِ وَالصَّفَايَا<sup>۱</sup>

درود و سلام و تحیات و صلوات ایزدی بر ذات معظم و روح مقدس مصطفی و اهل بیت<sup>۲</sup> و اصحاب و اتباع و یاران و اشیاع<sup>۳</sup> او باد؛ درودی که امداد<sup>۴</sup> آن بر امتداد روزگار متصل باشد و نسیم آن گرد از کلبه عطار برآرد؛

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾<sup>۶</sup>.

۱. یعنی پیوسته کسی (خدا) را ستایش می‌کنم که به شکر اندرش مزید نعمت است؛ و در شامگاهان و بامدادان به کسی (پیغمبر اکرم اسلام) درود می‌فرستم که در مدینه مدفون است. درود آرزومندی که به پیشگاهش ستایش‌های گرانمایه و برگزیده اهدا می‌کند. بیت اول اشاره به این آیه از قرآن کریم است: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ (ابراهیم) آیه ۱۴ و در نسخه‌ها «سلام» را به ضم میم اعراب گذارند و آن غلط است. زیرا «سلام مشوق» مفعول مطلق نوعی است مر «تحیات» را که در معنی با سلام متحد است و لازم نیست که مفعول «مطلق» در لفظ با عامل خود موافق باشد، بلکه تنها اتحاد معنی کفایت کند؛ چون «تعدت جلوساً». و هر یک از «حجده» و «تلیغاه» نیز مفعول مطلق فعل محذوف خودشان می‌باشند؛ یعنی أحمد حمداً و أبلغ تليغاً.

مؤید گفتار ما که «سلام» مفعول مطلق «تحیات» است و اتحاد معنی کافی است اینکه عبده بن الطیب در رثای قیس بن عاصم گوید:

عليك سلام الله قيس بن عاصم  
و رحمته ماشاء أن يترحمها  
تحية من غادرته غرض الزدي  
إذا زار عن شخط بلادك سلماً

و مرزوقی اصفهانی در شرح حماسه ابوتمام (باب مرثی، ج ۲، ص ۷۹۱، ط مصر، ۱۳۷۱ ه. ق.) گوید: انتصب تحية علی المصدر مما دل عليه قوله: عليك سلام الله كأن قال: أحبيك تحية من غادرته. و این خلکان در تاریخ (ج ۱، ص ۶۲) در اول ایران ضمن شرح حال احمد بن امیر یوسف، معروف به ابن مشطوب آن آیات را از عبده نقل کرده است.

«فی العشایا و الغدایا». الغدایا قد جانت علی هذه الصیفة لازدواج العشایا وإلا فجمع الغدا، الغدوات. یعنی سلام می‌گویم سلام کردن کسی که ناثرة اشتیاق در دل او چون شعله زند و درود کسی که بهترین ثناها و گزیده‌ترین مدائح تحفه می‌فرستد (ف).

۲. در «م» اهل بیت ندارد.

۳. اشیاع جمع شیعه است؛ یعنی پیروان.

۴. امداد؛ مهلت و زمان دادن.

۵. جمله «گرد از کلبه عطار برآرد» در صفحه ۷۱ به مناسبت بیان شد.

۶. احزاب (۳۳) آیه ۵۶. یعنی همانا که خدا و فرشتگانش بر پیغمبر درود می‌فرستند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر او صلوات و سلام فرستید. تسلیم به معنای سلام کردن آمده است و با حرف جرّ علی استعمال می‌شود؛ چون: الصلّام عليك، که در این صورت کلمه «عليه» در قرآن متعلق به «صلوا» و «سلموا» هر دو می‌باشد و نیز تسلیم به معنای گردن نهادن و

و چون می‌بایست که این ملت، مخلّد مانند<sup>۱</sup> و مُلک این اُمت به همه آفاق دنیا برسد و صدق این خبر، که یکی از معجزات باقی است، جهانیان را معلوم شود<sup>۲</sup>؛ قال النبی ﷺ: زُوِيَتْ لِي الْأَرْضُ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا وَسَيَبُلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا<sup>۳</sup>. خلفای مصطفی را، علیه السلام و رضی عنهم، در امر و نهی و حلّ و عقد، دستی بر گشاد و فرمان<sup>۴</sup> مطلق ارزانی داشت و مطاوعت ایشان را به طاعت خویش و رسول خود ملحق گردانید، حیث قال، عَزَّ مَنْ قَائِلٌ<sup>۵</sup>: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛ چه تنفیذ<sup>۶</sup> شرایع دین و اظهار طریق و شعائر حق بی سیاست پادشاه دین‌دار صورت نیندد و اشارت<sup>۷</sup> حضرت نبوت بدین معنی وارد است که، الدِّينُ وَالْمُلْكُ تَوْأَمَانِ<sup>۸</sup>.

→ فرمان بردن آمده است که بنابراین خدا می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آوردید! بر او درود فرستید و به فرمان او گردن نهید. و در تفاسیر به هر دو وجه گفته‌اند.



۱. باشند (م).

۲. گردد (م).

۳. یعنی پیغمبر ﷺ فرمود: زمین برای من جمع گردید و بیجیده شد تا مشرق‌ها و مغرب‌های آن (یعنی همه آن) به من ارائه داده شد و به زودی سلطنت اُمت من به آنچه برای من جمع گردید فرا رسد (همه مردم مسلمان گردند و زمین در تصرف مسلمانان خواهد بود).

کاخ دین مقدس اسلام مبتنی بر اساس دلیل و برهان و علم و عقل است و در قرآن و اخبار بسیار آمده که دین خردمندان و دانشمندان است. لذا هر چه پیشرفت دانش بیشتر و نیروی خردمزون فر گردد حقیقت آن جلوة بهتر کند تا روزی دریابند که آدمی را جز این کتاب آسمانی از کژی نرهاند و مایه سعادت این سرا و آن سرا جز این گفتار الهی نباشد. پس همه یک دل و یک دست سر تسلیم در برابر آن فرود آورند.

۴. برگشاده و فرمانی (م).

۵. «مَنْ قَائِلٌ» تمیز است برای اسناد ضمیر به «عز» و در بعضی از نسخه‌ها «حیت من قال عز من قائل» آورده شده. که صحیح نیست.

۶. جاری کردن.

۷. و اظهار شعائر حق بی سیاست پادشاهان دین‌دار بر وجه روزگار مخلّد نتواند بود و مدت آن مقرون به انتهای عمر عالم صورت نیندد (م).

۸. «الدین و الملک توأمان» و اشعاری چند از شعرای بزرگ در آن باره در امثال و حکم دهخدا (ج ۱، ص ۲۴۸) آورده شد. رجوع شود.

«الدین و الملک توأمان». سید مرتضی علم‌الهدی در شافی (ص ۷، ط رحلی) این جمله را از اردشیر بن بابک می‌داند و

و به حقیقت بیاید شناخت که پادشاهان اسلام سایهٔ آفریدگار عزّ اسمُه‌اند که روی زمین به نورِ عدلِ ایشان جمال گیرد و به هیبت و شوکت ایشان، آبادانی جهان و تألفِ اهوا<sup>۱</sup> متعلق باشد، که به هیچ تأویلِ حلاوتِ عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابتِ شمشیر را. و اگر این مصلحت بر این سیاق، رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی، و اختلاف کَلِمَت میان اُمّت پیدا آمدی، و چنانکه در طبایع، مرکب<sup>۲</sup> است، هر کسی به رای خویش در مهماتِ اسلام مداخلت کردی و اصول شرعی و قوانین دینی مختل و مهمل آمدی. و امیرالمؤمنین عمر، رضی الله عنه، می‌گوید: مَنْ يَزَعُ السُّلْطَانَ أَكْثَرَ مِمَّنْ يَزَعُ الْقُرْآنُ،<sup>۳</sup> و اقتباس این معنی از قرآن عظیم است: ﴿لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾<sup>۴</sup>؛ زیرا که نادان جز به عذاب عاجل از معاصی باز نیاید و کمال عظمت باری، جلّ جلاله، نشناسد.

نزد آن کیش خِزْد نه هم خوابست شیر بیشه چو شیر گرمابست<sup>۵</sup>

→ عبارتش این است: «و هذا اردشیر بن بابک و الفاظه و وصایاه فی الحکمة و ما يتعلق بالأخذ بالحزم معروفة بقوله: الملك والدين أخوان توأمان لا قوام لأحدهما إلا بصاحبه».

۱. تألف اهل اهوا (م).

۲. یعنی چنانکه در سرشت‌ها سرشته شده است. طبایع جمع طبیعت به معنای سرشت است.

۳. بزغ، با عین بی نقطه، مشتق از وزغ به معنای باز داشتن است و در برخی از نسخه‌ها با عین نقطه دار آمده، ولی غلط است و به هیچ وجه راست نیاید. این اثر در نهاییه مادهٔ «وزغ» پس از نقل آن، چنان که در متن آوردیم، در معنای آن گوید: «أی من یکف عن ارتکاب العظائم مخافة السلطان أكثر ممن یکفہ مخافة القرآن: کسانی که از بیم سلطان، خویش را از گناه‌های بزرگ باز می‌دارند بیشترند از کسانی که از بیم قرآن از آنها خودداری می‌کنند. در نسخه‌های کلیله به جای «من» در هر دو جا «ما» دارد و در بعضی هم آمده: «ما یزع الله بالسلطان أكثر مما یزع بالقرآن» و لکن ما نقل این اثر را صواب دیدیم و برگزیدیم. و بعضی آن را به عثمان اسناد دادند، چنانکه در نسخهٔ امیرنظام آمده: و عثمان بن عفان می‌گوید. و در «م» چنان بود که در متن نوشته آمد.

مانند «م» گوید: و أمير المؤمنين عمر بن الخطاب (ف).

۴. حشر (۵۹) آیه ۱۲. آیه خطاب به مؤمنین است دربارهٔ گروهی منافقین که در سورهٔ حشر از آنها نکوهش شده به اینکه هر آینه در دل‌های ایشان ترس از شما سخت‌تر از ترس از خدا می‌باشد: زیرا گروهی نادانند (چه اگر از نور دانش بهره‌ای برده بودند و از پرتو خرد فروغی، از خدا بیم داشتند که، ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾).

۵. «کش» مخفف «که‌اش» و هر یک از «هم خوابست» و «گرمابست»، مخفف «هم خوابه است» و «گرمابه است». می‌باشد

و آنکه در سایهٔ رایبِ علم آرام گیرد تا به آفتاب کشف نزدیک افتد به مجرد معرفت آن چندان شکوه در ضمیر او پیدا آید که اوهام نهایت آن را در نتواند یافت و خواطر به کنهٔ آن نتوان رسید. قوله تعالی: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾<sup>۱</sup>. به حکم این مقدمات روشن می‌گردد که مُلک بی دین باطل است و دین بی ملک ضایع، و خدای تعالی، تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ وَ عَمَّتْ نِعْمَاؤُهُ، می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ﴾<sup>۲</sup>. نظم این آیات پیش از استنباط و زویتی، چون تَبَاعُدی می‌نماید که کتاب و ترازو و آهن به یکدیگر تناسبی ندارد، اما بعد از تأمل غبارِ شُبُهت و حجابِ ریبت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ به یکدیگر هر چه مناسب‌تر است و هر کلماتی را إعجازی هر چه فراتر؛ چه بیانِ شرایع به کتاب تواند بود و تقدیمِ ابوابِ عدل و انصاف به ترازو و حساب و تنفیذ این معانی به شمشیر. و چون مقرر گشت که مصالح دین بی شکوه پادشاهان دین‌دار نامرعی است و نشاندن آتش فتنه بی مَهَابتِ شمشیر آبدار متعذر، فرضیتِ طاعتِ ملوک، که فواید دین و دنیا بدان باز بسته است، هم شناخته شود، و روشن گردد که هر که دین او پاک‌تر و عقیدهٔ او صافی‌تر در بزرگ‌داشتِ جانبِ ملوک و تعظیم فرمان ایشان مبالغتِ زیادتِ واجب بیند و هوا و طاعت و اخلاص و مناصحتِ ایشان را از لوازم دین شمرد و ظاهر و باطن در خدمتِ ایشان برابر دارد و بی ترددی بیاید دانست که اگر کسی امام اعظم را خلافی اندیشد و اندک و بسیار خیانتی روا دارد خَلَل آن به اطراف و نواحی مملکتِ او بازگردد، در دنیا بدان مذموم باشد و به آخرت مأخوذ؛ چه

→ و هم‌خوابه کنایه از همراه است. در زمان پیشین در گرمابه‌ها شکل شیر می‌کشیدند. شاعر گوید: بی‌خرد میان شیر و شکل آن تمیز ندهد.

۱. فاطر (۳۵) آیه ۲۷. یعنی همانا از خدا بندگان دانشمند او ترسند از برا شرط ترسیدن از کسی شناسایی به ذات یا به صفات و افعال و آثارش می‌باشد. پس هر که شناسایی او به خدا بیشتر باشد ترس او هم از خدا بیشتر بود.

۲. حدید (۵۷) آیه ۲۶. یعنی همانا فرستادگان خود را با دلایل و معجزات فرستادیم و با آنان کتاب و میزان فرو فرستادیم تا مردم به عدل قیام کنند و آهن را فرو فرستادیم که در او اهمیتی بسزا و سودهایی برای مردم است.



مَصْرَبِ آن هم به احکام شریعت پیوندد و هم خواص و عوام امت در این به رنج و مشقت کلی افتند.

این قدر از فضایل مُلک، که تالی و تابع دین است، تقریر افتاد، اکنون شیفتی از محاسن عدل، که پادشاهان را ثمین‌ترین جلیتی و نفیس‌ترین موهبتی است، یاد کرده شود و هم در آن جانب ایجاز و اختصار به رعایت<sup>۱</sup> رسانیده آید، بعون الله و تیسیره. قال الله تعالی: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾<sup>۲</sup>. داود علیه السلام را با منصب نبوت بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانید از بهر آنکه در سیرت انبیاء علیهم السلام جز نیکوکاری و کم‌آزاری صورت نیندد، اما طراوتِ خلافت به جمال انصاف و کمال مَعْدَلت باز بسته است و بدان متعلق. و در قصص آمده است که یکی از منکران نبوت این آیت بشنود که، ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾<sup>۳</sup>، متحیر گشت و گفت: تمامی آنچه در دنیا برای آبادانی عالم به کار آید و اوساط مردمان را در سیاست ذات و خانه و تبع خویش بدان حاجت افتد و مثلاً کارهای دهقانی هم بی آن ممکن نگردد در این آیت بیامده است و کدام اعجاز فراتر از این، که اگر مخلوقی خواستی که این معانی را در عبارت آرد، بسی کاغذ مُسْتَفْرَق گشتی و حق سخن بدین جمله گزارده نشدی؛ در حال ایمان آورد و در دین منزلتی شریف یافت، و واضح این آیت و فرمان، که بر ملازمت سه خصلت پسندیده مقصور است و نهی بر مُجَانِبت از سه فعل نکوهیده مشتمل، پوشیده نماند و به تقریر و ایضاح آن حاجت نیفتد.

و در ترجمه سخنان اردشیر بابک آورده‌اند که، لا مُلْك إِلَّا بِالرِّجَالِ وَ لَا رِجَالٌ إِلَّا بِالْمَالِ وَ لَا مَالٌ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَ لَا عِمَارَةٌ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَ السِّيَاسَةِ؛ معنی چنین باشد که مُلک بی

۱. در بعضی از نسخه‌ها: «به غایت رسانیده آید».

۲. ص (۳۸) آیه ۲۶. یعنی ای داوود! ترا در زمین جانشین قرار دادیم. پس میان مردم به درستی حکم نما.

۳. نحل (۱۶) آیه ۹۰. یعنی همانا که خدا به داد و نیکویی و بخشیدن به خویشان امر فرماید و از کار زشت و ناشایسته و ستم باز می‌دارد. بند می‌دهد شما را شاید که یادآورید (فکر کنید و به سوی حق گرایید).

مرد مضبوط نشود و مرد بی مال قائم نگردد و مال بی عمارت به دست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نگردد. و بر حَسَبِ این سخن می‌توان شناخت که آلتِ جهان‌گیری مال است و کیمیای مال عدل و سیاست است و فایده در تخصیص عدل و سیاست و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوک آن است که تمامی ابوابِ مکارم و انواعِ عواطف را بی شک نهایی است و رسیدن آن به خواصّ و عوامّ تعذّری ظاهر دارد، لیکن منافع این دو خصلت کافّة مردمان را شامل گردد و دور و نزدیک جهانیان را از آن نصیب باشد؛ چه عمارتِ نواحی و مزیدِ ارتفاعات و تواترِ دَخُل‌ها و اِحیایِ موات و تَرْفِیه<sup>۱</sup> درویشان و تمهیدِ اسبابِ معیشت و کسبِ اربابِ جِرْفَت و امثال و اخوات این معانی به عدل متعلّق است و امن راه‌ها و قَمْعِ مفسدان و ضبطِ مَسالک و حفظِ ممالک و زجر متعدّیان و آرامش اطراف و نظایر و قراین این به سیاست مَنوط، و هیچ چیز بقای عالم را از این دو باب قوی‌تر نیست. و نیز کدام نیکوکاری را این منزلت تواند بود که به سبب او مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده؟ و هرگاه که این دو طرف به واجبی رعایت یافت کمال کامگاری حاصل آید و دل‌های خَاضِ و عَامّ و رِعیّت و لشکری بر قاعده هوا و ولا قرار گیرد و دوست و دشمن در رِبْقَة خدمت و طاعت ملوک جمع شوند؛ نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد و نه گردن‌کشان را مجال ثَمَرْد باقی ماند و ذکر آن در آفاق سائر شود و کِسُوت پادشاهی بدان مُطرز گردد و رَهینة دوام مُلک در ضمن آن به دست آید.

این کَلِمَتی چند مُوجز از خصایص مُلک و دولت و محاسن عدل و سیاست تقریر افتاد، اکنون روی به ذکرِ اغراضِ باقی آورده شود، وَاللّهُ الْمَوْفِقُ لِتَمَامِهِ.

### القابِ مُلک

سپاس و حمد و ثنا و شکر مر آفریدگار را، عَزَّ اسْمُهُ، که خِطَّةٔ اسلام و واسطهٔ عِقْد<sup>۲</sup>

۱. ترفیه: غم برآوردن، خوش عیش گردانیدن.

۲. «واسطهٔ عقد عالم». عقد، به کسر عین، به معنی گردن‌بند است، و واسطهٔ عقد آن جوهر میانگی برگزیده گردن‌بند است و به این معنی است واسطهٔ القلاده.

عالم را به جمال عدل و رأفت و کمال هیبت و سیاستِ خداوند عالم، سلطان عادل اعظم، مالکِ رِقَابِ الْأُمَمِ، مَلِکِ الْإِسْلَامِ، ظَهیرِ الْأَیَّامِ، مُجیرِ الْأَنْامِ، یَمینِ الدَّوْلَةِ و أَمینِ المَلَّةِ، شرفِ الْأُمَّةِ، مالکِ بِلَادِ اللَّهِ، حَافِظِ عِبَادِ اللَّهِ، مُدِیلٌ<sup>۱</sup> أَوْلِیَاءِ اللَّهِ، مُدِیلٌ<sup>۲</sup> أَعْدَاءِ اللَّهِ، الصَّادِعُ<sup>۳</sup> بِأَمْرِ اللَّهِ، الْقَائِمُ بِحِجَّةِ اللَّهِ، مَوْلَى مَلُوكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ، سَیِّدِ سُلَاطِنِ الْعَالَمِ، عِلَاءِ الدُّنْیَا وَ الدِّینِ، مَعَزَ الْإِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِینِ، قَامِعِ الْکُفْرَةِ وَ الْمُتَمَرِّدِینِ، كَهْفِ الثَّقَلِینِ<sup>۴</sup>، ظِلَّ اللَّهِ فِي الْخَافِقِینِ<sup>۵</sup>، الْمُؤَيَّدِ عَلَى الْأَعْدَاءِ، الْمَنْصُورِ مِنَ السَّمَاءِ، شِهَابِ سَمَاءِ الْخِلَافَةِ، نِصَابِ الْعَدْلِ وَ الرَّأْفَةِ، بَاسِطِ الْأَمْنِ فِي الْأَرْضِینِ، نَاشِرِ الْإِحْسَانِ فِي الْعَالَمِینِ، سُلْطَانِ الْخَلْقِ، بَرَهَانَ الْحَقِّ، مُخْرِزِ مَمَالِكِ الدُّنْیَا، مُظْهِرِ کَلِمَةِ اللَّهِ الْعُلْیَا، وَلِيِّ النَّعْمِ، أَبِي الْمُظَفَّرِ بِهَرَامِشَاهِ بْنِ السُّلْطَانِ الْکَرِیمِ عِلَاءِ الدَّوْلَةِ، سَنَاءِ المَلَّةِ، ضِیَاءِ الْأُمَّةِ، أَبِي سَعِیدِ مَسْعُودِ بْنِ السُّلْطَانِ الرَّضَى، ظَهیرِ الدَّوْلَةِ، نَصِیرِ المَلَّةِ، مُجیرِ الْأُمَّةِ، أَبِي الْمُظَفَّرِ إِبْرَاهِیمِ بْنِ السُّلْطَانِ الشَّهِیدِ، نَاصِرِ دِینِ اللَّهِ، وَ مُعِینِ خَلِیْفَةِ اللَّهِ، أَبِي سَعِیدِ مَسْعُودِ بْنِ السُّلْطَانِ الْمَاضِیِ یَمِینِ الدَّوْلَةِ وَ أَمِینِ المَلَّةِ، نِظَامِ الدِّینِ، كَهْفِ الْإِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِینِ، أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ بْنِ الْأَمِیرِ الْعَادِلِ، نَاصِرِ الدِّینِ وَ الدَّوْلَةِ، أَبِي مَنْصُورِ سَبِکْتِکِینِ، عَضُدِ خَلِیْفَةِ اللَّهِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینِ، أَعَزَّ اللَّهُ أَنْصَارَهُ وَ ضَاعَفَ اقْتِدَارَهُ، آرَاسْتَهُ گِرْدَانِیدَهُ اسْتِ وَ جَنَاحِ إِنْعَامِ وَ إِحْسَانِ أَوْ بَرِ عَالَمِ وَ عَالَمِیَانِ گِستَرْدَهُ اسْتِ وَ نَوْبِتِ جِهَانِ دَارِیِ بِهِ حَکْمِ اسْتِحْقَاقِ هِمِ از وَجِهِ ارْثِ وَ هِمِ از طَرِیقِ اِکْتِسَابِ بَدُو رِسانِیدَهُ<sup>۶</sup>

۱. مُدِیلِ اسمِ فاعِلِ از بابِ افعالِ اسْتِ. اصلِ آن «دول» اجوفِ واویِ اسْتِ و مصدرِ آن اذالَةٌ بهِ معنیِ دولتِ و غنیمتِ دادنِ؛ چون: اقامَةٌ و مقیمِ.

۲. مُدِیلِ نیزِ اسمِ فاعِلِ از بابِ افعالِ اسْتِ. اصلِ آن «ذیل» اجوفِ یاییِ و مصدرِ آن اذالَةٌ. یعنیِ خوارِ داشتنِ و از پایِ درآوردنِ. چون: اطارَةٌ و مطیرِ.

۳. درِ منتهیِ الِارْبِ فی لُغَةِ الْعَرَبِ گوید: صَدَعُ بِالْأَمْرِ: کارِ را بهِ محلِ او رِسانِیدِ و آشکارا کردِ.

۴. بهِ فَتْحِ نَا و قَافِ: اِنْسِ وَ جِنِ، اَدْمِیَانِ وَ بَرِیَانِ.

۵. خَافِقِینِ بهِ قَاعِدَةِ تَغْلِیبِ بهِ معنیِ مَغْرِبِ و مَشْرِقِ اسْتِ؛ چونِ قَمَرِینِ و شَمْسِینِ و حَسَنِینِ و اَمْثَالِ آنْهَآ: چِهِ خَافِقِینِ ثَنِیَّةِ خَافِقِ بهِ معنیِ مَغْرِبِ اسْتِ و درِ هِیْجِ لَعْنَتِ بهِ مَشْرِقِ معنیِ نَشَدِ. ابنِ اثِیرِ درِ نِهایَهِ گوید: خَفِقَ النِّجْمُ إِذَا انْحَطَّ فِي الْمَغْرِبِ. و نیزِ درِ منتهیِ الِارْبِ آمده: خَفِقَ النِّجْمُ خَفُوقاً (از بابِ ضَرْبِ یَضْرِبُ): غَایِبِ شَدِ سِتَارَهُ.

۶. اما از وَجِهِ ارْثِ بَرایِ اِینِ که پسرِ سُلْطَانِ مَسْعُودِ بُوَدِ که او شانزده سال یا هفده سال پادشاهی کرد و هم چنین نیاکانِ او

و خلائق اقالیم عالم را در کنف رعایت و حمایت او آورده و ضعیفای ملت و دولت را در سایه عدل و مایه رأفت او آرام داده و عنان کامرانی و زمام جهان‌داری به ایالت و سیاست او تفویض کرده و عزایم شاهانه را به امداد فتح مُبین و تواتر نصرِ عزیز او مؤید گردانیده تا به هر طرف، که نشاط حرکت فرماید، ظفر و نصرت رایت او را تلقی و استقبال واجب بیند و به سبب مآثر مَلِکانه، که در غنّوانِ شباب و مَطَّعِ عمر از جهت کسب ممالک موروث به جای آورده است، امروز قُدوة ملوک جهان و دستور شاهان گیتی گشته است.

قَادَ الْجِيَادَ بِخَمْسِ عَشْرَةَ حِجَّةً      وَ لِدَائِهِ عَنِ ذَاكَ فِي أَشْغَالٍ  
قَعَدَتْ بِهِمْ هِمَاتُهُمْ وَ سَمَتْ بِهِ      هِمَمُ الْمُلُوكِ وَ سَوْرَةُ الْأَبْطَالِ<sup>۱</sup>

→ یکی پس از دیگری تا امیر سبکتکین همه پادشاه بودند. اما از طریق اکتساب، چون سلطان مسعود در سنه ۵۰۸ بمرد، پسرش کنال الدوله پادشاه شد و پس از سه سال از سلطنت به دست برادر خود ارسلان شاه کشته گشته و چون ارسلان شاه به سلطنت رسید برادران را به زندان افکند و برخی را کور کرد. از جمله ایشان بهرامشاه بود و پس از یک سال با چهار سال از سلطنت ارسلان، به کمک خال خود، سلطان سنجر سلجوقی به جنگ با برادر قیام کرد و سرانجام بر او غالب آمد و او را بکشت و خود به سلطنت رسید و ۳۵ سال پادشاهی کرد.

۱. لکمیت فی مَخْلَدِ بْنِ یَزِيدِ بْنِ الْمَهَلَبِ (ف).

۲. دو بیت عربی «قَادَ الْجِيَادَ...» گفته کمیت است دربارهٔ مَخْلَدِ بْنِ یَزِيدِ بْنِ الْمَهَلَبِ (ف).

قَاد فعل ماضی از قود است؛ چون قال از قول. به معنی کشیدن اسب را از جلو. و کشاننده را قاند گویند. جیاد جمع جواد است. در منتهی الإرب گویند: فرس جواد: اسب نیکو رو و كذلك فرسه جواد (یعنی مذکر و مؤنث در جواد یکسان بود). جیاد و اجیاد و اجاوید جمع، حجة، به کسر اول و تشدید ثانی و فتح آن، به معنی سال است. «و لداته» و او حرف عطف است. لدات جمع لدة به معنی هم‌زاد و هم‌سال است مشتق از ولد چون عدة که اصل آن وعد بود که هاء در آخر آن بدل از و او محذوف است. و معنی شعر این است: در پانزده سالگی اسب‌های نیکو را از جلو مرکشانید (کنایه از اینکه پیشرو و قائد لشکر بود) در حالی که همسالان او از آن اعراض کرده بودند.

در بعضی از نسخه‌ها ترجمه شده: در پانزده سالگی بر گردن‌های مرمان رئیس و قاند گردید، و آن جدا غلط است؛ زیرا مترجم آن، جیاد را جمع جید به معنی گردن دانسته با اینکه جمع آن اجیاد و جیواد است نه جیاد. در منتهی الإرب گویند: جید، بالکسر: گردن، اجیاد و جیواد جمع. و همچنین در قاموس و در مصباح المنیر آورده: الجید: العنق و الجمع اجیاد، مثل «حمل» و «أحمال». خلاصه جمع جید در هیچ لغتی جیاد نیامده است.

در بعضی از نسخه‌ها به جای «الجیاد»، «الجیوش» آمده که جمع جیش به معنای لشکر باشد و این اگر چه معنی دهد ولیکن بر ارباب ادب پوشیده نیست که «الجیاد» یا «قَاد» شیواتر است. بلکه باید گفت مسلم است.

اما شعر دوم: «سَمَتْ» از سَمُو مشتق است و هر یک از «هَمَمُ الْمُلُوكِ» و «سَوْرَةُ الْأَبْطَالِ» فاعل آن است و «هَمَاتُهُمْ» فاعل

## ای به یک حمله گرفته مُلکِ عالم در کنار

آفتاب خسروانی سایهٔ پروردگار<sup>۱</sup>و بر اثر آن<sup>۲</sup> اگر دیو فتنه در سر آل بو حلیم جای گرفت تا پای از حد بندگی بیرون

→ «قعدت» و ضمیر «بهم» راجع به «لذات» و «به» فاعل «فاد» که ممدوح شاعر است و هر یک از «قعد» و «سمت» فعل لازم است که به بای حرف جر متعدی شد. در کتب لغت معتبر آمده: قعد به: أَعَدَّه. سما به: أَعْلَاهُ.

دیگر لطفه‌ای که در این شعر گنجانیده شد این است که، همت اگر به معنی آهنگ کاری بزرگ آید جمع آن هَمَم باشد و اگر معنی خواهش و آرزو و ضعف و سستی در آن باشد جمع آن هَمَّات و هَمَّاتم آید لذا شاعر در ذمّه... الانش «هَمَّات» آورده و در مدح او «همم». در متهی الإرب و قلموس و منجد آمده: همت: کاری که قصد کردن آن نمایند و قصد دل همم کمنب جمع و نیز خواهش و پیر فانی و گنده پیر. هَمَّات و هَمَّاتم جمع. یعنی همسالان را خواهش‌ها و همت‌های پست ایشان فرو نشاند و وی را همت‌های ملوکانه و حملهٔ دلیرانهٔ او بلند گردانید.

این تعلیقه در ص ۱۰، ط ۳، کامل و درست نقل نشده است. «قباد الجیاد الخ». البیتان للکمیت بن زید الأمدی الضبعی الأتنی عشری. انغانی ابوالفرج (ج ۱۵، ص ۱۲۲، ط ساسی). دخل الکمیت علی مخلدین یزید بن المهلب فأنشده:

فاد الجیوش لخمس عشرة حجة

و آنچه که در تعلیقه راجع به «جیاد» گفته‌ایم، ابوالعلاء، معنی جیر گوید (سقط الزند، ج ۱، ص ۲۲۸، ط مصر):

لیت الجیاد خرسن یوم خلاخل

و در شرح آن (شرح التنویر) آمده است: «قمتنی أن الجیاد خرسن فی ذلك الیوم ولم تصهل و أنها کان من العقل ما نطقن به إنه لا ینبغی لها الصهیل».

۱. در «م» پس از شعر فارسی «ای به یک حمله...» این سه بیت را آورده که متن کتاب است و باید در آن نوشته شود:

|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| ای بر همهٔ احرار جهان شاه و خداوند | تأیید هنر پرور و اقبال هنرمند  |
| کیخسرو مهر افسر و جشید ملک بود     | در پای ولی پرور خورشید عدو بند |
| خورشید ملت و دل داد و مغیث دین     | بازوی دولت و سر شاهان کامران   |

و هر سه بیت از مختاری غزنوی است و مصرع دوم بیت اول در دیوان چاپی او چنین است: تأیید هنرورزی و اقبال هنرمند. و شعر دوم در دیوان او ندارد به دیوان مختاری ابه کوشش آقای همایون فرخ، ص ۵۲ و ۲۹۲، ط تهران رجوع شود.

۲. عبارت در این مقام به نظر بدوی مشوش نماید که «بر اثر آن» اشاره به چه شود. «و بدین دو فتح با نام» کدامند؟ چه در کتاب تنها فتح بر آل بو حلیم را آورده. در «م» پس از بیت اخیر ای به یک حمله گرفته... سه بیت دیگر فارسی آورده و در حاشیه در مقابل هر یک، سه نقطه نهاده که گویا اشاره به اضافه یا نسخه‌ای است و سپس چندین سطر سفید گذاشته و در آن کتاب مواضع سفید بسیار است که گویا جای شکل گذاشته و به ترسیم آن موفق نشده.

پس از رجوع به روضة الصفا و جیب السیر و کتب دیگر معلوم شد که چون سلطنت به بهرامشاه رسید به دیار هند لشکر کشید و بسیاری از آن بلاد را فتح کرد و محمد بو حلیم را، که از اعیان ابو حلیم شیانی و از طرف برادرش ملک

نهادند در تدارک کار ایشان، رسوم لشکر کشی و آداب سپاه آرایی (سپاهداری - خ.) از نوعی تقدیم فرمود که روزنامه سعادت به اسم و صیت او مؤرخ گشت و کارنامه دولت به ذکر محاسن او جمال گرفت

و ما محی أثر العصیان صارمه و إنما العار عن وجه الزمان محی<sup>۱</sup>

و بدین دو فتح با نام، که به فضل ایزد، تبارک و تعالی، و فرّ دولت قاهره، لا زالت ثابتة الأوتاد راسیة الأطواد، تیسیر پذیرفت نظام کارهای حضرت و ناحیت، به قرار معهود و رسم مألوف باز رفت و بر قاعده درست و نشان راست<sup>۲</sup> استمرار و اطّراد یافت و تمامی مفسدان اطراف دم درکشیدند و سر به خطّ انقیاد آوردند و دل‌های خواصّ و عوام و لشکری و رعیت بر طاعت و عبودیت بیارامید و نفاذ امر پادشاهانه از همه وجوه حاصل آمد و جشمت ملک و هیبت پادشاهی در ضمائر دوستان و دشمنان قرار گرفت و ذکر آن در آفاق و اقطار عالم سائر و مبسوط گشت و اگر در تقریر محاسن نوبت آن پادشاه دین‌دار

→ ارسلان سپهسالار هند بود، به ضبط آن مملکت بدانت سپه محمد بوحلیم سر ترمذ پیش گرفت با بهرامشاه بنای مخالفت گذاشت. بهرامشاه به دفع شتر او لشکر فرستاد و او را دست‌گیر کرد و لکن بر او ترخم کرد و او را بیخشود و باز او را به حکومت هند سرافراز ساخت و پس از چندی دوباره با بهرامشاه غلم مخالف برافراشت. باز بهرامشاه لشکر کشیده در حدود ملتان، محمد بوحلیم را شکست داده و هلاک ساخت. پس عبارت کتاب: «بر اثر آن» اشاره است به فتح اولی که به دیار هند لشکر کشید و بلادی در آن دیار بگشود که در کتاب تلویحاً به آن اشاره شد: «و به سبب مآثر ملکانه که در عنقوان شیباب...» که اثر، به کسر اول و سکون ثانی، به معنی بعد و پس باشد. و «بدین رو فتح با نام» ظاهراً اشاره است به دو فتحی که با محمد بوحلیم کرده و می‌شود که فتح اول همان باشد که قبل از بوحلیم در دیار هند کرده و دوم با بوحلیم و در «م» دارد: «و بر اثر آنکه دیو فتنه...» که بنابر این عبارت، فقط همان وجه ظاهر مسلم است.

در بعضی از نسخه‌ها «آن بوحلیم» چاپ شده و آن درست نیست؛ چه ابو حلیم شیبانی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بود و دودمان شیبانیان از خاندان قدیم بودند که در خدمت سلاطین غزنوی به سر می‌بردند. پسر ابو حلیم شیبانی نجم‌الدین زریر است که سلطان ابراهیم غزنوی او را سپهسالاری هند داد. ابوالفرج رونی او را می‌ستاید:

بـوحلیم زریر شیبانی پیل صفدار و شیر آتش‌کار...

و باز گوید:

ای سپهسالار شرق! ای پشت ملک! ای صدر دین! ای زریر بوحلیم! ای کوه حلم! ای بحر کین!...

۱. شعر «و ما محی...» بحرّی گفته است (ف).

شعیر او نه تنها اثر گناه را نابود کرد، بلکه ننگ را از روی جهان محو کرد.

۲. و بر این قاعده درست و سنن استقامت (ن).

و شهریار کامگار، که در مُلک مُخَلَّد باد و بر دشمن مُظَفَّر، خُوضی و شروعی رود<sup>۱</sup> و فضایل ذات بزرگ و مناقب خاندان مبارک شهنشاهی را شرحی و بسطی داده شود غرض از ترجمه این کتاب فائت گردد و من بنده و بنده زاده را خود محلّ آن کجا تواند بود که ثنای دولت قاهره را، اُدام الله جلالها، گویم؟

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| اگر مملکت را زبان باشی              | ثناگوی شاه جهان باشی <sup>۲</sup>    |
| ملک بوالمظفّر که گر قدر او          | عیان گرددی آسمان باشی                |
| شه کامرانی که خواهد فلک             | که مانند او کامران باشی              |
| اگر شکل خلقش پدید آیدی              | شکفته یکی بوستان باشی                |
| و گر آتش تیغ سوزانش را <sup>۳</sup> | چو سوزنده آتش دُخان باشی             |
| یکی دوزخی باشی سهمگین               | که دوزخ در <sup>۴</sup> آسیب آن باشی |
| شها، شهریارا، حقیقت شمر             | که گر مملکت را روان باشی             |
| به پیش تو چون بندگان دگر            | همیشه کمر بر میان باشی               |



۱. خوضی رود و شروعی نموده آید (خ). و ما صواب آن را دانستیم که نقل کردیم و در «ن» و «م» آمده. و خیر جمله تالی آن که «شرحی و بسطی داده شود» است. مؤید انتخاب ما می باشد.

۲. این اشعار را مسعود سعد سلمان در مدح ابراهیم بن مسعود جدّ بهرامشاه گفته که در اینجا مترجم آن را در مدح خود بهرامشاه آورده است.

این اشعار در کلیده‌های چایی علاوه آنکه بسیار پر غلط چاپ شده. ترتیب آنها هم خیلی مشوّش و نادرست است: در بعضی از نسخه‌های بیت دهم را در آخر این اشعار آورده‌اند با اینکه جواب بیت نهم است و اگر بعد از بیت نهم باشد آن بیت بی جواب مانده زیرا جواب «رهمی تو گر صد...» بیت آخر «ز صد داستان...» می باشد. و در بعضی از نسخه‌ها چون بیت دهم را ناصواب دیدند و نهم را بی جواب یافتند ناچار هر دو را اسقاط کردند. ما این اشعار را از نسخه چاپی دیوان مسعود سعد سلمان (تصحیح رشید یاسمی. ص ۱۰۵، ط ایران) مقابله و نقل کردیم. معنی شعر از بیت یازدهم تا آخر این است: اگر بنده ترا صد دهان و هر دهانش صد زبان و در هر زبان صد لغت و در هر لغتی صد بیان و هر موی تنش، سرانگشتی گردد که هر یک صد قلم بگیرد پس آن قلم‌ها به مدح تو دوان و زبان‌ها روان باشد و همه آن گفته‌ها و نوشته‌ها جمع گردد. بلکه چند برابر شود، تازه یکی از صد داستان ثنای تو باشد.

۳. و گر آتش خشم سوزانش را (خ) و اهل ادب تصدیق کنند که تیغ مناسب است نه خشم.

۴. که دوزخ از آسیب آن باشی (خ). و لکن صحیح «در» می باشد که معنی مناسب دهد و در بعضی از نسخه‌ها به جای «سهمگین». «سهمناک» آمده.

جهان‌دار شاها،<sup>۱</sup> اگر پیش تو  
یقین دان که افزون از آن نامدی  
رَهِی تو<sup>۲</sup> گر صد دهان داردی  
بدان هر زبان صد لغت<sup>۴</sup> داندی  
بنان<sup>۵</sup> گرددی موی‌ها بر تنش  
پس آن کلک‌ها و زبان‌ها همه<sup>۶</sup>  
نَبشته که با گفته گرد آمدی  
ز صد داستان کان ثنای تو است

چو بنده دو صد مدح خوان باشدی  
که در مجلس بار و خوان باشدی<sup>۲</sup>  
که در هر دهان صد زبان باشدی  
که در هر لغت صد بیان باشدی  
که صد کلک<sup>۴</sup> در هر بنان باشدی  
به مدحت دوان و روان باشدی  
وگر چند بس بی‌کران باشدی  
همانا که یک داستان باشدی

اقتدا و تقیّل این پادشاه بنده پرور، که همیشه پادشاه و بنده پرور باد، در جهان‌داری به مکارم خاندان بزرگ بوده است و معالی خصال ملوک اسلاف را، اَنَارَ اللّٰه بَرَاهِنَهُمْ، قبله عزایم میمون دانسته است<sup>۸</sup>



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱. جهان شهریار (خ).

۲. که در مجلس نام خوان باشدی (خ).

۳. رهی واژه فارسی است: یعنی غلام و بنده و چاکر.

۴. بدان صد زبان صد لغت گویدی (خ).

۵. بنان، به فتح با، واژه عربی است به معنی سرانگشت و انگشت.

۶. کلک، به کسر اول و سکون ثانی: واژه فارسی است: یعنی نی قلم که به آن نویسند. در «م»: یکی کلک در هر بنان باشدی.

۷. در نسخه‌ای که رشید یاسمی تصحیح کرده، آورده: پس آن کلک‌ها و بنان‌ها همه. و این درست نباشد: زیرا مسعود سعد

سلمان، کار دو چیز را در مدح ممدوحش آورده: یکی نَبشته کلک، و دیگر گفته زبان، چنان که در مصرع دوم به لف و نشر

مرتب، دوان را برای کلک آورده و روان را برای زبان، علاوه اینکه در شعر بعد تصریح می‌کند: نَبشته چو با گفته جمع

آمدی. و بدیهی است که از کلک و بنان هر دو، تنها نوشتن صادر شود. پس بنان به جای زبان درست نباشد و حق همان

است که ما نوشیم، و در «م»: پس آن کلک‌ها و آن زبان‌ها همه به مدحت روان و دوان باشدی. آمده و لکن صحیح همان

است که گفتیم و شرح دادیم.

۸. در این دو سه سطر تصرفات بسیار شده است و بعضی از آنها ناسلیس، بلکه ناصحیح است. و بهتر از همه آن است که در

متن آورده شد و با «م» موافق است.

و پس از آن این عبارت: او واجب شمردن اقتدا و تقیّل این پادشاه بنده پرور، که همیشه پادشاه و بنده پرور باد، در

جهان‌داری به مکارم خاندان مبارک و معالی خصال ملوک اسلاف، اَنَارَ اللّٰه بَرَاهِنَهُمْ، قبله عزایم میمون داشته است که



ألفى أباؤه بِذالك الكسب مكتسباً<sup>۱</sup> فزادَ لَمَّا اقْتَضَى آثَارَهُ شَرَفاً<sup>۲</sup>

آن چنان آثار مرضیه<sup>۲</sup> و مساعی حمیده، که در تقدیم ابواب عدل و سیاست سلطان ماضی یمین الدوله، نظام الدین، کھف الثقلین، ابوالقاسم محمود راست، أنار الله بُرهانهُ وَ ثَقُلَ بالحسنات میزانهُ، و بر آن جمله که در احیای سوابق معدلت، امیر عادل ناصرالدین، نور الله حُفْرَتَهُ وَ بَيَضَ غُرَّتَهُ<sup>۳</sup>، سعی نمود تا آن را به لواحق خویش بیاراست و رسوم ستوده او را تازه و زنده گردانید و بدعت‌های بد، که در خراسان<sup>۴</sup>، آل سیمجور و دیگر متهوران نهاده بودند، به یکبارگی محو گردانید، تا خلائق روی زمین آسوده و مرفه، پشت به دیوار امن و فراغ آوردند<sup>۵</sup> و دوست و دشمن به غلُو همت و کمال سیاست<sup>۶</sup> آن خسرو دین‌دار، رَداءَ الله رداءً غُفرانیه وَ أَسکنه أعلى جَنانیه<sup>۷</sup>، اعتراف آوردند. و مثال‌های او در ممالک دنیا بر اطلاق نفاذ یافت<sup>۸</sup> و جباران کامگار در حریم روزگار او امان طلبیدند<sup>۹</sup> و شرف سعادت خویش در طاعت و مُتابعت او شناختند و تمامی ممالک غزنین و زابلستان و

→ «معالی» عطف به «مکارم» باشد؛ یعنی در جهان‌داری به مکارم خاندان مبارک و به معالی خصال ملوک اسلاف. و «واجب شمردن» مبتدا و خبر آن قیلة «عزایم میمون بوده است» می‌باشد و تمامی یک جمله بیش نبود. و قریب به این عبارت در باب ابن ملک و اصحابه بیاید که: «نیک‌بخت و دولت یار آن تواند بود که تقیل و اقتدایه خردمندان و مقبلان واجب بیند». تقیل: اقتدا کردن به کسی. و مانند کردن خود را به کسی (کنز اللغة). در منتهی الإرب گوید: تقیل آباه ای آشهه؛ یعنی مانند پدرش شد.

۱. یعنی پدرش را به آن پیشه بیافت. و تا خود آثار او را پیروی کرد در شرف فزونی یافت. در «م» «یکسب» به جای «مکتسباً» می‌باشد و شعر از ذوالرمة است (ف).

۲. بیان آثاری است که در شعر عربی فوق آورده پس جمله‌ها به خوبی مرتبط و متناسب است.

۳. خداگورش را نورانی و رویش را سفید گرداناد. مراد از ناصرالدین، سبکتکین پدر سلطان محمود است.

۴. و بدعت‌ها و سنت‌های مذموم که در بلاد خراسان (م).

۵. پشت به دیوار امن نهادند و روی به فراغ آوردند (م).

۶. سیادت (م).

۷. خداوند ردای آمرزش خویش بر او افکند و در برترین بهشتش جای دهد. ردی ماضی تردیه و اصل آن «ردی» ناقص یایی است نه مهموز. در کنز اللغة گوید: تردیه: رداء بر کسی افکندن. و رداء اصل آن ردای بود که در دستور زبان عربی یاء و واو بعد از الف زایده بدل به همزه می‌گردند.

۸. مثال‌های او بر اطلاق در ممالک نفاذ یافت (م). مثال. یعنی فرمان.

۹. و جباران روزگار در حریم او امان طلبیدند (س).

نیمروز و خراسان و خوارزم و جغانیان و گرگان و طبرستان و قومیس و دامغان و ری و سپاهان و بلاد هندوستان و مُلتان<sup>۱</sup> در ضبط فرمان آن شاهنشاه محتشم، تغمّده الله برحمته، آمد چنانکه گاه گاه بر لفظ مبارک راندی که یک حدّ مُلک ما سپاهان است و دیگر تِزمد و سیم خوارزم، و چهارم کنار آب گنگ. و هر که کتاب مسالک و ممالک خوانده است و طول و عرض<sup>۲</sup> این دیار بشناخته، بر وی پوشیده نماند که بَسَطَتْ مُلک او تا چه حد بوده است؛ و آن گاه همت مَلِکانه را بر اعلای کلمت حق<sup>۳</sup> مقصور گردانید و ذات بی هَمال خویش را بر نصرت دین اسلام و مراعاتِ مصالحِ خلق وقف کرد و از در کابل تا کناره قَنُوج، و حدود کَالْبَجَر و بانوسی و از جانب مُلتان تا نَهْرِوَالَه و منصوره و سومنات و سَرانَدیب و سواحل دریای محیط و حوالی مصر و از جانب قُصدار تا تمامی<sup>۴</sup> یمن و ستوره<sup>۵</sup>

۱. در «م» و بعضی از نسخه‌های دیگر «مولتان» دارد و آن درست نیست. شیروانی در بستان السیاحه ملتان بر وزن سلطان ضبط کرده و درباره خود گوید: راقم مدت شش ماه در آن شهر بود و با اکابر و اعیان آنجا ملاقات نموده... و نیز در رحله ابن بطوطه (ج ۲، ص ۸ ط مصر) ملتان است و گوید: ملتان ضبط اسمها بضم المیم و تاء معلّوّة.

۲. طول بلاد در اصطلاح اهل هبشت عبارت است از: قرار دادن یک جایی را مبدأ و به دست آوردن بُعد شهرها را از آن. که در ضمن فاصله و بُعد بلاد از یکدیگر نیز معلوم می‌شود و چون دوایر طول همه دوایر نصف النهارند و مقاطع با دایره استوا می‌باشند پس طول بلد در حقیقت مقداری از قوس دایره استواست که میان دایره نصف النهار مبدأ مفروض و دایره نصف النهار شهر مطلوب است و همچنین فاصله طولی دو شهر مساوی است با قوسی از دایره استوا که بین نصف النهار آن دو بلد می‌باشد.

عرض بلد: فاصله و بُعد هر شهر و جایی است تا خط استوا. و به تعبیر علمی قوسی است از دایره نصف النهار میان فوق الرأس تا خط استوا از جهت اقرب (که قطب معدل در میان فاصله نشود) و بعبارة اُخری فاصله فوق الرأس از استوای سمائی. و به بیان دیگر ارتفاع قطب معدل النهار از افق. و مآل همه یکی است.

مبدأ طول اختیاری است به این معنی که هر کسی می‌تواند هر جایی را مبدأ طول قرار دهد. چنانکه اکثر ارباب رصد و زیجات، مکان رصد را مبدأ طول قرار دادند و همچنین در این اعصار در بسیاری از نقشه‌های جغرافیایی اختلاف مبدأ طول مشاهده می‌شود و در آن عیبی نیست. و اخلاقی در تحصیل فاصله طولی بلاد نمی‌رساند اگر چه اکثر گرینوج (جنوب شرقی لندن) را مبدأ طول قرار دادند، اما مبدأ عرض بلاد را قدیماً و جدیداً از خط استوا گیرند و اگر خوف اطناب نبود در توضیح هر یک از مطالب نامبرده بسط کلام دادمی.

۳. بر اظهار کلمة الحق (م). و در بعضی از نسخه‌ها: اعلاء کلمة الحق.

۴. تا نواحی یمن (م).

۵. کلمة «ستوره» را در چند کتاب مسالک و ممالک تفحص کردیم و نیافتیم و در مرادد الاطلاع گوید: «سنومه، بفتح اوله و تشدید ثانیه: أرض بالیمن». و ظاهراً ستوره تحریف سنومه است.

و سیوستان<sup>۱</sup> و بیله عمر و بردیه و اطراف کرمان و سواحل دریای تیز<sup>۲</sup> و مُکران، در تکسیر<sup>۳</sup> دو هزار فرسنگ در خطهٔ اسلام افزود و آفتاب ملت احمدی بر آن دیار، از عکس

۱. در «ن» و بعضی از نسخه‌های دیگر «سیوسان» آمد و صحیح همان است که در متن اختیار کردیم. یاقوت در معجم البلدان گوید: سیوستان، بالكسر ثم السكون و فتح الواو و سکون السين التانیه و ناء مشاة من فوق و آخره نون: کورة کبيرة من السند و اول الهند علی نهر السند و مدينة کبيرة لها دخل واسع و بلاد کبيرة و قوی.

۲. در «م» و بعضی دیگر از نسخه‌ها «تیزه» نگاشته شد، ولی صحیح آن «تیز» است. یاقوت حموی در معجم البلدان گوید: تیز، بالكسر: بلدة علی ساحل بحر مُکران أو السند و فی قبالتها من الغرب أرض عمان بينها و بین کیز مدينة مُکران خمس مراحل.

۳. در همهٔ نسخه‌های چاپی «تکثیر» یا تا نوشتند که تبادر و انفت ذهن به تکثیر با تا باعث اشتباه آنان شده؛ زیرا صحیح آن چنانکه در «م» است و در متن آوردیم با سین می‌باشد و برای تعیین مساحت تکسیر با سین استعمال کنند؛ علاوه اینکه تکثیر با تا، یعنی افزودن و با «افزود» عبارت غلط شود.

تکسیر در اصطلاحات ریاضی قدیم عبارت است از: ضرب عددی در عددی. اگر مطلوب مساحت سطحی چهار ضلعی باشد و اضلاع آن برابر باشند در اصطلاح. حاصل ضرب را عدد مربع گویند و گرنه مسطح. و اگر مطلوب مساحت جسم باشد. و اضلاع طول و عرض و عمق آن مساوی باشند مکعب و گرنه مجسم گویند. و تکسیر شامل همهٔ اینها و غیر اینها می‌شود. مثلاً در کتب فقهیه راجع به تقدیر آب کر سخن به میان آوردند که به حسب وزن چه قدر است و به مساحت چه قدر. مرحوم شهید ثانی در شرح لعمه فرماید: «الکمر بالمساحة ما بلغ مکشیره اثنین و أربعین شبراً و سبعة أثمان شبر»؛ یعنی کر به مساحت آن است که مکر آن  $\frac{427}{8}$  و جب باشد. و نیز مرحوم شیخ بهائی در حبل المتین فرماید: و معنی قولهم: الکمر ما بلغ تکسیره اثنین و أربعین شبراً و سبعة أثمان أنه ما اشتمل علی اثنین و أربعین مجسماً مائياً کل منها مکعب الشبر و مجسم آخر هو سبعة أثمان مکعبه. روایتی در فقه امامیه از کافی کلینی از ابي بصیر از امام صادق نقل شده که: إذا كان الماء ثلاثة أشبار و نصفاً فی مثله ثلاثة أشبار و نصف فی عصفه فذلك الکمر من الماء؛ یعنی دو بار سه و جب و نیم در خود ضرب شود  $\frac{427}{8} = \frac{343}{8} = \frac{3}{8} \times \frac{3}{8} \times \frac{3}{8}$  و چون در اضلاع مجسم ۲۷ قسم صورت بندد (هر یک از طول و عرض و عمق یا عدد صحیح است یا کسر یا هر دو و  $3 \times 3 \times 3 = 27$ ) لذا گفته‌اند که تکسیر یا مکر آن  $\frac{427}{8}$  و جب شود و قریب به این معنی است آنچه در علم عدد و علوم غریبه در تکسیر اعداد و کلمات عنوان کرده‌اند. در منجد آورده است: التکسیر عند المهندسين: المساحة.

پس معنی عبارت کتاب این است که دو هزار فرسنگ مربع یا به مساحت دو هزار فرسنگ در خطهٔ اسلام افزود. در «س»: زیادت از پنج هزار فرسنگ در فرسنگ در خطهٔ اسلام افزود.

در معنی تکسیر با سین. که بر نسخه‌های چاپی کلیله ابراد کرده‌ایم و دلیل آن را در پاورقی آوردیم. دلیل دیگر نیز بر مختار ما روایت فروع کافی مرحوم ثقة الاسلام کلینی است که در کتاب صلاة آن آورده: روی یا سناده إلى عبدالأعلى مولى آل سام قال: قلت لابی عبدالله عليه السلام: كم كان مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله؟ قال: كان ثلاثة آلاف و ستمائة ذراعاً تكسيراً (مكسرة - خ ل). و بین التکسیر فی هاشمه: بأن كان كل واحد من طولہ و عرضه ستین ذراعاً (ص ۸۱ ط سنگی، ۱۳۱۵ ه. ق.).

ماه رایت محمودی بتافت و شعاع سپهر اسلام در سایه چتر آل ناصرالدین، بر آن نواحی گسترده شد و به جای بتکده‌ها مساجد بنا افتاد، و در آن مواضع که به روزگار دیگر پادشاهان، مَلِک مَلوک را<sup>۱</sup>، جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَّتْ کَلِمَتُهُ، ناسزا می‌گفتند، امروز همواره عبادت می‌کنند و قرآن مجید می‌خوانند، و زیادت بر هزار منبر نهاده شده است که در جُمعات و اعیاد بر آن<sup>۲</sup> ثنای باری، عَزَّ اسْمُهُ، می‌گویند و فرض ایزدی می‌گذارند، و در مدت صد و هفتاد سال که ایام دولت این خاندان مبارک است، ایزد تعالی آن را به هزار و هفتصد سال برساند، در<sup>۳</sup> سالی پنج هزار کم و بیش از برده کافر و کافر زاده از دیار کفر به بلاد اسلام می‌آرند، و ایشان ایمان قبول می‌کنند، و تا دامن قیامت از توألد و تناسل ایشان مؤمن و مؤمنه می‌زاید و همه به وحدانیت خالق و رزاق خویش معترف می‌باشند، و برکات و مَثُوبات آن، شهنشاه غازی محمود و دیگر ملوک این خاندان را مُدَّخِر می‌شود، و دیگر سلاطین دولت میمون را - که خداوند عالم، پادشاه عصر، خسرو گیتی دار غازی، بهرام‌شاه، وارث عُمر و مُلک ایشان باد - فضایل و مناقب بسیار است که هر یکی از ایشان در ایالت و سیاست و عدل و رأفت علی جده اُمّتی<sup>۴</sup> بوده‌اند

إِنَّ الْخِيَارَ مِنَ الْقَبَائِلِ وَاحِدٌ      وَ بَنُو حَنِيفَةَ كُلُّهُمْ أَخْيَارٌ<sup>۵</sup>

اما شرح و تفصیل آن ممکن نیست که بی اِشباع سخن در تقریر آن معیوب نماید و اگر بسطی داده شود غرض از ترجمه این کتاب محبوب گردد لاجرم به فیامن این نیت‌های نیکو و عقیدت‌های صافی شعار پادشاهی و جلال جهان‌داری در این خاندان بزرگ دایم و مؤبّد و جاوید و مخلّد گشته است، و سیرت پادشاهان این دولت، ثَبَّتْهَا اللَّهُ، طَرَاز مَحَاسِن

→ «در تکسیر دو هزار فرسنگ»، در روضات الجنات خوانساری (ص ۶۷۹، ط رحلی) در تکسیر شطرنج، و مختلف علامه

حلی (ص ۴، ط رحلی): فیکون حدّ الکمر تکسیر اثین و أربعین شیراً و سبعة اثمان شیر.

۱. و در آن مواضع که پروردگار پادشاهان و مالک ملوک را (م).

۲. در آن (ن).

۳. در هر سال کم و بیش پنجاه هزار برده کافر و کافره از دار کفر (م).

۴. آبتی (م).

۵. همانا برگزیده از هر قبیله‌ای یکی باشد، ولی بنو حنیفه همگی برگزیده‌اند.

عالم و جمال مفاخر بنی آدم شده و زمان عز و شرف آن را انقیاد آورده است و ذکر آن به قلم عطارد بر پیکر خورشید نبشته<sup>۱</sup> و حمداً لله تعالی که مخایل مزید مقیدرت و دلایل مزیت بسطت، هر چه ظاهرتر است و امیدهای بندگان مخلص در آنچه دیگر اقالیم عالم در خطه ملک میمون خواهد افزود و موروث و مکتسب اندر آن به هم پیوست هر چه محکم تر. و این بنده و بنده زاده را در مدح مجلس اعلی قاهری، ضاعف الله اشراقه، قصیده‌ای است، که بر زبان مبارک شهنشاهی رانده شده است دو بیت از آن، که لایق این سیاق است، اثبات افتاد:

إِنَّا لَنُحَرِّزُ بِالْأَسْيَافِ مُضَلَّتَهُ  
مَمَالِكَ الرُّومِ وَالْأَتْرَاكِ وَالْعَرَبِ  
حَتَّى تَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا  
مَحْمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوْثٍ وَ مُكْتَسَبٍ<sup>۲</sup>

ایزد، تعالی و تقدس، همیشه روی زمین را به جمال عدل و رأفت و کمال حلم و رحمت خداوند عالم شاهنشاه معظم و لئى التعم، آراسته دارد و در دین و دنیا به غایت همت و قُصارای امنیت برساناد و منابر اسلام را شرقاً و غرباً به فرّ و بهای القاب میمون و زینت نام مبارک شاهنشاهی مزین گرداناد و خاک بارگاه همایون را سجده گاه شاهان دنیا کند، بِمَنَّةٍ وَ جُودِهِ، وَ يَرْحَمُ اللهُ عَبْدًا قَالَ: آمیناً.<sup>۳</sup>

همی گوید بنده و بنده زاده، نصر الله بن محمد بن عبدالحمید ابوالمعالی، تولاة الله

۱. خورشید را چون به ظاهر درخشنده‌ترین ستارگان سیار و بزرگ‌ترین آنهاست، سلطان کواکب و شاه فلک گویند و عطارد را چون پیوسته با خورشید است و در حوالی آن به سر می‌برد و بیش از ۲۷ درجه از آن دور نمی‌شود، دبیر فلک و منشی و نویسنده آن نامند، و آنچه لوازم منشی است از قلم و لوح و دفتر و... برای آن آورند.  
انوری در مدح یکی گوید:

بر جای عطارد بنشانند قلم تو  
گر در سر منقار کشد جذر اسم را  
و دیگری در مدح پیغمبر و معراج آن بزرگوار گوید:  
عطارد لوح خود آورد پیشش  
که اینم هست کن نعلین خویشش

۲. با شمشیرهای آهیخته کشورهای روم و ترک و عرب را خواهیم گرفت تا دنیا از آنچه که داشتیم و از آنچه که به دست آوردیم همه در حمایت ما باشد. و شعر از خود نصرالله منشی در مدح بهرامشاه است (ف).

۳. «و یرحم الله عبداً قال: آمیناً». مصراع دوم بی‌بی است از دیوان مجنون (قیس عامری، ص ۵، ط بمبئی):  
یارب لاتسلینی حبها أبداً  
و یرحم الله عبداً قال: آمیناً

الکَرِيمُ بِفَضْلِهِ: چون به فرّ اِصْطِنَاعِ و يُؤْمِنُ اِقْبَالَ شاهنشاهی، اَدَامَ الله اِشْرَاقَهُ، خانۀ خواجه من بنده، اَطَالَ الله بقاءه و اَدَامَ اَيَّامَهُ وَ رَزَقَهُ سَعَادَةَ الدَّارَيْنِ، قبلۀ اَحْرَارِ و اَفْضَلَ و كَعْبَةَ علما و اَمَائِلِ اَيْنِ حضرت بزرگ، لَازَالَتْ محروستۀ اَطْرَافِ مَحْمِيَّةِ الأَرْجَاءِ و الأَكْنَفِ، بود و جملگی اکابر و فضلاى دولت و همگی اربابِ هنر و بلاغتِ پناه و ملاذ جانبِ او شناختندی، و او در ابوابِ تَفَقُّدِ و تَعَهُدِ ايشان انواعِ تَكَلُّفِ و تَنَوُّقِ<sup>۱</sup> واجب داشتی و اِتِمَاسَاتِ هر يك را بر آن جمله به اهتزاز و استبشار تلقي كردی كه مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت و ذكر اين معنى از آن شايح تر است كه در آن به زيادت و اِطْنَابِي حاجت افتد

چون خرد طبع او هنر پرور

چون فلک نام او جهان پیمای<sup>۲</sup>

بِغَزْنَةٍ قَدْ أَلْقَى عَصَاهُ وَ صَيِّتُهُ

يُعْطَرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى مِصْرٍ<sup>۳</sup>

لاجرم همه را به جانب او سکون افتاده و استقامت پدید آمده بود<sup>۴</sup> و در عرصۀ هوا و

ولای او قَدَمِ صدق می گذاردند و قلم به تنای او می رانند

النَّاسُ أَكْبَسُ مِنْ أَنْ يَمْدَحُوا زَجْلًا حَتَّى يَرَوْا عِنْدَهُ آثَارَ إِحْسَانٍ<sup>۵</sup>

۱. تکلف: به خود گرفتن کاری را بی فرمودن کسی و رنج بر خود نهادن. تنوق: نیکو گردانیدن خورش و لباس و آراستگی در کار (منتهی الإرب).

۲. در «ن» و چاپ های دیگر دارد: «چون فلک خوی او جهان آرای». ولی در «م» چنان بود که اختیار شد و اهل ادب تصدیق کنند که مختار همان است که در متن آمده و شعر از مختاری غزنوی است. ادیوان مختاری غزنوی. به تصحیح همایون فرخ. مقدمه. ص ۴۸.

۳. جمله «قد ألقى عصاه» ضرب المثل است. به مجمع الأمثال میدانی (ص ۴۶۶ ط ۱. رحلی) رجوع شود. جمله «ألقى عصاه»: یعنی انداخت چوب دستی خود را که کنایه از رسیدن به مقصد است. گویند: ألقى المسافر عصاه: یعنی مسافر به جای خود رسیده است. در منتهی الإرب گوید: ألقى عصاه: رسید به جای خود و اقامت کرد. معنی شعر این است: خود در غزنین رحل اقامت افکنده و حال اینکه آوازه او از عراق تا مصر را خوشبو گردانید.

۴. سکون و استقامت حاصل آمده بود(م).

۵. مردم زیرک تر از آنند که مردی را بستانند مگر در نزد او آثار احسانی ببینند. (تا از کسی احسان نبینند او را نستانند). شعر از عبدالحمید است.

شعر «الناس أكبس...» در تاریخ این خلکان در ضمن شرح حال یوسف بن عبدالبر الحافظ (ج ۲، ص ۵۲۰ ط سنگی، ایران)

و طایفه‌ای از مشاهیر ایشان، که هر یک علمی وافر و ذکری سائر داشتند به منزلت ساکنان خانه و بَطَانَةُ مجلس بودند؛<sup>۱</sup> چون قاضی محمدبن عبدالحمید اسحاق و برهان الدین عبدالرشید نصر و امامان: علی الخیاط و صاعد میهنی<sup>۲</sup> و عبدالرحمن بُستی و محمد سیفی و محمد نیشابوری و عبدالرحیم اسکافی و عبدالحمید زاهدی و اسماعیل رباطی و فاخر ناصر و محمود سگزی و سعید خوزی<sup>۳</sup> و در بعضی اوقات، محمد خبازی و محمود نیشابوری و محمدبن عثمان بُستی و مبشر رضوی ادیب، بِرَحْمِ اللَّهِ الْمَاضِينَ مِنْهُمْ وَ أَطَالَ بَقَاءَ الْغَابِرِينَ، و من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان چنان ایضاً تازه گشته بود و به مُطَالَعَتِ کُتُبٍ و مُوَاطَبَتِ بَرِ کَسْبِ هُنَرٍ، آن میل افتاده بود که از مباشرت اشغال و ملابَسَتِ أَعْمَالٍ، اعراض کلی می نمودم و غایت نُهْمَتِ بَرِ آن مقصور داشتمی که یکی را از ایشان دریافتمی و ساعتی به مُفَاوَضَتِ او مُؤَانَسَتِ جِسْتَمی و آن را سرمایه سعادت و اقبال<sup>۴</sup> و دولت شناختمی و ممکن است که این سخن در لباس تَصْلُفٍ بر خواطر گذرد و در معرض تشوَف<sup>۵</sup> پیش ضمایر آید، اما چون صورت انصاف، نقاب حسد از

مرا حقیقت تشویر می نمود

→ گوید: و قال عبدالحمید من آیات فی الهجاء:

|  |                                 |
|--|---------------------------------|
| وَالخَبْرُ فِيهَا لَهُ شَأْنٌ مِنَ الشَّأْنِ | الماء في دار عثمان له ثمن       |
| لكنه يشتهي حمداً بمجان                       | عثمان يعلم أن الحمد ذو ثمن      |
| حتى يروا عنده آثار إحصان                     | والناس أكيس من أن يحمداً واحداً |

و در شرح المضمون به علی غیر آهله (ص ۳۸۵، ط مصر، ۱۹۱۵ م.) قائل آن را نام نبرده و شعر اخیر را چنین نقل کرده:

الناس أكيس من ان يمدحوا رجلاً  
إن لم يروا عنده آثار إحصان

۱. بَطَانَةُ مجلس. یعنی خاصه آن.

۲. میهنی (ن).

۳. سعید باخرزی (خ).

۴. و پیرایه اقبال (خ).

۵. در «ن» خاطر و تشوَف، آورده و در حاشیه از باب تفعیل معنی کرده که «سوفته تسویفاً؛ معلته» یعنی واپس افکندم حق او را و درنگ کردم. و در «م» تشوَق با قاف، آورده ولی صحیح همان است که در متن آوردیم؛ زیرا در مقابل ضمایر باید خواطر باشد تا در وزن یک میزان باشند. و در مقابل تَصْلُفٍ باید تشوَف باشد تا در معنی مناسب باشد؛ زیرا اتصال به معنی لاف زدن است و تشوَف، یعنی آراستن زن خود را. پس معنی چنین باشد: ممکن است که در این سخن در لباس لاف

جمال خویش بگشاید و در آیات بَراعت و معجزات صِناعت، که این کتاب بر اظهار بعضی از آن مشتمل است تأملی به سزا رود، شناخته گردد<sup>۱</sup> که تا در تحصیل فضل و ادب همتی بلند و رغبتی صادق نباشد و رنج تعلم هر چه فراوانتر تحمل نیفتد، در سخن که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدان است، این منزلت نتوان یافت

بِقَدْرِ الْكَدِّ تُكْتَسَبُ الْمَعَالِي      وَ مَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ اللَّيَالِي  
تَرَوْهُمُ الْعِزَّةَ ثُمَّ تَنَامُ لَيْلًا      يَغْوِصُ الْبَحْرَ مَنْ طَلَبَ اللَّئَالِي<sup>۲</sup>

و چون روزگار بر قضیت عادت خویش در باز خواستن مواهب، آن جمع را پراکنده کرد و نظام این حال<sup>۳</sup> گسسته شد

فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا      وَ أَيْ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ<sup>۴</sup>  
أَبْدًا تَسْتَرِدُّ مَا تَهَبُّ الدُّنْيَا      فَيَا لَيْتَ جُودَهَا كَانَ بِخَلَا<sup>۵</sup>

→ زدن بر خواطر گذرد و در معرض آراستگی (و خلاف واقع) پیش صنایع نماید. اما تشوق، یعنی آرزومندی و تسوف، یعنی واپس افتادن و امروز و فردا کردن و درنگ نمودن، به هیچ وجه مناسب مقام نباشد.  
۱. شناخته آیدام).

۲. «بقدر الكد الخ». مجانی الأدب (جزء دوم، باب سوم، ص ۴۷، ط بیروت) قال بعض الشعراء:

بقدر الكد تكتسب المعالي      و من طلب العلی سهر الليالی  
بغوص البحر من طلب اللالی      و يحظى بالسيادة و النوال  
و من طلب العلی بغير كد      أضع العمر في طلب المحال  
بقدر الكد تنقسم المعالی (ف، ص ۱۰).

معالی، جمع معلاة و چون علی، از علو مشتق است. در منتهی الإرب ضمن ماده «ع ل و» گوید: معلاة، بالفتح: بزرگی و بلندی قدر و ورزیدن. و نیز معلاة بلندی در قدر و منزلت، معالی جمع، یعنی به اندازه رنج، بزرگی به دست آید. آنکه بزرگی خواهد شبها نخوابد. آیا عزت خواهی سپس شب را در خواب به سر آری! آنکه در بحر غوطه می نخورد بلك دژ و گهر کجا باید! در «م»: تنقسم المعالی.

۳. این کار (خ).

۴. چون بامداد دمید در میان ما جدایی افکند، کدام نعمت است که روزگار آن را تیره نگرداند؟

۵. همیشه روزگار آنچه دهد باز ستاند. پس کاش بخشش او رفتی بود. شعر از منشی است (شرح برقوقی، ج ۳، ص ۳۱۱، ط مصر).

«ابدأ تسترد الخ»، در کشکول شیخ بهائی (ص ۲۸۹، ط نجم الدوله) بعد از این بیت منشی و ابیات دیگر بعد از آن، این دو



خود را جز مطالعه<sup>۱</sup> کتب مَهْرَبی ندانستم و بدان تنزهی و تفریحی می‌جستم؛ چه<sup>۲</sup> گفته‌اند: وَ خَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ<sup>۳</sup> و در امثال آمده است: نِعَمَ الْمَحْدَثُ الدَّفْتَرُ<sup>۴</sup> و به حکم آنکه در<sup>۵</sup> افواه مردم است: جَدَّ هَمِّهِ سَالَهُ جَانِ مَرْدَمٍ بِخَوْرٍ وَ هَزَلَ هَمِّهِ سَالَهُ آبِ مَرْدَمٍ بِبِرِّدٍ<sup>۶</sup> گاه گاه اِحْمَاضِ<sup>۷</sup> رفتی و به تواریخ و اَسْمَارِ التَّفَاتِي بُوْدِي و در اثنای این حال، فقیه عالم، عَلَوْنِ اِبْرَاهِيْمِ<sup>۸</sup>، اَدَامَ اللّٰهُ تَوْفِيْقَهُ، که از اَحْدَاثِ فُقَهَائِ حَضْرَتِ و افراد علمای دولت به مزیت هنر و مزید خرد مستثنی است و در این وقت بی سابقه حقی به حسن عهد توفیق یافت و مزاج او به تقلب احوال تفاوتی کم پذیرفت، نسختی از کليلة و دمنه<sup>۹</sup> تحفه آورد. اگر چه از آن چند نسخه دیگر در میان کتب بود اما بدین تبرک نموده آمد و حقوق

→ بیت را از سنائی به همین مضمون نقل کرده است:

پیر با طبع کودکان فلک است  
بدهد زود و زود بستاند



زودبخش و سبک ستان فلک است  
در سخاوت به کودکان مانند

۱. خویشتر را جز به مطالعت (ن).

۲. که گفته‌اند (م). تنزه: دور شدن از بدی. و به ستان شکن.

۳. در جهان بهترین هم‌نشین کتاب است. مصراع دوم بیتی است از منتهی (مقدمه، ص ۲۵).

اول آن: أَعَزُّ مَكَانِي فِي الدُّنْيَا سِرْجٌ سَائِحٌ؛ یعنی عزیزترین همه مکان‌ها در دنیا زمین اسپ است، و نیکوترین همه هم‌نشینان در زمانه، کتاب است.

۴. دفتر دانش سخن گوی خوبی است.

«نعم المحدث الدفتر». در باب پنجاه و یکم ارشاد القلوب دیلمی روایت شده است که «قال رسول اللہ ﷺ: من مات و میراثه الدفاتر و المحابر وجبت له الجنة».

۵. به حکم آنچه در (م).

۶. در «م» و «س» به صورت شعر آورده که،

هزل همه ساله آب مردم ببرد

جد همه ساله جان مردم بخورد

۷. در منتهی الإرب گوید: اِحْمَاضٌ: مزاج کردن. و در منجد آورده: الإحماض الإفاضة فی ما یؤنس من حدیث؛ والانتقال من الجد إلى الهزل؛ یعنی اِحْمَاضٌ سخن شیرین و مأنوس گفتن و انتقال از جد به مزاج است.

۸. و در اثنای این حال خواجه فقیه ابراهیم اسمعی (م).

۹. ماده دم منتهی الإرب:

دمنه: نام شغالی رفیق کليلة که سعایت شنز به پیش شیر نموده او را به قتل رسانید و کتاب کليلة و دمنه که آن را بیدپای پندت در وقت رای دابشلیم، راجه کجرات بر زبان حیوانات تألیف نموده محتوی است بر آن قصه و دیگر امور سیاست مدن و جز آن و از اینجاست که بدین نام موسوم ساخت.

هوا خواهی و اخلاص دوست<sup>۱</sup> به رعایت رسانیده شد، و ذکر خُریت و حق گذاری او بدان مخلّد گردانیده آمد<sup>۲</sup>، جزاه الله عنی خیر الجزاء و لقاءً مناه فی اولاه و آخراه. در جمله بدان نُسختِ الّفی افتاد و به تأمّل و تفکّر محاسن این کتاب بهتر جمال داد و رغبت در مطالعه آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی در مدت عمر عالم، از آن پرفایده تر کتابی نکرده اند؛<sup>۳</sup> بنای ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آن را در صورت هزل فرا نموده تا چنانکه خواصّ مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند<sup>۴</sup> عوام به سبب هزل هم بخوانند و به تدریج آن حکمت‌ها در مزاج ایشان متمکن گردد. و به حقیقت کانِ خرد و خصافت و گنجِ تجرّبت و مُمارست است؛ هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالک به شنودن آن مددی تواند بود<sup>۵</sup> و هم اوساطِ مردمان را در حفظ مال و ملک از خواندن آن فایده‌ای حاصل تواند شد<sup>۶</sup>. و یکی از براهمه هند را پرسیدند که می‌گویند به جانب هندوستان کوه‌هاست و در وی دارو‌ها می‌روید که مرده بدان زنده می‌شود، طریق به دست آمدن آن چه باشد؟ جواب داد<sup>۷</sup> که، حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء<sup>۸</sup>، این سخن

مرا حقیقت کفایت می‌دهد

۱. اخلاص دوستی (خ).

۲. اگر چه از آن چند نسخه دیگر در میان کتب موجود بوده است و بدین تأویل حقوق هواخواهی و اخلاص او را به رعایت رسانیده شد و ذکر حق گذاری و حریت و دوستداری او بدان مخلّد گردانیده آمد.

۳. تصنیف نکرده اند.

۴. خواصّ مردمان را بر شناخت تجارب طبع بدان میل باشد (ام).

۵. در ضمیر ملک بشنودن آن مددی تواند بود (ام). در ضبط ممالک بدان ملاذ تواند (ن).

۶. حاصل آید (ن).

۷. طریق به دست آوردن آن چه باشد؟ دانا جواب داد (ام).

۸. «حفظت شیئا» مصراع دوم بی‌تی است از ابونواس حسن بن هانی. دیوان ابونواس، ص ۵۹، ط لبنان. اول آن: «فقل لمن یدعی فی العلم فلسفة». یعرض بإبراهیم النظام و کان یتعلم منه الکلام و کان النظام یدعوه إلى مذهب الاعتزال، فآثر مخالفته و اعرض عن المخالفة إليه (ف، ص ۱۰) و اعلام الناس بما وقع للبرامكة مع بنی العباس، تألیف محمد دیاب اتلیدی (ص ۲۳۶، ط مصر).

حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء؛

قل للذی یدعی فی العلم فلسفة؛

یعنی بگو به آنکه در علم ادعای فلسفه می‌کند، یک چیزی را حفظ کردی و چیزهایی از دست تو رها شد، و این شعر را

از اشارات و رموز متقدمان است که از آن<sup>۱</sup> کوهها علما را خواسته‌اند و از آن داروها سخنان ایشان را و از مردگان جاهلان را، که به سماع آن زنده گردند<sup>۲</sup> و به سیمت علم حیات ابد یابند، و این سخنان<sup>۳</sup> را مجموعه‌ای است که آن را کليلة و دمنه خوانند و در خزاین ملوک هند باشد اگر به دست توانی آوردن این غرض به حصول پیوندد.

و محاسن این کتاب را نهایت نیست و کدام فضیلت از این فراتر که از امت به امت و ملت به ملت رسید و مردود نگشت و چون پادشاهی به کسری انوشیروان رسید، خفف الله عنه العذاب، که صیت عدل و رأفت او بر روی روزگار باقی است<sup>۴</sup> و ذکر بأس و سیاست او در صدور تواریخ مثبت، تا بدان حد که سلاطین روزگار را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند و کدام سعادت از این بزرگ‌تر که پیغامبر، صلوات الله علیه، او را این شرف ارزانی داشت و بر زبان مبارک رانده<sup>۵</sup>: *وُلِدَتْ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ*<sup>۶</sup>. پس انوشیروان مثال داد تا آن را به حیلها از دیار هند به مملکت پارس آوردند و به زبان پهلوی ترجمه کردند و بنای کارهای خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارت و مواعظ آن را، که فهرست مصالح دین و دنیا است، نمودار سیاست خواص و عوام ساخت<sup>۷</sup> و آن را در خزاین خود موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد تا آخر ایام یزدجرد بن شهریار، که آخر ملوک عجم

→ تفازانی در حقیقت و مجاز مطول آورده است و شیخ بهائی در کشکول (ص ۲۸۱، طبع نجم الدوله) مطلع آن را آورده است. «حفظت سینا و غابت عنک اشیاء». چنان‌که در حاشیه تذکر دادیم شعر از ابونواس است. به دیوانش (ص ۵۹، طبع لبنان)، دیوان ابونواس (ص ۲۱۴) گردآورده مرحوم سید محسن امین عاملی و به کتاب اعلام الناس بما وقع للبرامكة مع بنی العباس تألیف محمد دیاب الاتلیدی (ص ۲۳۶) رجوع شود و مطلع آن این است:

دع عنک لومی فإن اللوم إغراء وداونی بآلتی کسالت هسی الداء

۱. در نسخه‌ها «و از آن» آمده و در «م» چنان بود که در متن آوردیم و باید همین صواب باشد تا بیان اشارات و رموز شود.

۲. و آن داروها سخن ایشان را و مردگان جاهلان را که به سماع آن زنده شوند(ن).

۳. و این سخن را(ن).

۴. که آثار عدل و رأفت او بر صحیفه روزگار باقی است(م).

۵. بر لفظ مبارک راند(م).

۶. در زمان پادشاه دادگر متولد شدم.

۷. که فهرست ملک و مصالح دین و دنیا و نمودار سیاست خواص و عوام شناخت(م).

بود، بدین قرار بماند. و چون بلاد عراق و پارس به دست لشکر اسلام فتح شد و صبح ملت حق بر آن نواحی طلوع کرد ذکر این کتاب بر آسمان خلفا<sup>۱</sup>، رضی الله عنهم أجمعین، می‌گذشت و ایشان را بدان میلی و شغفی می‌بود تا در نوبت ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس، که دوم خلیفه بوده است از خاندان عم مصطفی، صلی الله علیه و آله وسلم. ابن المقفع آن را از زبان پهلوی به لغت تازی ترجمه کرد و آن پادشاه بدان اقبال تمام فرمود و دیگر اکابر بدو اقتدا کردند. و حال غلو همت و کمال بسطت ملک<sup>۲</sup> او از آن شایع‌تر است که در شرح آن به ایشباع حاجت افتد. و یکی از آثار باقی آن پادشاه<sup>۳</sup>، حضرت بغداد است که امروز مرکز خلافت است و مستقر امامت و منبع ملک و مدینه السلام بر اطلاق آن است که نه در بلاد<sup>۴</sup> اسلام چنان شهری نشان می‌دهند و نه در دیار کفر. یکی از خصایص آن حضرت، مدالله ظلالتها و بسط جلالها، آن است که وفات خلفا آنجا کم اتفاق افتاد؛ ابو جعفر المنصور به بئر میمون<sup>۵</sup> به یک منزلی مکه، خرسها الله، از ملک دنیا به نعیم آخرت پیوست و ابو عبدالله محمد بن المنصور، الملقب بالمهدی به ماسبذان و ابو محمد موسی بن المهدی، الملقب بالهادی به عیسی آباد، و ابو جعفر هارون بن مهدی الملقب بالرشید به طوس و ابو العباس عبدالله بن هارون الرشید، الملقب بالمأمون به طرطوس و محمد امین، گرچه به بغداد کشته شد، اما در آن حال خلیفه نبود و اغلب امت بر خلع او اجماع کرده بودند و در این عهد نزدیک ابو منصور الفضل، الملقب بالمسترشد در حدود عراق شهید شد و الراشد بالله به در اصفهان و میان این مواضع و حضرت بغداد مسافتی دور نشان می‌دهند<sup>۶</sup>. و محاسن این شهر بسیار است و هر کسی از اصحاب تواریخ در آن خوضی نموده‌اند و شرح و تفصیل آن مستوفی بیاورده.

۱. آن خلفاء «ن».

۲. و دیگر اکابر امت بدو اقتدا کردند و جمال غلو همت و بسطت ملک (م).

۳. پادشاه محتشم (م).

۴. نه در دیار اسلام.

۵. ابو جعفر منصور بن محمد بدیه بئر میمون (م).

۶. مسافتی تمام نشان دهند (م).

اکنون نکته‌ای چند از سخنان منصور ایراد کرده آید، هر چند جای آن نیست اما ممکن است که خواننده را از آن فایده‌ای باشد. روزی با هم‌نشینان خود نشسته بود و گفت که، ما أَحْوَجَنِي أَنْ يَكُونَ عَلِيٌّ بَابِي أَرْبَعَةً كَمَا أُرِيدُ. قَالُوا: وَمَنْ هُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟  
 قال: مَنْ لَا يَقُومُ أَمْرَ مُلْكِي إِلَّا بِهِمْ كَمَا أَنَّ السَّرِيرَ لَا يَقُومُ إِلَّا بِقَوَائِمِهِ الْأَرْبَعِ: أَمَّا أَحَدُهُمْ فَقَاضٍ لَا يَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمَةٌ؛ وَأَمَّا الثَّانِي فَصَاحِبُ شُرْطَةٍ يُنْصَفُ الضَّعْفَاءُ مِنَ الْأَقْوِيَاءِ؛ وَأَمَّا الثَّلَاثُ فَصَاحِبُ خَرَاجٍ يَسْتَقْصِي وَلَا يَظْلِمُ الرِّعِيَّةَ؛ فَأِنِّي غَنِيٌّ عَنِ ظَلْمِهِ<sup>۱</sup>. ثُمَّ عَضَّ عَلِيٌّ سَبَابَتَهُ فَقَالَ: آه! فَقَالُوا لَهُ: مَنْ الرَّابِعُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالَ: صَاحِبُ بَرِيدٍ يُنْهَى الْأَخْبَارَ عَلَى الصَّحَّةِ وَلَا يَتَجَاوَزُ الصَّدَقَ.

معنی چنین باشد که چگونه محتاجم به چهار کس که بر درگاه من قائم باشند. حاضران گفتند: تفصیل اسامی ایشان باز گوی<sup>۲</sup> یا امیرالمؤمنین! گفت: کسانی که کار ملک بی ایشان راست نتواند بود<sup>۳</sup> چنانکه تخت بی چهار پایه نایستد: یکی از ایشان قاضی که در<sup>۴</sup> امضای احکام شرع از طریق دیانت و قضیت امانت نگذرد و نکوهش مردمان او را از راه حق باز ندارد و دامن نگیرد؛ دوم خلیفتی که انصاف مظلومان ضعیف از ظالمان قوی بستاند؛ و سیم کافی ناصح که خراج و جزیت و حقوق بیت‌المال بر وجه استقصا بستاند و به رعیت ظلمی روا ندارد که من از ظلم او بیزارم<sup>۵</sup> و آن‌گاه انگشت بگزید و گفت: آه آه! گفتند: چهارم کیست یا امیرالمؤمنین؟ گفت: صاحب بریدی<sup>۶</sup> که اخبار درست و راست

۱. ظلمها(م).

۲. چگونه است یا امیرالمؤمنین؟(م).

۳. جز ایشان کار ملک راست نتواند بود(م).

۴. حاکمی که(م).

۵. که من از ظلم ایشان بی‌نیازم(م). چون در جمله عربی نسخه «م»، «فأني غني عن ظلمها» داشت که ضمیر «ظلمها» به رعیت راجع است به وفق آن ترجمه شد که، من از ظلم ایشان بیزارم. و در نسخه‌های دیگر «عن ظلمه» آمد که ضمیر راجع به صاحب خراج است.

۶. «صاحب بریدی». برید استرانی که به هر دوازده میل برای سواری نامه بر سلطان مرتب دارند پس معرب دم بریده باشد. و پیغامبر و نامه بران بر ستور برید، بُرْد جمع. و صاحب البرید؛ فرستنده رسول (متنهی الإرب).

انها کند و از حد صدق نگذرد.

و یکی را از سالاران خویش نامزد فرمود به جنگی و در اثنای سخن خویش می فرمود:  
 حَبُّبٌ إِلَىٰ عَدُوِّكَ الْفِرَارَ بِتَرْكِ الْجِدِّ فِي طَلِبِهِ إِذَا انْهَزَمَ؛ فَإِنَّ الْكَلْبَ إِذَا حُرِّجَ عَقَرَ وَاعْلَمْ أَنَّ مَنْ  
 فِي عَسْكَرِكَ عَيْنٌ عَلَيْكَ. معنی چنین باشد که گریختن را در دل دشمن خود دوست گردان؛  
 بدان که چون بگریزد در طلب او نروی و جد نمایی؛ که سگ را چون در تنگی بگیرند  
 بگزد، و بدان که هر که در لشکر تواند بر تو جاسوسند.<sup>۲</sup>

و عاملی را به حضرت خویش استدعا کرد، عذری نهاد و گرد تخلف و تقاعد برآمد  
 مثال او بر این جمله تویق کرد که، إِنْ ثَقُلَ عَلَيْهِ الْمَصِيرُ إِلَيْنَا<sup>۳</sup> بِكُلِّهِ فَإِنَّا نَقْنَعُ مِنْهُ بَعْضَهُ وَ  
 نُخَفِّفُ عَنْهُ الْمَوْثُونَ، فَلْيُحْمَلْ رَأْسُهُ إِلَىٰ الْبَابِ دُونَ جَسَدِهِ.

معنی چنین باشد که اگر گران می آید بر وی آمدن سوی حضرت ما بر تمامی جثه، ما به  
 بعضی از وی برای تخفیف مؤونت قناعت کردیم باید که سر او بی تن به درگاه آید.  
 و در اثنای وصایت، پسر خویش مهدی را می گفت: يَا بُنَيَّ! لَا تُوسِّعَنَّ عَلَيَّ جُنْدِكَ  
 فَيَسْتَعْنُوا عَنْكَ وَلَا تُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَفِرُّوا مِنْكَ، أُعْطِيَهُمْ عَطَاءً أَقْصَدًا وَ أَمْنَهُمْ مَنَعًا جَمِيلًا وَ  
 وَسَّعَ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجَاءِ وَ لَا تُوسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الْعَطَاءِ.

معنی چنین است که ای پسر! نعمت بر لشکر فراخ مکن که از تو بی نیاز شوند و کار  
 نیز تنگ مگیر که برمند، عطا به رسم در حد اعتدال و اندازه اقتصاد می ده و منعی نیکو بی  
 تنگ خوئی می فرماید، عرصه امید بر ایشان فراخ می دار و عنان عطا می گیر و همیشه گفتی:  
 الْخَوْفُ أَمْرٌ لَا اسْتِقَامَةَ لِأَحَدٍ إِلَّا بِهِ: إِمَّا ذُو دِينٍ يَخَافُ الْعِقَابَ أَوْ ذُو كَرَمٍ يَخَافُ الْعَارَ أَوْ ذُو

۱. انها، از نهی، یعنی رسانیدن خبر و پیغام و مانند آن.

۲. معنی این سخن چنان باشد که گریختن دشمن را در دل دوست گردان بدانچه در طلب او جد نمایی؛ چون به هزیمت  
 رفت... و کار چنان کن گویی همه لشکر بر تو جاسوسند(م).

۳. در «م» «المصیر» دارد. و آن اگر چه به تکلف معنی دهد و لکن فصیح و مناسب مقام «المصیر» است؛ چه «سیر» با «فی»  
 استعمال می شود نه با «الی» به خلاف «صیر». در منتهی الإرب گوید: صار الأمر إليه صیراً و مصيراً و صیرورة؛ باز گردید  
 کار و میل کرد به سوی او. و همچنین در منجد آورده: صار إلى كذا أو إلى فلان: انتهى إليه. و لکن در هیچ لغتی «سیر» را با  
 «الی» نیاورده و در قرآن کریم نیز همه جا با «فی» استعمال شد، چنانکه «صیر» با «الی».

## عَقْلٌ يَخَافُ التَّبِعَةَ.

معنی چنین باشد که ترس و بیم، کاری است که هیچ کس را استقامت بی آن ممکن نگردد؛ یا دین‌داری بود که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب غفلت پرهیز کند.

روزی ربیع را گفت: أَرَى النَّاسَ يُبَخِّلُونَنِي وَاللَّهِ مَا أَنَا بِبَخِيلٍ وَلَكِنْ رَأَيْتُهُمْ عَبِيدَ الدُّرْهِمِ وَالدِّينَارِ فَمَنْعَتْهُمْ إِيَّاهُمَا لِيَخْدُمُونَنِي مِنْ أَجْلِهِمَا وَلَقَدْ صَدَقَ مَنْ قَالَ: أَجْعُ كَلْبِكَ يَتَّبِعَكَ<sup>۱</sup>.

معنی چنین باشد که، می‌بینم مردمان را که مرا به بخل نسبت می‌کنند و به خدا که من بخیل نیستم، لیکن همگان را بندهٔ درم و دینار می‌بینم، ایشان را از آن باز می‌دارم تا بدان امید مرا خدمت کنند و راست گفته است آن حکیم<sup>۲</sup> که، سگ را گرسنه دار که بر اثر تو پوید.<sup>۳</sup>

روزی او را گفتند: فلان مقدّم را فرمان حَقِّ رسید و فرزندان او به حدّ استقلال

۱. امثال و حکم دهخدا (ج ۱، ص ۸۴) و در جُمهُورَةُ الْأَمْثَالِ (باب جِمْعِ مَفْتُوحَةٍ «جوع کلبک»، ص ۱۵۳، ط رحلی) ابو هلال حسن بن عبدالله العسکری (متوفی ۳۹۰ هـ. ق.) آمده که: قولهم: أجع كلبك يتبعك، يضرب مثلاً للثيم ندليه فيطبعك و نحوه قول الشاعر:

إكرامك الأحقق مما يفسده  
و قربه أهون شيء يفقده

و حبس المنصور أرزاق الجند و قال: أجع كلبك يتبعك. فقيل له: ربما يجوع فيتبع غيرك. فوفر في نفسه فأخرج وأعطاهم.

ترجمهٔ قسم اخیر این است که، منصور ارزاق لشکر بکشید و باز داشت. و می‌گفت: سگ را گرسنه دار تا پیروی کند ترا. کسی گفتش که، بسا شود که سگ گرسنه گردد و دنبال دیگری رود. این سخن در وی بزرگ جلوه کرد دست بگشاد و ارزاق به لشکریان ارزانی داشت.

«أجع كلبك يتبعك». میدانی در مجمع الأمثال (ص ۱۵۳، ط رحلی) در ضمن جوع کلبک به تفصیل آورده است. کشکول شیخ بهائی (ص ۴۱۳، ط نجم‌الدوله): «قال المنصور العباسي لجنده: صدق القائل أجع كلبك فيتبعك. فقال الجند: نعم، و ربما يلوح له غيرك برغيف فيتبعه و يدعك».

۲. و راست گفته است آن حکیم: سگ را گرسنه دار تا بر اثر تو پوید:

سگ آن به که خواهندهٔ نان بود  
چو سیرش کنی دشمن جان بودم).

۳. بیت فارسی چنانکه در امثال و حکم دهخدا (ج ۲، ص ۹۸۱) است از فردوسی است و حق این است که عبارت «م» متن باشد.

نرسیده‌اند و از وی ضیاع بسیار مانده است<sup>۱</sup> اگر مثال باشد تا عُمال، بعضی را در قبض و تصرف خود گیرند، دیوان را توفیری باشد. جواب داد که، مَنْ لَمْ تُشْبِعْهُ خِلَافَةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ لَمْ تُشْبِعْهُ ضِيَاعَ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ؛

گفت: هر که را خلافت خدای تعالی در روی زمین سیر نکند، از قبض ضیاع یتیمان و درویشان هم سیر نشود.

و مناقب این پادشاه بی نهایت است و تواریخ متقدمین به ذکر آن ناطق، علی الخصوص غُرد سیر الملوک، که ابومنصور ثعالبی<sup>۲</sup> جمع کرده است، بر تفصیل آن مشتمل است و آنچه از جهت وی در تأسیس قواعد خلافت و تأکید مبانی ملک و دولت تقدیم افتاد، ارکان و حدود آن را به ثبات حزم و نفاذ عزم چنان مستحکم و استوار گردانید که چهارصد و اند سال بگذشت و گردش چرخ و حوادث دهر قواعد آن را<sup>۳</sup> واهی نتوانست کرد و خللی به اوساط و اذناب و اطراف و حواشی آن راه نتوانست داد و هر بنا که بر قاعده عدل و احسان قرار گیرد و اطراف و حواشی آن به نصرت دین حق و رعایت منازم خلق مؤکد شود، اگر از تقلب احوال در وی اثری ظاهر نگردد و دست زمانه از ساحت سعادت آن قاصر ماند، بدیع نماید. این قدر از فضایل این پادشاه تقریر افتاد.

اکنون روی به غرض این کتاب آورده شود. و در جمله مراد از مساق این سخن آن بود که، چنین پادشاه بدین کتاب رغبت نمود و چون مُلک خراسان به امیر سدید، ابوالحسن نصرین احمد السامانی رسید رودکی شاعر را مثال داد تا آن را به نظم آورد که طبع را به سخن منظوم میل بیش باشد<sup>۴</sup> و آن پادشاه، رحمه الله، از ملوک آل سامان به مزید بسطت

۱. یعنی فلان پیشکار و سرکرده را مرگ فرا رسید و فرزندان او به حد بلوغ و رشد نرسیدند و از وی مال بسیار مانده است.

ضیاع، جمع ضیعة: زمین ملکی و آب و کالای خانه و در اینجا مراد مطلق تر که است.

۲. ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری از معارف ادبا و مشاهیر فضلا بود. وی دارای تألیفات

عدیده و مفیده می‌باشد. در تاریخ این خلکان آمده که، در ۳۵۰ متولد شد و در ۴۲۹ ه. ق. وفات کرد. در «م» آورده که،

عبر و سیر ملوک که بومنصور... ولکن صحیح همان است که در متن آوردیم.

۳. و حوادث دهر بنیاد آن را (م).

۴. که میل طبع‌ها به سخن منظوم بیشتر باشد (م).



ملک مخصوص بود، و در نوبت او کرمان و گرگان و طبرستان و ری تا حدود سپاهان در خطه ملک سامانیان افزود و سی سال مدت یافت و انواع تمتع و برخورداری بدان پیوست و اگر شمه‌ای از احوال او درج کرده شود دراز گردد. غرض آنکه او این کتاب را عزیز شمردی و بر مطالعت آن مواظبت نمودی.

و دابشلم رای<sup>۱</sup> هند، که این جمع به نام او کرده‌اند<sup>۲</sup>، سفت پادشاهی داشت و بیدپای برهمن، که مصنف اصل است، از جمله اولیا و وزرای او بوده است و بدین کتاب کمال خرد و خصافت او می‌توان شناخت و این سحرها<sup>۳</sup>، که بیدپای برهمن کرده است در فراهم آوردن این مجموعات و تلفیقات نغز و عجیب و وضع‌های<sup>۴</sup> نادر و غریب، که او را اتفاق افتاده است، از آن ظاهرتر است که در آن باب به تحسین و تزکیت حاجت افتد و یا هیچ تکلف را در تزکیت آن مجال وضعی تواند بود؛ چه هر که از خرد بهره‌ای دارد فضیلت او بر وی پوشیده نماند و آنکه از جمال عقل محجوب است خود به نزدیک اهل بصیرت معذور باشد.

نور موسی چگونه بیند کور؟ این کتاب نیز در شرح و تفسیر چگونه داند کر؟! اگر در تقریر محاسن این کتاب، مجلدات پرداخته شود، هنوز حق آن به واجبی گزارده نیاید و تطویل از حد می‌گذرد.

و از آن موضع که به ذکر انوشیروان رسیده آمده است تا اینجا سراسر حشو<sup>۵</sup> است و با بیباقت کتاب البته مناسبتی ندارد، اما غرض آن بود تا شناخته شود که حکمت همیشه عزیز بوده است، خاصه به نزدیک ملوک و اعیان، و الحق اگر سعی در آن پیوسته آید و

۱. رای بر وزن جای، سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته‌اند (برهان قاطع).

۲. به فرمان او کرده‌اند (م).

۳. و این جادوها (م).

۴. و صنعت‌های (م).

۵. حشو، به فتح اول و سکون ثانی؛ در میان افتاده و زاید و در اینجا معنی اول مراد است؛ یعنی از آن موضع تا اینجا جمله معترضه است که در بین واقع شده.

مؤونتی تحمل کرده شود ضایع و بی ثمرت نماند؛ زیرا که معرفت قوانین سیادت و سیاست در جهان‌داری، اصلی معتبر است و بقای ذکر بر امتداد روزگار ذخیرتی نفیس، و به هر بها که خریده شود رایگان نماید.

و این کتاب را پس از ترجمهٔ پسر مقفع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند و هر کس در میدان بیان، بر اندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده، لیکن می‌نماید که، مراد ایشان تقریر سَمَر<sup>۱</sup> و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت؛ چه سخن نیکو و متین رانده‌اند<sup>۲</sup> و بر ایراد قصه اقتضار کرده‌اند و در جمله چون رغبت مردمان از مطالعهٔ کتب تازی قاصر گشته است و آن حکم و مواعظ مهجور مانده بود و مثلاً خود<sup>۳</sup> تمام مدروس شده، بر خاطر من گذشت که، آن را ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اِشباعی رود و آن را به آیات و اخبار و ابیات و امثال<sup>۴</sup> مؤکد گردانیده شود، تا این کتاب را که مرده<sup>۵</sup> چند هزار سال است احیایی باشد و مردم از فواید و منافع آن محروم نمانند و هم بر این نَمَط افتتاح کرده شود و شرایط سخن‌آرایی در تضمین امثال و تلیق آیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آید و ترجمهٔ تشبیب آن یک باب، که بر حال بُرزویهٔ طبیب مقصور است و به بزرجمهر منسوب، هر چه موجزتر پرداخته شود؛<sup>۶</sup> چه بنای آن بر حکایت است. و هر معنی که از پیرایهٔ سیاست کلی و جلیهٔ حکمت اصلی عاطل باشد اگر کسی خواهد که به لباس عاریتی آن را بیاراید به هیچ تکلف جمال نگیرد

۱. سمر، به فتح اول و ثانی: افسانهٔ شب.

۲. نه ایضاح حکمت و تقریر موعظت؛ چه سخن نیک متین رانده‌اند(م).

۳. مثل خود(م).

۴. در «ن» دارد: ابیات، اشعار و در «م» چنانکه در متن آوردیم و همین صواب است؛ زیرا ابیات و اشعار تکرار یک معنی است به خلاف ابیات و امثال.

۵. زنده(م).

۶. نسخه‌ها در این چند سطر مشوّش و اختلاف بسیار است و ما صواب همان را دیدیم که برگزیدیم. در «م» دارد؛ و ترجمه تشبیب و ترتیب اول باب که بر ذکر حال برزویه طبیب مقصور است و به بزرجمهر منسوب، هر چه موجزتر پرداخته آید. و در «ن»؛ و ترجمه و تشبیب آن گزارده گردد و یک باب....

و هرگاه که بر ناقدان حکیم و استادان مبرّز گذرد<sup>۱</sup> به زیور مزوّر او التفات نمایند و هر آینه در مَعْرِضِ قُضِيحَتِ افند.

و آن اِطْنَاب و مبالغتِ مقرون به لطایف واردات از داستان شیر و گاو آغاز افتاده است<sup>۲</sup> که اصل آن است و در بُستانِ علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود و چون بعضی از آن پرداخته گشت ذکر آن به سمعِ اعلیٰ قاهری شاهنشاهی رسید و جزوی چند به عَزَّ تَأَمَّلِ عالی مُشَرَّف شد. از آنجا که کمال سخن‌شناسی و تمیز پادشاهانه بود آن را پسندیده داشت و شرفِ اِحْمَاد<sup>۳</sup> و اِرتضا ارزانی فرمود و مثال داد مبنی بر ابواب تهنیت و کرامت و مقصور بر انواع بنده‌پروری و عاطفت که هم بر این سییقت ببايد پرداخت و دیباچه آن را به القاب مجلس ما مطرّز گردانید و این بنده را بدان قوّتِ دل و استظهار و سرور و افتخار حاصل آمد و با دهشتی<sup>۴</sup> هر چه تمام‌تر در این خدمت خوضی نموده شد که بندگان را از امثال فرمان چاره نباشد و الا جهانیان را مقرر است که بدیهه رأی و اول فکر شاهنشاه دنیا، اعلیٰ الله شأنه و خلد الله ملکه و سلطانه، نمودار عقل کل و راهبر روحِ قدّس است، نه از تأمل اشارات و تجارب این کتاب خاطر انور قاهری را تشحیذی<sup>۵</sup> صورت بندد و نه از مطالعه این عبارات، الفاظ دُر افشان شهنشاهی را مددی تواند بود؛ چه خاموش در این حضرت عاقل است و سَحْبَان<sup>۶</sup> باقِل<sup>۷</sup>.

۱. ممیز گذرد (م).

۲. اتفاق افتاده است (ن).

۳. احماد: ستودن.

۴. دهشت: حیرت و ترس.

۵. تشحیذ: تیز کردن.

۶. سحبان بن وائل، نام یکی از بزرگان اهل قلم در عرب بود که به بلاغت ضرب المثل است. سعدی در اول بوستان گوید:

نه در کُنه بیچون سحبان رسید

توان در بلاغت به سحبان رسید

و مسعود سعد سلمان در مدح طاهر بن علی گوید:

من زبانی گشاده چون سحبان

تو گشاده دو دست، چون حاتم

۷. باقل، چنانکه در مجمع الأمثال میدانی و منتهی الإرب آمده. نام مردی از قیس بن ثعلبه از قبیله ایاد بود که در عجز بیان

تحفه چگونه آرم نزدیک تو سخن؟! آب حیات تحفه که آرد به سوی جان؟!  
گل را چه گرد خیزد از ده گلاب زن؟! مه را چه وزغ بندد از صد چراغدان؟!  
اما بدین مثال بنده و بنده زاده را تشریفی هر چه بزرگ تر و تربیتی هر چه تمام تر بود  
و مباهاتی و مفاخرتی هر چه وافرتر فزود و ثواب آن روزگارِ همایونِ اعلی را مُدْخَر  
گردانیده گشت و نیز اگر ملوک گذشته، که نام ایشان در مقدمهٔ این فصل یاد کرده شده  
است از این نوع توفیقی یافتند، و سخنانِ حکما را عزیز داشتند تا ذکر ایشان از آن روی بر  
روی روزگار باقی ماند، امروز که زمانه در مشایعت و فَلک در متابعتِ رای و رایتِ  
خداوند عالم، سلطان اعظم، شاهنشاه بنی آدم، سید سلاطین العرب و العجم، مالکِ رِقابِ  
الأُمم، اعلی الله رایه و رایته و نصر جنده و ولایت، آمده است و عینان کامگاری و زمام  
جهان داری به عدل و رحمت و بأس و سیاستِ فَلَکانه سپرده و مزیت و رجحان این  
پادشاه دین دار در مکارم خاندان مبارک و فضایل ذات بی نظیر، بر پادشاهان عصر و

→ به وی مثل زنند؛ چنان که سبحان را به بلاغت گویند: هو اعمی من باقل یعنی او در سخن گفتن در مانده تر از باقل است.  
حمید ارقط دربارهٔ میهمانی که بر او وارد شده گوید:

أنا و ما دنا سحبان وائل  
فما زال عنه اللقم حتی كأنه  
بیاناً و علماً بالذی هو قائل  
من العی لما أن تکلم باقل...

گویند: وقتی باقل آهویی خریده بود به یازده درم، چون از قیمت آن برسیدند: هر دو کف دست خود بگشاد و زبان بر آورد  
پس آهو بگریخت.

مراد مترجم از این جمله در مدح بهرامشاه این است: هر که در پیش او خاموشی گزیند عاقل باشد و اگر سبحان با آن  
بلاغت بیان و طلاقت لسان در نزد او سخن گوید همچون باقل است. در «م» جمله «چه خاموش تا باقل» را ندارد.

۱. در برهان قاطع گویند: گرد بر آوردن کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن است. و در صفحه ۴۰ این کتاب در درود  
پیغمبر اکرم گفته شد: «درودی که امداد آن بر امتداد روزگار متصل باشد و نسیم آن گرد از کلبهٔ عطار بر آرد»؛ یعنی درودی  
که از بسیاری خوشبویی و معطری نسیم آن کلبهٔ عطار را پایمال و نابود کند. کنایه از اینکه کلبهٔ عطار در مقابل آن بودی و  
نمودی نداشته باشد. همچنین گرد بر خاستن کنایه از پایمال و نابود شدن است.

و هم در برهان گویند: ورغ، به فتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار، بندی را گویند که از چوب و علف و خاک و گل در  
پیش رودخانه ها بنند (بند و سد) و فروغ و روشنی را نیز گفته اند و به کسر ثانی هم آمده است و به ضم اول و ثانی به معنی  
تیرگی و کدروت باشد.

در اینجا معنی دوم که فروغ باشد مراد است؛ یعنی از ده گلاب زن چه کسادی در بازار گل رخ دهد، و از صد چراغدان  
فروغ ماه را چه شکستی آید؟ و می شود که به معنی بند و سد نیز گرفت؛ چه شعر در این صورت نیز معنی دهد.

ملوک و هر ماضی و باقی، از آن ظاهرتر است که بندگان را در آن به اِطْنابی و اِسْهابی<sup>۱</sup> حاجت افتد:

در صد هزار قرن سپهر پیاده‌رو نارد چنو<sup>۲</sup> سوار به میدان روزگار  
 همین مثال داد و اسم و صیپتِ نوبتِ میمون و نام و آوازهٔ عهد همایون، که روز بازار  
 فضل و بَراعت<sup>۳</sup> است، بر امتداد ایام مؤبّد و مخلّد گردانید. ایزد تعالی نهایتِ همتِ ملوکِ  
 عالم را مطلع دولت و تشییب اقبال و سعادتِ این پادشاهِ بنده پرور کُنَاد و انواعِ تمتع و  
 برخورداری از مواسم جوانی و ثمراتِ مُلک و دولت ارزانی دارد، بمنّه.



مرکز تحقیقات و توسعهٔ علوم اسلامی

۱. اسهاب: بسیار گفتن.

۲. چنو: مخفف چوناو.

۳. بَراعت: تمام شدن در فضل و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر (کنز اللغه).

## مُفْتَحِ كِتَابِ بَرِ آنِ تَرْتِيبِ كِه ابْنِ المَقْفَعِ آورده است<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چنین گوید ابوالحسن عبدالله بن المقفع: پس از حمد باری، عزّ اسمه، و درود بر سید کاینات، علیه السلام، ایزد، تبارک و تعالی، به کمال قدرت و حکمت، عالم را بیافرید و آدمیان را به فضل و منت خویش به مزیت عقل و رجحان خرد از دیگر جانوران ممیّز گردانید؛ زیرا که عقل بر اطلاق کلید خیرات و پای بند سعادات است و مصالح معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاری آخری بدو باز بسته است و این دو نوع است: یکی غریزی که ایزد، جلّ و علا، بی کسبی ارزانی دارد و دوم مکتسب که از روی تجارب حاصل آید. و غریزی در مردم به منزلت آتش است در چوب، و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن ممکن نگردد اثر این بی تجربیت و ممارست هم ظاهر نشود و حکما گفته‌اند: **التَّجَارِبُ لِقَاحُ الْعُقُولِ**<sup>۲</sup>. و هر که از فیض آسمانی و عقل غریزی بهره‌مند شد و بر کسب هنر مواظبت نمود و در تجارب متقدمان تأمل عاقلانه واجب دید آرزوهای دنیا هر آینه بیابد و در آخرت نیک‌بخت گردد. **وَاللّٰهُ الْهَادِیْ اِلٰی مَا هُوَ الْاَوْضَحُ سَبِيْلًا وَّ الْاَرشُدُ دَلِيْلًا**. و بیاید دانست که ایزد تعالی هر کاری را سببی نهاده است و هر سببی را علتی و هر

۱. در «م» از «چنین گوید» آغاز شد و عنوان «مفتّح کتاب... و تسمیه» ندارد.

۲. آزمودن‌ها مایه باردار شدن خردهاست، کنایه از اینکه، به تجربه عقل نیرو گیرد و از بالملکه به سوی بالفعل درآید.

علتی را موضعی و مدتی، که حکم بدان متعلق باشد و ایام عمر و روزگار دولتِ یکی از مُقبِلانِ بدان آراسته گردد و سبب و علت ترجمه<sup>۱</sup> این کتاب و نقل آن از هندوستان به پارس آن بود که، باری تعالی آن پادشاهِ عادلِ بختیار و شهریارِ عالمِ کامگار، انوشیروان کِسْرَی بن قَبَاد را، از شعاعِ عقل و نورِ عدلِ حظّی وافرِ ارزانی داشت و در معرفتِ کارها و شناختِ مَنَاطِمِ آن، رایِ ثاقب و فکرتِ صائبِ روزی کرد و افعال و اقوال او را به تأییدِ آسمانی بیاراست تا همت به تحصیلِ علم و تتبّعِ اصول و فروعِ آن مصروف گردانید و در انواعِ آن<sup>۲</sup> به منزلتی رسید که هیچ پادشاه پیش از وی آن مقام را در نتوانست یافت و آن دَرَجَتِ شریف و رتبتِ عالی و مُنیف را سزاوار و موشح<sup>۳</sup> نتوانست گشت. و نَخُوتِ<sup>۴</sup> پادشاهی و همتِ جهانگیریِ بدان مقرون شد تا اغلبِ ممالکِ عالم در ضبطِ خویش آورد و جبارانِ روزگار در رِبْقَةُ طاعت و خدمتِ کشید و آنچه مطلوبِ جهانیان است از عَزّ و نیا<sup>۵</sup> بیافت و در اثنای آن به سمع او رسانیدند که، در خزاینِ ملوکِ هند کتابی است که از زبانِ مرغان و بهایم و وحوش و سباع و حشرات جمع کرده‌اند و پادشاهان را در سیاستِ رعیت و بسطِ عدل و رأفت و قَمْعِ خصمان و قَهْرِ دشمنان بدان حاجت افتد و آن را عمده

۱. در «ق» کلمه «ترجمه» را اسقاط کرده و عبارت را چنین آورده است: «و سبب و علت این کتاب و نقل آن» اگر این اسقاط از چاپ نباشد گویا از این روی باشد که، در این مقام از ترجمه کتاب صریحاً عنوانی نشده، ولیکن حق این است که، با «ترجمه» باشد، چه در بعد بیاید که، انوشیروان فرمود که، مردی هنرمند باید طلبید که زبان پاری و هندی بداند و معلوم است که برای فهمیدن زبان هندوان و نقل کتاب از هندی به پاری است. علاوه اینکه در کلیلہ و دمنہ عربی در این باب صریحاً دارد که انوشیروان به برزویه گفت: فإني مرحلك إلى أرض الهند لاستخراج هذا الكتاب من خزائهم... كاملاً مكتوباً بالفارسية فتستفيدة أنت و تفيدنا إياه. و نیز درباره برزویه که موفق شد و به نوشتن مشغول گردید گوید: فأكتب على تفسيره و نقله من اللسان الهندي إلى اللسان الفارسي. و ابوالمعالي منشی اصل عربی را به تحت اللفظی ترجمه نکرده، بلکه به خلاصه مضمون آورده است.

۲. در نسخه‌ها «انواع علوم» دارد و در «م» چنان بود که در متن اختیار شد و همین صواب است. چنان که از روش عبارت روشن و اهل ادب را متیقن است.

۳. توشیح: حمایل در افکندن به گردن دیگری (منتهی الإذّب) و آراستن (کثر اللغه) و موشح اسم مفعول آن است.

۴. نخوت، به فتح نون، ناز و تکبر و بزرگ منشی و فخر کردن.

۵. نیا، به کسر اول، کلمه فارسی است: یعنی قدر و عظمت و بزرگی. و معانی دیگری هم دارد که در اینجا مراد نیست.

هر نیکی و سرمایه هر علم و راهبر هر منفعت و مفتاح هر حکمت می‌شناسند و چنان که ملوک را از آن فواید تواند بود، اوساطِ مردمان را هم منافع حاصل تواند شد و آن کتاب را کلیله و دمنه خوانند. آن خسرو عادل، همت بر آن مقصور گردانید که آن را ببیند فرمود که مردی هنرمند باید طلبید که زبان پارسی و هندوی بداند و اجتهاد او در علم شایع باشد تا بدین مهم نامزد شود<sup>۱</sup>. مدتی دراز بجستند آخر بُر زَوَیَه نام جوانی یافتند<sup>۲</sup> که این معانی در وی جمع بود و در صناعت طب<sup>۳</sup> شهرتی داشت. او را پیش خواند و فرمود که پس از تأمل و استخارت و تدبر و استشارت<sup>۴</sup> تو را به مهمی بزرگ اختیار کردیم؛ چه حال خرد و کفایت و کیاست تو معلوم است و حرص تو بر طلب<sup>۵</sup> علم و کسب هنر مقرر، و می‌گویند که در هندوستان چنین کتابی است می‌خواهیم که بدین دیار نقل افتد و دیگر کتبِ هندوان بدان مضموم گردد. ساخته بیاید شد تا بدین کار بروی و به دقایق حیلت گرد استخراج آن برآیی<sup>۶</sup> و مالی خطیر در صحبت تو حمل فرموده می‌آید تا هر نفقه و مؤونت که بدان حاجت افتد تکفل کنی و اگر مدت مقام دراز شود و به زیادتی حاجت افتد باز نمای تا دیگر فرستاده آید که اگر تمامی خزاین مآذر آن مبذول خواهد بود، باک نیاید. و آن گاه مثال داد تا روزی مسعود و طالعی<sup>۷</sup> میمون برای حرکت او تعیین کردند و او بر آن

۱. در همه نسخه‌های چاپی دارد: «تا او بدین مهم نامزد شده و لکن در «م» کلمه «او» ندارد و همین صواب است؛ چنان که از روش عبارت پیدا، و بر ادیب هویدا است.

۲. نشان یافتند (م).

۳. علم طب (ن).

۴. پس از تأمل بسیار و استخارت و تدبر و مشاورت «ن». و لکن در «م» چنان بود که صواب دانسته و اختیار شد.

۵. در «ن» و سایر نسخه‌های چاپی دارد: «و حرص تو در طلب» و لکن در «م» چنان بود که در متن آورده شد و همین صواب است: چه صلة حرص به علی می‌باشد و در نسخه عربی هم دارد: لما بنغنی من فضلك و علمك و عقلك و حرصك علی طلب العلم.

۶. در نسخه‌ها دارد: «استخراج آن برآیی» و در «م»، «آنها». و باید «آنها» صحیح باشد که اشاره به کتاب کلیله و دمنه و دیگر کتب هندوان شود.

۷. طالع هر وقت در اصطلاح ارباب هیئت و نجوم عبارت است از: جزوی از منطقه البروج که در آن وقت از افق برآید.



اختیار روان شد و در صحبت او پنجاه ضربه<sup>۱</sup> و در هر ضربه ده هزار دینار حمل فرمود و به مشایعت او جمله لشکر و بزرگان برفتند.<sup>۲</sup> و برزویه با نشاط تمام روی بدین مهم نهاد. چون به مقصود پیوست گرد درگاه پادشاه برآمد و مجلس‌های علما و اشراف و محفل‌های سُوقه و اوساط مردمان و مواضع‌ها می‌گشت و از حال نزدیکان رای<sup>۳</sup> و مشاهیر شهر و فلاسفه می‌پرسید و هر جایی اختلاطی می‌ساخت و به رفق و مدارا بر همه جوانب زندگانی می‌کرد و چنان فرا می‌نمود که برای طلب علم هجرت کرده‌ام و بر سبیل شاگردی به هر جا می‌رفت و اگر چه از علم بهره‌ای تمام داشت، نادان‌وار در آن خوضی می‌پیوست و از هر جنس فرصت<sup>۴</sup> می‌جست و دوستان و رفیقان همی گرفت و هر یک را به انواع آزمایش امتحان می‌کرد تا اختیار او بر یکی افتاد که از ایشان به هنر و خرد مستثنی بود و دوستی و برادری با او به غایت لطف و نهایت یگانگی رسانید تا به مدتی اندک اندازه رای و رویت دوستی و شفقت او خود را معلوم گردانید و به حقیقت بشناخت که اگر کلید این راز<sup>۵</sup> به دست وی دهد و قفل این سِر پیش او بگشاید در آن جانب کرم و مروّت و حق صحبت و ممالحت<sup>۶</sup> را به رعایت رساند<sup>۷</sup> و دوستی با وی به سر برد. چون یک چندی بر این بگذشت و قواعد مُصادقت<sup>۸</sup> میان ایشان مستحکم‌تر شد و اهلّیت این امانت و

→ پس از طالع زایجه‌ای کشند مشتمل بر دوازده خانه که همه دوره منطقه البروج (بروج دوازده گانه) در آن خواهد بود و طالع در خانه اول قرار گیرد و پس از آن از قواعد احکام نجومی روی زایجه حکم به سعد و نحس آن وقت و فعل مقصود کنند.

۱. صرد: کیسه. همیان.

۲. و به مشایعت او با جمله لشکر برفت (م).

۳. در «ن» و بسیاری از نسخه‌های چاپی «بزرگان رای» دارد و در «م» و «ق» چنان بود که در متن آوردیم و باید همین صحیح باشد که مطابق با اصل عربی کلیلہ و دمنہ است که گوید: و يسأل عن خواص الملك.

۴. در بعضی از نسخه‌های چاپی «فرست» با سین دارد ولیکن به هیچ وجه راست نیاید و درست نشود.

۵. در همه نسخه‌های چاپی دارد: «ه» که اگر این کلید راز<sup>۵</sup> و در «م» چنان بود که صواب دانستیم و اختیار کردیم و جمله بعدی هم مؤید مختار ماست که گوید: «و قفل این سر» و گرنه می‌بایستی بگوید: «و این قفل سر».

۶. ممالحت: نمک خوارگی.

۷. به غایت رساند (ن).

۸. صداقت «ن» و در «م» چنان بود که اختیار کردیم.

محرّمیت او این اسرار را محقق گشت در اکرام او بیفزود و مبرّت‌های فراوان واجب داشت پس یک روز او را گفت: ای برادر! غرض خویش تا این غایت بر تو پوشیده داشتم و عاقل را اشارتی بس باشد.<sup>۱</sup> هندو جواب داد که، همچنین است، و تو اگر چه مراد خویش مستور می‌داشتی من آثار آن می‌دیدم، لیکن هوای تو به اظهار آن رخصت نمی‌داد. اکنون که تو این مثبت پیوستی اگر باز گویم از عیب دور باشد و چون آفتاب روشن است که تو آمده‌ای تا نفایس ذخایر از ولایت ما ببری و پادشاه شهر خویش را به گنج‌های حکمت مستظهر گردانی و بنای آن بر مکر و خدیعت نهاده‌ای، اما من در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم و انتظار می‌کردم تا مگر در اثنای محاورت از تو کلمه‌ای زاید که به اظهار مقصود ماند، البته اتفاق نیفتاد و بدین تحفظ و تیقظ<sup>۲</sup> اعتقاد من در مُوالات و مؤاخات تو صافی‌تر می‌گشت<sup>۳</sup> که هیچ آفریده را چندین خزم و خرد و تمالک و تماشک نتواند بود خاصه در غربت و میان قومی که نه ایشان او را شناسند و نه او بر اخلاق و عادات ایشان وقوف دارد.<sup>۴</sup> و عقل مرد را به هشت خصلت بنواز شناخت: اول به رفق و حلم، دوم

مراجعت کتب و تفسیر علوم اسلامی

۱. کفایت باشد(م).

۲. تیقظ: بیداری.

۳. صافی‌تر شد(ن).

۴. در اینجا اختلاف فاحش بین نسخه‌هاست و ما نسخه «م» را صواب دانستیم و اختیار کردیم که با اصل عربی نیک مطابقت دارد جز اینکه در آنجا به جای «توانند»، «تواند» است که باید در این صورت جمله را حمل بر تعجب و استفهام انکاری کرد تا معنی دهد و چون تکلفی می‌نمود لذا «نتواند» اختیار شد و اصل عربی آن چنین است: فإني لم أرفي الرجال رجلا هو أرفن منك عقلاً ولا أحسن أدباً ولا أصبر على طلب العلم ولا أكنم لسهرة ولا سيمًا في بلاد غربة و مملكة غير مملكتك و عند قوم لا تعرف سنهم ولا شيمهم و أن عقل الرجل ليبين في خصال ثمان...

و در «ن» چنین آمده: نتواند بود خاصه در غربت و میان قومی که نه ایشان او را شناسند و نه او ایشان را و نه او بر عادت و اخلاق ایشان وقوف دارد و بدین صفت باشد و چنین خویشتر نگاه تواند داشت و عقل مرد را به هشت خصلت...

و در «ق» چنین آورده است: نتواند بود که در غربت و میان قومی که نه ایشان را شناسد و نه ایشان او را شناسند و نه او بر عادت و اخلاق ایشان وقوف دارد بدین صفت تواند زیستن که نو و عقل مرد را به هشت خصلت... و پیداست که مختار ما ارجح و اولی است.

خویشتن‌شناسی و صیانت ذات، سیم طاعت پادشاهان و طلب رضا<sup>۱</sup> و تحرّی فراغ ایشان، چهارم موضع شناختن راز و وقوف بر محرّمیت دوستان، پنجم مبالغت در کتمان راز خویش و از آن دیگران، ششم بر درگاه پادشاه چاپلوسی و چرب‌زبانی کردن و اصحاب را به سخن نیکو به دست آوردن، هفتم بر زبان خویش قادر بودن و سخن بر قدر خویش راندن، هشتم در محافل خاموشی را شعار ساختن و از اعلام چیزی که نپرسند و اظهار آنچه به ندامت کشد احتراز واجب و لازم شمردن.

و هر که بدین خصال متحلّی گشت شاید که بر حاجت خویش پیروز آید و در اتمام آنچه بر دوستان اقتراح<sup>۲</sup> کند ظفر یابد و بدان اهتزاز<sup>۳</sup> نماید. و این معانی در تو جمع است و مقرر شد که دوستی تو با من برای این اغراض بود، لیکن هر که بدین فضایل متحلّی باشد اگر در همه ابواب رضای او جُسته آید و در آنچه به فراغ دل او پیوندد مُبادرت نموده شود از طریق کرم و خرد دور نیفتد، هر چند این التماس، هراس بر من مستولی گردانید که خطری بزرگ و کاری شگرف است.

چون برزویه بدید که هندو بر مکر و خدیعت او واقف گشت این سخن را بر وی رد نکرد و جوابی نرم و لطیف باز راند و گفت: من برای این سر فصولی مُشبع پرداخته بودم و آن را اصول و فروع و زوایا نهاده و میمنه و میسره و قلب و جناح آن را به حقوق صحبت و مُمالحت و سوابق اتحاد و مُخالصت بیاراسته و مقدمات عهود و سوائف موثیق را طلیعه آن کرده و حرمت هجرت و وسیلت غربت را مایه و ساقه آن گردانیده و بسیجیده آن شده که بر این تعبیه در صحرای مُبأسطت آیم و حجاب مخافت از پیکر مراد بردارم و به یمن ناصیت و برکت معونت تو مظفر و منصور بازگردم، لیکن تو به یک اشارت بر

۱. در «ن» و سائر نسخه‌های چاپی دارد: اول به وفور رفق و حلم... و سیم طاعت پادشاهان عادل و طلب رضای خاطر... ولیکن در «م» چنان بود که اختیار شد و با اصل عربی موافق است که گوید: «الأول منها: الرفق... والثالثة: طاعة الملوك والتحرى لما يرضيهم...».

۲. اقتراح: خواستن و سؤال و پرسش نمودن.

۳. اهتزاز: شادمانی و جنبش.

کلیات و جزئیات فکرت من واقف گشتی و از اشباع و اطناب مستغنی گردانیدی و به قضای حاجت و اجابت التماس زبان دادی. از کرم و مروّت تو همین سزد و امید من در صحبت و دوستی تو همین بود. و اگر خردمندی به قلعه‌ای پناه گیرد و ثِقَّت افزاید که بنیاد آن هر چه مؤکدتر باشد و اساس آن هر چه مستحکم‌تر و یا به کوهی که از گردانیدن آب و ربودن باد اندر آن ایمن تواند زیست، البته به عیبی منسوب نگردد<sup>۱</sup>.

هندو گفت: هیچ چیز در نزد اهل خرد در منزلت دوستی نرسد و هر کجا که عقیدت‌ها به مودّت آراسته گشت اگر در مال و جان با یکدیگر مواسات رود و در آن، انواع تکلف و تنوّق تقدیم افتد هنوز از وجوب آن قاصر باشد، اما مفتاح همه اغراض کتمان اسرار است و هر راز که ثالثی در آن محرم نشود هر آینه از اشاعت مصون ماند و باز آنکه به گوش سیمی رسید بی شبهت در افواه افتد و بیش انکار صورت نبندد<sup>۲</sup>.

(قال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه):

كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرطاسِ ضَاعَ كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الاثنینِ شاع<sup>۳</sup>

مراجعت کنید بیشتر علوم رسدی

۱. و خردمند اگر به قلعتی ثقت افزاید که بنیاد هر چه محکم‌تر باشد و اساس هر چه مستحکم‌تر و یا به کوهی که از گردانیدن باد و یار بودن آب در آن ایمن تواند زیست البته به عیبی منسوب نگردد (ام).

۲. در این مقام با اینکه عبارت اصل عربی کلیده نیک روشن است، در ترجمه فارسی آن تعقیدی بود و اختلاف نسخه در آن بسیار است.

در «م» چنان بود که در متن آوردیم. و در «ن» چنین آورده: و پیش امکان کتمان آن صورت نبندد و در «ق» و برخی از نسخه‌های زمان پیشین این چنین است؛ و پیش امکان کتمان آن صورت نبندد.

و عبارت اصل عربی آن این است: فإذا تكلم بالسر اثنان فلا بد من ثالث من جهة الواحد أو من جهة الآخر فإذا صار إلى الثلاثة فقد شاع و ذاع حتى لا يستطيع صاحبه أن يجعده و يكابر فيه كالغيم إذا كان منقطعاً في السماء فقال قائل: إن هذا الغيم منقطع لا يقدر أحد على تكذيبه.

۳. این شعر و جمله قال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در میان پیرانتر است در «م» ندارد و در دیوان منسوب به آن حضرت هم این شعر نیست با اینکه اشعار دیگران منسوب به آن بزرگوار در آن بسیار است.

و در باب ابتدای به ساکن، شرح نظام بر شافیه این حاجب، برای ثبوت همزة وصل هنگام ضرورت به این شعر استشهاد جست و قائل آن را نام نبرده، بلکه چنین آورده: و شد اثباتها فی الضرورة كقولهم: كل سر جاوز الاثنین... یعنی الف اثنان که همزة وصل است و باید در درج کلام ساقط شود در این شعر به ضرورت ثابت شد و خوانده می‌شود.

و مثال آن چون ابر بهاری است<sup>۱</sup> که در میان آسمان بپراکند و به هر طرف قطعه‌ای بماند<sup>۲</sup>، اگر کسی از آن اعلام دهد به ضرورت او را بر آن تصدیق باید داشت<sup>۳</sup>؛ چه انکار آن در وهم خردمند ننگجد<sup>۴</sup>، و مرا از دوستی تو چندان مَسْرَت و ابتهاج حاصل است که هیچ چیز در موازنه آن نیاید، اما اگر کسی را بر آن اطلاع افتد برادری ما چنان باطل گردد که تلافی آن به مال و متاع در امکان نیاید که مَلِک ما درشت‌خوست و خُرد‌انگار<sup>۵</sup>، و بر گناه اندک عقوبت بسیار فرماید جایی که گناه بزرگ بُود پوشیده نماند که چه رود<sup>۶</sup>.

برزویه گفت: قوی‌تر رکنی بنای مودت را، کتمان اسرار دوستان است و من در این کار مَحْرَمی دیگر ندارم و اعتماد بر کرم عهد و خصافت رای تو مقصور داشته‌ام و می‌توان دانست<sup>۷</sup> که خطری بزرگ است، اما به مروّت و حرّیت آن لایق‌تر، که مرا بدین آرزوها برسانی و اگر از آن جهت رنجی تحمل باید کرد سهل شمری و آن را از مؤونت فتوت و

→ و در جامع الشواهد نیز پس از نقل آن گوید: لم یسم قائله: یعنی گوینده این شعر نامیده نشد و معلوم نیست که از کیست. با اینکه همه عنایت و اهتمام او در آن کتاب تعیین گوینده اشعار است؛ مثلاً در این شعر:

و لقد أمر علی اللّیثم یسبنی  
فمضیت تمة قلت: لا یعنینی

گوید: هو لرجل من بنی سلول و یتمثل به علی بن ابی طالب کثیراً، و اگر شعر فوق از مولی علیه السلام بود تا این اندازه مجهول نبود که بگوید: لم یسم قائله.

و بسیار بعید است که به طور قطع و مسلم ابوالمعالی آن شعر را آورده و اسنادش به امیرالمؤمنین علیه السلام داده باشد، بلکه به یقین باید گفت که این شعر و اسناد آن به مولی علیه السلام در حاشیه نسخه‌ای بود اشتباهاً از نسخ به متن درآمد و همان نسخه «م» صحیح است.

نسخه «ف» شعر «کل علم...» ندارد و این مؤید گفتار ما است.

«کل سر جاووز الانین شاع». شرح بر قوفی بر دیوان متنّبی اج ۴، ص ۳۶۹: کقول قیس بن الخطیم:

إذا جاووز الانین سرّ فانه  
بنت و تکثیر الحدیث فمین

۱. ابرهای بهاری است (م).

۲. و در هر طرف قطعه نماید (ن).

۳. تصدیق واجب باید داشت (م).

۴. که انکار آن در وهم اهل خرد ننگجد (م).

۵. درشت‌خوی و خرد‌انگارش است.

۶. توان دانست که چه رود (م).

۷. می‌توانم دانست (ن)، ولیکن در «م» و «ق» چنان بود که آوردیم.

مَكْرُمَتِ شِنَاسِي. و ترا مقرر است كه فاش گردانیدن اين سر از جهت من ممكن نباشد.<sup>۱</sup> ليكن تو از نزديكان و پيوستگان و ياران مي انديشي كه اگر وقوف يابند ترا در خشم ملك افكنند و غالب ظن آن است كه خبري بيرون نيايد و دل مشغولي ترا راه ندهد.<sup>۲</sup>

هندي اهتزاز نمود و كتابها بدو داد و برزويه به هراسي تمام روي به كار آورد و روزگاري دراز به نيشتن مشغول شد و مال<sup>۳</sup> بسيار در آن وجه نفقه كرد و اين كتاب و كتب ديگر نُسخت گرفت و مُعتمدي به نزديك انوشيروان فرستاد و از صورت حال بياگاهانيد. نوشيروان را شادي هر چه تمام تر حاصل شد و خواست كه هر چه زودتر به حضرت باز رسد<sup>۴</sup> تا حوادث ايام آن شادي را مُنقَص نگرداند و بر فور بدو نامه فرمود و مثال داد كه در آمدن مُسارَعَت بايد نمود و قوي دل و فسيح اَمَل روي باز نهاد و آن كتب را عزيز داشت كه خاطر به وصول آن نگران است و تدبير بيرون آوردن آن بر قضيت عقل بايد كرد كه خدای تعالی بندگان عاقل را دوست دارد و عقل به تجارب و حزم و صبر جمال گيرد و نامه را مهر كردند و به قاصد سپردند و تا كيدي رفت كه از راهاي شارع احتراز واجب بيند<sup>۵</sup> تا آن كاغذ به دست دشمن نيفتند. چندان كه نامه به نزديك برزويه رسيد، بر سبيل تعجيل بازگشت. چون به حضرت پيوست كسري را خبر كردند، در حال برزويه را پيش خواند. برزويه شرط خدمت و زمين بوس به جاي آورد و از ملك پرسش و تقرب تمام يافت<sup>۶</sup> و كسري را اثر رنج كه در بشرة برزويه هر چه تابان تر بود رقتي

۱. فاش گردانیدن اين حديث از جهت من ناممكن است (ن و ق).

۲. و غالب ظن آن است كه بيرون نيايد و شغل دل نبارد (م).

۳. برزويه روزگاري دراز با هراسي تمام در نيشتن آن مستغرق گردانيد (م).

ناگفته نماند كه ابوالمعالي مترجم در اين مقام هيچ اشاره اي به ترجمه كتاب از هندي به پارسي نكرده با اينكه در چند جاي اصل عربي تصريح به آن دارد و در همين جا درباره برزويه گويد: فَأَكْبَ عَلَي تَفْسِيرِهِ وَ نَقَلَهُ مِنَ اللِّسَانِ الْهِنْدِيِّ إِلَى اللِّسَانِ الْفَارْسِيِّ.

۴. نوشيروان بدان هر چه شادمانه تر گشت خواست تا زودتر به حضرت او رسد (م).

۵. تحرز واجب بيند (م).

۶. به جاي آورد و پرسش و تقرب تمام يافت (م).

عظیم آورد<sup>۱</sup> و گفت: قوی دل باش ای بنده نیک! و بدان که خدمت تو محلی مَرَضی یافت و ثمره و مَحْمَدت آن متوجه شده، باز باید گشت و یک هفته آسایش داد و آن گاه به درگاه حاضر آمد تا آنچه واجب بود مثال دهیم.

چون روز هفتم بود مثال داد علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند برزویه را پیش خواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر آسماع حاضران باید گذرانید. چون بخواند همگان خیره بماندند و برزویه را ثناها خواندند و خدای را، عَزَّوَجَلَّ، بر تیسیر این غرض شکرها گذاردند. کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و برزویه را مثال داد مؤکد به سوگند که بی احتراز در باید رفت و چندان که مراد باشد از نُقود و جواهر برداشت. برزویه به رخسار خاک بیوسید و گفت: حُسن رای و صدق رعایت پادشاه<sup>۲</sup> مرا از مال مستغنی کرده است و کدام مال خود در این محل تواند بود که از کمال بنده نوازی شاهنشاه گیتی مرا حاصل آمده است، اما چون سوگند در میان است از جامه خانه خاص برای تشریف<sup>۳</sup> و مباحات، به یک تخت جامه از طراز خوزستان<sup>۴</sup> که بابت کسوت ملوک باشد

مرا تخریب کنی بر من رواست

۱. و کسری را به مشاهدت اثر رنجی که در بشره برزویه هر چند پیداتر بود رقتی عظیم آورد (ان) و (ق). ولکن در «م» چنان بود که در متن آوردیم.

۲. صدق رای و حسن عنایت پادشاهام.

۳. تشریف (م).

۴. در نسخه‌های فارسی چنانکه در متن آورده شد «طراز خوزستان» دارد، ولی در نسخه عربی اصل کلیله و دمنه، «خراسان» آورده و چنین گوید: وقام فأخذ منها تختاً من طرائف خراسان من ملابس الملوك. تعیین واقع که کدام یک از آن دو است مشکل است؛ زیرا در خراسان و خوزستان هر دو جامه‌های گوناگون می‌یافتند.

در کتاب حدود العالم من المشرق إلى المغرب، که در ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده، گوید: خراسان ناحیتی است بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ. و اندر وی معدن‌های زر است و سیم و پیروزه و گوهرهایی که از کوه خیزد، و از او جامه بسیار خیزد.

نیشابور بزرگ‌ترین شهری است اندر خراسان و از وی ابریشم و پنبه و جامه‌های گوناگون خیزد. مرو شهری بزرگ است اندر خراسان و از وی پنبه نیک و اشتر غاز (بیخ درخت انجدان، انگوزه) و جامه‌های قرین و ملجم خیزد (الف). (الف) سنائی؛

بسدل گاو روغن اشتر غاز

بس که دادند مر ترا این قوم

برگیرم. و آن‌گاه بر زبان راند که اگر من در این خدمت مشقتی تحمل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشتم به امید طلب رضا و فراغ ملک بر من سهل و آسان می‌گذشت و به دست بندگان جز سعی و جهدی به اخلاص نباشد والا نفاذ کار و ادراک مطلوب جز به سعادت ذات و مساعدت بخت ملک نتواند بود و کدام خدمت در موازنه آن کرامت آید که در غیبت من بنده اهل بیت را ارزانی فرموده است و یک حاجت باقی است که در جنب عواطف ملکانه خطری ندارد و اگر به قضا مقرون گردد عز دنیا و آخرت مرا به هم پیوندد و ثواب و ثنای آن ایام میمون ملک را مُذَخَّر شود.

انوشیروان گفت: اگر مثلاً در ملک مشارکت توقع کنی مبذول است حاجت خویش بی محابا بیاید خواست.

برزویه گفت: اگر رای ملک صواب بیند بزرجمهر را مثال دهد<sup>۱</sup> تا بابی مُفَزَّد در این کتاب به نام من بنده مشتمل بر صفت حال من پردازد و در آن کفایت و صناعت<sup>۲</sup> و نسب و مذهب من مُشَبَّع و مقرر گرداند و آن‌گاه آن را موضعی به فرمان ملک تعیین افتد تا این

→ و نیز گوید: خوزستان ناحیتی است آبادان و بسیار نعمت تر از هر ناحیتی که بدو پیوسته است و از وی شکر و جامه‌های گوناگون و پردها و سوزن کردها و شلوار بند و ترنج شمامه و خرما خیزد. شوش شهری است توانگر و جای بازارگانان و بارکده خوزستان است و از وی جامه و عمامه خز خیزد. و قاپوت دانیال پیغمبر<sup>۳</sup> آنجا یافتند. بصری شهری است اندر خوزستان خرم و با خواسته و پردهای نیکو که به همه جهان ببرند از آنجا خیزد. شهر فرقوب شهری است خرد و آبادان در خوزستان و از وی جام‌های سوزن کرد خیزد.

در شاهنامه فردوسی آمده که

درم بود و گوهر به چپ و به راست جز از جامه شاه چیزی نخواست

آنکه گفته‌ایم در کلیله و دمنه عربی «خراسان» دارد نه «خوزستان». در کلیله یازجی و مرصفی و کلیله طبع دمشق و بعضی از نسخه‌های دیگر است. ولی در کلیله شیخو «فوهستان» آورده اس ۲۶. ط بیروت. ۱۹۰۵ م. و در کلیله طه حسین و عزام اس ۲۳. ط مصر. ۱۹۴۱ م. اصلاً نام از شهر برده نشد. و احمد بن محمد طوسی. متخلص به قانع نیز در کلیله منظوم فارسی نامی از شهر و ناحیه‌ای نبرده. چنان‌که فردوسی در شاهنامه نیز نامی نبرده و در ص ۱۱۲ و ۱۱۵ تذکر داده‌ایم و قانع گوید:

ندارم کم از دیگران دست‌رس ز گنجم یکی نخته جامه بس  
یکی جامه از پوشش شهریار کزو شاد بادا دل روزگار

۱. فرمان دهدان).

۲. کیفیت صنعت ان) و اق). ولیکن در «م» چنان بود که صواب دانستیم و در متن آوردیم.



شرف، من بنده را بر روی روزگار باقی و مخلّد ماند و صپت نیک بندگی من مَلِك را جاوید و مؤبّد گردد.

کسری و حاضران شگفتی عظیم نمودند<sup>۱</sup> و به همت بلند و عقل کامل برزویه واثق گشتند و اتفاق کردند او را استحقاق و اهلیت این منزلت هست.

بزرجمهر را به فرمان کسری حاضر آوردند و او را مثال داد که صدق مُناصحت و فرط اخلاص برزویه دانسته‌ای و خطری بزرگ که به فرمان ما ارتکاب کرده است شناخته‌ای و می‌خواستیم که ثمره آن از حطام دنیوی هر چه تمام‌تر بیاید<sup>۲</sup> و از خزاین ما او را نصیبی باشد، البته هیچ نپذیرفت و التماس او بر این مقصور گشته است که به نام او در این کتاب بابی مفرد وضع کرده آید<sup>۳</sup>، چنانکه تمامی احوال او از روز ولادت تا این ساعت که عزّ مشافهه ما یافته است در آن بیاید و ما او را در این اجابت فرمودیم و مثال می‌دهیم که در اول کتاب مرتب کرده شود<sup>۴</sup> و چون پرداخته گشت اعلام باید داد تا مجمعی سازند و آن را برملا بخوانند و اجتهاد تو در کارها و رای آنچه در امکان اهل روزگار آید<sup>۵</sup> علما و اشراف مملکت را نیز معلوم گردد.

چون کسری این مثال بدین ایشاع فرمود برزویه سجده شکر گزارد و دعاهاى خوب گفت و بزرجمهر این باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود پرداخت و آن را به انواع تکلف

۱. در همه نسخه‌های چاپی چنین آوردند: شگفتی نمودند عظیم. ولیکن متن کتاب مطابق با «م» است و صواب که به قاعده جمله بندی زبان فارسی موافق است.

۲. و خطری بزرگ که به فرمان ما کرد شناخته‌ای و می‌خواهیم که ثمره آن از حطام دنیوی هر چه مهنا تر بیاید (م).

۳. بابی مفرد وصف کرده آید (م).

۴. در «ن» و «ق» و سایر نسخه‌های چاپی آورده‌اند: و مثال می‌دهیم که در اصل کتاب. و در «ن» و اکثر نسخه‌ها به جای «مرتب»، «مزیت» آوردند، ولیکن ما نسخه «م» را برگزیدیم که با اصل عربی: و بأمره إذا فرغ منه أن يجعله أول الأبواب التي تقرأ قبل باب الأسد و النور، به خوبی موافقت دارد. و فردوسی هم در شاهنامه گوید که برزویه گفت:

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| یکی آرزو خواهم از شهریار    | که ماند ز من در جهان یادگار |
| که بنویسد این نامه بوذرجمهر | گشاید بر این رنج برزویه چهر |
| نخستین در از من کند یادگار  | به فرمان پیروزگر شهریار     |

۵. آنچه در امکان آید (ن). اجتهاد تو در کارها در آنچه امکان اهل روزگار آید (م).

بیاراست و ملک را خبر کرد و آن روز بارعام بود و بزرجمهر به حضور برزویه و تمامی اهل مملکت این باب بخواند و ملک و جملگی حاضران آن را پسندیده داشتند و در تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند و ملک او را صلتی گرانمایه فرمود از نقود و جواهر و کسوت‌های خاص، بزرجمهر جز جامه هیچ چیز قبول نکرد.<sup>۱</sup>

و برزویه به دست و پای انوشیروان بوسه داد و گفت: ایزد تعالی همیشه ملک را دوستکام دارد و عزّ دنیا با عزّ آخرت مَوْضُول و مقرون گرداناد و اثر اصطناع پادشاه بر این کرامت هر چه شایع‌تر شد و من بنده بدان مسرور و سرخ‌روی گشتم و خوانندگان این کتاب را از آن فواید باشد که سبب نقل آن بشناسند و بدانند که طاعت ملوک و خدمت پادشاهان فاضل‌تر اعمال است و شریف آن کس تواند بود که خسروان روزگار وی را مُشْرِف گردانند و در دولت و نوبت خویش منزلت او پیدا آرند.<sup>۲</sup>



۱. بزرجمهر جز جامه دگر هیچ چیز قبول نکرده‌ام.

۲. منزلت او و عزت خویش پیدا آرند‌ام. *مرا تفتیح کتب بر تاریخ سوسی*

فردوسی، علیه الرحمة، در شاهنامه در پادشاهی انوشیروان قریب ۱۳۰ بیت در نقل کلیله و دمنه از هند و ترجمه آن به تازی و فارسی بیان فرموده و با آنچه در مقدمه کلیله دمنه فارسی و عربی آورده شد تفاوت و اختلاف دارد و خلاصه آن این است:

چون انوشیروان به پادشاهی رسید، از هر سوی دانشمندان رابه درگاهش گرد آورد. یکی از ایشان برزویه پزشک بود که ز هر دانشی بهر پای دانشی، روزی هنگام بار به شهریار گفت: در دفتر هندوان چنین نوشته دیدم که در کوه هند گیاهی است اگر بر مرده زنده زنده گردد دستور فرمایی آن رابه چنگ آوریم؟ بدو گفت شاه: این نشاید بَدَن / مگر آزمون را بیاید شدن / کزین گفته رمزی بود در نهان. بپر نامه من بر رای هند و با خود یار همراه گیر و رای را هر چه خواهد بده پس در گنج بگشاد انوشیروان از نقایس شتروار سیصد پیار است. برزویه به سوی قنوج هند رفت نامه بداد و بارها پیش نهاد. رای چند کس را به اختیار برزویه نهاد تا کوهساران پیمودند و گیاه‌ها از خشک و تر بگر فتند و بر مرده می‌زدند تأثیر نمی‌کرد. برزویه تنگ‌دل شد گفت: مرا به دانایتر از خویش رهنمویی کنید. به بزرگی اشارت شد آن بزرگ گفت: گیاه چون سخن دان و دانش چو کوه، تن مرده چون مرد بی دانش است. به دانش بودی گمان زنده مرد، گیاه چون کلیله است و دانش چون کوه. و آن کتاب نزد شاه هند است. چو بشنید برزویه از او شاد گشت. بر او آفرین گفت و نزد رای رفت پس از دعا و ثنا گفت:

که آن رابه تازی کلیله است نام  
کسوں ای شه هند! فریاد رس

شنیدم کتابی است گسترده کام  
به رمز آن گیا این کلیله است و بس

و این کتاب کليلة و دمنه شانزده باب است و از آن اصل که هندوان کرده‌اند ده باب است:<sup>۱</sup>

باب الآسد و الثور

باب الفحص عن أمر دمنه<sup>۲</sup>

باب الحمامة المطوقة

باب البوم و الغربان

→ دستور فرمایید تا از آن بهره‌ای بایم. رای بر خویشتن پیچد و گفت: تا کتون کسی آن را از من نجست، ولیکن اگر نوشیروان تن و روان خواهد دریغ نباشد شرط اینکه آن را در نزد ما خوانی تا کسی بدان دست نیابد، گفت: فرمان برم. پس برزویه با دانایی کليلة را از هر در که خواندی از بر کردی تا نسخه‌ای از آن بنوشت.

دري از کليلة نوشتی ننهان

چو زو نامه رفتی به شاه جهان

بیامد بر شاه نوشیروان

بدان چاره تا نامه هندوان

انوشیروان خرسند شد نامه به وی نوشت که در پای دانستی به ما رسید باز گرد. پس برزویه نزد رای شد و دستور بازگشتن خواست. برزویه ز قنوج برآمد چون به درگاه انوشیروان رسید آنچه دید بگفت.

بدو گفت شاه: ای پسندیده هر که از کليلة نوشتی ننهان

گیلینه روان مرا زنده کرد

از خزاین هر چه خواهی برگزین

جز از جامه شاه چیزی نخواست

درم بود و گوهر به چپ و به راست

لیکن یکی آرزو خواست از شهریار که به بوزر جمهر فرمان دهد تا در کليلة نخستین در از من یاد کند یادگار. شاه خواسته او را پذیرفت.

تا در زمان هارون کليلة به تازی شد از بهلوی و به تازی همی بود تا زمان پادشاهی امیر نصرین احمد سامانی که گرانمایه دستور او. ابوالفضل محمد بلعمی بفرمود که کسی کليلة را بر رودکی شاعر بخواند (چون رودکی از کودکی نابینا بود) تا آن را به نظم پارسی درآورد پس رودکی:

بسفت این چنین در آکنده را

بسپوست گویا پراکنده را

۱. و این کليلة و دمنه شانزده باب است و از آن اصل کتاب که هندوان جمع کرده‌اند ده باب است. فهرست الابواب (م).

در بعضی از نسخه‌های اصل عربی، آخرین باب آن باب الحمامة و الثعلب و مالك الحزین است که بنابراین کليلة هفده باب می‌شود و در بعضی دیگر بابی دیگر به عنوان ملك الجردان و وزراء آمده است که در این صورت کليلة هیجده باب گردد. و هیچ یک از این دو باب را ابوالسعالی در ترجمه کليلة و دمنه نیاورده است.

و محمدبن اسحق الندیم معروف به ابن الندیم در جزء هشتم کتاب فهرست (ص ۴۲۴، ط مصر) گوید: کليلة و دمنه و هو سبعة عشر باباً و قيل ثمانية عشر باباً...

۲. در همه نسخه‌های عربی: باب الفحص عن امر دمنه آمده است، و در همه فارسی‌ها باب التفحص عن امر دمنه، و هر دو صحیح است و به یک معنی آمده است.

باب القِرْد و السُّدْحَفَاة<sup>۱</sup>

باب الناسك و ابن عِرْس

باب السَّنُور و الجُرْد

باب الملك و الطائر<sup>۲</sup>

باب الأسد و ابن آوى

باب الأسوار و اللبوة<sup>۳</sup>

و آنچه از جهت پارسیان الحاق افتاده است شش باب است:<sup>۴</sup>

باب ابتداء کلیلہ و دمنہ

باب برزویہ طیب

باب الناسك والضيف<sup>۵</sup>



۱. در نسخه عربی دارد: باب القرد و الغلیم، و غلیم، یعنی سگ پشت نو.

۲. در همه نسخه‌های چاپی آورده‌اند: باب ابن الملك و الطیر و در «م» و الطائر و در نسخه عربی: باب الملك و الطائر فنزه، و همین را صواب دانستیم و اختیار کردیم: زیرا محط نظر و توجه و عبرت آن باب، گفت و شنودی است که میان ملک و مرغ پیش آمد. خلاصه اینکه، ملکی مرغی داشت فنزه نام و او را پسری آمد که جوجه فنزه را بکشت و فنزه نیز به فضا، دو چشم پسر را برکند و پرواز کرد، بر نشیمنی استوار برآمد. ملک به انواع حیل و چرب زبانی و استعالت خواست آن را به دست آورد تا کيفرش بدهد. مرغ از زیرکی به دام او نیفتاد و فریفته حرف‌های فریبنده او نشد و از هر باب که ملک نوید می‌داد مرغ خردمندانه جواب گفت. و طیر جمع طائر است. چون را کب و رکب و صاحب و صحب، پس طائر صحیح است.

۳. در همه نسخه‌های چاپی آوردند: باب الأسد و اللبوة مگر «ق». که در اینجا دارد: باب الأشبال و اللبوة و در خود بابش عنوان کرده: باب الأسد و ابن آوى و النابل و در «م» دارد: باب الأسوار و اللبوة و همین صحیح است که اختیار شده و با نسخه اصل عربی موافق است؛ چه در عربی چنین گویند: باب الأسوار و اللبوة و الشعهر. و اسوار، به ضم و کسر همزه، به معنی تیرانداز است. و باب الاسد و اللبوة به هیچ وجه صحیح نباشد: زیرا لبوة، یعنی ماده شیر، و در این باب سخن از ماده شیر و دو بچه او و تیرانداز و شعر به میان آمده که ماده شیر به تکرار رفت و تیراندازی در رسید و دو بچه او را بکشت؛ چون ماده شیر بیامد و آنجا بدید آه از نهادش برآمد. سپس گفت و شنودی میان شعر و ماده شیر شد که به او گفت: «کما تدین تدان» و غیر از ماده شیر سخن از شیر دیگر نیست تا عنوان آن باب الاسد و اللبوة باشد و بدون هیچ شبهه در آن نسخه‌ها اسوار به اسد تحریف شد.

۴. فهرست آنچه از جهت پارسیان بدان الحاق افتاده است و آن شش باب است (م).

۵. و ضیفه (م).

باب البلاز و البراهمه<sup>۱</sup>

و باب السائح و الصائغ

باب ابن المَلِك و أصحابه

و لله الحمد أولاً و آخراً و الصلوة علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین.<sup>۲</sup>



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علوم اسلامی

---

۱. در نسخه اصل عربی دارد: باب ایلاذ و بلاذ و ایراخت. که بلاذ نام ملک بود و ایلاذ وزیرش و ایراخت زنش. و در ترجمه فارسی نام ملک، هملان و زن، ایراندخت و وزیر، بلاز آمد چنانکه در بابش بیاید.

۲. و الحمد لله أولاً و آخراً و الصلوة علی نبیه باطناً و ظاهراً(م).

## باب ابتداء کلیلہ و دمنہ و هومن کلام بزرجمهر بن البختکان<sup>۱</sup>

این کتاب کلیلہ و دمنہ فراهم آورده<sup>۲</sup> علما و برامه<sup>۳</sup> هند است در انواع مواعظ و ابواب حکم و امثال، و همیشه حکمای هر صنف از اهل علم می‌کوشیدند و به دقایق حیلہ، گرد آن می‌گشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظرم حال و مآل و مصالح معاد و معاش، تا آن‌گاه که ایشان را این اتفاق خوب روی نمود و بر این جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ با معانی بسیار از زبان مرغان و بهایم و وحوش جمع کردند و چند فایده ایشان را اندر آن حاصل آمد؛<sup>۴</sup> اول آنکه در سخن مجال تصرف یافتند تا هر باب که افتتاح کردند

---

۱. در نسخه‌های فارسی دارد: باب ابتداء کلیلہ و دمنہ و هومن کلام بزرجمهر بن البختکان. و در عربی (ص ۶۸ ط بیروت و ص ۵۱ ط دمشق) گوید: «باب عرض الکتاب لعبدالله بن المقفع معرب هذا الکتاب» و در باب بعد، که شرح حال برزویه طیب است، آورده‌اند: باب برزویه لیزرجمهر بن البختکان. و باید همین صحیح باشد، چنانکه در پایان مفتاح کتاب به تفصیل گفته آمد. و در پایان این باب نیز بیاید که، و این مقفع گوید که، چون اهل فارس را دیدیم... و همچنین در عربی: قال عبدالله بن المقفع: لما رأيت أهل فارس قد فسروا هذا الكتاب من الهندية إلى الفارسية و ألحقوا به باباً و هو باب برزویه الطیب و لم يذكروا فيه ما ذكرنا في هذا الباب لمن أراد قرائته و اقتباس علومه و فوائده و معنا له هذا الباب، فتأمل ذلك ترشد، إن شاء الله تعالی. و این گفتار مصرح است که مسلماً این باب از این مقفع است نه بزرجمهر، و تأسی ما به نسخه‌های فارسی دور از صواب است. جز اینکه چون الفت بدان ترتیب افتاده بود از تغییر عنوان اعراض شد.

۲. برامه جمع برهمن است. به معنی حکما و دانشمندان هندوان.

۳. و چند فایده از آن ایشان را حاصل آمد(م).

به تمامت<sup>۱</sup> اشباع برسانیدند. و دیگر آنکه پند و حکمت و لهُو و هزل به هم پیوستند تا حکما آن را برای استفادت مطالعه کنند و نادانان برای افسانه بخوانند و اُخداثِ متعلّمان به طریق تحصیل علم و مَوْعِظَت نگرند و ضبط آن<sup>۲</sup> بر ایشان سبک خیزد و چون در حد کهولت و مَوْسِمِ عقل و تجرّبت رسند و در آن محفوظ تأملی کنند صحیفهٔ دل را پر فواید بینند و ناگاه بر ذخایر نفیس و گنج‌های شایگان مظفّر شوند و مثال این همچنان است که مردی در حدّ بلوغ بر سر گنجی افتد که پدر از جهت او نهاده باشد فرّحی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید.

و خوانندهٔ این کتاب باید که اصل وضع<sup>۳</sup> و غرض، که در جمع و تألیف آن بوده است، بشناسد؛ چه اگر این معنی<sup>۴</sup> بروی پوشیده بماند، انتفاع او از آن صورت نبندد و فواید و ثمرات آن او را مهتا نشود.<sup>۵</sup>

و اول شرط طالب<sup>۶</sup> این کتاب را حسن فرائت است که اگر در خواندن فرو ماند به تفهّم معنی کی تواند رسید؟ زیرا که خط کالبد معنی است و هرگاه که در آن اشتباهی افتاد ادراک معانی ممکن نگردد و چون بر خواندن قادر بُود باید که در آن تأمل واجب دارد و همت بدان نبندد<sup>۷</sup> که زودتر به آخر رسد، بلکه فواید آن را به آهستگی در طبع جای دهد و اگر بر این جمله نرود همچنان<sup>۸</sup> بود که گویند: مردی در بیابان گنجی یافت با خود گفت که، اگر نقل این به ذات خویش تکفل کنم عمری دراز در آن بشود<sup>۹</sup> و اندک چیزی تحویل

۱. به نهایت (م).

۲. به ظن علم و موعظت نگرند و حفظ آن (م)، و در «ق» به جای «موعظت» «معرفت» دارد.

۳. در «م» و اکثر نسخ چایی، مگر «ق» دارد؛ باید که وضع، ولکن در «م» چنان بوده که آوردیم و با «ق» نیز مطابق است.

۴. چه اگر در معنی (م).

۵. مهتا نباشد (م).

۶. در همهٔ نسخ چایی دارد؛ و اول شرطی طالبان، ولکن در «م» چنان بود که اختیار شد و با اصل عربی بهتر موافقت دارد.

۷. و همت بدان نبندد (در همهٔ نسخه‌های چایی)، ولکن در «م» آورده؛ و همت بدان نیبوند.

۸. اختلاف نسخ در اینجا بسیار است؛ در اکثر نسخه‌های چایی و «ن» آوردند؛ همچنان بود که حکایت مرد نادان و گنج

گویند مردی، در «م» چنین آورده؛ همچنان باشد که حکایت مردی در بیابان گنجی یافت.

۹. عمری در این صرف شود (م).

افتد، به صواب آن نزدیک‌تر که مزدوران حاضر آرم<sup>۱</sup> و ستور بسیار کرا گیرم<sup>۲</sup> و جمله به خانه برم. هم بر این سیاحت برفت و بارها پیش از خود گسیل کرد و مکاریان آن بارها را به سوی خانه خود بردن اولی‌تر دیدند و به مصلحت نزدیک‌تر<sup>۳</sup>. چون آن دور اندیش به خانه رسید<sup>۴</sup> در دست خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید.

و به حقیقت باید دانست که فایده در فهم است نه در لفظ<sup>۵</sup> و هر که بی وقوف در کاری شروع نماید همچنان باشد که گویند: مردی می‌خواست که تازی آموزد<sup>۶</sup> دوستی فاضل از آن وی تخته‌ای زرد<sup>۷</sup> در دست داشت او را گفت: از جهت من از لغت تازی چیز

۱. به صواب آن لایق‌تر که مزدوری چند حاضر آرم (م).

۲. کرایه گیرم (ن).

۳. و مزدوران و مکاریان را به سوی خانه خود بردن به مصلحت نزدیک‌تر نمود (م).

۴. اصل عبارت عربی این است: ولم یکن للرجل من ذلك إلا العناء و التعب؛ لآنه لم یفکر فی آخر امره (ص ۷۱ ط بیروت). و عبارت کتاب ظاهراً حمل بر سخریه و استهزا است. نظیر آنچه که تفتازانی در بیان مظلوم آورده که به شخص لاغر و جبان به استهزا گویند: هو کالأسد. زیرا دور اندیش ترجمه فارسی داهی و حازم است نه آن کسی که دور از حقیقت و ناصواب اندیشد و در باب الأسد و الثور، آنجا که داستان رویداد و طبل گفته شود، در زیرکی و فطانت دمنه از زبان شیر گوید که، و این دمنه داهی دور اندیش است و اصل عربی آن این است: و این دمنه داهی آریب (ص ۱۲۵ ط بیروت). و نیز در همان باب بعد از داستان شیر و خرگوش و چاه گوید: حازم هر دو نوع است: اول آنکه پیش از حدوث خطر و معاینه شر. چگونگی آن را بشناخته باشد و آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در فواتح آن به اصابت رای دیده بود. این که گفتیم جمله «چون آن دور اندیش به خانه رسید» حمل بر سخریه است. مؤید آن است که در صفحه ۲۲۳ مرد خائن را تعبیر می‌کند به «امین راست‌کار...».

در «ق» دارد؛ چون آن خردمند دور اندیش. بنابراین آنچه گفته‌ایم که عبارت حمل بر سخریه است. مسلم است نه ظاهر. ۵. در «م» و «ن» و «ق» دارد؛ نه در حفظ. و در چند نسخه، چنانکه در متن آوردیم و همین صواب است که مطابق با اصل عربی است که گوید: و كذلك من قرأ هذا الكتاب ولم يفهم مافیه و لم یعلم غرضه ظاهراً و باطناً لم ینتفع بما یدو له من خطه و نقشه.

۶. که تا تازی گوید (م).

۷. در نسخه‌های چاپی همه «تخته زرد» دارد و در «م»، «تخته زرد»، که در متن آوردیم و آن را صواب دانستیم؛ چه با اصل عربی موافق است که گوید: فرسم له صدیقه فی صحیفه صفراء فصیح الکلام و تصاریفه و وجوهه. (ص ۷۲ ط بیروت) و در عربی اگر چه صفرا، کتابه از دینار و طلا و بیضا از نقره و درهم آمده. چنانکه مسعودی در مروج الذهب (ج ۲، ص ۴۲ ط مصر) و مفید در ارشاد آوردند که پس از رحلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام امام حسن مجتبی خطبه‌ای خواند و درباره علی امیرالمؤمنین فرمود: و لم ینترک صفراء و لا بیضاء. إلا سبعمائة درهم بقیت من عطائه أراد أن یشتری بها



بر آن بنویس<sup>۱</sup>، چون پرداخته گشت به خانه برد و گاه گاه در آن می‌نگریست و گمان بُرد که او را کمال فضل و فصاحت حاصل شد<sup>۲</sup>. روزی در محفلی تازی خطا گفت<sup>۳</sup> یکی از حاضران تنبیهی واجب دید بخندید او در خشم شد و گفت: <sup>۴</sup> بر زبان من خطا کجا رود که تخته زرد در خانه من است.<sup>۵</sup>

و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را در آن معتبر دارند که طلب علم و ساختن توشه آخرت از مهمات است. و زنده مردم را<sup>۶</sup> از دانش و کردار نیک چاره نیست و نیز نور ادب دل را روشن کند<sup>۷</sup> و داروی تجربت مردم را از هلاک جهل برهاند، چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند و آب زندگانی عمر جاوید دهد و علم به کردار نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکوکاری و کم‌آزاری است و هر که را علم باشد و بر آن کار نکند<sup>۸</sup> به منزلت کسی باشد که مخافت راهی را می‌شناسد، اما ارتکاب کند تا به قطع و غارت مبتلا گردد و با بیماری که مضررت خوردنی‌ها می‌داند و همچنان بر آن اقدام کند تا به معرض تلف افتد. و هر آینه آن کس که زشتی کاری نیکو بشناخت<sup>۹</sup> اگر خویشان را در آن افکند نشانه تیر ملامت شود، چنانکه دو مرد در چاهی

→ خادماً. ولکن اگر در عبارت کلیله مراد از صفرا زر باشد باید چنین گفته شود. فی صحیفه من صفراء و اگر اضافه را بیانیه بدانیم که به تقدیر کلمه حرف جر «من» باشد با عبارت بعدی منافات دارد که گوید: فقال: کیف أخطئی و قد قرأت الصحیفه الصفراء و هی فی منزلی.

۱. گفت: آن لغت تازی از برای من چیزی بنویس (م).

۲. که کمال فصاحت حاصل آمد (م).

۳. بر زبان او خطایی رفت (ق).

۴. تنبیهی واجب داشت و بخندید و گفت (م).

۵. تخته زرین به خانه من است (ن). تخته زر به خانه من است (ق).

۶. در نسخه‌های دیگر آوردند: و زنده را و در «م» چنان بوده که اختیار شد.

۷. در نسخه‌های چاپی همه دارد: دل را زنده کند. و در «م» چنان بود که آوردیم و همین صواب که با نور مناسب است و عبارت بعد هم که گوید: چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند، مؤید است.

۸. در نسخه‌های دیگر: و هر که علم بداند و بدان کار نکند، ولکن در «م» چنان بود که آوردیم.

۹. رشته کار بشناسد (ن). زشتی چیزی بشناسد (م).

افتند: یکی بینا و یکی نابینا، اگر چه هلاک میان هر دو مشترک است، اما عذر نابینا به نزدیک اهل خرد و بصر.<sup>۱</sup> مقبول تر باشد و او را معذورتر دارند.

و فایده در تعلّم، حرمت ذات و عزّت نفس است، پس تعلیم دیگران؛ که اگر کسی به افادت دیگران مشغول شود و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه‌ای باشد که از آب او همگان را<sup>۲</sup> منفعت حاصل می‌آید و او از آن بی‌خبر. و از دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار باید کرد؛ علم و مال. یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اول در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آن‌گاه دیگران را بر آن باعث بود. و اگر نادانی این اشارت را بر هزل حمل کند<sup>۳</sup>، مانند کوری است که کاژ<sup>۴</sup> را سرزنش کند. و عاقل باید که در فاتح کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معین گرداند، و الا واسطه آن به حیرت کشد و خاتمت به هلاکت و ندامت<sup>۵</sup>. و به حال خردمند آن لایق‌تر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم دارد؛ چه هر که همت او در طلب دنیا قاصرتر، حسرت او به وقت مفارقت اندک‌تر بود<sup>۶</sup> و نیز آنکه سعی برای آخرت کند مرادهای دنیا به تنج نیابد و حیات ابد او را به دست آید و آنکه به مصالح دنیا همت او مصروف باشد زندگانی بر وی وبال گردد و از ثواب آخرت بماند.<sup>۷</sup> و کوشش

۱. بصارت (م).

۲. در نسخه‌های چاپی «همگنان» آمده و در «م» چنان بود که اختصار شد.

۳. باعث باید بود و اگر نادانی این اشارت را که باز نموده شد بر هزل حمل کند «ن» و اکثر نسخه‌ها، ولیکن در «م» و «ق» چنان بود که آوردیم.

۴. در برهان قاطع گوید: کاژ. باکاف تازی و ژای فارسی. به معنی لوج باشد که به عربی احوال خوانند. در همه نسخه‌های چاپی آوردند؛ مانند کوری بود که احوالی را سرزنش کند. مگر «ق» که در حاشیه تذکر داده که در نسخه خطی «کاژ» نوشته شده. و ما نیز نسخه «م» را که با آن خطی. موافق است برگزیدیم.

۵. و ندامت انجامد ازوق، و در «م» چنانکه بود آوردیم.

۶. نسخه‌ها مختلف است در «م» چنان بود که برگزیدیم و در «ن» دارد: چه هر که همت او از دنیا قاصر باشد حسرت او به وقت مفارقت اندک بود. و در «ق»: چه هر که همت او از طلب دنیا قاصرتر حسرت او به وقت رحلت و مفارقت اندک‌تر.

۷. در سایر نسخه‌ها چنین آوردند؛ و آنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگانی بر وی وبال باشد و از ثواب آخرت باز بماند. و ما نسخه «م» را بر برگزیدیم.

اهل عالم در ادراک سه چیز<sup>۱</sup> ستوده است: ساختن توشهٔ آخرت، و تمهید اسباب معیشت، و راست داشتن میان خود و مردمان به کم آزاری و ترک اذیت. و پسندیده‌تر افعال و اخلاق مردمان تقوا است<sup>۲</sup> و کسب مال از وجه حلال، هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار، عزّ اسمه، و مساعدت روزگار نومید نشاید بود و نیز بر آن اعتماد کلی کردن و کوشش فرو گذاشتن از خرد و رای راست دور افتادن است<sup>۳</sup> که آمداد خیرات و اقسام سعادات بدان نزدیک‌تر، که در کارها ثابت قدم باشد<sup>۴</sup> و در مکاسب جدّ و جهد لازم شمرد و اگر چنانکه از بازگونگی روزگار کاهلی، به درجتی رسد یا غافل، رتبی یابد بدان التفات نماید و اقتدای خویش بدو درست نشناسد که نیک‌بخت و دولت‌یار<sup>۵</sup> آن کس تواند بود که تقیل و اقتدا به خردمندان و مُقْبِلان واجب بیند تا به هیچ وقت از مقام توکل دور نماند و از فضیلت مجاهدت بی بهره نگردد. و نیکوتر آنکه سیرت‌های گذشتگان را امام سازد و تجارب متقدمان را نمودار عادت خویش گرداند که اگر در هر باب ممارست خویش را معتبر دارد همهٔ عمر در محنت گذارد. با آنچه گویند که در هر زیانی زیرکی است، لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر<sup>۶</sup> که زیان دیگران را دیده باشد و سود تجارب ایشان برداشته؛ چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکروهی یابد<sup>۷</sup> و چون در تجارب اِتّساقی حاصل آید وقت<sup>۸</sup> رحلت باشد و هر جانوری که در این کارها اِهمال نماید از استقامت معیشت محروم ماند؛ ضایع گردانیدن<sup>۹</sup> فرصت، و کاهلی در موضع حاجت،<sup>۱۰</sup> و

۱. در نسخه‌ها: سه مراد.

۲. و پسندیده در افعال مردمان تقوا است (م).

۳. و راه راست دور افتاد (م).

۴. ثبات قدم و رزداق.

۵. چه دولت یار نیک‌بخت (م).

۶. موافق‌تر (م).

۷. چه از این طریق عدول افتد هر روز مکروهی باید دید (م).

۸. حاصل آمد هنگام رحلت (م).

۹. محروم آید و آن این است که یاد کرده می‌آید ضایع گردانیدن (ان)، ولیکن در «م» و «ق» چنان بوده که آوردیم.

۱۰. موسم حاجت (م).

تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد و قیاس آن بر سخنان نامعقول<sup>۱</sup> و پذیرفتن آن به استبداد رای، و التفات نمودن به چریک نمام، و رنجانیدن اهل و تبع به قول مُضْرَب فتان، و ردّ کردار نیک بر عاقلان<sup>۲</sup> و تزییع منفعتی از آن جهت، و رفتن بر اثر هوا - که عاقل را هیچ ضرر و سهو چون تبع هوا و گردانیدن پای از عرصه یقین و فرو نهادن بار امل در مهت شکوک و منزّل ظنون نیست - زیرا که آدمیان بیشتر از راه هوا در هاویه شوند. و بدین مقامات و مقدمات، هر گاه که حوادث<sup>۳</sup> بر عاقل محیط شود باید که در پناه صواب رود و بر خطا اصرار ننماید و آن را ثبات عزم و حسن عهد نام نکند؛ چه هر که بر غمیا در راه مجهول رود و از راه راست و شارع عام دور افتد هر چند بیشتر زود، به گمراهی نزدیک تر باشد<sup>۴</sup> و اگر خار در چشم متهوری مستبد افتد و در بیرون آوردن آن غفلت برززد<sup>۵</sup> و آن را خوار دارد و بر سر چشم بمالد، بی شبهت کور شود.

و بر خردمند واجب است که به قضای آسمانی رضا دهد و بدان ایمان آرد و جانب خرم را هم مهمل نگذارد و در عموم احوال، از غفلت و کاهلی تجنب واجب شناسد و هر کار که مانند آن بر خویشتن<sup>۶</sup> نپسندد در حق دیگران روا ندارد که لاشک هر کرداری را پاداشی است و چون مهلت برسد و وقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد و در آن تقدیم و تأخیر صورت نبندد.

و خوانندگان این کتاب را باید که همت بر تفهم معانی مقصور گردانند و وجوه استعارات<sup>۷</sup> آن را بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب بی نیاز شوند و همچون کسانی

۱. بر سخن نامعقول (م). بر سخنان معقول (ق).

۲. بر حاملان (م). مضرب: سخن چین، فتان: آشوب انگیز.

۳. چون تبعت هوا نیست و گردانیدن پای از عرصه یقین و هرگاه که حوادث... (م).

۴. چه هر که بی راهی به غمیا در راه مجهول رود او از راه راست و شارع عام دور افتد، هر چند بیش رود به گمراهی نزدیک تر شود (م).

۵. و بیرون آوردن آن را غفلت و برزد (م).

۶. و هر چه بر خویشتن (ق). ولکن در «م» و «ن» چنان بود که آوردیم.

۷. که همت بر تفهم معانی گردد و حق استعارت را (م).

نباشند که مشت در تاریکی زنند و سنگ از پس دیوار اندازند و آنگاه بنای کارهای خویش و تدبیر معاش و معاد<sup>۱</sup> بر قضیَّت آن نهند تا جمالِ منافع آن هر چه تابنده‌تر روی نماید و دوام فواید آن هر چه پاینده‌تر دست دهد. وَاللّٰهُ الْمَوْفِقُ لِمَا يُرْضِيهِ بِوٰسِعِ فَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ.

و ابن مقفع گوید که، ما چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را از زبان هندوی به پهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را هم از آن نصیب باشد و به لغت تازی، که زبان ایشان است، ترجمه کرده آید و چون عزیمت در این باب به امضا پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلم و تلقین مُستفید در شرح و بسط آن تقدیم افتاد تا بر خوانندگان استفادت و اقتباس آسان‌تر باشد، إن شاء الله تعالی<sup>۲</sup>.



مرکز تحقیقات و ترجمه مجلس شورای اسلامی

۱. بر تدبیر (ان)، بنای کارهای معاش و معاد (اق)، و ما طبق «م» آوردیم.

۲. آنچه در این باب گفته شد خلاصه‌ای است از آنچه در متن عربی آن می‌باشد و بسیاری از حکایت و امثال آن را مترجم اسقاط گردانید.

## باب برزویه طیب<sup>۱</sup>

چنین گوید برزویه طیب، مقدم اطبای پارس، که پدر من از لشکریان بود و مادرم از خاندان علمای دین زردشت و اول نعمتی که ایزد تعالی بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شَفَقَتِ ایشان بر حال من، چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم و به مزیت تربیت و ترشیح مخصوص شدم و چون سال عمر به هفت رسید مرا بر خواندن علم طب تحریض<sup>۲</sup> نمودند و چندان که اندک مایه و قوف افتاد و فضیلت آن را بشناختم به رغبتی صادق و حرصی غالب در تعلّم آن مرکوشیدم تا بدان صنعت شهرتی تمام یافتم و در معالجه بیماران متهدی شدم آن‌گاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیر گردانیدم: وفور مال، و لذات حال، و ذکر سائر، و ثواب باقی.

و پوشیده نماند که علم طب به نزدیک همه خردمندان و در همه دنیا ستوده است و در کتب طب آورده‌اند که فاضل‌تر اطبّا آن است که، بر علاج از جهت ثواب آخرت<sup>۳</sup>

---

۱. در پیش گفته‌ایم که در حقیقت باید این باب عنوان شود به «باب برزویه طیب و هومن کلام بزرجمهر بن البختکان» جز اینکه چون مؤانست به این سبک و روش افتاده است از تبدیل عنوان کتاب صرف نظر کردیم. اگر چه این عناوین ناصواب می‌نماید.

۲. برانگیختن و حرّیص گردانیدن بر چیزی.

۳. که در علاج از جهت ذخیرت آخرت (م).

مواظبت نماید که به ملازمت آن سیرت نصیب دنیا هر چه کاملتر بیاید و رستگاری عُقبی مَدخِر گردد، چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم، دانه باشد که قوت اوست اما کاه، که علف ستور است، خود به تبع حاصل آید. در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجه او بر وجه حَسَبت<sup>۱</sup> کردم. و چون یک چندی بگذشت و طایفه از امثال خود را در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمنی مراتب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت و نزدیک آمد که پای از جای برود با خود گفتم: ای نفس! میان منافع و مضار خویش فرق نمی‌توانی کردن؛<sup>۲</sup> و خردمند چگونه آرزوی چیزی کند<sup>۳</sup> که رنج و تعب آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاع از آن اندک؟ و اگر در عاقبت کارها و هجرت سوی گور فکرتی شافی واجب داری حرص و شَرَه این عالم فانی بر تو به سر آید. و قوی‌تر سببی در کارهای دنیا<sup>۴</sup> مشارکت مشی دون عاجز است که بدان مغرور گشته‌اند. از این اندیشه ناصواب درگذر و همت بر کسب<sup>۵</sup> ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوف است و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم. زینهار تا در ساختن توشه آخرت تأخیر جایز نشمری که بِنیت

۱. حَسَبت، به کسر حاء، به معنی اجر و ثواب است؛ یعنی معالجه او حسبته لله کردم و در عربی دارد: فَأَقْبَلت علی مداواة المرضی ابتغاء أجر الآخرة. و در نهج البلاغه (کتاب ۲۳) آمده است که، امام علی علیه السلام در وصیتش راجع به این ملجم فرمود: و إن أعف فالعفولی قریة و هو لکم حسیة...

۲. جمله حمل بر استفهام توییحی با انکاری است. چنانکه اصل عربی آن این است: و أقول لها: یا نفس! أما تعرفین نفعک من ضوک ألا تنتهین عن طلب ما لا یناله أحد إلا قل انتفاعه.

۳. چیزی را در دل جای دهد(م).

۴. و قوی‌تر سببی ترک دنیا را(م). و در نسخه چاپ تبریز: و قوی‌تر آسیبی در کارهای دنیا. و باید صواب همان باشد که اختیار شد. و اصل عربی این است: یا نفس! ألا تستحییین من مشارکة الفجار فی حب هذه العاجلة الفانیة التی من کان فی یده منها شیء، فلیس له و لیس بباقی علیه، فلا یألفها إلا المغرورون الجاهلون.

در متن جمله «قوی‌تر سببی...» را برگزیدیم و صواب دانستیم و ابوالفضل بن مبارک نیز در عیار دانش گوید: و استوارتر سببی ترک دنیا را شرکت ...

۵. در نسخه‌ها دارد: و همت بر اکتساب... و در «م» دارد: و همت بر کسب. و باید همین صحیح باشد؛ زیرا اکتساب، که افعال است، در امور ناصواب استعمال می‌شود. چنانکه در آخر سوره بقره قرآن مجید است: ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾.

آدمی چون آوندی<sup>۱</sup> ضعیف است پر اخلاط فاسد از چهار نوع متضاد و زندگانی آن را به منزلت عمادی، چنانکه بتی زرین که به یک میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعضای او به هم پیوسته، هر گاه که میخ بیرون کشیده آید<sup>۲</sup> در حال از هم باز شود و چندان که شایانی قبول حیات از این جثه زایل گشت، بر فور متلاشی گردد.

و به صحبت دوستان و برادران هم مناز، و بر وصل ایشان حریص مباش که شور آن از شیون قاصر است و اندوه آن بر شادی راجع، و با این همه درد فراق بر اثر و سوز هجران مُنتظِر. و نیز شاید بُود که کسی را برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید اسباب معیشت ایشان به جمع مال حاجت افتد و ذات خویش را فدای آن داشته آید؛ و راست آن را ماند که عَطری<sup>۳</sup> بر آتش نهند و فواید نسیم آن به دیگران برسد و جرم آن سوخته شود.

به صواب آن لایقتر که بر معالجت مواظبت کنی<sup>۴</sup> و بدان التفات نمایی که مردمان قدر طبیب ندانند، لیکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یک نفس را از چنگال مشقت خلاص طلبیده آید، آمرزش بر اطلاق مستحکم شود<sup>۵</sup>.

آنجا که جهانی از تمتع آب و نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند و به علت های مزمن و دردهای مهلک گرفتار گشته<sup>۶</sup>، اگر در معالجت ایشان برای جثبت سعی

۱. بنیت آدمی آوندی ضعیف است «م». و آوند به معنی ظرف است.

۲. در نسخه های دیگر چنین آوردند: هر گاه که بیرون کشند. و در «م» چنان بود که اختیار شد و با اصل عربی نیک موافق است که گوید: فإذا أخذ ذلك المسمار تساقطت تلك الأوصال (ص ۸۹ ط بیروت).

۳. که عود بر آتش نهنداق، و لکن در «م» و سائر نسخ، چنان که اختیار شد و با اصل عربی موافق است که گوید: یا نفس! لا یحملنک أهلك و أفاریک علی جمع ما تهلکین فیہ إرادة صلنهم، فإذا أنت کالدخنة الأزجة التي تحترق و یذهب آخرون بریعیها. و «ازجه» مطلق خوشبوست، از هر جنس باشد و همچنین عطر. و در چند سطر بعد که کلمه عود دارد اصل عربی آن این است: کان له ملأ بیت من الصندل. و صندل، یعنی چوب خوشبوی که عود نیز چوب خوشبوست. در متن کلمه «عطر» را برگزیدیم که با «م» مطابق بود و قانعی نیز گوید:

چو آن عطر باشی که باشی مقیم      سو بر آتش و دیگران با نسیم

۴. در «م» گوید: که در معالجت مواظبت کنی. و لکن صحیح همان است که اختیار کردیم، زیرا صند «وظب» حرف جر «علی» می باشد که گویند: واطب علی الأمر ووظب علیه.

۵. مسلم و مستحکم شود (م).

۶. مبتلا گشته (م).



پیوسته آید و صحت و خفت ایشان تحرّی افتد. اندازه خیرات و مَثوبات آنکه تواند شناخت؟

و اگر دون همتی چنین سعی به حُطام دنیا باطل گرداند<sup>۱</sup> همچنان باشد که مردی یک خانه پُر عود داشت،<sup>۲</sup> اندیشید که اگر کشیده بفروشم و در تعیین قیمت احتیاط کنم، روزگار دراز شود بر وجهِ گزاف به نیمه بها بفروخت.

چون بر این سیّاق در مُخَاصَمَتِ نفس مبالغت نمودم به راه راست باز آمد و به رغبتی صادق و حِسْبَتی بی ریا روی به علاج بیماران آوردم و روزگار دراز در آن مُسْتَفْرَقِ گردانیدم تا به میامین آن درهای روزی بر من گشاده گشت و صِلات و مواهب پادشاهان بر من مُتَوَاتِر شد<sup>۳</sup> و پیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوستگامی و نعمت دیدم و به جاه و مال از امثال و اقران بگذشتم.

و آن‌گاه در آثار و نتایج علم طب تأملی کردم و ثمرات و فواید آن را بر صحیفه دل بنگاشتم هیچ علاجی در وَهْم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود و بدان از یک علت مثلاً ایمنی کلی حاصل<sup>۴</sup> تواند آمد، چنان که طریق مراجعت آن بسته ماند. و چون مزاج این باشد به چه تأویل خردمند بدان واثق تواند شد و چگونه آن را سبب شفا شمرد؟ و باز اعمال خیر و ساختن توشه آخرت از علت گناه، از آن گونه شفا می‌دهد که مُعَاوَدَت صورت نیندد.

و به حکم این مقدمات از علم طب تبری می‌نمودم و همت و نَهْمَت بر طلب علم دین مصروف می‌گردانیدم<sup>۵</sup> و الحق راه آن را دراز و بی پایان یافتم و سراسر مَخَاوِف و مضایق،

۱. در «م» چنان بود که برگزیدیم و در نسخه‌های دیگر دارد: به سبب حطام دنیا باطل گرداند.

۲. در نسخه‌های دیگر دارد: یک خانه عود داشت. و در «م» چنانکه آوردیم و با اصل عربی موافق است که، و کان له ملا بیت من الصندل.

۳. و مواهب اُمائل و اکابر بر من متواتر شد(ق)، ولیکن در «م» و سائر نسخ چنان بود که برگزیدیم.

۴. امنی کلی به حاصل(م).

۵. بر طلب علم دین گردانیدم(ن)، و در «م» چنان بود که اختیار شد جز اینکه در آنجا دارد: بر طلب دین مصروف گردانیدم.

و آن‌گاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا<sup>۱</sup>. و در کتب طب هم اشارتی دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی تا به قوت آن از دست حیرت<sup>۲</sup>، خلاصی ممکن گشتی. و خلاف میان اصحاب ملت‌ها هر چه ظاهرتر: بعضی به طریق ارث<sup>۳</sup> دست در شاخی ضعیف زده، و طایفه‌ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکنی لرزان نهاده، و جماعتی از بهر حُطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیده‌ای بسته و تکیه بر استخوان توده‌ای کرده<sup>۴</sup> و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت<sup>۵</sup>، و رای هر یک بر این مقصود که من مصییم و خصم مخطی<sup>۶</sup>. با این فِکَرَت در بیابان تردّد و حیرت یک چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پوییدم. البته نه راه به سوی مقصد پی بیرون توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم. به ضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنکه علمای هر صنف را بینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا یقینی صادق و پای جایی دل‌پذیر<sup>۷</sup> به دست آید. این اجتهاد به جای آوردم و شرایط بحث اندر آن به رعایت رسانیدم<sup>۸</sup> و هر طایفه‌ای که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می‌گفتند و گزید تقبیح ملت و نفی حجّت<sup>۹</sup> مخالفان می‌گشتند، به هیچ تأویل بر پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوا بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر

۱. نه راهبری معلوم و نه سالاری پیدا(م).

۲. بند حیرت(م).

۳. بعضی بر طریق عادت(م).

۴. دل در پشتوان توده‌ای بسته و تکیه بر استخوان پوسیده‌ای کرده(م). پشتیوان و پشتوان و پشتیبان همه به یک معنی است.

۵. در «ن» و بسیاری از نسخه‌ها دارد: و انتهای کار بی‌نهایت هر چه ظاهرتر بود و رای هر یک. ولیکن در «م» و «ق» چنان بود که صواب دانسته شد و اختیار گردید.

۶. در نسخه‌های چایی دارد: بر این مقرر که من مصییم و خصم من مبطل و مخطی. لکن در «م» چنان بود که اختیار شد از آن روی که موجز و شیواست و اگر «مبطل مخطی» گفتی در عبارت قبل باید «محق مصیب» باشد.

۷. ایشان کشفی کنم و بکوشم تا یقینی صادق و پای جایی دل‌پذیر(م).

۸. به رعایت رسانیدم(ن). تقدیم نمود(م).

۹. نفی شریعت(م).

ارباب خرد<sup>۱</sup> آن را قبول کردی. اندیشیدم که اگر از پس چندین اختلاف رای، متابعت این طایفه گیرم و قول صاحب غرض<sup>۲</sup> باور دارم همچنان نادان باشم که آن دزد:

### حکایت

گویند: دزدی شبی به خانه<sup>۳</sup> توانگری با یاران خود به دزدی رفت. خداوند خانه به حرکت ایشان بیدار گشت و دانست که بر بام<sup>۴</sup> دزدانند، قوم را<sup>۵</sup> آهسته بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست و فرمود که من خود را خفته سازم و تو چنان که آواز تراء<sup>۶</sup> بشنوند با من در سخن آی و پس از من بپرس به الحاحی تمام که این چندین مال از کجا به دست آوردی<sup>۷</sup>، و هر چند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن. زن فرمان برداری نمود و بر این سیاق و ترتیب پرسیدن گرفت.

مرد گفت: از این سؤال اندر گذر که اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را بد آید.

زن مراجعت الحاح در میان آورد. مرد گفت: ترا از این سؤال چه مقصود است و زنان را با غوامض اسرار مردان چه کار؟  
گفت: می خواهم تا بدانم.

گفت: این مال از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم و افسونی دانستم<sup>۸</sup>

۱. اهل خرد (نوق).

۲. رای بر متابعت این طایفه قرار دهم و قول اجنبی صاحب غرض را (م).

۳. همچنان غافل و نادان باشم که شبی دزدی در خانه (م).

۴. حس حرکت ایشان بیدار شد و بشناخت که بر بام (م).

۵. در نسخه های چاپی دارد: زن را، و در «م» چنان بود که صواب دانستیم و اختیار کردیم؛ چه در موارد عدیده بعد از این زن به «قوم» تعبیر می شود.

۶. و آن گاه فرمود که، من خویشتن را در خواب سازم و تو چنان که ایشان سخن تو (م).

۷. در سخن گفتن آی، بپرس به الحاحی هر چه تمام تر که چندین مال از کجا آورده ای؟ (م).

۸. داشتم (م وق).

شب‌های مُقَمِّر پیش دیوارهای توانگران بایستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و دست در روشنایی مهتاب زدمی و به یک حرکت به بام رسیدمی و بر سر روزن بایستادمی، و هفت بار دیگر بگفتمی شولم شولم<sup>۱</sup> و از روزن فرود آمدمی بی رنجی و در میان خانه بیستادمی،<sup>۲</sup> و هفت بار دیگر بگفتمی و همه نُقود خانه پیش چشم من حاضر<sup>۳</sup> آمدی، به قدر طاقت برداشتمی، و هفت بار دگر بگفتمی و بر مهتاب از روزن برآمدمی، و به برکت این افسون نه کس مرا بتوانستی دید و نه از من بدگمانی صورت بستى. به تدریج این همه مال که می‌بینی به دست آمد.<sup>۴</sup> اما زینهار تا این لفظ را به کسی نیاموزی که از آن خَلَل‌ها زاید.

دزدان به شنودن آن ماجری و به آموختن افسون شاد شدند و ساعتی توقف نمودند. چون ظن افتاد که اهل خانه را خواب در ربود مقدم ایشان هفت بار بگفت شولم شولم و پای در روزن کردن همان بود و سرنگون در گشتن همان<sup>۵</sup>. خداوند خانه برجست و چوب‌دستی برداشت و شانه‌هاش بکوفت و می‌گفت: عمر عزیز به زیان آوردم و مال به دست کردم<sup>۶</sup> تا تو کافر دل پشتوارهای بندی و بیری؟! آخر نگویی تو کیستی؟ دزد جواب داد که، من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا بر باد سرد نشاند تا هوس سجاده بر روی آب افکندن پیش خاطرمد آوردم و چون سوخته نیم داشت آتش اندر من افتاد و قفای آن خوردم. اکنون مشتی خاک بر سر من انداز تا گرانی ببرم<sup>۷</sup>.

۱. «شولم». مختاری غزنوی در مدح امیر محمد گوید (ص ۲۴۴ دیوانش):

مرکب نشود مهتاب از گفته شولم

ناید به وزارت به محل پدوت کس

۲. و هم بر شعاع ماه بی رنجی در خانه فرو رفتمی (م).

۳. ظاهر (خ).

۴. این نعمت که می‌بینی به دست آوردم (م).

۵. در «ن» و اکثر نسخه‌ها آوردند: مقدم دزدان... و بر گردن افتادن همان. و ما موافق «م» آوردیم که ضمیر «ایشان» انب از

اسم ظاهر (دزدان) است و با اصل عربی مطابق که گوید: فقال غاندهم إلى مدخل الضوء و قال: شولم شولم سبع مرات،

ثم اعتنق الضوء لينزل فوق علي أم رأسه منكسا.

۶. و می‌گفت: همه عمر پر و بال زدم و مال به چنگ آوردم (م).

۷. و چون سوخت آتش در من افتاد و قفای آن خوردم، مشتی خاک از پس من اندازد تا گرانی برم (م).

در جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال نمود با خود گفتم: اگر بر دین اسلاف بی ایقان و تبیین ثبات کنم همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت می نماید و به تبع سلف رستگاری طمع می دارد و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر وفا نمی کند که اجل نزدیک است، و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فائت گردد<sup>۱</sup> و نا ساخته رحلت باید کرد. صواب من آن است که بر مواظبت و ملازمت اعمال خیر، که زبده همه ادیان است، اقتصار نمایم و بر آنچه ستوده عقل و پسندیده طبع است، اقبال کنم. پس، از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و فرج را از ناشایست باز داشتم و از هوای زنان اعراض کلی کردم و زبان را از دروغ و فحش و بهتان و غیبت بسته گردانیدم<sup>۲</sup> و از ایدای مردمان و دوستی دنیا و جادویی و دیگر منکرات پرهیز واجب دیدم و تمنی رنج غیر<sup>۳</sup> از دل دور انداختم و در معنی بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیل افترا، هیچ چیز نگفتم و از بدان بپریدم و به نیکان پیوستم و رفیق خویش، صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست و کسب از جایی<sup>۴</sup> که همت به توفیق آسمانی آراسته باشد، آسان دست دهد و به هیچ انفاق کم نیاید. و اگر در استعمال بود کهن نشود، بلکه هر روز زیادت نظام و طراوت پذیرد و از پادشاهان در سندن بیمی صورت نبندد<sup>۵</sup> و آب و آتش و دزد و سباع<sup>۶</sup> و دیگر موهذیات را در آن اثری ممکن نگردد و اگر کسی از آن اعراض نماید و حلاوت عاجل او را از کسب خیرات و

۱. فوت گردد(م).

۲. و زبان را از دروغ و تمامی سخنان که از او مضرتی تواند بود، چون فحش و بهتان و غیبت و تهمت بسته گردانیدم(م).

۳. در «م» دارد: و تمنی آنچه غیر حق است از دل دور انداختم، و لکن صواب همان است که اختیار شد و با اصل عربی موافق است که گوید: وأضمرت فی نفسی أن لا أبغی علی أحد و أن لا أكذب بالبعث.

۴. در «ن» گوید: و کسب آن چیز، و صحیح همان است که آوردیم: چه در اصل عربی چنین آمده: و وجدت مکسبه إذا وفق الله و أعان سیراً.

۵. نسخه های چاپی آمده که، و از پادشاهان ترسیدن همی صورت نبندد، و این پیداست که تحریف عبارتی است که آوردیم که با «م» موافق است و با اصل عربی مطابق که گوید: و وجدت لا خوف علیه من السلطان أن یغصبه.

۶. در همه نسخه های چاپی آوردند: و دد و سباع، و لکن صحیح همان است که اختیار شد و با «م» موافق و با اصل عربی مطابق که گوید: و لامن اللصوص أن تسرقه و لا من السباع و جوارح الطیران یمزقه.

ادّخار حسنات باز دارد و مال و عمر خویش در مرادهای این جهانی نفقه کند همچنان باشد که آن بازرگان:

### حکایت

گویند: بازرگانی بود و جواهر بسیار داشت مردی را به صد دینار از برای سفته کردن آن<sup>۱</sup> مزدور گرفت چندان که مزدور در خانه بازرگان بنشست چنگی نهاده دید بهتر سوی آن بنگریست.<sup>۲</sup>

بازرگان گفت: دانی زدن؟

گفت: دانم و در آن مهارت داشت.

بازرگان فرمود که، بسرای<sup>۳</sup> مزدور چنگ برداشت و سماعی خوش آغاز کرد. بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سفت<sup>۴</sup> جواهر گشاده بگذاشت. چون روز به آخر رسید مزدور اجرت خواست هر چند بازرگان گفت که جواهر برقرار است کار ناکرده را مزد نباید البته مفید نیامد و در الحاح آمد و گفت: مزدور تو بوده و تا آخر روز آنچه فرمودی کردم<sup>۵</sup>. بازرگان به ضرورت از عهده مقرر بیرون آمد و متحیر و متأسف بماند روزگار ضایع و مال هدر و جواهر پریشان و مؤونت باقی.

---

۱. در همه نسخه‌های چاپی آوردند که، مردی را به صد دینار مزدور گرفت از برای سفته کردن آن. ولیکن در «م» چنان بود

که آوردیم و صواب دانستیم: زیرا با دستور زبان فارسی موافق است.

۲. در نسخه‌های چاپی آوردند: چنگی دید بهتر سوی آن بنگریست، ولیکن آنچه اختیار کردیم با «م» واصل عربی موافق است.

۳. امر از سرآیدن است. در نسخه‌های چاپی آوردند: بزَن.

۴. سفت، به فتح اول و دوم: ظرف، چون کیسه و جوال و مانند آنها.

۵. در این مقام اختلاف نسخه بسیار است در «ن» آورده: چون روز به آخر رسید مزدور اجرت خواست بازرگان گفت: جواهر برقرار است کار ناکرده را مزد نباید. فی الجمله چندان که بگفت مفید نیامد مزدور در لجاج آمد گفت: مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تا آخر روز. و آنچه در متن آوردیم مطابق با «م» است و فصیح، و به قاعده زبان فارسی است.

چون محاسن صلاح بر این جمله در ضمیر متمکن شد خواستم که به عبادت متحلی گردم تا شعار و دثار من متناسب باشد و ظاهر و باطن من به علم و عمل آراسته گردد؛ چه تعبّد و تعقّف در دفع شر، جوشنی خصین است و در جذب خیر، کمندی دراز، و اگر خرسنگی در راه افتد و یا راه بند در پیش آید<sup>۱</sup> بدان تمسک توان نمود و یکی از ثمرات تقوا آن است که از حسرت فنا<sup>۲</sup> و زوال دنیا فارغ توان زیست.

و هرگاه که متقی در کار این جهان فانی و نعیم گذرنده تأملی کند هر آینه مقایح آن را به نظر بصیرت ببیند و همت بر کم آزاری و به پیراستن راه آخرت مقصور دارد و به قضا رضا دهد تا غم کم خورد، و دنیا را طلاق دهد تا از تبّعات آن برهد، و از سر شهوت برخیزد تا پاکیزگی ذات حاصل آید، و ترک حسد بگوید تا در دلها محبوب گردد،<sup>۳</sup> و سخاوت را با خود آشناگرداند تا از حسرت مُفازقتِ متاعِ غرور مسلمماند، و کارها بر قضیتِ عقل پردازد تا از پشیمانی فارغ آید، و با یاد آخرت اَلْفِت گیرد تا قانع و متواضع گردد، و عواقب عزیمت پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید، و مردمان را نترساند تا ایمن زید.

۱. در همه نسخه‌های چاپی آورده‌اند؛ و اگر خشکی در راه افتد و یا بالایی تند در پیش آید، لکن در «م» چنان بود که صواب دانستیم و برگزیدیم؛ زیرا خر سگ، بر وزن خرچنگ، سنگ بزرگ ناهموار را گویند که در میان راه افتد و از آمد و شد باز دارد. و معلوم است که در مدح تعبّد و تعقّف این لفظ مناسب است نه خشک؛ چه خس به معنی خاشاک است و بودن خاشاک در راه اهمیتی ندارد که در دفع آن به چیزی تمسک نمود تا چه رسد که کاف تصغیر هم به دنب او بسته شود. از اشتباه نَسَاح «خرسنگ» به «خسک» تحریف شد. و راه بند به معنی دزد و راهزن باشد و راه بند را به «بالایی تند» تحریف کردند.

۲. و یکی از ثمرات نیکویی آن است که از حیرت فنانان).

۳. در این چند سطر اختلاف بین نسخه‌های چاپی و خطی بسیار است. در چاپی‌ها آوردند؛ و به پیراستن راه آخرت مقصور دارد و از سر شهوت برخیزد و به قضا رضا دهد تا غم کم خورد. و این ناصواب است و صحیح همان است که از «م» در متن آوردیم؛ زیرا از ابتدای «و هرگاه متقی» تا «و مردمان را نترساند تا ایمن زید» به چند چیز ترغیب و از چند چیز تحذیر شد و در ازای هر یک نتیجه مناسب آن به لفظ «تا» بیان شد و معلوم است که مقدم و تالی جمله «و از سر شهوت برخیزد تا پاکیزگی ذات حاصل آید» با هم کمال مناسبت دارند و چنان که در چاپی‌ها آوردند ز کاکت عبارت به خوبی هویداست. و بدیهی است که از نَسَاح هنگام کتابت در تقدیم و تأخیر عبارات اشتباه پیش آمد و دیگران را بدان التفات نشد.

و هر چند در ثمرات عفت تأمل بیش کردم رغبت من در اکتساب آن زیادت گشت، اما می‌ترسیدم، که از سر شهوت برخاستن و لذت<sup>۱</sup> نقد را پشت پای زدن، کاری بس دشوار است و شروع کردن در آن خطری<sup>۲</sup> بزرگ؛ چه اگر حجابی در راه افتد مصالح معاش و معاد خلل پذیرد، همچنان که سگی بر لب جویی استخوانی در دهن داشت عکس آن در آب بدید، پنداشت که استخوان دیگر است؛ از شزه دهان باز کرد تا آن را بگیرد، آنچه در دهان داشت به باد داد.

در جمله نزدیک آمد که این هراس فکرت و ضحرت بر من مستولی گرداند و به یک سر<sup>۳</sup> پای در موج ضلالت اندازد، چنان که هر دو جهان از دست بشود. باز در عواقب کارهای عالم تفکری کردم و مؤونات آن را پیش چشم آوردم تا روشن گشت که نعمت‌های این جهانی چون روشنایی برق بی دوام و ثبات است،<sup>۴</sup> و با این همه مانند آب شور است که هر چه بیش خورده شود تشنگی بیشتر گردد و چون خمره<sup>۵</sup> شهید مسموم است که چشیدن آن کام خوش کند، لیکن عاقبت به هلاک کشد و چون خوابی نیکو، که دیده آید بی شک در اثنای آن دل بکشاید، اما پس از بیداری به جز تحیر و تأسف نباشد و آدمی در کسب آن چون کرم پيله است هر چند بیش تند، بند سخت‌تر گردد و خلاص متعذرت‌تر شود. با خود گفتم که، چنین هم راست نیاید که از دنیا به آخرت همی گریزم و از آخرت به دنیا، و عقل من چون قاضی مزور که حکم او در یک حادثه بر وفق مراد هر دو خصم نفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نشود.

یک دوست بسنده کن که یک‌دل داری گر مذهب عاشقان عاقل داری<sup>۵</sup>

۱. که از سر شهوت برخاستن و لذت نفوذ را (م).

۲. شروع کردن آن خطری (م).

۳. و به یک پس (ن). و به یک پشت (ق). و مختار ما مطابق با «م» است

۴. در نسخه‌های چاپی دارد: برق است بی دوام و ثبات، ولی در «م» چنان بوده که صواب دانستیم؛ چه با دستور زبان فارسی موافق است.

۵. بسنده، بر وزن دونده. به معنی بسند است که سزاوار و کافی باشد ابرهان قاضی.



آخر رای من بر عبادت قرار گرفت؛ چه مشقت طاعت در جنب راحت<sup>۱</sup> آخرت وزنی نیارد و چون از لذات دنیا با چندان وخامت عاقبت آرام نمی‌باشد هر آینه تلخی اندک که شیرینی بسیار ثمرت دهد به از شیرینی اندک کز و تلخی بسیار زاید<sup>۲</sup>.

و اگر کسی را گویند صد سال دایم در عذاب روزگار باید گذاشت، چنان که روزی ده بار اعضای تو از هم جدا می‌کنند و به قرار اصل و ترکیب معهود باز می‌برند تا نجات ابد یابی، باید آن رنج اختیار کند و این مدت به امید نعمت جاوید بر وی کم از ساعت گذرد. پس اگر روزی چند در رنج عبادت و بند شریعت صبر باید کرد<sup>۳</sup> عاقل از آن چگونه سرباز زند<sup>۴</sup> و آن را خطری بزرگ و کاری دشوار شمرد؟!

و بسبب شناخت که اطراف عالم پر بلا و عذاب است، و آدمی از آن روز که در رحم متصور گردد<sup>۵</sup> تا آخر عمر یک لحظه از آفت نرهد؛ چه در کتب طب چنین آورده‌اند که، آبی که اصل آفرینش فرزند آدم از آن است چون به رحم پیوندد و با آب و خون زن بیامیزد و تیره و غلیظ ایستد<sup>۶</sup>، بادی پیدا آید و آن را در حرکت آرد

مرا تحقیق کنی بر علم رسدی

۱. در نسخه‌های چاپی آوردند: در جنب نجات آخرت. ولی مختار ما با «م» موافق و با اصل عربی مطابق است: فقلت: ما أصغر هذه المشقة! فی جانب روح الأبد و راحت.
۲. و چون از لذات دنیا با چندین وخامت عاقبت، ابرام نمی‌باشد و هر آینه تلخی اندک که شیرینی بسیار ثمرت دهد بهتر که شیرینی اندک کز او تلخی بسیار زاید(م). و عبارت اصل عربی در این مقام این است: ثم نظرت فيما تشره إليه النفس البهيمية من لذة الدنيا فقلت: ما أمر هذا و أوجعه! و هو يدفع إلى عذاب الأبد و أهواله. و كيف لا يستحلى الرجل مرارة قليلة تعقبها حلاوة طويلة؟! و كيف لا تسر عليه حلاوة قليلة تعقبها مرارة دائمة?!.
۳. در نسخه‌های چاپی آوردند: اگر روزی چند بار صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت. در «م» چنان بود که اختیار کردیم؛ چه با دستور زبان فارسی مطابق است.
۴. عاقل چگونه آن را ایا نماید؟! (م).
۵. در همه نسخه‌های چاپی آوردند که، آدمی از آن روز که در رحم نطفه گردد، ولی در «م» چنان بود که از دو جهت آن را اختیار کردیم: یکی این که در رحم نطفه گردد، معنی ندهد. چه معلوم است که قبل از قرار در رحم، خود نطفه است، و دیگر این که مطابق با اصل عربی است: و الإنسان إنما يتقلب في عذابها من حين يكون جنينا إلى أن يستوفي أتمام حياته (ص ۷۴، ط دمشق).
۶. در «ن» و «ق» و سائر نسخه‌های چاپی آوردند، که در کتب طب چنین یافته می‌شود که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم

تا همچون<sup>۱</sup> آب پنیر گردد، پس مانند ماست گردد. آن‌گاه اعضا قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم مادر و دست‌ها بر پیشانی و زَنخ بر زانو، و اطراف چنان فراهم و منقبض که گویی در ضَره‌ای بستستی.<sup>۲</sup> نَفَس به حیلت می‌زند. زَبَر او گرمی و گرانی شکم مادر و زیر او انواع تاریکی و تنگی، چنان‌که به شرح آن حاجت نباشد. و چون مدت درنگ او سپری شود و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلط شود و قوت حرکت در فرزند پیدا آید تا سر سوی مَخْرَج گرداند و از تنگی مَخْرَج<sup>۳</sup> آن رنج بیند که در هیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد و چون بر زمین آمد اگر دستی نرم و نعیم بدو رسد یا نسیمی خوش و خنک بدو گذرد<sup>۴</sup> درد آن با پوست باز کردن برابر باشد در حق بزرگان. و آن‌گاه به انواع بلا مبتلا گردد: در حال گرسنگی و تشنگی طعام و آب نتواند خواست، و اگر به دردی در ماند بیان آن ممکن نشود<sup>۵</sup>، و کشاکش نهادن برداشتن و بستن و گشادن و تنگی گهواره را<sup>۶</sup> خود نهایت نیست. و چون ایام رضاع به آخر رسید در مشقت تعلم و تأدب و مخنت دارو و پرهیز و مَضَرَت درد و بیماری افتد و

مراحتت کفویت بر طبع رسوی

→ است. چون به رحم پیوندد و به آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود، ولی در «م» چنان بود که برگزیدیم: از آن روی که شیواتر و با اصل عربی موافق است که گوید: فَإِنَا نجد فی کتب الطب أن الماء یقدر منه الولد السوی، إذا وقع فی رحم المرأة یختلط بدمها و مانها فیثخن و یغلظ.

۱. تا همه چون (م).

۲. اصل عربی آن این است: و هو منقبض فی التشمیة كأنها صرة مصرورة، که ضمیر راجع به مشیمه است و مصرورة صفت صرة، پس باید ترجمه آن به فارسی نیز چنین باشد که: گویی در ضَره‌ای بسته هستی یا بسته استی، که بسته، صفت «صَره» باشد نه قید برای «جنین».

۳. از تنگی منفذ (م).

۴. در سایر نسخه‌های چاپی دارد که، و چون به زمین آمد اگر دستی نرم بر وی نهند یا نسیمی خنک بر وی وزد، در «م» چنان بود که اختیار کردیم از آن روی که با اصل عربی موافق‌تر است که گوید: فإذا وقع إلى الأرض فأصابته ریح أو لمسته بد، نسیم، یعنی نرم و نازک.

۵. در «ن» آورده: و آن‌گاه به انواع بلا مبتلا گردد که بیان آن ممکن نکرده، ولی صواب همان است که ما مطابق «م» آوردیم که با اصل عربی موافق است: ثم هو فی أنواع العذاب إن جاع فلیس به استطعام، أو عطش فلیس به استسقاء، أو وجع فلیس به استغاثة، و نسخه «ن» افتاده دارد.

۶. و گهواره و انک (م).

پس از بلوغ، غم مال و فرزند، و اندوه و خطر و شره کسب و طلب در میان آید<sup>۱</sup> و با این همه چهار دشمن متضاد از طبایع با وی همراه، بلکه هم خواب، و حوادث و آفات عارضی چون مار و کژدم و سیبوع و گرما و سرما و باد و باران و هدم و فتک و سیل و صواعق در کمین، و عذاب پیری<sup>۲</sup> و ضعف آن، اگر بدان منزلت بتواند رسید، خود بر همه راجع، و با این همه رنج، قصد خصمان و بدسگالی دشمنان بر اثر آن گاه خود گیر که این معانی هیچ نیستی و با او شرایط مستحکم و عهود مؤکد رفتستی که به سلامت بخواهد زیست، فیکرت آن ساعت که میعاد اجل فراز آید و دوستان و فرزندان<sup>۳</sup> و اهل و نزدیکان را بدرود باید کرد و شربت‌های تلخ که آن روز<sup>۴</sup> تجرع افتد، واجب کند که محبت دنیا را بر دل‌ها سرد کند<sup>۵</sup> و هیچ خردمند تزییع عمر در طلب آن جایز نشمرد؛ چه بزرگ غننی و عظیم عیبی باشد باقی را به فانی و دایم را به زایل فروختن، و جان پاک را فدای تن نجس داشتن.

خاصه در این روزگار تیره، که خیرات بر اطلاق روی به تراجع نهاده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته، با آنچه ملک عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یمن نقیبت<sup>۶</sup> و رجاحت عقل و ثبات رای و علو همت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل و رحمت و افاضت جود و سخاوت و اشاعت حلم و رأفت و محبت علم و احترام علما و اختیار حکمت و اصطناع<sup>۷</sup> حکما و مالیدن جباران و تربیت

۱. و اندوه آزره و شره و خطر کسب در میان آید(ق).

۲. و عجز پیری (ن و ق)، و اصل عربی این است: ثم أنواع عذاب الهرم لمن یبلغه. و متن، مطابق «م» است که با اصل عربی هم مطابق است. فتک، مثلثة: به ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن کسی را (منتهی الارب).

۳. در نسخه‌های چاپ شده «دوستان» ندارد و در «م» چنان بوده که آورديم و با اصل عربی موافق است که، فیذکر ما هو نازل به فی تلك الساعة مما هو أشد جدأ من ذلك من فراق الأحبة و الأقارب و المال و کل مضمون به من الدنيا.

۴. که از آن روز(م).

۵. که صحبت دنیا را بر دل‌ها سرد گردانند(م).

۶. نقیبة، کسفینه: نفس و خرد، و کنگاش، به کسر اول: صلاح و مصلحت و مشورت، و کار و سرشت. يقال: فلان میمون النقیبة؛ أي مبارك النفس أو الأمر، ینجح فیما حاول و یظفر، أو میمون المشورة، و نیز نقیبة: روانی رای (منتهی الارب).

۷. اصطناع: برگزیدن.

خدمتکاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است. می بینم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته<sup>۱</sup> و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و لؤم و ذنات مستولی و کرم و مروّت مُتواری<sup>۲</sup> و دوستی‌ها ضعیف و عداوت‌ها قوی و نیک مردان رنجور و مُسْتَدَلّ و شَرّیران فارغ و محترم و مکر و خدبعت بیدار و وفا و حُرّیت در خواب و دروغ مؤثر<sup>۳</sup> و مُشَمّر و راستی مهجور و مردود و حق مُنْهَزِم و باطل مظفّر و متابعت هوا سنتی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خِرَدِ طریقتی مشروع و مظلوم مُحِقّ ذلیل و ظالم مُبْطِل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب، و عالم غدار و زاهد مکار<sup>۴</sup> بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه روی و خندان و چون فکرت من بدین گونه در کارهای دنیا محیط گشت<sup>۵</sup> و بشناختم که آدمی شریف‌تر خلاق و عزیزتر موجودات است و قدر ایام عمر خویش به واجبی نمی‌داند و در نجات نفس نمی‌کوشد، از مشاهدت این حال در شگفتی عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت، راحتی اندک و نَهْمَتی<sup>۶</sup> حقیر است که مردمان بدان مبتلا شده‌اند و آن لذات حواس است: خوردن و انبوییدن<sup>۷</sup> و دیدن و شنودن و بسودن، و آنگاه خود این معانی بر قَضِیَّتِ حاجت و اندازه اُمْنِیَّتِ<sup>۸</sup> هرگز تیسیر نپذیرد و نیز از زوال و فنا و انتقال اندر آن

۱. معدوم گشته و اخلاق پسندیده مدروس شده‌ام). مدروس: کهنه.

۲. منزوی‌ام).

۳. مؤثر. به ضم میم و فتح ناء. اسم مفعول از ایثار است و به کسر ناء نیز دور از صواب نیست. ایثار، یعنی برگزیدن. در منتهی الإرب گوید: آثره ایثار: برگزیده او را. و مؤثر، یعنی برگزیده شده. که مؤثر در مقابل مهجور است. در عیار دانش گوید: دروغ به تأثیر و راستی بی اثر. بنابراین مؤثر اسم فاعل تأثیر است.

۴. در «م» و «ق» عبارت «و زاهد مکار» ندارد و در اصل عربی هم نیست. بلکه ترجمه این مقام خلاصه مضمونی از اصل است نه مطابق آن. و ما آن جمله را به تبع نسخه «ن» آوردیم.

۵. و چون فکرت من بدین جمله به کارهای دنیا محیط شد‌ام).

۶. نهمت. به فتح نون: حاجت و نیاز (منتهی الإرب). و النهمه: الشهوة (أقرب الموارد).

۷. انبوییدن، یعنی بوییدن که مخفّف آن است. در نسخه‌های چاپی مخفف را آوردند و در «م» چنان بود که اختیار شد.

۸. امنية. بالضم و شدّ الیاء: آرزو. امانی جمع (منتهی الإرب).

امن صورت نبندد و حاصل آن اگر میسر گردد خُسران<sup>۱</sup> دنیا و آخرت باشد. و هر که همت در آن بست و مهمات<sup>۲</sup> آخرت را مهمل گذاشت، همچون آن مرد باشد که از پیش شتر<sup>۳</sup> مست بگریخت و به ضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخی زد که بر بالای چاه دویده بود<sup>۴</sup> و پای‌هایش بر جایی قرار گرفت. در این میان بهتر بنگریست هر دو پای او بر سر چهار مار بود که سر از سوراخ‌ها بیرون کرده بودند<sup>۵</sup> و نظر در قعر چاه افکند، ازدهایی سُهمناک دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار می‌کرد به سر چاه التفات نمود موشان سیه و سپید دید که بیخ آن شاخ‌ها را دایم بی فتور می‌بریدند و او در میان این حال و در اثنای این میخنت تدبیری می‌اندیشید و خلاص خود را چاره‌ای می‌جست. پیش خویش زنبورخانه‌ای دید و قدری شهد یافت چیزی از آن به لب برد چنان در حلاوت آن مشغول شد که از کار خود غافل گشت و نیندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند و موشان در بریدن شاخ‌ها، جدی بلیغ می‌نمایند و البته فتوری بدیشان راه نمی‌یابد و چندان که شاخ‌ها بگسست در کام ازدها قرار خواهد گرفت. و آن لذتی حقیر، چنین عفتی عظیم بدو راه داد و حجاب تاریک

۱. حسرت(م).

۲. در آن بست و سعادت آخرت را(نوق).

۳. در نسخه‌های عربی یازجی و مرصفی و برخی دیگر، «فیل هانج» دارد: فإذا مثله مثل رجل نجا من خوف فیل هانج إلى بئر فتدلی بها. که باید ترجمه آن فیل مست باشد نه شتر مست. ولی در نسخه‌های فارسی به اتفاق، شتر آوردند. در نسخه طه و عزام (ص ۴۱) و شیخو (ص ۴۳) به جای آن «چهار افعی و مار» دارد و در کلیله عبارتش مانند نسخه حاضر «شتر مست» دارد و سانی در اواخر باب ششم حدیقه آن حکایت را به فارسی به نظم در آورده و مانند متن کلیله‌های فارسی بهرامشاهی گوید:

کرد قصد هلاک نادانی

شتر مست در بیابانی

تا اینکه گوید:

اجل است ای ضعیف کوتاه دست

بر سر چاه نیز اشتر مست

۴. رسته بود (نوق و نسخه‌های دیگر)، و اصل عربی آن این است: و تعلق بقصین کانا علی سناها.

۵. در نسخه‌های چاپی آوردند: هر دو پای خود را بر سر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند. ولی در «م» چنان بود که اختیار کردیم و با اصل عربی نیک مطابق است: فوقعت رجلاه علی شیء فی طی البئر فإذا حیات أربع قد أخرجن رؤسهن من أحجارهن.

جهل برابر نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخ‌ها پیرداختند و بیچاره حرمش در دهان اژدها افتاد.

پس من دنیا را بدان چاه پر آفت و مخافت مانند کردم، و موشان سیاه و سبب و مداومت ایشان را بر بریدن شاخ‌ها<sup>۱</sup> به شب و روز که تعاقب هر دو بر فانی کرد بدن جانوران<sup>۲</sup> مقصور است و تقریب آجال ایشان، و آن چهار مار را به طبایع که عساده خلقت آدمی است و هرگاه که یکی از آن در حرکت آید زهری قاتل و مرگی حائس باشد، و چشیدن شهد و شیرینی را به لذات این جهانی که فایده آن اندک است و رنج و تعب آن بسیار و آدمی را بیهوده از کار آخرت باز می‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند، و اژدها را به مرجعی<sup>۳</sup> که به هیچ تأویل از آن چاره ننوان کرد، و چندان که شربت مرگ را تجرع افتد و ضربت بُو یَحْنِی<sup>۴</sup> را، سلام الله علیه، پذیرفته آید هر آینه بدو باید بیوست و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهدهت کرد، آن‌گاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت مفید نباشد؛ نه راه بازگشتن مهیا و نه عذر تقصیرات خواستن مسموع و نه طریق توبت آسان، و بیان مناجات ایشان در قرآن مجید برین نسق وارد: ﴿يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ﴾<sup>۵</sup>.

۱. بر بریدن بیخ‌ها (ن)، در «م»: شاخ‌ها که با اصل عربی مطابق است: الغصنین، چنان‌که در اول این حدیث

۲. در «ن» آورده: بر فانی گردانیدن جان و روان، ولی در «م» و «ق» جانوران است و ما همین را حیوان دانسته و خبر این در صفحه ۵۹ نیز بگذشت؛ در سخن که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدان است، و در «ن» جانوران به جان و روان صحف شد.

۳. در «ن» آورده: و اژدها را به مرجعی مانند کردم، ولی در «م» و «ق» چنان بوده که اختیار کردیم و همین نمون است، چنان‌که از اسلوب عبارت روشن است.

۴. بویحیی مخفف بویحیی کنیه عزرائیل علیه است، سنائی در اول دیوانش فرماید (ص ۴، ط سنگی):

به تیغ عشق شوکسته که تا عمر ابد بیاپی  
و در ص ۵۴ آن گوید: که از شمشیر بویحیی نشان ندهد کس از احیا

بود دارالملک بویحیی هوای آن زمین  
کاندرو امروز دارت عرض پاکت مستقر

۵. از ابتدای «و چندان که شربت مرگ را، تا اینجا، گفتار ابوالمعالی مترجم کتاب است که در بین آورده، و این آیه ۵۲ از

در جمله کار من بدان درجه رسید که به قضای آسمانی رضا دادم و آن قدر که در امکان گنجید از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید عمری می‌گذاشتم که مگر روزی به روزگاری رسم که در آن دلیلی یابم<sup>۱</sup> و یاری و معینی به دست آرم تا سفر هندوستان پیش آمد برفتم و در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا هر چه تمام‌تر به جای آوردم و تقدیم نمودم و به وقت بازگشتن کتب آوردم و یکی از آن کلیله و دمنه است. چنان که شرح کرده می‌شود<sup>۲</sup>.



- سوره یس است و ما قبل آن این است: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾؛ و در صورت دمیده می‌شود پس آن‌گاه مردگان از قبرها به سوی پروردگارشان می‌شتابند. گویند: ای وای بر ما! که ما را از خوابگاه ما برانگیخت؟ این است آنچه خدای بخشنده وعده داده بود و پیغمبران راست گفتند.
۱. در نسخه‌های دیگر آوردند: که بدان دلیلی یابم. و در «م» چنان بود که آوردیم و با اصل عربی موافق است: لعلی أصادف باقی آیامی زماناً أصیب قیه دلیلاً علی هدای.
۲. آنچه مترجم در این باب آورده خلاصه‌ای از اصل عربی آن است و بسیاری از امثال و حکایت را اسقاط کرده و در صفحه ۷۰ از مترجم گذشت که، و ترجمه تشبیب آن یک باب که بر حال برزویه طیب مقصور است و به بزرجمهر منسوب، هر چه موجزتر پرداخته شد.

## بَابُ الْأَسَدِ وَالتَّوَرِّ

(در این باب اشارت کرده است به حال دو عاقل زیرک که یکی را حُبّ جاه از جادّه مستقیم به بیراه افکنده و قوّت شهوانی بر قوّت عقل غالب گشته و نور بصیرت او را به حجاب ظلمت پوشیده و بدین وسیلت خسر الدنیا و العقبی گردیده، و دیگری به نور هدایت عقل بر سریر قناعت نشسته و به ساج کرامت متوجّح گشته و به قوّت عقل بر مطالب و مآرب خویش رسیده و سرافراز دازین گشته. پس عاقل کامل، تأمل در این حکایت کند و بداند که خواهش دنیوی و لذّات فانی به جز پشیمانی ثمرهای ندارد و هر که طاعت را شعار و دثار خویش کند از ثمرات دنیا و عقبی بهره ور گردد. والله الهادی.)<sup>۱</sup>

رای هند فرمود برهمن را؛<sup>۲</sup> که بیان کن از جهت من مثل دو تن که به یکدیگر دوستی دارند و به تضریب<sup>۳</sup> تمامی خائن، بنای آن خلل پذیرد و به عداوت و مفارقت کشد. برهمن

۱. آنچه در میان پراکنش است در «م» و «س» و خطی‌های دیگر ندارد. ظاهراً دیگری در حاشیه نسخه‌ای، خلاصه‌ی مضمون این باب را نگاشته و به اشتباه در متن آمد.

و در نسخه‌های عربی نیز از «رای هند فرمود برهمن را» افتتاح می‌شود که، قال: دبشلم الملک لیبدیا الفیلسوف، و هو رأس البراهمة، اضرب لی مثلاً للمتحابین یقطع بینهما الکذوب السحتال حتی یحملهما علی العداوة و البغضاء.

۲. رای. بر وزن جای: سلاطین و بزرگان هند. برهمن. بر وزن قلمزن: دانشمند و پیر و رئیس ایشان (برهان). و نام پادشاهی که اصل کتاب کلیده برای او نوشته شد «دبشلم» یا «دابشلم». و نام آن برهمن مؤلف کتاب. «بیدبا». چنان‌که از عربی آن در بالا نقل کردیم.

۳. تضریب: آمیختن و برآغالانیدن و سخن چینی نمودن (امتهی الإرب).



گفت: هرگاه که دو دوست به مُداخلت شریری مبتلا گردند هر آیند میان ایشان جدایی افتد و از نظایر و اخوات آن. حکایت شیر است و گاو.  
 رای پرسید که، چگونه بوده است آن؟  
 برهمن گفت: آورده‌اند:

### حکایت

بازرگانی بود بسیار مال<sup>۱</sup> و او را فرزندان در رسیدند و از کسب و حرفت اعراض نمودند و دست اسراف به مال پدر دراز کردند. پدر موعظت و ملامت ایشان واجب دید در اثنای آن گفت: ای فرزندان! اهل دنیا جویان سه رتبت‌اند<sup>۲</sup> و بدان نرسند مگر به چهار خصلت. اما آن سه که طالب آنند: فراخی معیشت است، و رفعت منزلت، و رسیدن به ثواب آخرت. و آن چهار که به وسیلت آن بدین اغراض توان رسید: الفتنجیدن مال است از وجهی پسندیده، و حُسن قیام در نگاهداری آن، و اتفاق در آنچه به صلاح معیشت و رضای اهل و توشهٔ آخرت پیونده. *و حکایت نفس از حوادث آفات.* آن قدر که در امکان آید.

و هر که از این چهار خصلت یکی را مُهمَل گذارد روزگار حجاب مُناقشت پیش

۱. و از نظایر و اخوات آن این است که بازرگانی بود با مال بسیارم. و بقیه عبارت را ندارد و همین با اصل عربی موافق است: و من أمثال ذلك إنه كان بأرض دستاند رجل شیخ له ثلاثة بنین.

۲. مرتبت‌اند (م). در چاپی‌ها چنین آوردند. اما آن سه که طالبند. و این صحیح نیست: زیرا اهل دنیا طالبند و آن سه مطلوب که سه رتبت، مفعول به «جویان» است و در «ن» آورده: و آن چهار که مطلوب است بدین اغراض. با این که آن چهار وسیلتند، چنان که عبارت کتاب مصرح است: و بدان نرسند مگر به چهار خصلت.

و ما عبارت کتاب را از «م» نقل کردیم که صحیح و موافق با اصل عربی است: و كان من قوله لهم: یا بنی! إن صاحب الدنيا یطلب ثلاثة أمور لن یدرکها إلا بأربعة أشياء. أما الثلاثة التي تطلب... و أما الأربعة التي یحتاج إليها فی درك هذه الثلاثة.

در چاپی‌ها به جای «الفتنجیدن» «کسب» دارد. در «م» و بعضی از خطی‌های دیگر همان بود که برگزیدیم. الفتنجیدن. بر وزن بر هم چیدن: کسب کردن و اندوختن است (برهان).

«اهل دنیا جویان سه رتبت‌اند». العقد الفرید (ج ۳، ص ۳۳).

مرادهای او بدارد: برای آنکه، هر که از کسب و حرفتِ اعراض نماید نه اسبابِ معیشت خویش تواند ساخت و نه دیگران را در تعهد خویش تواند کشید،<sup>۱</sup> و اگر مال به دست آرد و در تسمیر<sup>۲</sup> آن غفلت ورزد، زود درویش شود

مال را هر کسی به دست آرد رنجش اندر نگاه داشتن است

چنانچه خرج سرمد اگر چه اندک اندک اتفاق افتد آخر فنا پذیرد

چو برگیری از کوه و نهنی به جای<sup>۳</sup> سرانجام کوه اندر آید زپای

و اگر در حفظ و تسمیر جد ننماید و خرج آن بی وجه کند پشیمانی آرد و زبان طعن در وی گشاده شود، و اگر مواضع حقوق به امساک نافرعی دارد به منزلت درویشی باشد از لذات دنیا محروم، و با این همه مقادیر آسمانی و حوادث روزگار آن را در معرض تلف و تفرقه آرد؛ چون حوضی که پیوسته آب در وی می آید<sup>۴</sup> و آن را بر اندازه مدخل، مخرجی نباشد، لاجرم از جوانب راه جوید و بترابد تا رخنه‌ای بزرگ افتد و تمامی آن، ناچیز گردد. پسران بازرگان موعظت پدر بشنودند و منافع آن نیکو بشناختند و برادر مهتر ایشان روی به تجارت آورد و سفری دور دست اختیار کرده و با وی دو گاو بود: یکی را شَنزَبِه نام و دیگری را تَنذَبِه<sup>۵</sup> و در راه خلّابی پیش آمد و شَنزَبِه در آن بماند به حیلت او را بیرون آوردند، حالی طاقت حرکت نداشت بازرگان مزدوری را برای تعهد او گذاشت تا اندیشه او دارد و چون قوت گیرد بر اثر او ببرد. مزدور یک - دو روز بود ملول گشت

۱. در تعهد تواند داشت (ن و ق).

۲. تسمیر: زیاد کردن.

۳. گر از کوه گیری و نهنی بجای (م). شعر از عنصری است. شعر فارسی «چو برگیری از کوه...» در امثال و حکم (ج ۲، ص ۶۳۴) گوید که شعر از عنصری است.

۴. در وی می رود (م).

۵. در کلیله عربی (ص ۴۴، ط مطبعة معارف مصر) و همچنین در مآخذ چند دیگر «شَنزَبِه» و «تَنذَبِه» آورده‌اند: نوران یدعی أحدهما شنزبه و الآخر تذبیه. و در کلیله شیخو و مصادر بسیاری، «شتریه» و «بندبه» آمده است، و مرحوم هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری گوید: شنزبه به فتح شین و زای معجمه و بای موخده: نام گاوی که در کلیله و دمه آمده است و به تصحیف شتریه مشهور شده است (نقل به اختصار).

سَنُزْبَه را بگذاشت و برفت بازرگان را گفت که، سَقَط شد.<sup>۱</sup> و سَنُزْبَه را به مدت اندک  
 اِنْتَعاشی حاصل آمد و در طلب چرا خوری می‌پویید تا بر مرغزاری رسید آراسته به انواع  
 نباتات و اصناف ریاحین، که از رَشک او رضوان انگشت غیرت گزیده بود و در نظاره او  
 آسمان چشم حیرت گشاده، متنزّهی هر چه دلکش‌تر و نظاره‌گامی هر چه خوش‌تر

به هر سوی یکی آبدان چون گلاب      شناور شده ماغ بر روی آب  
 چو زَنگی که بستر ز جوشن کند      چو هندو که آینه روشن کند  
 وَ أَشْجَارٍ سَرُوٍ يَنْتَنِينَ كَأَنَّ مَشَتْ      بِه زَيْنَب فِي نِسْوَةِ خَفِرَاتٍ<sup>۲</sup>

۱. در کلیله‌های عربی داستانی در اینجا آورده شد که در فارسی نیست و ترجمه نشده.

۲. در همه نسخه‌های چاپی آوردند:

و أشجار سرو بینهن کأن مشت      بها زینب فی نسوة خفیرات

و در «ق» آن را ترجمه کرده: درختان سرو در میان آن باغ‌ها چنان بود که زینب در میان زنان شرمگین و با حیاره برود.  
 و در «س» آورده: و أشجار سرو فی ریاض کأن مشت. ولی هیچ‌یک از آنها صحیح نیست و صواب همان است که در  
 «م» بود و ما آن را در متن اختیار کردیم که «یشنین» باشد و در نسخه‌ها «یشین» به «بینهن» تحریف شد.  
 شعر عربی «و أشجار سرو بینهن...» در نسخه «ف» مانند نسخه «م» است و مسلماً «بینهن» غلط است.  
 در نسخه «م» و «س» هر دو «به» آوردند و البته همین صحیح است نه «بها»؛ زیرا ضمیر «به» به موضع و محل راجع است نه  
 اشجار؛ زیرا شاعر وصف مکانی می‌کند و مترجم نیز به همین مناسبت آورده و بای حرف جر در «به» به معنی «فی»  
 می‌باشد: یعنی فی‌ه.

یشنین جمع مؤنث است از اثناء. و اثناء به معنی انحنا و انعطاف است و مشتق از ثنی ناقص بانی. در منتهی الإرب گوید:  
 اثناء: دو تا شدن و باز گردیدن.

درختان سرو هنگام وزیدن باد خم و راست گردند و انحنا و انعطاف یابند. چنانکه در تشبیه علم بیان مطول از شاعری  
 آورده:

حفت بسرو کالفیان تلحفت      خضر الحریر علی فوام معتدل  
 فکأنسها و الريح جاء یملها      بیغی التعانق ثم یمنعها الخجل

معنی شعر متن این است: و درختان سرو که، از وزیدن باد در آنجا، خم و راست می‌شدند و می‌چمیدند، چنان بود که گویا  
 زینب در میان زنان بسیار شرمگین و با حیا در آنجا خرامان راه می‌رفت.

ماغ در شعر فارسی نوعی از مرغابی سیاه است؛ لذا گفته: چو زنگی و چو هندو. و آبدان، یعنی جای آب.

«و أشجار سرو الخ». ابغاتی (ج ۶، ص ۲۴) قصیده‌ای که این بیت در آن است (هی لمحمدین عبدالله النعمیری) اولها:

تضوع مسکا بطن نعمان أن مشت      به زینب فی نسوة عطرات

کامل مبرد، ج ۲، ص ۱۱۴ قال ابن نمیر النعمیری: تضوع مسکا الخ. و ص ۲۴۳، شرح المضمون به علی غیر أهله (ط مصر) و

شُزْبَه آن را پسندیده و لازم گرفت؛ چه گفته‌اند:

وَإِذَا انْتَهَيْتَ إِلَى السَّلَامَةِ فِي مَدَاكَ فَلَا تُجَاوِزْ<sup>١</sup>

و در أمثال آمده است که، إِذَا أُعْشِبْتَ فَأَنْزِلْ<sup>٢</sup> چون یک چندی آن جایگاه بود و در خِصْب و نعمت روزگار گذاشت و فربه و آبادان گشت<sup>٣</sup> بَطَّرَ آسَاش و مستی نعمت بدو راه یافت و به نشاطی هر چه تمام‌تر بانگی بلند کرد و در حوالی آن مرغزار شیری بود<sup>٤</sup> و با او سیباع و وحوش بسیار، همه در متابعت فرمان او، و او چون رَغْنای مستبَدی در میان ایشان، و هرگز گاو ندیده بود و آواز او نشنوده<sup>٥</sup>؛ چون بانگ شُزْبَه به گوش او رسید هراسی و هیبتی بدو راه یافت و نخواست که سیباع و وحوش دریابند که او می‌بهراسد، هر جای ساکن می‌بود و به هیچ جانب حرکت و نشاط نمی‌کرد<sup>٦</sup>، و میان اتباع او دو شگال بودند: یکی را کلبله نام و دیگری را دمنه، و هر دو دَهای<sup>٧</sup> تمام داشتند، ولیکن دمنه

→ نیز در شرح حماسه مرزوقی (ج ٣، ص ١٢٨٩) مصراع دوم چنین است: به زینب فی نسوة خفرات. و در حاشیه شرح مرزوقی آمده است که «البيت لعبد الله الصمير التقي كما في اللسان (ضوع) و اصلاح المسطر ص ١٢٨٧ و یروی عطران».

١. مدی (ناقص یایی) بر وزن فتی: پایان چیزی و نهایت آن: یعنی چون به سلامت به مقصد رسیده‌ای از آنجا در مگذر.
٢. در «م»، «عشبت» دارد، ولی صحیح همان است که در متن آوردیم. در اقرب السوارد و فرائد الأدب المنجده آورده که: أعشِبْ فَأَنْزِلْ؛ ای أصبت حاجتك فاقنع.
- یکی از فواید نقل مجرد به باب افعال. افادة اصابت است و اعشاب در اینجا به همین معنی است. در منتهی الإراب گوید: اعشاب: به گیاه تر رسیدن قوم؛ یعنی چون به جای گیاه ناک و سیزه‌زار رسیده‌ای فرود آی. کنایه از این که چون به حاجت خویش رسیدی قانع باش.
٣. چون یک چندی آن جایگاه بود قوت گرفت و فربه و آبادان گشت (م). بطر. به فتح اول و دوم: سخت شادی نمودن.
٤. و در آن حوالی شیری بود (ن و ق).
٥. همه بر متابعت فرمان او کمر بسته و او جوانی و رعنائی مستبد برای خویش و هرگز گاو نادیده و آواز او ناشنوده (م).
٦. نشاط نمی‌کرد؛ یعنی برای شکار و کار خود قیام نمی‌نمود. چنان که در اصل عربی دارد: فكان مقيماً مكانه لا يبرح و لا ينشط بل يؤتى برزقه كل يوم على يد جنده؛ یعنی بر جای خود مقیم بود و به کار خویش نمی‌پرداخت، بلکه هر روز لشکریان او خوراک برای او می‌آوردند. و در حاشیه عربی نیز «لا ينشط» به «لا يخرج لسانه» معنی شده و عبارت بعد هم مؤید است که، و حرکت نشاط و شکار فرو گذاشته و در «ن» آورده: حرکت نشاط شکار. و نظیر عبارت «ن» هم در باب القرد و السلحفاة در داستان شیر گرین و خر و روباه بیاید.
٧. و هر دو ذکای تمام (ن و ق). ذکا و دها؛ هر دو به معنی زیرکی است. ولی در کلبله عربی «دها» دارد.

حریص‌تر و بزرگ‌منش‌تر بود، کليلة را گفت: چه می‌بینی در کار ملک که بر یک جای مقام کرده است<sup>۱</sup> و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته؟ کليلة جواب داد که ترا بدین سؤال چه کار و این سخن چه بابت تو است؟ و ما بر درگاه این ملک آسایشی داریم و طعمه می‌یابیم و از آن طبقه نیستیم که به مفاوضت ملوک مُشرف توانیم شد یا سخن ما به نزدیک پادشاهان محلّ استماع تواند یافت. از این حدیث درگذر که هر که به تکلف کاری کند که سزاوار آن نباشد بدو آن رسد که بدان بوزینه رسید.

دمنه پرسید که چگونه بود آن؟

### حکایت بوزینه و درودگر

کليلة گفت: آورده‌اند که بوزینه‌ای درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می‌برید و دو میخ پیش او بود هر گاه که یکی را بکوفتی دیگری را که پیش از آن کوفته بودی برآوردی. در این میان به حاجتی برخاست، بوزینه بر چوب نشست و بریدن گرفت از آن جانب که بریده بود اُنثین<sup>۲</sup> او<sup>۲</sup> در شکاف چوب آویخته شد و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی برآورد و هر دو شِق چوب به هم پیوست و اُنثین او محکم در میان چوب بماند، از درد رنجور گشت و از حال بشد، درودگر باز رسید و او را دست

۱. بر جایی قرار گرفته است (ن و ق). مختار ما موافق با «م» و با اصل عربی مطابق است.

۲. درودگر: چوب تراش و عربی آن تجار است؛ چه درود با او مجهول به معنی چوب و درخت و تخته باشد. و «گر» افاده فاعلی می‌کند. در اکثر نسخه‌های عربی، که اکنون در دست‌اند، «ذنب» دارد نه «اُنثین»: «فركب الخشبة و جعل وجهه قبل الوتد، و ظهره قبل طرف الخشبة، فتدلى ذنبه فى الشق و نزع الوتد فلزم الشق عليه فکاد یغشى عليه من الألم. (ص ۱۱۳، ط بیروت، و ص ۸۴، ط دمشق). و در برخی چون کليلة (ص ۴۷، ط مطبعة معارف مصر) آمده است: و تدلت خصیة فى الشق. و کاشفی در انوار سهیلی مانند متن کتاب گوید: و از آن جانب که بریده بود خصیة او به شکاف چون فرو رفت.

گفته‌ایم که در برخی از نسخه‌های کليلة عربی «ذنب» دارد نه «خصیة». ولی متن کليلة شیخو (ص ۵۵) و طه حسین و عزام (ص ۴۷) آوردند که، تدلت خصیة فى الشق، که با ترجمه ابوالمعالی مطابق است و نیز عیار دانش و انوار سهیلی مطابق با ترجمه اوست و فاعلی در کليلة منظوم هم گوید:

برآورد ناگاه میخ از گزاف

و رفت دو خایه اندر شکاف

بُردی سَرَه بنمود<sup>۱</sup> تا هلاک شد. و از اینجا گفته‌اند که درودگری کار بوزینه نیست.  
دمنه گفت: بدانستم، لیکن هر که به ملوک نزدیکی جوید برای طعمه و قوت نباشد که  
شکم هر جا و به هر چیز سیر شود

وَ هَلْ بَطْنُ عَمْرٍ غَيْرُ شَبِيرٍ لِمَطْعَمٍ<sup>۲</sup>

فایده تقرّب به ملوک رَفعت و منزلت است و اِصطناع دوستان و قَهْر دشمنان، و  
قَناعت از ذنات همت و قَلت مروّت باشد

از ذنات شمّر قناعت را همتت را که نام کرده است آرزو؟

و هر که همت او برای طعمه است در زمرة بهایم معدود گردد؛ چون سگی گرسنه که  
به استخوانی شاد شود و به نان پاره‌ای خشنود، و شیر اگر در میان شکار خرگوش،  
خرگوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی سوی خرگور آرد

إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرٍ مَرُومٍ فَسَلَا تَقْنَعُ بِمَا دُونَ التَّجُومِ  
تَرَى الْجُبْنَ أَنْ الْعَجْزَ حَزْمٌ وَ تِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبِيعِ اللَّئِيمِ  
فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرٍ حَقِيرٍ كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرٍ عَظِيمٍ<sup>۳</sup>  
با همت باز باش و با کبر پلنگ تازی به گه شکار و چون یوز به جنگ

۱. دست برد: کنایه از دلیری و کار نمایان کردن است. سره. به فتح اول و فانی: پسندیده و برگزیده (برهان).

۲. آیا شکم عمر جز یک وجب برای طعام است؟ «و هل بطن عمرو غیر شبر لمطعم». مصرع دوم بیتی است از کبشه.  
خواهر عمرو بن معدیکرب و آن را در «م» نیاورده است. و صدر آن این است:

«ودع عنك عمراً ان عمراً مسالم». ر. ک: شرح حماسه مزروقی. ج ۱. ص ۲۳ و ۲۱۸. ط مصرع او ناگفته نماند که عمرو در  
شعر باید بی‌واو باشد و ما چون تا هنگام طبع کتاب. آن را نیافتیم با واو نوشتیم.

۳. چون به کار قصد شده‌ای در آمدی به مادون ستارگان قناعت مکن. مردم بددل ترسوا عجز را دور اندیشی و زیرکی دانند و  
این یندار. مکر و فریب طبع پست است. چشیدن مرگ در کار کوچک مانند چشیدن آن در کار بزرگ است. خلاصه  
چون در انجام دادن مقصودی قیام کردی همت بلند دار و از ترس بر حذر باش و چون مزه مرگ در امر حقیر و خطیر  
یکسان است. همان به که در ازای خطیر باشد.

سه شعر عربی از متنبی است و در شرح دیوان متنبی از عبدالرحمن برقوفی ج ۴. ص ۳۱۰ و در تاریخ ابن خلکان ضمن  
شرح حال محمد بن تومرت (ج ۲. ص ۱۴۸) مصرع اول چنین است: «إذا غامرت فی شرف مروم». که باید همین صواب  
باشد.

کم کن برِ عندلیب و طاوس درنگ      کانجا همه گفت آمد و اینجا همه رنگ<sup>۱</sup>  
 و هر که به محل رفیع رسید اگر چه چون گل کوتاه زندگانی بود عقلاً آن را عمری دراز  
 شمرند به حُسن آثار و طیب ذکر، و آنکه به خُمول راضی گردد اگر چه چون برگ ناز<sup>۲</sup>  
 دیر باید نزدیک اهل مروّت وزنی نیارد.

کلیله گفت: شنیدم آنچه بیان کردی، لیکن به عقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه  
 را منزلتی هست و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را<sup>۳</sup> موشح توانیم بود و در طلب  
 آن قدم توانیم گذارد؛ ما را سلامت بهتر.

فَأَقْعُ كَمَا أَقْعَى أَبُوكَ عَلَى اسْتِيهِ      رَأَى أَنْ زَيْمًا فَوْقَهُ لَا يُعَادِلُهُ<sup>۴</sup>  
 تو سایه‌ای نشوی هرگز آسمان افروز      تو که گلی نشوی هرگز آفتاب اندای<sup>۵</sup>

۱. دو بیت فارسی آن در امثال و حکم دهخدا (ج ۳، ص ۱۱۹۰) در ضمن مثل «کبر پلنگ» آمده و صحیح آن این است:  
 با همت باز باش و با کبر پلنگ      نازی به گه شکار و چون بوز به جنگ  
 کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ      کانجا همه گفت آمد و اینجا همه رنگ  
 و اشعار دیگر به همین مضمون از شعرای چندی آورده شد، رجوع شود.

۲. در «ن» و بسیاری از نسخه‌های چاپی «برگ انار» آوردند و در «م» و «ق» «برگ ناز»: چون نار و ناز در خط به هم  
 شبیهند تحریف شد. ناز مخفف ناز و درخت کاج است که به عربی صنوبر گویند و به فارسی ناجو نیز گویند. و معلوم  
 است که برگ ناز همیشه سبز است و دیر باید، نه نار. و در اصل عربی، این دو مثال: «اگر چه چون گل کوتاه زندگانی بود» و  
 «اگر چه چون برگ ناز دیر باید» ندارد و عبارت آن این است: فمن عاش ذا مال و كان ذا فضل و إفضال علی نفسه و  
 أهله و إخوانه غیر حامل المنزلة، فهو و إن قلّ عمره طویل العمر، و من كان فی عیشه ضیق و قلة و إمساك علی  
 نفسه و ذویه و كان حامل المنزلة فالمقبور أحيى منه (ص ۱۱۴، ط بیروت و ص ۸۵، ط دمشق و ص ۴۷، ط مطبعة  
 معارف مصر).

۳. که این درجه را (م).

۴. پس بر دبر خود (مانند سگ) بنشین، چنان که پدر تو بنشست و پنداشت که فضل و فزونی بالاتر از آن با او برابری نمی‌کند.  
 در حاشیه «ن» گویند: و قائل البيت المخيل و قبله:

فإن كنت لم تصیح بحظك راضیا      فدع عنك حظی أنتی عنك شاغلة

گفته مجید سعدی است در هجو زبیر فان بن بدر. یعنی بنشین، چنانکه نشست پدر تو بر کون خویش؛ یعنی پدر ترا در  
 کفایت دستی و در فضل قدمی نبوده است دست از همه کارها برداشت و از پای فرو نشست تو نیز اقتدا به افعال و تقییل به  
 خصال پدر خویش کن (ف).

۵. «تو سایه‌ای نشوی...» این بیت از مختار غزنوی است (دیوان مختاری، ص ۳۴۰، ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش).

دمنه گفت: مراتب میان اصحاب مروّت و ارباب همت مشترک و مُتَنَازِع است. هر که نفسی شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محلی وُضِع به منزلتی رفیع می‌رساند و هر که را رای ضعیف و عقل سَخِيف است از درجتي عالی به رتبتی خامل می‌گراید. و بر رفتن به درجات شرف بسیار مؤونت است و فرود آمدن از مراتب عَزَّ اندک عوارض، که سنگی گران را به تحمّل مشقّت فراوان از زمین بر کتِف توان نهاد و بی تجشّمی<sup>۱</sup> زیادت بر زمین توان انداخت. و هر که در کسب بزرگی مرد بلند همت را موافقت ننماید معذور است. إِذَا عَظَمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ<sup>۲</sup>.

و ما سزاواریم بدانچه منزلتی عالی جویم و بدین خمول و انحطاط راضی نباشیم.

کليلة گفت: چیست<sup>۳</sup> این رای که اندیشیده‌ای؟

گفت: من می‌خواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرض کنم که تحیر و تردّد بدو راه یافته است و ممکن است که او را به نصیحت من فرجی<sup>۴</sup> حاصل آید و بدان وسیلت قربتی و جاهی یابم و بر اینای جنس مباحات و مُفَاخَرَت کنم.

کليلة گفت: به چه دانی<sup>۵</sup> که شیر در مقام خیرت است؟

گفت: به خرد و فراست خویش آثار و دلایل آن می‌بینم که خردمند به مُشَاهَدَت ظاهر، هیأت باطن و صفت آن را بشناسد<sup>۶</sup>.

کليلة گفت: چگونه قربت و مکانت جویی به نزدیک شیر؟ که تو خدمت ملوک نکرده‌ای و رسوم آن ندانی.

دمنه گفت: چون مرد توانا و دانا باشد مُبَاشَرَت کار بزرگ و حمل بار گران او را

۱. تجشّم: به تکلف کاری کردن و رنج آن کشیدن.

۲. هرگاه مطلوب بزرگ شد، یاری کننده کم شود. «إِذَا عَظَمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ». مصرع دوم بینی است از متنی و صدر آن این است: وحید من الخلان فی کل بلدة. ر.ک: شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنی، ج ۱، ص ۳۰۸.

۳. کليلة گفت: شنودم آنچه بیان کردی لیکن چیست؟ (م).

۴. تفرجی (م).

۵. و جاهی یابم کليلة گفت: تو چه دانی؟ (ن و ق). و متن مطابق «م» است.

۶. هیأت باطن را بشناسد (ن و ق). متن با «م» موافق و با عربی مطابق تر است.



رنجور نگرداند و صاحب همتِ روشن رای را کسب معالی کم نیاید و عاقل را تنهایی و  
غربت زیان ندارد

وَإِنْ حَلَّ أَرْضاً عَاشَ فِيهَا بِعَقْلِهِ      وَ مَا عَاقِلٌ فِي بَلَدَةٍ بِغَرِيبٍ<sup>۱</sup>

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد      شود ز دایره بیرون به جستن پیکار<sup>۲</sup>

کلیلہ گفت: پادشاه اهل فضل و مروّت را بر اطلاق به کرامات مخصوص نگرداند، لیکن اقبال  
بر نزدیکان خود فرماید که خدمت او را منازل موروث دارند و به وسایل مقبول محترم باشند؛  
چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر نرود و بدانچه نزدیکتر باشد درآویزد<sup>۳</sup>.

دمنه گفت: اصحاب سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب را منظور نداشته‌اند،  
بلکه به تدریج و ترتیب و جدّ و جهد آن درجات یافته‌اند و من همان می‌جویم و از  
جهت آن می‌جویم<sup>۴</sup>



۱. و اگر به زمینی فرود آید به عقل و خردش زندگی کند و حردمند در هیچ شهری غریب نیست. در «م» این شعر ندارد.  
«و ان حل ارضا عاش فيها بعقله». صحیح آن همین «بعقله» است چنانکه در باب حمامة مطوقه (ص ۲۵۸) «بعقله»  
آمده است. و «بفضله» که در برخی از نسخ آمده است، ناصواب است و در باب هفتم جزء دوم مجانی (ص ۱۲۷، ط  
بیروت) نیز گوید: قال الشاعر:

يعدّ رفيع القوم من كان عاقلاً      و إن لم يكن في قومه بحسب  
إذا حل أرضاً عاش فيها بعقله      و ما عاقل في بلدة بغيرب

و با مقام هم «بعقله» مناسب است که گوید: و عاقل را تنهایی و غربت الخ. علاوه اینکه در دو مصراع دیگر عاقل است  
و انگهی در مجانی در باب الذکاء و الادب این دو بیت را آورده است.

۲. شود پذیرة دشمن به جستن پیکار (ح). شود به دیده دشمن به جستن پیکار (م).

۳. در اینجا هم نسخه‌های عربی اختلاف دارد و هم فارسی. و آنچه با متن فارسی در این مقام نیک موافق است چاپ دمشق  
است که در صفحه ۸۶ آورده: قال کلیلہ: فإن السلطان لا يتوخي بكرامته فضلاء من يحضرته، و لكنه يؤثر الأذنى و  
من قرب منه و يقال: إن مثل السلطان في ذلك مثل الشجر الكرم الذي لا يتعلق بأكرم الشجر، إنما يتعلق بما دنا منه. و  
متن فارسی ترجمه همین عبارت است و به خوبی مطابق. و ما آن را از «م» نقل کردیم.

در «ن» آورده: چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر بود و بر آنچه نزدیکتر باشد در آویزد. ولی این عبارت با  
اسلوب کلام، چنان که معلوم است، مناسب نیست، و صواب همان است که برگزیدیم و «ق» نیز قریب به مخنار ما  
می‌باشد که، چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر نرود و بر آن پیچد که نزدیکتر بود. و کلیلہ عربی (ص ۱۱۶، ط  
بیروت) با فارسی این مقام بسیار بی‌مناسب است و مناسب ندارد.

۴. و من همان می‌جویم و در آن می‌جویم: ولست أبالی (م).

وَلَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ إِذْ رَأَيْتُ الْعُلَى  
 نَسِبت از خویشتن کنم چو گهر  
 أَكَانَ تَرَاتًا مَا تَنَاوَلْتُ أُمَّ كَسْبًا<sup>۱</sup>  
 نه چو خاکسترم کز آتش زاد<sup>۲</sup>

و هر که درگاه ملوک را لازم گیرد، و از تحمّل رنج‌های صعب و تجرّع شربت‌های تلخ تجنّب ننماید، و تیزی آتش خشم به آب حلم بنشانند، و شیطان هوا را به افسوس خرد در شیشه کند،<sup>۳</sup> و حرص فریبنده را بر عقل رهنمای استیلا ندهد، و بنای کارها بر کوتاه دستی و رای راست نهد، و حوادث را به رفق و مدارا تلقی نماید، هر آینه مراد خویش در لباس هر چه نیکوتر او را استقبال واجب بیند.

کلّیله گفت: انگار که به ملک نزدیک شدی، به چه وسیلت منظور گردی و به کدام دالت به منزلتی رسی؟

گفت: اگر قربتی یابم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را به اخلاص و مناصحت پیش گیرم و همت بر متابعت رای و هوای او مقصود گردانم و از تقبیح<sup>۴</sup> احوال و افعال وی بپرهیزم و چون کاری آغاز کند که به صواب نزدیک و به صلاح مُلک او مقرون باشد آن را در چشم و دل او آراسته گردانم و در تقریر فواید و منافع آن مُبالغت نمایم تا شادی او به مُتانت رای و رزانت<sup>۵</sup> عقل خویش بیفزاید و اگر در کاری خَوْض کند که عاقبتی وخیم و خاتمی مکروه دارد و شرّ و مضرت و فساد و معرت<sup>۶</sup> آن به مُلک او باز گردد پس از تأمل و تدبّر به رفقی هر چه تمام‌تر و عبارتی هر چه نرم‌تر و تواضعی هر چه شامل‌تر<sup>۷</sup> غور و

۱. پس از آنکه به بزرگی و بلندی در رسیدم یا که ندارم که آنچه به دست آورم اثری بوده است یا کسی، شعر از متنبی است. اشرح برقوقی بر دیوان متنبی، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲. شعر از مسعود سعد سلمان است. (دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح رشید یاسمی، ص ۱۰۶، ط ایران).

۳. گویند که عزایم خوانان و ساحران و تسخیر کنندگان افسونی خوانند که بدان شیطان و جن را در شیشه کنند و جن زده را از آن رهایی دهند. در این زمان نیز این ضرب‌المثل سائر است؛ مثلاً اگر فتنه‌ای برخاست و کسی او را فرو نشاند، گویند: شیطان به شیشه رفت.

۴. و از تقبیح (م).

۵. رزانت، به فتح اول: آهستگی و وقار.

۶. معرفة، بالفتح: گناه و بدی و رنج و تاوان و خون‌ریزی‌های انتهی الإرب.

۷. به رفقی هر چه تمام‌تر و عبارتی هر چه نرم‌تر و تضرّع در ادله آن هر چه شامل‌تر (م).

غایله آن با او بگویم و از و خامت عاقبت آن او را بیاگاهانم چنان که از دیگر خدمتکاران امثال آن نبیند؛ چه خردمند چرب زبان اگر خواهد. حقی را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را معرض حقّ فرا نماید

باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقرّ و حقی باطل کنم منکر نگرود کس مرا  
و نقاش چابک دست از قلم صورت‌ها انگیزد و پردازد چنان که به نظر انگیخته نماید  
و مسطح باشد، و دیگری مسطح نماید و انگیخته باشد<sup>۱</sup>  
نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس غنقا ندیده صورت عتقا کند همی<sup>۲</sup>  
و هرگاه که ملک هنرهای من بیند بر توخت من حریص‌تر از آن گردد که من بر  
خدمت او.

کلیله گفت: اگر رای تو بر این کار مقرر است و عزیمت در امضای آن مصمم، باری نیک بر حذر باید بود که خدمت ملوک بزرگ خطری است و حکما گفته‌اند<sup>۳</sup>: بر سه کار اقدام ننماید مگر نادانی: صحبت سلطان، و چشیدن زهر به گمان، و سرگفتن با زنان. و علما، پادشاه را با کوه مانند کنند که بلند و تند باشد و در او انواع ثمار و اصناف معادن باشد و مسکن شیر و مار و دیگر موزیات بود که رفتن بر وی دشوار است و مقام در میان این طایفه، مخوف.

۱. و نقاش چابک قلم صورت‌ها پردازد که در نظر انگیخته نماید و مسطح باشد و مسطح نماید که انگیخته‌ام). و عبارت اصل عربی این است: فإن الرجل الأديب الرفيق لو شاء أن يبطل حقاً أو يحق باطلاً لفعل، كالمصور الماهر الذي يصور في الحيطان صوراً كأنها خارجة و ليست بخارجة و أخرى كأنها داخله و ليست بداخله.

۲. در نسخه «ن» و بسیاری از نسخه‌های دیگر آورده‌اند: عتقا ندیده صورت عتقا همی کند. ولی آنچه در متن آوردیم صحیح است؛ زیرا شعر از مسعود سلمان (۴۳۸-۵۱۵ ه. ق.) است در مدح سلطان مسعود از قصیده‌ای که مطلع آن این است:

چون سپهر شعبده پیدا کند همی در باغ کهریا را مینا کند همی

(دیوان، تصحیح رشید یاسمی، ص ۵۰۶).

۳. که بزرگ خطری است و حکما گویند (ن و ق). و ما نقل از «م» کردیم که با اصل عربی: فإن صحبته خطرة و قد قالت العلماء موافق است.

دمنه گفت: راست همچنین است که تو می‌گویی، لیکن هر که از خطر بپرهیزد خطیر نشود

لَوْ لَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلَّهُمْ      فَأَلْجُودٌ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالٌ<sup>۱</sup>

از خطر خیزد خطر؛ زیرا که سود ده چهل بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان<sup>۲</sup> و در سه کار اقدام نتوان کرد<sup>۳</sup> مگر به رفعت همت و قوت طبع: عمل سلطان، و بازارگانی دریا، و مغالبت دشمن. و علما گویند: مقام صاحب مروّت به دو موضع ستوده است: در خدمت پادشاه کامران و مکرم، یا در میان زهاد قانع و محترم

إِذَا مَا لَمْ تَكُنْ مَلِكًا مُطَاعًا      فَكُنْ عَبْدًا لِمَالِكِهِ مُطِيعًا  
وَإِنْ لَمْ تَمْلِكِ الدُّنْيَا جَمِيعًا      كَمَا تَهْوَاهُ فَاتْرُكْهَا جَمِيعًا<sup>۴</sup>

کلیله گفت: هر چند ارادت من متضمّن این رای نیست ایزد تعالی خیر و صلاح و سلامت بر این عزیمت همایون مقرون گرداناد<sup>۵</sup>

۱. اگر در بزرگی مشقت نمرود مردم همه بزرگ می‌شدند، ولیکن بخشش فقیر می‌کند و اقدام در جنگ کشنده است. این شعر از منتهی است در قصیده‌ای که ابوتجاج فاتک، معروف به مجنون را مدح می‌کند و مطلع آن این است:

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تَهْدِيهَا وَلَا مَالًا      فَلْيَسْعِدِ النَّطْقُ إِنْ لَمْ تَسْعِدِ الْحَالُ

شعر «لولا المشقة...» چنان‌که گفتیم از منتهی است و این خلکان در ضمن شرح حال بحیی بن عیسی، ملقب به جمال الدین اج ۲، ص ۱۴۰۹ مصرع دوم را بی «فاء» نقل کرده: الجود يفقر...

۲. در چاپی‌ها و امثال و حکم دهخدا (ج اول، ص ۱۲۱۵) «ده چهل» دارد؛ یعنی اگر بازارگان از خطر بترسد از ده تا چهل تا سود نبرد، و در «م»، «ده چهل» است و در دیوان‌ها بسیار گشتیم گوینده آن را نیافتیم، و ظاهراً همان «ده چهل» صواب است.

و درباره بیت فارسی گفتیم که در «م»، «ده چهل» دارد، ولی همان «ده چهل» است؛ زیرا در آن نسخه تمام‌های وسط مانند میب است.

۳. خوض نتوان کرد (م).

۴. هرگاه پادشاه مطاع نیستی پس مالک او (یعنی خدا) را بنده مطیع باش. و اگر مالک همه دنیا، چنان‌که خواهی نشدی، پس همه آن را ترک گوی. این دو بیت، چنان‌که عبدالرحمن یرقوفی یکی از شراح دیوان منتهی در مقدمه آن آورده، از ابواساعیل حسین طغرانی است و بعد از آن دو بیت دیگر نقل کرده است (ج ۱، مقدمه، ص ۳۰۳ ح ط مصر).

و این خلکان نیز در تاریخ ضمن شرح حال هبت‌الله بن علی، معروف باین الشجری البغدادی (ج ۲، ص ۳۱۹، ط ایران) دو بیت عربی را به طغرانی نسبت داده است.

۵. کلیله گفت: ایزد تعالی خیر و خیریت و صلاح و سلامت بدین عزیمت هر چند مخالف آنم مقرون گرداناد (م).

دمنه برفت و بر شیر سلام کرد. شیر از نزدیکان خود پرسید که کیست؟  
گفتند: فلانُ پسر فلان.

شیر گفت: آری، پدرش را بشناختم<sup>۱</sup>. پس او را بخواند و گفت: کجا می‌باشی؟  
گفت: بر درگاه مَلِک مُقیم شده‌ام و آن را قبلهٔ حاجات و مقصد امید ساخته و منتظر  
می‌باشم که اگر مهمی باشد من آن را به خرد و رای خویش کفایت کنم<sup>۲</sup>؛ که بر درگاه  
ملوک، مهمات حادث شود که به زیردستان در کفایت آن حاجت افتد  
کاندرین مُلک چو طاوس به کار است مگس<sup>۳</sup>.

و هیچ خدمتکار اگر چه فرومایه باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نماند و  
آن چوب خشک به راه افکنده، آخر به کار آید و از آن خِلالی کنند یا گوش خارند و  
حیوانی که در او نفع و ضرر و خیر و شر باشد چگونه بی انتفاع شاید گذاشت؟

گر دسته گل نیاید از ما هم هیمة<sup>۴</sup> دیگ را بشاییم  
چون شیر سخن دمنه بشنود بدو متعجب شد پنداشت که نصیحتی خواهد کرد<sup>۵</sup> روی به  
نزدیکان خویش آورد و گفت: مرد هنرمند و با مروت اگر چه خامل<sup>۶</sup> منزلت و بسیار

۱. گفت: آری، پدرش را شناسم (م).

۲. و منتظر می‌باشم که چون کاری افتد من آن را به خرد و رای خویش کفایت کنم (م).

۳. مصرع قصیده‌ای است از دیوان عارف معروف، محدود بن آدم غزنوی سنائی، معاصر ابوالمعالی مترجم کتاب (متوفی  
۵۹۰ هـ. ق.) و مطلع آن این است:

درگه خلق همه زُرُق و فریب است و هوس  
کار درگناه خداوند جهان دارد و بس  
تا اینکه گوید:

گرچه خوبی به سوی زشت به خواری منگر  
کاندرین مُلک چو طاوس به کار است مگس  
(دیوان سنائی، ص ۶۳ ط سنگی، رحلی)

۴. هم هیزم (م). هیمه و هیزم هر دو به یک معنی است.

۵. در نسخه‌های چاپی آوردند: چون شیر سخن دمنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کرد متعجب گشت. و ما نقل از  
«م» کردیم که با عبارت اصل عربی موافق است: فلما سمع الأسد قول دمنة أعجبه و طمع أن یکون عنده نصیحة و  
رأی.

۶. خامل: گمنام و بی قدر.

خصم باشد به عقل و مروّت خویش پیدا آید و در میان اکفّاء هر آینه نام گیرد<sup>۱</sup>، چنان که فروغ آتش اگر چه فروزنده خواهد که پست بسوزد. به ارتفاع گراید.

دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر مؤثر آمد، گفت: واجب است بر کافّة خَدَم و حَشَم مَلِک که آنچه ایشان را فراهم آید از نصیحت باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند که مَلِک تا اتباع خویش را نیکو نشناسد و بر اندازه رای و زوایت و اخلاص و مناصحت هر یک واقف نباشد، از خدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد؛ چه دانه، مادام که در پرده خاک نهان است هیچ کس در پروردن وی سعی ننماید؛ چون نقاب خاک از چهره بگشاید و روی زمین را زیور زمردین بست<sup>۲</sup> معلوم گردد که چیست، لاشک آن را بیروند و از ثمرات آن منفعت گیرند. و هر که هست به اندازه تربیت مَلِک از او فایده‌ای بر تواند داشت و عمده در همه ابواب، اصطناع ملوک است

من همچو خار و خاکم و تو آفتاب و ابر<sup>۳</sup>

گل‌ها و لاله‌ها دهم از تربیت کنی

و از حقوق رعیت بر پادشاه آن است که هر یکی را بر مقدار خرد و مروّت و یک دلی و نصیحت به درجه‌ای رساند و به هوا در مراتب تقدیم و تأخیر نفرماید و کسانی را که در کارها عاطل و از هنرها غافل باشند بر کافیان هنرمند و داهیان خردمند<sup>۴</sup> ترجیح و

۱. اکفّاء جمع کفّو به معنی مانند و همتاست؛ یعنی در میان همسران و همسالان خود نام گیرد. در «ن» و «ق» آوردند؛ و در میان خلق ظاهر شود، چنانکه فروغ آتش اگر فروزنده خواهد که پست شود به ارتفاع گراید و ما از «م» نقل کردیم و عبارت عربی این است: فقال: إن الرجل ذا التُّبَلِ و المروءة بكون حامل الذكر، منخفض المنزلة، فتأبی منزله إلا أن تشب و ترتفع كالشعلة من النار يضربها صاحبها و تأبی إلا ارتفاعا.

۲. و روی زمین را به زیور زمردین بیاراست (ق). و در «م» و «ن» چنان بود که اختیار کردیم.

۳. من همچو خاک خوارم و تو آفتاب و ابر از آن. ولی در «م»، «ق»، «س» و انوار سهیلی چنان بود که آوردیم جز این که در «م» دارد: من همچو خار و خاک تو چو آفتاب و ابر. و به مناسبت کلمات بعد همان مناسب است که اختیار شد؛ زیرا عبارت لَف و نشر مرتب است؛ یعنی از خار گل‌ها و از خاک لاله‌ها روید علاوه این که مسدوع را به دو چیز (آفتاب و ابر) تشبیه کرده و برای خودش هم دو چیز آورد (خار و خاک)، مناسب تر است.

۴. کسانی را که از خرد عاطل و در کارها غافل باشند بر کافیان خردمند و داهیان هنرمند(م).

تفضیل روا ندارد که دو کار از عزایم پادشاهان بدیع و غریب نماید؛ جلّیت پای بر سر بستن؛ و پیرایه سر در پای آویختن<sup>۱</sup>. و مروارید و یاقوت را در سرب و آرزیز بنشاندن در آن تحقیر جواهر نباشد، لیکن عقل فرماینده به نزدیک اهل خرد مَطْعُون گردد. و انبوهی یاران که دوربین و کاردان نباشند عین مضرت است و نفاذ کارها به اهل بصر و فهم تواند بود نه به انبوهی انصار و اعوان. و هر که یاقوت بر خویشان دارد گران بار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید. و آنکه سنگ در کیسه کند از تحمل آن رنجور گردد و روز حاجت بدو خیری نیابد.<sup>۲</sup> و مرد دانا صاحب مروّت را حقیر نشمرد اگر چه خامل ذکر و نازل منزلت باشد؛ چه پی<sup>۳</sup> را از میان خاک برگیرند و بدو زینها پردازند که مَرکَب ملوک شود و کمانها راست کنند که به صحبت دست پادشاهان و اشراف عزیز گردد. و نشاید پادشاهان را که هنرمندان را به خُمول اسلاف فرو گذارند و بی هنران را به وسایل موروث، بی هنر مکتسب اصطناع فرمایند، بلکه تربیت پادشاه بر قدر منفعت باید که در صلاح ملک از هر یک چه آید و کدام مهم را شاید؛ که اگر بی هنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خلل به کارها راه یابد. و اهل هنر ضایع مانند، و هیچ کس به مردم از ذات او نزدیک تر نیست؛ چون بعضی از آن معلول شود به داروها علاج پذیرد که از راههای دور و شهرهای بیگانه آرند، و موش اگر چه مردم را همسایه و هم خانه است؛ چون موزی باشد او را از خانه بیرون فرستند و در هلاک وی سعی واجب بینند، و باز اگر چه وحش و غریب است؛ چون از او منفعت می تواند بود به اکرامی هر چه تمام تر او

۱. در «ن» و «ق» آوردند؛ جلّیت سر بر پای بستن و پیرایه پای در سر آویختن. و ما از «م» نقل کردیم که با اصل عربی نیک مطابق است: مثل أن يجعل الخلخال قلادة للعنق و مثل أن تجعل القلادة خلخالاً فی الرجل.

۲. و باز آنکه سنگ ریزه در کیسه کند رنجور گردد و از مراد باز مانند(م).

۳. پی. فارسی عصب است که به منزله طناب است برای مفاصل. در بعضی نسخه دارد: «چه پی» و لکن همه متفقند در این عبارت: «از میان خاک برگیرند» با این که در نسخه های عربی دارد: كالعصب الذی یؤخذ من الميتة؛ یعنی پی که از مردار گیرند. قانعی گوید:

بجویند و از وی بسازند زین  
بدین گفت و هوش خرد نگردد

که بی پارها را از خاک زمین  
نشست بزرگان و شاهان بود

را به دست آرند و از دست ملوک برای او مَرکَب سازند.<sup>۱</sup>

چون دمنه از این سخن فارغ شد<sup>۲</sup> إعجاب شیر بدو زیادت گشت و جواب‌های نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او اِلْفی تمام گرفت.<sup>۳</sup>

و دمنه به فرصت خلوتی طلبید و گفت: مدتی است که شاه را بر یک جای مقیم می‌بینم<sup>۴</sup> و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته است، موجب چیست؟

شیر خواست که بر دمنه حال هراس خویش پوشیده گرداند در آن میان شنزبه بانگی صعب بکرد<sup>۵</sup> و آواز او چنان شیر را از جای ببرد که عنان تمالک و تماشک از دست او بشد و راز خود بر دمنه بگشاد، گفت: سبب، این آواز است که می‌شنوی، نمی‌دانم که از کدام جانب است، لیکن گمان می‌برم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد. اگر چنین است ما را مُقام اینجا صواب نباشد.<sup>۶</sup>

دمنه گفت: جز این آواز، مَلِک را هیچ ریبتی بوده است؟<sup>۷</sup>

شیر گفت: نه.

مرا تحقیق کنی مگر مردم رسدی

۱. از ابتدای «و موش اگر چه مردم راه تا اینجا در اصل عبارت چند نسخه عربی که فعلاً در دست است نمی‌باشد، مگر در کلیله ط مطبوعه معارف مصر، ص ۵۳.

آنکه در حاشیه گفتیم: از ابتدای «موش اگر چه مردم را...» متن عربی در نسخه شیخو و طه حسین و عزام با متن فارسی مطابق است. اگر چه بازجی و مرصفی و دیگران ندارند. در نسخه طه (ص ۵۳) گوید: والجرد مجاور الإنسان فی البیت فمن أجل إضراره نفی، و البازی وحشی غریب فلما صار نافعاً اقتنی و انخذوا کرم. و شیخو (ص ۶۱) و قانعی نیز گوید:

به زرفی بکوشندش اندر هلاک  
کند کرده خویش بیگانه‌اش

چو در خانه از موش دارند باک  
اگر چند دانند هم‌خانه‌اش

۲. فارغ آمدام).

۳. در نسخه‌های عربی در اینجا چندین سطر است که در متن فارسی ترجمه نشده.

۴. در نسخه‌های چاپی آوردند: و گفت: ملک مدتی است که بر جای فرار گرفته است. و ما از «م» نقل کردیم و با اصل عربی خوب موافق است: فقال له یوما: رأیت الملك قد أقام فی مکان واحد لا یرح منه.

۵. صعب: سخت، و بلند بانگی بلند کرد (نوق).

۶. مرا اینجا مقام صواب نباشد (نوق) و عربی آن این است: فإن یکن كذلك فلیس لنا معه قرار و لا مقام.

۷. جز بدین آواز ملک را ریبتی دیگر بوده است؟ (م).



دمنه گفت: نشاید که مَلِک بدین سبب مکان خویش خالی گذارد و از وطن مألوف هجرت کند که گفته‌اند<sup>۱</sup>: آفت عقل تصلّف<sup>۲</sup> است، و آفت مروّت جُربک، و آفت دلِ ضعیف آواز قوی. و در امثال آمده است که، به هر آوازی بلند و جته‌ای قوی التفات نباید نمود؛ چون قصه طبل و روباه.

شیر گفت: چگونه است آن؟

### حکایت

گفت: آورده‌اند که روباهی در بیشه‌ای رفت آنجا طبلی دید در پهلوئی درختی افکنده<sup>۳</sup> و هرگاه باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی، آوازی سهمناک به گوش روباه آمدی. چون روباه ضخامت جُته بدید و مهابت آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست او فراخور آواز باشد، می‌کوشید تا آن را بدرد الحقّ جز پوستی بیشتر نیافت. مَرکبِ ندامت را در جولان کشید و گفت: ندانستم که هر کجا جُته ضخّم‌تر<sup>۴</sup> و آواز هایل‌تر، منفعت آن کمتر.

۱. گفت که، ملک بدین موجب مکان خویش را خالی نگذارد؛ چه گفته‌اند(م).

۲. تصلّف: چاپلوسی کردن و لاف زنی نمودن.

۳. در متن عربی دارد: قال دمنة: زعموا أن ثعلبا أتى أجمة فيها طبل معلق على شجرة: یعنی دمنه گفت: آورده‌اند که روباهی به بیشه‌ای که در آن طبلی بر درختی آویخته بود درآمد.

«طبلی دید در پهلوئی درختی افکنده» کلیله شیخو (ص ۶۲) به خوبی با آن مطابق است که گوید: زعموا أن ثعلبا جاعا أتى على أجمة فيها طبل معلق إلى جانب شجرة و در کلیله طه حسین و عزام و یازجی و دیگران دارد: طبل معلق فی شجرة، که با متن فارسی مطابق نیست و قانعی نیز مانند ابوالمعالی نصرالله منشی گوید:

یکی طبل زیر درختی همانند  
خردمندی و دانش و رای داشت  
فستادی بر آن طبل شاخ درخت

که در بیشه‌ای کاروانی براند  
به نزدیک آن روپهی جای داشت  
چو بادی بجستی زناگاه سخت

«حکایت روباه و طبل» شرح المصنوع به علی غیر أهله، ص ۴۹۷.

کثیر اللحم مهزول المعالی  
و باطنه من الخیرات خالی

و کم لکمه من عید سمین  
کنشه الطیل یسمع من بعید

۴. ضخّم، به فتح اول و سکون ثانی: سطیر و بزرگ هیکل از هر چیزی.

و این مثل بدان آوردم تا رای مَلِک را روشن شود که بدین آواز متَقَسِّم<sup>۱</sup> خاطر نمی‌باید بود. و اگر مرا مثال دهد به نزدیک او شوم و بیان حال و حقیقت کار او مَلِک را معلوم گردانم. شیر را این سخن موافق افتاد. دمنه بر جَسْت و بر حَسَب اشارت برفت. چون از چشم شیر غایب گشت شیر تأمّلی کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت: در اِمضای این کار و اِنفاذ این رای مُصِیب نبودم؛ چه هر که بر درگاه پادشاهان بی جریمه جفا دیده باشد و مدت رنج و امتحان او دراز گشته، یا مبتلا بوده به دام مَضْرَت و تنگی معیشت. یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت به باد داده، یا از عملی که متقلّد<sup>۲</sup> آن بوده است معزول گشته، یا شَرّیری معروف که به حرص و شَرّه فتنه جوید و به اَعْمال خیر کم گراید، یا صاحب جرمی که یاران او لذّت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده<sup>۳</sup>، یا در گوشمال با ایشان شریک بوده، و در حق او زیادت مبالغت رفته<sup>۴</sup>، یا در میان اِکْفَاء خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرات بر وی ترجیح یافته، یا دشمنی در منزلت بر وی سبقت جسته و بدان رسیده<sup>۵</sup>، یا از روی دین و مروّت، اهلیت اعتماد امانت نداشته، یا در آنچه به مَضْرَت پادشاه پیوندد خود را منتهعی صورت کرده، یا دشمن سلطان بر او التجا کرده<sup>۶</sup> و در آن قبولی دیده، به حکم این موجبات پیش از امتحان و اختیار، پادشاه را تعجیل نشایست فرمود در فرستادن او به جانب خصم و محَرَم داشتن در راز رسالت. و این دمنه داهی<sup>۷</sup> دور اندیش است و مدّتی دراز بر درگاه من رنجور و مهجور بوده است و

۱. تقسم. مصدر باب تفاعل؛ پراکنده شدن و پراکنده کردن اِنتهی. الإِدْب او متقسم اسم فاعل آن است؛ یعنی پراکنده.

۲. در نسخه‌های چاپی «مقلده» آورده‌اند و ما از «م» نقل کردیم و آن را صواب دانستیم؛ چه تقلد به معنی فلاده پوشیدن است و متقلّد اسم فاعل آن، که آن عمل را چون فلاده‌ای بر خود افکند و لازم گرفت آن را. و مقلّد را به اسم فاعلی یا مفعولی به هر دو وجه می‌توان معنی مناسب کرد. ولیکن خالی از تکلف نیست و پیداست که متقلّد بهتر است.

۳. یا صاحب جرمی که یاران وی در آن لذّت دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده (م).

۴. در حق او مبالغت زیادتی رفته (ن).

۵. بدان مراد رسیده (م).

۶. یا به دشمن سلطان التجا ساخته (ن). و عبارت اصل عربی این است: أو کان لعدو الملك سلماً و لسلحه حرباً.

۷. داهی؛ زبرک، کاردان، تیزذهن، نیکورای.

اگر در دل او آزاری باقی است ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه‌ای انگیزد و ممکن است که خصم را در قوت ذات و بشطتِ حال از من بیشتر یابد و در صحبت و خدمت او رغبت نماید و بدانچه واقف است از سر من او را بیا گاهاند.

شیر در این فکرت مضطرب گشته، می‌خاست و می‌نشست و چشم به راه می‌داشت. ناگاه دمنه از دور پدید آمد<sup>۱</sup>. اندکی بیارامید و به جای خویش قرار گرفت. چون بدو پیوست پرسید که، چه کردی؟

گفت: گاوی دیدم که آواز او به گوش ملک می‌رسید.

گفت: مقدار قوت او چیست؟

گفت: ندیدم او را نخوت و شکوهی که بدان بر قوت او دلیل گرفتمی. چندان که بدو رسیدم با وی سخن به طریق اکفاء<sup>۲</sup> می‌گفتم و نمود در طبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترامی بیشتر واجب شمردمی<sup>۳</sup>. شیر گفت: آن را بر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت که باد سخت گیاه ضعیف را نیفکند و درختان قوی را براندازد و بناهای محکم و کوشک‌های بلند را بگرداند<sup>۴</sup>. و مهتران و بزرگان قصد زبردستان و اذنا<sup>۵</sup> در مذهب سیادت محظور شناسند و تا خصم بزرگوار و کریم قدر نباشد<sup>۶</sup> اظهار قوت و شوکت روا ندارند، و بر هر یک

۱. نا دمنه از دور پدید آمد(م). و با عربی موافق است: حتی بصر بدمنة مقيلاً نحوه.

۲. اکفاء، جمع کفؤ: امثال و همسران.

۳. که احترامی بیشتر نمودمی(ن).

۴. کوشک، به ضم اول و سکون ثالث: بنای بلند را گویند و به عربی قصر خوانند (برهان قاطع). و در «م» چنین آورده: و درختان قوی را در اندازد و کوشک‌های محکم را بگرداند. و در اصل عبارت عربی سخنی از قصر و بنا نیاورده و چنین گوید: فإن الريح الشديدة لا تعبا بضعيف الحشيش، لكنها تحطم طوال النخل و عظيم الشجر و تفلع الدوحة العالية من موضعها.

کليلة شیخو به خوبی با متن فارسی مطابق است: فإن الريح الشديدة لا تحطم الحشيش الضعيف و هي تحطم عظام الشجر والقصور. و در کليلة‌های دیگر عربی از «قصور» نامی نبرده‌اند.

۵. اذنا، جمع ذنپ: پیروان و اطرافیان.

۶. و قرین کرم نیابند(م).

مفاوَصَتْ فرا خور حال او فرمایند و در همه معانی کفائت<sup>۱</sup> نزدیک اهل هنر و مروّت معتبر است<sup>۲</sup>

نکند شیر عزم زخم شگال      نکند باز رای صید ملح

دمنه گفت: ملک را در کار او چندین وزن نباید نهاد<sup>۳</sup>، اگر خواهد و فرماید او را بیارم تا مَلِک را بنده مطیع باشد.

شیر از این سخن شادگشت و آوردن او اشارت کرد. دمنه نزدیک شنزبه رفت و با دلی قوی بی تردّد و تحرّز با وی سخن گفت<sup>۴</sup> و گفت: مرا شیر فرستاده است و فرمود که ترا به نزدیک او برم و مِثال داده است که اگر مُسارَعَت نمایی ترا امانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته‌ای و از خدمت و دیدار او تقاعّد نموده‌ای و اگر توقّعی کنی بر فور بازگردم و آنچه رفته باز نمایم.



شنزبه گفت: کیست این شیر؟

گفت: مَلِک سیّاح و پادشاه ددان.

شنزبه چون ذکر شیر و سیّاح بشنود ترسید<sup>۵</sup>. دمنه را گفت: اگر مرا قوی دل گردانی و از باس او ایمن کنی با تو بیایم. دمنه با او وثیقتی کرد و شرایط تأکید و احکام<sup>۶</sup> اندر آن به جای آورد و هر دو روی به جانب شیر آوردند. چون به نزدیک او رسیدند شیر گاو را گرم بپرسید و گفت: بدین نواحی کی آمده‌ای و موجب آمدن چه بود<sup>۷</sup>؟

گاو قصه خود باز گفت. شیر فرمود که اینجا مُقام کن تا از شَفَقَت و اِکرام و مَبَرّت و

۱. و در همه معانی مقابله کفائت (ن).

۲. در نسخه‌های عربی از «مہتران و بزرگان» تا این جا، اصلاً چیزی ندارد که دالّ بر این معانی باشد.

۳. دمنه گفت: ملک کار او را چندین وزن ننهدم.

۴. با او سخن آغاز کرد(م).

۵. شنزبه بترسید که ذکر شیر و سیّاح بشنید (نوق).

۶. احکام، به کسر همزه: استوار گردانیدن.

۷. بدین نواحی که آمده‌ای موجب آمدن چه بود (م)، ولی آنچه در متن برگزیدیم با اصل عبارت عربی موافق است که گوید:

فأحسن الأسد إلى الثور وقربه وقال له: متى قدمت هذه البلاد. و ما أقدمكها.

انعام ما نصیبی تمام یابی. گاو دعا و ثنا گفت و کمر خدمت به طوع و رغبت بر میان بست<sup>۱</sup>. شیر او را به خویشتن نزدیک گردانید و در اعزاز و ملاحظت او اطناب و مبالغت نمود و روی به تفحص حال و استکشاف کار او آورد و اندازه رای و خرد و تجربت و امتحان او بشناخت و پس از تأمل و مشاورت و تدبیر و استخارت او را مکان اعتماد داد و مخرم اسرار خویش گردانید و چندان که اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود ثقت او به وفور دانش و کیاست و شمول فهم و حذاقت او زیادت گشت. و هر روز منزلت وی در قبول و اقبال شریفتر و درجت وی در احسان و انعام منیفتر می‌شد<sup>۲</sup>، تا از جملگی لشکر و کافه نزدیکان وی درگذشت.

چون دمنه بدید که شیر در تقریب گاو تا چه حد ترحیب می‌نماید و هر ساعت در اصطفا و اجتنای وی می‌افزاید دست حسد سرمه بیدادی در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مغز وی پیرا کند تا خواب و قرار از وی بشد؛ چنان که گفته‌اند:

شئز جنبی کانی مهذا جعل القین علی الدف الإبر<sup>۳</sup>

و به شکایت نزدیک کلیله رفت و گفت: ای برادر! ضعف رای و عجز من بنگر که همت بر فراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیب خویش غافل بودم و این گاو را به خدمت او آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محل و درجت خویش بیفترادم.

۱. دعا و ثنا کرد و کمر خدمت به طوع و رغبت بست (ن).

۲. در احسان و انعام او زیادت‌تر می‌شد (م). منیف، اسم فاعل از انافه به معنی افزون گردیدن و بر آمدن است و اصل آن از نیف اجوف یابی.

۳. این شعر در نسخه‌های چاپی نیست و ما از «م» نقل کردیم. شعر صحیح آن این است:

شئز جنبی کانی مهذا جعل القین علی الدف الإبر

یعنی بی آرام است پهلوی من گویی پر کرد آهنگر بر پهلوی من سوزن‌ها؛ یعنی بر بستر بی خوابی چنان بی قرارم که گویی سوزن‌ها در پهلوی من نهاده‌اند. شعری از عدی بن زید است در حبس ملک عرب نعمان بن المنذر. ماده «هدا» لسان العرب: قال عدی بن زید: شئز جنبی... (ف، ص ۱۳).

مجمع الامثال میدانی (دل رحلی، ص ۱۰۳). ابی من الإبره.

کلبله جواب داد که ترا همان پیش آمد که آن پارسا مرد را.  
دمنه پرسید که چگونه است آن؟

### حکایت

کلبله گفت: آورده‌اند که زاهدی را پادشاه روزگار، کِسوتی فاخر و خِلعتی گرانمایه داد، دزدی آن را بر وی بدید طمع کرد و به وجه ارادت به نزدیک او رفت و گفت: می‌خواهم تا در صحبت تو باشم و آداب طریقت آموزم تا بدین طریق مَحْرَم شد<sup>۱</sup> و بر وی زندگانی به رفق می‌کرد تا فرصتی یافت و جامه ببرد. چون زاهد جامه ندید دانست که او برده است در طلب او روی به شهر نهاد. در راه بر دو نخجیر گذشت که جنگ می‌کردند<sup>۲</sup> و به سرون<sup>۳</sup> یکدیگر را مجروح گردانیده بودند، روباهی بیامده بود و خون ایشان می‌خورد. ناگاه نخجیران سرونی سوی وی انداختند<sup>۴</sup> و روباه کشته شد.

زاهد شبانگاه به شهر رسید جایی طلبید که پای‌افزار گشاید،<sup>۵</sup> حالی خانه زنی بدکاره<sup>۶</sup> مهمان شد و آن زن کنیزکان آن کاره داشت<sup>۷</sup> و یکی از کنیزکان

۱. تا بدین تأویل محرم زاهد گشت (م).

۲. در راه دو نخجیر دید که جنگ می‌کردند (ن). و در «م» و «ق» چنان بود که برگزیدیم؛ زیرا با عربی: فسر فی طریقه بوعلین یتناطحان حتی سالت دماؤهما. نیک مطابق است.

۳. سرو. به ضم اول و ثانی به واو کشیده؛ شاخ حیوانات را گویند و ظاهراً مخفف سرون و سروی است و هر سه به یک معنی. و گفتار برهان قاطع که سرون، به فتح اول و سرو به ضم اول است ناصواب می‌نماید. نخجیر بر وزن زنجیر: شکار و شکار کننده و شکارگاه و وحشیان صحرائی و به خصوص بز کوهی را گویند و در اینجا بز کوهی مراد است؛ چه در عربی، چنان که در بالا نقل شد. «وَعُلَیْن» است و «وَعَل» بز کوهی را گویند.

۴. ناگاه نخجیران سروی انداختند (ن). ولی آنچه در متن آوردیم با عربی مطابق است: ففضبا منه و أقبلا علیه ینطاحهما فقتلاه.

۵. پای‌افزار: پاپوش و کفش را گویند (برهان قاطع).

۶. زن بدکاره‌ای (ن).

۷. کنیزکان داشت آن کاره‌انوق.

که در جمال رَشک عروسان خُلد بود مهتاب از بُناگوش او رنگ بردی<sup>۱</sup>، و آفتاب  
پیش رُخش سجده کردی دل‌آویزی، جگرخواری، مجلس افروزی، جهان سوزی، چنان که  
گفته‌اند:<sup>۲</sup>

گر حُسن تو بر فلک زند خرگاهی      از هر برجی<sup>۳</sup> جدا بتابد ماهی  
ور زیر زمین لطف تو یابد راهی<sup>۴</sup>      صد یوسف سر برآرد از هر چاهی  
برنایی نو خط، آشوبِ زنان و فتنه مردان، بلند بالا، باریک میان، نیکو سخن، موزون  
نکته، نغز بدله، قوی ترکیب<sup>۵</sup>

چنان کس کش اندر طبایع اثر      ز گرمی و نرمی بود بیشتر  
بر وی مفتون شده بود و البته نگذاشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی  
چشمی که ترا دیده بود ای دلبر      خود چون نگرد به روی دل‌خواه دگر  
زن از قُصور دخل می‌خروشید<sup>۶</sup> و بر کنیزک بس نمی‌آمد که حجاب حیا از میان  
برداشته بود و جان بر کف دست نهاده. به ضرورت زن در حيله ايستاد تا برنا را هلاک  
کند و این شب که زاهد به خانه وی نزول کرد تدبیر آن ساخته بود و فرصت کار نگه  
داشته شراب‌های گران در ایشان پیمود تا هر دو مست شدند و درگشتند. چون هر دو را  
خواب در ربود زن قدری زهر در ماشوره<sup>۷</sup> نهاد، یک جانب در آسافل برنا و دیگر سر در  
دهان گرفت<sup>۸</sup> تا زهر در وی دمد، پیش از آنکه زن در دمد<sup>۹</sup> بادی از خفته جدا شد و زهر

۱. از بُناگوش وی نور دزدیدی (م).

۲. چنان که این ترانه در وصف او درست آمده (م).

۳. از هر فلکی (م).

۴. ور لطف تو بر زمین ییابد راهی (م).

۵. از ابتدای «یکی از کنیزکان» تا اینجا، در عربی عبارتی مفید این معنی ندارد.

۶. می‌جو شید (م).

۷. ماشوره، بر وزن قاروره؛ نپی که یک سر آن را در دهان و سر دیگر در آب نهند و بمکنند، و مطلق لوله را هم می‌گویند  
(برهان قاطع) و معانی دیگر هم دارد که اینجا مراد نیست.

۸. و یک سر در آسافل برنا بداشت و دیگر سر در دهان نهاد (م).

۹. زن دم بر آورد (م).

تمام در حلق زن بپراکند، حالی بر جای خود سرد شد<sup>۱</sup>  
 کسی را اگر چه کنی ای پسر  
 بر اندازه قامت خویش کن  
 و از گزاف نگفته‌اند:

جَزَاءُ مُقْبَلِ الْإِسْتِ الضَّرَاطُ<sup>۲</sup>

زاهد این حال را مشاهده می‌کرد  
 إِلَى أَنْ غَدَا نَحْرُ الدُّجِيِّ مُتَخَضَّبًا  
 بِدَالِقِ صُبحٍ لَا يَلِيْقُ قِرَابَهُ<sup>۳</sup>  
 چون صبح صادق عرصه گیتی را به نور جمال خویش منور گردانید، زاهد خود را از

۱. و زهر اندر حلق زن بپراکند و بر جای سرد شد(ام).

کلیله شیخو و طه و عزام مانند متن فارسی عبارت عربی آنها چنین است: و جائت به إلی دبره لتنفخه فيه. و قاعی نیز گوید:

سر کلک در کون خفته نهاد  
 از آن خفته ناگاه بادی بجست  
 بدان تا دهد جان او را به باد  
 شد آن زهر در کام او در نشست

۲. مقبل، اسم فاعل از تقبیل به معنی بوسیدن است. و در منتهی الإرب گوید: است. به کسر اول. یعنی کون و اصل آن سته، به فتح و کسر اول و سکون ثانی و به فتح اول و دوم است. و ضراط، به ضم اول بر وزن غراب: تیز یا آواز تیز را گویند. سنائی در حدیقه (ص ۶۶۲) گوید:

بوسه بر لب دهی شکر یابی  
 هر که شد کون پرست بر خیره  
 بوسه بر کون دهی چه یابی تیز  
 گوز یابد ثواب از انجیره

انجیره، بر وزن زنجیره: ناوچه مقعد و سوراخ کون را نیز گویند (برهان قاطع). عبارات عربی در بعضی از نسخه‌ها دارد یک سر ماشوره را در بینی رجل نهاد: عمدت لسم کانت قد أعدته فی قصبته لتنفخه فی أنف الرجل (ص ۱۲۹). ط بیروت؛ و در بعضی‌ها چنان که در این کتاب ترجمه شد. لتنفخه فی دبر الرجل (ص ۹۵). ط دمشق، و ص ۵۹. ط مطبعة معارف مصر).

مثل «جزاء مقبل...» شرح المصنوع به علی غیر أهله، (ص ۵۱۸). ط مصر، ۱۳۳۲ هـ. ق.؛

مدحتك للرجاء فكان حظي  
 كذا قد قبل في مثل قديم  
 من الأمال ذل و انحطاط  
 جزاء مقبل الإست الضراط

و سنائی گوید:

بوسه بر لب دهی شکر یابی  
 بوسه بر کون دهی چه یابی تیز

۳. این شعر در نسخه‌های چاپی نیست و از «م» نقل کردیم؛ یعنی تا این که زیر گلوی شب خضاب گشت به شمشیر صبح که سزاوار نیست در غلاف خود بماند. کنایه از اینکه صبح شد.

غدا: به معنی صبار. نحر: پیش سینه و جای گردن‌بند؛ و نحر النهار: اول روز. دجی: تاریکی. سیف دالق: شمشیر به آسانی برآینده از نیام. قراب: نیام شمشیر (منتهی الإرب).



ظلمت فسق و فساد آن طایفه برهائید<sup>۱</sup> و منزلی دیگر طلبید. کفشگری بدو تبرک نمود و او را به خانه خویش برد و قوم را در معنی تیمار داشت او وصایت فرمود<sup>۲</sup> و خود به ضیافت بعضی از دوستان برفت. و قوم او دوستی داشت و سفیر در میان ایشان زن حجّامی بود. در حال با زن حجّام بدو پیغام داد که، شوی من مهمان رفته است.<sup>۳</sup> برخیز و بیا، چنان که من دانم و تو.

مرد شبانگاه حاضر شده بود. کفشگر مست باز رسید<sup>۴</sup> و او را بر در خانه دید و پیش از آن بدگمانی داشته بود به خشم در خانه شد زن را بکوفت<sup>۵</sup> و محکم بر ستون بست و خود بخت. چندان که خلق بیارامید زن حجّام بیامد و گفت: دوست چندین منتظر چرا می‌داری؟ اگر خواهی آمدن زودتر بیرون رو و گرنه بگو تا برود<sup>۶</sup>.

زن کفشگر گفت: ای خواهر! اگر شفقتی می‌بری مرا بگشای و دستوری ده تا ترا بر ستون بندم و دوست را عذری خواهم<sup>۷</sup> و در حال بازگردم، موقع منت اندر آن هر چه مشکورتر باشد.

زن حجّام به گشادن او و بستن خود<sup>۸</sup> رضا داد و او را بیرون فرستاد. در این میان کفشگر بیدار شد زن را بانگ کرد زن حجّام از بیم جواب نداد که آواز بشناسد. به کرات

۱. و فساد آن جماعت باز خریدم.

۲. و قوم را در نیک داشت او وصیت فرمود (م). قوم به معنی زن است که در بسیاری از موارد این کتاب زن را به قوم تعبیر کرد. و تیمار به معنی خدمت و غم‌خواری و محافظت آمده است.

۳. در حال زن حجّام را بدان دوست خود پیغام داد که شوی من مهمان رفته است (م).

۴. در همه نسخه‌های چاپی آوردند: کفشگر باز رسید. و در همه چنان بود که اختیار کردیم؛ زیرا با اصل عبارت عربی مطابق است: و وافق ذلك مجيء الإسكاف سكران. (ص ۱۳۰، ط بیروت)، و جاء الإسكاف سكران. (ص ۹۵، ط دمشق، و ص ۶۱، ط مطبعة معارف مصر).

۵. زن را نیک بزدان.

۶. و گفت: ای زن! مرد را منتظر چرا می‌داری اگر بخواهی آمد زودتر باش و الا خبر کن تا مرد بازگردهد (م).

۷. اگر شفقت کنی و دستوری دهی تا ترا ببندم بدل خویش و من دوست خود را عذری خواهم (م).

۸. و بستن خود تن در داد (م).

بخواند دم نیارست زد. خشم کفشگر زیادت شد نَشْگَرده<sup>۱</sup> برداشت و پیش ستون آمد و بینی زن حَجَّام ببرد و بر دست او نهاد که به نزدیک معشوق تحفه فرست<sup>۲</sup>.

چون زن کفشگر باز رسید خواهر خوانده را بینی بریده یافت، تنگ دل شد و عذرها خواست. او را بگشاد و خود را بر ستون بست. زن حَجَّام بینی بریده به خانه رفت و این همه را زاهد می دید و می شنود. زن کفشگر ساعتی بیارامید پس دست به دعا برداشت و در مناجات آمد و گفت: مَلِکَا! اگر می دانی<sup>۳</sup> که شوی بر من ظلم کرد و تهمت نهاد تو به فضل خویش ببخشای و بینی به من بازده.

کفشگر گفت: ای نابکار جادو! این چه سخن است؟

زن گفت: ای ظالم متهور! برخیز و بنگر تا فضل ایزد، عَزَّ اسْمه<sup>۴</sup>، بینی، در مقابله جور و تهور خویش که چون برائت ساحت من ظاهر شد ایزد تعالی بینی به من باز داد و مرا میان خلق مُثَله و قَضیحت نگردانید<sup>۵</sup>. مرد برخاست و چراغ برافروخت و پیش ستون آمد زن را به سلامت دید بینی بر قرار اصل، در حال به اعتذار مشغول شد و به گناه خویش اعتراف آورد و به لطفی هر چه تمام تر بَجَلی خواست<sup>۶</sup> و توبه کرد که بیش از وضوح<sup>۷</sup> بَیِّنَت و ظهور حَجَّت، بر امثال این کار اقدام ننماید و به گفتار نَمَام و دیو مردم و چَرِبِک<sup>۸</sup> شَرِیر فِتَان، زن پارسا و عیال نهفته خود را نیازارد و به خلاف این مستوره، که دعای او را حجابی نیست، کاری نپیوندد.

۱. نشگرده، به کسر اول و سکون دوم و فتح و کسر کاف فارسی و فتح دال افزاری است صحافان و کفش دوزان و سزاجان را که بدان پوست را ببرند ابرهان قاطع).

۲. که به نزدیک میزه تحفه فرست (م). میزه: میهمان. و شاید میره باشد، یعنی خواجه.

۳. پس دست به دعا برداشت و مناجات کردن گرفت که ای بار خدا! اگر می دانی (م).

۴. تا عدل و رحمت آفریدگار (م).

۵. مثله و رسوا و انداخت (م). مثله، به ضم اول: گوش و بینی بریدگی (منتهی الإرب).

۶. حلالی خواست (ن). ولی در «م» و «ق» «بجلی» آوردند و بحل. یعنی عفو و درگذشت.

۷. که پیش از (م). ولی «م» و «ق» با متن موافق است: جز این که در دومی «بینتی و حجتی» آورده.

۸. چربیک، به ضم اول: دروغ راست مانند: مسخرگی: سخن چینی: انرا و تهمت ابرهان قاطع).

و زن حَجَّام بینی بریده در دست گرفته به خانه رفت در کار خویش حیران و وجه حیلّت بر وی بسته، که به نزدیک همسایگان و دوستان و شوی، این باب را چه عذر آورد. در این میان حَجَّام از خواب درآمد زن را آواز داد و دست‌افزار خواست<sup>۱</sup> که به خانه مُحْتَشَمی خواست رفتن. زن دیری توقّف کرد و اُسْتُرَة<sup>۲</sup> تنها بدو داد و حَجَّام در خشم شد<sup>۳</sup> و اُسْتُرَة در تاریکی شب بینداخت<sup>۴</sup>. زن خود را بیفکند و فریاد برآورد که، بینی! بینی! حَجَّام متحیّر گشت و همسایگان درآمدند و او را ملامت کردند

حَتَّى تَجَلَّى الصُّبْحُ فِي جَنَابَتِهِ      كَالْمَاءِ يَلْمَعُ مِنْ وَرَاءِ الطُّحْلِبِ<sup>۵</sup>

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کِلَة ظلمانی<sup>۶</sup> از پیش برداشت و جمال روز روشن

۱. دست‌افزار: آلات پیشه‌وران (برهان).

۲. اُسْتُرَة، به ضم اول و ثالث و فتح را: آئنی که بدان سر تراشد (برهان).

۳. در اینجا عبارات نسخه‌ها مختلف است. در بعضی آورده‌اند: حَجَّام تیره شد. و در برخی دیگر: حَجَّام طیره شد. و در «م» چنان بود که برگزیدیم از آن روی با عبارت اصل عربی نیک مطابق است: فقال لامرأته: هاتني أدواتك لها، فإني أريد المضي إلي بعض الأشراف فأنته بالموسى فقال لها: هاتني الأدوات جميعها، فلم تأته إلا بالموسى، فغضب حسين أطالت التكرار (ص ۱۳۲، ط بیروت). و کلیفة طبع مطبعة معارف مصر به تصحیح طه حسین بک و عزام (ص ۱۶۱)، با متن بهتر موافق است که، فلما كان عند السحر... تصطب. و تیره هم کنایه از خشم آمده که مناسب است و نیز طیره هم با مقام بی مناسبت نیست؛ چه طیره، به فتح اول، چنان که در منتهی الأرب و سائر کتب لغات عرب آورده‌اند، به معنی سبکی است. بقال: فيه طيرة، أي خفة و سعدی در اول گلستان گوید:

دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن      به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی  
یعنی از سبکی و خفت عقل است.

۴. در تاریکی شب بر او باز انداخت (م).

۵. تا اینکه بامداد در کرانه‌های آن هویدا گردید؛ مانند آب که از میان جل وزخ (خزه) می‌درخشد. شعر از بحتری است در مدح مالک بن حلوق (دیوان بحتری، ج ۲، ص ۱۳۴، ط قسطنطنیه).

۶. کلمه «کله» می‌شود که هم عربی باشد و هم فارسی. در کتب لغت عرب، کله، به کسر اول و تشدید دوم و فتح آن را به چهار معنی آوردند: پرده رقیق، پرده‌ای که مانند خانه برای جلوگیری از پشه می‌بافند که آن را پشه خانه و پشه بند گویند؛ طره پشم سرخ که بر هودج گذارند؛ حالت. و در اینجا همان معنی اول مراد است و نیز در کتب لغت فارسی، کله را هم در باب کاف و هم در باب گاف قریب یک معنی آورده‌اند و با عربی هم موافق. در برهان قاطع گوید: کله، به کسر اول (با کاف تازی) و ثانی مشدد؛ سقف خانه و هر چیز که به منزله سقف باشد. و در عربی به معنی پرده باشد، و پرده‌ای را نیز گویند که همچون خانه دوخته باشند و عروس را در آن میان آرایش کنند. و در باب گاف فارسی گوید: کله، به ضم اول و فتح ثانی

را بر اهل عالم جلوه گر کرد، اقربای زن جمله جمع شدند و حجام را به قاضی بردند. قاضی پرسید که، بی گناهی ظاهر و حجتی معلوم،<sup>۱</sup> مثله گردانیدن این عورت چرا روا داشتی؟ حجام متحیر ماند و در تقریر حجت عاجز آمد. قاضی به قصاص و عقوبت او حکم کرد. زاهد برخاست<sup>۲</sup> و گفت: قاضی را در این، تأمل باید کرد و تثبیت واجب دید که دزد جامه نبرد و روباه را نخجیران نکشند و زن بدکار را زهر هلاک نکرد و حجام بینی قوم نبرد، بلکه ما این همه بلا را به نفس خویش کشیدیم. قاضی دست از حجام برداشت و روی به زاهد آورد تا بیان نکته بشنود.

زاهد گفت: اگر مرا آرزوی مرید بسیار و تبع انبوه نبودی و به ترهات دزد فریفته نگشتمی و او را به خانه خود راه ندادمی، آن فرصت نیافتی و جامه مرا نبردی، و اگر روباه در حرص و شره مبالغت نمودی و خون خواری بگذاشتی آسیب نخجیران بدو نرسیدی، و اگر زن بدکار به زهر قصد جوان غافل نکردی<sup>۳</sup> جان شیرین به باد ندادی، و اگر زن کفشگر پارسا بودی چوب نخوردی، و اگر زن حجام بر فساد و ناشایست تحریض و معاونت روا داشتی، مثله نشدی *مرا تفت کفگیر طلوع سردی*

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا أَمَكَّنَهُ      وَلَمْ يَأْتِ مِنْ أَمْرِهِ أَزِينَهُ  
فَدَعَهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ      سَيُضْحَكُ يَوْمًا وَ يَبْكِي سَنَةً<sup>۴</sup>

→ مشدد: آسمان گیر باشد و آن پارچه‌ای است که بر سقف خانه‌ها مانتد. سایبان بندند. و در «ن» به همین قسم اخیر دانسته.

ولی چنانکه معلوم شد می‌توان هم عربی دانست و هم به هر دو لغت فارسی. حافظ گوید:

می‌دمد صبح و کله بسته سحاب      الصبوح الصبوح یا أصحاب!

۱. عطف است بر گناهی ظاهر؛ یعنی و بی حجتی معلوم. و در «م»: بی گناهی ظاهر و جرمی نامعلوم مثله کردن.

۲. زاهد به زیارت قاضی شهر رفته بود؛ چون طاقت برسد برخاست ام.

۳. قصد جانور نکردی (ن).

۴. چون مرد به آنچه برای او مقدور است راضی نباشد و از کار خود بهتر آن را نیاورد، پس او را واگذار که تدبیرش بد است زود باشد که یک روز بخندد و یک سال بگرید.

این دو بیت (و نیز اشعاری دیگر بعد از این بیاید) که در دیوان مشنوب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام مسطور است و با این صورت ابوالمعالی آنها را به حضرتش نسبت نداده، بلکه در «م» چنین آورده: مثله نشدی چنانکه حکما در این معنی

کليلة گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که این محنت، تو به خویشتن کشیدی و از نتایج عاقبت آن غافل بودی.

دمنه گفت: چنین است و این کار من کردم، لیکن تدبیر خلاص من چگونه می‌بینی؟  
کليلة گفت: تو چگونه اندیشیده‌ای؟

گفت: من می‌اندیشم که به لطایف حیل و بدایع تمویهات گرد این غرض درآیم و به هر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را دور کنم که اِهمال و تقصیر را در مذهب حمیت، رخصت نمی‌بینم و اگر غفلتی ورزم به نزدیک اصحاب خرد معذور نباشم و نیز منزلتی نو نمی‌جویم و در طلب زیادتی قدم نمی‌گذارم که به حرص و گرم شکمی منسوب شوم. و سه غرض<sup>۱</sup> است که عاقل روا دارد و در تحصیل آن انواع فکر و دقایق حیلت به جای آورد: جد نمودن در طلب نفع سابق و از مَضَرَّت آزموده پرهیزیدن، و نگاه‌داشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت، و تیمار<sup>۲</sup> داشت مستقبل در جذب خیر و دفع شر. و من چون امیدوارم که به منزلت خود باز رسم و جمال حال من تازه شود طریق آن است که به حیلت در پی گاو<sup>۳</sup> ایستم تا پشت زمین را وداع کند و در دل زمین منزل گیرد که فراغ دل

→ گفته‌اند: إذا المرء، و این خود مؤید گفتار ما در صفحه ۴۸ است. و می‌دانی در مجمع الأمثال ضمن مثل «دع امرأ و ما اختار» گوید: كما قيل: إذا المرء، تا آخر. و بسیاری از اشعار که در آن دیوان است از دیگران یافتیم که اکنون مجال ذکر آن نیست. در منتهی الإرباب در لغت «ودق» فقط این دو بیت:

تلكم قريش تمنائي لتقتلني  
فإن هلكت فمرهن ذمتي لهم  
فلا وربك ما بزوا ولا ظفروا  
بذات و دقين لا بعضو لها أئر

به آن جناب نسبت داده شد و چنین گوید: قال المازني: لم يصح أنه تكلم بشيء من الشعر غير هذين البيتين و صوبه الزمخشري: یعنی مازنی گفته: آن بزرگوار به جز این دو بیت شعر نگفته است و زمخشری هم گفتار او را تصویب کرده است. و مع ذلك مسعودی این دو بیت را از مولی<sup>۱</sup> می‌داند در مروج الذهب (ج ۲، ص ۴۵، ط مصر) گوید: و كان على<sup>۲</sup> كثيراً ما يتمثل: تلكم قريش الخ.

۱. در چاپی‌ها آوردند: و چند غرض است و در «م» چنان بود که اختیار شد که با عربی مطابق: فإن أموراً ثلاثة العاقل جدیر بالنظر إليها. و مطابق کليلة طبع مطبعة معارف مصر (ص ۶۲): فإن خلافاً ثلاثاً المرء حقيق بالتفكر فيها و الاحتيال لها. و در متن عربی و فارسی هم بیش از سه چیز نیامده.

۲. تیمار: محافظت، فکر، غم‌خوارگی (برهان قاطع).

۳. در پی کار او (ن).

من و صلاح شیر در آن است که شیر در ایثار او افراط کرده است و به رِکَّت<sup>۱</sup> رای منسوب گشته.

کلیده گفت: در اصطناع گاو و افراشتن منزلت او، شیر را عاری نمی‌بینم. دمنه گفت: در تقریب او مبالغتی رفت و به دیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا همه مُستزید گشتند<sup>۲</sup> و منافع خدمت ایشان از او و فواید قُربت او از ایشان منقطع گشت و گویند: آفت ملک شش چیز است: حرمان و فتنه و هوا و خلاف روزگار و تنگ‌خویی و نادانی.

حرمان آن است که،<sup>۳</sup> نیک خواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را<sup>۴</sup> فروگذارد، و فتنه جنگ‌های ناپیوسیده<sup>۵</sup> و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام برکشیده شود<sup>۶</sup>، و هوا، مَوَلَع بودن به زنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن، و خلاف روزگار، وبا و قحط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند، و تنگ‌خویی، افراط خشم و کراهیت و غلو در عقوبت و سیاست و غیره و نادانی، تقدیم نمودن ملاطفت در موضع مُخاصمت و به کار داشتن مُناقشت به جای مُجاملت.

کلیده گفت: این همه دانستم، لیکن چگونه در هلاک گاو سعی کنی که او را قوت از قوت تو بیشتر است<sup>۷</sup> و یار و معین از تو بیش دارد؟

۱. رکت، به کسر اول و تشدید کاف و فتح آن: سست بودن. در چایی‌ها آوردند: و به زلت سست رانی منسوب گشته. ولی در «م» چنان بود که صواب دانستیم و دیگران رکت را به زلت تصحیف کردند.

۲. فلان یستزید فلاناً، ای یستقصره و یکشوه (أَسَّس اللُّغَه)، استزاده ای استقصره، و شکاه ای عتب علیه فی أمر لم یرضه (القرب الموارد)، استزاده: مقصر شمرده آن را (منتهی الإرب). یعنی کار شیر خوش آیند آنها نبود و همه آزرده و گله‌مند از شیر بودند و او را بر آن سرزنش می‌کردند.

۳. که مخلصان و نیک خواهان را (م).

۴. نومید فروگذارد (م).

۵. بیوسیدن، بر وزن خروشدن، یعنی امید داشتن (برهان).

۶. از نیام برآید (م).

۷. سعی توانی پیوست که او را قوت از تو زیادت است (م).

دمنه گفت: بدین معانی نشاید نگریست که بنای کارها به قوت ذات و استیلاى اعوان نیست و نیز گفته‌اند:<sup>۱</sup>

الرَّأْيُ قَبْلَ شِجَاعَةِ الشُّجْعَانِ      هُوَ أَوَّلُ وَ هِيَ الْمَحَلُّ الشَّانِي<sup>۲</sup>

و آنچه به رای و حیلت توان کرد به زور و قوت دست ندهد و به نوبت رسیده است که زاغی ماری را به حیلت تباه کرد؟  
کلیله گفت: چگونه بوده است آن؟

### حکایت

گفت: آورده‌اند که زاغی در کوهی بر بالای درختی خانه داشت و در حوالی آن، سوراخ ماری بود هرگاه که زاغ بچه بیرون آوردی<sup>۳</sup> مار بخوردی. زاغ به وجه موعظت نزدیک مار آمد و گفت: ای برادر! در رموز متقدمان و امثال حکیمان نخوانده‌ای که مَنْ سَلَّ سَيْفٍ لِبَغْيٍ قَتَلَ بِهِ<sup>۴</sup>

هر که تیغ ستم کشد بیرون بکشد بگردد فلکش هم بدان بریزد خون البته موعظت او مفید نیامد چون از حد بگذشت و زاغ درماند شکایت بر شگال برد که دوست او بود گفت: می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان شکر<sup>۵</sup> برهانم. شگال پرسید که، به چه طریق قدم در این مهم خواهی نهاد؟ گفت: می‌اندیشم که چون مار خفته باشد چشم جهان بین او را برکنم تا در مستقبل، نور دیده و میوه دل من از قصد او ایمن گردد.

۱. که گفته‌اند ام.

۲. رای در رتبه بر شجاعت دلیران مقدم است؛ آن در مرتبه اول و این در مرتبه ثانی است. شعر از منشی است (شرح بر قوفی، ج ۴، ص ۱۳۸۹).

۳. هرگاه بچه کردی (ن).

۴. هر که شمشیر ستم برکشد به همان شمشیر کشته گردد.

۵. جان شکر. به کسر شین و فتح کاف و سکون را؛ شکار کننده. یعنی عزرائیل؛ چه شکر مخفف شکار است (برهان).

شکال گفت: این تدبیر بابت خردمندان نیست؛ چه خردمند قصد دشمن به وجهی کند که در آن خطر جان نباشد. زنهار! تا چون ماهی خوار نکنی که در هلاک پنج پایک<sup>۱</sup> سعی نمود و جان عزیز را به باد داد.  
زاغ گفت: چگونه بود آن؟

### حکایت

گفت: آورده‌اند که ماهی خواری بر لب آبی وطن داشت و به قدر حاجت ماهی می‌گرفت روزگار در خصب و نعمت می‌گذاشت. چون ضعف پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند با خود گفت: دریغا عمر! که عنان گشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارست عوضی نماند که وقت پیری پایمردی یا دست‌گیری تواند بود و امروز چون از قوت باز ماندم بنای کار خود بر حیلت می‌باید نهاد و اسباب قوت، که قوام معیشت بدان است، از این وجه بساخت. پس چون اندوهناک بر کران آب<sup>۲</sup> نشست.

مرکز تحقیقات کمیونیتی و سلامت

پنج پایک چون او را از دور بدید پیش آمد و گفت: ترا غمناک می‌بینم.

جواب داد که، چگونه غمناک نباشم که مادّت معیشت من آن بود که هر روز یگان و دوگان ماهی می‌گرفتمی و اگر بدان روزگار به سر می‌بردمی مرا سَدَ رَمَقِ حاصل می‌بود و در ماهی نقصان نمی‌بود<sup>۳</sup>. امروز دو صیّاد اینجا می‌گذشتند و با یکدیگر می‌گفتند: در این آبگیر ماهی بسیار است تدبیر ایشان بیاید کرد. یکی گفت: فلان جای بیشتر است؛ چون از آن<sup>۴</sup> بپردازیم روی بدین جا نهیم. اگر حال چنین باشد مرا دل از جان شیرین بر باید گرفت و به رنج گرسنگی، بلکه بر تلخی مرگ دل بیاید نهاد.

۱. پنج پایک، خرچنگ را گویند ابرهان او در آخر این باب حکایت نوک و مار به اتفاق نسخه‌ها «پنج پایک» است.

۲. بر حیلت باید نهاد پس چون اندوهناک بر کنار آن.

۳. مراد رَمَقِ حاصل می‌شد و در ماهی نقصانی بیشتر نمی‌افتاد ام.

۴. چون از ایشان آن او در عربی چنین دارد: قَلْبِدَا بِذَلِكَ فَإِذَا فَرَعْنَا مِنْهُ جَنَّا إِلَى هَذَا.



پنج پایک برفت و ماهیان را خبر کرد. جمله نزد او آمدند<sup>۱</sup> و گفتند: المُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ<sup>۲</sup>، ما با تو مشورت می‌کنیم و خردمند در مشورت، اگر چه دشمن بود چیزی پرسند، شرط نصیحت فرو نگذارد خاصه در کاری که نفع آن بدو بازگردد و بقای ذات تو به دوام تناسل ما متعلق است در کار ما چه صواب می‌بینی؟

ماهی خوار گفت: با صیاد مقاومت صورت نبندد و من در آن اشارت نتوانم کرد، لیکن در این نزدیکی آبیگری دانم که آبش به صفا پرده‌درتر از گریه عاشق است<sup>۳</sup> و غمازتر از صبح صادق، چنانکه دانه ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بیضه ماهی از فراز آن بتوان دید

إِذَا عَلَتْهَا الصَّبَا أَبَدَتْ لَهَا حُبُكًا      مِثْلَ الْجَوَاشِينِ مَصْقُولًا حَوَاشِيهَا  
لَا يَبْلُغُ السَّمَكُ الْمَحْضُورُ غَايَتَهَا      لِبَعْدِ مَا بَيْنَ قَاصِيهَا وَ دَانِيهَا<sup>۴</sup>

اگر بدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید گفتند: نیکو رای است، لیکن بی معاونت تو نقل ممکن نگردهد<sup>۵</sup>

گفت: دریغ ندارم، اما مدت گیرد و ساعت تا ساعت صیادان بیایند و فرصت فائت گردد. و بسیار تضرع نمودند و منت‌ها تحمل کردند تا بدان قرار داد که هر روز چند ماهی ببرد و بر بالایی که در آن نواحی بود بخوردی و دیگران در تحویل تعجیل و مسارعت می‌نمودند و با یکدیگر پیش‌دستی و مسابقت می‌کردند و او به چشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می‌نگریست و به زبان عِظَّتْ<sup>۶</sup> می‌گفت که، هر که

۱. یعنی نزد ماهی خوار آمدند.

۲. حدیث است: المُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ فَإِذَا اسْتَشِرَ أَحَدُكُمْ فَلْيُشِرْ بِمَا هُوَ صَانِعٌ لِنَفْسِهِ.

۳. که آبش به صفا زودده‌تر از گریه عاشق است (ن و ق) و در «م» چنان بود که اختیار شد.

۴. حبک جمع حباک است، چون کتب جمع کتاب، و حباک به معنی شکن آب است، جواشن جمع جوشن، یعنی زره، مصقول: زودده شده، قاصی: دور. دانی: نزدیک، سمک: ماهی.

یعنی هنگامی که باد صبا بر آن می‌وزد شکن‌هایی برایش پدید آورد همچون زره‌هایی که کنارهای آن زودده و صیقلی باشد، ماهی محصور در آب به ته آن نمی‌رسد به سبب دوری میان روی آب و قعر آن (کنایه از اینکه بسیار عمیق است).

این دو بیت از بحرّی است در مدح جعفر متوکل و در وصف برکه، (دیوان بحرّی، ج ۱، ص ۱۷، ط قسطنطنیه و ف).

۵. لیکن نقل مای معونت و مظاهرت تو ممکن نگردهد (م).

۶. عظت: اندرز دادن، اصل آن وعظ است، چون عده، که اصل آن وعد است.

به لاوه<sup>۱</sup> دشمن فریفته شود و بر لثیم بدگوهر اعتماد روا دارد سزای او این است.

چون روزها بدان بگذشت پنج پایک خواست که هم تحویل کند. ماهی خوار او را بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود. پنج پایک چون از دور استخوان ماهیان بسیار دید دانست که حال چیست؟ اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد او در جان شیرین خود مشاهدت کرد اگر کوشش فرو گذارد در خون خویش سعی کرده باشد، چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد و اگر به خلاف آن فتد باری حَمِیت و مردانگی و شهامت او مطعون نگردد و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید. پس خویشتن بر گردن ماهی خوار افکند و حلق او محکم بیفشرد، چنان که بیهوش گشت<sup>۲</sup> و یکسر به زیارت مالک<sup>۳</sup> رفت.

پنج پایک سر خویش گرفت و پای در راه نهاده تا به نزدیک بَقِیت ماهیان آمد و تعزیت وفات یاران گذشته و تهنیت حیات باقی ایشان بگفت و از صورت حال اعلام داد. همگنان شاد شدند<sup>۴</sup> و وفات ماهی خوار را عمری تازه شمردند.

وَإِنَّ حَيَاةَ الْمَرْءِ بَعْدُ عَدُوِّهِ <sup>بِقَوْلِهِ</sup> وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ<sup>۵</sup>

دمی آب خوردن پس از بد سگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال<sup>۶</sup>

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کسر به کنید و حیلت خود هلاک شدند، لیکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار کنی سبب بقای تو و موجب هلاک مار باشد. زاغ گفت: از اشارت دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد.

۱. لاوه، بر وزن ساوه، به معنی لایه و چرب زبانی و تملق و فریب و بازی دادن آمده است (برهان).

۲. بیهوش از هوا در گشت ام).

۳. مالک، یعنی مالک دوزخ.

۴. اعلام داد جمله شادگشتند(ن).

۵. همانا زندگی مرد پس از دشمن اگر چه یک روز باشد هر آینه بسیار است. امثال و حکم (ج ۴، ص ۱۸۸۴) پس از نقل آن گوید: «از العراضة».

۶. این شعر در نسخه ها همه چنان است که نقل شد، دهخدا در امثال و حکم آن را به فردوسی نسبت داده و مصرع اول را چنین آورده: دمی آب سرد از پی بدسگال.

شگال گفت: صواب آن است که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها و صحراها چشم اندازی تا نظر بر پیرایه‌ای گشاده افکنی که ربودن آن میسر شود. فرود آیی و آن را برداری و هموارتر<sup>۱</sup> می‌پری، چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی. چون به نزدیک مار رسی بروی اندازی تا مردم که به طلب آمده باشند نخست ترا باز رهانند پس به پیرایه پردازند<sup>۲</sup>. زاغ روی به آبادانی نهاد زنی را دید که پیرایه بر گوشه بام نهاده بود و خود به طهارت مشغول گشته پیرایه در ربود<sup>۳</sup> و بدان ترتیب که شگال فرموده بود بر مار انداخت. مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار بکوفتند و زاغ باز رست<sup>۴</sup>. دمنه گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه به حیلت توان کرد به قوت ممکن نباشد. کلیلہ گفت: او را زور و خرد و عقل جمع شده است<sup>۵</sup>؛ به مکر بر او چگونه دست توانی یافت؟

دمنه گفت: چنین است، لیکن به من مغرور است و از من ایمن، او را به غفلت توانم افکند؛ چه کمین غدر که از مأمین گشایند جای گیرتر آید<sup>۶</sup>، چنانکه خرگوش شیر را به حیلت هلاک کرد.

کلیلہ گفت: چون بود آن<sup>۷</sup>؟

۱. در «ن»: آورده و هموار پیری. و در «ق»: و هموار بروی. و در «م»: چنان بود که اختیار شد؛ زیرا با اصل عربی مناسب‌تر است که گوید: ولا تزل طائراً واقعاً بحيث لا تقوت العين. و ظاهراً چون رسم الخط پیشین پای فارسی را به صورت بای یک نقطه می‌نوشتند این تحریف شد که «پیری». «پیری» خوانده شد.

۲. چون به نزدیک مار رسی آن پیرایه بر مار افکنی تا مردمان که در طلب پیرایه آمده باشند نخست مار را بکشند و تو را باز رهانند و پیرایه برگیرند(م).

۳. خود طهارت می‌کرد(ن) و خود به طهارت مشغول گشته زاغ پیرایه را(ق). و متن مطابق «م» است.

۴. نظیر این داستان داستان موش و مار است که در مرزبان نامه (ص ۸۷) آمده است.

۵. کلیلہ گفت: گاو را با قوت و مهابت خرد و دانش جمع است(م) و این با عربی کلیلہ مطابق‌تر است؛ ولیکن له مع شفته و قوته، حسن الرأي و العقل.

۶. جای گیرتر افتد(م).

۷. این حکایت را عارف رومی در اوایل جلد اول مشوی به نظم در آورده است و مطلعش این است:

وندران قصه طلب کن حصه را  
بودشان با شیر دایم کشمکش

از کلیلہ باز خوان این قصه را  
طسایفة نخجیر در وادی خوش

## حکایت

گفت: آورده‌اند که، در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت<sup>۱</sup> را معطر کرده بود و عکس آن روی فلک را منور گردانیده از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره‌ای هزار سپهر حیران

يُضاحِكُ الشَّمْسَ مِنْهَا كوكب شَرِقُ<sup>۲</sup>      مُؤزَّر بِعَمِيمِ الثَّهْبِ مُكْتَهِلُ<sup>۲</sup>  
سحاب گویی یا قوت ریخت بر مینا      نسیم گویی شنگرف بیخت بر زنگار

۱. که بوی آن نسیم بهشت را ام.

۲. این بیت از قصیدهای است از اعرشی شاعر بزرگ سمرقند اسلام که آن قصیده را از فصاحت و براعتش از معلقات شمرده‌اند و مطلع آن این است:

ودع هريرة إن الרכب مرتحل و هل تطيق وداعاً أیها الرجل!

تا این که گوید:

ماروضة من رياض الحزن معتبة خضراء جاد عليها مسبل هطل

و بعد از آن شعر متن را آورده.

در نسخه‌های چاپی «بنعیم الثبت» آورده‌اند. ولی در دیوان اعرشی (ص ۱۴۴، ط بیروت) و در کتاب العین ابی عبدالرحمن خلیل فراهیدی در لغت کهل (ج ۳، ص ۳۷۸، ط قم)، و حاشیه غرر و در علم الهندی سید مرتضی مجلس پانزدهم (ص ۱۵۹، ط مصر) و در «س» و «م» و نسخه‌های خطی دیگر «بعیم الثبت» ضبط شد.

و دیگر اینکه در «ق» و بعضی از نسخه‌های چاپی دیگر آن را ترجمه کرده‌اند که، ستاره درخشان چمن در خندیدن بر آفتاب فزونی و برتری داشت: ستاره درخشانی که به گیاه نرم پیچیده و به حد کهولت و کمال رسیده.

این ترجمه اشتباه است. زیرا در این شعر، به اصطلاح علم بدیع ابهام تناسب بین شمس و کوكب است: چه کوكب در اینجا به معنی شکوفه مرغزار است نه ستاره؛ مثل آیه ۵۴ سورة الرحمن قرآن کریم: «الْشَّجَرُ وَالْقَعْرُ بِحُثَيانٍ \* وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ» که نجم در این آیه به معنی گیاه بی ساق است نه ستاره. همین تحقیق در حاشیه عیون الاخبار ابن قتیبه (ج ۲، کتاب الطبايع، ص ۱۰۶) آمده است. و آنچه در حاشیه غرر و در دیوان اعرشی معنی شده صحیح است که بضاحك يعمل معها حيث مالت، و الكوكب: معظم الزهر و كوكب كل شیء معظمه. و النبات المستطيل. و الشرق: الریان. و العمیم: الطویل. و المكتهل: ظاهر النور (به فتح نون). بلغ و تم. و هر یک از «شرق» و «مؤزر» و «مکتهل» صفت «کوكب» است. یعنی شکوفه باز تازه پوشیده به گیاه بلند آن باغ یا آفتاب می‌گردد.

بضاحك الشمس... می‌خندد به آفتاب از آن روزه شکوفه تابان به جملگی نبات تمام رسیده. شکوفه مرغزار را به کواکب تابان و سبزه را که بر اطراف شکوفه رسته باشد بازار تشبیه می‌کند. یعنی گویی شکوفه ازار سبزه به خود در آورده است و در مضاحکه با آفتاب تابان نرد نبرد می‌بازد (ف).

بخارِ چشمِ هوا و بخورِ روی زمین ز چشمِ دایهٔ باغ است و روی بچهٔ خار<sup>۱</sup> و وحوش بسیار به سبب چرا خور و آب در خُصَبِ نعمت بودند، لیکن به مجاورت شیر آن همه نعمت و آسایش منغص بود. روزی فراهم آمدند و به نزدیک شیر رفتند و گفتند: تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از ما یکی شکار می‌توانی شکست و ما پیوسته در مقاسات بلا و تو در تکاپوی طلب. اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که ترا از آن فراغت و ما را امن و راحت باشد. اگر تعرض خویش از ما زایل کنی هر روز موظف یکی شکار به وقت چاشت به مطبخ ملک فرستیم<sup>۲</sup>.

شیر بر آن رضا داد و مدتی بر این بگذشت. یک روز قرعه به خرگوش آمد. یاران را گفت: اگر در فرستادن من مُسامختی کنید شما را از جور این جبار خون‌خوار و جان‌ستان ستم‌کار برهانم. گفتند: مضایقتی نیست. او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت. به آهستگی سوی او رفت شیر را تنگ دل دید و آتش گرسنگی او را بر باد تند نشانده و فروغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمده، چنانکه آب دهان او خشک ایستاده بود و به قصد می‌کوشید و نقض عهد را در خاک می‌جست. چون خرگوش را دید<sup>۳</sup> آواز داد که، از کجا می‌آیی و حال و وحوش چیست؟

گفت: در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند در راه شیری بستد هر چه گفتم: غذای مَلِک است التفات ننمود و جفاها راند و گفت: این شکارگاه من است و صید آن به من اولی‌تر، که قوت و شوکت من زیادت است. من بشتافتم تا مَلِک را خبر کنم.

۱. مراد از دایهٔ باغ ابر است، چنانکه سعدی در اول گلستان گوید: و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا نبات نبات را در مهد زمین پروراند. و مراد از بچهٔ خار، گل است. و شعر به نف و نشر مرتب است. یعنی بخارِ چشمِ هوا از چشمِ دایهٔ باغ است و بخورِ روی زمین از روی بچهٔ خار. و در چایی‌ها آوردند:

ز چشمِ دایهٔ باغ و ز روی بچهٔ خار

بخارِ چشمِ هوا و بخورِ روی زمین

و متن مطابق با دمه است.

۲. یکی شکار وقت چاشت تو فرستیم (م) و این با عربی موافق‌تر است: ذلك علينا فی کل یوم دابة نرسل بها إليك فی وقت غدائك.

۳. چنان‌که آب دهان وی خشک ایستاده بود و نقض عهد در خاک می‌جست خرگوش را بدید (م). خشک شده بود (ن).

شیر برخاست و گفت: او را به من نمای. خرگوش پیش ایستاد و شیر را به سر چاهی بُرد که صفای آب آن چون آینه، یقین صورت‌ها بنمودی و اوصاف چهره هر یک به زیر شمردی<sup>۱</sup>

جَمُومٌ قَدْ تَسَمَّ عَلَى الْقَذَاةِ      وَ يُظْهِرُ صَفْوَهَا سِرَّ الْحَصَاةِ<sup>۲</sup>

و گفت: در این چاه است و من از وی می‌ترسم. اگر مَلِکِ مرا در بر گیرد خصم را بدو نمایم. شیر او را در بر گرفت و در چاه نگریست خیال خود و خرگوش در آب بدید<sup>۳</sup> او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطه بخورد و جان شیرین به مالک سپرد<sup>۴</sup>.

خرگوش به سلامت باز رفت و وحوش از صورت و کیفیت حال پرسیدند، گفت: او را در آب غوطه دادم<sup>۵</sup> که چون گنج قارون خاک خورد شد. همه بر مرکب شادی سوار گشتند و در مرغزار امن و راحت جولان نمودند و این بیت را می‌گفتند:

وَاللَّهِ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ      فَأَلْكَلُ زَهْنٌ لِلْمَمَاتِ  
لَكِنَّ مِنْ طِيبِ الْحَيَاةِ      بِأَنْ تَرَى مَوْتَ الْعُدَاةِ<sup>۶</sup>

کلیده گفت: اگر گاو را هلاک توانی کرد، چنانکه رنج به شیر باز نگردد و جهی دارد و در احکام خرد آن تاویلی یافته شود و اگر بی آنچه مَضَرَّتِ بدو پیوندد دست ندهد زنهار تا آسیبی بدو نرزی؛ که هیچ خردمند برای آسایش نفس خویش رنج مخدوم اختیار نکند.

۱. چون آینه بی شک تعین صورت‌ها بنمودی و اوصاف چهره هر یک بشمردی(ن).

۲. جموم کصبور؛ چاه بسیار آب. قذاة؛ خاشاک و خاشاک چشم. چاه بسیار آبی که (از زلال و روشنی) بر خاشاک سخن چینی می‌کرد. کنایه از اینکه نشان می‌داد، یا اگر کسی در او می‌نگریست خاشاک چشم او را نشان می‌داد و صفای آن راز سنگ‌ریزه‌ها را آشکار می‌نمود.

۳. خیال کسحاب؛ پندار و صورتی که در خواب دیده شود و یا در بیداری تخیل کرده شود، و شخص مرد، و طلعت وی، و آنچه در آینه دیده شود (منتهی الإرب). در نسخه‌های چاپی آورده: مثال خویش و از آن خرگوش بدید. و عبارت متن مطابق «م» است و «خیال» در اینجا به معنی اخیر است و اصل عربی این است: قرأی ظنَّه و ظلَّ الأرنب فی الماء.

۴. در چاه افکند و غوطی بخورد و پیش طعمه نخورد و نفسی خون‌خوار و جان شکربار به خازن دوزخ سپرد(م).

۵. در آب غوطی دادم(م).

۶. سوگند به خدا به مرگ او شاد نشدم؛ چه همه در گرو مرگند، ولی از زندگی بهتر و خوشمزه و پاکیزه این است که مرگ دشمنان بینی. قائل این دو بیت عطاء بن یعقوب است(ف).

سخن بدین کلمه به آخر رسید و دمنه از زیارت شیر تقاعد نمود تا روزی فرصت جست و در خلا پیش شیر رفت<sup>۱</sup>. شیر گفت: روزهاست که ترا ندیده‌ام خیر است؟  
گفت: خیر باشد. و از جای بشد.  
پرسید که چیزی حادث شده است؟ گفت: آری.  
گفت: باز گوی.  
گفت: در حال فراغ و خلا راست آید.  
گفت: این ساعت وقت است زودتر باز باید نمود<sup>۲</sup> که مهمات تاخیر برنگیرد و خردمند مقبل کار امروز به فردا نیفکند.

دمنه گفت: هر سخن که از سر نصیحت و شفقت رود و از استماع آن شنونده را کراهیت فزاید بر ادای آن دلیری نتوان<sup>۳</sup> کرد، مگر به عقل و تمیز شنونده ثقتی تمام باشد خاصه که منافع و فواید آن بدو بازگردد؛ چه گوینده را در آن کار و رأی جز گزارد حقوق تربیت و تقدیم لوازم نصیحت فایده دیگر نتواند بود. و اگر از تبعیت آن به سلامت بجهت کاری تمام، بلکه فتحی با نام باشد. و شخصت این اقدام نمودن بدان می‌توان یافت که ملک به فضیلت رای و رویت و مزیت خرد از دیگر ملوک مستثنی است و هر آینه در استماع آن تمییز ملکانه در میان خواهد بود. و نیز پوشیده نماند که سخن من از محض شفقت رود و از ریبت منزّه باشد؛ چه گفته‌اند: الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ<sup>۴</sup>. و بقای کافئه و حوش به دوام

۱. پیش رفت چون دز می (م).

۲. در چاپی‌ها آوردند: باز باید نمود زودتر. و در «م» چنان بود که برگزیدیم.

۳. نسخه‌های عربی و فارسی در اینجا مختلف است: در چاپ بیروت (ص ۱۴۲) آورده که. قال دمنه: إن كل كلام يكرهه سامعه لا يجسر عليه قائله و إن كان ناصحاً مشفقاً، که با متن فارسی کتاب مطابق است. و در طبع دمشق، (ص ۱۰۵): قال دمنه: إنه كلام يكرهه سامعه و لا يشجع عليه قائله، که با «م» مطابق است: هر سخن که شنونده را از سماع آن کراهیت آید بر ادای آن دلیری نتوان کرد. و در طبع مطبعة معارف مصر (ص ۶۸) آمده است: قال دمنه: إنه ما كان من كلام يكرهه سامعه، لم يكد يشجع عليه قائله و إن كان ناصحاً شفقاً إلا أن ينق بعقل المقول له...

۴. میدانی در مجمع الأمثال گوید: لا يكذب الرائد أهله. و هو الذي يقدمونه ليرتاد لهم منزلاً أو ماء أو موضع حرز بلجأون إليه من عدو يظلمهم فإن كذبهم صار تدبير هم على خلاف الصواب و كانت فيه هلكتهم؛ أي إنه و إن كان

عمر مَلِك باز بسته است و خردمند و حلال زاده را چاره نیست از گزارد حق و تقریر صدق؛ چه هر که بر پادشاه نصیحت بیوشاند و ناتوانی را از طیب پنهان دارد و اظهار فاقه و درویشی بر دوستان جایز نبیند، خود را خیانت کرده باشد.

شیر گفت: وفور امانت تو مقرر است و آثار آن بر حال تو ظاهر. آنچه تازه شده است باز نمای که بر شفقت و نصیحت حمل افتد و بدگمانی و شُبْهت را در حوالی آن مجال داده نیاید.

دمنه گفت: شنزبه با مقدّمان لشکر خلوت‌ها کرده است و هر یکی را به نوعی استمالت نموده و گفته که، شیر را آزمودم و اندازه زور و قوّت و رای و مکیدت او بدانستم؛ در هر یکی خَلَلی و ضعفی تمام دیدم. و مَلِك در اکرام آن کافر نعمت غدار افراط نمود و در حرمت و نفاذ امر، که از خصایص مَلِك است، او را نظیر نفس خویش گردانید و دست او را در امر و نهی و حلّ و عقد گشاده و مطلق داشت تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد و هوای عصیان بر سر او بادخان ساخت.<sup>۱</sup> و حکما گفته‌اند که چون پادشاه یکی را از خدمتکاران در ترقی جاه و حرمت و شُبّ و مال در مقابله و موازنه خویش دید، زود از دست بر باید داشت<sup>۲</sup> و الا خود از پای درآید. در جمله آنکه مَلِك تواند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد و من آن دامن که تعجیل کار گاو کرده آید پیش از آنکه از دست بشود و به جایی رسد که در تدارک آن قدم نتوان گذارد.<sup>۳</sup>

→ کذاباً لا یکنذب أهله یضرب فیما یخاف من غیب الکذب. خلاصه معنی آن این که، این مثل را در خوف از عاقبت کذب آورند. و راشد، خواننده و جوینده را گویند که در طلب مکان مناسب از حیث آب و گیاه و امن برای پارگیری کاروان پیش از رسیدن ایشان برود. و این شخص اگر به کاروان دروغ بگوید سرورش عاید خود او هم می‌شود.

۱. در «م» دارد: باد خانه ساخت، که با روش عبارت و مطلب نیک مناسب است و در برهان قاطع در لغت «خان» گوید: خان، بر وزن کان، به معنی خانه و سراهم هست. پس خان با خانه به یک معنی است. و در لغت «بادخان» گوید: بادخان، بر وزن آسمان، بادگیر و گذرگاه باد باشد مطلقاً. خواه در بلندی و خواه در پستی.

۲. در «ق» آورده: زود از او دست بر باید داشت. و آنچه ما اختیار کردیم مطابق «م» و «ن» است که فصیح‌تر و بهتر است؛ چه در برهان قاطع گویند: از دست بر گرفتن، کنایه از نیست و نابود گردانیدن باشد.

۳. در اینجا نسخه «م» شعری به این صورت دارد:

در یاب که از دست تو هم بگذرد

این کار از دست ما بگذشت



و گفته‌اند که مردم دو گروهند: حازم و عاجز. و حازم هم دو نوع است: اول آنکه، پیش از حدوث خطر و معاینه شرّ چگونگی آن را بشناخته باشد و آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در فواتح آن به اصابت رای بدانسته باشد و تدبیر او آخر آن در اوایل فکر ت برداشته، چنانکه گفته‌اند: **أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ**. چون نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمده باشد عاقل دور بین و جاهل غافل یکسان باشد<sup>۱</sup> و زبان نبوت از این معنی عبارت می‌کند که، **الْأُمُورُ تَشَابَهَتْ مُقْبِلَةً، فَإِذَا أَدْبُرَتْ عَرَفَهَا الْجَاهِلُ، كَمَا يَعْرِفُهَا الْعَاقِلُ**<sup>۲</sup>.

|   |   |
|---|---|
| تَبَيَّنَ أَغْصَابُ الْأُمُورِ إِذَا مَضَتْ | و تَقَبَّلَ أَشْبَاهًا عَلَيْكَ صُدُورُهَا <sup>۳</sup> |
| رای تو به یک نظره دزدیده ببیند              | ظنی که کمین دارد در خاطر غدار                           |
| ذهن تو به یک فکر ناگاه بداند                | وهمی که نهان باشد در پرده اسرار                         |

چون صاحب رای بر این نسق به مراقبت احوال خویش پرداخت در همه اوقات گذاردن کارها در قبضه تصرف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب مخوف افتد خود را به پایاب<sup>۴</sup> تواند رسانید

**فَتَى لَمْ يُضَيِّعْ وَجَهَ حَزْمٍ وَ لَمْ يَبْتَ** **يُلاحِظُ أَغْصَابَ الْأُمُورِ تَعَقُّبًا**<sup>۵</sup>  
 در کار خصم خفته نباشی به هیچ حال<sup>۶</sup> زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان  
 و دوم آنکه، چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت به خود راه ندهد و  
 وجه تدبیر و عین صواب بر وی پوشیده نماند

۱. پیدا آید در آن عاقل و جاهل و حازم و غافل یکسان باشند (م).

۲. کارها هنگام پیش آمدن مانند یکدیگرند و چون پشت کردند (وقوع یافتند) نادان آنها را بشناسد. چنانکه عاقل از پیش می‌دانست. میدانی در مجمع‌الأمثال (ص ۶۳۴ و ۷۸۰ ط ایران، ناصری) به اکثم بن صیفی نسبت داده شده نه به نبی اکرم.

۳. از جمله ابیات حماسه ابوتقام است از شیبب بن برصاء مری. «تبین» مخفف «تبین» است. یعنی کارها چون به وقوع پیوست عاقبت آنها روشن می‌شود، و اوایل آنها رو می‌کند و پیش می‌آید در حالی که بر تو پوشیده است سرانجام آنها (شرح حماسه مرزوقی، حماسه ۴۰۳، ص ۱۱۲۴).

۴. پایاب، بر وزن شاداب: آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بر خلاف غرقاب (برهان فاطمی).

۵. جوانی است که راه دور اندیشی را ضایع نگردانیده و نخفته، عاقبت کار را از پایان بینی و پی جوری می‌نگرد. شعر از بحر ی است (دیوانش، ج ۱، ص ۵۲، ط قسطنطنیه).

۶. در حال خصم (ن و س)، و امثال و حکم دهخدا، ولی در «م» و «ق»: «کار» است که برگزیدیم.

جایی که چو زن شود همی مرد  
 آنجا مرد است ابو الفضائل<sup>۱</sup>  
 رجلاً إذا ما النَّائِبَاتُ غَشِيَتْهُ  
 أَكْفَى لِمُعْضَلَةٍ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ<sup>۲</sup>

و عاجر و بیچاره و متردّد رای و پریشان فکرث در کارها حیران بود و وقتِ حادثه  
 سراسیمه و نالان، نَهَمَتْ بر تمنی مقصور و هَمَّت از طلبِ سعادتِ قاصر

ضروباً بِلَحْيِيهِ عَلَيَّ عَظُمَ زَوْرِهِ  
 إذا القومُ هَشَّوا للفعالِ تَقَنُّعاً<sup>۳</sup><sup>۴</sup>  
 و لایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است.  
 شیر پرسید: چگونه است آن؟

### حکایت

گفت: آورده‌اند<sup>۵</sup> که در آبگیری از راه دور و از گذریان و تعرّض ایشان مصون<sup>۶</sup>، سه

۱. در دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح رشید یاسمی (ص ۱۶۰۸ در هجو مردی به نام ابو الفضائل گوید:

والامرد است ابو الفضائل  
 زیبا مرد است ابو الفضائل

تا اینکه گوید:

هر جا که چو زن شود همه مرد  
 آنجا مرد است ابو الفضائل

۲. «م» شعر از جمله ابیات حماسه از سلمی بن ربیع است و صحیح در اعراب «رجل» به نصب است که تابع منصوب در شعر قبل آن است. یعنی مردی است که چون کارهای دشوار فرو پوشد او را، اگر چه کار دشوار بزرگی باشد با کفایت است. (شرح مرزوقی بر حماسه، ج ۲، ص ۵۴۹؛ و امالی قالی، ج ۱، ص ۱۸۱).

۳. این شعر در نسخه‌های چاپی نیست و ما از «م» نقل کردیم. یعنی چانه خود را از تردد رای و پریشانی فکرت بر استخوان میانه سینه می‌زند و می‌نهد و هنگامی که مردم از فعل کرم و نیکویی خودشان شادمانند او از خفت و خواری قناع اجادر یا نقاب) می‌افکند. و شعر از هُدْبَةَ بْنِ الْخُشْرَمِ است (ف، ص ۱۸).

۴. این بیت را جوهری در صحاح اللغة ضمن مادة فعل آورده است و فعال را به فتح فاء ضبط کرده است به این عبارت: الفعّال، بالفتح: الكرم. قال هُدْبَةُ: ضروباً بلحیه الخ.

۵. ولایق بدین داستان و تفسیر حکایت آن سه ماهی است شیر پرسید: چگونه آن داستان بگویی. گفت: آورده‌اند (م). این حکایت را عارف رومی در دفتر چهارم مثنوی به نظم در آورده و مطلع آن این است

قصه آن آبگیر است ای عنود؛  
 که در او سه ماهی اشگرف بود

در کلیله خوانده باشی لیک آن  
 صورت قصه بود وین مغز جان

۶. در «م» آورده: و از تعرّض گذریان مصون. که با عربی نیک موافق است: و كان ذلك الغدير بنجوة من الأرض لا يكاد يقره أحد.

ماهی بودند: دو حازم و یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بر آن گذشتند با یکدیگر میعاد نهادند که جال بیارند<sup>۱</sup> و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه حزمی داشت و بارها دستبرد زمانه جافی و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده، سبک، روی به کار آورد و از آن جانب که آب آمدی بر فور بیرون شد. در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آگیر بستند آن دیگری که تحرزی داشت؛ نه از پیرایه خرد عاطل و نه از خبرت و تجربت بی بهره.<sup>۲</sup> با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست است هر چند تدبیر هنگام بلا، فایده بیشتر ندهد و از ثمرت رای در وقت آفت. تمتعی زیادت نتوان یافت با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکاید دشمن تأخیر صواب نبیند. وقت ثبات مردان و روز مکر خردمندان است. پس خویشتن را مرده ساخت و بر روی آب انداخت. ستان،<sup>۳</sup> می گشت. صیادان چون او را برداشتند پنداشتند که مرده است او را بینداختند و او خویشتن به حیلست در جوی افکند و جان به سلامت ببرد و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران و سرگردان مدهوش و پای کشان چپ و راست می رفت در فراز و نشیب می شد تا گرفتار آمد.

و این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرر شود که در کار شنزبه تعجیل واجب است و پادشاه کامگار<sup>۴</sup> آن باشد که تدبیر کارها پیش از قوای فرصت و عدم مُکنت بفرماید و به

۱. در چاپی‌ها آوردند: دام بیارد. و در «م»، «جال» بود که در متن اختیار کردیم. در برهان قاطع گویند: جال. بر وزن مال: مطلق دام و تله را گویند و به عربی فنج و شباک خوانند.

۲. نه از پیرایه خرد عاطل نبود و از خبرت و تجربت به بهره‌ان و م.

۳. عبارت را از «م» نقل کردیم که با اصل عربی به خوبی موافق است: ثم إنهما تماوتت فطفت علی وجه الماء منقلبة علی ظهرها نارة و نارة علی بطنها، فأخذها الصیادان وظننهما میتة فوضعاها علی الأرض بین النهر و الغدیر فوثبت إلی النهر فنجت. ستان. بر وزن نشان: بر پشت خوابیده را گویند.

۴. کامگار، بر وزن نامدار: پادشاه صاحب اقبال را گویند (برهان). در نسخه‌های چاپی کامران آوردند و در «م» «کامگار» بود.

ضربت شمشیر آبدار خاک از زاد و بوم دشمن برآرد و شعله عزم<sup>۱</sup> جهان سوزش دود از خانمان خصم به آسمان رساند.

شیر گفت: معلوم شد. لیکن گمان نمی‌باشد که شنزبه خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را به لواحق کفران خویش مقابله روا دارد که در باب وی تا این غایت جز نیکویی و خوبی جایز داشته نشده است.

دمنه گفت: همچنین است و فرط اکرام ملک بدو این نظر راه داده است.

إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتَهُ

وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا<sup>۲</sup>

وَوَضِعَ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى

مُضِرُّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

و بدگوهر لئیم ظفر همیشه یک‌دل و ناصح باشد تا به منزلتی که امیدوار است برسد پس تمنای دیگر منازل کند که شایانی آن ندارد و دست موزه<sup>۳</sup> آرزو و سرمایه غرض بدکرداری و خیانت را سازد. و بنای خدمت و مناصحت ناپاک و بی‌اصل، بر قاعده بیم و امید باشد؛ چون ایمن و مستغنی گشت به تیره کردن آب خیر و بالا دادن آتش شرّ گراید و حکما گفته‌اند که، پادشاه باید که خدمتکاران را از عاطفت و کرامت خویش چنان محروم نگرداند که به یکبارگی برمند و نومید گردند و به دشمنان او میل کنند.<sup>۴</sup> و چندان نعمت و غنیمت ندهد که توانگر شوند و هوس فضول به خاطر ایشان راه جوید، و اقتدا به آداب ایزدی کند و نص

۱. در چاپی‌ها «شعله حزم» آورده‌اند.

۲. این دو بیت از متنی است در قصیده‌ای که سیف الدوله را در عید اضحی تهنیت می‌گوید و او را مدح می‌کند و مطلع آن این است:

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْ دَهْرٍ مَا تَعُودَا      وَ عَادَاتِ سَيْفِ الدَّوْلَةِ الطَّعْنَ فِي الْعِدَا

در نسخه‌های چاپی این دو بیت مقدم و مؤخر شده در «م» و در خود دیوان متنی چنان بود که آوردیم. یعنی هرگاه جوانمرد را گرامی داری بنده تو گردد و اگر ناکس را گرامی داری سرکشی کند. نهادن بخشش به جای شمشیر چنان به بزرگی زیان رساند که نهادن شمشیر به جای بخشش اجای گل‌گل باش و جای خار خار.

۳. دست موزه، بر وزن هفت روزه؛ تحفه و ارمغان و دست‌آویز باشد ابرهان<sup>۱</sup>، و در اینجا معنی اخیر مراد است.

۴. چنان محروم روا ندارد که به یکبارگی مأیوس گردند و از نومیدی به دشمنان او میل کنند.

تنزیل عزیز را امام سازد: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾<sup>۱</sup>. تا همیشه میان خوف و رجا روزگار می‌گذرانند<sup>۲</sup>، نه دلیری نومیدی بر ایشان صحبت کند و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید ﴿كَأَلَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغَىٰ \* أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَىٰ﴾<sup>۳</sup>  
 و هذا فدتك النفس حمله مخفی و نفثة مصدور و جزأة خائب<sup>۴</sup>  
 و بیاید شناخت ملک را که از کژ مزاج هرگز راستی نیاید<sup>۵</sup> و بد سیرت مذموم<sup>۶</sup>  
 طریقت را به تکلیف و تکلف بر اخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت  
 وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالذِّي فِيهِ يَرْشَحُ وَ يُنْبِي الْفَتَىٰ عَمَّا عَلَيْهِ انطواؤه<sup>۶</sup>  
 از کوزه همان برون تراید که در اوست<sup>۷</sup>  
 مَنْ لَمْ يَكُنْ عُنْصُرُهُ طَيِّبًا لَمْ يَخْرُجِ الطَّيِّبُ مِنْ فِيهِ<sup>۸</sup>

۱. آیه ۱۵ سوره حجر. یعنی هیچ چیز نیست مگر این که گنجینه‌های او در نزد ماست و نمی‌فرستیم آن را مگر به اندازه معلوم. در بیان این آیه کریمه مفسرین را سخن بسیار است و حکمای اسلامی چون خواجه نصیرالدین طوسی در اواخر نمط هفتم شرح اشارات شیخ الرئیس، و صدر المتألهین در فصل ۲۸ سفر ثالث اسفار (ط ۱، رحلی) و دیگران در کتب حکمیة این آیه را در قضا و قدر عنوان کرده‌اند که اینجا مناسب بحث آن نیست.

۲. شعر عربی بعد از «م» بعد از «م» می‌گذارد. آورده.

۳. آیه ۷ و ۸ سوره علق. یعنی حقا، همانا که انسان سرکشی می‌کند به این که خود را بی‌نیاز دید.

۴. این شعر زبان حال دمنه است به شیر. یعنی جان به فدای تو! این حمله شخص پریشان و دمیدن در دمنه سینه و دلبری ناامید است.

مصراع اول چنین است: «وهذا فدتك النفس خجلة مخفق». و شعر از صالح بن عبدالقدوس است (ف).

۵. و بیاید شناخت ملک را که از گزاف کژ مزاج هرگز راستی نیاید (م).

۶. هر ظرفی به آنچه در آن است تراوش می‌کند و جوان بر آنچه که سرشت اوست خبر می‌دهد. در «م» عبارت چنین است: و راه راست نتوان کرد

بی هیچ تکلف سخن هزل نکوست  
 از کوزه بجز همان تراید که در اوست؟  
 و کل إناء بالذی فیہ یرشح و پس از آن آورده: و کل إناء یرشح بما فیہ و شعر بعد (من لم یکن عنصره) را نیاورده.  
 ۷. این مصراع در رباعیات بابا افضل آمده است:

گر دایرة کوزه ز گوهر سازند  
 از کوزه همان برون تراود که در اوست  
 (امثال و حکم دهخدا و مقدمه ص ۲۱، و دیوان بابا افضل، ص ۲۷، ط زوار).

۸. این شعر در دیوان منسوب به مولی امیر المؤمنین علی علیه السلام است و بعد از آن این است:

أصل الفتی یخفی و لکن  
 من فعله یعرف ما فیہ

چنانکه سگ کزدم را اگر چه بسیار دم بسته دارند<sup>۱</sup> و در اصلاح آن مبالغت نمایند، چون بگشایند به قرار اصل باز رود و به هیچ تأویل علاج نپذیرد. و هر که سخن ناصحان، اگر درشت و بی محابا گویند، استماع ننماید عواقب کارهای او از پشیمانی و ندامت خالی نماند؛ چون بیماری که اشارت طبیب را سبک دارد و غذا و شربت بر حسب آرزو خورد، هر لحظه ناتوانی بر وی مستولی تر گردد و علت مزمن تر شود.

إِنَّ الْمُعَلَّمَّ وَالطَّبِيبَ كِلَاهُمَا      لَا يَنْصَحَانِ إِذَا هُمَا لَا يُكْرَمَا  
فَاصْبِرْ لِدَانِكَ إِنْ جَفَوْتَ طَبِيبَهُ      وَاقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنْ أَهَنْتَ مُعَلِّمًا<sup>۲</sup>

و از حقوق پادشاهان بر خدمتکاران گذارد حق نعمت و تقریر ابواب مناصحت است، و مشفق تر زیر دستان آن است که در رسانیدن نصیحت مبالغت و جد واجب بیند و به مراقبت جوانب مشغول نگردد، و بهتر کارها آن است که فاتحنی مرضی و عاقبتی محمود دارد، و دل خواه تر ثناها آن است که بر زبان گزیدگار و اشراف رود، و موافق تر دوستان آن است که از مخالفت بپرهیزد و در همه معانی مواسات کند، و پسندیده تر سیرت ها آن است که به تقوا و عفاف کشد، و توانگر تر خلائق آن است که بنده شَرَه و اسیر حرص

→ یعنی هر که اصل و گوهرش پاک نیست سخن پاک از دهن او بیرون نباید. اصل و سرشت جوان پوشیده است و لکن از کار او دانسته شود که در او چیست.

گفت: انسان پاره‌ای ز انسان بود      پاره‌ای از نان یقین که نان بود

(مشوی عارف رومی)

۱. عبارت کتاب را از «م» نقل کردیم که با اصل نسخه‌های عربی نیک مطابقت است: کذب الکتب الذی یربط لیستقیم فلا یزل مستویاً مادام مربوطاً فإذا حل انحنی و تعوج کما کان. «وکذب الکتب الأعقف، لا یزال مستقیماً مادام مربوطاً، فإذا حل عاد إلی ما کان علیه». (ص ۷۱ ط مطبعة معارف مصر). و در «ن» و «ق» و سائر نسخه‌های چاپی آوردند: چنانکه نیش کزدم و دم سگ را اگر چه بسیار بسته دارند. و این عبارت چنانکه پیداست تحریف عبارت صحیح متن است که کزدم صفت سگ گرفته نشد و به معنی عفر دانسته شد و این چنین تصحیف در عبارت رخ داد.

۲. ضمیر «طیب» راجع به داء است. یعنی همانا استاد و طبیب هر دو کار خود را خالص و به خوبی و خیرخواهی انجام نمی‌دهند، اگر اکرام نشوند. پس به درد خود صبر کن اگر طبیب آن درد را جفا کردی، و به نادانی خود باش اگر استاد را سبک شمردی. در چاپی‌ها: این حقرت معلما آوردند و ما از «م» نقل کردیم. و شعر از ابوالعلاء معری است.

نباشد،<sup>۱</sup> و کامل‌تر مردمان آن است که بَطْرُ نَعْمَتِ بَدُو رَاهِ نِيَابِدِ وَ صُجْرَتِ مِخْنَتِ بَرِ وِي  
مستولی نگردد که این هر دو خصلت از نتایج طبع زنان است و اشارت حضرت نبوت ﷺ  
بدین معنی وارد است: اِنْ كُنَّ إِذَا جُعْتُنَّ دَقِيعَتُنَّ وَ إِذَا شَبِعْتُنَّ خَجَلْتُنَّ<sup>۲</sup>

فَمَا كَانَ مِفْرَاحاً إِذَا الْخَيْرُ مَسَّهُ      وَلَا كَانَ مَنَاناً إِذَا هُوَ أَنْعَمَا<sup>۳</sup>

و هر که از آتش بستر سازد و از مار بالین کند، خواب او مهنا نباشد<sup>۴</sup> و از آسایش  
آن لذت نیابد. و فایده سداد رای و غزارت عقل آن است که چون از دوستان دشمنی  
ببیند و از کبهران نخوت مهتری مشاهدت کند<sup>۵</sup> در حال اطراف کار خود فراهم  
گیرد و دامن از ایشان در چیند و پیش از آنکه خصم فرصت هضم چاشت یابد برای او شام

۱. در چاپی‌ها آوردند: در بند شوره و حرص نباشد. و ما از «م» نقل کردیم که ظاهراً در چاپی‌ها «بنده» به «بند» تحریف شد.

۲. در منتهی الإرب گوید: دقع دقعا از باب سجع بسجع: بر خاک چسبید از خواری. و فی الحدیث: إِذَا جُعْتُنَّ دَقِيعَتُنَّ، أَى خَضَعْتُنَّ وَلَزَقْتُنَّ بِالْتَرَابِ. و همو یکی از معانی خجل را کسل و تباهی آورده که در حدیث همین معنی مراد است. یعنی شما زنان چون گرسنه شوید از خواری به زمین چسبید. و چون سیر شوید کسل و سست گردید.

۳. پس بسیار شادمان و خرسند نبوده است هنگامی که خبری به او رسید و نبوده است بسیار منت گذارنده وقتی انعام کرده بود. شعر از تمیم بن بدر است اف و شرح حماسه مرزوقی، ج ۲، حماسه ۳۱۳، ص ۱۹۲۶.

۴. در بعضی از نسخه‌های عربی چنان است که ابوالمعالی ترجمه کرده و در بعضی دیگر (ص ۱۴۷، ط بیروت) چنین آورده: وَ قَدْ قِيلَ: لَوْ أَنَّ امْرَأَةً تَوَسَّدَ النَّارَ وَ افْتَرَشَ الْحَيَاتَ كَانَ أَحَقَّ أَنْ يَهْتِنَ النَّوْمَ مِنْ يَحْسِنَ مِنْ صَاحِبِهِ بَعْدَ إِدْوَاءِ يَرِيدِهِ بِهَا وَ يَطْمَئِنُّ إِلَيْهِ: اِذَا مَرَدَى مِنْ آتَشِ بَيْتَرِ سَازِدِ وَ مِنْ مَارِ بَالِينِ كَنْدِ خَوَابِ بَرَى اَوْ كَوَارَاتِرِ اسْتِ اِذَا كَسَى كَيْ اِحْسَاسِ دَشْمَنِ اِذَا هَمَّ تَشِينِ خَوْذِ بِنَمَائِدِ وَ بِهِ اَوْ اِطْمِينَانَ دَاشْتَهَ بَاشِدِ. وَ چنانکه معلوم است همین عبارت در اینجا مناسب است که دمنه در نزد شیراز شنبه سعایت می‌کند و از دشمنی آن به شیر حکایت.

کلیله طه و عزام (ص ۷۱) و شیخو (ص ۷۷) نیز گویند: وَ قَدْ قِيلَ لَوْ أَنَّ امْرَأَةً تَوَسَّدَ النَّارَ وَ افْتَرَشَ الْحَيَاتَ كَانَ أَحَقَّ أَنْ يَهْتِنَ النَّوْمَ عَلَيْهَا مِنْهُ إِذَا أَحْسَنَ مِنْ صَاحِبِهِ الَّذِي يَغْدُو عَلَيْهِ وَ يَرُوحُ بَعْدَ إِدْوَاءِ يَرِيدِهِ بِهَا نَفْسَهُ. که با گفتار مادر پاورقی درست در می‌آید و متن فارسی ابوالمعالی با کلیله مرصفی (ص ۹۸) مطابق است و چنان که تذکر دادیم بی‌مناسب است. و ابن الهبایره در کلیله منظومه خود می‌گوید:

توسد الحیات و هی تضطرب      بل افتراش النار و هی تلتهب  
أوطأ من عداوة الرجال      فإيها عظيمة النكال

و چنان که معلوم است نظم ابن الهبایره با گفتار ما نیک مطابق و صریح در آن است.

۵. در چاپی‌ها آوردند: که چون از دوستان دشمنی پیدا آید و از خدمتکاران نخوت مشاهدت کند. و پیداست که پیدا آید با مشاهدت کند بی‌مناسب است؛ زیرا فاعل پیدا آید، دشمنی است و فاعل مشاهدت کند، عاقل، به خلاف آنچه از «م» نقل کردیم که فاعل هر دو یکی می‌شود که دومی باشد.

گران سازد<sup>۱</sup>؛ چه دشمن به مهلت قوت گیرد و به مدت عدت یابد

مخالفتان تو موران بدند مار شدند برآور از سر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار

و عاجزتر ملوک آن است که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملوک را خوار

دارد و هرگاه که حادثه بزرگ افتد و کاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را

بگذارد<sup>۲</sup> و چون فرصت فایت کرد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم گرداند و به

هر یک جریمتی حوالت کردن گیرد<sup>۳</sup>

وَلَكِنْ أَخُو الْحَزْمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا بِهِ الْخَطْبُ إِلَّا وَهُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرٌ

فَذَلِكَ قَرِيعٌ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلَ إِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنُخِرٌ جَاشَ مَنُخِرٌ<sup>۴</sup>

و از فرایض احکام جهان‌داری آن است که به تلافی خنل‌ها پیش از تمکن خصم و

تغلب دشمن مبادرت نموده شود و تدبیر کارها بر قضیت سیاست فرموده آید و به خداع و



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱. و پیش از آنکه فرصت چاشت یابد برای او شامی ناگواران سازد (جای‌ها) و در «م» آورده؛ و پیش از آنکه خصم حزم فرصت چاشت یابد برای او شام گران سازد. ظاهراً از کاتب «هضم» به «حزم» تحریف شده؛ زیرا حزم. یعنی هشیار و نعت آن حازم و حزیم آمده که با سبک عبارت بی‌مناسبت است به خلاف هضم. که با شام ناگوار یا گران به خوبی مناسب است.

۲. مهمل نگذار(م).

۳. و به هر یک حوالتی کردن گیرد(م).

۴. قریع: برگزیده و مهتر. حول کسر و سکر: مرد سخت حيله گر. منخر: بفتح الميم و الخاء و بکسرهما و بضمهما کمجلس: سوراخ بینی (منتهی الإرب). جاش اجوف یانی است؛ زیرا از واوی در این مقام معنی مناسب نمی‌دهد. در منتهی الإرب در لغت «ج ی ش» گوید: جاش البحر جیشا و جیوشا و جیشانا از باب ضرب؛ جوشید دریا و كذلك جاشت القدر و غیرها و جاشت العين: روان گردید. و جاش الوادی: پر آب شد رود.

و مصرع اخیر باید ضرب‌المثل باشد اگر چه حقیر در مجمع الامثال میدانی و جمهرة الامثال ابن هلال و چندین کتب لغت بسیار گشت و نیافت. یعنی و هوشیار کسی است که امر بزرگی بر او فرود نمی‌آید مگر این که در آهنگ (به انجام آن) بیناست. پس این کس برگزیده و مهتر اهل عصرش است و تازندگی می‌کند در تدبیر امور چاره‌ساز و حيله گر است اگر از او (در کارهای او) راهی بسته شود راهی دیگر باز گردد. و در حاشیه «ن» آورده که این دو بیت از ثابت بن جابر ملقب به تأبط شراً می‌باشد. بعد به دست آمده که هم مصرع اخیر ضرب‌المثل است و هم شعر از تأبط شراً. (شرح حماسه مرزوقی ج ۱، حماسه ۱۱، ص ۷۶، ط ۱، مصرع ۱). دو بیت از همین حماسه در باب القرد و السلحفاة (ص ۳۴۲) نیز مسطور است.



نفاق دشمن التفات نیفتد و عزیمت را به تقویت رای پیر و تأیید بخت جوان به امضا رسانیده آید

أَخُو عَزَمَاتٍ لَا يُرِيدُ عَلَى الَّذِي  
يَهُمُّ بِهِ مِنْ مَقْطَعِ الْأَمْرِ صَاحِباً  
إِذَا هُمْ أَلْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ  
وَ نَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِباً<sup>۱</sup>

چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و مُلک بی سیاست پایدار نباشد<sup>۲</sup>

بنیاد مُلک بی سر تیغ استوار نیست  
تا تیغ بی قرار نگردد میان خلق  
لَا يَسْلَمُ الشَّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى  
بر تخت مُلک هیچ مُلک پایدار نیست<sup>۳</sup>  
دست زمانه یاره شاهی نیفکند  
در بازویی که آن نکشیدست بار تیغ<sup>۴</sup>

شیر گشت: سخن درشت و با قوت راندی. و قول ناصح به درشتی مردود نگردد و به سمع قبول اشفا یابد. و شزیه آن گاه که دشمن باشد پیدا است که چه تواند کرد و از او چه فساد تواند آمد که او طعمه من است و ماده حرکت او از گیاه است و مدد قوت من از گوشت

مرا تحقیق کنی پیر علوم سدی

۱. دارای عزم‌هایی است که بر کاری سخنی همت گماشت یار و کمک نمی‌خواهد. هنگامی که آهنگ کرده عزمش را بین دو چشمش پیش رویش اقرار می‌دهد و از یاد عواقب آن پهلو برمی‌گرداند. و شعر از ابیات حماسه از سعد بن ناشب است  
اشرح حماسه مرزوقی، ج ۱، حماسه ۱۰، ص ۱۷۱.

«أخو عزمات الخ»، أمالی قالی، ج ۲، ص ۱۷۵، ط مصر.

۲. و ملک بی سیاست و عقل بی تجارت پایدار نباشد (م). سعدی در اول باب هشتم گلستان از اینجا اقتباس کرده که گوید:  
سه چیز بی سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت، و علم بی بحث و ملک بی سیاست.

۳. این دو بیت فارسی در «م» نیست.

۴. بزرگی و رتبه بلند و عالی از رنجش و گزند رهایی نیابد تا این که بر کرانه‌های آن خون ریخته شود. شعر گفته متنبی است  
اشرح برفوقی، ج ۴، ص ۳۱۹، ط مصر.

۵. در همه نسخه‌های چاپی آوردند: در بازویی که آن نکشیده است رنج تیغ. ولی صحیح همان است که در متن نوشته آمد؛ زیرا آن بیتی از قصیده مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان مسعود و قافیه همه آن اشعار با «راه» خاتمه می‌یابد و مطلعش این است: اتصیح رشید یاسمی، ص ۳۹۷.

شد مایه ظفر گهر آبدار تیغ  
یارب! چه گوهرست بدین سان عیار تیغ

و ظاهراً چون یکی از معانی یار، رنج و کلفت است در حاشیه‌ای یار به رنج تفسیر شده. اشتباه «رنج» به متن در آمد. یاره، بر وزن چاره: دست بر نجن را گویند (برهان قاطع).

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد دیدن تذرؤ چهره باز<sup>۱</sup>  
و نیز او را امانی داده‌ام و دالت صحبت و ذمام معرفت بدان پیوسته است

إِنَّ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ النَّهْيِ ذِمَّةٌ<sup>۲</sup>

و در احکام مروث غدر، به چه تأویل جایز توان داشت؟ که بارها بر سر جمع و ملاً با  
او ثناها گفته‌ام و ذکر خرد و دیانت و امانت و اخلاص و مناصحت او بر زبان رانده، اگر  
آن را خلافی روا دارم به تناقض قول و رکاکت رای منسوب کردم و عهد من در دل‌ها  
بی‌قدر شود.

دمنه گفت: ملک را فریفته نباید شد بدانچه گوید، که او طعمه من است<sup>۳</sup>؛ چه اگر به  
ذات خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و به زرق و شغوده دست به کار کند، و از آن  
ترسم که وحوش او را موافقت نمایند که همه را بر غداوت تو تحریض کرده است و  
خلاف تو در دل‌های ایشان شیرین گردانیده و با این همه هرگز این کافر نعمت این کار به  
دیگران نیفکند و به ذات خویش تکفل کند، لابد فراق او بر وصال باید گزید.

چون دَمَمَةُ دمنه در شیر اثر کرد گفت: در این کار کچه بینی؟

گفت: چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر به قلع، و طعاصی که  
معه از هضم و قبول آن امتناع نمود و به غثیان و تهوع<sup>۴</sup> کشید خلاص از رنج آن صورت  
نبندد مگر به قذف، و دشمن که به مدارا و ملاطفت به دست نیاید و تمرّد او به توّد  
زیادت گردد از او نجات نتوان یافت مگر به هجر<sup>۵</sup>.

۱. این بیت نیز از معبود سعد سلمان است در قصیده‌ای که سیف الدوله محمود را می‌ستاید و مطلعش این است اتصحيح  
رشيد ياسمى، ص ۲۹۴.

شیر چو روز فراق بتان سیاه و دراز  
دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز

۲. «ان المعارف في أهل النهي ذمة» مصرع دوم بینی است از متنی و اول آن این است: «وبیننا لورعیتم ذاک معرفة» (ف).

۳. در اینجا مترجم یک داستان را از کلیله اسفاط کرده و در ترجمه نیآورده و شاید در کلیله‌ای که او ترجمه می‌کرد، آن  
حکایت را نداشته بود.

۴. غثیان، به فتح اول و دوم؛ شوریدن دل، تهوع؛ قی کردن.

۵. نتواند بود مگر به هجر (م).

شیر گفت: من کاره شده‌ام مجاورت شنزبه را، و به نزدیک او کس فرستم و این حال با او بگویم و اجازت دهم تا هر جا که خواهد برود.

دمنه دانست که، اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند در حال برائت ساحت و نزاهت جانب خویش معلوم گرداند و دروغ و مکر او روشن شود. گفت: این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته نیامده است محلّ اختیار باقی است و پس از اظهار، تدارک ممکن نگردد.

سخن تا نگویی توانیش گفت ولی گفته<sup>۱</sup> را باز نتوان نهفت

و هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضه کمان پرید پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر بیش<sup>۲</sup> دست ندهد و مهابت خاموشی، ملک را پیرایه‌ای نفیس و زیوری ثمین است

فَظَنَّ بِسَائِرِ الْإِخْوَانِ سِرًّا وَلَا تَأْمَنُ عَلَيَّ سِرٌّ فُؤَادًا<sup>۳</sup>

چنان این سخن دار با دلت راز که دلت از بجوید نیابدش باز<sup>۴</sup>

و نیز شاید بود که چون صورت حال بشناخت و قضیحت خویش بدیده<sup>۵</sup> به مکابره درآید، و ساخته و بسیجیده جنگ آغازد، یا مستعد و مُتَشَمَّر روی بتابد و اصحاب حزم گناه ظاهر را عقوبت مستور، و جرم مستور را عقوبت ظاهر جایز نشمرند.

شیر گفت: به مجرد گمان بی وضوح یقین، نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و در

۱. و مرگفته را (م).

۲. پیش (ن).

۳. پس به همه برادران و دوستان بدگمان باش و هیچ دلی را بر راز خویش امین مگردان. شعر گفته ابو العلاء معری است (شرح التتیر علی سقط الزند، ج ۱، ص ۱۷۲، ط مصر).

۴. چنان دار پنهان تو در سینه راز گم از دل بجویی نیایش باز (م).

۵. خویش بدانست (م).

۶. به مکابره آغاز کند و ساخته و بسیجیده جنگ آغازد (ن). به مکابره درآید و یا ساخته و بسیجیده جنگ آغازد و یا مستعد (م). و اصل عربی این است: ... خفت أن يعاجل الملك بالمكابرة.

ابطال ایشان سعی نمودن،<sup>۱</sup> خود را در عذاب داشتن و تیشه بر پای خود زدن بود، و پادشاه را در همه معانی، خاصه در اقامت حدود و امضای ابواب سیاست تأمل و تثبیت واجب است

وَمِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ أَنْ يَصْبِرَ الْفَتَى  
عَلَى جَفْوَةِ الْإِخْوَانِ مِنْ غَيْرِ زَلَّةٍ<sup>۲</sup>

دمنه گفت: فرمان ملک راست، اما چون این مکار غدار بیاید، ساخته و آماده باید بود تا فرصتی نیابد و اگر بهتر نگریسته شود خُبث عقیدت او در طلعت گشت<sup>۳</sup> و صورت نازیباش مشاهدت افتد که تفاوت میان ملاحظت دوستان و نظرت دشمنان ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل خرد و تمیز متعذر

يُخْفِي الْعَدَاوَةَ وَ هِيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ  
نَظْرُ الْعَدُوِّ بِمَا أَسْرَّ يَبُوحُ<sup>۴</sup>

از دو دیده ز سر او پیداست  
آتش کز سر عداوت ماست<sup>۵</sup>

و علامت کثری باطن او آن است که مثلون و متغیر پیش آید و چپ و راست می‌نگرد و پیش و پس سرو<sup>۶</sup> می‌کند، جنگ را می‌بسجد و مقاومت را می‌سازد

مراحمیت شکر پیر علوم رسدی

۱. سعی بیستن ام.

۲. از خواهی پسنندیده این است که جوانمرد بر ستم برادران شکیبایی ورزد بی این که لغزشی بر او دست دهد. در چای‌ها آوردند: من بعد زلّة، و به این صورت نیز معنی می‌دهد. نظیر قول ابراهیم بن عباس صولی:

فتى غير محبوب الفنى عن صديقه  
ولا مظهر الشكوى إذا النعل زلت

و در منتهی الارب، زله را به معنی نیکویی هم آورده و به این وجه هم می‌شود معنی مناسب کرد. اگر چه انسب و اولی همان است که در متن آوردیم. چنانکه از اسلوب کلام روشن است. بلکه متعین است (تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۹۳، ط سنگی).

«ف» مصرع دوم را در متن کتاب «ذله» با ذال ضبط کرده است و چنین ترجمه کرده: و از کرم خواها آن است که صبر کند جوان بر جفای برادران بی خواری. و در حاشیه آن «زله» با زای. یعنی بی لغزیدن پای در صبر کردن بر جفای ایشان. ۳. گشت. به فتح اول بر وزن دست؛ به معنی زشت و قبیح و نازیبا باشد (برهان قاطع) و در «م» به جای «گشت». «تابران» آورده و آن نیز معنی می‌دهد؛ چه یکی از معانی تاب، خشم و غضب است.

۴. شعر از منتهی است در قصیده‌ای که مساور بن محمد رومی را می‌ستاید. ضمیر «یخفی» راجع به عدو است. یعنی دشمن عداوت را پوشیده می‌دارد و حال این که آن عداوت پوشیده و پنهان نیست؛ (ازیرا) نگاه دشمن آنچه را که در نهاد او نهاده شد آشکار می‌سازد. در «م» بعد از آن، شعر فارسی ندارد (شرح برقوقی بر دیوان منتهی، ج ۱، ص ۲۸۹، ط مصر)

۵. به پاورقی سوم صفحه ۴۵۴ نگاه کنید.

۶. سرو. به ضم اول و دوم؛ شاخ (برهان)

بر بسته میان و در زده ناوک  
بگشاده عنان و در چده دامن<sup>۱</sup>

شیر گفت: صواب همین است و اگر از این علامات چیزی مُشاهدت افتد شُبّهت زایل گردد.

چون دمنه از اغرای شیر<sup>۲</sup> پیرداخت و دانست که به دم او آتش فتنه بالا گرفت خواست که گاو را نیز بر باد سرد نشانند<sup>۳</sup> و به فرمان شیر برود تا از بدگمانی دور باشد، گفت: شنزبه را بینم<sup>۴</sup> و از مضمون ضمیر او تنسمی<sup>۵</sup> کنم؟ شیر اجازت داد.

دمنه چون سرافکنده اندوهگین نزد شنزبه<sup>۶</sup> رفت شنزبه ترحیبی<sup>۷</sup> تمام نمود و گفت: روزهاست که ترا ندیده‌ام سلامت بوده‌ای؟

دمنه گفت: چگونه به سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نتواند بود اسیر فرمان دیگران و همیشه بر جان و دل خود لرزان<sup>۸</sup>، یک نفس بی بیم و خطر نزید و یک سخن بی خوف و فرّع نگوید؟

شنزبه گفت: موجب نومیدی چیست؟

گفت: آنچه در سابق تقدیر زفته است که، جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ<sup>۹</sup>. و کیست که بر قضای آسمانی مقاومت یازد پیوست؟ و در این عالم به منزلتی رسد و از

۱. شعر از مسعود سعد سلمان است در مدح سيف الدوله محمود (دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح مرحوم رشید یاسمی، ص ۲۹۲) و «در چده مخفف در چیده است.

۲. اغراء: دشمنی انداختن میان دو کس و برانگیختن و تحریض کردن.

۳. خواست که گاو را ببیند و او را هم بر باد نشانند(م). و این با عربی موافق تر است: أَرَادَ أَنْ يَأْتِيَ النَّوْرَ لِغَرَبِهِ بِالْأَسَدِ.

۴. گفت: یکی شنزبه را بینم(م).

۵. تنسم: درخواست علم؛ خیر گرفتن، بوییدن.

۶. شیر اجازت کرد دمنه چون اندوه زده سرافکنده پیش گاو رفت(م).

۷. ترحیب: جا باز کردن و مرحبا و خوش آمد گفتن.

۸. چگونه از اهل سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نباشد و اسیر مراد دیگران باشد و همیشه بر جان و تن لرزان(م). و عبارت عربی هم این است: وَ مَتَى كَانَ مِنْ أَهْلِ السَّلَامَةِ مِنْ لَا يَمْلِكُ نَفْسَهُ وَ أَمْرَهُ بِيَدٍ غَيْرِهِ.

۹. قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ (م)؛ یعنی قلم خشک شده به آنچه تا روز رستاخیز وقوع بیوندد، کنایه از این که شدنی‌ها و سرنوشت عالم همه از قلم قضا گذشته و در مقام قدر، وقوع آن خلاف نپذیرد.

نعمت دنیا شربتی به دست او دهند که سرمست و بی باک نشود؟ و در پی هوا قدم ننهد و در معرض هلاک نباشد؟ و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد؟ و با لثیمان حاجت پردازد<sup>۱</sup> و خوار نشود؟ و بر شَرِّیرِ فُتَّانِ مَخَالَطَتِ گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد؟ و صحبت سلطان اختیار کند و به سلامت بجهد؟

شنزبه گفت: سخن تو دلیل می‌کند بر آنکه مگر تو را از شیر هراسی<sup>۲</sup> و نفرتی افتاده است.

گفت: آری، ولیکن نه از جهت خویش و تو می‌دانی سوابق اتحاد و مقدمات دوستی من با خود، و عهدها که رفته است در آن روزگار که شیر مرا نزدیک تو فرستاد همه مقرر است<sup>۳</sup> و ثبات من بر ملازمت آن عهود و رغبت در مراعات آن حقوق معلوم. و چاره نمی‌شناسم از اعلام آنچه حادث شود<sup>۴</sup> از محبوب و از مکروه و نادر و معهود.

شنزبه گفت: بیار ای یار مُشَفِّق و دوست کریم عهد!

دمنه گفت: از معتمدی<sup>۵</sup> شنیدم که شیر بر لفظ رانده است که شنزبه فریه شده است بدو حاجتی و از او فراغتی نیست. و حوش را به گوشت او نیکوداشتی<sup>۶</sup> خواهم کرد. چون این بشنودم و تهوّر و تجبّر او می‌شناختم بیامدم تا ترا بیاگاهانم و برهان عهد<sup>۷</sup> خویش هر چه لایح‌تر بنمایم و آنچه از روی دین و مروّت و شرط حفاظ و حمیت و فتوت بر من واجب است به ادا برسانم

۱. و به لثیمان حاجت برگیرد(م).

۲. بر آنکه مگر از شیر آن و ق. و متن مطابق «م» است که با عربی هم نیک موافق است: قال شنزبه: إني أسمع منك كلاماً يدل على أنه قد رابك من الأسد ريب و هالك منه أمر.

۳. و عهدها که میان من و تو بوده است و ثبوتها که برفته است در آن روزگار که شیر مرا به نزدیک تو فرستاده بود هم مقرر است(م).

۴. از اعلام دادن یا تو بدانچه حادث شود(م).

۵. کریم عهد تا چه داری دمنه گفت: «لا وفاء للسلطان» از معتمدی(م)

۶. و حوش را بر گوشت او نیک داشتی(م).

۷. و برهان حسن عهد(م).

منگر تو بدان که ذو فنون آید مرد      در عهد نگاه کن که چون آید مرد<sup>۱</sup>  
 از عهده عهد اگر برون آید مرد      از هر چه گمان بری فزون آید مرد  
 و حالی به صلاح آن لایق تر<sup>۲</sup> که تدبیری اندیشی و بر وجه مسازعت روی به حیل  
 آری مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید.

چون شنزبه حدیث دمنه بشنود و عهود و مواتیق شیر پیش خاطر آورد، و در سخن او  
 نیز ظن صدق و اعتقاد نصیحت می داشت<sup>۳</sup>، گفت: واجب نکند که شیر بر من غدر کند که  
 از من خیانتی ظاهر نشده است، لیکن او را به دروغ بر من آغالیده باشند و به تزویر و  
 تمویه مرا در خشم او افکنده<sup>۴</sup> و در خدمت او طایفه نابکار و همه در نابکاری استاد و  
 امام، و در خیانت و درازدستی چیره و دلیر، و ایشان را بارها بیازموده است، هر چه از آن  
 بابت در حق دیگران گویند باور دارد و بر آن قیاس کند. و هر آینه صحبت آشرا موجب  
 بدگمانی باشد در حق آخیار و این نوع ممارست به خطا راه برد، چنان که خطای بط.

### مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

### حکایت

بطی در آنگیر روشنایی ماه می دید<sup>۵</sup> پنداشت که ماهی است، قصد می کرد تا بگیرد هیچ  
 نمی یافت. چون بارها آن را بیازمود حاصل ندید فرو گذاشت<sup>۶</sup>. دیگر روز هر گاه که  
 ماهی بدیدی گمان بردی که همان روشنایی است<sup>۷</sup> قصد نپیوستی. و ثمرت این تجربت آن

۱. در چاپی ها این شعر نیست و فقط همان شعر دوم را آوردند و ما از «م» نقل کردیم.

۲. و حالی به صواب آن نزدیک تر (م).

۳. پنداشت (ن). و در «م» و «ق» چنان بود که صواب دانستیم و اختیار کردیم.

۴. و تمویه و تزویر آنها مرا در خشم او افکنده (ن). و به تمویه و تزویر در خشم او افکنده (ق). و ما از «م» نقل کردیم.

۵. در چاپی ها و انوار سهیلی ماه آوردند و در «م» ستاره است و کلیله طه و عزام (ص ۷۶) و شیخو (ص ۸۱) چون دیگر  
 نسخه های عربی همه ضوء کوکب دارند: «كخطاء البطة التي زعموا أنها رأَت في الماء ضوء كوكب فظنته سمكة».

عبارت «م» چنین است: چنان که خطای بط که پیوسته در آب روشنایی ستاره می دید می پنداشت.

۶. بیازمود فرو گذاشت (م).

۷. پنداشتی که روشنایی است (ن و ق).

بود که همه روز گرسنه می ماند.

و اگر شیر را از من خبری<sup>۱</sup> به غرض شناوانیده اند و باور داشته است، موجب آزمایش دیگران بوده است و مصداقِ تهمت من خیانت ایشان است. و اگر این هم نیست و کراهیت بی علت است پس هیچ دست آویز و پائی بر جای نماند؛ چه سَخَط چون از علتی زاید<sup>۲</sup> استرضاً و معذرت آن را بردارد<sup>۳</sup>، و هر چه به زرق و افترا ساخته شود اگر به نفاذ رسد دست تدارک از آن قاصر و وجه تلافی از آن تارک<sup>۴</sup> باشد؛ چه باطل و زرق<sup>۵</sup> هرگز کم نیاید و آن را اندازه و نهایت نباشد. و نمی دانم در آنچه<sup>۶</sup> میان من و شیر رفته است خود را جرمی، هر چند در امکان نیاید که دو تن با یکدیگر دوستی<sup>۷</sup> دارند و شب و روز و گاه و بی گاه یک جا باشند و در نیک و بد و شادی و اندوه مفاوضت پیوندند چندان تحرّس و تحفظ و خویشتن داری و تیقظ به کار توانند<sup>۸</sup> داشت که سهوی نرود؛ چه هیچ کس از سهو و زلت معصوم نتواند بود، و هر کار که به قصد نقض عهد منسوب نباشد مجال تجاوز و اغماض فراخ تر باشد،<sup>۹</sup> و نیز هیچ مشاطه جمال عفو و احسان مهتران را چون زشتی جرم و خیانت کهنتران نیست<sup>۱۰</sup> و اگر بر من خطایی خواهد شمرد موجب جز آن نمی شناسم که در رأی ها جای جای برای مصلحت او را خلافی کرده ام مگر

۱. از من چیزی (م).

۲. در چایی ها آوردند؛ و اگر این همه نیست و موجب کراهیت بی علت است پس هیچ دست آویزی را پای بر جای نماند سخط چون از علتی زاید.

۳. برابر دارد (م).

۴. تارک (م).

۵. که باطل و زور (م).

۶. و آن را اندازه و نهایت صورت نبندد و هیچ می ندانم که در آنچه (م).

۷. صحبت دارند (م).

۸. نگاه توان داشت (در نسخه های چایی).

۹. و هر کار که به قصد و عمد منسوب نباشد مجال تجاوز و اغماض در آن هر چه وافرتر باشد (م). و هر گناه که به قصد... (ق).

۱۰. چون رسته جرم و خیانت (جنایت - خ ل) کهنتران نیست و «الضد ببرز حسنه» (م).



آن را بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده است. و هیچ اشارت نبوده است که نه در آن منفعتی و از آن فایده‌ای ظاهر حاصل آمده است.<sup>۱</sup> و با این همه البته بر سر جمع نگفته‌ام و در آن جانب هئیت او به رعایت رسانیده‌ام و شرط تعظیم و توقیر هر چه تمام‌تر به جای آورده‌ام. چون گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت، و خدمت موجب عداوت گردد؟

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است زایل شدن عارضه و صحت بیمار و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقیهان در مواضع شُبّهت به رُخصت<sup>۲</sup> و غفلت راضی گردد از فواید رای راست و منافع علاج به صواب و میامین مجاهدت در عبادت باز ماند.

و اگر این هم نیست ممکن است<sup>۳</sup> که سگرت سلطنت و ملال ملوک او را بر این باعث می‌باشد و یکی از سگرات ملک آن است که همیشه خائنان را به جمال رضا آراسته دارد و ناصحان را به وبال سَخَط مأخوذ. و علما از اینجا گویند<sup>۴</sup> که، در قعر دریا با نهنگ غوطه خوردن و در مستی لب مار دم بریده راه<sup>۵</sup> مکیدن خطر است. و هایل‌تر و مخوف‌تر از آن صحبت و قریت سلطان

وَمَا السُّلْطَانُ إِلَّا الْبَحْرُ عَظْمًا      وَ قُرْبُ الْبَحْرِ مَحْذُورُ الْعَوَاقِبِ<sup>۶</sup>

و نیز شاید بود که هنر من سبب گراهیت گشته است که اسب نیک را قوت تک سبب

۱. که در آن منفعتی و از آن فایده‌ای ظاهر حاصل نیامده است (ق).

۲. بالضم و بضمین: آسانی و فراخی در کاری و آسان فرمودن و تخفیف کاری را (منتهی الإرب). مراد همان آسان گرفتن و سهل‌انگاری است.

۳. در چاپرها آوردند؛ و اگر این همه ممکن نیست. ولی صحیح همان است که از دم نقل کردیم، چنان‌که از روش عبارت پیداست و اصل عربی آن این است: و إن لم یکن هذا فعله أن یكون ذلك....

۴. و از اینجا گفته‌اند: علماء (نوق).

۵. دم‌کنده را (ن و ق).

۶. عظم، به ضم اول و سکون ثانی: بزرگی و کلانگی و بیشتری. محذور: امر مخوف (منتهی الإرب). یعنی نیست سلطان مگر دریا از حیث بزرگی، و نزدیکی دریا ببنناک پایان است.

و موجب غنا گردد و درخت نیکو بارور را از خوشی میوه شاخ‌ها شکسته شود<sup>۱</sup> و جمال دم طاوس همواره او را پرکنده و بال گسسته دارد

وَبَالَ مِنْ أَمَدٍ هَمَّةٍ دَانِشٍ مِنْ      چو روباه را موی و طاوس را پر<sup>۲</sup>  
 شَدَّ نَافٍ مِعْطَرٍ سَبَبٍ كَشْتَنِ أَهْوٍ      شد طبع موافق سبب بستن گفتار  
 الصَّعُو يَصْفِرُ آمِنًا فِي سِرِّيهِ      حُسَيْسَ الْهَزَارِ؛ لِأَنَّهُ يَسْتَرْتَمُ<sup>۳</sup>

و همیشه هنرمند به حسد بی هنران در معرض تلف افتد إِنَّ الْحِسَانَ مَظَنَّةٌ لِلْحُسَدِ<sup>۴</sup>، و خصم آماثل فرومایگان و آراذل باشند و به حکم انبوهی غلبه کنند؛ چو دونِ سفله بیشتر یافته شود و لثیم را از دیدار کریم و نادان را از مجالست دانا و احمق را از صحبت زیرک ملال افزاید

۱. و درخت نیکو بارور را از کثرت میوه شاخ‌ها شکسته شود (ق) و در انوار سهیلی هم گوید: و درخت میوه دار به سبب ثمر سر و شاخ شکسته شود. و ما عبارت متن را از «م» نقل کردیم که با «ن» هم موافق است و متن عربی این است: قَان الشَّجَرَةُ اللَّذِيذَةُ الثَّمَرُ رِجْمًا كَانِ إِذَاهَا فِي حَمَلِهَا فَلَوَسَتْ أَغْصَانَهَا وَ هَضَمَتْ أَطْرَافَهَا حَتَّى تَتَكَسَّرَ. و دیگر این که در نسخه‌های چاپی آوردند: و جمال طاوس و در «م» جنان بود که اختیار کردیم از آن روی با عربی موافق است: وَالطَّائِوسُ الَّذِي ذَنْبُهُ أَفْضَلُهُ يَنْسَلُ فَيُؤَلِّمُهُ.

۲. «وبال من آمد الخ» انوار سهیلی، ص ۱۳۰.

وَبَالَ مِنْ أَمَدٍ هَمَّةٍ دَانِشٍ مِنْ      چو روباه را موی و طاوس را پر  
 هَمَّرَ عَيْبٍ مِنْ شَدِّ وَكْرَنِهِ سَرْمٍ رَا      نه از خاک بلکه از گهر بودی افسر

۳. صعوة، بالفتح: مرغی است کوچک، فارسی آن سنگانه است و صعو و صعاء، جمع، سرب، دل، نفس، و منه؛ هو آمن فی سربه؛ أي نفسه، هزار، کسحاب: هزار دستان، ترنم: آواز نیکو و سراییدن (امتهی الإرب)، یعنی سنگانه آسوده دل بانگ می‌کند، (چون کمالی ندارد کسی متعرض او نیست، ولی) هزار دستان حبس می‌شود (در قفس می‌رود) چون نیکو می‌سراید، این یک بیت عربی در «م» نیست، شعر از ابوبکر احمد بن محمد ارجانی است. (تاریخ این خلکان، ج ۱، ص ۵۰، ط ایران)، این خلکان چنین نقل کرده است:

لو كنت أجهل ما علمت لسرني      جهلی کما قد ساءنی ما أعلم  
 كالصعو يرتع في الرياض و إنما      حبس الهزار؛ لأنه يسترتم

در تاریخ الوزراء صابی (ص ۳۸۲)، شعر و شاعر و داستان آن به خوبی آورده شد.

۴. همانا نیکان و خوبان جای گمان بردن حسودانند...

«ان الحسان مظنة للحسد» مصرع از قطعه‌ای است که محمد بن بشیر الخارجی گفته:

خناء آنسة الحدیث كأنها      قمر توسط جنح لیل مبرد  
 موسومة بالحسن ذات حواسد      إن الحسان مظنة للحسد  
 وتیری مدامعها تسفرق مظلة      سواد ترغیب عن سواد الإثم (ف)

## كَمَا تَضُرُّ رِيَّاحُ الْوُزْدِ بِالْجُعْلِ<sup>۱</sup>

عدیل فاخته باشد گل و عدو جعل<sup>۲</sup>

و بی هنران در تقبیح اهل هنر چندان مُبالَغَت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباس گناه بیرون آرند و در صورت خیانت و کِشوت جنایت به مخدوم باز نمایند و هم آن هنر را، که سبب سعادت شمرند، مادّت شقاوت گردانند

تُعَدُّ ذُنُوبِي عِنْدَ قَوْمٍ كَثِيرَةً

وَلَا ذَنْبَ لِي إِلَّا الْأَعْلَى وَالْقَوَائِلُ<sup>۳</sup>

خون در تنم چو نافه ز اندیشه خشک شد

جرم همین که هم نفس مُشک اذفرم<sup>۴</sup>

و اگر بد بیگالان این قصد بکرده‌اند و قضا آن را موافقت خواهد نمود دشوارتر دفع شود، که تقدیر آسمانی شیر شرزه را گرفتار سلسله گرداند و مار گرزّه را اسیر سلّه<sup>۵</sup>، و خردمند دوربین را خیره و حیران، و احمق غافل را زیرک و متیقّظ<sup>۶</sup>، و شجاع مُقْتَحِم<sup>۷</sup> را بددل و متحرّز، و جبان خائف را دلیر و متهور و توانگر مُنعم را درویش و متحیر و فاقه رسیده محتاج را متموّل و مستظهر.

۱. چنان که بوی گل سرخ سرگین گردان را زبان رساند. شعرا از متنی است (شرح برفوقی بر دیوان متنبی، ج ۳، ص ۲۰۶).

«کما تضر ریح الورد بالجعل» مصرع دوم بیتی است از متنبی و اول آن این است: «بذی الفباوة من إنشاده ضرر» (ف).

۲. این جمله که مصراع شعری است در چاپی‌ها نیست و ما از «م» نقل کردیم.

۳. شعر از ابوالعلائی معری است از قصیده لامیه معروف او که مطلع آن این است: «ألا فی سبیل المجدما أنا فاعل \* غفاف و اقدام و جزم و نائل» (شرح التتویر علی سقط الزند، ج ۱، ص ۱۶۲). یعنی گناهان من بسیار در نزد قوم شمرده می‌شود و حال این که گناهی جز بلندی رتبه و هنرهای بزرگ و برتر ندارم.

۴. این شعر در «م» نیست. و آن از سید حسن غزنوی است (دیوانش، ص ۱۱۴).

۵. دشوارتر که تقدیر آسمانی شیر شرزه را اسیر صندوق گرداند و مار گرزّه را سخره سلّه کند (م). شرزه. بر وزن هرزه: خشمگین. گرزّه. بر وزن هرزه: ماری باشد سر بزرگ و برخط و خال و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بر زهر او مقاومت نکند (برهان قاطع). سلّه: ظرف چون کاسه و کوزه و خم و سید و مانند آنها.

۶. متیقّظ: بیدار.

۷. مقتحم: آنکه بی اندیشه در کاری درآید و به سختی‌ها درافتد و بی‌باک باشد.

دمنه گفت: آنچه شیر برای تو می‌سگالد از این معانی که برشمردی، چون تضریب خصوم<sup>۱</sup> و ملال ملوک و دیگر ابواب نیست، لیکن کمال بی‌وفایی و غدر او را بر آن می‌دارد که جبّاری است کامکار و غداری است مکار. اوایل صحبت او را حلاوت زندگانی است و اواخر آن تلخی مرگ.

شنزبه گفت: طعمِ نوشِ چشیده‌ام، نوبت زخم نیش است و به حقیقت مرا آجل اینجا آورد وگرنه چه مانم به صحبت شیر؟ من او را طعمه و او در من طامع، اما تقدیر آسمانی<sup>۲</sup> و غلبه حرص و امید جاه مرا در این ورطه افکند

وَ أَعْلَمُ أَنِّي فَائِلُ الرَّأْيِ مُخْطِئٌ  
وَلَكِنْ قَضَاءٌ لَا أُطِيقُ غِلَابَهُ<sup>۳</sup>

و امروز تدبیر از تدارک آن قاصر است و رای در تلافی آن عاجز، و زنبور انگبین بر نیلوفر نشیند و به رایحه معطر و نسیم معتبر آن مشغول و مشعوف گردد به وقت برنخیزد، چون برگ‌های نیلوفر سر فراهم آرد او در آن میان بماند و هلاک گردد<sup>۴</sup>. و هر که از دنیا به کفاف قانع نباشد و در طلب فضول ایستد؛ چون مگس است که به مرغزاری خوش، بر ریاحین درختان سبز و شکوفه راضی نگردد و بر آبی نشیند که از گوش پیل مست

۱. تضریب: سخن چینی و فتنه‌انگیزی و برآغلانیدن.

۲. تقدیر ازلی (م).

۳. در نسخه‌های چاپی همگی «فاتر الرأی» آوردند و در «م» و «ف» «فائل» بود و همین صحیح است. زیرا «فاتر» را اگر چه چون فائل به معنی ست است. ولی عبارت فصیح این است که با رای باید فائل آورد نه فاتر. در منتهی الإرب در ماده «فی» گوید: رجل فال الرأی و فائل الرأی؛ مرد ضعیف عقل. و جوهری در صحاح گوید: رجل فیل الرأی، ای ضعیف الرأی و رجل قال، ای ضعیف الرأی مخطئ الفراسة و قال:

رَأَيْتَكَ يَا أَخِي طَلَّ إِذْ جَرِينَا  
وَجَرِبْتَ الْفِرَاسَةَ كُنْتَ فَالَا

و فیل رایه نفیلاً ای ضعه. اما در ماده «ف ت ر» چنین نگفته‌اند یعنی می‌دانم که ست رای و خطا کارم. ولی قضای آسمانی است که نمی‌توان بر آن غالب آیم. و شعر از ابوالفرج محمد بن حسین کاتب است.

۴. برگ‌های نیلوفر فراز آید در آن میان هلاک شود (چاپی‌ها).

۵. در همه چاپی‌ها آوردند؛ ورائی اندیشد که در گوش پیل مست رود. و این عبارت تحریف عبارت صحیح متن است و ما آن را از «م» نقل کردیم که به خوبی با نسخه‌های عربی مطابق است؛ حتی یطلب الماء الذی یسبل من أذن الفیل فیضربه الفیل بأذانه فهلکه.

رود تا به یک حرکت گوش پیل مست کشته شود. و هر که خدمت و نصیحت کسی را کند که قدر آن نداند همچنان است که برامید زئیع تخم در شورستان پراکند، و با مرده مشاورت پیوندد، و در گوش گر مادرزاد غم و شادی گوید، و بر روی آب روان معما نویسد، و آینه پیش کور دارد، و بر صورت گرمابه به هوس تناسل عشق بازد.

دمنه گفت: از این سخن در گذر و تدبیر کار خود کن.

شنزبه گفت: چه تدبیر دایم کرد؟ و من اخلاق شیر آزموده‌ام که در حق من جز خیر و خوبی نخواهد، لیکن نزدیکان او در هلاک من می‌کوشند و اگر چنین است بس آسان باشد؛<sup>۱</sup> چه ظالمان مکار چون هم پشت شوند و دست در دست دهند و یک رویه قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای در آرند، چنان که گرگ و زاغ و شگال قصد اشتر کردند و پیروز شدند.

دمنه گفت: چگونه بود آن؟

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

## حکایت

گفت: آورده‌اند که زاغی و گرگی و شگالی در خدمت شیری بودند و مسکن ایشان نزدیک شارع عام بود. شتر بازرگانی در آن حوالی بماند و به طلب چرخ‌خور در بیشه آمد. چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره‌ای ندید. شیر او را استمالت نمود و از حال او استکشاف کرد و پرسید: عزیمت در مقام و حرکت چیست؟ جواب داد که، آنچه ملک فرماید.

شیر گفت: اگر رغبت نمایی در صحبت من ایمن و مرقه بباشی.

۱. آن کس است که به امید زرع در شورستان تخم پراکند (چاپی‌ها). و عبارت متن را از «م» نقل کردیم. ریع، بر وزن بیع: به معنی دخل و درآمد و افزون گردیدن است. و بالجمله در این چند سطر تا اول حکایت عبارات نسخه‌های چاپی تفاوت بسیار دارد.

۲. یعنی هلاک من بس آسان باشد. در چاپی‌ها آوردند: و اگر چنین است پس آسان نباشد که ظالمان.

اشتر شاد گشت و در آن بیشه می‌بود و مدتی دراز بگذشت.<sup>۱</sup> روزی شیر در طلب شکار می‌گشت پیلی مست بر وی دوچار خورد<sup>۲</sup> و میان ایشان جنگی عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت و شیر مجروح و نالان باز آمد روزها شگال از شکار باز ماند. و گرگ و زاغ و شگال بی برگ ماندند. شیر اثر آن بدید گفت: رنج می‌بینید دراین نزدیکی صیدی جوید تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم.

ایشان به گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر رای زدند. عاقبت گفتند<sup>۳</sup> که، در این مقام این اشتر اجنبی است و در میان ما چه فایده دهد نه ما را با او الفی و نه ملک را از وی فراغی. شیر را بر آن باید داشت تا او را بشکند و حالی فراغی پدید آید شگال و طعمه او فرو نماند و چیزی به نول ما رسد.<sup>۴</sup>

شگال گفت: این نتوان کرد که شیر او را امان داده است و در ذمت<sup>۵</sup> خویش آورده و هر که ملک را بر غدر تحریض نماید و بر نقض عهد<sup>۶</sup> دئیر گرداند<sup>۶</sup> یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاده باشد و آفت را به کمند سوی خود کشیده. زاغ گفت: آن وثیقت را رخصتی توان اندیشید و شیر را از عهده آن بیرون توان آورد. شما جای نگه دارید تا من باز آیم. پیش شیر رفت و بایستاد.

شیر پرسید که، هیچ به دست شد؟

جواب داد که، کس را از گرسنگی چشم کار نمی‌کند، لیکن وجهی دیگر هست اگر

۱. در چاپی‌ها آوردند: مدتی بر آن بگذشت و عبارت متن از «م» است و اصل عربی این است: فأقام الأسد و الجمل معه زماناً طويلاً.

۲. پیلی مست به او در رسید (چاپی‌ها). در برهان قاطع گوید: دو چهار به معنی دچار است که رسیدن دو کس باشد به یکدیگری خبر. و عبارت عربی این است: فلقى فيلا عظيماً و فائله قتالا شديداً.

۳. و با یکدیگر گفتند که (چاپی‌ها).

۴. چیزی به ما رسد (چاپی‌ها).

۵. و در خدمت (چاپی‌ها). و صحیح همان «ذمت» است: زیرا ذمه به معنی امان و عهد و پذیرفتاری است و گویند: فلان در ذمه فلان است: یعنی در امان اوست. و در نسخه‌های عربی کلیده آورده‌اند: قال ابن أوى: هذا معالاً نستطيع ذكره للأسد:

لأنه قد أمن الجمل و جعل له من ذمته (ص ۱۶۰، ط بیروت. و ص ۱۱۶، ط دمشق).

۶. و نقض عهد را در دل او سبک گرداندم).

امضای رای ملک بدان پیوندد همه در خُصْب و نعمت افتمیم.

شیر گفت: آن چیست؟

زاع گفت: این اشتر میان ما اجنبی است و در مُقام او ملک را فایده صورت نمی‌توان کرد.<sup>۱</sup>

شیر در خشم شد گفت: این اشارت از کرم و وفا دور است و با مروّت مناسبت ندارد. شکستن عهد اشتر را به چه تأویل جایز شمرم؟<sup>۲</sup>

زاع گفت: بر این مقدمه وقوف دارم، لیکن حکما گویند که، یک نفس را فدای اهل بیتی باید کرد و اهل بیتی را فدای قبیله و قبیله را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات ملک، چون در خطری باشد و عهد را هم مخرجی توان یافت، چنان که ملک از وُصْمت غُدر منزّه باشد، و حالی ذات او از مشقّت فاقه و مخافت بوار مسلم گردد.<sup>۳</sup> شیر سر در پیش افکند.

زاع باز رفت و یاران را گفت: لختی سرکشی و نندی کرد آخر رام شد و به دست آمد. اکنون تدبیر آن است که ما همه بر شتر فراهم آییم و ذکر شیر و رنجی که او را رسیده است تازه گردانیم و گوئیم که ما در پناه دولت و سایه حشمت این ملک روزگار خرم گردانیده‌ایم. امروز که او را این رنج افتاد اگر به همه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او نگردانیم به کُفران نعمت منسوب شویم و به نزدیک اهل مروّت بی قدر گردیم. صواب آن است که جمله پیش او رویم و شُکر آیادی او را باز رانیم و مقرر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید و جان‌ها و نفس‌های ما فدای ملک است و هر یک از ما گوید: امروز چاشت ملک از من سازد و دیگران آن را دَفعی سازند و عذری نهند بدین توّد حقّی گذارده شود و ما را زیانی ندارد و این فصول با اشتر دراز گردن کشیده

۱. فایده نیست و نفعی صورت نمی‌بندد(ان)، تصور نمی‌بندد(ق).

۲. اشتر را امانی داده‌ام خلاف به چه تأویل جایز شمرم؟(م).

۳. وُصْمت، به فتح اول و سکون دوم: عیب و عار و ننگ. بوار، به فتح باء: هلاک (منتهی الارب).

بالا<sup>۱</sup> بگفتند، الأحمق من طال و طالَتْ عُنُقُهُ<sup>۲</sup> و بیچاره را با این دهنده در کوزه فقاء کردند<sup>۳</sup> و با او قرار داده پیش شیر رفتند. و چون از تقریر شکر و ثنا و نشر محامد و دعا بپرداختند زاع گفت: ملک را بقا باد که راحت ما به سخت ذات ملک متعلق است و اکنون ضرورتی پیش آمده است (تن و جان من اگر چه ضعیف است فدای ذات شریف ملک باد

من که باشم که به تن رخت وفای تو کشم


به دل و دیده و جان بار بلای تو کشم

به خداگر تو به عمر و خردم رای کنی

هر دو را رقص کنان پیش هوای تو کشم

ور به جان و دل و تن کار برآید همه

به خدا گوش گرفته به سرای تو کشم<sup>۴</sup>

و امروز ملک را از گوشت من سد رمفی حاصل نواند بود مرا بشکنه. دیگران گفتند: در خوردن تو چه فایده و از گوشت تو چه چیزی برده؟  شکل هم بدین نمط فصل آغاز نهاد. جواب دادند که، گوشت تو بویناک و زیانکار است، طعمه ملک را نشاید، گرگ هم<sup>۵</sup> بر این منوال فصل بگفت ایشان گفتند: گوشت گرگ خنای آورد و فایده مقام زهر هلاهل باشد. اشتر بیچاره این دم ایشان چون شکر بخورد و سلاطنتی نمود هر چه تنام تر و صفت

۱. در چاهرها «بالا کشیده» آوردند و در «م» «کشیده بالا» بود که با دراز کردن از حبت ترکیب عبارت مناسب است؛ چه اگر «بالا کشیده» باشد باید عبارت قبل هم «گردن دراز» باشد.

۲. گول: کسی است که دراز بالا و دراز گردن باشد. این جمله را در نسخه «م» و کلیله‌های عربی ندارد و در مجمع الأمثال میدانی و جمهرة الأمثال ابوهلال عسکری و فرائد الأدب منجد فحس کردیم و نیافتیم. در امثال و حکم دهخدا ج ۱، ص ۱۶۷، ج ۳، ص ۱۲۲۸ مفصلاً به انضمام امثال چندی در این موضوع آورده شد.

۳. فقاء: بر وزن زمان: شراب خام که از جو و از مویز و جز آن سازند. انتهى الإرب: در کوزه فقاء انداختن ضرب المثل سائر است.

۴. آنچه در میان پراکنده است در «م» نیست.

۵. گرگ نیز هم (ن)، جمع بین «نیز» و «هم» بی فایده و رکبک است. گرگ هم بر این منوال سخن ایشان چیزی بگفت گفتند: گوشت گرگ خنای آورد (م).



پاکی گوشت خود بکرد. همه یک کلمه شدند و گفتند: راست می‌گویی و از صدق عقیدت و فرط شفقت عبارت می‌کنی. به یک بار در وی افتادند و پاره پاره کردند و شتر بدان دم در دام افتاد. و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مکر اصحاب اغراض، خاصه که مطابقه نمایند، بی اثر نباشد.<sup>۱</sup>

دمنه گفت: وجه دفع<sup>۲</sup> چه می‌اندیشی؟

گفت: جز جنگ و مقاومت روی نیست که اگر کسی همه عمر از صدق دل نماز کند و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یک ساعت از روز برای حفظ مال و توقی نفس در جهاد گذارد. مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ وَدُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ<sup>۳</sup> چون جهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت و عَزَّ مَغْفِرَتِ می‌توان یافت، جایی که کارد به استخوان رسد و کار به جان افتد اگر از برای حَقِیَّتِ دین کوششی پیوسته آید برکات و ثوابات آن را نهایت صورت نبندد و وهم از ادراک غایت آن قاصر باشد.

دمنه گفت: خردمند در جنگ شتاب نکند و مبادرت و پیش‌دستی و مسابقت روان‌دارد و مباشرتِ خطرهای بزرگ به اختیار صواب نبیند. و تا ممکن گردد اصحاب رای به مدارا و ملاطفت گرد خصم درآیند و دفع مناقشت به مجاملت اولی‌تر شناسند. و دشمن ضعیف را خرد و خوار نشاید داشت<sup>۴</sup> که اگر از قوت و زور در مانند به حیلت و مکر فتنه انگیزد و استیلا نماید. و اقتحام و تسلط و اقدام شیر مقرر است و از شرح و بسط مستغنی. و هر که دشمن را خوار دارد و از

۱. مطابقه نمایند؛ یعنی با یکدیگر متفق باشند، چنان‌که در انوار سهیلی به این عبارت تعبیر کرد.

۲. دمنه گفت: دفع چه می‌اندیشی؟ (چاپی‌ها). و مقاومت روی ندارد (ن). چندان ثواب نباشد (م).

۳. هر که در برابر مال و جان خود کشته شود شهید است. در «م» آورده: مَنْ قَتَلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. و در انوار سهیلی: مَنْ قَتَلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. سیوطی در الجامع الصغیر فی احادیث البشیر الشذیر (ص ۱۷۸، ط مصر) آورده: مَنْ قَتَلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ، و مَنْ قَتَلَ دُونَ دَمِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ، و مَنْ قَتَلَ دُونَ دِينِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ، و مَنْ قَتَلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ.

۴. در نسخه‌های چاپی آوردند: و دشمن ضعیف را خود خوار نشاید. و ما عبارت کتاب را از «م» نقل کردیم که خرد، به ضم اول و سکون دوم، به معنی کوچک و خوار به معنی ذلیل و بی اعتبار است. و «خرد» به «خود» محرف شد.

غایت مُحَارَبَتِ غافل باشد پشیمان گردد، چنان که وکیلِ دریا گشت از تحقیر طیطوی.  
شزبه گفت: چگونه بوده است آن؟

### حکایت

دمنه گفت: آورده‌اند که نوعی است از مرغان آب که آن را طیطوی خوانند<sup>۱</sup> یک جفت از آن در ساحلی بودند. چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت: جایی باید طلبید که بیضه نهاده شود.

نر گفت: اینجا خوش است و حالی تحویل صواب نمی‌نماید، بیضه باید نهاد.  
ماده گفت: جای تأمل است اگر دریا در موج آید و بچگان را در رباید آن را چه حیلَت توان کرد؟

نر گفت: گمان نبرم که وکیلِ دریا<sup>۲</sup> این دلیری کند و جانب مرا فروگذارد و اگر بی‌حرمتی اندیشد انصاف از وی بتوان استند در گذر.

ماده گفت: خویشان شناسی نیکوست. به چه قوت و عُدَّت وکیلِ دریا را به انتقام خود تهدید می‌کنی؟ از این استبداد درگذر و از برای بیضه جایِ حصین‌گزین؛ چه هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد که باخه<sup>۳</sup> را رسید.

نر گفت: چگونه بوده است حال باخه؟

۱. در قاموس و منتهی الإرب و کليلة عربی چاپ بیروت و بسیاری از کتب لغت دیگر طیطوی را به کسر اول و سکون یاء و فتح طاء دوم و فتح واو و یاء مقصوره بر وزن نینوی ضبط کردند و همین ضبط صحیح و درست است، و در برهان قاطع طیطو بر وزن تیهو ضبط نموده، ولی این اشتباه است و در برهان قاطع موارد اشتباه در ضبط لغات و معانی آنها بسیار است و چون در اینجا تمّرض به آنها بی‌مناسبت است از آن اعراض شد.

۲. فلاسفه و حکمای الهی قدیماً و جدیداً متفقند که هر نوعی از انواع مخلوقات را از جانب مبدأ عالم ملکی که آن را عقل هم گویند موکل است که مربی و حافظ آن نوع باشد و هر یک را ربّ النوع و جمع آنها را ارباب الانواع گویند و حکمای اسلامی علاوه بر اقامهٔ براهین در این موضوع، به احادیث و آیات چندی از قرآن کریم مثل آیه «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ نِّبِّیِّنَ یَذَّبُوهُنَّ مِمَّنْ خَلَّیْنَهُ یَحْفَظُوْنَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» (سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۱۲) و نظایر آن تمسک کرده‌اند که بحث آن در اینجا به طول انجامد. و ما را رساله‌ای به فارسی در «مَثَلُ الْهَبِیْه» است. و قاضی‌مراد مؤلف کتاب از وکیلِ دریا همین معنی باشد.

۳. باخه: سنگ پشت. بط: مرغابی.

حکایت<sup>۱</sup>

گفت: آورده‌اند که در آبگیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند و میان ایشان به حکم مجاورت دوستی و مصادقت بود. ناگاه دست روزگار غدار، رخسار حال ایشان بخراشید و سپهر آینه فام، صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب<sup>۲</sup>، که مایه حیات ایشان بود، نقصانی فاحش پیدا آمد. بطان چون آن بدیدند به نزدیک باخه رفتند و گفتند: به وداع آمده‌ایم، بدرود باش ای دوست گرامی و رفیق موافق! باخه از درد فرقت و سوز هجرت بنالید و از اشک بسی در و گوهر بیارید<sup>۳</sup>

لَوْ لَا الدَّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ  
أَرْضَ الْوُدَاعِ حَرَارَةُ الْأَكْبَادِ<sup>۴</sup>

و گفت: ای دوستان و یاران! نقصان آب را مضرّت در حق من بیشتر است که معیشت من بی آب ممکن نگردد. و اکنون حکم مروّت و قضیت کرم آن است که بردن مرا وجهی اندیشید و حیلّتی سازید.

گفتند: رنج هجران تو، ما را بیش است و هر کجا که رویم اگر چه در خُصْبِ نعمت باشیم بی دیدار تو از آن تمتّع و لذّت نیابیم، اما تو اشارت مشفقان و قول ناصحان سبک داری و آنچه به مصلحت مآل و حال تو پیوندد بر آن ثبات ننمایی و صبر نکنی.<sup>۵</sup> و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آن است که چون ترا برداشتیم و در هوا رفتیم<sup>۶</sup> چندان که مردمان را چشم بر ما افتد اگر چیزی گویند راه جدل بر بندی و البتّه لب نگشایی.

۱. این حکایت را عارف جامی در «تحفة‌الابرار» هفت اورنگ (ص ۴۱۵، ط تهران، سعدی) نیکو به نظم درآورده و مطلعش این است:

عقد محبت کشفی با دو بط

بست به صد مهر بر اطراف شط

۲. در آن آبگیر که (م).

۳. در این چند سطر اختلاف لفظی بین نسخ چاپی و خطی بسیار است و ما «م» را انتخاب کردیم.

۴. اگر اشک‌ها و ریزش آنها نبود هر آینه تف جگرها زمین بدرود را سوزانده بود. و شعر خیر ذی راست (ف).

۵. و بر آن ثبات نکنی (ن و ق).

۶. در اوج هوا رفتیم (ق). چندان که چشم مردمان بر ما افتد هر چیزی گویند از راه جدال زبان بر بندی (م).

گفت: فرمان بردارم و آنچه از روی کرم و مروّت بر شما واجب بود به جای آرید و من می‌پذیرم که دم نزنم<sup>۱</sup> و دل در سنگ شکتم. ایشان چوبی بیاوردند و باخه میان آن چوب محکم به دندان بگرفت و بطن هر دو جانب چوب را به منقار برداشتند<sup>۲</sup> و او را می‌بردند. چون به اوج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد؛ از چپ و راست آواز برخاست که، بطن باخه را می‌برند<sup>۳</sup>. باخه ساعتی خاموش<sup>۴</sup>. آخر بی‌طاقت گشت گفت:

تا کور شود هر آنکه نتواند دید

دهان گشادن همان بود و از بالا درگشتن همان. بطن آواز دادند که بر دوستان نصیحت

باشد

نیک خواهان دهند پند و لیک

نیک بختان بوند پسندپذیر  
پند من گرچه نیک خواه توام  
کی کند در تو سنگ دل تأثیر<sup>۵</sup>

باخه گفت: این همه سوداست. چون طبع اجل صفرا تیز کرد و دیوانه وار روی به کسی

آورد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و مکر و حیلت سود ندارد و هیچ عاقل دل در

دفع آن نبندد

مرآتیت که میر طبع رسوی  
إِنَّ الْمَنِيَا لَا تَطِيشُ سِهَامَهَا<sup>۶</sup>

۱. دم در کشم (م).

۲. چوب را برداشتند (چاپرها).

۳. مردمان را از حال شگفت آمد و تعجب داشتند از چپ و راست بانگ بخاست که بطن باخه را می‌برند (م).

۴. ساعتی خویشتن نگاه داشت.

۵. بیت دوم در «م» نیست و بیت اول را چنین آورده:

مشفقان پندها دهند و لیک  
بختباران بوند پسند پذیر

و در انوار سهیلی (ص ۱۴۴) مصرع دوم را چنین آورده: نیک بختان شوند پندپذیر. و چهارم را چنین: در تو بدبخت کی

کند تأثیر. و در امثال و حکم دهخدا (ج ۴، ص ۱۸۷۴ و ۱۸۸۸) مانند متن آورده شد.

۶. مصرع بی‌بی است از قصیده‌ای که یکی از معلقات سبع است و قائل آن لیب‌بن ربیع و مطلع آن این است:

عَصَمَتِ الدِّيَاةُ مَحَلُّهَا فَمَقَامُهَا  
بِمَعْنَى تَأْبَسُ عَوَّلُهَا فَرَجَائُهَا

تا این که گوید:

صَادَفُنْ مِنْهَا بَعْرَةً فَأَصْبَتْهَا  
إِنَّ الْمَنِيَا لَا تَطِيشُ سِهَامَهَا

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست:

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد ترست ندهد سود

روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست<sup>۱</sup>

طیطوی نر گفت: شنیدم ولیکن مترس و جای نگه دار. ماده بیضه بنهاد. چون وکیل دریا این مُفاوَضَه بشنود از بزرگ منشی و رعنائی طیطوی در خشم شد و دریا در موج آمد و بچگان را برداشت و ببرد<sup>۲</sup>. ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت: می دانستم که آب بازی نیست و تو به نادانی بچگان را به باد دادی و آتش بر من بیاریدی. ای خاکسار! اکنون باری تدبیری اندیش.

نر گفت: سخن به حرمت و حَجَّت گوی و من از عهده قول خویش بیرون می آیم و از وکیل دریا انصاف خود می ستانم<sup>۳</sup>. در حال به نزدیک دیگر مرغان رفت و مقدمان هر صنف را فراهم آورد و حال خویش با ایشان بگفت و در اثنای آن یاد کرد که اگر همگان دست در دست من ندهند و در تدارک این کار در نشست نه ایستند وکیل دریا را جرأت افزایش و هرگاه که این رسم مستمر گشت همگان در سر این غفلت شوند.

مرغان جمله به نزدیک سیمرغ شدند و صورت واقعه او را بگفتند و آینه فراروی کار

→ یعنی درندگان ناگاه به گاو رسیدند و او را بدریدند. همانا تیرهای مرگ به خطا نمی رود و از آن روی رهایی صورت نیندد.

۱. این دو بیت، چنان که در امثال و حکم دهخدا (ج ۱، ص ۸۴) آمده، از بندار رازی است. و ترجمه دو بیت از دیوان منسوب به مولی امیرالمؤمنین علی علیه السلام:

أَيُّ يَسْؤَمِيٍّ مِّنَ الْمَوْتِ أَفْزَرُ  
يَسْؤَمٌ مَا قُدِّرَ لَمْ أَحْشِ الرَّؤْدِي  
يَسْؤَمٌ مَا قُدِّرَ أَوْ يَسْؤَمٌ قُدِيرُ  
وَ إِذَا قُدِّرَ لَمْ يُشْفِ الْكُدْرُ

و بسیار به اختلاف نقل شد: دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست؛ روزی که قضا آمد، کوشش نکند سود. کوشش ندهد سود (مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۵، ط مصر).

۲. از بزرگ منشی و رعنائی بر طیطوی در خشم شد و توقف کرد تا بچگان طیطوی شدند و دریا در موج آمد و بچگان ایشان را ببرد (م).

۳. و انصاف خود از وکیل دریا بستانم (ن وق).

او داشتند که اگر در این انتقام جد ننماید بیش شاه مرغان نتواند بود. سیمرغ اهتزاز نمود و قدم در کار نهاد<sup>۱</sup>. مرغان به معاونت و مظاهرت او قوی دل گشتند و عزیمت بر کین توختن مصمم گردانیدند. وکیل دریا قوت سیمرغ و حمیت دیگر مرغان شناخته بود<sup>۲</sup> به ضرورت بچگان طیطوی را باز داد. و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که به هیچ حال دشمن را خوار نشاید داشت.

شنزبه گفت که، در جنگ ابتدا نخواهم کرد؛ اما از صیانت نفس چاره نیست. دمنه گفت: چون به نزدیک شیر روی و علامات شیر بینی که راست ایستاده است و می‌غرزد و خویشان را برافراشته و دم بر زمین می‌زند، نشان خشم و غضب وی بود.

شنزبه گفت: اگر این نشان‌ها دیده شود حقیقت غدر از غبار شُبُهت بیرون آید. دمنه شادمانه و تازه روی، روی به کلبله نهاد. کلبله گفت: کار به کجا رسانیدی؟ گفت: فراغی هر چه تمام‌تر روی نمود

وَإِنِّي لَمِيمُونَ النَّقِيبَةَ مُنْجِحٌ وَإِنْ كَانَ مَطْلُوبِي سَنَا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ  
وَأَدْرِكُ سُؤْلِي حِينَ أَزْكَبُ عَزْمَتِي وَلَسَوْ أَنَّهُ فِي جَبْهَةِ الْأَسَدِ الْوَرْدِ

پس هر دو به سوی شیر رفتند. اتفاق را گاو بر اثر ایشان برسد. چون شیر او را بدید راست ایستاد و می‌غرید و دم بر زمین همی زد. شنزبه دانست که قصد او دارد با خود گفت: خدمتکار سلطان در خوف و حیرت چون هم‌خوابه مار و هم‌خانه شیر است اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد، آخر این سر برآرد و آن دهان باز کند. این معنی می‌اندیشید و جنگ را می‌ساخت و چپ و راست شرو می‌کرد. چون شیر تشمّر او را

۱. و آینه فراروی کار او داشتند که اگر در انتقام جد ننماید بیش از این شاه مرغان نتوانی بود. سیمرغ به اهتزاز تمام قدم نشاط در کار نهاد(ن وق).

۲. و حمیت دیگر مرغان شناخته بود چون جد و مبالغت و هم‌پشتی و یک‌دلی و موافقت بدید به ضرورت بچگان طیطوی باز آورد پیش از آنکه آب دریا ریخته و خاک از وی برآورند. و آتش در نهاد ساکنان دریا افتاد و جرأت وکیل به باد برداده شد(م).

مشاهدت کرد برجست و هردو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان شد. کلیده چون آن بدید روی به دمنه آورد و گفت:

صد حيله و صد رنگ برآمیخته‌ای      و آنکه ز میان کار بگریخته‌ای

باران دو صد ساله فرو نماند      این گرد بلا را که تو انگیخته‌ای<sup>۱</sup>

بنگر ای نادان! در و خامت عاقبت حيلة خویش.

دمنه گفت: عاقبت و خیم کدام است؟

گفت: رنج نفس شیر و وَضَمَتِ نَقْضِ عَهْدِ<sup>۲</sup> و هلاک گاو و هدر شدن خون او و پریشانی لشکر و تفرقة کافّة سپاه<sup>۳</sup> و ظهور عجز تو در دعوی، که بی رنج شیر این شغل به سر برم و به رفق این کار پردازم و بدین جای رسانیدی<sup>۴</sup>. و نادان تر مردمان آن است که مخدوم را بی حاجت در کارزار افکند. و خردمندان در حال قوت و استیلا و قدرت و استعلا از جنگ غزلت گرفته‌اند<sup>۵</sup> و از بیدار کردن فتنه و تعرض مخاطره تحرّز و تجتّب واجب دیده که وزیر چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری که به رفق و صلح تدارک پذیرد برهان حُمو و غباوت خویش نموده باشد و حجت ابلهی و خیانت گواه کرده. و پوشیده نماند که رای در رتبت بر شجاعت مقدم است؛ که کارهای شمشیر به رای توان گزارد و آنچه به رای دست دهد شمشیر<sup>۶</sup> دو اسبه<sup>۷</sup> در گرد آن نرسد؛ چه هر کجا رای سست بود شجاعت قوی مفید نباشد، چنان که ضعیف دل و رکیک اندیشه را در محاورت

۱. در عیار دانش مصرع اول بیت فارسی چنین است: صد حيله به رنگ و بو برآمیخته‌ای.

۲. وضمت، بر وزن رحمت، یعنی عیب. در «ن» آورده؛ و سمت نقض عهد و در «م» و «ق» چنان بود که اختیار شد.

۳. کافّه، یعنی کل و همه.

۴. و ظهور عجز تو در دعوی که به رفق این کار پردازم و بدینجا کلمه رسانیدی (م).

و به درستی که مردی نیک پرآم حاجت روا و اگر چه باشد مقصود من به بلندی آفتاب در دوری. و دریابم حاجت خویش را آن گاه که بر نشینم بر عزم خویش و اگر چه آن در پریشانی شیر گلگون بود (ف).

۵. و قدرت و استعلا از جنگ چون خرچنگ بس خزیده‌اند (م).

۶. ص ۳۲۵؛ نرسد عقل اگر دو اسبه رود.

۷. در نسخه‌های چاپی «شمشیر دو دسته» آورده و در «م» چنان بود که اختیار شد و همین صواب است؛ زیرا دو اسبه کنایه از سرعت و تعجیل است و در این کتاب دو اسبه بسیار به کار برده شده.

زبان گنگ شود<sup>۱</sup> و فصاحت و چرب زبانی دست نگیرد. و مرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن به رای خویش و مفتون گشتن به جاه این دنیای فریبنده و غمناک، که مانند خدعهٔ غول<sup>۲</sup> و عشوۀ سراب است، معلوم بود، لیکن در اظهار آن با تو تأملی می‌کردم و منتظر می‌بودم که مگر انتباهی یابی و از خواب غفلت بیدار شوی و چون از حد بگذشت وقت است که از کمال نادانی و جهالت و فرط زهدیدگی و ضلالت تو اندکی باز گویم<sup>۳</sup> و بعضی از معایب رای و مقابح فعل تو بر شمرم و آن از دریا قطره‌ای، از کوزه ذره‌ای خواهد بود. و گفته‌اند که، پادشاه را هیچ خطری چون وزیری نیست که قول او بر فعل او رجحان دارد و گفتار وی بر کردار مزیت ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾<sup>۴</sup>

قَالُوا وَمَا فَعَلُوا وَأَيْنَ هُمْ  
مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلُوا وَمَا قَالُوا<sup>۵</sup>

تو این مزاج داری و سخن تو بر هنر ترا جیح است و شیر به حدیث تو فریفته شد و گویند که، در قول<sup>۶</sup> بی عمل و منظر بی مخبر و مال<sup>۷</sup> بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صلاح بی علم و صدقهٔ بی نیت و زندگانی بی امن و صحت، فایده بیشتر نباشد<sup>۸</sup> و پادشاه اگر چه به ذات خویش عادل و کم‌آزار باشد، چون وزیر جابر و بدکردار باشد<sup>۹</sup> منابع عدل و رأفت<sup>۱۰</sup> از رعایا بریده گرداند؛ چون آب خوش و صافی که در او نهنگ جان

۱. کند شود (نوق).

۲. جرعهٔ غول (م).

۳. در همهٔ نسخه‌های چاپی آوردند؛ و فرط پرده دیدگی. و در «م» چنان بود که در متن آورده شد جز این که به جای «تو اندکی» دارد «تواند که» و در برهان فاطم گوید: زه دیدگی کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و خیره باشد.

۴. آیهٔ ۲ سورهٔ صف: یعنی ای کسانی که ایمان آوردید! چرا می‌گویید آنچه را که نمی‌کنید. این آیه را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها نیاوردند.

۵. گفتند و به گفته کار نکردند. و آنها کجا یعنی چه قدر دورند از گروهی که کار کردند و چیزی نگفتند.

۶. و شیر به حدیث تو فریفته شد و پشیمان بود و گویند که در قول (م).

۷. و وسایل بی خرد (خ).

۸. و علم بی صلاح و صلاح بی علم و حکما گفته‌اند: «العلم بلا عمل وبال والعمل بلا علم ضلال» و صدقه به ربا و زندگانی بی امن و صحت بی فایده بیشتر نتواند بود (م).

۹. چون وزیر بدکردار باشند (م).

۱۰. منابع عدل و رأفت او (خ).



شکر باشد هیچ شناور، که تشنه و محتاج گذشتن باشد، نه دست بدان دراز یارد کرد و نه پای در آن خلا رد نهاد<sup>۱</sup>

أرى ماءً و بی عطش شدید      وَلَكِنْ لَسَبِيلَ إِلَى الْوُرُودِ<sup>۲</sup>

و زینت و زینب ملوک خدمتگاران مهذب و چاکران کاردانند<sup>۳</sup>. و تو می خواهی که در خدمت شیر کسی دیگر را مجال نیفتد و قربت و اعتماد بر تو مقصور گردد. و غایت نادانی است<sup>۴</sup> طلب منفعت خویش در مَضْرُوتِ دیگران و توقع دوستان مخلص بی وفا داری و رنج کشی و چشم داشتن به ثواب آخرت به ریا در عبادت و معاشرت زنان به درشت خویی<sup>۵</sup> و آموختن علم به آسایش و راحت؛ لیکن در این گفتار فایده ای نیست؛ چون می دانم که در تو اثر نخواهد کرد و مثل من با تو چنان است که مردی آن مرغ را می گفت که رنج مبر در معالجت چیزی که علاج نپذیرد؛ چه گفته اند:

و بَعْضُ الدَّاءِ مُلْتَمَسٌ شِفَاءً<sup>۶</sup>      و دَاءُ النُّوْكِ لَيْسَ لَهُ شِفَاءٌ<sup>۷</sup>

دمنه پرسید که، چگونه بوده است آن؟<sup>۸</sup>

گفت: جماعتی از بوزینگان در کوهی بوده اند<sup>۸</sup>، چون شاه ستارگان به افق مغربی

۱. در چاپی ها آوردند: که در او نهنگ باشد هیچ شناور تشنه اگر چه محتاج گذشتن باشد نه دست بدان دراز کند و نه پای در آن بیارد نهاد و منن مطابق «م» است جز این که گویند: در او نهنگ جان شکر بیند. جان شکر، یعنی جان ستان. در برهان قاطع گویند: جان شکر، به کسر شین نقطه دار و فتح کاف و سکون رای قرشت: شکار کننده جان باشد؛ یعنی عزرائیل. شناور اصل شناور است که شناور مخفف آن است.

۲. آب را می بینم و حال این که مرا تشنگی سختی است و لکن راهی برای درآمدن به آن نیست. این شعر در «م» نیست.

۳. و چاکران کافی گردان اند(م).

۴. و اعتماد بر تو مقصور گردد و آن از نادانی است(م).

۵. و معاشرت زنان به درشت و زشت خویی و فظاظت(م).

۶. ملتمس شفا(ن،خ) یعنی برخی بیماری امید شفا در آن است مگر بیماری گولی.

۷. شعر از قیس بن خطیم اوسی است (شرح مرزوقی بر حماسه، ح ۳، حماسه ۴۴۴، باب الادب، ص ۱۱۸۹). قیس بن خطیم

بضم الخاء المعجمة، هو شاعر جاهلی و ابنه ثابت مذکور فی الصحابه و شهد مع علی رضی الله عنه صفین و الجمل و

النهران و قیس هذا قتل أبوه و هو صغیر فلما بلغ قتل قاتل أبیه و نشأت لذلك حروب بین قومه و بین الخزرج.

۸. در کوهی ساکن بوده اند(خ).

خرامید و جمال جهان آرای را به نقاب ظلام<sup>۱</sup> بیوشانید سپاه زنگ به غیبت او بر لشکر روم چیره گشت<sup>۲</sup>، شبی چون کار عاصی روز محشر، درآمد. باد شمال عنان گشاده و رکاب گران کرد بر بوزینگان شیخون آورد. و بیچارگان از سرما رنجور شدند پناهی می‌جستند ناگهانی نی پاره‌ای دیدند در طرفی افکنده گمان بردند که آتش است هیزم گرد کردند و بر آن نهادند و می‌دمیدند و برابر ایشان مرغی بود بر درختی بانگ می‌کرد که آن آتش نیست البته بدان التفات نمی‌کردند.<sup>۳</sup> در این میان مردی آنجا رسید مرغ را گفت: رنج مبر که به گفتار تو باز نیابند و تو رنجور گردی و در تقویم و تهذیب به چنین کسان رنج پیوستن همچنان است که کسی شیشه بر سنگ آزماید و شکر در زیر آب پنهان کند. مرغ سخن آن مرد ناصح نشنید از درخت فرود آمد تا بوزینگان را حدیث نی<sup>۴</sup> بهتر معلوم کند، بگرفتند

۱. به نقاب ظلام (م).

۲. یعنی شب به روز چیره گشت؛ چه زنگیان سپاه و رومیان سفیدند.

۳. در چاپی‌ها آوردند: بیچارگان از سرما رنجور شدند پناهی می‌جستند ناگاه کرم شب‌تابی یافتند در طرفی افتاده گمان بردند که آتش است هیزم گرد کردند و بر آن نهادند و می‌دمیدند برابر ایشان مرغی بود بر درختی آواز می‌داد که کرم است و پر دارد و به شب چون چراغ می‌نماید آتش نیست البته التفات ننمودند. و در «م» چنان بود که در متن آوردیم و اصل عبارت از چند نسخه این است: فالتمسوا فی لیلة باردة ذات ریح «امطارناراً فلم یجدوا، فرأوا براعة تطیر کأنها شرارة فظنوها ناراً». در عبار دانش گوید: بیچارگان از سرما رنجور شده پناهی می‌جستند و به طلب آتش میان جست کرده هر گوشه می‌دویدند ناگاه نی پاره روشن افکنده دیدند به گمان آنکه. و در انوار سهیلی نیز «نی پاره» است و عبارت او در ص ۴۱۶، ۴۱۷ نسخه حاضر نقل شد. و براعه در لغت هم به معنی کرمک شب‌تاب آمده و هم به معنی نی. در منتهی الأدب گوید: براع کحباب: کمیچه که مگسی است شب‌تاب. و غر و که از وی تیر و قلم سازند براعه یکی. و لکن اگر در عبارت عربی تصرفی نشده باشد مراد از براعه به قرینه تطیر باید کرمک شب‌تاب باشد و دیگر این که کرمک شب‌تاب را آتش پنداشتن مناسب‌تر است تانی را و شاید از این‌گونه احتمالات موجب تحریف کتاب از نی به کرمک شب‌تاب شده باشد و لکن در عبارت فارسی که گویند: «در طرفی افکنده» یا «افتاده» یا «نی» بهتر مناسب است.

باب الباء لغت فرس اسدی طوسی (ص ۶) رودکی گفت:

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| شب زمستان بود کپی سرد یافت | کرمکی شب‌تاب ناگاهی بتافت |
| کیان آتش همی پنداشتند      | پشته هیزم سرو برداشتند    |

در مجانی الأدب (ص ۸۹، باب پنجم، جزء دوم، ط بیروت) عبارت عربی بدین صورت است: «قرأوا براعة تطیر کأنها شرارة نار فظنوها ناراً». احتمال می‌رود که تطیر از زیادات باشد. و با طیران در نی به مجاز جایز باشد. انوار سهیلی (ص ۱۵۱): ناگاه بر طرف راه نی پاره‌ای روشن افکنده دیدند و به گمان آنکه آتش است الخ.

۴. تا بوزینگان را حدیث کرمک شب‌تاب بهتر معلوم گردد (چاپی‌ها).

و سرش جدا کردند. و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری و موعظت<sup>۱</sup> ناصحان در گوش نگذاری و هر آینه در سر این استبداد و اصرار شوی و از این زرق و شعوه روزی پشیمان شوی که بیش سود ندارد<sup>۲</sup> و زبان خرد در گوش تو خواند که، ترک الرأی بالری<sup>۳</sup>. لختی پشت دست خایی و روی و سینه خراشی، چنان که آن زیرک شریک مغفل، و سودمند نباشد.

دمنه گفت: در این تقریری فرمای، تنبیهی باشد.<sup>۴</sup>

### حکایت

گفت: آورده‌اند: دو شریک بودند: یکی دانا و یکی نادان، به بازرگانی می‌رفتند. در راه بدره زری یافتند گفتند: سود ناکرده در جهان بسیار است بدین قناعت باید کرد، بازگشتند. چون نزدیک شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند آنکه دعوی زیرکی کردی گفت: چه قسمت کنیم؟ آن قدر که برای خرج بدان حاجت باشد بر گیریم و باقی جایی به احتیاط بنهیم و هر یک چند می‌آییم و بر مقدار حاجت بر می‌گیریم و می‌رویم. بر این نهادند و

۱. عظمت (م)، عظة مصدر و عطف يعظ به معنی پند دادن است و موعظة اسم عظة است: یعنی اسم مصدر است به همان معنی.  
۲. در «ن» و «ع» و سائر نسخه‌های چاپی آورده‌اند که، هیچ سود ندارد. و در «م» چنان بود که در متن اختیار شد و اسلوب قلم مترجم در این کتاب چنین است. در سطر ۶ صفحه ۱۰۹ گوید: و بیش انکار صورت نبندد. و نیز در چندین مورد دیگر که خواننده کتاب را دست دهد.

۳. این مثل از ابومسلم خراسانی است: یعنی رای را در شهر ری ترک کردم و گذاردم. در کتب تاریخ آورده‌اند که میان ابو جعفر منصور خلیفه و ابومسلم خراسانی مخالفت سخت شدید بود. وقتی منصور ابومسلم را از ری به بغداد احضار کرد یکی از نزدیکان ابومسلم او را از رفتن منع کرد. وی حرف او را نشنید و به بغداد رفت که سرانجام منصور او را به قتل رسانید. در حاشیه «ن» آورده که مجیرالدین بیلقانی این معنی را در شعر درج کرده:

سپر دم دل بسو از جهل تا او  
نهاد از درد و حسرت بر دلم کی  
چو بو مسلم کنون زان کار بی رأی  
همی گویم: ترک الرأی بالری

۴. ترک الرأی بالری. آنکه پشت دست خاییدن سود ندارد و روی و سینه خراشیدن فایده نکند. چنان که آن زیرک و شریک مغفل دمنه پرسید که چون بود آن (ن). و روی سینه خراشیدن فایده نکند چنان که آن زیرک شریک مغفل کرد و سودمند نبود (ق).

قرار دادند و نقدی سزه از آن صُرّه برداشتند، باقی در زیر درختی به احتیاط و اتّفاق بنهادند و در شهر شدند.

دیگر روز آنکه از ایشان به خرد منسوب بود و به کیاست موسوم، بیرون رفت و زر ببرد و روزها بر آن برآمد. مغفل را به سیم حاجت افتاد به نزدیک شریک آمد و گفت: بیا تا از آن دفینه چیزی بگیریم که من محتاج شده‌ام. هر دو به هم بیامدند زر نیافتند و عجب کردند. در فریاد و نفیر آمدند. زیرک دست به گریبان شریک مغفل در زد که، زر تو برده‌ای و کسی دیگر خبر نداشت. بیچاره سوگند می‌خورد که، نبرده‌ام و علم ندارم. البته فایده‌ای نداشت. تا وی را به سرای حاکم برد و زر دعوی کرد و قصد باز گفت.

قاضی پرسید که، گواهی یا حجّتی داری؟

گفت: درختی که در زیر آن مدفون است گواهی دهد که زر این خائن بی انصاف برده است و مرا محروم گردانیده.

قاضی از این سخن به شگفت آمد. پس از مجادله بسیار میعادى بدان معین گشت که دیگر روز قاضی بیرون رود و در زیر آن درخت بنشیند<sup>۱</sup> و به گواهی درخت حکم کند. آن مغرور به خانه رفت و پدر را گفت: کار این زر به یک شَفَقَت و ایستادگی تو باز بسته است و من به اعتماد تو تعلق به گواهی درخت کردم. اگر موافقت نمایی زر ببریم و هم چندان دیگر از غافل بستانیم.

پدر گفت: آنچه به من راست می‌شود چیست<sup>۲</sup>؟

گفت: میان درخت گشاده است، چنان که اگر یک دو کس اندر آن نهان شوند<sup>۳</sup> هیچ نتوان دید. امشب بیاید رفت و در میان آن بود تا فردا چون قاضی بیاید گواهی، چنان که رسم است، بده.

۱. و زیر درخت دعوی بشنود(م).

۲. چیست آنچه به من راست می‌شود؟ (م).

۳. چنانکه اگر ده کس در آن پنهان شوند(م).

پدر گفت: ای پسر! بسا حیل<sup>۱</sup> که بر مُحْتال وِبَال گردد و مبادا که مکر تو چون مکر غوک شود.

پسر پرسید که، چگونه بوده است آن؟

### حکایت

گفت: غوکی در جوار ماری وطن داشت هرگاه که بچه کردی مار بخوردی و با او پنج پایکی دوستی داشت به نزدیک او رفت و گفت: ای برادر! کار مرا تدبیری اندیش که مرا خصمی قوی و دشمنی مستولی پیدا آمده است نه با او مقاومت می‌توانم کرد و نه از اینجا تحویل، که موضعی خوش است و بُقعتی نَزِه، صحن آن مرصع به زمرد و مینا، مکمل به بُسَد و کَهْرُبا<sup>۲</sup>

آب وی آب زمزم و کوثر خاک وی خاک عنبر و کافور

شکل وی نابسوده دست صبا شَبَه وی ناسپرده پای دَبور<sup>۳</sup>

پنج پایک گفت: بسا دشمن غالب توانا جگر به مکر دست نتوان یافت. فلان جای یکی راسوست<sup>۴</sup> ماهی چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می‌افکن تا راسو یکان یکان می‌خورد، چون به مار رسد ترا از جور او برهاند<sup>۵</sup>.

غوک بدین حیلت مار را هلاک کرد. روزی چند بر آن بگذشت راسو را عادت باز

۱. چون قاضی بیاید و گواهی خواهد بیاید داد پیر گفت: ای پسر! بسا حیلت‌ها(م).

۲. بسد، به ضم اول و فتح ثانی مشدد؛ مرجان را گویند و بعضی بیخ مرجان را گفته‌اند و به این معنی به کسر اول هم آمده است (برهان قاطع).

۳. در چای‌ها آوردند؛ خاک وی جمله عنبر و کافور. و مصرع آخر بیت دوم را در «ع» چنین آورده: شبه وی ناسپرده یاد دَبور. و متن مطابق با «م» است و به مقابله دست صبا همان پای دَبور صحیح است. شعر از ابوالقرج رونی است (دیوانش، ص ۵۴ و ۵۵).

۴. راسو: پروزن مازو؛ جانوری است که آن را موش خرما گویند و به عربی ابن عرس خوانند (برهان قاطع).

۵. ترا از رنج او باز رهاند(خ).

خواست، که خوی کرده بتر از عاشقی است<sup>۱</sup>. باری دیگر به طلب ماهی هم بر آن سمت می‌رفت ماهی نیافت، غوک را با بچگان جمله بخورد.

و این مثال بدان آوردم<sup>۲</sup> تا بدانی که بسیار حیلت و کوشش بر خلق و بال گشتست. جواب گفت: ای پدر! سخن کوتاه کن و دور اندیشی در توقف دار<sup>۳</sup> که این کار اندک مؤونت بسیار منفعت است. پیر را شزه‌مال و دوستی فرزند در کار آورد تا جانب دین و مروّت را مهمل گذاشت<sup>۴</sup> و ارتکاب این محظور به خلاف شریعت و طریقت جایز داشت، بر حسب اشارت پسر رفت.

دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلقی انبوه به نظاره ایستادند.<sup>۵</sup> قاضی روی به درخت نهاد<sup>۶</sup> و حال زر پرسید. آوازی شنود که، زر مغفل برده است. قاضی متحیر گشت و گرد درخت برآمد.<sup>۷</sup> دانست که در میان آن کسی باشد. که به دالت<sup>۸</sup> خیانت منزلت کرامت نتوان یافت. بفرمود تا هیزم بسیار آوردند و در حوالی درخت بنهادند و آتش اندر آن زدند. پیر ساعتی صبر کرد، چون کار به جان رسید. امان خواست. قاضی فرمود تا او را بیرون آوردند و استمالت کرد تا راستی در میان آورد. قاضی را کوتاه دستی<sup>۹</sup> و امانت مغفل معلوم گشت و خیانت شریک در ضمن آن مقرر شد و پیر از این جهان فانی بدان نعیم باقی خرامید<sup>۱۰</sup> با درجت شهادت و مغفرت. و پسر بعد از آنکه ادبی بلیغ دیده بود و

۱. این جمله مثل را در چایی‌ها چنین آوردند: خوگری از عاشقی بتر بود: و در امثال و حکم دهخدا چنین آمده: خوگری از عاشقی برده است: و در «م» چنان بود که در متن آوردیم.
۲. در چایی‌ها آوردند: غوک را با جمله بچگان بخورد و این افسانه بدان آوردم.
۳. و دراز کشی در گفتن در توقف داران. و دراز کشی در گفتن توقف داران. و متن مطابق «م» است.
۴. فرو گذاشتن او.
۵. خلقی به انبوه به نظاره بایستاد(م).
۶. روی به درخت آوردن او.
۷. گرد درخت آمد (ن). متن مطابق با «م» و «ع» است.
۸. چه به دالت(م).
۹. نا او را بیرون آرند و استمالت نمودند تا راستی حال قاضی را معلوم. چنان که کوتاه دستی(م).
۱۰. بدان نعیم باقی خرامید(م).

شرایط تعزیر و تعریک<sup>۱</sup> در باب او تقدیم افتاده پدر را مرده در پشت به خانه برد و همگین باز داد. و مغفل به برکت راستی و امانت و یمن صدق و دیانت زر بستد و بازگشت. و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر نامحمود و خانت غدر نامحبوب است

### مَالِ الْجَالِ وَ لَيْلِ الْكِيَادِ وَ إِنَّمَا تَعْتَدُّهُ النِّسْوَانُ مِنْ عَادَاتِهَا<sup>۲</sup>

و نو ای دمنه! در عجز رای و خُبت ضمیر و غلبه حرص<sup>۳</sup> و ضعف تدبیر بدان منزلتی که زبان از تقریر آن قاصر است و عقل در تصویر آن خیره، و فایده مکر و حیلت تو مر مخدوم را این بود که می بینی و آخر وبال و ثبعت آن به تو رسد و تو چون گل در رویی هر که را همت وصل تو باشد دست هاش به خار مجروح کنی<sup>۴</sup> و از وفای تو تشمی نیابد و تو در زبانی چون مار، لیکن مار را بر تو فرقی است که از هر دو زبان تو زهر می بارد.<sup>۵</sup> و راست گفته اند که آب کاریز و جوی چندان خوش است که به دریا نرسیده است<sup>۶</sup> و سلاح اهل بیت چندان برقرار است که شریک و دیو مردم<sup>۷</sup> بدیشان نیوسته است و شفقت

مرا تحقیق کنی پیر علوم رسدی

۱. تعریک کمتر از حد زدن و ادب دادن. تعریک: گوشمال دادن (کنز اللغة).

۲. یعنی مردان را با مکر چه کار. زنان آن را از خواهی خود می شمارند. «کیاد» اگر چه جمع کید آمده است ولیکن به قرینه نسبی معتدده که در همه نسخ این چنین آمد باید کلمه کیاد مصدر باب مفاعله ماده کید باشد؛ یعنی کاید مکاید و کیاد. چون سارب مضاربه و ضرابا و اگر جمع کید بود می بایستی «تعتدها» گفته شود و بنابراین ترجمه ای که در حاشیه ۱۰۰ و بعضی از نسخه های چاپی دیگر شده که «مردان را با حیلها چه کار است» صحیح نیست. و شعر نابغه جعدی راست اف. ص ۲۷.

یعنی چه کار است مردان را به بدسگالیدن. و به درستی که می شمرند زنان از عادات خویش. این ترجمه مؤید گفتار ما است که «کیاد» مصدر است نه جمع «کید».

۳. حرص و شهوت (م).

۴. دست او از خار مجروح گردد (نوع).

۵. لیکن مار را بر تو چه مزیت و فضیلت که از هر دو زبان تو زهر می بارد (ن). لیکن مار را بر تو مزیت و فضیلت است که... (ع).

۶. که به گرمابه نرسیده است (م). و در چند نسخه عربی که اکنون در دست است چنین است: و إنما غدوبة ماء الأنهار ما لم تبلغ إلى البحار. مگر در بعضی از نسخه طبع بیروت به جای «بحار»، «بحور» دارد.

۷. که شر دیو مردم (نوع).

برادری و لطف دوستی چندان باقی است که دو روی فَنان و دو زبان نَمام<sup>۱</sup> میان ایشان مَجال مداخلت نیافته است. و همیشه من از مجاورت تو ترسان بوده‌ام و سخن علما یاد می‌کردم که گویند: از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد. اگر چه دوستی و قرابتی و خویشی دارند. که مثل موافقت و مواصلت فاسق چون تربیت مار است که مارگیر، اگر چه در تعهد وی رنج بسیار برد آخر چو شیر روزی دندان بدو نماید<sup>۲</sup> و روز وفاداری و آزرم چون شب نار گرداند و صحبت عاقل را ملازم باید گرفت اگر چه بعضی از اخلاق و در ظاهر نامرضی باشد و از محاسن عقل و خرد او اقتباس می‌باید کرد و از مقایح او نجه ناپسندیده نماید خویشش نگاه باید داشت و از مقارنت جاهل بر حذر می‌باید بود که سیرت او جز مذموم صورت نبندد. پس از مخالطه او فایده حاصل نیاید و از جهالت او ضلالت افزاید و تو از آنهایی که خوی بد و طبع کز تو هزاران فرسنگ بیاید گریخت<sup>۳</sup> و چگونه از تو امید وفا و کرم توان داشت؟ که بر بادشاهی که ترا<sup>۴</sup> گرامی کرد و عزیز و محترم و سرور و محنشم گردانید. چنان که در ظل دولت او دست در کمر کیوان زدی<sup>۵</sup> و پای بر فرق آسمان نهادی. این معاملات جایز شمردی و حقوق انعام او ترا در آن زاجر نیامد

یک قطره ز آب شرم و یک ذره وفا در چشم دلت، خدای داناست که نیست و مثل دوستان با تو همچون مثل<sup>۶</sup> آن بازرگان است که گفته بود که، در زمینی که

۱. که دو روی فَنان و دو زبانی نَمام از و ع.

۲. در چاپی‌ها آوردند: آخر خوش‌تر روزی دندان بدو نماید. که «چو شیر» بد «خوش‌تر» تحریف شد و معلوم است که خوش‌تر معنی نمی‌دهد و متن مطابق «م» است و بسیار صحیح. و در کتبیله طبع مطبوعه معارف مصر (ص ۹۴)، آمده است:

فإن من كان كذلك فإنما هو بمنزلة الحبة التي يرفيها صاحبها و يمسحها، ثم لا يكون له منها إن اللدغ.

۳. در چاپی‌ها آوردند: و تو از آنهایی که خوی بد و طبع کز تو به هزار فرسنگ باید گریخت. و متن مطابق با «م» است که در مقابل «طبع کز»، «خوی بد» مناسب است.

۴. چه بر پادشاه که تو را ام.

۵. در کمر مردان زدی (م). کیوان فارسی زحل است که نام ستاره‌ای است.

۶. و مثل تو با دوستان چون مثل (خ).



موش صد من آهن بخورد چه عجب که اگر باز کودکی در قیاس ده من برباید.  
دمنه گفت: چگونه بود آن؟

### حکایت

کليلة<sup>۱</sup> گفت: آورده‌اند: بازرگانی اندک مال بود و می‌خواست که به سفری رود<sup>۲</sup>. صد من آهن داشت در خانه دوستی بر وجه<sup>۳</sup> و دیعت نهاد و برفت. چون باز آمد امین و دیعت را بفروخته بود و بها خرج کرده. بازرگان روزی به طلب آهن به نزدیک او رفت<sup>۴</sup>. مرد گفت: آهن تو در بیغوله خانه بنهاده بودم و احتیاطی تمام بکرده آنجا سوراخ موش بود تا من واقف شدم تمام بخورد.

بازرگان جواب داد که، راست می‌گویی موش آهن سخت دوست دارد<sup>۵</sup> و دندان او بر خابیدن او قادر باشد. امین راست کار شاد گشت<sup>۶</sup>؛ یعنی پنداشت که بازرگان نرم شد و دل از آهن به کلی برداشت. گفت: امروز مهمان من باش.  
گفت: فردا باز آیم.

بیرون رفت و پسری از آن او را از محلت ببرد و پنهان کرد. چون بطلبیدند و ندا در شهر دادند بازرگان به غم خواری بیامد. گفت: من بازی را دیدم که کودکی را می‌برد. امین فریاد برآورد که، دروغ و محال چرا می‌گویی؟ باز کودکی را چون برگیرد؟ بازرگان نیک بخندید و گفت: تنگ‌دلی چرا می‌کنی؟ در شهری که موش صد من آهن<sup>۷</sup>

۱. در «م» کليلة ندارد.

۲. در چاپی‌ها آورده‌اند: بازرگانی بود اندک مایه و می‌خواست که سفری کند. و متن مطابق «م» است.

۳. بر سیل‌اخ.

۴. روزی بطلبید و به طلب آهن به نزدیک او رفت (م).

۵. آهن تو در بیغوله خانه بنهاده بود موش ببرد و در آن احتیاط نکردم تا مرا خبر شد و واقف گشتم تمام خورده بود بازرگان گفت: آری. موش آهن را دوست دارد (م).

۶. معلوم است که این عبارت حمل بر سخریه است و نظیر آن در صفحه ۹۱ نیز بگذشت.

۷. که موش صد من آهن بتواند خورد بازی کودکی را به مقدار ده من بر تواند گرفت (نوع).

بتواند خایید باز هم کودک را بتواند برداشتن.

امین دانست که حال چیست گفت: آهن تو موش نخورده است من دارم، پسر باز ده آهن بستان.

این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون تو با ملک<sup>۱</sup> این کردی دیگران را در تو امید وفاداری نماند و طمع حق گذاری بریده گشت<sup>۲</sup> و هیچ چیز ضایع تر از دوستی کسی نیست که در میدان کرم پیاده و در لافگاه وفا سرافکنده باشد. و نیکویی کردن به جای کسی که در مذهب خود<sup>۳</sup> اهمال حق شناسی و نسیان شکر جایز شمرد، و پند دادن او را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد، و سرگفتن با کسی که غمّازی، سُخْرهٔ بیان و پیشهٔ بنان<sup>۴</sup> او باشد روا نبود و مرا چون آفتاب روشن است که از ظلمت بد کرداری و عذر تو پرهیز می باید کردن که صحبت اشرا مایهٔ شقاوت است و مخالفت اخیار کیمیای سعادت، و مثل آن چون باد سحری است اگر بر ریاحین بزد نسیم آن به مشام رساند<sup>۵</sup> و اگر بر پارگین گذرد از بوی و گند آن حکایت کند و می توان شناخت که این سخن بر تو گران می آید و سخن حق تلخ باشد و در مسمع مستبذان ناهان ناخوش<sup>۶</sup>

چون مفاوضت ایشان بدین کلمه رسید شیر از گاو فارغ شده بود و کار او پرداخته و چندان که او را افکنده و در خون غلطیده بدید و قوّرت خشم اندک مایهٔ تسکین یافت<sup>۷</sup> تأملی کرد و با خود گفت: دریغا شنزبه با چندان عقل و خرد و رای و هنر! نمی دانم که در

۱. تو بر ملک (خ).

۲. دیگران را در تو امید وفاداری و طمع حق گذاری نماند (نوع)، و متر مطابق «م» است.

۳. در مذهب خرد (م).

۴. در چاهی ها آوردند؛ و نیشهٔ بنان، و عبارت مطابق «م» است و چنان که بر اهل ادب پوشیده نیست همان متن صحیح است و نیشهٔ تحریف آن است و با نیشهٔ عبارت تکلف دارد.

۵. نسیم آن به دماغ رساند (نوع).

۶. این سخن بر تو گران می آید «ولکن لا نحبون الناصحین» و سخن حق تلخ باشد که «الحق مر» از آنچه خلاف هواست و اثر آن در مسمع ناخوش چون مفاوضت ایشان بدین کلمه برسد.

۷. چون مفاوضت ایشان این جا بر رسید شیر از کارزار فارغ شده بود و کار گاو پیرداخته چون او را افکنده و در خون غلطیده دید و قورت خشم اندکی تسکین یافت (نوع).

این کار مُصیب بودم یا مخطی، و در آنچه از او رسانیدند حقّ راستی و امانت گذاردند با طریق خائنان بی باک سپردند<sup>۱</sup>. و من باری خود را مصیبت زده کردم و توجّع و تحسّر سود نخواهد داشت

فَإِنْ أَبَيْكَ لَا أَشْفِي الْغَلِيلَ وَإِنْ أَدَعُ  
أَدَعُ حُرْقَةَ فِي الصَّدْرِ ذَاتَ تَلْهَبٍ<sup>۲</sup>

چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی شبهت شد، دمنه آن بدید و سخن کلیده قطع کرد و پیش شیر رفت و گفت: موجب فِکرت چیست؟ وقتی از این خرم‌تر و روزی از این مبارک‌تر چگونه تواند بود؟ مَلِک در مقام پیروزی و نصرت خرامان، و دشمن در خوابگاه ناکامی و مذلت غلتان، صبح ظفر تیغ برآورده، روز عدو به شام رسانیده.

شیر گفت که، هر گاه که از صحبت و خدمت و دانش و کفایت شنزبه یاد می‌کنم رقت و شفقت بر من غالب و حسرت و ضجرت مستولی می‌گردد، و الحق پشت و پناه سپاه و زور و بازوی اتباع من<sup>۳</sup> بود، هم در دیده دشمنان من خار و بر روی دوستان من خال بود  
فَتَى كَان فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ  
عَلَى أَنْ فِيهِ مَا يَسُوءُ الْأَعَادِيَا<sup>۴</sup>.

۱. با طریق خیانت و ناپاکی سپردند(نوع).

۲. پس اگر بگرم تشنگی را (یا سوزش آن را، یا سوزش دوستی را) شفا ندهم و اگر گریه را ترک گویم سوزش و گرمی زیانه داری در دل گذارم. در نسخه‌های چاپی آوردند: ادع حرقه فی القلب، البیت لأبی عبادة البحتری من جملة قصيدة يمدح بها الوزير الفتح بن الخاقان (دیوان بختری، ج ۱، ص ۴۷، ط قسطنطنیه).

۳. پشت و پناه سپاه و روی بازار اتباع من بود (م). و شاید «بازار»، «باز آر» باشد. یعنی اگر حادثه‌ای پیش می‌آمد که اتباع من از من اعراض می‌کردند شنزبه آنها را باز می‌آورد و الفت می‌داد.

۴. «فتی کان فیہ الخ». شعر از نابغه جعدی است در دو جای شرح مرزوقی بر حماسه نقل شده است یکی در ج ۲، ص ۹۶۹ به این صورت:

فتی کان فیہ ما یسرّ صدیقہ  
فتی کملت خیراته غیرانه  
علی أن فیہ ما یسوء الأعدایا  
جواد فلا یبقی من المال باقیا

و در هامش آن گوید: «البیتان من قصیده رئی بها النابغة الجعدی اخاء. و روی البغدادی فی الخزائن (ج ۲، ص ۱۲-۱۳) بعض آیاتها».

و دیگر در ج ۳، ص ۱۰۶۲، که صورت مصراع اول این است: فتی تمّ فیہ ما یسرّ صدیقہ. یعنی جوانی که در او چیزی (صفت و خوبی) است که دوستی را شادمان دارد، علاوه این که در او چیزی است که دشمن را بدحال و خوار سازد.

دمنه گفت: مَلِک را بر آن کافرِ نَعْمَتِ غَدَارِ جای تَرَحُّمِ نیست. بر این ظفر که روی نمود و نصرت که دست داد شادمان باید بود و ارتیاح و مسرّت باید افزود و آن را از فواید روزگار<sup>۱</sup> و مفاخر و مآثر شمرد که روزنامه اقبال بدین معانی آراسته شود و کارنامه سعادت به امثال آن مُطَرِّز گردد، و در خرد در نخورد بر کسی بخشودن کزو به جان ایمن نتوان بود و خصم مَلِک را هیچ زندانی چون گور و هیچ تازیانه‌ای چون شمشیر نیست و پادشاهان خردمند، بسیار کس را که با ایشان اَلْفی بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص، نزدیک گردانند و باز کسانی را که دوست<sup>۲</sup> دارند به سبب جهل و خیانت، از خود دور کنند، چنان که داروهای زُفْت و ناخوش را که برای فایده و منفعت نه با آرزوی و شهوت خوش بخورند و انگشت، که زینت دست و آلت قبض و بسط است، اگر مار بگذرد برای بقای باقی جَنَّة ببرند<sup>۳</sup> و مَشَقَّتِ مَبَایِنَتِ او را عین راحت شمرند.

شیر حالی بدین سخن اندکی بیارامید: اما روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را فضیحت گردانید و زُرُق و افترا و زور و افتعال او شیر را معلوم شد و به قصاص گاو، به زاری زارش بکشت که نهال<sup>۴</sup> کردار و تخم گفتار، چنان که پرورده و کاشته شود<sup>۵</sup>، رَیْع و ثمرت آن برسد که، مَن يَزْرَعِ الشُّوكَ<sup>۶</sup> لَا يَحْصُدُ بِهِ الْعِنْبَا<sup>۷</sup>.

۱. و بدین ظفر که روی نمود و نصرت که دست داد شادمانگی و ارتیاح و مسرت و اعتداد افزایش و آن را از قلاید روزگار ام.

۲. و باز اگر کسی را که دوستی دارند ام.

۳. باقی جَنَّة آن ببرند ام.

۴. به زاریان زار بکشت چه نهال ام.

۵. چنان که پرورده شود و کاشته گردد انوع.

۶. مصراع دوم بیتی از گفته صالح بن عبدالقدوس است و ماقبل آن این است: إذا وترت أمراً فاحذر صداقته. و همین معنی است که اکثم بن صیفی گفته است: إنك لا تجنى من الشوك العنب اف. ص ۲۷.

۷. و عرب مثل گفته است که (ن وق): میدانی در مجمع الأمثال (ص ۶۴۵، ط تهران، ط سنگی) گوید: من يزرع الشوك لم يحصد به العنبا. و درباره این ضرب المثل بیانی دارد که خلاصه آن به ترجمه فارسی بانگک تصرف این است: حصاد در زرع به کار می‌رود که گویند: «حصدت الزرع» یعنی درو کردم زراعت را» و در چیدن خوشه انگور ماده قطف را استعمال کنند. در منتهی الارب گوید: قطف العنب قطعاً از باب ضرب بضراب: برید خوشه انگور را و چید آن را. و

و عواقب<sup>۱</sup> مکر و غدر همیشه نامحمود بوده است<sup>۲</sup> و خاتمت بدسگالی و کید، نامبارک، هر که در آن قدمی گذارد و بدان دستی دراز کند آخر رنج آن بر وی برسد و پشت او بر زمین آرد<sup>۳</sup>

الْبَغِيُّ يَصْرَعُ أَهْلَهُ، وَالظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخِيمٌ<sup>۴</sup>.

أَعَاذَنَا اللَّهُ وَ جَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْخَطَاءِ وَالزَّلِيلِ بِمَنْنِهِ وَكَرَمِهِ<sup>۵</sup>.

و بابی مفرد است مشتمل بر کیفیت حال دمنه پس از وقعه گاو و موجب اقتراح و افتضاح و معذرت‌ها و تخلص‌های غریب که او را فراز آمده است بر اثر این باب آورده شود. ان شاء الله، عز وجل<sup>۶</sup>.



→ قطف، به کسر اول و سکون ثانی، به معنی خوشه انگور است و «ب» به معنی بدل است. یعنی هر که خار بکارد به جای آن انگور نچیند. کنایه از این که هر که با کسی بدی کرده نکند نیبند و چشم داشته باشد که روزی همان بدی به او خواهد رسید. در امثال و حکم دهخدا ج ۱، ص ۱۵۸ و ج ۴، ص ۱۷۵۲ چنین آورده شد: من یزرع الشوك لم یحصد به عبثاً.

۱. نابدانی که عواقب آن.

۲. نامحمود است آن و ع. و خوانم بدسگالی ع.

۳. آخر رنج او بدان رسد و پشت او بر زمین آید آن، آخر رنج آن بدو رسد و پشت او به زمین آید ع. آخر رنج آن به روی او برسد م.

۴. جمله «البغی...» یک بیت شعر است از یزید بن حکم، که پسرش بدر را موعظه می‌کند و از جمله اشعار حماسه است (شرح مرزوقی، ج ۳، حماسه ۴۴۵، ص ۱۹۹۰) و دو بیت از همین حماسه در ص ۴۰۱ نسخه حاضر نیز آورده شد و در کلیلہ‌های فارسی آن را به صورت شعر نقل نکردند و صحیح آن این است:

البغی یصرع أهله  
والظلم مرتعه وخیم

۵. جمله «أعاذنا الله» تا «کرمه» در «م» ندارد، و میدانی در مجمع الأمثال گوید: الظلم مرتعه وخیم. قال (قاله - ظ) حنین بن خشرم السعدی؛ أي عاقبته وخیمة مذمومة وجعل للظلم مرتعاً للتصرف الظالم فيه ثم جعل المرتع وخیماً لسوء عاقبته إما فی الدنيا وإما فی العقبی.

۶. متن مطابق «م» است و در چاپ‌ها آوردند؛ و این بابی مفرد است مشتمل بر کیفیت حال دمنه پس از واقعه گاو و موجب افتضاح او و معذرت‌های عجیب و تخلص‌های غریب که او را دست داده است و فراز آمده است بر اثر این باب آورده شود، ان شاء الله تعالی.

## بابُ الفَحْصِ عن أمرِ دِمْنَةَ<sup>۱</sup>

رای گفت برهن را؛ شنودم داستان ساعی نَمَام<sup>۲</sup> که چگونه جمال یقین را به خیال شُبْهت بیوشانید تا مَرَوْت شیر محجوب و مختفی شد<sup>۳</sup> و وَضَمْت نقض عهدهی بر آن پیوست و دشمنانگی در موضع دوستی و وحشت به جای الفت قرار گرفت و دستورِ ملک و گنجور سَرّ او در سر آن شد. اکنون اگر رای بینی عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرت‌های او پیش و حوش و شیر بیان کن<sup>۴</sup> که شیر چون در آن حادثه به عقل خود رجوع کرد و بر دمنه بدگمان شد<sup>۵</sup> تدارک آن از چه نوع فرمود<sup>۶</sup> و بر غدر آن چگونه وقوف یافت و دمنه به چه حجت تمسک نمود و تخلص از<sup>۷</sup> چه جنس طلبید و از کدام طریق گرد خس پوش کردن برآمد<sup>۸</sup>.

۱. در همه نسخه‌های عربی باب الفحص عن أمر دمنه آورده‌اند و در همه فارسی‌های ترجمه ابوالمعالی باب التفحص عن أمر دمنه نوشتند و چنان‌که در صفحه ۸۶ گفته‌ایم هر دو به یک معنی آمده‌اند.

۲. نمام ساعی (م).

۳. تا مروت شیر مجروح شد (م).

۴. اکنون بگو حدیث عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرت‌های او پیش شیر و وحوش بیان کن (م).

۵. و در دمنه بدگمان گشت (م).

۶. در چاپ‌ها آورده‌اند: از چه وجه فرمود و در «م» «نوع» بود که اختیار کردیم و به مقابله با جنس. نوع مناسب‌تر است.

۷. و مخلص آن (ن).

۸. در چاپ‌ها آورده‌اند: و از کدام طریق گرد آن برآمد و در «م» چنان بود که در متن آورده شد و همان صحیح است. در برهان

برهمن گفت: خون هرگز نخسبد و بیدار کردن فتنه به هیچ تأویل مهتانباشد<sup>۱</sup>

مَنْ يَرِيَوْمًا يُرِيْبِهِ، سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا<sup>۲</sup>.

و در تواریخ و اخبار چنان خواندم که چون شیر از کار گاو برداخت، و تعجیلی که در آن فرموده بود بسی تأسف و پشیمانی خورد و انگشت ندامت بخایید.

→ قاطع گوید: خس پوش یا بای فارسی پروزن خرگوش، معروف است و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری مشهور باشد به طریق احتیاط و مکر و حيله و نفاق و استخفای عیوب و امر قبیحی که محسنات اصلاح دهند.

۱. و بیدار کردن فتنه هیچ تأویل مهیا نماند (م). و بیدار کردن فتنه هرگز مهتانباشد (ن).

۲. در نسخه‌های چاپی این دو جمله عربی را نیاوردند و ما از «م» نقل کردیم. «من یر یوما یریه». ضرب المثل است. میدانی در مجمع الأمثال، (ص ۶۴۴). ط نهران ناصری او ابوعللال عسکری در جمهرة الامثال (ص ۱۹۲). ط بمبئی) آن را آوردند و خلاصه گفتار میدانی در بیان آن این است: اول کسی که این مثل را بگفت کلحب اسدی بود که بر طایفه طی ستم همی کرد. حارثة طاتی مردی دلیر را به نام عترم بخواست تا کلحب را به قتل رسانند. پس عترم با ده نفر دیگر در پی کشتن وی برآمدند تا او را زیر درخت اراکی خفته یافتند. عترم و مردی دیگر دو دست او بگرفتند وی از خواب بیدار شد و آن دو را بکشت دیگران بر وی حمله آوردند و دست‌گیرش کردند به نزد حارثة آوردند. حارثة گفت: ای کلحب! اگر اکنون اسیر شدی بسیار زمان است که دیگران را اسیر کردی. کلحب در جواب گفت: من یر یوما یریه: یعنی هر که روزی بر دیگری ستم کند روزی همان ستم بر خویشش خواهد دید. پس عترم به خون خواهی پدر، کلحب را از حارثة بگرفت و به قتل رسانید.

سیلقی الشامتون کما لقینا، مصرع دوم بینی است که اول آن این است: فقل للشامتین بنا أفيقوا. و شعر از فروة بن مسیک (به تصغیر) است. یعنی پس به آنها که از غم ما شاد می‌شوند بگوی که بیدار شوید که ایشان هم بدانچه ما رسیدیم خواهند رسید (محدث قصی، نفس المهموم، ص ۱۶۹). ترجمه استاد بزرگوارم علامه میرزا ابوالحسن شعرانی، مد ظله العالی: دهخدا، امثال و حکم، ص ۱۱۴۵).

در حماسه ابو تمام (شرح مرزوقی، ج ۳، حماسه ۴۵۲، ص ۱۲۰۸) شعر

فقل للشامتین بنا أفيقوا  
سیلقی الشامتون کما لقینا

را از فرزدق دانسته. و در جامع الشواهد ضمن حرف فا «فما إن طینا جین...» از فروة بن مسیک، دانسته چنانکه نسخه حاضر تذکر دادیم و افندی در شرح شواهد کشاف (ص ۱۴۴، ط مصر) گوید: هو لذي الاصبع العدواني و قيل: هو لعروة بن مسيك المرادي. و در میرة ابن هشام (ج ۲، ص ۵۸۲، ط مصر، ۱۳۷۵ ه. ق.) اشعار چندی بدین وزن از فروة بن مسیک نقل کرده و آن شعر فوق را نیاورده، ولی اشعار دیگر او که با شعر فوق دیگران به غیر او نسبت دادند آورده است. و در قافیة رای دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز آمده:

فقل للشامتین بنا أفيقوا  
فإن نواب الدنيا تدور

و صواب چنین می‌نماید که شعر از فروه باشد و دیگران به عنوان تمثیل و اقتباس در اشعار خود آوردند.

«من یر یوما یریه». مصرع، طلحة بن شاذب اسدی راست، «سیلقی الشامتون کما لقینا» مصرع، فرزدق راست (ف).

وَلَمَّا رَأَيْتُ أَنِّي قَدْ قَتَلْتُهُ  
نَدِمْتُ عَلَيْهِ أَيَّ سَاعَةٍ مَنَدِمُ<sup>۱</sup>  
نیک به رنج اندرم از خویشتن  
گم شده تدبیر و خطا کرده ظن<sup>۲</sup>

و به هر وقت حقوق متأكد و سوابق مرضی او یاد می‌کرد<sup>۳</sup> فکرت و ضجرت زیادت استیلا و قوت می‌یافت که گرامی‌تر اصحاب و عزیزتر اتباع او بود پیوسته خواستی که حدیث او بگویند و ذکر او شنود و با هر یک از وحوش خلوت‌ها کردی و از ایشان حکایت‌ها خواستی. شبی پلنگ<sup>۴</sup> تا بیگاهی به نزدیک او بود چون بازگشت، بر مسکن کلپله و دمنه او را گذر افتاد. کلپله روی به دمنه آورده بود و آنچه از او در حق گاو رفت<sup>۵</sup> باز می‌راند. پلنگ بایستاد و گوش داشت، سخن کلپله اینجا رسیده بود که با هول ارتکابی کردی و این غدر و غمز را مدخلی نیک باریک جستی<sup>۶</sup> و ملک را خیانتی عظیم روا داشتی و ایمن نتوانی بود که ساعت ساعت<sup>۷</sup> به وبال آن مأخوذ شوی و تبعیت آن به تو رسد. و هیچ کس از وحوش ترا در آن معذور ندارد و هر عذری که خواهی نامقبول و نامسموع باشد و در تخلص از آن معاونت و مظاهرت روا نینند و همگنان بر کشتن<sup>۸</sup> و مثله کردن تو یک کلمه شوند. و مرا به همسایگی تو حاجت نیست که مرا از همسایگی تو بد افتد از من دور باش<sup>۹</sup> و مواصلت و ملاطفت در توقف دار که من از سیرت تو سیر

۱. یعنی و چون دیدم که همانا من او را کشته‌ام بر آن کار پشیمان شدم در وقتی که پشیمانی سودی ندهد. شعر از قتال کلابی است اشرح حماسه مرزوقی، ج ۱، ص ۲۰۲، ط قاهره.

۲. این بیت فارسی در «م» نیست.

۳. و سوابق مرضی او را یاد می‌کردی (ن).

۴. با هر یک از وحوش خالی کردی و حکایت‌ها خواستی پلنگ (م).

۵. رفته بود (ن). و آنچه از جهت او در حق گاو رفته بود (ع).

۶. که هول ارتکابی کردی و این غدر و نقض عهد را مدخلی باریک جستی (نوع).

۷. که ساعت تا ساعت (ن و ع). و متن مطابق (م) است.

۸. و در مخلص آن معاونت روا نینند و همه بر کشتن (ن). و در تخلص از آن معاونت (ع). مثله: بینی بریدن (کنز اللغة). مثله

بالضم: گوش و بینی بریدگی اسم مصدر است انتهى الإرب.

۹. و مرا به همسایگی تو حاجت نیست از من دور باش (ن و ع).



آمده‌ام و وصال ترا به هجران بدل می‌شمرم. و علما گفته‌اند: **الْعَافِيَةُ فِي تَرْكِ الْمَجَالِسَةِ مَعَ الشُّفَهَاءِ** <sup>۱</sup>.

دمنه گفت: <sup>۲</sup>

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا کنم <sup>۳</sup>  
و نیز تدبیر گذشته کردن و کار رفته یاد آوردن مفید و سودمند نباشد <sup>۴</sup> و خیالات فاسد  
از دل بیرون کن و دست از این تنگ بند بدار و روی به شادمانی و فراغت آر که دشمن بر  
افتاد و جهان به مراد خالی شد و هوای آرزو صافی گشت

إِذَا أَنْتَ أُعْطِيتَ السَّعَادَةَ لَمْ تُبَلِّ  
وَ إِنْ نَظَرْتَ شَرًّا إِلَيْكَ الْقَبَائِلُ <sup>۵</sup>  
سرفراز و به فرخی بگراز  
لهو جوی و به خرمی من خور <sup>۶</sup>

۱. سلامتی و دوری از مکروهات و ناخوشی‌ها در ترک هم‌نشینی با نادانان است.

۲. مواصبت و ملاحظت در توقف دار. دمنه گفت: کار من بیچاره به من باز گذار. کلیله گفت: گذاشتم انکا (آن‌گاه - ظ) دمنه می‌گوید. گر بر کنم... م.

۳. این شعر در دیوان خواجه حافظ در قصاید اول آن است که در مدح سلطان منصور بن محمد سروده و مطلع آن این است:

جو را سحر نهاد حمایل برابرم  
یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

ولکن این درست نیاید زیرا بهرامشاه که ابوالمعالی این کلیله را به نام او ترجمه کرده در حدود ۵۴۷ هجری قمری وفات کرد و خواجه حافظ شیرازی در ۷۹۱ وفات کرد. بلکه شعر «گر بر کنم دل از تو...» از مسعود سعد سلمان است (دیوان مسعود سعد، تصحیح رشید یاسمی، ص ۳۴۵، ط تهران) و کمال اصفهانی از او اقتباس کرده و «کجا کنم» را به «کجا برم» تغییر داده که قافیه و ردیف آن غزلش بدان سبک است و ظاهراً حافظ خود نمی‌دانست که اصلاً آن شعر از مسعود سعد سلمان است؛ چه حافظ در مدح سلطان منصور می‌گوید:

ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث  
از گفته کمال دلیلی بی‌اورم  
که مراد او کمال اصفهانی است.

۴. و نیز کار گذشته تدبیر را نشاید کرد (م).

۵. چون نیک بختی به تو داده شد اگر چه قبایل مردم به خشم و حسد در تو نگرند یا کی نیست. لم تبیل فعل مجهول و اصل آن لم تبالی است (از بلی ناقص بایی) که یاء به لم جازمه ساقط شد و به قاعده باید لم تبال به اثبات الف و فتح لام باشد جز اینکه الف به ضرورت شعر حذف گردید و لام ساکن شد و شعر از ابوالعلائی معری است شرح التتویر علی سقط الزند، ج ۱، ص ۱۶۹، ط مصر.

۶. این بیت فارسی را از «م» نقل کردیم و در چایی‌ها آورده نشد و بگراز امر از گرازیدن به معنی خرامیدن و رفتار به ناز است.

و ناخوبیِ موقعِ آن سعی<sup>۱</sup> بر من پوشیده نبود در مروّت و دیانت و لکن استیلائی حرص و حسد مرا بدان محرض آمد. چون پلنگ این فصول تمام بشنید<sup>۲</sup> به نزدیک مادر شیر رفت و از وی عهدی خواست که آنچه دمنه گفته است مستور ماند و پس از وثیقت و تأکید. آنچه از ایشان شنوده بود باز گفت و مواعظ کلّیله و اقرار دمنه، مستوفی تقریر کرد. دیگر روز مادر شیر به دیدار پسر آمد او را چون غمناکی دژم یافت<sup>۳</sup> پرسید که، موجب فکرت چیست؟

گفت: کشتن شنبه و یاد کردن مقامات مشهور و مآثر مشکور که در خدمت من داشت. و هر چند می‌کوشم، ذکر وی از خاطر من دور نمی‌شود و هرگاه که در مصالح ملک تأملی نمایم و از مخلصى مُشفق و ناصحى موافق<sup>۴</sup> براندیشم دل بدو رود و محاسن اخلاق او بر من شمرد

يَذْكُرُنِيكَ الْخَيْرُ وَالشَّرُّ وَالَّذِي أَخَافُ وَأَرْجُو وَالَّذِي أَتَوَقَّعُ<sup>۵</sup>

مادر شیر گفت: شهادت هیچ کس بر مردم مُنفع‌تر از<sup>۶</sup> نفس او نیست و سخن مَلِک

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

۱. سعی: سخن چینی کردن.

۲. و ناخوبیِ موقعِ سعایت و خیانت در مروّت بر من پوشیده نبود، لیکن استیلائی حرص و حسد مرا بر آن محرض آمد. چون پلنگ این فصل تمام بشنود آن وع).

۳. در چاپی‌ها آورده‌اند: او را چون غمناک یافت و متن مطابق با «م» است.

۴. و ناصحی امین و موافق‌ام).

۵. در چاپی‌ها آورده‌اند: «یذکرئیه» ولی صحیح همان یذکرئیک است که در متن آوردیم. زیرا شاعر در کاف «یذکرئیک» خطاب به معشوقه خود امّ مالک می‌کند و شعر پیش از آن این است:

رعاك ضمان الله يا أم مالك!  
وفه ان يشفيك أغشى و أوسع

و شعر در باب نسب حماسه (شرح مرزوقی، ج ۳، ص ۱۳۱۶، ط. قاهره) است و قائل آن را اسم نبرده و در حاشیه آن گفته شد: هو أعرابی من هذیل کما فی الحيوان (۷: ۱۴۸) و فی البیان (۳۱: ۳۳۰) و قال اعرابی. و معنی شعر متن این است: ای ام مالک! خیر و شر و آنچه از او بیم دارم و به آنچه امیدوارم و آنچه که به انتظار او به سر می‌برم ترا به یاد من می‌آورند (کنایه از اینکه در همه حال به یاد تو هستم).

۶. هیچ کس نزدیک مردم مقبول‌تر از آن، و در «م» به جای «مقبول‌تر» «منفع‌تر» آورده و باید به ظاهر تصحیف «منفع‌تر» باشد چنان که در حاشیه «ع» از نسخه‌ای خطی نقل کرده و نسخه‌های عربی کلّیله را در این مقام اختلاف است و نسخه ←

دلیل است بدانچه دل او بر بی گناهی شنزبه و برائت ساحت وی گواهی می‌دهد و هر ساعت قلّی تازه می‌گردد<sup>۱</sup> و بر خاطر می‌خواند که این کار بی یقین صادق و بی برهان واضح کرده شده است و مُضْرَب و مُخَلِّط در صورت شَفَقَت و خدمت حال او را به خلاف راستی نموده و به تمویه و تزویر حکایت‌ها گفته<sup>۲</sup>. و اگر در آنچه به مَلِک رسانیده‌اند تفکری رفتی و بر خشم نفس قادر و مالک بودی<sup>۳</sup> و آن را به رای و عقل خویش باز انداختی، حقیقت حال شناخته گشتی<sup>۴</sup> که هیچ دلیلی در تاریکی شک چون رای انور و خاطر از هر مَلِک نیست؛ چه فراست ملوک<sup>۵</sup> جاسوس ضمیر فلک و طلیعة اسرار غیب و آینه نمودار حق باشد مادام که هوای غضب بر ایشان مستولی نگشته که گفته‌اند: **غُولُ الْعَقْلِ**<sup>۶</sup>

گر ضمیرت بخواهدی بی شک از دل آسمان خبر کندی

و شک نیست که دمنه مجال طلب و مُضْرَب و نِقَام است و به انواع سخن آرای و افترا منسوب و از حرکات و سکناات و اقوال و افعال او ظاهر است. و به هر وقت من نیز امثال

مرا حقیقت گوید بر طبع رسدی

→ بیروت (ص ۱۰۴) که به همت الأب لوئیس شیخو الیسوعی در ۱۹۰۵ میلادی طبع شده با متن فارسی موافق است که گوید:

وإن أفتع ما شهد علی امرئ نفسه و در نسخه‌های دیگر به جای «افتع»، «أشد» آوردند.

۱. در چاپی‌ها آوردند: تلهفی تازه می‌گردد و بر خاطر می‌گذراند. و متن مطابق «م» است.

۲. از «و مضرب» تا «حکایت‌ها گفته» در نسخه «م» نیست.

۳. و مالک بودی و توانستی بود(م).

۴. حقیقت حال شکسته گشتی(م).

۵. در «م» عبارت کتاب چنین است: چه فراست ملوک جاسوس ضمیر فلک و طلیعة اسرار غیب باشد و هم اگر تو بخواهی بی شک از اسرار آسمان خبر دهی. گر ضمیرت بخواهدت... و متن به تبع نسخه‌های چاپی آورده شد. ولی ملک صحیح نیست؛ زیرا در بعد گوید: مادام که هوای غضب بر ایشان. و معلوم است که ملک با ایشان مناسب نیست؛ چه آن مفرد است و این اشاره به جمع.

۶. یعنی خشم ناپود کننده خرد است. چه عرب هر چیز مهلک را غول گویند. میدانی در مجمع الامثال (ص ۴۳۶ ط

ناصری تهران) این جمله را چنین نقل کرده: الغضب غول العلم؛ خشم ناپود کننده بردباری است. و نیز صفی پوری در

منتهی الإرب گوید: غول العلم غضب. بدان جهت که به ناگاه هلاک کند و برد آن را. خلاصه در کتب امثال. چنان که

در متن است. نیافتیم جز اینکه در امثال و حکم دهخدا (ج ۱، ص ۲۶۴) آمده که «الغضب غول العلم» یا «غول العقل» و

شاید مأخذش همین عبارت کلیده باشد.

این افترا دیده‌ام و بر او پوشیده تا چون به خدمت ملک موسوم است بدنام نگردد و در این حادثه علی الخصوص نقل‌ها کرده‌اند و چون معلوم شد که ملک دل در این بسته است در اظهار آن مبالغت واجب می‌داند.<sup>۱</sup>

شیر گفت: در کار گاو بسیار فکرت کردم و خویش نمودم بدانچه بدو خیانتی نسبت کنم<sup>۲</sup> تا در کشتن او به نزدیک دیگران معذور باشم. هر چند تأمل بیشتر می‌کنم<sup>۳</sup> گمان من در وی نکوتر و حسرت و ندامت بر هلاک وی بیشتر می‌شود و نیز آن بیچاره از رای<sup>۴</sup> روشن دور و از سیرت پسندیده برکنار نبود<sup>۵</sup> که تهمت مُحاسَدَت از آن روی بر وی درست گردد و تمنی بی خردانه در دماغ او متمکن شود<sup>۶</sup> تا مغالبت من بر خاطر گذرانند. و در حق وی اهمالی هم نرفته بود که داعی عداوت و سبب مناقشت و موجب نفرت شدی.<sup>۷</sup> و می‌خواهم که تفحص این کار بکنم<sup>۸</sup> و در آن غلو و مبالغت واجب بینم. اگر چه سودمند نباشد و مجال تدارک باقی نگذاشته‌ام. اما در تعریک فتان آنچه واجب آید فرموده شود و من معذور باشم<sup>۹</sup>

إِذَا رَضِيْتُ عَنِّي كِرَامُ عَشِيرَتِي فَإِذَا ذَاكَ غَضِبَانَ عَلَيَّ لِئَانْهَا<sup>۱۰</sup>

۱. بعد از شعر فارسی بالا که از ابتدای «و شک نیست» تا «واجب می‌داند» در «م» ندارد.

۲. بدو خیانتی منسوب گردانم (م).

۳. تأمل زیادت می‌کنم (م).

۴. و نیز بیچاره از رای (م).

۵. و از سیرت پسندیده بیگانه مسئور نبود (م). بر کناره نبودان.

۶. و تمنی بی خردان در دماغ وی متمکن شود (م).

۷. سبب مناقشت شدی (م).

۸. این کار به واجبی بکنم (ق).

۹. از «اما در تعریک» تا «معذور باشم» در «م» ندارد.

۱۰. یعنی هنگامی که بزرگان قبیله من از من خرسند باشند. پس آنگاه فرومایگان آن قبیله بر من خشم نمایند. و شعر چنان که در حاشیه «ن» آورده از ابو عبدالله محمد بن القاسم معروف به ابوالعیناء (متوفی ۲۸۳ ه. ق.) است و از روضی الأخیار نقل کرده که روزی متوکل به ابوالعیناء گفت: کسی از اهل مجلس نیست مگر اینکه در نزد من ترا مذمت می‌کند پس ابوالعیناء این شعر را در جواب او انشا کرد.

اما شناخت مواضع خطا و صواب از فواید فراوان خالی نماند و اگر تو آن را وجهی شنیده‌ای ما را بیا گاهان.

گفت: شنودم، لیکن اظهار آن ممکن نیست که بعضی از نزدیکان تو مرا در کتمان آن وصایت کرده‌اند و عیب فاش گردانیدن اسرار و تأکید علما در تجنب آن مقرر است و الاً تمام باز گفته آمدی.

شیر گفت: آقاویل علما را وجوه بسیار است و تأویلات مختلف<sup>۱</sup> و خردمندان اقتدا بدان فراخور مصلحت و بر قضیت حکمت صواب نبینند و نهان داشتن راز اهل ریت<sup>۲</sup> را مشارکت است در زلت. و شاید بود که رساننده این خبر خواسته است تا به اظهار آن با تو خود را از عهده این حوالت بیرون آرد و ترا بدان آلوده گرداند. می‌نگر در این باب و آنچه فراخور نصیحت و شفقت تواند بود می‌کن.

مادر شیر گفت: این اشارتی پسندیده و رای درست است، لیکن کشف اسرار دو عیب ظاهر دارد؛ یکی دشمنانگی آنکه این اعتماد کرده باشد؛ دوم بدگمانی دیگران تا هیچ کس با من سخنی نگوید و مرا در رازی نشمرد.

شیر گفت: حقیقت امانت و کمال صدق سخن تو مقرر است و من هرگز روا ندارم که به سبب بیرون آمدن خویش از عهده این خطا ترا بر خطای دیگر اکراه نمایم و اگر نمی‌خواهی که نام این کس تعیین کنی و سرا او فاش گردانی باری مجملی اشارتی کن.

مادر شیر گفت: سخن علما در فضیلت عفو و جمال احسان مشهور است و معروف،

۱. در چایی‌ها آوردند: شیر گفت: آقاویل علما را تأویل بسیار است و وجوه مختلف. ولی متن مطابق «م» است که با متون عربی کلیله نیک مطابق است که آوردند: إن العلماء لأقاویلهم وجوه کثیرة و معانی مختلفة و دیگر اینکه در مقابل «وجوه» باید «تأویلات» باشد که هر دو صیغه جمعند، ولی «تأویل» با «وجوه» نامناسب است.

۲. در «ن» و سائر نسخه‌های چایی «ریت» آوردند. مگر در «ق» که با متن مطابق است و در «م» چنین است: و نهان داشتن راز اهل بیت مشارکت است در زلت، و ظاهراً حرف رای «ریت» از قلم ناسخ افتاده، چه «ریت» با عبارت کلیله مناسب است اگر چه اختلاف عبارات کلیله عربی در اینجا بسیار است. ولی اکثر نسخه‌ها چنین آوردند: من اطلع علی ذنوب المذنبین فکتبها عن السلطان فلم يعاقبوا علی ذنوبهم عوقب هو یوم القیامة.

لیکن در جرم‌هایی که<sup>۱</sup> اثر آن در فساد عام و ضرر آن در عالم شایع نباشد؛ چه هر کجا مَضْرَتی شامل دیده شد و وَضَمَّتْ آن ذات پادشاه را بیالود و موجب دلیری مفسدان دیگر گشت<sup>۲</sup> و حَجَّتْ متعدیان بدان قوت گرفت و هر که در بدکرداری و ناهمواری آن را دستوری متعمد و نموداری معتبر ساختند عفو و اِغْمَاض و تجاوز و اِغْضَا را<sup>۳</sup> مجال نماند و تدارک آن واجب، بل فریضه گردد ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيوةٌ يَا اُولِي الْاَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾<sup>۴</sup>

وَفِي الشَّرِّ نَجَاةٌ حِينَ لَا يَنْجِيكَ اِحْسَانٌ<sup>۵</sup>

و این دمنه که مَلِك را بر آن داشت ساعی تمام و شَرِّير فِتَان است.

شیر مادر را گفت: دانستم اکنون باز باید گشت. چون برفت شیر تأملی کرد و کسان فرستاد و لشکر را حاضر ساخت و مادر را هم خبر کرد تا بیاید. پس بفرمود تا دمنه را حاضر آوردند و از وی اِعْرَاض نمود و خویش را در فِکْرَت مشغول کرد. دمنه چون در بلا گشاده و راه حذر بسته دید<sup>۶</sup> رو به یکی از نزدیکان خود آورد و

مرا تحقیق کنی بر من بگو

۱. در اینجا اختلاف بین نسخه‌های عربی و فارسی است: در «م» آورده: لیکن در چند معانی که اثر آن، و در «ن» آورده: لیکن در چیزهایی که اثر آن، و در «ق» چنان که در متن آوردیم که با اکثر نسخه‌های عربی موافق است: و قد أمر العلماء بالعفو عن الجاني و الصّح عن المذنب ولكنهم قد نهوا عن اغتفار الجرم العظيم و الذنب الكبير (ط بیروت، ۱۹۰۷ میلادی). و ظاهراً «چیزها» محرف «جرم‌ها» باشد. و در کلیله‌ای که ال‌اب لویس در ۱۹۰۵ میلادی تصحیح و طبع نموده (ص ۱۰۷) عبارت را چنین آورده: اِنِّي لست اُجهل قول العلماء لتعظيم الفضل في العفو عن اهل الجرائم.

۲. و دلیری آن موجب مفسدان دیگر گشت ام).

۳. اغضا: تاریک شدن، و پلک‌های چشم به هم نزدیک آوردن. و آسان فرا گرفتن (كثرة اللغاة). و همان معنی اخیر یا دومی مراد است که کنایه از چشم‌پوشی باشد.

۴. آیه ۱۷۶ سوره بقره. یعنی و مرا شما را در قصاص کردن زندگانی است ای خردمندان! باشد که شما پرهیزگار شوید.

۵. شعر از سهل بن شیبان الزماني ملقب به فند است (شرح خطیب تبریزی بر حماسه، ج ۱، ص ۱۴، ط ۱ مصر. و شرح مرزوقی بر حماسه، ج ۱، ص ۳۸، ط قاهره). یعنی در بدی کردن نجات و رهایی است هنگامی که نیکوکاری ترا رهایی نمی‌دهد.

۶. دمنه گفت: در بلا گشاده است و راه خرد بسته (ن). دمنه چون دید که در بلا گشاده است و راه خرد بسته (ع). و لیکن صواب همان است که مطابق «م» در متن آوردیم، و در چاپرها «حذر» به «خرد» تصحیف شده. ارباب ادب دانند که

آهسته گفت: چیزی حادث شده است و فِکرت مَلِک و فراهم آمدن شما را موجبی هست؟

مادر شیر گفت: زندگانی تو ملک را متفکر می‌دارد و چون خیانت تو ظاهر شد و دروغی که در حق قهرمان ناصح<sup>۱</sup> او گفتمی پیدا آمد. نشاید که ترا طَرْفَةُ العینی زنده گذارد. دمنه گفت: متقدمان در حوادث جهان هیچ حکمت ناگفته نگذاشتند<sup>۲</sup> که متآخران را در آن رنجی باید برد و دیرگاه است تا گفته‌اند که، همه تدبیرها سُخْرَةُ تقدیر است، در تدبیرهای ناصواب و حيله‌های ناخوب هر چند خردمند پرهیز بیش کند و در صیانت نفس مُبالغتی بیش نماید به دام بلا نزدیک‌تر باشد. و در صحبت پادشاه سلامت طلبیدن و نصیحت آشرا را دست موزة سعادت داشتن، همچنان باشد که بر صحیفه کواثر تعلیق کرده شود<sup>۳</sup> و گاه بیخته به باد صرصر سپرده آید و هر که در خدمت پادشاه یک‌دل باشد خطر او زیادت است برای آنکه او را جنلذ دوستان و دشمنان ملک، خصم<sup>۴</sup> گردند؛ دوستان از روی حسد و مناقشت در جاه و منزلت، و دشمنان از راه اخلاص<sup>۵</sup> و مُناصحت در مصالح مُلک و دولت، و المخلصون علی خطر عظیم. بدین سبب اهل حقیقت پشت به دیوار امن و راحت آورده‌اند<sup>۶</sup> و روی از این دنیای ناپایدار بگردانیده و دست از لذات و شهوات آن

→ همان «حذر» صحیح است؛ چه حذر به معنی دور شدن و پرهیز کردن است و مراد از عبارت که گوید: راه حذر بسته دید: راه گریز و فرار و دوری بسته دید.

۱. در حق مهربان و ناصح (م). ظاهراً باید «مهربان ناصح» باشد.

۲. ناگفته رها نکرده (م).

۳. و در نصیحت پادشاه و سلامت طلبیدن و صحبت آشرا را دست موزة سعادت دانستن همچنان باشد که بر صحیفه کواثر تعلیق کرده شود (م). و عبارت عربی در چند نسخه این است: و قد قبل من صحب الأشرار و هو یعلم حالهم کان إزاء من نفسه. دست موزة، بر وزن هفت روزه به معنی دست آویز باشد (برهان قاطع). و مراد از جمله «بر صحیفه کواثر تعلیق کرده شود»: یعنی بر روی آب کواثر چیزی نوشته شود، کنایه از کار عبث کردن چنان که گاه بیخته را به باد صرصر دادن.

۴. و پادشاه ناصح یک‌دل (م).

۵. از وجه اخلاص (م).

۶. و المخلصون علی خطر عظیم و فراغی توانست بود مخلصان حضرت ربوبیت را بودی و برای این است که اهل حقایق پشت به دیوار امن آورده‌اند (م).

بداشته تنهایی را بر مخالطت مردمان و عبادت<sup>۱</sup> خالق را بر خدمت مخلوق برگزیده که در حضرت عزت، سهو و غفلت روا نیست<sup>۲</sup> و جزای نیکی به بدی و پاداش عبادت به عقوبت صورت نیندد و در احکام آفریدگار، عزّ اسمہ، از قضیت مغذلت گذر نباشد

آنجا غلطی نیست گر اینجا غلط است<sup>۳</sup>

و کارهای خلاق بر خلاف این است، بر انواع مختلف<sup>۴</sup> و فنون متفاوت رود؛ نه اتفاق در آن معتبر و نه استحقاق مؤثر<sup>۵</sup>. گاه مجرمان را ثواب کردار مخلصان ارزانی دارند و گاه ناصحان را به عذاب ذلت خائنان مؤاخذت نمایند. هوا بر احوال ایشان غالب و خطا در أفعال ایشان ظاهر و نیک و بد و خیر و شر به نزدیک ایشان یکسان

و شَرُّ ما قَنَصْتُهُ راحتی قَنَصَ شَهْبُ البُرْزَةِ سِوَاءِ فیه و الرِّخْمِ<sup>۶</sup>

و پادشاه موفق آن است که کارهای او به ایشار صواب<sup>۷</sup> نزدیک باشد و از طریق

۱. و شہوات آن بداشته در دامن تنهایی کشیده و از مخالطت مردمان اعراض کرده و عبادت ام.

۲. جایز نیست ام.

۳. در همه چاپها آوردند: آنجا غلطی نیست گر اینجا غلطی هست. ولی صحیح آن «غلط است» که در متن آورده‌ام؛ زیرا

مصراع رباعی است که در صفحه ۱۸۱ آواز سهیلی چاپ تهران آورده شد و آن این است:

آن عدل الهی است که بر یک نمط است باقی همه جا گاه رخسار گه سخت است

آنجا ستمی نیست گر اینجا ستم است آنجا غلطی نیست گر اینجا غلط است

۴. و کارهای خلاق آن بر انواع مختلف ام.

۵. و اتفاق در آن معتبر است نه استحقاق گاه حق.

۶. یعنی و بدترین چیزی که دست من آن را شکار کرده شکاری است که بازهای اشهب ابارفعت آنها او کرکس ابا پسر آنها

یکسان است. این شعر در نسخه‌های چاپی نیست و ما از «م» نقل کردیم. و شعر از منتهی است در قصیده میسبه که

سیف الدوله را مدح می‌کند (شرح عبدالرحمن البرقوقی بر دیوان منتهی، ج ۴، ص ۸۹ و ۱۱۶). راجح به معنی پنجه و کف

دست است. شهب جمع اشهب است. یعنی چیزی که سپیدی او بر سیاهی غالب آمده. بزاة جمع بازی است که باز شکاری

باشد. و رخم جمع رخمه است و آن مرغی است مردار خوار که به فارسی کرکس گویند (منتهی الإرب، برفوقی در شرح

آن گوید: یعنی شر صید صده ماشا کتنی فیه اللثام، یرید أن سیف الدولة یجره فی رسم العطاء مجری غیره من

خساس الشعراء آی إذا ساوانی فی أخذ عطانک من لا قدر له فأی فضل لی علیه.

۷. ایشار: برگزیدن. در همه نسخه‌های چاپی آوردند به آثار صواب. ولی در «م» چنان بود که در متن اختیار شد و اهل ادب

تصدیق کنند که «ایشار صواب» صواب است و «ایشار» به «آثار» تحریف شد.



مُصَانَعَتٌ<sup>۱</sup> دور، نه کسی را به حاجت تربیت کند و نه از بیم عقوبت روا دارد و پسندیده‌تر اخلاق ملوک رغبت نمودن است در محاسن صواب و عزیز گردانیدن خدمتکاران مَرْضِي الْأَثَرِ. و مَلِكٌ مِي داند و حاضران هم<sup>۲</sup> گواهی دریغ ندارند که میان من و گاو هیچ چیز از اسباب مُنَازَعَت و دَوَاعِي مُحَارَبَت و غداوت قدیم و عَصَبِيَّت مَوْرُوث، که آن را غایبلی صورت بندد، نبود<sup>۳</sup> و او را مجال قصد<sup>۴</sup> و عنایت و دست بدکرداری و شَفَقَت هم<sup>۵</sup> نمی‌شناختم که حسدی و حَقْدی تولد کردی<sup>۶</sup>، لیکن مَلِك را نصیحتی کردم و آنکه بر خود واجب شمردم به جای آوردن و مصداق سخن و برهان دَعْوِي من بدید و بر مقتضای رای خویش کاری کردی<sup>۷</sup> و بسیار کس از اهل غَش و خِيَانَت و تَهْمَت و غداوت، از من ترسان و هراسان شده‌اند و هر آینه به مطابقت در خون من سعی کنند و به موافقت بر روی من خروشدند<sup>۸</sup>

فَأَصْبَحْتُ مَحْسُوداً بِفَضْلِي وَحَدَّةً عَلَيَّ بُعِدَ أَنْصَارِي وَ قِلَّةَ مَالِي<sup>۹</sup>

و هرگز گمان نبرم که مکافات نصیحت و ثمرت خدمت من بنده این بود<sup>۱۰</sup> که بقای من ملک را رنجور و متأسف گردانند.

چون شیر سخن دمنه بشنود گفت: او را به قضات باید سپرد تا در کار<sup>۱۱</sup> او تفحص

۱. در چاپی‌ها آوردند: و از طریق مضایقت. و متن مطابق «م» است و مصانعت، یعنی رشوه دادن.

۲. خدمتکاران اثر و ملک می‌داند و خدمتکاران و حاضران هم (م).

۳. صورت توان کرد نبود (ق).

۴. محل قصد (ز و ق).

۵. و شفقت از آن نمی‌شناختم (م).

۶. و حقدی تأمل کردم (م).

۷. کاری نکرد (ن). کاری بکرد (ق).

۸. در خون من سعی خواهند و به موافقت در حق من خروشدند (م).

۹. پس تنها به هنر خود مورد رشک و حسد همگنان گردیدم با دوری و نبود یاران و کمی مال. شعر از ابوالعلائی معری است (شرح التنویر علی سقط الزند، ج ۲، ص ۶۲).

۱۰. و هرگز گمان نداشتم که مکافات نصیحت و خدمت من این خواهد بود (م).

۱۱. تا از کار او (م).

کنند؛ چه در احکام سیاست و شرایط انصاف و مُعدلت، بی ایضاح بیئت و الزام حجت جایز نیست عزیزمت را در اقامت حدود به امضا رسانیدن.

دمنه گفت: کدام حاکم راست‌کارتر و منصف‌تر از کمال عقل و وفور عدل ملک است؟ هر مثالی که دهد نه روزگار را بر آن محلّ اعتراض تواند بود و نه چرخ را مجال مراجعت گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رای تو امضا کند همی<sup>۱</sup> و بر رای متین ملک پوشیده نماند که هیچ چیز در کشف سُبُهِت و افزودن در نور بصیرت چون مجاهدت و تَثْبُت نیست. و من واثقم که اگر تفحصی بسزا رود از باس ملک مسلم مانم و به همه حال برائت ساحت و فرط مناصحت و صدق اشارت و یمن ناصیت من معلوم خواهد شد. اما از مبالغت در تفتیش کار من چاره نباشد<sup>۲</sup> که آتش از ضمیر چوب و دل سنگ بی جدی تمام و جهدی بلیغ بیرون نتوان آورد<sup>۳</sup>

### فَإِنَّ الزُّنْدَ بِيُورِي بِاقتداح<sup>۲</sup>

و اگر من خود را جرمی شناختمی در تدارک، غلّو و التماس ننمایم، لیکن واثقم که بدین تفحص مزید اخلاص من ظاهر گردد و هر چیزی که نسیم عطر دارد به پاشیدن آن

۱. شعر از مسعود سعد سلمان است در قصیده‌ای که سلطان مسعود را می‌ستاید و یک بیت آن در صفحه ۹۸ نیز آورده شد (دیوان مسعود سعد، تصحیح مرحوم رشید یاسمی، ص ۱۵۰۸).

۲. اما از مبالغتی در تفتیش کار من چاره‌ای نیست (ن وق).

۳. در اینجا عبارت نسخه‌های عربی و فارسی اختلاف دارد: در «ن» آورده: که آتش از دل سنگ بی جدی تمام و جهدی بلیغ بیرون نتوان آورد، و در «ع» به جدی تمام و جهدی بلیغ بیرون توان آورد. و متن را از «م» نقل کردیم که با کلبه عربی (ص ۱۰۸، ط بیروت، ۱۹۰۵ میلادی) به تصحیح و نشر ال‌اب لویس، نیک مطابق است: إِنَّ النَّارَ مُسْتَكْمِنَةٌ فِي الشَّجَرِ وَالْحِجَارَةِ فَلَا تَخْرُجُ وَلَا تَصَابُ مِنْفَعَتَهَا إِلَّا بِالْعَمَلِ وَالطَّلَبِ، و بهتر از آن در کلبه مطبوعه معارف مصر (ص ۱۰۵)، است که: فَإِنَّ النَّارَ الَّتِي تَكُونُ فِي الْعَجْرِ وَالْعُودِ أَمَّا تُسْتَخْرَجُ بِالْحَيْثَلِ. جز اینکه در «م» به جای «توان»، «بتوان» آورده و ظاهراً از اشتباه نشاخ است.

۴. زنده بر وزن بنده؛ چوب یا آهن آتش زنه و این بالایین است اما چوب یا سنگ زیرین را زنده باثناء گویند و قیل: هما زندان إذا اجتماعاً و لا یقال: زندتان زند و ازناد و ازند جمع. اقتداح: به چماق زدن آتش زنه تا آتش دهد (متهی ال‌ارباب)، یعنی آتش زنه بر می‌افروزد و آتش می‌دهد به زدن به چماق برای آتش گرفتن. این جمله باید مصرع بینی باشد اگر چه به چندین دیوان رجوع کردیم و نیافتیم.

اثر طیب زودتر به اطراف رسد و اگر در این کار ناقه و جملی<sup>۱</sup> داشت می پس از گذارد آن فرصت‌ها بودی.<sup>۲</sup> درگاه ملک را ملازم نگرفتمی و پای شکسته وار منتظر بلا نشست می<sup>۳</sup> و چشم می‌دارم که حوالت کار من به امینی فرماید که از غرض<sup>۴</sup> و ریب منزّه باشد و مثال دهد تا هر روز آنچه می‌رود به سمع ملک، أَسْمَعُهُ اللهُ الْمَسَارُ، رسانند و<sup>۵</sup> ملک آن را بر رای جهان آرای خود، که آینه فتح است و جام ظفر، باز اندازد تا من به شُبَهتِ باطل مأخوذ نگردم؛ چه همان موجب که کشتن گاو ملک را مباح گردانید ایدای من بر وی محظور کرده است<sup>۶</sup>

وَ إِلاَّ قَانِي بِأَلْدَى جِئْت قَانِعٍ      وَ رَاضٍ بِمَا أَوْلَيْتَ غَيْرَ مُغَاضِبٍ<sup>۷</sup>  
وَ عَبْدٌ عَلَى الْعِلَاتِ يَلْزِمُ نَهْجَهُ      إِذَا اخْتَلَفَتْ بِالْقَوْمِ سُبُلُ الْمَطَالِبِ<sup>۸</sup>

آن‌گاه من خود به چه سبب این خیانت اندیشم که محلّ و منزلت آن ندارم که از سمت

۱. میدانی در مجمع الامثال ص ۵۶۲، ط تهران ناصری او نیز در فرآیند الادب منجد از امثال عرب آوردند: لاناقتی فی هذا و لاجملی، و گفتند که این مثل هنگام تیزی از ظلم و اسانه به کسی گفته می‌شود و میدانی گوید که اصل این مثل از حارث بن عباد است که هنگامی جماس بن مره گلیب را بکشت و جنگ بین فریقین در گرفت حارث اعتزال جست و کناره گرفت و برای برائت از ساحت خود گفت: لاناقتی فی هذا و لاجملی. سپس میدانی چند داستان شیرین در ضمن این مثل آورده است. و در لامیه المعجم طفرانی آمده است:

فیم الإقامة بالزوراء لاسکنی      بها و لاناقتی فیها و لاجملی

۲. پس از گذاردن آن فرصت‌ها بود (ان و ق).
۳. و پای شکسته منتظر بلا نشست می (ان و ق).
۴. کار من به امینی کندکز غرض (ان و ق).
۵. مسار. جمع مسرة به معنی خوشنودی است. یعنی خداوند ملک را خوشنودی و فرح و ابتهاج بشنواند. این جمله را در چاپی‌ها نیاروندند و ما از «م» نقل کردیم.
۶. در چاپی‌ها آوردند: چه همان موجب که کشتن گاو ملک را مباح گردانید از آن من بنده محظور است. و متن مطابق «م» است.
۷. قولهم: علی علانه ای کل حال (منتهی الإرب) و جمع سبیل سبل به ضمتین است و لکن در شعر به ضرورت به سکون باء خوانده می‌شود؛ یعنی وگرنه من به آنچه تو آوردی قانم و به آنچه دادی (یا بر گردن من نهادی) خرسندم بدون اینکه خشمگین باشم.
- بنده‌ای که در هر حال به راه خود است هنگامی که راه‌های مقاصد مختلف شد.
۸. گفته ابو فراس است (ف ۲۷) و لکن در دیوان طبع بیروت به روایت ابن خالویه نیامده است.

عبودیت انفت نمایم<sup>۱</sup> و طمع کارهای بزرگ و هوس درجات بلند برخاطر گذرانم، و هر چند ملک را بندهام آخر مرا از عدل عالم آرای او نصیبی است که محروم گردانیدن من از آنجایز نباشد و در حیات<sup>۲</sup> و پس از وفات، امید من از آن منقطع نگردد

يَا أَعْدَلَ النَّاسِ! إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي      فِيكَ الْخِصَامُ وَ أَنْتَ الْخِصْمُ وَ الْحَكْمُ<sup>۳</sup>

یکی از حاضران گفت که، آنچه دمنه می‌گوید<sup>۴</sup> از وجه تعظیم ملک نیست ولیکن می‌خواهد که بدین کلمات بلا را از خود دفع کند.

دمنه جواب داد که، کیست به نصیحت من از نفس من سزاوارتر؟ هر که خود را در مقام حاجت فروگذارد و در صیانت ذات خویش اهتمام ننماید دیگران را در وی<sup>۵</sup> امیدی نماند. و سخن تو دلیل است بر قُصور فهم و وفور جهل تو. و تو گمان<sup>۶</sup> نبری که این تمویهات بر رای ملک پوشیده بماند که چون تأملی کند و تمیزی ملکانه بر تزویر تو گمارد قصد تو پیدا آید و نصیحت از فضیحت و مُجاملت از معاندت جدا شود که رای او کارهای عمر را به شبی پردازد و لشکرهای گران را به اشارتی مقهور گرداند.<sup>۷</sup>

إِذَا بَاتَ فِي أَمْرِ يُفَكِّرُ وَ حُدَّهُ      غَدًا وَ هُوَ مِنْ آرَائِهِ فِي كِتَابٍ<sup>۸</sup>

۱. انفت: بیزاری و خودداری؛ استنکاف نمایم ان و ع).

۲. در حال حیات (ع).

۳. ای عادل ترین مردم مگر در کار من (که عدل تو شامل من نمی‌شود! مخاصمه در تو است و تو خصم و حاکمی یعنی چون ملکی و همه در دست تو است و همه کارهای. محاکمه با ترا نزد دیگری چگونه برم). شعر از متنی است در قصیده‌ای که سیف الدوله را عتاب می‌نماید و مطلع آن این است:

و احمر قلباه ممن قلبه شجم      و من بجسمی و حالی عنده سقم

(شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنی، ج ۴، ص ۱۰۷).

۴. گفت: آنچه دمنه گفت (ان).

۵. بر وی (ان و ق).

۶. و تمیزی ملکانه در تزویر گمارد فضیحت تو پیدا آید و نصیحت از معاندت که رای (م).

۷. که رای او کارهای عمری به شبی برگذارد و لشکرهای گران را به آسانی مقهور کند (ان و ق).

۸. چون به شب درآید در کار به تنهایی فکر می‌کند که چون به روز رسید از رأی‌های خود در لشکرهای گرد آمده است (از پیش خود شب در کاری به تنهایی چنان فکر می‌کند که بامدادش لشکرهای رای دارد).

ز رایش ار نظری یابد آفتاب بلند که خواند یارد صبح نخست را کاذب<sup>۱</sup>  
مادر شیر گفت: از سوابق مکر و غدر تو چندان عجب نمی‌دارم که از این مواعظ در این  
حال و بیان امثال در هر باب.

دمنه گفت: این جای موعظت است اگر در محل قبول نشیند، و هنگام مثل است اگر به  
سمع خرد استماع افتد.

مادر شیر گفت: ای غدار! هنوز امید می‌داری که به مکر و شعوذه خلاص یابی؟!  
دمنه گفت: اگر کسی نیکویی را به بد، و خیری را به شر مقابله روا دارد من باری وعده  
را به انجام، و عهد را به وفا رسانیدم. ملک داند که هیچ خائن پیش او بر سخن گفتن  
دلیری نتواند کردن و اگر در حق من این روا دارد مَضَرَت آن هم به جانب او باز گردد. و  
گفته‌اند که، هر که در کارها مُسَارَعَت نماید و از فواید تأمل و منافع تَثَبُّت غافل باشد، بدو  
آن رسد که بدان زن رسید به گرم شکمی تعجیل روا داشت تا<sup>۲</sup> میان دوست و غلام، فرق  
نتوانست کردن. شیر پرسید که، چگونه بوده است آن؟

مرا تَحْتِ تَکْوِیْرِ طَلُوحِ رَسُوْدِی

### حکایت

گفت: آورده‌اند که در شهر کشمیر بازرگانی بود جمیز نام<sup>۳</sup>، زنی ماه پیکر داشت که نه  
چشم چرخ چنان روی دیده بود و نه رایِد فِکْرَتِ نگاری گزیده، رخساری چون روز ظَفَرُ  
خَرَم و تابان<sup>۴</sup>، زلفی چون شب فراق در هم و بی پایان

فَالْوَجْهَ مِثْلَ الصَّبْحِ مُبَيِّضٌ  
وَ الْفَرْعُ مِثْلَ اللَّیْلِ مُسْوَدٌ<sup>۵</sup>

۱. از رایش ار نظری یابد آفتاب به صدق(ق).

۲. که بدان زن رسید کز تعجیل میان دوست (ن و ق).

۳. جمیز نام(م).

۴. و نه فکرت چنان نگار گزیده(ن). و نه رایِد فکرت (ق). چون روز ظفر تابان (ن و ق). و متن مطابق «م» است و لطافت  
عبارت «م» بر اهل ادب پوشیده نیست.

۵. پس روی مانند بامداد سفید و موی مانند شب سیاه است در نسخه‌های چاپی آوردند: وَالصَّغْمُ مِثْلَ اللَّیْلِ مُسْوَدٌ. و در دو

خود ز رنگ و زلف و نور روی او بر ساختند

کفر خالی از گمان و دین جمالی از یقین<sup>۱</sup>

و نقاشی استاد، انگشت نماى جهانی در چیره دستی، از خامه چهره گشای او

جان آزر<sup>۲</sup> در غیرت، و از طبع رنگ آمیز او خاطر مانی<sup>۳</sup> در حیرت، با ایشان

همسایگی داشت و میان او و زن بازرگان معاشرتی افتاد. روزی زن او را گفت که، بهر

وقت رنج می‌گیری و زاویه ما را به جمال مبارک و دیدار همایون و طلعت میمون خود

آراسته می‌گردانی و لاشک توقفی می‌افتد و مرا خجالتی می‌باشد تا آوازی شنوم یا سنگی

اندازی آخر ما را از صنعت تو فایده‌ای باید که چیزی توانی ساخت که میان تو و ما نشانی

باشد؟

گفت: سهل است. چادری دو رنگ سازم که سپیدی در او چون ستاره در آب می‌تابد و

سیاهی بر او چون کله<sup>۴</sup> زنگیان بر بنا گوش ترکان می‌درفشد<sup>۵</sup>. چون تو آن بدیدی به زودی

بیرون خرام. و غلام این باب می‌شنود چنان که ایشان را معلوم نبود. چون چادری

بساخت و یک چندی بگذشت روزی نقاش به کاری رفته بود و تا بیگاهی آنجا بماند. آن

→ نسخه خطی «م» و «س» چنان بود که در متن آوردیم و همین صحیح است و در نسخه‌های دیگر «فرع» به «صدغ» تحریف

شد و یکی از معانی فرع، موی می‌باشد چنان که در منتهی الإرب آورده که فرع: موی زن. و همچنین در قاموس و دیگر

کتاب لغویه و در منجد گویند: فرع المرأة: شعرها. و ابن اثیر در نهایه گویند: و فی حدیث عمر قیل له: الفرعان أفضل أم

الصلعان؟ فقال: الفرعان. قفیل: فأنت أصلع. قال: كان رسول الله ﷺ أفرع الفرعان. جمع الأفرع و هو الوافی الشعر.

۱. شعر از ستانی است. در اواخر دیوانش (ص ۲۲۳، ط اول تهران، ناصری) آورده شد و مطلع آن این است:

چون سخن از زلف و رخ گویی مگو از کفر و دین زانکه هر جای این دو رنگ آمد نه آن ماند نه این

۲. آزر بر وزن مادر، نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم علیه السلام است: چه پدر ابراهیم علیه السلام تاریخ نام داشته است،

لیکن بعد از فوت تاریخ آزر او را پرورده است برهان قاطع. در لغت قرآنی که عربی مبین است، والد پدر حقیقی است نه

اب.

۳. مانی بر وزن دانی: نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرامشاه بود و بعد از عیسی علیه السلام ظاهر

شد و دعوای پیغمبری کرد و بهرامشاه بن هرموز شاه او را به قتل رسانید برهان قاطع).

۴. کله، به ضم اول و فتح ثانی مشدد، موی جمع شده را گویند و، به ضم اول و فتح ثانی غیر مشدد، زلف معشوق را می‌گویند

(برهان قاطع) و در صفحه ۱۴۲ نیز در کله معانی چند گفته آمد.

۵. می‌درفشد: یعنی می‌درخشد: چه در فشدن بر وزن و معنی چون درخشیدن است.

غلام آن چادر را از دختر نقاش<sup>۱</sup> عاریت خواست و زن را بدان شعار بفریفت و بدو نزدیک شد و پس از قضای شهوت بازگشت و چادر باز داد. چون نقاش برسد و آرزوی دیدار معشوق می‌داشت در حال چادر در کتف گردانید و آنجا رفت زن پیش او باز دوید که خیر است که بر فور باز آمدی مرد دانست که چه شده است. دختر را ادبی بلیغ کرد و چادر بسوخت و غلام بفروخت.

و این مثل<sup>۲</sup> بدان آوردم تا ملک بداند که در کار من، تعجیل نمی‌شاید کرد و به حقیقت بیاید شناخت که من این سخن از بیم عقوبت و هراس و هَوْل هلاک نمی‌گویم که مرگ اگر چه خوابی نامرغوب و آسایشی نامحبوب است، هر آنچه بخواهد بود و بسیار پایوران از دست او سر بنهاده‌اند و گریختن نیارستند<sup>۳</sup>

خیره ماند از قیام غالب او      حمله شیر و حيلة روباه<sup>۴</sup>

و اگر مرا هزار جانستی و بدانمی که در سپری شدن آن ملک را فایده باشدی و رای او را بدان میلی دارد در یک ساعت ترک همه بگویمی و سعادت دو جهانی در آن شناسمی،

مرا حقیقت گویند بر علوم رسدی

۱. آن غلام چادر را از دختر خواجه (م).

۲. نسخه‌های عربی را در این مثل اختلاف بسیار است در برخی از آنها هیچ مثل عنوان نشد و در بعضی دیگر چون نسخه بیروت (تصحیح الاب لویس، ۱۹۰۵ م.) و کلیله طبع دمشق و کلیله طبع مطبعة معارف مصر با متن ترجمه ابوالمعالی و انوار سهیلی مطابق است و در چند نسخه مثل دیگر آوردند که خلاصه آن این است:

بازرگانی گنجوری داشت که آهنگ دزدی از خزینه کرد و بدان دست نمی‌یافت؛ چه بازرگان در کار وی نیک نگران بود هرگاه گنجور به خزینه آمدی بازرگان در آن بیستی و هنگام بیرون شدن در بگشادی و پس از جستجو و کاوش او را رها کردی. گنجور با نگارنده‌ای چیره دست دوستی داشت روزی بدو گفت: ای دوست! آیا در دست برد زر بازرگان با من هم دست می‌شوی؟ گفت: آری. چاره‌ای اندیشیدند که از خزینه روزنه‌ای بگیرند و نگارنده هرگاه با جامه‌ای چنان و چنین در برابر روزنه آید زر بگیرد چند بار به آرزو رسیدند تا همسایه نگارنده بر آن کار آگاه شد نزد چاکر او، که دوست وی بود، برفت و آن جامه را در پنهانی از او بستاند و بر خود پوشید و در برابر روزنه آمد گنجور پنداشت که نگارنده است زر بداد پس نگارنده رفت تا زر بگیرد گنجور گفت: شتاب کردی اکنون زر بپردی. نگارنده دانست که چه روی داد پس چاکر را گوشمال داد و جامه را بسوخت.

۳. در چاپی‌ها آوردند: و بسیار پایوران از دست او سرگردان شده‌اند و گریختن ممکن نیست. و متن مطابق «م» است.

۴. در هر دو نسخه خطی «م» و «س» چنان آوردند که در متن اختیار شد و در چاپی‌ها چنین آوردند: خیره ماند از قیام حمله او. و شعر از ابوالفرج رونی است.

لیکن مَلِک را در عواقب این کار نظری از فرایض است که مُلک بی تَبَع نتوان داشت و خدمتکاران کافی را به قصد جوانب، باطل کردن از خَللی خالی نماند

تنها مانی چو یار بسیار کشی

و به هر وقت بنده در معرض کیفیت مهمات نیفتند و مُتَوَشَّح اعتماد و تربیت نگردد و هر روز خدمتکاری ثابت قدم به دست نیاید و چاکری ناصح و مَحْرَم یافته نشود سال ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن<sup>۱</sup>

مادر شیر چون بدید که سخن دمنه به سمع رضا استماع می یابد بدگمان گشت و اندیشید که ناگاه مَلِک این عذرهای زر اندود و دروغ های دل پذیر او را باور دارد که نیک چرب زبان و گرم سخن بود<sup>۲</sup> و به فصاحت زبان آوری مباهات نمودی و آنگاه این بیت را ورد داشتی:<sup>۳</sup>

وَلِي مَنْطِقٍ لَمْ يَرْضَ لِي كُنَّةَ مَنزَلِي  
عَلَى أُنْتَى بَيْنَ السَّمَائِينَ نَازِلُ<sup>۴</sup>  
جایی که سخن گویم چون موم گم آهن<sup>۵</sup>

۱. شعر از قصیده‌ای است در زهد و عزلت و طریق معرفت از عارف معروف سنائی، معاصر ابوالمعالی مترجم کتاب (دیوان سنائی، ص ۸۰ ط تهران، ناصری).

۲. گرم سخن است (ن).

۳. در چاپی‌ها این جمله را چنین آوردند: و آنگاه این بیت راه آورد ساخته بود. و معلوم است که یکی تحریف دیگری است و ما نسخه «م» را برگزیدیم که ورد داشتن مناسب‌تر با مقام است. راه آورد: سوغات و هدیه و هر چیز که کسی از جایی بیاید برای کسی بیارد (برهان قاطع).

۴. شعر از ابوالعلائی معری است در قصیده‌ای که مطلع آن این است:

أَلَا فِي سَبِيلِ الْمَجْدِ مَا أَنَا قَاعِلٌ  
عَفَافٌ وَ اِقْدَامٌ وَ حَزْمٌ وَ نَائِلٌ

و دو بیت از همین قصیده یکی در اواسط باب الاسد و الثور و دیگر در اول این باب بگذشت (شرح التنویر علی سقط الزند، ج ۱، ص ۱۶۱ - ۱۷۰). و در سقط الزند در بیان شعر متن چنین گوید: آی منطقی لا یرضی لی بغایة منزلی هذه مع ارتفاعها و علوها؛ فانها قد بلغت السماکین بل یقتضی أعلی و أشرف منها. مراد از سماکین دو ستاره سماک راصح و سماک اعزل است.

۵. این جمله که به ظاهر مصرع بینی است در چاپی‌ها نیاوردند و ما از «م» نقل کردیم.



مادر شیر روی به شیر آورد و گفت: خاموشی تو بر حجّت خصم به تصدیق ماند و از اینجا گویند که خاموشی هم‌داستانی است<sup>۱</sup>. و به خشم برخاست و برفت. شیر فرمود که، دمنه را ببايد بست و به حبس باید برد<sup>۲</sup> تا قضاات تفحص کار او بکنند.

پس از آن، مادر شیر باز آمد شیر را گفت: همیشه بوالعجبی دمنه شنودی<sup>۳</sup>، اکنون مرا محقق گشت بدین دروغ‌ها که می‌گویند و عذرهای نغز و دفع‌های شیرین که می‌نهد و مخرج‌های باریک و مخلص‌های نادر که می‌جویند. اگر مَلِک او را مجال سخن دهد به یک کلمه خود را از این ورطه بیرون آورد و در قِصاص او مَلِک را و لشکر را عظیم راحتی است. زودتر دل فارغ گرداند و او را مهلت و مدّت ندهد<sup>۴</sup>.

شیر گفت: کارِ نزدیکانِ ملوک، حسد و مُنازعت و بدیگالی و مُناقشت باشد و روز و شب در پی یکدیگر باشند و گیرد این معانی برآیند. و هر که هنر بیش دارد در حق او قصد زیادت رود و او را بدخواه و حسود بیش یافته شود. و مکان دمنه و قُربت او بر لشکر من

مرا حقیقت گویند بر صلح و دوستی

۱. خاموشی همدانی است (م). ولی در کتب لغت در همدانی یا همه دانی معنایی به نظر نرسیده که مناسب مقام باشد و شاید کلمه «ستا» از قلم ناسخ افتاده. و این جمله «خاموشی هم‌داستانی است» ترجمه جمله «أقر صامت» است که در نسخه طبع بیروت ۱۹۰۵ به تصحیح و نشر ال‌اب لویس (ص ۱۱۳ و ۱۱۴) آورده شد که: «فقال للأسد: إن الصمت علی حجج الخصم لشيبة بالأقرار بحقيقة ما يقول و من هنا لك قالت العلماء: أقر صامت ثم قامت و هي غضبانة فخرجت. و میدانی در مجمع الأمثال (ص ۴۸۶ ط تهران، ناصری) گویند: أقر صامت يضرب للرجل يسأل من شيء؛ فسكت، یعنی أقر من صمت عن الأمر فلم يتكلم و هذا كما يقال: سكوتها رضاها. خلاصه آن این که هرگاه از کسی چیزی پرسند و او خاموشی گزیند، گویند أقر صامت؛ یعنی این شخص خاموش اقرار کرد؛ یعنی سکوت او دلیل بر رضای اوست. و در برهان قاطع گویند: هم داستان به معنی موافق و متابع و هم‌راز هم هست و به معنی راضی و شاکر و خرسند و... به نظر رسیده است. چنان که معلوم است راضی و موافق، یا مقام نیک مناسب است.

۲. و به زندان برد (ن و ع). در چند سطر بعد به اتفاق نسخه‌ها چنین است: چون دمنه را در حبس بردند. و متن کتاب مطابق «م» است و عبارت عربی کليلة طبع بیروت نامبرده بالا چنین است: فأمر الأسد بدمنة فجعلت الجامعة في عنقه و حبس.

۳. شیر را گفت که، من همیشه حال بوالعجبی دمنه شنودی (م).

۴. به یک کلمه خود را از این ورطه بیرون آورد و جان ببرد و جهان گیرد در کشتن او ملک را و لشکر را راحتی عظیم و فایده تمام است بشتاب که مصلحت توقف ببرد و زودتر دل فارغ گرداند (م).

گران آمده است.<sup>۱</sup> و نمی دانم که اجماع و اتفاق ایشان در این واقعه برای نصیحت من است<sup>۲</sup> یا از جهت عداوت او. و نمی خواهم که در کار او شتابی رود که برای منفعت دیگران مَضْرَت خویش طلبیده باشم. و تا در کار او تفحصی تمام نفرمایم خود را در کشتن او معذور نشانم؛ که اِتِّباع نفس و طاعت هوا رای راست و تدبیر درست را بپوشاند. و اگر به ظنّ خیانت اهل هنر و ارباب کفایت را باطل گردانم حالی فَوْزِتِ خشم تسکینی<sup>۳</sup> یابد؛ لیکن عیب و مَضْرَت آن به من باز گردد و مُلک مرا زیان دارد<sup>۴</sup>

فَإِنْ أَكُ قَدْ بَرَدْتُ بِهِمْ غَلِيلِي      قَلَمَ أَقْطَعُ بِهِمْ إِلَّا بِنَانِي<sup>۵</sup>

چون دمنه را به حبس بردند و بندی گران در پای نهادند، کلّیله را سوز برادری و شَفَقَت صحبت برانگیخت، پنهان<sup>۶</sup> به دیدار او رفت و چندان که نظر بر وی افکند اشک باریدن گرفت و گفت: ای برادر! ترا در این بلا و میحنت چگونه توانم دید و مرا پس از این از زندگانی چه لذت بود و از آن، چه راحت یابم و غم و شادی با که گویم و گسارم؟<sup>۷</sup>

آب صافی شده است خون دلم *تکثیر صوم* خون کثیره شده است آب سرم

۱. بر لشکن من بچه سبب گران آمده است (م).

۲. برای نصیحت ملک من است (م).

۳. در چاپرها آوردند: سورت خشم و در «م»: فورت خشم. سورت به معنی تیزی هر چیزی است و فورت به معنی جوشش. و معلوم است که جوشش با تسکین مناسب تر است.

۴. لیکن غبن آن به من باز گردد فَاِنْ اَللَّهُ (م).

۵. شعر از قیس بن زهیر عسی است (شرح حماسه مرزوقی، ج ۱، ص ۲۰۳، ط فاهره، ۱۳۷۱ ه. ق). یعنی اگر به ایشان (به ریختن خون ایشان) تشنگی و سوزش دل را خنک کنم جز سرانگشتان خود را نبریده‌ام (آنان به جای انگشتان دست مانند که چیرگی بردشمن و بزرگی من به بود ایشان است پس اگر بکشم ایشان را، چون کسی شوم که انگشتان او را بریده‌اند و کاری از او بر نیاید).

آن چپ دختر و آن راست پسر

دست باشد برادر و خواهر

نسب ماسد و پدر دندان... الخ

باشد انگشت همچو فرزندان

(حدیقه سنائی، تصحیح مدرس رضوی، ص ۱۲۱).

۶. کلّیله را سوز برادری و شفقت هم پشت و هم شکم درو بذری (کذا) و رأفت نصیحت برانگیخت و پنهان (م).

۷. از زندگانی چه لذت و از عمر چه برخورداری. آب صافی شده است (م).

بودم آهن کنون از او زنگم      بودم آتش کنون از او شَرَم<sup>۱</sup>

چون کار بدین منزلت رسید اگر با تو در سخن درشتی کنم باکی نباشد و من این همه می‌دیدم و در پند دادن غلو می‌کردم<sup>۲</sup> و بدان التفات نکردی. و نامقبول‌تر چیزها نزدیک تو نصیحت<sup>۳</sup> است. و اگر به وقت حاجت و هنگام سلامت در موعظت تقصیر و غفلت روا داشتمی امروز با تو در این خیانت شرکتی دارم<sup>۴</sup>. لیکن اعجاب تو به نفس و رای خویش، عقل و علم ترا مقهور گردانید و اشارت علما در آنچه، ساعی پیش از اجل بمیرد، بانو گفته بود و از مردن، انقطاع زندگانی نخواستند، اما رنج‌ها بیند که حیات را مُنْتَصِر گرداند چنین که تو در آن افتاده‌ای و هر آینه مرگ از این زندگانی خوش‌تر است و راست گفته‌اند:

مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فَكْيِهِ<sup>۵</sup>

گر زبان تو راز دارستی      تیغ را با سرت چه کارستی؟

۱. این دو بیت از مسعود سعد سلمان است در قصیده‌ای که در قلعه‌نای بسروود و دو بیت دیگر آن در دو صفحه بعد از ص ۱۲۲۴ گفته می‌شود و مطلع آن و چند بیت دیگر آن این است:

تیر و تیغ است بر دل و جگرم      غم و تیسار دختر و پسرم  
نه خیر می‌رسد مرا ز ایشان      نه بدیشان همی رسد خیرم  
باز گشتم اسیر قلعه‌نای      سود کم کرد با قضا حذرم

(دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح مرحوم رشید یاسمی، ص ۳۳۱).

۲. غلو می‌نمودم (م).

۳. چیزها نصیحت است (م).

۴. عبارت انوار سهیلی چنین است: و اگر در مبادی احوال در موعظت تو تقصیری کردم و در تنبیه تو غفلت ورزیدم امروز با تو در این خیانت شریک بودم (ص ۲۰۱، ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش.) و عبارت غریبی این است: ولو كنت قصرت في عظمتك حين احتجت إلى ذلك مني في حال العافية كنت اليوم شريكك في الذنب (ص ۱۱۵، ط بیروت، ۱۹۰۵ م.).

۵. میدانی در مجمع الأمثال (ص ۶۳۴، ط تهران، ناصری) و ابوهلال عسکری در جمهرة الأمثال (ص ۱۸۱، ط بمبئی، ۱۳۰۶ ه. ق.) این مثل را آوردند و از قول مفضل به اکثم بن صیفی نسبت دادند و میدانی، ۲۸ جمله دیگر که هر یک ضرب المثل است از اکثم نقل کرده که به فرزندانش وصیت نمود. و مقتل را به معنی مصدری و اسم مکانی و اسم فاعلی، که مصدر به معنی اسم فاعل باشد، احتمال داده. یعنی جای کشتن مرد یا کشته‌او و یا به طور مبالغه کشتن مرد در میان دو فک او است که زبان او باشد و مرحوم علامه خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق محتشمی، (تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه، ص ۲۴۵، ط تهران، ۱۳۳۹ ه. ش.) به همان معنی اسم مکانی گرفته و چنین ترجمه کرده: «موضع قتل مردم میان دو کام او است یعنی زبان».

دمنه گفت: تو همیشه آنچه حق بود می‌گفتی و شرایط نصیحت به جای می‌آوردی

ناصرحان پندها دهند ولیک      بخت یاران بوند پند پذیر<sup>۱</sup>

شَرِّهِ نَفْسٍ وَ قُوَّةٍ حَرَصَ بِرِطْلِبِ جَاهٍ، رَايَ مَرَا ضَعِيفَ كَرَدٍ وَ نَصَايِحَ تَرَا دِرْ دَلِ مَن بِي قَدْرِ كَرْدَانِيْد. چنان که بیمار مُوَلَع به خوردنی، اگر چه ضرر آن می‌شناسد بدان التفات ننماید و بر قَضِيَّتِ شهوت برود<sup>۲</sup> و نیز خَرَم و بی خصم زیستن و خوش دل و ایمن روزگار گذاشتن، نوعی دیگر است. هر کجا علو همتی بود، از رنج‌های صعب و چشم زخم‌های هایل چاره نباشد

وَ تَرْجِعُ أَعْقَابُ الرِّمَاحِ سَلِيْمَةً      وَ قَدْ حُطِمَتْ فِي الدَّارِ عَيْنَ الْعَوَامِلِ<sup>۳</sup>

و من می‌دانم که تخم این بلا<sup>۴</sup> من پراکنده‌ام و هر که چیزی بکارد هر آینه بدرود: کَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُهُ<sup>۵</sup>، اگر چه در ندامت افتد و بداند که زهر گیاه کاشته است. و امروز وقت آن است که ثَمَرَتِ کردار و زَيْع<sup>۶</sup> گفتار خویش بردارم. و این رنج بر من گران‌تر می‌آید<sup>۷</sup> از هراس آنکه تو به من متهم شوی به حکم سوانق دوستی و صحبت که میان ماست. و، العیاذ

۱. در نسخه‌های چاپی این شعر را در اینجا نیاوردند و ما از «م» نقل کردیم.

۲. و بر قضیت شهوت بخوردام.

۳. این بیت از ابوالعلائی معری است در قصیده‌ای که مطلع آن این است:

أَلَا فِي سَبِيلِ الْمَجْدِ مَا أَنَا فَاعِلٌ      عَفَافٌ وَ اقْدَامٌ وَ حَزْمٌ وَ نَائِلٌ

و تاکنون ۴ بیت آن قصیده در این کتاب گفته آمده‌ست بیت در این باب و یکی در اواسط باب الأسد و الثور (ص ۲۰۱). پاورقی ۱۴. عوامل جمع عامل است و آن نیزه‌ای است که قدری از سنان کوتاه‌تر است. یعنی دنباله‌های نیزه‌ها (از جنگ) سالم باز می‌گردد و حال اینکه سرهای نیزه‌ها در زره پوشان در هم شکسته می‌شود (مرادش از این شعر، چنان که در شرح التویر علی سقط الزند، ج ۱، ص ۱۷۰، آورده این است که چنانچه در جنگ دنباله‌های نیزه سالم می‌ماند و سرهای آنها شکسته می‌شود همچنین مردان بزرگ را بلاها رسد و دونان به سلامت باشند)

۴. این بلاها، ام.

۵. این جمله عربی که ضرب‌المثلی است از «م» نقل کردیم و در نسخه‌های چاپی آورده نشد و در فرائد‌الادب المنجد آن را ذکر کرده است. یعنی چنان که می‌کاری درو می‌کنی.

۶. ربع بر وزن بیع، به معنی دخل و نتیجه و ثمره است.

۷. می‌گردد، ام.

بِاللَّهِ<sup>۱</sup>، اگر بر تو تکلیفی رود تا آنچه دانی از راز من باز گویی و آنگاه من به دو مؤونت مبتلا شوم؛ یکی رنج نفس تو و خجلت کز جهت من در رنج افتی؛ و دوم آنکه بیش مرا امید خلاص باقی نماند که در صدق قول تو هیچ تأویل و شُبُهت<sup>۲</sup> نباشد آنگاه که در حق بیگانگان گواهی دهی فَکَيْفَ در باب من با چندان یگانگی و مُخَالَصَت چگونه رِبَّت صورت ببندد. و امروز وقت رأفت است و هنگام شَفَقَت<sup>۳</sup>.

کز ضعیفی دست و تنگی جای  
نیست ممکن که پیرهن بدرم  
گشت لاله ز خون دیده رخم  
شد بنفشه ز زخم دست بَرَم<sup>۴</sup>

کلیله جواب داد که، آنچه گفתי معلوم شد. و حکما گفته‌اند: هیچ کس بر عذاب صبر نتواند کرد و هرچه ممکن گردد از گفتار حق یا باطل برای<sup>۵</sup> دفع اذیت بگوید. و من ترا هیچ حیلتی نمی‌دانم؛ چون در این مقام افتادی بهتر آنکه یکباره به گناه اعتراف نمایی و بدانچه کرده اقرار کنی و خود را از تَبَعَت آخرت به رجوع و انابت برهانی؛ چه لَابُدّ در این هلاک خواهی شد، باری عاجل و آجل به هم نپیوندد.

دمنه گفت: در این معانی تأملی کنم و آنچه فراز آید به مشاورت تو تقدیم نمایم.

کلیله رنجور و پر غم بازگشت و انواع بلا و غنا بر دل خویش کرد: پشت بر بستر نهاد، همی پیچید تا در همان شب شکمش<sup>۶</sup> بر آمد و نفس فروشد و جان عزیز بداد و ددی که با

۱. و عیاذاً بالله.

۲. تأویل شبهت(م).

۳. و امروز حال من می‌دانی و می‌بینی وقت رأفت است و هنگام بخشودن (ن وق).

۴. این دو بیت از مسعود سعد سلمان است در قصیده‌ای که در قلعه نای سرود و مطلع آن این است:

تسیر و تسبیح است بر دل و جگرم  
غم و تیمار دختر و پسرم

(دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح مرحوم رشید یاسمی، ص ۳۳۱). و بعضی از ابیات آن در دو صفحه پیش از این (۲۲۲) گفته آمد.

۵. در چاپی‌ها آورده‌اند: از گفتار حق و باطل و راست و دروغ. و متن مطابق «م» است که با عبارت عربی کلیله (تصحیح الآب لویس شیخو، ص ۱۱۶ ط بیروت، ۱۹۰۵ م.) نیز نیک مطابق است: و لا تمتنع عنده من القول بكل ما دفعت به عنها من حق أو باطل.

۶. پشت بر بستر نهاد و می‌پیچید تا هم در شب شکمش برآمد(م).

دمنه به هم محبوس بود و در آن نزدیکی خفته بود و به سخن کلبله<sup>۱</sup> و دمنه بیدار شد و مُفَاوَضَت ایشان تمام بشنود و یاد گرفت و هیچ نگفت<sup>۲</sup>.

دیگر روز مادر شیر این حدیث را تازه گردانید گفت: زنده گذاشتن فُجَار، هم سنگ کشتن اخیار است و هر که نابکاری را زنده گذارد و به وقت فرصت نفی نکند، در فُجور با او شریک باشد و به مکر او مبتلا گردد.

مَلِک قضات را تعجیل فرمود در گذاردن کار دمنه<sup>۳</sup> و روشن گردانیدن خیانت او در مجمعی خاص و محفلی عام. و مثال داد که هر روز آنچه رود باز نمایند و هیچ پوشیده نگردانند. و دیگر روز قضات فراهم آمدند و خاص و عام حاضر شدند<sup>۴</sup>. وکیل قاضی آواز بلند کرد و روی به حاضران آورد و گفت: مَلِک در معنی حال دمنه و باز جُست کار او و تفتیش حوالتی که بدو افتاده است، احتیاطی تمام فرموده است تا حقیقت کار او از غبار شبهت منزّه شود و حکمی که در حق او رانند از مقتضای عدل دور نباشد و به کامکاری سلاطین و تهوّر ملوک منسوب نگردد. و هر یک را از شما آنچه از گناه او معلوم است بباید گفت برای سه فایده: اول آنکه بر عدل معاونت کردن<sup>۵</sup> و حَجَّتِ حق گفتن در دین و مروّت موقعی بزرگ دارد؛ دوم آنکه زَجْرِ کَلْبِ اصحاب ضلالت بر اطلاق به گوشمال یک تن از ارباب خیانت دست دهد؛ سیم آنکه باز زشتن<sup>۶</sup> از اصحاب مکر و فُجور و قطع اسباب فسق و فساد، راحتی شامل و منفعتی شایع را متضمّن است. چون این سخن به حاضران رسید همه خاموش گشتند و هیچ کس کلمه‌ای

۱. و در آن زندان نزدیکی خفته بود و به سخن کلبله (م).

۲. و هیچ باز نگفت (م).

۳. نسخه‌های فارسی در این دو سطر اختلاف دارند و ما «م» را برگزیدیم که با عربی کلبله اص ۱۱۶، ط بیروت، ۱۹۰۵ م. مطابق است: فأصحبت أم الأسد فذكرت للأسد أمر دمنة و غرره و قالت: إن استحياء الفجار عدیل قتل الأبرار، و إن من استحيى فاجراً شارکه فی فجوره أو برأ شارکه فی برء.

۴. و خاص و عام جمع کردند (م).

۵. بر عدل معاونت کردن (م).

۶. باز رفتن (م).

نگفت<sup>۱</sup>: چه ایشان را در آن کار یقینی ظاهر نبود و روا نداشتند که به گمان مجرد چیزی گویند؛ چه احتراز می‌کردند از آنکه به قول ایشان حکمی رانده شود<sup>۲</sup> و خونی ریخته گردد.

چون دمنه این سخن بشنود گفت: اگر من مجرم بودمی به خاموشی شما شاد گشتمی. لیکن بیگناهم و هر که او را جرمی نتوان شناخت بر او سبیلی نباشد و او به نزدیک اهل خرد مبرّا و معذور است. و چاره نتواند بود<sup>۳</sup> که هر کس بر علم خویش در کار من سخنی گوید و در آن جانب راستی و امانت نگه دارد<sup>۴</sup> که هر گفتاری را پاداشی است عاجل و آجل<sup>۵</sup>، و قول او حکمی خواهد بود در احیای نفسی یا ابطال شخصی. و هر که به ظن و شُبّهت بی یقین صادق، مرا در معرض تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدعی رسید که بی علم وافر و مایه کامل و بصارتی حاصل. و مهارتی در شناخت علت‌ها واضح و ممارستی در داروها راجح<sup>۶</sup>، و رایی در انواع معالجت طائب و خاطری در ادراک کیفیت ترکیب نفس و تشریح بدن ثاقب، و یمن قدمی پیدا و ایقانی بسزا<sup>۷</sup> دعوی طبیعی کرد. قضات پرسیدند که، چون بوده است آن؟

## حکایت

گفت: در شهری<sup>۸</sup> طبیعی بود حاذق و مذکور به یمن معالجت، مشهور به معرفت دارو

۱. چون این سخن به آخر رسید همه حاضران خاموش گشتند و هیچ کس حرفی نزدان و (ع).

۲. چیزی گویند و به قول ایشان حکمی رانده شود (م).

۳. نتواند بود از آن (م). که هر کس بر قدر علم خویش (ق).

۴. امانت سپرد (م).

۵. عاجلا و آجلا (م).

۶. و مایه کامل و بصیرتی در معرفت داروها راجح و معرفتی در شناختن علت‌ها واضح (ن و ق).

۷. و ایقانی بسزا (ع).

۸. به شهری از شهرها (م). و در عربی‌ها بعضی دارد: کان فی بعض المدن طبیب. و در برخی دیگر: کان ببعض مدائن السند

متطبب. و در طبع مطبوعه معارف مصر (ص ۱۱۴): زعموا أنه کان فی مدینة من مدائن السند طبیب....

و علت، رفقی شامل و نصیحتی کامل، مایه بسیار و تجربتی فراوان، دمی چون دم عیسی و قدمی چون قدم خضر. روزگار، چنان که عادت وی است، در باز خواستن مواهب و ربودن نفایس، او را دست بُردی نمود تا قوت ذات و نور بصر<sup>۱</sup> در تراجع افتاد و بد تدریج چشم جهان بین او بخوابانید و آن مدعی نادان وقع<sup>۲</sup> عرصه خالی یافت دعوی علم طب آغاز نهاد و ذکر آن در افواه افتاد. و مَلِک آن شهر دختری داشت و به برادر زاده خود داده بود و او را وقت نهادن حمل<sup>۳</sup> رنجی حادث گشت. طبیب پیر دانا را حاضر آوردند زن را از کیفیت رنج نیکو پرسید چون جواب بشنود و بر علت تمام وقوف یافت<sup>۴</sup> به دارویی اشارت کرد که آن را زامهران<sup>۵</sup> خوانند. گفتند: نباید ساخت. گفت: چشم من تاریکی گرفته است و ضعیف گشته شما بسازید.

در این میان آن مدعی را بخواندند. از وی سؤال کردند که، تو این دارو را دانی ساخت؟ گفت: در جهان جز من که داند، این کار من است و ترکیب آن من شناسم. ملک او را پیش خواند و فرمود تا در خزانه رود و اخلاط دارو بیرون آورد. آن نادان در رفت و بی علم و معرفت کاری پیش گرفت از قضا ضرر زهر هلاهل در دست او افتاد آن را بر دیگر داروها بیامیخت و به دختر داد. خوردن همان بود و جان شیرین تسلیم کردن همان. مَلِک از سوز دختر شربتی از آن دارو بدان نادان داد و بخورد و بر جای سرد گشت. و این مثل بدان آوردم تا بدانید که<sup>۶</sup> کار به جهالت و عمل به شبهت عاقبتی وخیم دارد.

۱. تا قوت مادت و نور بصیرت او ان، ق.ا.

۲. و نادانی وقع ان و ع.ا.

۳. او را در حال وضع حمل ان و ق.ا.

۴. و تمام بر علت وقوف یافت (نوق).

۵. زامهران بر وزن نافرمان، نام دارویی است که آن تریاک باشد؛ یعنی خاصیت پادزهر دارد و در نوش داروها داخل کنند (برهان قاطع).

۶. در نسخه های چاپی آورده اند: «تا بدانند» و در «م» به صورت خطاب «تا بدانید» که با متن عربی نیک مطابق است؛ قال دمنه: إنما ضربت لكم هذا المثل لتعرفوا (تعلموا - خ د) ما يدخل على القائل بالجهالة و العامل بالشبهة من الإنم. (ص ۱۱۹، ط بیروت، ۱۹۰۵ م.).



یکی از حاضران گفت: سزاوارتر کسی که چگونگی مکر او از عوام نباید پرسید و خُبث ضمیر او بر خواص مشتبه نگردد. این بدبخت است که علامات کژی سیرت در زشتی صورت او دیده می‌شود.

قاضی پرسید که، آن علامات چیست؟ تقریر باید کرد که همه کس آن را نتواند شناخت.

گفت: علما گویند: هر گشاده ابرو که چشم راست او از چشم چپ خردتر باشد با اختلاجی داریم. و بینی او به جانب چپ میل دارد، و در هر منبّتی از آن وی سه موی روید، و نظر او همیشه سوی زمین اتفاق افتد ذات ناپاک او مُجْمَع فساد و مکر و منبع فجور و غدر باشد. و این علامات جملگی در وی موجود است.<sup>۱</sup>

دمنه گفت: در احکام خالق با خلائق گمان میل و مُداهنت نتوان داشت و حکم ایزدی عین صواب است و در آن سهو و غفلت و زلت صورت نبندد. و اگر این علامات که یاد کردی معیار عدل و دلیل صدق می‌تواند بود و بدان حق را از باطل جدا می‌توان کرد پس همه جهانیان در همه معانی از حجت فارغ آمده‌اند و بی شک هیچ کس را نه بر نیکویی محمّدت واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت لازم گردد؛ زیرا هیچ مخلوق این معانی را از خود دفع نتواند کرد. پس بر این حکم<sup>۲</sup> جزای اهل خیر و پاداش ارباب شر محو گشت. و اگر من این کار که می‌گویند کرده‌ام، نعوذ بالله، این علامات مرا بر آن داشته است و چون

۱. در بیان این اوصاف نسخه‌های عربی و فارسی را در کیفیت و کمیت اختلاف است و ما آنچه را با متن عربی کلیله نامبرده فوق (ص ۱۱۹) مطابق بود برگزیدیم و اکثر نسخه‌های فارسی نیز با مختار ما موافق است و عبارت انوار سهیلی (ص ۲۰۸، ط تهران، ۱۳۳۰ ه. ش.) با اوصاف متن بلکه با اکثر عبارات آن نیز یکسان است و عبارت عربی این است: إن العلماء قد قالوا إن من صفات عينه اليسرى و كان مع ذلك كثير اختلال (اختلاج - ظ) و مال أنفه بعض الميل إلى شقه الأيمن و بعد ما بين حاجبيه و كانت منابت شعر جسده ثلاث شعرات و إذا مشى كان أكثر نظره إلى الأرض و يلتفت تارة بعد تارة، فإن ذلك مستجمع للغدر و طياع الأنام و البغى على الصالحين و هذه العلامات كلها في دمنه. این عبارت عربی اندک اختلافی با عبارت کلیله طبع مطبوعه مصر (ص ۱۱۶) دارد.

۲. و بر شک هیچ کس را از مخلوقات توانایی و دانایی آن نباشد که این معانی از خوبستن دفع کند و بر نیکوکرداری محمّدت واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت لازم گردد پس بدین حکم جزای... (م). و لکن متن با عبارت عربی کلیله طبع بیروت ۱۹۰۵ م. نیک مطابق است.

دفع آن در امکان نیاید، نشاید که<sup>۱</sup> به عقوبت آن مأخوذ گردم که آنها با من برابر آفریده شده‌اند و چون از آن احتراز نمی‌توانم کرد حکم بر آن چگونه واقع گردد؟ و تو باری برهان جهل و تقلید خویش روشن گردانیدی و به کلمه‌ای نامفهوم نمایش بی وجه و مُدَاخَلَتِ بی اصل بی در هنگام بکردی.

چون دمنه بر این جمله جواب داد دیگر حاضران خاموش گشتند و بیش کس دم نیارست زد. قاضی بفرمود تا او<sup>۲</sup> را به زندان باز بردند.

و دوستی بود از آن کليلة، روزبه نام، نزدیک دمنه آمد و از وفات کليلة او را اعلام داد. دمنه چون بشنید رنجور و متأسف گشت و پر غم و متحیر شد و از کوره آتش دل، آهی برآورد و از فواره دیده آب بر رخسار براند و گفت:<sup>۳</sup> دریغ دوست مُشفق و برادر ناصح! جزع و زاری می‌کرد و در مرثیه این بیت‌ها می‌خواند:

به بارگاه اجل عاجزند حيله و جهد به کارگاه قضا باطلند جد و حذر  
چو هست زادن ما از برای طعمه مرگ همان به است که مردم نزاید از مادر  
و چون از خواندن ابیات فارغ شد جماعتی که در آن حوالی بودند خون از دیده براندند و دمنه را پندها دادند. گفت: دریغ از کليلة که در حوادث بدو دویدمی و پناه من در مهمات رای<sup>۴</sup> و رویت و شفقت و نصیحت او بود، و دل او گنج اسرار دوستان و کان رازهای برادران، که روزگار را بر آن وقوف صورت نبستی و چرخ را بدان اطلاع ممکن نگشتی

لِكُلِّ امْرِئٍ شِعْبٌ مِنَ الْقَلْبِ فَارِعٌ  
يُظَلُّونَ شَتَىٰ فِي الْبِلَادِ وَ سِرُّهُمْ  
وَ مَوْضِعُ نَجْوَى لَا يُرَامُ اِطْلَاعُهَا  
إِلَى صَخْرَةِ اَعْيَى الرِّجَالِ اَنْصِدَاعُهَا<sup>۵</sup>

۱. داشته است پس دفع آن در امکان نیاید که به عقوبت (م).

۲. دیگر حاضران دم درکشیدند و بیش کسی موج نیارست کرد قاضیان بفرمودند تا او را (م).

۳. و گفت: دریغ دوست مشفق و برادر ناصح! که در حوادث بدو دویدمی پناه من در مهمات رای و رویت... (م). و آن دو

بیت فارسی و دیگر عبارات در «م» نیست.

۴. که در حوادث راحت‌ها بدو دیدی و پناه من در مهمات به رأی (م).

۵. در دل هر مردی گوشه و شکاف فارغی جای راز است که آگاهی و کشف آن قصد نمی‌شود. در شهرها پراکنده می‌گردند و

اکنون مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینایی چه فایده؟ و اگر نه آنستی که این مصیبت را به مکان مودت تو جبری افتاد خود را به زاری زار کشتمی<sup>۱</sup> و به حمدالله تعالی و منه، بقای تو از همه فوایت عوض و خلف صدق است

فَإِنَّكَ مَاءُ الْوَرْدِ إِنْ ذَهَبَ الْوَرْدُ<sup>۲</sup>

و هر خلل که به وفات او حادث گشته است به حیات تو تدارک پذیرد و امروز تو مرا همان دوست و برادری که کليلة بوده است، دست بده و مرا به برادری قبول کن.

روزبه اهتزاز هر چه تمام تر بنمود و گفت: در این افتتاح<sup>۳</sup> زهین شکر و غریق منت گشتم. و کئی ارباب مودت و اصحاب تجربت را به دوستی و صحبت تو مباحث است.

هر که باشد قرین اهل هنر زود یابد به هر مراد ظفر<sup>۴</sup>

و کاشکی از من فراغی حاصل آیدی و کاری را شایان توانمی بود و دست یکدیگر



→ راز ایشان در سنگ سختی نهفته شد که شکافتن آن مردان را خسته و عاجز کرده است. کنایه از اینکه نیک راز دارند. این دو بیت از ربیعة بن عامر بن انیف دارمی ملقب به مسکین است و در اول باب الأدب حماسه آورده شد (شرح حماسه مرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۱۶، ط قاهره). در حاشیه آن نام مسکین را ربیعة بن انیف گفته، و یاقوت در معجم الأدباء (ج ۱۱، ص ۱۲۶) ربیعة بن عامر بن انیف، در کتاب رجالیه بلکه در محاورات بسیار می شود که شخصی را به حدش بلکه به جدّ اعلیٰ به امقاط و سابق نسبت می دهند.

۱. به زار یان زار کشتمی (م)، جبر در اینجا به معنی نیکوگر دانیدن حال و درستی خلاف شکستگی است. یعنی اگر به دوستی تو این مصیبت جبران نمی شد خود را به زار یان زار کشتمی.

۲. این جمله مصرع دوم بیتی است از متنی در قصیده‌ای که محمد بن سبیر تمیمی را مدح می کند و شعر چنین است:

فإن يك سيار بن مكرم انقضى      فإنك ماء الورد إن ذهب الورد

شرح عبدالرحمن برقوفی بر دیوان متنی، ج ۲، ص ۱۱۷، ۱۳۵۷ هـ. ق. و معنی بیت این است: اگر سيار از دنیا رخت بریست همانا که تو گلابی اگر گل رفت. کنایه از اینکه فضایل و محاسن او در تو موجود است. فقط شخص سيار مرد، نه صفات و اخلاق نیکوی او. و به مضمون شعر فوق اشعار به عربی و فارسی بسیار است، سری رفاء گوید:

یسعی بحسن فعماله      أفعال والده الحلال

کالورد زال و ماؤه      عبق الروائح غیر زائل

و عارف رومی در اول مثنوی، سطر ۳۹ گوید:

چون که گل رفت و گلستان شد خراب      بوی گل را از که جویم از گلاب

۳. اهتزازی تمام نمود و گفت: بدین افتتاح (م).

۴. این یک بیت فارسی در «م» نیست.

بگرفتند و شرط و ثبوت به جای آوردند.

آن‌گاه دمنه گفت: فلان جای از آن من و کلیله دفینه‌ای است اگر رنجی برگیری و آن را بیاوری سعی تو مشکور باشد.

روزبه بر حکم اشارت و نشان او برفت و دفینه برداشت و بیاورد. دمنه نصیب خود را جدا کرد و آنچه حصه کلیله بود به روزبه داد و وصایت نمود که پیوسته پیش ملک باشد و آنچه در باب او رود تنسیمی کند و او را بیاگاهاند. روزبه این نکته تا روز وفات دمنه نگه داشت.<sup>۱</sup>

دیگر روز مُقَدِّم قضات ماجرای آن مجلس به شیر برد و عرضه کرد. شیر آن را بشنود و او را باز گردانید و مادر را بطلبید. چون مادر شیر ماجرای آن بدید و بر مضمون آن واقف گشت<sup>۲</sup> در اضطراب آمد و گفت: اگر سخن درشت رانم موافق رای ملک نباشد و اگر تحرز نمایم جانب شَفَقَت و نصیحت مهمل ماند.

شیر گفت: در تقریر ابواب مُناصِحَت مُحَايَا و مراقبت شرط نیست و سخن تو هر چه تمام‌تر در محل قبول نشیند<sup>۳</sup> و آن رایه ریبت و شبهت مناسبت<sup>۴</sup> نباشد.

گفت: ملک میان راست و دروغ فرق نمی‌کند و منفعت خود از مَضْرُوت باز نمی‌شناسد. و دمنه بر این فرصت که می‌یابد فتنه‌ای انگیزد که رای ملک در تدارک آن عاجز آید و شمشیر او از تلافی آن قاصر گردد. و به خشم برخاست و برفت.

دیگر روز دمنه را بیاوردند و قضات فراهم آمدند و در مجمعی عام بنشستند و مُعْتَمَدِ قاضی، همان فصل اول باز راند. چون در حق وی هیچ کس سخن نگفت<sup>۵</sup> مُقَدِّم قضات روی بدو آورد و گفت: اگر چه حاضران ترا به خاموشی یاری می‌دهند دل همگنان بر خیانت

۱. روزبه به تیمار آن نکته تا روز وفات دمنه داشت (م).

۲. ماجری بخواند و بر مضمون آن وقوف افتاد (م).

۳. و سخن تو در محل هر چه مقبول‌تر نشیند (م).

۴. آسیب و مناسبت (م).

۵. همان فصل روز اول که گفته بود آغاز نهاد و تازه گردانید. چون کسی در حق وی سخن نگفت (م).

تو قرار گرفته است<sup>۱</sup> و ترا با این تهمت و وُضمت میان این طایفه در زندگانی چه فایده؟ و به سلاح حال و مآل تو آن لایق‌تر که به گناه اقرار کنی و به تُویت و اِنابت، خود را از تَبِعت آخرت مسلم گردانی و باز رهانی و باز رهی

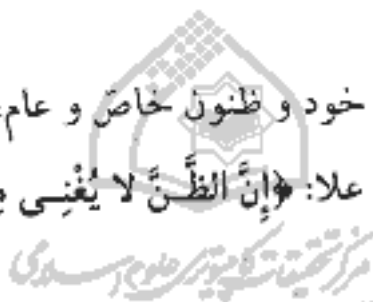
اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد      نه بازت رهانت همی جاودانی<sup>۲</sup>

اگر خوش‌خویی از گران قَلْتَبانان      وگر بدخویی از گران قَلْتَبانی

مُسْتَرِيحُ أَوْ مُسْتَرَاخُ مِنْهُ<sup>۳</sup>، و آن‌گاه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر آن بر روی روزگار<sup>۴</sup>

باقی ماند: اول اعتراف به خیانت خود برای راستگاری آخرت و اختیار کردن دار بقا بر دار فنا؛ دوم صیت زبان آوری خود بدین سؤال و جواب که رفت و انواع معاذیر دل‌پذیر که نموده شد، کفایت تو معلوم و محقق گردد. و حقیقت بدان که وفات در نیکونامی بهتر، که حیات در بدنامی<sup>۵</sup>.

دمنه گفت: قاضی را به گمان خود و ظنون خاص و عام، بی حجتی ظاهر و دلیلی روشن حکم نشاید کرد، کما قال، جَلَّ و علا: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً﴾<sup>۶</sup> و نیز اگر شما



۱. دل همگنان در این خیانت و جنابت بر تو قرار گرفته است (م).

۲. این دو بیت از دیوان عارف معروف سنائی، معاصر ابوالمعالی مترجم کتاب است در قصیده‌ای که در ترغیب به مرگ و فنای صورت و ستایش عالم بقا و حقیقت فرموده است و مطلع آن این است:

بمیر ای حکیم! از چنین زندگانی      کزین زندگانی چو مردی بمانی

قَلْتَبان بر وزن هم‌زبان، مردم دیوث و بی‌حمیت و به چشم خودبین و قواده را گویند (برهان قاطع). و مراد حکیم سنائی این است: اگر مرگ را هیچ خوبی و راحت نباشد همین بس که چون دامنت را گرفت اگر آدم خوبی، از مردم دیو و دد صفت و بی‌حمیت رهایی می‌دهد ترا و اگر شخص بدی هستی از خوی بد تو نجات می‌دهد. و در «م»: «قرطبانان» و «قرطبانی» آورده و آن هم صحیح است: زیرا «قرطبان» معرب «قَلْتَبان» است.

۳. یا خود آسوده می‌شود یا از او آسوده می‌شوند.

۴. بر وجه روزگار (م).

۵. که نموده شد و حقیقت بدان که وفات در نیکونامی بهتر که حیات در بدنامی (م). بدان که در نیک‌نامی مرگ بهتر از حیات در بدنامی (ن).

۶. همانا که گمان بی‌نیاز نمی‌کند و کفایت نمی‌نماید از حق چیزی را. در نسخه‌های چاپی آورده: «فإن الظن» ولی صحیح همان است که در متن آوردیم: زیرا این آیه در دو جای قرآن کریم آمده: یکی در آیه ۳۷ سوره بقره: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً﴾ و دیگر در آیه ۳۰ سوره نجم: ﴿وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً﴾.

را این شبهت افتاده است و طبع همه بر گناه من قرار گرفته آخر من در کار خود بهتر دانم. و یقین خود را برای شک دیگران پوشانیدن از خرد و مروّت و تقوا و دیانت دور باشد. و به ظنی که شما راست که مگر، عیاداً بالله، در باب ریختن خون گاو از جهت من قصدی رفته است چندین گفت و گوی می‌رود و اعتقاداتها همه تفاوت می‌پذیرد، اگر در خون خود بی‌سببی و موجبی سعی پیوندم در آن به چه تأویل معذور باشم؟ که هیچ ذاتی را بر من، آن حق<sup>۱</sup> نیست که ذات مراست، و آنچه در حق کمتر کسی از اجانب جایز بشمرم<sup>۲</sup> و از روی مروّت بدان رخصت نیابم در حق خود چگونه<sup>۳</sup> روا دارم؟ از این سخن درگذر، اگر نصیحت است به از این باید و اگر خدیعت است نه نصیحت، پس در آن خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بود. و قول قضات حکم باشد و از خطا و سهو در آن احتراز ستوده است. و نادرتر آنکه تو همیشه راست‌گویی و محکم کار بودی، از شقاوت ذات و شوربختی من در این حادثه گراف کاری به دست گرفتی و اتقان و احتیاط یکسون نهادی<sup>۴</sup> و به تمویه أصحاب اغراض و ظن مجرد خویش روی به امضای حکم و تنفیذ قول آوردی

سحاب خطانی جوده و هو مسیل و بحر غدانی قیضه و هو مفعم

و بدر اضاء الأرض شرقاً و مغرباً و موضع رجلی منه أسود مظلم<sup>۵</sup>

و هر که گواهی دهد بر کاری که در آن وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان باز دار

رسید.

قاضی پرسید که، چگونه است آن؟

۱. بر من چندان حق نیست (م).

۲. از این جانب جایز بشمرم (م)؛ ولیکن متن مقرون به صواب است.

۳. در باب خود چگونه (م).

۴. یکسون نهادی، یعنی یکسو نهادی؛ چه سون چنانکه در برهان قاطع آورده، به معنی طرف و جانب و سوی باشد.

۵. ابری است که باران او با اینکه بسیار ریزان بود از من درگذشت ابه من نرسید) و دریایی است که جوشش و فیض آن با

اینکه پر بود از من تجاوز نمود (شامل من نشد) و ماه شب چهارده‌ای است که خاور و باختر را روشن کرده، ولی جای پای

من از آن سیاه و تاریک است. این دو بیت از ابو عباده بختری است که وزیر فتح بن خاقان را عتاب می‌کند (دیوان بختری،

ج ۱، ص ۴۲ و ۴۳، ط ۱، فسطاطنیه، ۱۳۰۰ هـ. ق).

## حکایت

گفت: مردی بود مرزبان نام<sup>۱</sup> و بهارویه نام زنی داشت دل خواه تر از آفتاب بهار، چون ماه روی و چون گل عارض و چون سیم ذقن، در غایت حسن و جمال و نهایت صلاح و عفاف، اطرافى فراهم و حرکاتى دل پذیر، ملحقى بسیار و لطفى به کمال داشت

رَشَأُ لَوْلَا مَلَاخَتُهُ  
خَلَّتِ الدُّنْيَا مِنَ الْفِتَنِ<sup>۲</sup>

غلامى ناحفاظ و مُدبِر داشت بازدارى کردى<sup>۳</sup> و او را بدان مَشْتُورَه نظر افتاد بسیار کوشید تا به دست آید سودى نداشت و البته التفاتى نکرد<sup>۴</sup>. چون نومید گشت خواست<sup>۵</sup> که در حق او قصدى کند و در افتضاح او سعی پیوندد. از صیادى دو طوطى بخريد و یکى را از ایشان بیاموخت که من دربان را در جامه خواب خواجه دیدم با کدبانو خفته، و دیگری را بیاموخت که من باری هیچ نمى گویم. مدت هفت ماه این چند کلمه یاد گرفتند به زبان بلخى، تا روزى مرزبان به حضور قومى شراب مى خورد غلام در آمد و قفس مرغان را پیش او بنهاد. مرغان به حکم عادت این کلمه مى گفتند به زبان بلخى. مرزبان معنی آن ندانست، لیکن به خوشى آواز و تناسب صوت اهتزاز مى نمود. مرغان را به زن سپرد تا تیمار بهتر دارد.

یک چندی بر این بگذشت. طایفه‌ای از اهل بلخ به خانه مرزبان مهمان آمدند. چون از خوان برخاستند و در مجلس شراب بنشستند مرزبان قفس مرغان بخواست و پیش بنهاد. مرغان بر عادت معهود همان دو کلمه سراییدن گرفتند. مهمانان سر در پیش

۱. آورد داند مرزبانی بود مذکور و مشهور و بها رویه... (م).

۲. آهو بره‌ای که اگر ملاحظت او نبود دنیا از فتنه خالی می ماند. شعر از ابونواس است که محمد بن هارون الرشید ملقب به امین را مدح می کند.

۳. غلامى ناحفاظ تر داشت و بازدارى کردى (م). و عبارت عربى این است: و كان للرجل بازار ماهر خبير بعلاج البزاة (کليلة، ط بیروت، ۱۹۰۷ م.) و در کليلة طبع مطبعة معارف مصر (ص ۱۲۱) چنین است: وكان للمرزبان عید بازار...

۴. البته بدو التفاتى ننمود (م).

۵. چون غلام نومید گشت از جانا و جنان خواست (م) (کذا).

افکندند و ساعتی بر یکدیگر می‌نگریستند. آخر مرزبان را گفتند که، ترا وقوف می‌افتد بر آنچه مرغان می‌گویند؟

گفت: وقوفی نیست، اما آوازی دل‌گشای است.

از ایشان یکی که به منزلت تقدّم داشت و مخزّم سخن گفتن بود، معنی آن بدو بگفت و دست از شراب بکشید و گفت: در شهر ما رسم نیست در خانه زن پریشان‌کار چیزی خوردن. در اثنای آن مفاوضت غلام آواز داد که من بارها دیده‌ام و گواهی می‌دهم. مرزبان از جای بشد و مثال داد تا زن را بکشند. زن کس فرستاد نزد او و گفت:

مشتاب به کشتنم که در دست توأم

عَجَلت از دیو باشد و اصحاب خرد و تحریت در کارها خاصه در خون ریختن<sup>۱</sup> تأمل و تثبت واجب بینند و حکم و فرمان باری را، جَلت آسماؤه و عَمّت نعماؤه، امام سازند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُوهَا عَلَي مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾<sup>۲</sup> و تدارک کار من از فرایض است؛ چون صورت حال معلوم گشت اگر مستوجب کشتن باشم در یک لحظه دل فارغ گردان این قدر دریغ مدار و از مردمان بلخ بپرس که مرغان جز این دو کلمه، دیگر از لغت بلخی چیزی می‌دانند. اگر ندانند یقین دان که مرغان را این ناِحفاظ تلقین کرده است؛ چون طمع او از من وفا نشد و دیانت من و مدد حفظ و توفیق ایزدی میان او و آن اغراض حایل گشت این رنگ برآمیخت. و اگر چیزی دیگر بدان زبان می‌دانند و می‌توانند گفت بدان که من گناهکارم و خون من ترا مُباح است. مرزبان شرط احتیاط تمام اندر آن به جای آورد و مقرر شد که زن او مبرّاست، کشتن او فرو گذاشت و بفرمود که بازدار را پیش او آوردند تازه و مطرّاً

۱. عجلت از دیو نیکو نماید و اصحاب خرد و تحریت در کارها خاصه خونی ریخته خواهد شد ام.

۲. حجرات (۴۹) آیه ۷. یعنی ای کسانی که ایمان آوردید! اگر فاسق شما را خبری آورد تقشیر کنید که مبادا گروهی را به نادانی آسیبی برسانید پس بر آنچه کردید پشیمان شوید.



کرده درآمد که مگر خدمتی کرده است و مرادی یافته، بازی بر دست گرفته. زن از وی پرسید<sup>۱</sup> که، تو مرا دیدی که من این کار کردم؟

گفت: آری، دیدم. در حال بازی که در دست داشت بر روی او بجست و چشم‌هاش برکند.

زن گفت: سزای چشمی که نادیده را دیده دارد این است<sup>۲</sup> و از عدل و رحمت

آفریدگار، جَلَّتْ أَسْمَاؤُهُ وَ عَمَّتْ نَعْمَاؤُهُ، همین سزید که دید

فَلَرَبِّ حَافِرٍ حُفْرَةٍ وَقَعَ فِيهَا<sup>۳</sup>

بد مکن که بد آفتی      چسه مکن که خود آفتی

نَصَبُوا بِكَيْدِهِمُ الضَّعِيفِ حَبَاتِلًا      عَثَرُوا بِهَا وَ سَلِمْتُ مِنْ لِحْجَانِهَا<sup>۴</sup>

و این مثل بدان آوردم که تا بدانی بر **تهمت**<sup>۵</sup> چیرگی نمودن در دنیا و آخرت بی خیر و

منفعت و وبال و تبقت است.

تمامی این فصول بر جای نداشتند و به نزدیک شیر فرستادند. شیر آن را به مادر بنمود.

چون مادر<sup>۶</sup> بر آن واقف شد گفت: ملک را بقا باد! اهتمام من در این کار بیش از این فایده

نداشت که آن ملعون بد گمان شد و امروز حیل و مکر او بر هلاک ملک مقصور است و

۱. در این چند سطر اختلاف نسخه‌های فارسی بسیار است و ما در اکثر عبارات نسخه «م» را برگزیدیم. مظرآیه معنی تر و

تازه شده است. در منتهی الإرب، در مادة «طر و» گوید: طراه تطرية: تر و تازه نمود آن را.

۲. نادیده را دیده پندارد این است (م) دیده گوید این است (ع). و عبارت عربی این است: إنه لجزاء من الله تعالى لشهادتك لما لم تره عينك.

۳. بساکننده چاهی که خود در آن چاه افتاد.

۴. این شعر در نسخه‌های چاپی نیست و ما از «م» نقل کردیم و برای یافتن آن در دواوین بسی فحوص کردیم و موفق نشدیم. و

در «لحجانها» معنی و لغت مناسبی به نظر نرسیده ظاهراً محرف «لحجانها» است. و شاید اصل آن «لهبان» باشد که به معنی افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن باشد و یا مانند بیت ص ۳۵۷ «زلجانها» باشد. «الضعیف» صفت «کید» است. یعنی به کید ضعیفشان دام‌ها نهادند، خود در آنها افتادند و من از آتش شر آن به سلامت در رفتم.

نصبوا بکيدهم الضعيف حباتلا      عثروا بها و سلمت من لحجانها

یعنی به پای کنند به بدسگالی ایشان دام‌ها در افتادند بدانها و رستم از آفت آن (ف).

۵. که تا معلوم گردد که بر تهمت (م).

۶. و به نزدیک شیر عرضه داشتند شیر مادر را بخواند چون مادر (م). و متن عربی این است: فنظر فيه الأسد فدعا أمه

فعرضه عليها (ط بیروت، ۱۹۰۷ م).

کارهای ملک بشوراند و ثَبَّت این از آن زیادت باشد که در حَقّ وزیر مخلص و قهرمان درست‌کار روا داشت. این سخن در دل شیر موقِعی عظیم یافت و اندیشه به هر چیز و هر جای کشید. پس مادر را گفت: باز گوی مرا که آن خبیر از که شنیدی تا مرا آن در کشتن دمنه بهانه باشد.

گفت: دشوار است بر من اظهار سرّ کسی که با من سخن گوید و بر من اعتماد کند و مرا به کشتن دمنه شادی مُسَوِّغ نگردهد؛ چون ارتکاب روا دارم و رازی که به منزلهٔ ودیعتی عزیز است فاش گردانم؟ لیکن از آن کس استطلاع کنم اگر اجازت یابم باز گویم<sup>۱</sup>.  
از نزدیک شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت: انواع تربیت و ترشیح و ابواب کرامت و تقریب که مَلِک در حَقّ تو فرموده است و می‌فرماید مقرر است و آثار آن بر صفحات حال تو از درجات مشهور، پس واجب است<sup>۲</sup> بر تو که حَقّ نعمت او بگذاری و خود را از عهدهٔ این شهادت بیرون آری. و نیز نصرت مظلوم و معاونت او<sup>۳</sup> در ایضاح حجت در حال مرگ و زندگانی بر اهل مروّت قرضی متوجّه و فرضی متعیّن شناسند؛ چه هر که حجت مظلومِ مرده بپوشاند<sup>۴</sup> روز قیامت حجت خویش فراموش کند. از این نَمَط فصلی مُشَبِّح بر او دمید.

پلنگ گفت: اگر مرا هزار جانستی فدای یک ساعت فراغ و رضای مَلِک گردانم، از حقوق نعمت‌های او یکی نگذارده باشم و در احکام نیک بندگی هنوز خود را مقصر شناسم. و من خود آن محل و منزلت کی دارم که خود را در معرض شکر آرم و ذکر عذر بر زبان رانم

بنده آن را چگونه گوید شکر      مهر و مه را چه گُفْتِ خا کستر؟<sup>۵</sup>

۱. لیکن استطلاعی کنم اگر اجازت یابم از آن کس باز گویم (م).

۲. از درجات مشهور که می‌یابی ظاهر است و در آن باطنایی و بسطی حاجت تواند بود و آن‌گاه گفت که واجب است (م).

۳. و معاونت او (م).

۴. چه هر که حجت مرده بپوشاند (م). و همین یا متن عربی مطابق است: من کتم حجة میت أخطأ حجة يوم القيامة.

۵. این شعر را در نسخه‌های چاپی نیاوردند و ما از «م» نقل کردیم.

و موجب تحرّز از این شهادت کمال بدگمانی و خزم مَلِک است، و اکنون که بدین درجَت کشید<sup>۱</sup> مصلحت مَلِک را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد به جای آورم. آن‌گاه مُحَاوَرَت کلیله و دمنه پیش شیر باز گفت، چنانکه شنوده بود و آن گواهی در مجمع و حوش بداد<sup>۲</sup>. چون این سخن در افواه افتاد آن دد دیگر<sup>۳</sup> مُفَاوَضَت ایشان در حبس شنیده بود کس فرستاد که من هم گواهی دهم<sup>۴</sup>. شیر مثال داد تا حاضر آوردند و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بر وجه شهادت باز گفت.

از وی پرسیدند که، چرا همان روز نگفتی؟ جواب داد که، به یک گواه حکم ثابت نشدی و بی منفعتی تعذیب حیوانی روا نداشتم. بدین دو کس چون شهادت دو گشت، حکم سیاست بر دمنه واجب شد و امضای قضات بدان پیوست و همه و حوش<sup>۵</sup> اتفاق کردند که او را به قصاص گاو بباید کشت. شیر فرمود: تا او را بیستند و باز داشتند و طعمه از او باز گرفتند و ابواب تشدید و تعنیف و تهدید و تکلیف باز نمودند تا در حبس از تشنگی و گرسنگی بمرد، تا معلوم شود که عاقبت مکر و فرجام غدر و بغی چنان باشد<sup>۶</sup> ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾<sup>۷</sup> وَ اللَّهُ يَعِصِمُنَا وَ جَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْخَطَايَا وَ الزَّلَّلَ بِمَنَّهُ وَ رَحْمَتِهِ<sup>۸</sup>.

۱. بدین درجَت رسیدم.

۲. آن‌گاه روی به حضرت و بارگاه شیر نهاد و چون شیر را بدین شرط اقامت کرد و بر سر جمع محاورت کلیله و دمنه چنانکه شنوده بود لفظاً به لفظ تقریر کرد(م).

۳. آن دیگر دد(م).

۴. در حبس شنیده بود پیغام داد که مرا در این معنی گواهی است(م).

۵. بدین دو شهادت حکم سیاست بر دمنه ثابت گشت و همه و حوش(م).

۶. تا در حبس از گرسنگی سبزی شد و عاقبت مکر و خدیعت و فرجام بغی چنین باشد(م). و عبارات نسخه‌های عربی در این مقام اختلاف بسیار دارد و کلیله طبع بیروت ۱۹۰۵ میلادی، (ص ۱۲۴) مطابق تر است: ثم ترك في السجن حتى مات جوعاً و عطشاً فهذا ما صار إليه أمر دمنة و كذلك تكون عواقب البغي و مواقع أهل الحساب و الكذب.

۷. نساء (۴) آیه ۱۲۳. یعنی هر که بد می‌کند بدان کیفر یابد.

۸. خداوند ما و همه مسلمانان را از بدی‌ها و لغزش‌ها به نیکویی و مهربانی خود باز دارد.

داستان کلیله و دمنه تا اینجا به سر آمد و سپس به زبان جانوران دیگر سخن به میان آید و نام گذاری این کتاب به کلیله و دمنه از باب تسمیه کل به اسم جزء است و این روش در نوشته‌ها بسیار به کار رود که بابی یا کتاب و رساله‌ای به اسم یک موضوع جالب توجه و مهم‌تر نام گذارده می‌شود.

## بابُ الحَمَامَةِ الْمُطَوَّقَةِ

رای هند گفت برهن را: که شنیدم مثل دو دوست که به تضریب نَمَام و سَعایت فِتَن چگونه از یکدیگر مستزید گشتند<sup>۱</sup> و به عداوت و مقاتلت گراییدند تا مظلومی بی گناه کشته شد و روزگار داد وی بداد<sup>۲</sup> که هَذَم بنای باری. عَزَّ اسْمُه، مبارک نباشد و خون ناحق پوشیده نماند و عواقب آن از نکال و وبال خالی نباشد. قوله تعالی: ﴿فَلَا يُشْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا﴾<sup>۳</sup> اکنون اگر میسر گردد بازگویی داستان دوستان یکدل و یاران موافق و کیفیت موالات و افتتاح مواخات ایشان و استمتاع از ثمرات مخالفت و برخورداری از نتایج مصادقت.

برهن گفت: هیچ چیز نزدیک عقلا در موازنه دوستان مخلص نیاید و در مقابله یاران

۱. در نسخه‌های چاپی آورده: «مشرّد گشتند» ولی صحیح همان «مستزید» است که از نسخه خطی «م» نقل کردیم و در صفحه ۱۴۵ همین عبارت بگذشت و بیان آن گفته آمد بدانجا رجوع شود. خلاصه اینکه، از یکدیگر گله‌مند و دل‌تنگ شدند.

۲. داد وی بستدان و ق.

۳. اسراء (۱۷۱) آیه ۳۶. و صدر آن این است: ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِرَبِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُشْرِفُ...﴾؛ یعنی هرگاه کسی به غیر حق و بی گناه کشته شود برای ولی او سلطنت و قدرتی دادیم که مختار است یا قاتل را بکشد. یا دیه بگیرد. یا عفو کند. پس ولی دم در کشتن اسراف نکند؛ چه آن مقتول مظلوم منصور است (که ولی او اقتصاص می‌کند). مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان آورده که اسراف در قتل این است که غیر قاتل کشته شود و یا اینکه علاوه بر قاتل چند نفر دیگر نیز کشته شوند. چنانکه مشرکین عرب در ازای یک قتل چند نفر را به قتل می‌رسانیدند.

یک‌دل نشینند که در ایام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقع باشد و در فترات نکبت  
مظاهرت به صدق از جهت ایشان منتظر

لا یسألونَ أَخالَهُم حَینَ یَنتُدُّبُهُم  
فی النَّائِبَاتِ عَلَی ما قالَ بُرْهاناً<sup>۱</sup>

و از امثال این، حکایت زاغ و موش و کبوتر و باخه<sup>۲</sup> و آهو است.

رای پرسید که، چگونه است آن؟

### حکایت

برهمن گفت: آورده‌اند که در ناحیت کشمیر مُتَصِیْدِی خوش و مرغزاری نزه بود<sup>۳</sup> که از  
عکس ریاحین او پَرِ زاغ چون دم طاوس نمودی و در پیش جمال او دم طاوس به پَرِ زاغ مانستی

شَقَائِقُ یَحْمِلُنَ النَّدَى فِکَانَمَا  
دُمُوعُ التَّصَابِی فی خُدُودِ الخِرَانِدِ<sup>۴</sup>

۱. این شعر از نخستین قصیده حماسه است، در شرح حماسه مرزوقی، ص ۲۲. ط قاهره، ۱۳۷۱ ه. ق. آن را آورده، ولی قائل آن را  
تعیین نکرده و همین قدر عنوان کرده که «قال بعضی شعراء بلعینبر» (مخفف بنی العنبر). و در حاشیه آن آمده که تیریزی در  
شرح حماسه قائل آن را قریط بن انیف دانسته و این جتی در تئیه گفته: بعضی آن را به ابوالغول الطهوری نسبت داده‌اند.  
مراد شاعر در این قصیده مدح بنی مازن است در قدرت و قوت آنان و تعریض به قوم خود در ضعف و عجزشان، در جامع  
الشواهد ضمن این شعر:

فلیت لی بهم قوماً إذا ركبوا  
شئوا الإغارة فرساناً و ركبناً

که یکی از اشعار همان قصیده است گویند: این یکی از ابیات قریط بن انیف است در مدح بنی مازن که گروهی از بنی شیبان  
سی شتر او را به غارت بردند و برای رهایی و استرداد شتران به قوم خود پناه برد و آنان از خواسته او سر باز زدند. سپس  
نزد مازن تمیم رفت و حکایت آغاز کرد پس گروهی از بنی مازن بی درنگ قیام کردند تا از بنی شیبان صد شتر بگرفتند و  
به قریط دادند و او در مدح ایشان آن قصیده انشاد کرد.

و معنی شعر این است که، اگر کسی در حادثه‌ای به بنی مازن پناه برد زود به دادش می‌رسند بی آنکه از او دلیل و برهان بخواهد.

۲. باخه، یعنی سنگ‌پشت. و این امثال حکایات از قصه کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهوست (م).

۳. در نسخه‌های چاپی آورده‌اند: مرغزاری خوش و نزه بود. و متن مطابق «م» است و با متن عربی کلیله (ص ۱۲۵، ط بیروت،

۱۹۰۵ م) مطابق است: کان بأرض من الأرضین مکان کثیر الصید یتصید فیہ الصیادون. و تصید، یعنی شکار جستن  
است و متصید اسم مکان آن است.

۴. شقائق: لاله. واحد و جمع در او یکسان است. ندی: نم. تصابی: عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن. خدود، جمع خد. یعنی

رخسار. خرائند، جمع خریده، یعنی زن دوشیزه و مرد نارسیده. شعر از ابو عباده بختری است در مدح وزیر فتح بن خاقان

دَرَفْشان لاله در وی چون چراغی      ولیک از دود او بر جانش داغی  
شقایق بر یکی پای ایستاده      چو بر شاخ زمرد جام باده

و در وی شکار بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ و کشن<sup>۱</sup> خانه داشت. بر وی نشسته بود چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیادی بدحال و خشن، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی<sup>۲</sup> بدان درخت نهاد، زاغ بترسید و با خود گفت که، این مرد را کاری می‌آرد و نتوان شناخت که قصد من دارد یا از آن کسی دیگر، من باری جای نگه دارم تا چه کند. صیاد<sup>۳</sup> پیش آمد و جال پیش کشید و چینه پیرا کند و در کمین بنشست. ساعتی بیود فوجی از کبوتران بر رسیدند و مقدم ایشان کبوتری بود که او را مُطَوَّقَه می‌خواندند<sup>۴</sup> و آن کبوتران به متابعت او مباحثات می‌نمودند و در مباحثات و مشایعت او روزگار می‌گذاشتند، چنان که<sup>۵</sup> دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. مطوَّقه غمگین شد صیاد شاد گشت<sup>۶</sup> و گرازان به تگ ایستاد تا ایشان

→ ادبوان بحتری، ج ۱، ص ۳۴، ط قسطنطنیه، و بدین صورت نیز نقل شده است:

شقایق بحملن الندی فکانه      دموع التصابی أو خدود الخرائد

و در «م» آورده: دموع التصابی و خدود الخرائد، که گویا الف «أ» خدود، از قلم ناسخ افتاده، و در همه نسخه‌های چاپی آوردند: «فکانه‌ها» ولی صواب همان «فکانما» یا «فکانه» است؛ نظیر شعر سعدی در اول گلستان.

بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی      همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

۱. در چاپی‌ها آوردند: بر درختی کشن. و در «م»: بر درختی بزرگ و کشن، که با متن عربی کلیله نامبرده فوق نیک مطابق

است: و كان في ذلك المكان شجرة عظيمة كبيرة الفصون ملنفة الورق. کشن، به فتح اول و ثانی و سکون نون به معنی انبوه و بسیار باشد و به فتح اول و سکون ثانی و فتح اول و کسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست (برهان قاطع)،

۲. ناگاه صیادی را دید دامی بر گردن با جامه‌ای درشت و عصایی در دست روی بدان درخت نهاد نسخه‌های چاپی، ولی

متن مطابق با نسخه عربی نامبرده است: إذا أبصر رجلاً من الصيادين قبيح المنظر سيئ الحال على عاتقه شرك بحمله

و فی یدہ عصاة مقبلا نحو الشجرة. جز اینکه در «م» دارد: «جامه را بر گردن» که «جال» به «جامه» تحریف شد و در

این کتاب بعد از این «جال» استعمال می‌شود و در برهان قاطع گویند: جال بر وزن مال، مطلق دام و تله را گویند.

۳. جای نگه دارم و می‌نگرم تا زمانه به واسطه این شیخک چه دست بازی خواهد نمود صیادام.

۴. فوجی کبوتر برسد و سر کار ایشان کبوتری بود مطوَّقه نام (م).

۵. مباحثات نمودندی و در طاعت و متابعت وی روزگار گذاشتندی چندان که (م).

۶. و جمله در دام افتادند صیاد شاد گشت (م)، و این با متن کلیله عربی (ط بیروت، ۱۹۰۵ م.) مطابق است: فوقن فيه جميعاً

تم أقبل الصياد إليهن مسرعاً فرحاً بهن واضطريت كل حمامة منهن عن ناحيتها تعالج لنفسها.

را در ضبط آورد. کبوتران اضطراب می‌کردند و هر یک در خلاص خویش می‌کوشیدند<sup>۱</sup>. مطوّقه گفت یاران را؛ جای مجادله نیست، چنان باید که همگان استخلاص یاران را مهم‌تر از تخلص خود شناسید. و حالی به صواب آن لایق‌تر که همه به طریق<sup>۲</sup> تعاون قوتی کنید تا دام را از جای برگیریم که زهایش ما اندر آن است. کبوتران فرمان او نگاه داشتند و دام به حیلت برکنند<sup>۳</sup> و سر خویش گرفتند.

صیاد در پی ایشان روان، به این امید که آخر درماند و بیفتند. زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارب آن برای دفع حوادث، سلاح‌ها توان ساخت. و نیک‌بخت و هوشیار آن را توان شناخت که احوال دیگران را آینه نمودار حال خویش گرداند.

مطوّقه چون دید که صیاد هنوز در پی ایشان روان است<sup>۴</sup> یاران را گفت که این سببروی در کار ما به جد است و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نکند. طریق صواب آن است که سوی آبادانی‌ها و درختان‌ها رویم<sup>۵</sup> تا نظر او از ما منقطع گردد و نومید از ما باز ماند که در این نزدیکی موشی است از دوستان من، او را بگویم تا این بندهای ما را ببرد. کبوتران اشارت او را امام ساختند<sup>۶</sup> و راه بتافتند. صیاد نومید بازگشت و زاغ همچنان در پی ایشان می‌رفت تا وجه مخرج ایشان معلوم کند<sup>۷</sup> و آن را ذخیره ایام خویش گرداند. مطوّقه چون به مسکن موش رسید کبوتران را فرمود فرود باید آمد. فرمان او را نگاه داشتند و جمله بنشستند. و آن موش زیرک<sup>۸</sup> نام بود با ذهای بسیار و خرد تمام.

۱. و هر یک خود را می‌کوشیدند (م). گرازان، بر وزن خراسان. به معنی جلوه‌کنان و خرامان باشد (برهان قاطع).

۲. و حالی صواب آن باشد که جمله بر طریق (م).

۳. که زهایش ما در آن است کبوتران فرمان برداری نمودند و دام را به قوت یکدیگر برکنند (نوع).

۴. سلاح‌ها توان ساخت مطوّقه چون دید که صیاد در قفای ایشان است (م).

۵. و درختان رویم (ن و ق).

۶. الهام شناختند (ن). و متن مطابق «م» و «ق» است.

۷. ایشان پیش چشم کند (م).

۸. در کلیلۀ طبع بیروت، ۱۹۰۵ میلادی آورده؛ و کان اسمہ ایزک، و در چند نسخه دیگر؛ و کان اسمہ زیرک.

گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهدت کرده. و در آن موضع از جهت گریزگاهِ روزِ حادثه، صد سوراخ ساخته و هر یک از آن در دیگری راه برنده، و تیمار آن فراخور مصلحت و بر حسب حکمت<sup>۱</sup> بداشته. مطوّقه آواز داد. زیرک پیرسید که، کیست؟ نام بگفت، موش بشناخت و به تعجیل بیرون آمد. چون او را در بند بلا بسته دید زهاب از دیدگان<sup>۲</sup> بگشاد و بر رخسار<sup>۳</sup> جوی‌ها براند و گفت: ای دوست عزیز و رفیق موافق! ترا در این رنج که افکند؟

جواب داد که، انواع خیر و شر و نفع و ضرر، به تقدیر ایزدی باز بسته است<sup>۴</sup> و هر چه در حکم ازلی رفته است هر آینه بر اختلاف ایام دیدنی باشد و از آن تحرز و تجنب صورت نبندد.

وَ الْدَّهْرُ لَيْسَ بِسَاحٍ مِنْ حَوَادِثِهِ ضَمَّ الْجِبَالِ وَلَا ذُو الْعِصْمَةِ الصَّدْعُ<sup>۵</sup>

مراقضای آسمانی در این ورطه کشید و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و آن را در چشم و دل ما بیاراست<sup>۶</sup> تا غبار آن، نور بصر ما را بپوشانید و پیش عقل‌ها حجابی تاریک بداشت و جمله در دست بلا و چنگ محنت افتادیم. و کسانی که از من قوت و شوکت بیش دارند و به قدر و منزلت بیشترند با مقادیر آسمانی مقاومت نتوانند پیوست<sup>۷</sup> و امثال این حادثه در حق ایشان عجیب و غریب نمی‌نماید.

۱. راه گشاده و تیمار آن فراخور حکمت و بر حسب مصلحت است.

۲. راه آب از دیدگان است. زهاب، به فتح اول بر وزن شهاب: تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و امثال آن و چشمه که پیوسته روان باشد (برهان قاطع).

۳. رخسارها است.

۴. که انواع خیر و شر به تقدیر باز بسته است است. و این یا متون عربی مطابق است.

۵. ضم جمع اسم است: یعنی سخت. و اضافه آن به جبال اضافه صفت به موصوف است: یعنی الجبال الصم. عصمه، بالضم: سپیدی بازوی آهو و مانند آن و سپید شدگی دست و پای آهو و بز کوهی اسم مصدر است. صدع، محرکه: نوجوان قوی و توانا از بز کوهی و آهو و گورخر و شتر و بسکن الدال فی الكل انتهى الإرب. یعنی از پیش آمدهای روزگار نه کوه‌های سخت رهایی یابد و نه بز کوهی دست و پا سفید. شعر گفته ابو ذؤیب هذلی است الف، ص ۱۳۵.

۶. و در چشم و دل همه بیاراست است.

۷. مقاومت نمی‌توانند است.



و هرگاه که حکم آسمانی نازل می‌گردد<sup>۱</sup> قرص خورشید تاریک می‌شود و پیکر ماه سیاه و ارادت باری، عَزَّ اِسْمُهٗ وَ عَلَتْ کَلِمَتُهٗ، ماهی را از قعر دریا به فراز آرد و مرغ را از اوج هوا به حقیض کشد و چنانکه نادان را غلبه می‌کند میان دانا و مطالب او حایل می‌گردد.

موش این فصل بشنود و زود در بریدن بندها که مطوَّقه بدان بسته بود مشغول شد. او گفت: نخست<sup>۲</sup> از آن یاران گشای. موش بدان التفاتی ننمود. دیگر بار مطوَّقه گفت: ای دوست مشفق! نخست گشودن بند یاران اولی‌تر. موش گفت: مگر ترا به نفس خویش حاجت نیست<sup>۳</sup> و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟

گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کردم و ایشان را از این روی بر من حقی واجب است و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناسحت بگذارند و به معاونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت را باید به آدا رسانید. و می‌ترسم که اگر از کشادن عقدهای<sup>۴</sup> من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران در بند بمانند، اما چون من بسته باشم اگر چه ملال به کمال رسد اِهمال به جانب من جایز نشمری و از ضمیر بدان رخصت نیابی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت خلاص و قِراعُ موافقت اولی‌تر، و الا طاعنان مجال و قیعت یابند

۱. که حکمی نازل گردد (م).

۲. موش این فصول بشنود و بند مطوَّقه گشادن گرفت. مطوَّقه گفت: نخست (م). و این با عربی (ط بیروت، ۱۹۰۵ م) مطابق است: ثم إن الجرذ أخذ في تفريض العقد التي كانت فيها المطوقة.

عبارت بعضی از نسخه‌های کلبه که ظاهراً صواب به نظر می‌آید: موش این فصل بشنود و زود در بریدن بندها که مطوَّقه بدان بسته بود مشغول شد. مطوَّقه گفت: نخست از آن یاران گشای. موش بدان التفاتی ننمود دیگر مطوَّقه گفت: ای دوست مشفق! نخست گشودن بند یاران اولی‌تر. موش گفت: مگر ترا به نفس خویش حاجت نیست و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟ گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده‌ام.

۳. دیگر بار مطوَّقه گفت: ای دوست مشفق، ابتدا بریدن بندهای اصحاب اولی‌تر. گفت: این حدیث مکرر می‌کنی مگر ترا به نفس عزیز حاجتی نمی‌باشد (م).

۴. از کشادن بندهای من (م).

أُولَى الْبَرِيَّةِ طُرّاً أَنْ تُوَايِسِيَهُ      عِنْدَ السُّرُورِ الَّذِي وَاسَاكَ فِي الْخَزَنِ ١  
 إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَشْهَلُوا ذَكَرُوا      مَنْ كَانَ يَأْلَفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَسَنِ ٢

موش گفت: عادت اهل مکرمات این است و عقیده ارباب مروّت بر این خصلت پسندیده و سیرت ستوده، در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید و آنگاه به جدّ و رغبت بندهای ایشان ببرید و مطوّقه و یارانش ایمن باز گشتند.<sup>۳</sup> زاغ چون دستگیری موش بدید و بریدن بندها را مشاهدت کرد بر دوستی و مخالفت و برادری و مصادقت او رغبت نمود با خود گفت: نه من از آنچه کبوتران را افتاد ایمن توانم بود و نه از دوستی چنین مستغنی<sup>۴</sup>. نزدیک سوراخ موش آمد و او را به نام آواز داد. پرسید که، کیست؟

۱. در مروج الذهب معمودی ج ۲، ص ۳۸۴، ط مصر، ۱۳۴۶ هـ ق. ۱، در تاریخ ابن خلکان ج ۱، ص ۱۰، ط ۱، از صولی دانسته اند؛ و در شرح المصنوع به علی غیر اهله ص ۲۲۳، و همچنین در معجم الأدباء و یا قوت ج ۱، ص ۱۹۱ و ۱۹۲، ط مصر از بختری دانسته اند و تفنازانی در آخر بدیع مطول گوید: والبيت الأخير لأبي تمام. و در ف ص ۱۳۵ گوید از ابوتمام است. راقم گوید که: هر دو بیت گفته ابوتمام است ادبواطن ص ۲۹۷ و ۲۹۸، ط بیروت، و ص ۱۶۹، ط مصر، چنانکه اسفزاری در آن نسخه خطی و چنان که در خود دیوان ابوتمام.

۲. قائل این دو بیت، چنانکه در تاریخ ابن خلکان ج ۱، ص ۱۰، ط تهران، ناصری، ۱۲۸۴ هـ ق. ۱، آمده، ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول تکین معروف به صولی شاعر است و در حاشیه تاریخ ابن خلکان به جای «عند السرور» نسخه‌های «عند الشؤن» نیز آمده است. چنان که به جای «أسهلوا» «أسروا» و لکن صواب همان است که در متن اختیار شد: چه در مقابل «حزن»، «سرور» مناسب است و در مقابل منزل خشن، «أسهلوا». در متنی الإرب گوید: اسهال به زمین نرم رسیدن، یعنی سزاوارترین همه مردم که تو در وقت شادی خود باید او را یاری کنی آن کسی است که در هنگام آندود تو یاری کرده است تو را. همانا جوانمردان چون به زمین نرم رسیدند کسانی را که، در جای زیر و درشت با ایشان هم نشین بودند و الفت داشتند به باد می آورند. کنایه از اینکه هنگام خوشی دست دوست افتاده را گیرند، چنانکه در وقت افتادگی او آنها او را دستگیری کردند.

در «م» مصرع اول را چنین آورده: و ان أولى البرايا ان تواسيه. و لکن ما همان ضبط ابن خلکان را برگزیدیم.

۳. مطوّقه و اتباع مطلق بازگشتند (م). و در متن عربی (ص ۱۲۸، ط بیروت، ۱۹۰۵ م). چنین است که با متن مناسب تر است: و انطلقت المطوقة و حمامها إلى مکانهن راجعات أمانات. و در چند نسخه دیگر آمده: و انطلقت المطوقة و حمامها معها.

۴. و بریدن پای دام را مشاهدت کرد با خود گفت که من از آنچه کبوتران را افتاد ایمن نتوانم بود و نه از دوستی چنین بکار آمده مستغنی (م). پای دام نیز نوعی از تله و دام باشد.

گفت: منم زاغ؛ و احوال کبوتران و اطلاع بر حسن عهد و فرط وفاداری<sup>۱</sup> در حق ایشان باز راند و آن‌گاه گفت: چون مرا کمال مروّت و وفور فتوّت تو معلوم شد و بدانستم که ثمره دوستی تو در حق کبوتران چگونه مهتا بود و به برکات مصافات<sup>۲</sup> تو از آن ورطه هایل بر چه<sup>۳</sup> جمله خلاص یافتند، همت بر دوستی و صحبت تو مقصور گردانیدم و آمدم تا شرط افتتاح اندر آن به جای آرم.

موش گفت: میان من و تو طریق مواسلت تاریک و راه مصادقت مسدود است و عاقلان قدم در طلب چیزی نهادن که به دست آوردن آن از همه وجوه متعذر باشد<sup>۴</sup> صواب نبینند تا جانب ایشان از وّصمت جهل مصون ماند و خرد ایشان در چشم ارباب تجربت<sup>۵</sup> معیوب ننماید؛ چه هر که خواهد که کشتی بر خشک<sup>۶</sup> راند و بر روی آب دریا اسب تازد بر خویشتن خندیده باشد؛ زیرا که این تصویرات از سیرت خردمندان دور است<sup>۷</sup> گور کن در بحر و کشتی در بیابان داشتن<sup>۸</sup>

و میان من و تو راه محبت به چه تأویل گشاده تواند شد؟ که من طعمه توام و هرگز من از طمع تو ایمن نتوانم زیست.

مرا حقیقت کبوتر طمع رسدی

زاغ گفت: به عقل خود رجوع کن و نیکو بیندیش که مرا در ایذای تو چه فایده و از

۱. گفت: منم زاغ و تنبیه کبوتران و اطلاع بر حسن عهد و فرط وفاداری (م). و در انوار مهیلى نیز عبارت چنین است: کمال

مروت و هواداری و عبارت عربی ناصبرده با متن کتاب مناسب تر است: و اِنی رأیت من امرک و وفانک لأختلانک...

۲. مصافات: با کسی دوستی پاک داشتن (کنز اللغة).

۳. بر چه جمله خلاص یافتند (م). و معنی عبارت مثل عبارت «هر یک بر چه جمله ظاهر شود» صفحه ۲۶۸ است.

۴. که به دست آمد آن از همه وجه متعذر باشد (ن). و متن مطابق «م» است.

۵. مصون باشد و خود ایشان در چشم ارباب خرد (م).

۶. در خشکی (م).

۷. بر خود خندیده باشد که از سیرت خردمندان نیست (م).

۸. مصراع بیبی است از قصیده‌ای در دیوان عارف سنائی و مطلع آن این است:

پس دل اندر بند وصل و بند هجران داشتن

شرط مردان نیست در جان عشق جانان داشتن

تا اینکه گوید:

گور کن در بحر و کشتی در بیابان داشتن

بر که خندد بس خضر چون با شما بیند همی

خوردن تو چه سیری بود؟ اما از بقای ذات و حصول مودت تو مرا هزار فایده است. و از مروت تو نسزد که در طلب مقاربت تو راهی دور پس پشت کرده‌ام<sup>۱</sup> و روی از من بگردانی و دست رد بر سینه من نهی که حسن سیرت و پاکیزگی سریرت تو گردش ایام به من نمود. و هنر خود پوشیده نماند اگر چه در آن باب نمایشی نرود؛ چون نسیم مُشک که آن را پنهان نتوان کرد اگر چه در مستور داشتن آن جد رود، آخر راه جوید و جهانی معطر گرداند

کی توان از خلق مُتواری شدن، پس بر ملا

مشعله در دست و مُشک اندر گریبان داشتن<sup>۲</sup>

و در محاسن اخلاق تو در نخورد که حق هجرت من ضایع گذاری و مرا نومید از این

در بازگردانی و از میامین دوستی خود محروم کنی.

موش گفت: هیچ دشمنانگی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را؛ زیرا که چون دو تن را با یکدیگر دشمنی افتاده باشد و به روزگار از هر دو جانب در ضمیرها تمکن یافته و حدیث و قدیم آن به هم پیوسته<sup>۳</sup> و سوابق آن به لواحق مقرون شده، پیش از سیری شدن ایشان، ارتفاع آن صورت نبندد<sup>۴</sup> و عدم آن به انعدام ذات‌ها متعلق باشد. و آن دشمنانگی بر دو نوع است: اول چنان که از پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربه ممکن نشود و این هم شاید بود که مرهم پذیرد که نصرت در آن یک جانب را مقرر نیست و هزیمت را بر یک طرف مقصور نه؛ گاه شیر ظفر یابد گاهی پیل پیروز آید. و این جنس عداوت چنان متأصل نگردد که قلع آن<sup>۵</sup> در امکان نیاید و آن را به حیلت بلا بندی توان کرد و گربه شانه

۱. و حصول مرادات تو مرا در حوادث روزگار دست‌گیری باشد و کرم عهد و لطف طبع تو در نوابب زمانه پای مرد و از

مروت نسزد که چون طلب مقاربت تو راهی دور پس پشت کرده‌ام (م).

۲. این بیت نیز از همان قصیده عارف سنائی است که در چند سطر پیش از این گفته آمد.

۳. و حدیث و قدیم اندر آن به هم پیوسته (م).

۴. ارتفاع آن ممکن نگرددان و ق).

۵. که قمع در امکان نیاید (م). متأصل، یعنی ریشه دار.

در میان آورد<sup>۱</sup>. و دوم چنان که موش و گربه و غلیواژ<sup>۲</sup> و زاغ و جز آن، که در آن مجاملت هرگز شنوده نیامده است<sup>۳</sup> و جایی که قصد جان و طمع نفس از یک جانب معلوم شد بی آنکه از جانب دیگر آن را سابقه‌ای توان شناخت و یا در مستقبل مَضَرَّتِی صورت کرد، در این معنی معالجت به چه تأویل دل‌پذیر تواند بود<sup>۴</sup> و به حقیقت بساید شناخت که این بابت قوی‌تر باشد و هر روز تازه‌تر که نه گردش چرخ طراوت آن را بتواند ستد و نه اختلاف روز و شب عقده آن را واهی تواند گردانید که مشقت و مَضَرَّتِ یک جانب را بر اطلاق متعین است<sup>۵</sup> و راحت و منفعت دیگر جانب را متوجه

اللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّا نَحِبُّكُمْ  
وَلَا نَلُومُكُمْ إِلَّا تَجِبُونَ<sup>۶</sup>

۱. در این چند سطر اختلاف نسخه‌های چاپی با خطی‌ها بسیار است در همه چاپی‌ها آوردند: و آن را به حیلت بلا بندی توان کرد و گربه سان توان به میان آورد، و در نسخه خطی «م» آورده: و آن را به حیلت بلال بندی توان کرد و گربه‌شانه در میان آورد، و در «س»: «گربه شای». آورده. اما درباره «بلال بندی» معنایی که با مقام مناسب باشد به دست نیامد و به احتمال اینکه محرف است به صور متصوره آن نیز تخصص شد و معنی موافقی تحصیل نشد. لعل الله بحدث بعد ذلك أمرا. اما درباره «گربه شانه» در چند جای دیوان ناصر خسرو «گربه شانه» به کار برده شد:

چگونه شود پارسای مرد جاهل  
همی خیره گربه کتی تو به شانه  
و نیز گوید:

تنگ فراز آمدت حالت رفتنت  
سود نداردت کرد گربه به شانه  
و همو گوید:

چون دید خردمند روی کاری  
خیره نکند گربه را به شانه

در فرهنگ آندراج گوید: گربه سان و گربه شانه و گربه گون اول به سین مهمله و ثانی بشین معجمه و ثالث به کاف دوم نیز فارسی، کنایه از محیل و مکار است؛ چه حیله‌هایی که گربه در گرفتن موش می‌کند مشاهده گردیده باشد راجع به گربه ساز (امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۲۷۸).

۲. غلیواژ و غلیواژ، مرغ گوشت ربا را گویند که زغن باشد (برهان قاطع).

۳. در چاپی‌ها آوردند: و غیر آنکه در مجاملت هرگز ستوده نیابند. و این تحریف همان عبارت صحیح متن است.

۴. بی آنچه از دیگر جوانب آن را در گذشته و یا در مستقبل مَضَرَّتِی صورت گردد مصلحت به جهت تأویل (به چه تأویل - ظ) دل‌پذیر تواند بود (م).

۵. که مضرت و مشقت بر اطلاق یک جانب را متعین است (م).

۶. شعر از فضل بن عباس به عتبه بن ابی لهب مسمی با خضر لهبی است و در حماسه آورده شد. در شرح حماسه مرزوقی (ج ۱، ص ۱۲۲۴)، یعنی خدا می‌داند که ما شما را دوست نداریم و نکوهش نمی‌کنیم شما را که ما را دوست ندارید (مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۳، ط مصر، ۱۳۴۶ ه. ق. ۱).

و جایی که عداوت حقیقی چنین باشد که تقریر افتاد ثابت گشتن صلح در وهم هم ننگند و اگر تکلفی رود در حال نظام آن بگسلد و به قرار اصل باز رود و فریفته شدن بدان از عیبی خالی نماند و هرگز ثقت خردمندان به تأکید بنیاد آن مستحکم نگردد<sup>۱</sup> که آب اگر چه در آوندی دیر بماند و بوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریزند از کشتن آن عاجز نیاید. و مصلحت دشمن چون مصاحبت ما است خاصه کز آستین سلّه آن ساخته آید.<sup>۲</sup> و عاقل را بر دشمن زیرک<sup>۳</sup> چگونه اُلف تواند بود؟

زاغ گفت: شنودم سخن حکمت که از منبع فطرت زاید<sup>۴</sup> و از فواید بسیار خالی نماند، لیکن به کرم و سیادت و مردمی و مروّت، آن لایق تر که بر فضیلت حریت خویش پروی<sup>۵</sup> و سخن مرا باور داری و این کار را در دل خویش بزرگ نگردانی و از این حدیث که میان ما طریق مواصلت نامسلوک است، در گذری و بدانی که شرط مکرمّت آن است که به هر نیکی راه بسته آید. و حکما گویند: دوستی میان مصلحان و ابرار زود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد؛ چون آوندی که از زر پاک کنند دیر شکند و زود مرمت پذیرد<sup>۶</sup> و باز

مرا تحقیق کنید بر طبع عربی

۱. و هرگز نیت خردمندان آن و ق. به تأکید و داد آن (ن). و متن مطابق «م» است.
۲. و مصاحبت دشمن چون مصاحبت ما است خاصه که از آستین سلّه ساخته آید (م) و عبارات عربی نیز مخالف است. در کلیله طبع بیروت (ص ۲۱۵، ۱۹۰۷ م). چنین آمده: و إنما مصاحب العدو و مصلحه كصاحب الحية يحملها في كفه. که با عبارت متن مناسب تر است.
۳. در نسخه های چاپی آورده اند: «بر دشمن زیرک» و در «م»: زیرک. و نسخه های عربی کلیله بالاتفاق در عبارت «اریب» آورده اند: والعاقل لا يستأنس إلى العدو الأريب (ص ۱۵۳، ط دمشق، ۱۳۷۵ هـ. ق. و ص ۶۱۶، ط بیروت، ۱۹۰۷ م.) و لیس يستأنس العاقل إلى العدو الأريب (ص ۱۲۹، ط بیروت، ۱۹۰۵ میلادی)؛ و لا يستأنس العاقل إلى عدوه الأريب (ص ۱۳۰، ط مطبعة معارف مصر). خلاصه در همه نسخه های عربی «اریب» است و اریب صفت مشبه «ارب» است. در منتهی الأرب گوید: ارب بالکسر: زیرکی. و در کز اللغة گوید: اریب: زیرک و عاقل.
۴. سخنی که از حکمت زاید آن.
۵. به کرم سیادت و مردمی آن و ق. حریت روی (م).
۶. در نسخه «ن» در این چند سطر تحریف عجیب شده چه عبارت را چنین آورده: و حکما گویند: دوستی که میان مصلحان و ابرار رود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد؛ چون آوندی که از زر پاک کنند دیر شکند و زود درست شود. و متن مطابق «م» است و نسخه های عربی در افاده مضمون متن اتفاق دارند. جز اینکه اختلاف اندک لفظی دارند: والمودة بین

میان مفسدان و اشرار دیر مؤکد گردد و زود فتور پذیرد؛<sup>۱</sup> چون آوند سفالین که زود شکند و هرگز مرمت نپذیرد. و کریم به یک ساعت دیدار و یک روزه معرفت انواع دل نمودگی<sup>۲</sup> و شَفَقَت واجب دارد و دوستی و برادری را به غایت لطف و نهایت یگانگی رساند و باز لئیم را اگر چه صحبت و مَحَبَّت قدیم مؤکد است از او ملاطفت چشم نتوان داشت مگر از بهر امید و هراس و بیم.<sup>۳</sup> و آثار کرم تو ظاهر است و من به دوستی تو محتاج، و این در را ملازم گرفته‌ام و البته باز نگردم و هیچ طعام نجشم تا مرا به صحبت خویش عزیز نگردانی.

موش گفت: موالات و مؤاخات ترا به جان خریدارم و این مدافعت در ابتدای سخن بدان کردم تا اگر غَدْری اندیشیده باشی من باری به نزدیک خرد خویش معذور باشم<sup>۴</sup> و تو هم نگویی که او را سَلْبِسُ الْقِيَادِ و سست عِنَان<sup>۵</sup> یافتیم. و الا در مذهب و سیرت من، منع سائل خاصه که دوستی من بر سبیل تطوع و تبرع اختیار کرده باشد محظور است

و اِنِّي لَقَوْلٍ لِّذِي الْبَثِّ مَرْحَبًا و اَهْلًا اِذَا مَا جَاءَ مِنْ غَيْرِ مَرْصِدٍ<sup>۶</sup>

پس بیرون آمد و در سوراخ بایستاد.

→ الصالحين بطيء. انقطاعها سريع اتصالها، و مثل ذلك مثل الكوز من الذهب هو بطيء. الانكسار هتین الإعادة و الإصلاح؛ إن أصابه كسر. و عبارت انوار سهیلی (ص ۲۳۸، ط تهران، ۱۳۳۶ هـ. ش.) نیز چنین است: آزادگان با مردمان زود دوست گردند و دیر دشمن شوند، چون کوزه زرین که دیر شکند و زود به صلاح آید. و مراد جمله «چون آوندی که از زر پاک کننده؛ یعنی ظرفی را از طلای خالص بسازند.

۱. زود فتور بدان راه یابد (م).

۲. دلجویی (م).

۳. و بالئیم اگر چه صحبت و محبت قدیم مؤکد است از او ملاطفت چشم داشتن صورت بنده مگر یونۀ (کذا) امید هراس و بیم باشد (م).

۴. تا اگر غَدْری اندیشیده باشی من باری به نزدیک تو معذور باشم (م). تا اگر غَدْری اندیش (ن و ق).

۵. سهل الاعتقاد و سست عِنَان (م). و عبارت عربی این است: فإن أنت غدرت بی لم تقل وجدت الجرد ضعيف الرأي سريع الانخداع.

۶. بئ: اندوه و حاجت و بیماری. مرصد: جایی که در آن انتظار دشمن کند (منتهی الإرب). یعنی همانا که من به اندوهگین و حاجتمند خوش آمد می‌گویم هرگاه از غیر کمینگاه بیاید.

زاغ گفت: چه مانع می‌باشد از آنکه به صحرا آبی و به دیدار من مؤانستی طلبی مگر هنوز ریبتی باقی است؟

موش گفت: اهل دنیا هر گاه که مَحْرَمی جویند نفس‌های عزیز و جان‌های خطیر فدای آن صحبت کنند تا فواید و عواید آن ایشان را شامل گردد و برکات و مَیامین آن بر روی روزگار باقی ماند، ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند و آن طایفه که ملاطفت برای مجازات حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالح کارهای دنیاوی اندر آن به رعایت رسانند، مانند صیادانند که دانه برای سود خویش افکنند<sup>۱</sup> نه برای سیری مرغ. و هر که در دوستی کسی نَفْس بذل کند دَرَجَت او عالی‌تر از آن کس باشد که مال فدا کند

وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ<sup>۲</sup>

و پوشیده نماند که قبول موالات و گشادن طریق ملاقات مرا با تو خطر جانی است و اگر بدگمانی صورت بستی هرگز این رغبت نیفتادی. لیکن به دوستی و صدق لَهَجَتِ تو و اثق گشتم و رای تو در تحرّی مصادقت خویش بشناختم. صدق تو از محلّ تهمت و شُبّهت گذشته است و از جانب من آن را به اضعاف مقابله می‌باشد. اما ترا یارانند که جوهر ایشان در مخالفت من، چون جوهر تو، و رای ایشان در مخالفت من موافق رای تو نیست، ترسم که کسی از ایشان مرا بیند و قصدی اندیشد.

زاغ گفت: علامت مودّت یاران آن است که با دوستانِ دوستِ دوست و با دشمنانِ دوستِ دشمن باشند

از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست      با دوستان دوست ترا دوستی نکوست

۱. سود خویش پراکنند (م). در نسخه‌های عربی بالاتفاق دارد: مثل الصیاد والقائد الحب. و در انوار مبهلی نیز دارد: مانند صیادی است که دانه برای سود خویش پراکنده سازد.

۲. مصرع دوم بی‌تی است و صدر آن این است: جادوا بأنفسهم فی حب سیدهم: یعنی در راه دوستی بزرگ و سالار خود جان دادند. و بخشیدن جان منتهای بخشش است.

«والجود بالنفس أقصى غاية الجود» مصرع دوم بی‌تی است از ابوهلال عسکری و اول آن این است: «يجود بالنفس اذ صن البخیل بها» (ف).



اندر جهانّت بر دو گروه ایمنی مباد: با دوستان دشمن و بر دشمنان دوست<sup>۱</sup>  
 و امروز اساس موَدّت و مَحَبّت میان من و تو، چنان تأکیدی یافت که یار من  
 آن کس تواند بود که از ایدای تو بپرهیزد و طلب رضای تو واجب شناسد. و خطری  
 ندارد نزدیک من انقطاع از آن کس که با تو نپیوندد و اتصال بدان که از دوستی تو نبرد. و  
 به عزایم مردان آن اولی تر که اگر از چشم و زبان که دیده بان تن و تَرَجُّمان دلند خلافی<sup>۲</sup>  
 شناسد، به یک اشارت هر دو را باطل گرداند و اگر از آن وجه، رنجی بیند عین راحت  
 شمرد

فإني لو تخالفني شمالي      لما أتبعها أبدا يميني  
 إذا لقطعتها ولقلت بييني      كذلك اجتوي من يجتويني<sup>۳</sup>

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن      دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دو زن<sup>۴</sup>  
 و باغبان استاد را رسمی است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند از  
 بیخ برآرد.

موش قوی دل گشت بیرون آمد و زاع را گرم بپرستید و در کنار گرفت و هر دو به  
 دیدار یکدیگر شاد شدند. چون روزی چند بگذشت موش گفت: اگر اینجای مقام کنی و  
 اهل و فرزندان را بیاوری از مکرّمَت دور نیفتد و مِنت هجرت متضاعف شود و این بُقَعَتی  
 نَزّه<sup>۵</sup> است و راحتی تمام دارد و جایی دل‌گشای است.

۱. این دو بیت فارسی در «م» نیست.

۲. خلافت: مخالفت و دشمنی.

۳. پاورقی شماره ۲ (از «مرعی» تا «شتر» است) و ۳-۵ صفحه ۲۵۳ از آقای قریب است و همچنین متن آن دو صفحه از روی  
 نسخه‌های چاپی است. و علّش این بود که یک ورق از کلیله مصحح بنده را در اثنای حروف چینی گم کردند و به این  
 جانب هم تذکر ندادند و پس از طبع آن آگاه شدم.

مراد از شمال و یمن دست چپ و راست است. «یمنی» امر حاضر مفرد و مؤنث از «یینونه» و «اجتواء» به معنی کراحت  
 داشتن است.

۴. شعر از ابوالفرج رونی است در غداد رباعیات دیوانش مسطور است.

۵. نزه: پاک و پاکبزیگی

زاغ گفت: همچنین که تو می‌گویی در خوشی این موضع سخنی ندارم، لیکن مرعی و لا کالسعدان.<sup>۱</sup> مرغزاری است فلان جای که اطراف او پر شکوفه و گل خندان است و زمین او چون آسمان پرستاره تابان

ز بس کثر گاو چشم<sup>۲</sup> و پیل گوش<sup>۳</sup> است زمین چون کلبه گوهر فروش است  
 كَانَ أَقَاحِيهَا تُغُورُ نَقِيَّةً تَسْبِمُ عَنْهَا الْإِنْسَاتُ الْكَوَاعِبُ<sup>۴</sup>  
 و سنگ‌پشتی از دوستان من آنجا وطن دارد و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته شود  
 و نیز اینجا به کنار شارع عام پیوسته است ناگاه از گذریان آسیبی یا بیم اگر رغبت کنی  
 آنجا رویم و در خضب و امن روزگار گذرانیم.<sup>۵</sup>

موش گفت:

فَمَا بِيْلَادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةٌ و لَافِي وِدَادٍ غَيْرِ وُدِّكَ مَرَعِبُ<sup>۶</sup>  
 کدام آرزو مرا با صحبت و مجاورت<sup>۷</sup> تو برابر تواند بود و اگر ترا موافقت واجب  
 نبینم کجا روم؟ و من بدین موضع به اختیار نمانده‌ام<sup>۸</sup> و قصه من دراز و در آن عجایب

مرا تحقیق کنی بر طبع رسدی

۱. مرعی و لا کالسعدان؛ این چراگاه است ولی نه مثل چراگاه سعدان. سعدانه: نام گیاهی است که از هر طرف خار دارد و جمعش سعدان. این مثل را برای برتری و فضیلت چیزی بر مانده‌های خود آورند و چراگاه سعدان بهترین چراگاه شتر است.

«مرعی و لا کالسعدان؛ چراگاهی است نه چون چراگاه سعدان.» امرؤ القیس چون طایبه را که زن طرفه بود بخواست روزی وی را گفت: «من بهم یا طرفه (من بدام یا طرفه)». طایبه گفت: «هذا مرعی و لا کالسعدان» (ف).

۲. گاو چشم: نوعی سوسن.

۳. پیل گوش: گل شب بو را گویند.

۴. کَانَ أَقَاحِيهَا؛ گویا گل‌های بابونه آن دندان‌های پاکی هستند که از آن دختران نارستان انس گیرنده تبسم کنند. و شعر گفته ابو الفرج محمد کاتب است (ف، ص ۱۳۷).

۵. روزگار کناره کنیم (م).

۶. نه به شهرهای غیر زمین تو حاجتی است و نه در دوستی غیر دوستی تو میلی.

۷. کدام آرزو است که بر صحبت و مجاورت تو (م).

۸. در نسخ مطبوعه آورده‌اند: به اختیار نمانده‌ام. و متن مطابق «م» است و با اسلوب عبارت عربی و فارسی کلیله مناسب‌تر

است: قال الجرذ: أفلا انطلق معك فإني لسكاني هذا كاره (ط بیروت، ۱۹۰۵ م): قال الجرذ: و إني أيضاً كاره لسكاني

هذا (ط بیروت، ۱۹۰۷ م): فقال الجرذ: و أنا اذهب معك، فإني لسكاني هذا كاره (ص ۱۳۳، ط ۱. مطبعة معارف مصر).

بسیار است چندان که مستقری متعین شود با تو بگویم.

زاغ دُم موش گرفت و روی به مقصد آورد. چون آنجا رسید باخه ایشان را بدید و شناخت، بترسید و در آب رفت. زاغ آهسته موش را از هوا به زمین آورد و باخه را آواز داد. باخه زود بیرون آمد و تازگی‌ها کرد و پرسید: کز کجا می‌آیی و حال چیست؟ زاغ قصه خویش از آن لحظه که بر اثر کبوتران رفته بود و حُسن عهدِ موش در استخلاص ایشان که مشاهده کرده و بدان دالت قواعد اُلفت میان ایشان مؤکد شده<sup>۱</sup> و روزها به کجا بوده و از آن‌گاه که عزیمت بر زیارت او مصمم گردانیده بودند تمام برز باز گفت. باخه چون حال موش بشنید و صدق وفا و کمال عقل او بشناخت ترحیبی هر چه سزاتر واجب دید و تودد و تَلَطُّف هر چه فراوان‌تر بنمود و گفت: سعادت<sup>۲</sup> بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آن را به مکارم ذات و محاسن صفات تو بیاراست

فَإِنَّ لِلْبِقَاعِ دُولاً<sup>۳</sup>

خورشید سر از سرای ما بر تارده تا تو ز در سرای ما در نایی<sup>۴</sup>  
زاغ پس از تقریر این سخن و تقدیم این ملامطت<sup>۵</sup>، موش را گفت: اگر مصلحت بینی آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردی بازگویی تا باخه هم بشنود که منزلت او در دوستی تو همان است که از آن من.

موش حکایت آغاز نهاد<sup>۶</sup> و گفت: منشأ و مَوْلِد من به شهر ماروت بوده است به زاویه

۱. مشاهده افتاده بود و بر آن دلالت قواعد اُلفت میان هر دو مستحکم (م).

۲. ترحیبی هر چه سزاتر (م). ترحیبی هر چه تمام‌تر واجب دید و گفت: بخت (ن و ع). و در انوار سهیلی (ص ۲۴۲، ط تهران، ۱۳۳۶ هـ. ش) گوید: سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت کشید.

۳. فان للبقاع دولا (م). و ما بسی فحصر کردیم و نیافتیم که از کیست و در چیست.

۴. فان للبقاع دولا: به درستی بقعه‌ها را دولت‌ها است. (مردم را گاه دولت روی نماید و گاه محنت بر سر آید مواضع را نیز گاه خورشید اقبال بر روی تابد و گاه باران ادبار بر روی یارد) (ف).

۴. تا تو ز در سرای ما بر نایی (ن).

۵. زاغ پس از تقریر این فصول و تقدیم این ملامطت (م).

۶. که از آن من بلکه زدیات چون باخه تقریر دل‌پذیر بسروید موش حکایت آغاز نهاد (م).

زاهدی.<sup>۱</sup> و آن زاهد عیال نداشت، از خانه مریدی هر روز برای او سَلَّةٔ طعام آوردندی بعضی را به کار بردی و باقی را برای شام بنهادی. و من مترصد فرصت می بودمی چون او بیرون رفتی من در سَلَّة خزیدمی و چندان که بایستی بخوردمی و باقی سوی موشان دیگر انداختمی. زاهد درماند و حیلها کرد و سَلَّة بر بالا آویخت<sup>۲</sup> البته مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کرد. تا شبی مهمانی رسید چون از شام پپرداختند او را پرسید که، از کجا می آیی و به کدام جانب روی داری؟ و او مردی بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده در سخن آمد<sup>۳</sup> و هر چه از اعاجیب عالم پیش چشم داشت باز می گفت و زاهد در اثنای مفاوضت او، هر ساعت دست بر هم می زد تا موشان را بزماند.

مهمان در خشم شد و گفت: من سخن می گویم و تو دست می زنی، با من سخره می کنی؟ زاهد از او عذر خواست و گفت: دست زدن من برای زمانیدن موشان است که به یکبارگی مستولی شدند؛ هر چه بنهم بر فور بخورند.

مهمان پرسید که همه چیره اند؟ گفت: یکی از ایشان دلیرتر و دَرُخَزتر است. مهمان گفت: همانا جرأت او را سببی باید و حکایت او همان مراجع دارد که آن مرد گفت: آخر سببی هست که این زن کنجد بخته کرده به کنجد با پوست برابر<sup>۴</sup> می فروشد. زاهد پرسید که، چگونه است آن؟

۱. در نسخه های مطبوعه آوردند: مولد من شهر نیشابور بود در زاویه زاهدی. و در «م» چنانکه در متن آوردیم و در چند نسخه متعدده کلیله عربی که فعلاً در دسترس است همه «ماروت» دارند در طبع بیروت (۱۹۰۷ م. ص ۲۱۹) آورده: کان منزلی اول امری بمدينة ماروت فی بیت رجل ناسك و همچنین در کلیله طبع دمشق و کلیله طبع مطبعة معارف مصر (ص ۱۳۳) و نسخه های دیگر. جز اینکه در بعضی از نسخه ها چون کایله طبع بیروت ۱۹۰۵ به تصحیح الأب لویس اسم شهر را نیاورده: و کان اول منزل نزلته فی مدينة من المدائن فی بیت رجل من النساك. و در انوار سهیلی چنین آورده: موش آغاز سخن کرده با سنگ پشت گفت: ای برادر! منشأ و مولد من به شهری بوده است از دیار هند که آن را نادوت گویند و من در آن شهر به زاویه زاهدی....

۲. و حیلها اندیشید و سله را بالاتر آویخت (م).

۳. به حدیث درآمد (م).

۴. در نسخه های چاپی در اینجا آوردند: که این زن کنجد سبید کرده را با کنجد در پوست برابر می فروشد. و در آخر این حکایت آوردند: این زن بموجبی می فروشد کنجد پخته را با کنجد در پوست برابر. ولی این هر دو عبارت تحریف عبارت ←

## حکایت

مهمان گفت: شبانگاه به فلان شهر به خانه‌آشنایی فرود آمدم. چون از شام فارغ شدیم از جهت من جامه‌ خواب باز کردند<sup>۱</sup> و مرد به نزدیک زن رفت و من مفاوضت ایشان می‌توانستم شنید که میان من و ایشان بوریایی حجاب بود.<sup>۲</sup> و مرد زن را گفت: می‌خواهم فردا<sup>۳</sup> طایفه را بخوانم و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است.

زن گفت: مردمان را می‌خوانی و در خانه کفاف عیال موجود نه، آخر هرگز فردا را نخواهی اندیشید و دل تو به فرزندان و اعقاب را نخواهد نگریست؟<sup>۴</sup>  
مرد گفت:

عَاذَلْتَا إِنِّ بَعْضَ اللُّؤْمِ مَعْنَفَةٌ      وَ هَلْ مَتَاعٌ وَ إِنِّ أَبْقَيْتَهُ بَاقِيٌ<sup>۵</sup>



→ صحیح است که در متن آوردیم که با «م» مطابق است؛ چه «پخته کرده» با بای یک نقطه، یعنی پوست برکنده. در برهان قاطع ضمن عنوان بای ابجد با خای نقطه‌دار گوید: پخته. به فتح اول و ثالث و سکون ثانی؛ هر چیز که پوست آن را برکنده باشند. و در نسخه‌های عربی کلیلہ در افادۀ این مضمون بالاتفاق آورده‌اند: لأمر ما باعث هذه المرأة السمسم مقشوراً بغیر مقشور... و در انوار سهیلی آورده: آخر سببی هست که کجند مقشر یا غیر مقشر برابر می‌فروشی... و چنانکه معلوم است مقشر. یعنی پوست برکنده که همان پخته است نه «سپید کرده» یا «پخته» که در چاپی‌ها آورده‌اند.

۱. برای من جامه‌ خواب راست کردند(م).

۲. بوری یا حجابی بود (م).

۳. در چاپی‌ها کلمه «فردا» نیاورده‌اند و ما از «م» نقل کردیم که با هتوون عربی نیک مطابق است که آورده‌اند: فإذا الرجل يقول أريد أن أدعو غداً رهطاً ليأكلوا عندنا.

۴. موجود نیست آخر هرگز فردا را نخواهی دید و فرزندان و اعقاب را نخواهی نگریست (ن و ع). و عبارات عربی با اندک اختلاف لفظی چنین است: فقالت المرأة: كيف تدعو الناس إلى طعامك و ليس في بيتك فضل عن عيالك و أنت رجل لا تستقي شيئاً و لا تدخره.

۵. این بیت از ثابت بن جابر بن سفیان الفهمی. منقلب به تأبط شراً است و مرزوقی در شرح حماسه (ج ۴، ط قاهره، ص ۱۷۰۸) در باب الأضياف آورده و قبل آن بیت این است:

يا من لعذالة خذالة أشب      حرق باللوم جلدی آی تحراق

و در نسخه‌های چاپی آورده‌اند: یا عاذلی... و این بقیته و در «م»: عاذلتی إن بعض اللوم معتبة... و این بقیته. و ما متن را از شرح حماسه مرزوقی نقل کردیم. یعنی ای نکوهش کننده من! برخی از نکوهش و سرزنش به درشتی کشاند و آیا هیچ کالایی اگر چه آن را نگاه بداری پایدار است؟

اگر توفیق احسانی و مجال انفاقی باشد<sup>۱</sup> بر آن ندامت شرط نیست که جمع و ادخار نامبارک است و فرجام آن نامحمود، چنانکه از آن گرگ بود.  
زن پرسید که، چگونه است آن؟

### حکایت

مرد گفت: صیادی<sup>۲</sup> به شکار رفت آهوئی بیفکند و بر گرفت که سوی خانه روان گردد. در راه خوکی برو دو چهار خورد<sup>۳</sup> و بر او حمله آورد مرد تیری بگشاد و بر مقتل خوک زد و خوک هم در آن گرمی برو زخمی انداخت و هر دو بر جای هلاک شدند. گرگی گرسنه آنجا رسید، چون مرد و آهو و خوک بدید شادمانه شد و به خُصْب و نعمت بُقَّت افزود و با خود گفت: هنگام مراقبت و وقت فرصت و روز جمع ذخیرت است؛ چه اگر اهمال نمایم از حزم و احتیاط دور شوم و به نادانی و غفلت منسوب گردم و به مصلحت حال و مآل آن لایقتر که امروز به زه کمان بگذرانم و این گوشت‌های تازه را در کُنْجی برم و از برای محنت ایام گنجی سازم.<sup>۴</sup> و چندان که آغاز خوردن زه کمان کرد گوش‌های کمان بدو رسیده<sup>۵</sup> سرد شد.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که حرص نمودن بر جمع و ادخار نامبارک است و عاقبتی و خیم دارد.

زن گفت: الرزق علی الله، راست می‌گویی در خانه قدری کنجد و برنج هست فردا طعامی بسازم و شش و هفت کس را از آن لُئنه‌ای حاصل آید و هر که را که خواهی

۱. در «م» آورده: مجال انفاقی باشد و در انوار سهیلی: اگر توفیق احسانی و مجال شفقتی اتفاق افتد، ولی در نسخه‌های عربی بالاتفاق آورده‌اند: قال الرجل: لا تندمی علی شیء اطعمناه و أنفقناه.... و دیگر اینکه در مقابل «احسان»، «انفاق» مناسبتر است.

۲. مرد گفت: آورده‌اند روزگاری صیادی (م).

۳. دو چهار به معنی دو چار (دچار) است که رسیدن دو کس باشد به یکدیگر بر خیر (برهان فاضل).

۴. و از آن بر ایام مشقت گنجی سازم (م).

۵. و چندان که قصد خوردن زه کمان کرد گوش‌های کمان بجست برو رسید که جان بداد (م).

بخوان. زن ديگر روز آن كنجد بخته كرد<sup>۱</sup> و بر آفتاب باز كشيد و شوي خود را گفت مرغان از آن مي‌ران تا خشك شود و خود به كاري ديگر مشغول شد. مرد را خواب در ربود. سگي دهان بدان كنجد باز كرد زن بديد كراهيت داشت كه از آن خوردني بسازد<sup>۲</sup> به بازار برد و آن را كنجد با پوست صاعاً بصاع بفروخت و من در بازار مشاهد حال بودم.

مردى گفت: اين زن كنجد بخته كرده بموجبي با پوست برابر مي‌فروشد<sup>۳</sup> و مرا همين به دل مي‌آيد كه جرأت اين موش چندين دليري به قوتي مي‌تواند بود. تبرى طلب كن تا سوراخ او را بشكافم و بنگرم كه او را ذخيرتي و استظهاري هست كه به قوت آن اين اقدام مي‌تواند نمود. در حال تبرى بياوردند و من در آن ساعت در سوراخي ديگر بودم و آن ماجرا مي‌شنودم و در سوراخ من هزار دينار بود ندانستم كه کدام كس نهاده است. ليكن بر آن<sup>۴</sup> مي‌غلنديمي و شادي دل و راحت جان و فرح طبع بدان افزودمي و هر گاه كه از آن ياد كردمي نشاط در من ظاهر شدي. زاهد تبر بياورد و مهمان زمين بشكافت تا به زر رسيد برداشت و زاهد را گفت: اين بود مائة اقتحام موش؛ زيرا كه مال صيقل راى و پشتيوان<sup>۵</sup> قوت است، و بيني كه آن موش بيش تعرضى نتواند نمود. و من اين سخن مي‌شنودم و اثر ضعف و انكسار و دليل حيرت و

۱. چنانكه در اول اين حكايه گفتيم: بخته با بايى يك نقطه؛ هر چيز پوست كرده باشد. و در اينجا نيز نسخه‌هاى چاپي به اشتباه «بخته» آوردند با اينكه نسخه‌هاى عربى كليله بالاتفاق آوردند كه، فأصبحت المرأة فأخذت السمسم قشتره ثم بسطته فى الشمس لسجف. و متر «مطابق» م است. لهنه بر وزن لقمه؛ ناستاشكن (مستهي الإرب).
۲. كراهيت داشت كه خوردني از آن ساختني.
۳. اين زن بموجبي مي‌فروشد كنجد بخته را با كنجد با پوست برابر (ن و ع) و چنانكه دانسته شد بخته محرف بخته است.
۴. ندانستم آنكه نهاده است اما من بر آن.
۵. پشتيوان و پشتيوان همه به يك معنى است. در «ن» و بعضى از نسخه‌هاى ديگر آوردند كه «پشتوان قوي است» و بيداست كه «قوت» در مقابل «رأى» مناسب است نه «قوي». علاوه اين كه عبارت متن با متون كليله عربى مطابق است؛ و قال للناسك: هذه كانت تقوى ذلك الجرد للوثوب حيث كان يشب؛ لأن المال جعل زيادة للفقوة والرأى اص ۱۳۴. ط بيروت. ۱۳۰۵ م. فإن المال جعل زيادة فى القواعد والرأى (كليله، ص ۱۳۶، ط مطبعه معارف مصر). و همچنين در ساير نسخ جز با اختلاف اندك لفظي.

انخزال<sup>۱</sup> در ذات خویش می‌دیدم و به ضرورت سوراخ خویش نقل بایست کرد. و روزگاری بیشتر برنیامد که حقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان بشناختم و توقیر و احترام و ایجاب و اکرام معهود نقصانی فاحش پذیرفت و کار از درجه تبسط به حد تسلط رسید و تحکم‌های بی‌وجه در میان آمد و همان عادت بر سله جستن توقع نمودند. چون دست نداد از متابعت و مشایعت من اعراض کردند و با یکدیگر گفتند کار او نبود و زود محتاج تعهد<sup>۲</sup> ما خواهد شد. در جمله به ترک من بگفتند و به دشمنان من پیوستند و روی به تقریر معایب من آوردند و در نقص نفس من<sup>۳</sup> داستان‌ها ساختند و بیش ذکر من به خوبی بر زبان نراندند و مثل مشهور است که، مَنْ ذَهَبَ مَالُهُ هَانَ عَلَيَّ أَهْلِهِ.<sup>۴</sup> پس من با خود گفتم که، هر که مال ندارد اهل و تبع و برادر و یار ندارد و اظهار مودت و صیانت رای<sup>۵</sup> و رزانت و رویت بی‌مال ممکن نگردد و به حکم این مقدمات می‌توان دانست که تهی دست اندک مال اگر خواهد که در طلب کاری ایستد درویشی او را بنشانند و هر آینه از ادراک آرزو و طلب نهمت بازماند

وَ قَدْ يَعْقِلُ الْقُلُّ الْفَتَى دُونَ هَمِّهِ وَ قَدْ كَانَ لَوْلَا الْقُلُّ طَلَاعٌ أَنْجِدُ

۱. انخزال: رفتن به سستی و ماندگی و گران‌باری (منتهی الإرب) ۱. در نسخه‌های چاپی همه «انخزال» با ذال آوردند و در «م» چنانکه در متن آوردیم «انخزال» با زای. و در زبان عرب خذل به باب انفعال نقل نشد و ارباب ادب دانند که نقل ثلاثی مجرد به ابواب مزید فیه مانند معانی آن سمعی است که هر ماده را به هر بابی به دل‌خواه نتوان برد و در چند لغت چون منتهی الإرب و کثر اللغه و نهاییه و منجد با دقت فحصر کردیم و انخزال با ذال نیافتیم. مرحوم رضی در شرح شافیه ابن حاجب (ص ۲۴. ط تهران. ۱۳۱۱ ه.ق.) گویند: و لیست هذه الزیادات قیاساً مطرداً فلیس لك أن تقول مثلاً فی ظرف اطرف و فی نصر انصر و کذا لا تقول نصر و لا دخل (بنکریر العین فیهما) و کذا فی غیر ذلك من الأبواب بل یحتاج فی کل باب إلى سماع استماع اللفظ المعین و کذا استعماله فی المعنی المعین.

۲. تعاهد (م).

۳. در نقص من (م).

۴. این مثل را میدانی در مجمع الأمثال آورده: یعنی هر که مالش برود (تهی دست گردد) در نزد اهل خود خوار گردد. من قل ماله هان علی عیاله. گفته خالد بن علقمه است. (ف. ص ۱۳۸ و السفزاری).

۵. و تبع و دوست و برادر نباشد و اظهار مروت و متانت رای (م).

۶. شعر از ابوالفتح محمد بن ابی شحاذ ضبی است الشرح حماسه مرزوقی. ج ۳. ص ۱۲۰۲. ط قاهره ۱۳۷۲ ه.ق. در باب



چنانکه باران تابستان در وادی‌ها قاصر و ناچیز گردد نه به آب دریا تواند رسید نه به جوی‌ها تواند پیوست که او را مددی نیست تا به نهایت همت برساند. و راست گفته‌اند که، هر که برادر ندارد غریب باشد و هر که فرزند ندارد ذکر او مدروس گردد<sup>۱</sup> و هر که مال ندارد از فایده عقل بی‌بهره ماند و در دنیا و آخرت به هیچ مرادی نرسد؛ چه هر گاه حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات النعش پراکند و افواج غم و اندوه چون پروین<sup>۲</sup> بروی گرد آیند و به نزد اقربا و کهنتران خوار گردد

نه برادر بود به نرم و درشت      که برای شکم بود هم پشت  
چون کم آمد به راه توشه تو      ننگرد در کلاه گوشه تو<sup>۳</sup>

و بسیار باشد که به سبب قوت خویش و از آن عیال مضطر شود و طلب روزی از وجهی سازد که نامشروع باشد که تَبَعَتْ آن حجاب نعیم آخرت گردد و شقاوت ابدی حاصل شود ﴿خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾<sup>۴</sup> و حقیقت بدان که درختی که در شورستان روید و از هر جانب آسیبی می‌یابد نیکو حال‌تر از درویشی است که به مردمان محتاج شود که مَذَلَّتْ و حاجت‌کاری دشوار است و گفته‌اند: عِزُّ الرَّجُلِ إِسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ النَّاسِ. و درویشی اصل بلاها و داعی دشمنانگی خلق و رباینده شرم و مروّت

→ ادب حماسه. یعقل از عقاب به معنی حبس و بازداشتن است و در «م» به جای آن «بقص» آورده. طلاع: بر آینده و بالا رونده. طلع الجبل: برآمد بر کوه (منتهی الإرب). انجد جمع نجد به معنی کوه بلند است. یعنی تنگ‌دستی و قذت مال جوان را از قصدش باز دارد و اگر تنگ‌دستی نمی‌بود به کوه‌های شرف و بزرگی بر می‌شد.  
۱. زود مندرس گردد (م).

۲. بنات النعش نام چند ستاره شمالی است که از هیأت اجتماعی آنها چند ستاره به نعش و ستاره‌های دنبال آن به بنات (دختران) او تشبیه شده و آن بر دو قسم بود: یکی بنات النعش الصغری (چون که کوچک‌تر و ستارگان او کوچک‌ترند)، و دیگری را بنات النعش الکبری گویند. و ستاره قطبی جدی در دنبال اولی قرار گرفته، و بعضی آنها را به جهت تشبیه به خرس، دب اصغر و دب اکبر نیز گفته‌اند. پروین چند ستاره گرد آمده است شبیه به خوشه انگور که بر کوهان ثور (برج دوم از بروج دوازده گانه فلک) قرار گرفته و آن را به تازی ثریا گویند.

۳. در نسخه‌های چاپی آورده‌اند: که برای، و در «ن»: ننگرد با کلاه، و در «ق»: ننگرد با کلاه. و متن مطابق «م» است و شعر از حدیقه سنائی (ص ۴۵۶، ط. تهران) است و در کلیله‌های دیگران به غلط چاپ شد.

۴. حج (۲۲) آیه ۱۲.

و زایل کننده زور و حَمِيَّت و مُجْمَع شَرّ و آفت است و هر که در آن درماند چاره نشناسد  
به جز آنکه حجاب حیا از میان بگیرد

فَلَا وَ أَيْكَ مَا فِي الْعَيْشِ خَسِيرٌ      وَلَا الدَّنْسِيَا إِذَا ذَهَبَ الْحَيَاءُ<sup>۱</sup>

و چون پرده شرم بدرید عیش منعّض گردد و در دلها مَبغُوض شود<sup>۲</sup> و به ابدا مبتلا  
شود و شادی در دل او پژمرد و استیلای غم خرد را بپوشاند و ذهن و کیاست و حفظ و  
خِذَاقَت بر اطلاق در تَرَاجُع افتد و آن کس که بدین آفات مُمْتَحَن باشد هر چه کند و گوید  
بروی و بآل آید و منافع رای راست و فواید تدبیر درست در حق وی مضار باشد<sup>۳</sup> و هر که  
او را امین شمردی در معرض تهمت و خیانتش آرد و گمانهای نیک دوستان در حق او  
معکوس گردد و به گناه دیگران مأخوذ شود. و هر کَلِمَتی و عبارتی که توانگری را مدح  
است درویشی را نکوهش است: اگر درویش دلیر باشد بر حُمُق حمل افتد، و اگر سخاوت  
برزد به اسراف و تبذیر منسوب شود. و اگر در اظهار حکم کوشد آن را از ضعف شمرند، و  
اگر به وقار گراید کاهل نماید، و اگر زبان آوری و فصاحت نماید بسیار گوی نامش کنند، و  
اگر به مأمن خاموشی گریزد مُفْحَم خوانندش<sup>۴</sup>

مَتَى مَا يَرَى النَّاسُ الْغَنَىَّ وَ جَارَهُ      فَفَقِيرٌ يَقُولُوا: عَاجِزٌ وَ جَلِيدٌ<sup>۵</sup>

۱. البیت لأبی تمام الطائنی فی باب الهجاء (دیوان ابی تمام، ص ۱۷۵، ط مصر، ۱۲۹۲ هـ. ق. ۱)، و نیز در باب الأدب حماسه نقل شد و قاتل آن را نام نبرده است (شرح حماسه مرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۶۲ ط قاهره، مصر، ۱۳۷۲ هـ. ق. / ۱۹۵۲ م.) و معنی شعر این است: سوگند به جان پدرت! نه در زندگی خیری است و نه در دنیا هنگامی که حیا و آبرو برود.
۲. و چون پرده شرم بدرید مَبغُوض گردد (م. ۱). و ابدا به بآ، یک نقطه مصدر باب افعال از بذواست چون ارضاء از رضو، یعنی بدگفتن و دشنام دادن.
۳. آفات مبتلا باشد هر چند کند و گوید برو آید و رای راست و تدبیر درست در حق او مضار باشد (م.).
۴. مَفْحَم بر وزن مکرم، به ضم اول و فتح ثالث، در مانده.
۵. این دو بیت در نسخه‌های چاپی آورده نشد و ما از «م» نقل کردیم و قاتل آن معلوظ سعدی قریبی است (شرح حماسه مرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۴۸، ط قاهره، مصر، ۱۳۷۲ هـ. ق. / ۱۹۵۲ م.)، جلید: چُست و چالاک. احاطظ چون حظوظ جمع حظ به معنی بهره و بخت و نصیب است. جدود جمع جد به معنی روزی و بهره است، یعنی هرگاه مردم، توانگر را می بینند و همسایه او تهی دست و بی چیز است گویند: ناتوانی اَفْیَر، و چُست و چالاک (غنی)، توانگری و درویشی از چاره و حیلۀ جوان نیست و لکن بهره و نصیبی است که قسمت شد.

وَلَيْسَ الْغِنَى وَالْفَقْرُ مِنْ حِيلَةِ الْفَتَى      وَلَكِنْ أَحَاطَ قُسْمَتْ وَجُدُودُ

و مرگ به همه حال از درویشی و سؤال خوش تر است؛ چه دست در دهان ازدها کردن و برای قوت خود زهر بر آوردن و از پوز شیر لقمه ربودن<sup>۱</sup> بر کریم آسان تر از سؤال لئیم و بخیل<sup>۲</sup>

وَإِنِّي لَعَفٌّ عَنْ مَطَاعِمِ جَمَّةٍ      إِذَا زَيْنَ الْفَحْشَاءِ لِلنَّاسِ جَوْعُهَا<sup>۳</sup>

و گفته اند که، اگر کسی به ناتوانی در ماند که امید صحت نباشد، یا به فراقی که وصال بر زیارت خیال مقصور شود، یا به غربتی که نه امید باز آمدن مستحکم و نه اسباب مقام کردن ممهّد باشد به از دستی که به سؤال کشد مرد را حاجت؛ که زندگانی او به حقیقت مرگ است و مرگ او عین راحت

فَلَلْمَوْتُ خَيْرٌ لِّلْفَتَى مِنْ قَعُودِهِ      عَدِيمًا وَمِنْ مَوْلَى تَدِبُّ عَقَارِبُهُ<sup>۴</sup>

و بسیار باشد که شرم و مروّت از اظهار عجز و احتیاج مانع می آید و فرط اضطراب بر خیانت مُحَرِّضِ افتد<sup>۵</sup> تا دست به مال مردمان دراز کند اگر چه به همه عمر از آن مُحْتَرِزِ

مرآتیتکلیف پیر طریح سدی

۱. و از دهان شیر گرسنه لقمه ربودن (م).

۲. این شعر نیز در نسخه های چاپی کلیله آورده نشد و ما از «م» نقل کردیم و شعر در حماسه است (شرح حماسه مرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۶۸، ط قاهره مصر، ۱۳۷۲ ه. ق.) و ضمیر «جو عها» راجع به «مطاعم» است.

۳. یعنی همانا که من از همه طعام ها و خوراکی ها خود دارم هنگامی که گرسنگی آنها (اشتهای و هوس به آنها) زشت را برای مردم نیکو بیاراید.

۴. این شعر را نیز در نسخه های چاپی نیاوردند و ما از «م» نقل کردیم جز اینکه در آن به جای «عدیما» «فقیرا» دارد و ما شعر را از شرح حماسه مرزوقی (ج ۱، ص ۳۱۸، ط قاهره مصر) تصحیح کردیم. دب عقاربه: سرایت کرد سخن چینی و ایدای او (منتهی الإرب). در تعلیقه شرح حماسه مرزوقی به جای «تدب عقاربه»، «تعاف مشاربه» نسخه بدل نقل شد. ابن اثیر در نهایه آورده: و فيه (أی فی الحدیث) لا بدخل الجنة دیوب و لا قلاع: هو الذی یدب بین الرجال و النساء و یسمی للجمع بینهم، و قیل: هو التمام لقولهم فیه: إنه لدب عقاربه. و در منجد: یقال: دبت عقاربه أی سرت نمائمه و أذاه. و شعر گفته ابونشناس است (ج ۱، ص ۳۹).

یعنی مرگ هر آینه بهتر است برای جوانمرد از نشستن او به فقر و تنگ دستی. و از مولایی و آقای که سرایت کرد و فاش شد سخن چینی و ایدای او (یعنی دیگران درباره او سخن چینی می کنند و او را آزار می نمایند).

۵. محرض گرد (م). نسخه خطی «م» از اینجا تا اوایل باب الیوم و الغریبان افتاده دارد و حقیقت بسیار موجب تأسف شده:

بوده است. و علما گویند که، وَضُمْتُ گنگی بهتر از بیان دروغ، و سَمَتِ کُند زبانی اولی‌تر از فَصَاحَت به فحش، و مَذَلَّتْ درویشی نیکوتر از عَزَّ توانگری از کسب حرام. و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند زاهد در خریطه کرد<sup>۱</sup> و من می‌دیدم و بر بالین بنهاد. و من طمع در بستم کز آن چیزی باز آرم مگر بعضی از قوت من به قرار اصل باز آید و دوستان و برادران باز به صحبت من میل کنند. چندان که زاهد بخفت قصد آن کردم. مهمان بیدار بود چوبی بر من زد از رنج آن پای کشان باز گشتم و پشت خم در سوراخ رفتم و توقفی کردم تا درد بیارامید. آرز مرا برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم مهمان مُتَرَسِّد من بود چوبی بر تازک من زد چنانکه از پای در آمدم و بیفتادم بسیار حیلت کردم تا به سوراخ باز توانستم رفت و با خود گفتم:

يَطْوِي الْحَرِيصُ الْأَرْضَ فِي طَلَبِ الْعُلَى وَيَسْرِي الْجَبَانَ هَلَاكَةً فِي حَرَبِهِ  
الرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَلَا تَرْحَلْ لَهُ وَالْمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلَا تَحْفَلْ بِهِ<sup>۲</sup>

و به حقیقت درد آن زخم‌ها همه مال‌های دنیا را بر من مُبَغِّض گردانید<sup>۳</sup> و رنج نفس و ضعف دل من به دَرَجَتی رسید که اگر حمل آن بر چرخ گردان نهادندی چون کوه بیارامیدی، و اگر سوز آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتی

أَذَاقَنِي زَمَنِي بَلْوَى شَرِقتُ بِهَا لَوْ ذَاقَهَا لَبَكِي مَا عَاشَ وَأَنْتَ حَبِيبًا<sup>۴</sup>

→ چه در قدمت و صحت مورد اعتماد و آن همه موارد تحریف و اسقاط که نا کون در پاورقی تذکر دادیم به مقابله با این نسخه تصحیح گردید. اگر چه نسخه خطی «س» و نسخه‌های دیگر هم به کار آمد.

۱. خریطه بر وزن سفینه: کیسه‌ای از پوست و مانند آنکه در آن چیزی کرده دهن آن بند کنند (امتهی الإرب).

۲. حریص در طلب بزرگی زمین را بیبماید و بد دل (ترسناک) مرگ خود را در جنگ ببند. روزی مقسوم است پس برای آن کوچ و حرکت مکن و مرگ حتمی است پس از آن باک نداشته باش. شعر گفته ابوالفرج محمد بن حسین کاتب است (ف. ص ۱۳۹).

۳. در انوار سهیلی (ص ۲۵۳ ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش.) آورده که، درد آن زخم‌ها مال دنیا بر من مُبَغِّض گردانید. ولی صحیح همان است که در متن اختیار کردیم: چه موافق با متون کليلة عربی ص ۲۲۶ ط بیروت، ۱۹۰۷ م. و ص ۱۶۱ ط دمشق، ۱۳۷۵ ه. ق. / ۱۹۵۶ م.) است: فأصابني من الوجع ما بغض إلى المال.

۴. شعر از منتهی است در قصیده‌ای که مغیث بن علی بن بشر عجلنی را مدح می‌کند اشروح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان منتهی،

در جمله مرا مقرر شد که پیش‌آهنگ بلاها و مقصد جمله جفاها طمع است و کلی رنج و تبعت اهل عالم بدان نهایت است<sup>۱</sup> که حرص ایشان را عینان گرفته می‌گرداند، چنانکه اشتر قوی را کودک خرد به هر جای کشد. و انواع هول و خطر و مؤونت حضر و مشقت سفر برای دانگانه بر حریص آسان‌تر از دست دراز کردن برای قبض مال بر سخی<sup>۲</sup> و به تجربت می‌توان دانست که رضا به قضا و حُسن مُصَابَرَت بر قناعت اصل توانگری است و عمده سروری

گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و وا در وا<sup>۳</sup>

و گفته‌اند: يَكْفِيكَ نَصِيْبُكَ شَحَّ الْقَوْمِ<sup>۴</sup>

و هیچ علم چون تدبیر راست، و هیچ پرهیزکاری چون باز بودن از کسب حرام، و



→ ج ۱، ص ۱۳۸، ط قاهره مصر، ۱۳۵۷ ه. ق. ۱۹۳۸ م.

شرق بریقه و کذا شرق بالماء؛ یعنی آب و خدو (به ضم اول و ثانی، یعنی آب دهن) به گلویش فرو مانند امتهی الإرب، یعنی روزگار من مرا سختی و مصیبتی چشاید که گلوگیر شدم بدان که اگر روزگار خود آن را چشیده بود در مدت حیات خود سخت‌گیر به و ناله می‌کرد.

۱. بدان بی نهایت است (ن)، و عبارت متون عربی چنین است: فوجدت الیایا فی الدنیا یسوقها إلی أهلها الحرص و الشره، که با متن مناسب است.

۲. دانگانه باکاف فارسی بر وزن باز خانه؛ آن باشد که جمعی چون خواهند به سیر و گشت روند هر یک زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی و مایحتاج آن سیر کنند و به فتح ثالث، اسباب و مناع و کالا باشد (برهان قاطع). و مراد این است که اگر شخص حریص انواع مشقات را برای تحصیل مال دنیا تحمل کند به که دست در نزد سخی دراز کند. و عبارت عربی کلیله (ط بیروت، ۱۹۰۵ م.) با متن نیک مطابق است به خلاف نسخه‌های دیگر، و وجدت رکوب الأهوال الشدیده و تجشم الأسفار البعیده فی طلب المال أهون علی الحریرص من بسط الید إلی قبض المال علی السخی.

۳. این شعر از عارف بزرگوار سنائی، رحمه الله، است در قصیده‌ای که مطلع آن این است:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا      قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

و این قصیده مشتمل بر اشعاری بس لطیف و بلند است. در نسخه‌های چاپی آوردند: «بادریا» و در دیوانش «وادروا» و هر دو صحیح است: چه «بیا» و «وا» به معنی آش و طعام است.

۴. میدانی در مجمع الأمثال (ص ۷۵۱، ط تهران، ناصری، ۱۳۹۰ ه. ق.) آورده: یكفیک نصیبك شح القوم، ای ان استغنیبت بما فی یدك كفاك مسئله الناس، یعنی به آنچه خودداری قناعت کنی و بی نیازی جوئی ترا از سؤال کردن به مردم کفایت می‌کند و باز می‌دارد.

هیچ حسب چون خوش خویی، و هیچ توانگری چون قناعت نیست. و سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود آن است که در دفع آن سعی پیوستن ممکن نگردد و گفته‌اند: بزرگ‌تر نیکویی‌ها رحمت و شَفَقَت است و سرمایه دوستی مواسات به اصحاب، و اصل عقل شناختن بودنی از نابودنی، و سماحت طبع امتناع از طلب آن. و کار من به تدریج به درجتی رسید که بالضروره قانع شدم و به تقدیر آسمانی رضا دادم.

وَلَمَّا أَنْ تَجَهَّمَنِي مُرَادِي      جَرَيْتُ مَعَ الزَّمَانِ كَمَا أَرَادَا<sup>۱</sup>

باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهر آنک      خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن<sup>۲</sup>  
و به حکم لزوم از خانه زاهد بدان صحرا نقل کردم. و کبوتری با من دوستی داشت و محبت و مودت او رهنمای زاغ شد و آنگاه زاغ با من لطف و مروت تو باز گفت و نسیم شمایل تو از بوستان مُفَاوَضَت او به من رسید. و ذکر مکارم تو مُسْتَحِثَّ و متقاضی<sup>۳</sup> صداقت و زیارت گشت، چه به حکایت صفت همان دوستی حاصل آید که به مشاهدت صورت

یا قَوْمِ! أذْنِي لِظَبِي الْحَيِّ عَاشِقَةٌ وَالْأَذُنُ تُعَشِّقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أحياناً<sup>۴</sup> ده

۱. شعر از ابوالعلائی معری است (شرح التوتیر علی سفق الزند، ج ۱، ص ۱۷۲، ط مصر، ۱۳۵۸ هـ. ق. ۱). تَجَهَّم: ناخوش کردن (کنز اللغة). ترش رویی کردن (منتهی الإرب). یعنی چون مراد من با من ترش رویی کرد (کنایه از اینکه حاصل نشد) با روزگار چنان که خواست رفتار کردم از زمانه با تو سازد تو با زمانه بسازا.

۲. شعر از سنائی است در یکی از قصاید دیوانش که تا کنون چند بیت گفته آمد.

۳. مستحث: برانگیزاننده. استحثه علیه: بر افزود (برانگیخت) او را (منتهی الإرب). متقاضی: خواهند.

۴. این بیت چنانکه ابن خلکان در تاریخش (ج ۱، ص ۹۴، ط تهران) آورده از شاعر مشهور، ابومعاذ بشار بن برد بن برجوخ العقیلی بالولاء می‌باشد و شعر بعد آن این است:

قالوا: بمن لاتری تهدي فقلت لهم:      الأذن كالعين توفى القلب ماكانا

سپس ابن خلکان گفته: أخذ معنی البيت الأول ابو حفص عمر لمعروف بابن الشعنة الموصلي من جملة قصيدة عدد أربعمائة و ثلاثة عشر بيتا بمدح بها السلطان صلاح الدين فقال:

و إني امرؤ أحبيكم لمكارم      سمعتُ بها و الأذنُ كالعين تعشق

۵. و نیز در تاریخ ابن خلکان (ج ۲، ص ۲۱۷، ط ۱۱: یا قوم! اذنی نظیبی الحی عاشقة. و مراد بشار این است (چون خود از خلیت بصر بهره نداشت و نابینا بود گوید):

در این وقت او به نزدیک تو می‌آمد خواستم که موافقت نمایم تا از سعادت ملاقات تو مؤانستی طلبم و از وحشت غربت باز رهم که تنهایی کاری صعب است و در دنیا هیچ شادی چون صحبت و مجالست دوستان نیست و هیچ غم با فراغ دوستان و فقد برادران برابر نتواند بود، و رنج مفارقت باری گران است هر نفس طاقت تحمل آن ندارد و ذوق موصلت شربتی گواران است که هر کسی از آن نشکیند

وَالَّذُ أَيَّامِ الْفَتَى وَ أَحَبُّهُ  
مَا كَانَ يُزَجِّيه مَعَ الْأَحْبَابِ<sup>۱</sup>

و به حکم این تجارب روشن می‌گردد که عاقل را از خطام این جهان به کفاف خرسند باید بود و بدان قدر که حاجت نفسانی فرو آید قانع گشت و آن قوتی است و مَلَبَسِی و مسکنی؛ چه اگر دنیا جمله یک تن را بخشند فایده همین باشد که حوایج بدان مدفوع گردد، چون از آن بگذرد در انواع نعمت و تجمل، همان شهوت دل و لذت چشم باقی است و بیگانگان را اندر آن شرکت تواند بود. این است سرگذشت من اکنون در جوار تو آمدم و به دوستی و برادری تو مباحثات می‌نمایم و چشم می‌دارم که منزلت من در ضمیر تو هم آن باشد.

چون موش از ادای این فصول بپرداخت سنگ پشت او را جواب‌های لطیف داده استیحاش او را به مؤانست بدل گردانیده و گفت:

لِلَّهِ دَرُّ النَّائِبَاتِ قَائِمًا  
صَدَاءُ اللَّئَامِ وَ صَيْقُلُ الْأَحْرَارِ<sup>۲</sup>

→ ای گروه من! گوش من به آهوی قبیله‌ای عاشق است و گاهی گوش پیش از چشم عاشق می‌شود، به من گفتند که، تو کسی را نمی‌بینی عاشق می‌شوی و دوست داری؟ به ایشان گفتم که، گوش مانند چشم آنچه که هست به قلب ایفا می‌کند.

۱. «یزجی» ناقص واوی از «زجوه» از باب افعال است و «إز جاء» یعنی راندن و به سر بردن، یعنی لذیذترین و محبوب‌ترین ایام جوان آن گاهی است که با دوستان به سر برد.

۲. در حاشیه نسخه خطی کليلة متعلق به رافع: قائل البيت قرواش بن حسان الدولة أبي حسان المقلد بن المسيب بن رافع العقيلي صاحب الموصل. و كان قرواش المذكور أديباً شاعراً ظريفاً وله أشعار سائرة، و إسناد صاحب السلافة هذا البيت إلى أبي العسن التهامي وهم لا اعتبار عليه. و معنى شعره هذا: خدا خير بسیار دهد مصایب و حوادث ناگوار او را که آنها زنگ فرومایگان و صیقل (زداینده و تیز کننده) آزادگانند.

در تاریخ ابن خلکان (ج ۲، ص ۲۳۷، ط تهران، ناصری) در ضمن شرح حال پدرش، مقلد مسطور است و شعر بعد آن این

سخن تو شنیدم و هر چه گفתי آراسته و نیکو بود و بدین اشارت دلیل مردی و مروّت و برهان آزادگی و حرّیت تو روشن شد، لیکن ترا به سبب این غربت چون غمناکی می‌بینم و زنهار تا آن را در دل جای ندهی که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که به کردار ستوده پیوندد. و بیمار چون وجه علاج بشناخت اگر بر آن نمودار نرود از فایده علم بی‌بهره ماند، علم خود را در کار باید داشت و از ثمره عقل انتفاع گرفت و باید که برای مال غمناک نبود

قَلِيلُ الْمَالِ تُضْلِحُهُ قَيْبَتِي      وَلَا يَبْقَى الْكَثِيرُ مَعَ الْفَسَادِ<sup>۱</sup>

و صاحب مروّت اگر چه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیز روزگار باشد؛ چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته در صندوق باشد و باز توانگر قاصر همت ذلیل بماند؛ چون سگ که به همه جا خوار باشد اگر چه به طوق و خلخال آراسته گردد. این غربت را در دل خود چندین وزن منه؛ که عاقل هر کجا رود به عقل خود مستظهر باشد<sup>۲</sup>

فَإِنْ حَلَّ أَرْضاً عَاشَ فِيهَا بِعَقْلِهِ      وَمَا عَاقِلٌ فِي بَلَدَةٍ بِغَرِيبٍ<sup>۳</sup>

و شکر در همه ابواب واجب است، و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست. قال النبی، صلی الله علیه و آله: خَيْرُ مَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ لِسَانٌ شَاكِرٌ وَ بَدَنٌ صَابِرٌ وَ قَلْبٌ ذَاكِرٌ. صبر باید کرد و در تعاهد نفس کوشید<sup>۴</sup>؛ چه هرگاه که این باب به جای آورده

→ است:

سيفاً و اطلق طرفهن غرار

ماكنت إلا زبيرة فطبعنتي

و در «ف» (ص ۴۱) گوید: گفته تهامی است.

۱. البيت للمتمس و اسمه جرير بن عبدالمسيح الضمعي. یعنی مال اندک را که نیکوگردانی بیاید و مال بسیار با فساد پایدار نماند (نسخه خطی متعلق به راقم).

۲. مستظهر: قوی پشت.

۳. این شعر و ترجمه آن در صفحه ۱۲۴ گفته آمد.

۴. در «ن» آورده؛ و در تعاهد نفس کوشید. ولی کلیله عربی (ص ۱۴۸، ط حاره روم، ۱۳۳۰ ه. ق. / ۱۹۱۲ م.) نیک با متن مطابقت است: فلتنحسن تعاهدك لنفسك، فإنك إذا فعلت ذلك جاء الخير يطلبك كما يطلب الماء الحدار و در کلیله

←



شود و فود خیر<sup>۱</sup> و سعادت روی به تو آرد و افواج شادکامی و غبیطت در طلب تو ایستد، چنانکه آب پستی جوید و بَطْ آب؛ زیرا که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز به کاهلی متردّد نگراید و از وی بگریزد، چون زن جوان از پیر ناتوان. و اندوهناک مباش بدانچه گویی مال داشتیم و در معرض تفرقه افتاد که مال و متاع دنیا ناپایدار است، چون گوی که در هوا انداخته آید، نه رفتن او را وزنی توان نهاد و نه فرود آمدن او را

محلی

والدَّهْرُ ذُو دُولٍ تَنْقَلُ فِي الْوَرَى      أَيَّامُهُنَّ تَنْقَلُ الْأَفْسَاءُ<sup>۲</sup>

و علما گفته‌اند که، چند چیز را بقا و ثبات نیست: سایه ابر و دوستی اشرار و عشق زنان و ستایش دروغ و مال بسیار و ملاحظت دیوانه و جمال اُمرد. و از خردمند نسزد به بسیاری مال شادی کردن و به اندکی آن غم خوردن و باید که مال خود آن را شمرد که بدان هنری به دست آید و کردار نیک مدخر گرداند؛ چه ثقت مستحکم است که این هر دو نوع از کس نتوان ستد، و حوادث روزگار و گردش چرخ را در آن عمل نتواند بود. و نیز مهیا داشتن توشه آخرت از مهمات است که مرگ، جز ناگاه نیاید و هیچ کس را در آن مهلتی معین و مدّتی معلوم نیست. و پوشیده نماند که تو از موعظه من بی‌نیازی، و منافع خویش از مضار نیکوشناسی، لیکن خواستم که ترا بر اخلاق پسندیده و عادات ستوده معاونتی کنم و حقوق دوستی و هجرت تو بدان بگذارم. و امروز تو دوست و برادر مایی و در آنچه مواسات ممکن گردد از همه وجوه ترا مبذول است.

→ عربی (دل بیروت، ۱۹۰۷ م. و دل مطبعة معارف مصر، ص ۱۴۱): فلتحسن تعهدك لنفسك... و همچنین در طبع دمشق، (۱۳۷۵ ه. ق.) و در طبع بیروت (۱۹۰۵ م.): ولتحسن تعاونك لنفسك. و مراد از «تعاهد نفس» این است که در نگاه داشت امور آن کوشید.

۱. الوفد: القوم بقدون علی الأمير و نحوه، جمع: وفود. وفور خبران. ولی در مقابل «افواج»، «وفود» مناسب‌تر است.  
 ۲. دولة: و اگر دیدن زمانه و گردش نیکی و ظفر و غلبه به سوی کسی (منتهی الارب.) و «دول» در شعر، جمع آن است. یعنی روزگار دارای گردش‌ها (اقبال‌ها و ادبار‌ها) است که روزهای آنها در میان مردم چون سایه از جایی به جایی نقل می‌کند. البيت لأبی عبادة البحرى من جملة قصيدة يمدح بها الأمير أبا سعيد محمد بن يوسف الطائى (دیوان ابن تمام، ج ۲، ص ۲۲۷، ط قسطنطنیه).

چون زاغ ملاطفت سنگ پشت در باب موش بشنید گفت: شاد کردی مرا و همیشه از جانب تو این معهود بوده است. و هم تو به مکارم خویش بناز و شاد و خرم باش؛ چه سزاوارتر کسی به مسرت و ارتیاح آن است که جانب او دوستان را مُهْمَد باشد و به هر وقت جماعتی از برادران در شَقَقَت و رعایت و اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند و او درهای مجاملت و مَكْرَمَت گشاده دارد و در اجابت التماس و قضای حاجت ایشان اهتزاز و استبشار واجب بیند<sup>۱</sup>، و زبان نبوت، صلی الله علیه و آله، این معنی را عبارت می‌فرماید: خِيَارُكُمْ أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقاً الْمُوَطَّنُونَ أَكْنَافاً الَّذِينَ يَأْتُونَ وَيُؤْلَفُونَ<sup>۲</sup> و کریم اگر در سر آید دست‌گیر او کرام توانند بود، چنانکه پیل اگر در خلاب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون نتوانند آوردن<sup>۳</sup>. و عاقل همیشه در کسب هنر کوشد و ذکر نیکو باقی گذارد و اگر در آن تحمّل خطری باید کرد؛ مثلاً سر در باید باخت پهلوی تهی نکند؛ زیرا که باقی را به فانی خریده باشد و اندکی را به بسیار فروخته

۱. در سطر ۱۵ یک بیت افتاده است که از نسخه «م» ناقص بود و عبارت این است: «اهتزاز و استبشار واجب بیند  
خصیب مزاد الرحل ان حل مجذب جموم رکی المجد ان جاء قارب»

یعنی فراخ است جای رحل او اگر فرود آید قحط رسیده‌ای. بسیاری آب است اگر بیاید جوینده آب نزدیکی او؛ یعنی گرسنگان از راه حضرت او منزلی است فسیح و خستگان نیاز را جناب او چشمه‌ای است نیک عذب. بیچارگان قحط رسیده به درگاه کرم او می‌آیند و خسته‌دلان روزگار بار امید به درگاه جود او می‌کشانند (در اصل نسخه «مراد» و «حموم» بود) (ف).

۲. این اثیر در نهایتاً ضمن لغت «وطأ» این حدیث را چنین نقل کرده: «ألا أخبركم بأحبكم إلى و أقریکم منی مجالس یوم القیمة. أحاسنکم أخلاقاً الموطؤون أکنافاً؛ الذین یأتون و یؤلفون. سب در بیان آن آورده که. هذا مثل و حقیقته من التوطنه و هو التمهید و التذلیل انتهى. «احسن» جمع احسن است. و در منتهی الإرب گوید: رجل موطأ الأکناف کمعظم. مرد نرم خوی جوانمرد و بسیار مهمانی یا آنکه در ناحیه خود باران و همسایه را جای دهد و ابدا نرساند. و معنی حدیث مطابق متن این است: برگزیده‌ترین شما نیکو خوی تر شماست که نرم خوی و جوانمرد است؛ کسانی که با مردم الفت می‌گیرند و هم خود الفت گرفته می‌شوند یعنی مردم با آنان الفت و انس می‌گیرند. حدیث در اصول کافی مشکول (ج ۲، ص ۸۴).

۳. در سطر آخر یک بیت افتاده دارد که از نسخه «م» ناقص بود و صحیح آن این است: او را از آنجا بیرون نتوانند آوردن.  
وإذ الکریم نسبت به آیامه لم یستعش إلا بعون کریم

این شعر گفته ابو‌الهاشم العلوی الطبری است. یعنی چون با کریم ناسازواری کند ایام عیش او خوش نشود مگر به یاری کریم (ف).

نَشْتَرِي الْحَمْدَ بِأَعْلَى صَفْقَةٍ      وَاشْتَرَاءَ الْحَمْدِ أَعْلَى مَرْبِحٍ  
نَبْتِنِي الْمَجْدَ وَنَسْمُو لِأَعْلَى      وَنَرَى فِي ذَاكَ سَعْيَ الْمُنْجِحِ<sup>۱</sup>

و محسود خلائق آن کس تواند بود که به نزد او زینهار تواند بود و زینهاریان بسیار یافته شود و بر در او سایلان شاکر فراوان دیده آید<sup>۲</sup> و هر که در نعمت او محتاجان را مشارکت نتواند بود در زمرة توانگران معدود نگردد، و آنکه حیات در بدنامی و دشمن‌کامی خلق گذارد او در جمله زندگان بر نیاید.

زاغ در این سخن بود که آهو از دور دوان پیدا شد. گمان بردند که او را طالبی بود<sup>۳</sup> سنگ پشت در آب جَست و زاغ بر درخت پرید و موش به سوراخ خزید آهو به کنار آب آمد اندکی بخورد و چون هراسانی بایستاد. زاغ چون حال آهو مشاهدهت کرد بر هوا رفت و بنگریست تا بر اثر او کسی هست. به هر جانب چشم انداخت کس را ندید. سنگ پشت را آواز داد<sup>۴</sup> تا بیرون آمد و موش هم حاضر شد. پس سنگ پشت چون هراس او بدید او

۱. حمد را به گران‌ترین بیع خریداری می‌کنیم (به درترین ارزش آن را می‌خریم) و خریدن حمد ربح عالی است (دارای سود بزرگ است) بزرگی را بنا می‌نهیم و بلندی را (مقام و پایه بلند را) برآیم و در این کار سعی فیروزمند را دریابیم (کامیاب و رستگار شویم).

دو بیت شعر عربی «نشتري الحمد...» در دیوان اعشى (ص ۳۹، ط بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق. / ۱۹۶۰ م.) شعر چنین است:  
نشتري الحمد بأعلى بيعة      و اشتراء الحمد أدنى للمربح  
نبتنى المجد و نسمو لآعلى      و نرى نارك من ناء طرح

دو بیت «نشتري الحمد بأعلى بيعة...» گفته ابو بصير اعشى است (ف).

۲. در «ن» آورده: و بر در او شاکر فراوان دیده آید. ولی متن یا عبارت عربی کلیلہ مناسب‌تر است که در «ع» آورده: وأعط الناس أكثرهم مستجيراً أو سائلاً منجحاً، ولا يعد غنياً من لا يشارك في ماله (ط بیروت، ۱۹۰۵ م. و ط مطبعة معارف مصر، ص ۱۴۲).

۳. یعنی گمان بردند که کسی در پی آهو و طالب آن است. چنان‌که در چند سطر بعد تصریح می‌کند: و بنگریست تا بر اثر او کسی هست... و در انوار سهیلی (ص ۲۵۹، ط تهران، ۱۳۳۶ هـ. ش.) آورده: گمان بردند که او را طالبی در پی باشد.

۴. در «ع» آورده: به هر جانب چشم انداخت کسی را ندید. فرود آمد و سنگ پشت را آواز داد. ولی در نسخه‌های عربی کلیلہ چنین آمده: ثم إن الغراب تعلق في السماء ينظر هل يرى للظبي طالباً فنظر في كل ناحية فلم ير شيئاً فتأدى السلحفاة لتخرج من الماء (ص ۱۳۹، ط بیروت، ۱۹۰۵ م. / ص ۲۳۰، ط بیروت، ۱۹۰۷ م. / ص ۱۴۹، ط حاره روم، ۱۳۳۰ هـ. ق. و ص ۱۶۳، ط دمشق ۱۳۷۵ هـ. ق.) که عبارت آن‌ها مشعر به جمله «فرود آمده نیست» و در انوار سهیلی نیز آورده: هر چند از چپ و راست نگاه کرد کسی را ندید، سنگ پشت را آواز داد تا از آب بیرون آمد.

را تَرْحِیبِیِ تَمَامٌ وَاجِبٌ دِید و پَرسِید کِه، حَالِ چِیست و از کجا می‌آیی؟  
 آهو گفت: من در این صحرا بودم و به هر وقت تیراندازان مرا از جابه‌جا می‌دوانیدندی. امروز پیری را دیدم صورت بستم که صیاد است اینجا بگریختم.  
 سنگ‌پشت گفت: مترس که در حوالی این مکان صیاد نیامده است و ما دوستی خویش را مبدول داریم و چراخور تو به ما نزدیک است. آهو به صحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار مُقام کرد و گوشه‌ای بود که ایشان در آنجا جمع شدند و بازی کردند و سرگذشت گفتندی.

روزی زاغ و موش و سنگ‌پشت فراهم آمدند. ساعتی آهو را انتظار کردند نیامد. دل نگران شدند و چنانکه عادت مشتاقان است مُتَقَسِّمِ خاطر شدند<sup>۱</sup> و اندیشه‌مند گشتند. زاغ را گفتند: رنجی بگیر و در حوالی ما بنگر تا آهو را جایی، اثری بینی. زاغ بر هوا رفت و به هر سو بگریست و تتبع کرد، آهو را در بند بلا گرفتار دید، باز آمد و یاران را اعلام داد. زاغ و سنگ‌پشت، موش را گفتند: در این حادثه جز به تو امید نتوان داشت؛ چه کار از دست ما بگذشت، دریاب تا از دست تو هم بگذرد<sup>۲</sup>. موش به تگ ایستاد و به نزدیک آهو آمد و گفت: ای برادر! در این وَرْطَه چون افتادی با چندان ذکا و فطنت و خرد و کیاست؟

آهو جواب داد که، در مقابل تقدیر آسمانی که نه آن را توان دید و نه به حیلت هنگام آن در توان یافت زیرکی چه سود دارد؟ در این میان سنگ‌پشت برسد آهو به او گفت: ای برادر! آمدن تو اینجا بر من دشوارتر<sup>۳</sup> از این واقعه است؛ چه اگر صیاد

۱. در «ن» آورده: منقسم خاطر شدند. ولی صحیح همان متن است و مانند آن در صفحه ۱۳۳ این کتاب نیز گفته آمد. در منتهی الإرب گوید: تقسم؛ پراکنده شدن و پراکنده کردن. يقال: تقسمهم الدهر فتقسموا؛ ای فرقه‌ها فترقوا ای لازم متعدد.

و منقسم اسم فاعل از تقسم است. پس معنی عبارت این است: و چنانکه عادت مشتاقان است پراکنده خاطر شدند.

۲. چه کار از دست ما درگذشت (در یاب که از دست تو هم در گذرد ای).

۳. گران‌تر ای؛ و کاشفی در انوار سهیلی نیز گوید: «آهو گفت: ای یار مهربان! آمدن تو در این موضع دشوارتر از واقعه من است.» (ص ۲۶۱ ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش.). تجسم: به تکلف کار کردن و رنج آن کشیدن.

به ما رسد و موش بندهای من بریده باشد با او تگ مسابقت توانم کرد و زاغ  
بپرد و موش در سوراخ رود، تو نه دست مقاومت داری و نه پای گریز، این تجشم  
چرا کردی؟

سنگ پشت گفت: ای برادر! چگونه نیامدمی و به چه تأویل توقف روا داشتمی و از آن  
زندگانی که در فراق دوستان گذرد چه لذت توان یافت، و کدام خردمند آن را وزنی نهد و  
از عمر شمرد؟ و یکی از معاونت و خرسندی و آرامش نفس در نوایب دیدار برادران است  
و مفاوضت ایشان در آنچه به صبر و تسلی گراید و فراغ رهایش را متضمن باشد که چون  
کسی در سوز هجر افتاد حریم دل او غم را مباح شود و صحبت و شادی بر تن او محظور  
گردد و صبر و بصیرت نقصان پذیرد و رای و رویت او بی منفعت ماند. در جمله متفکر  
مباش که همین ساعت خلاص یابی و این عقده گشاده شود و در همه احوال شکر واجب  
است که اگر، العیاذ بالله، زخمی رسیدی و گزندى بودی تدارک آن در میدان وهم  
نگنجیدی و تلافی آن در نگارخانه هوش منصور نمودی

لا تُبَلُّ بِالْخُطُوبِ مَا دُمَّتْ حَيَاتًا ۱ كُلُّ خَطْبٍ سِوَى الْمَنِيَّةِ سَهْلٌ ۱

سنگ پشت هنوز اندرین سخن بود که صیاد از دور پدید آمد و موش از بریدن این  
بندها فارغ شده بود. آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ شد. صیاد برسید پای دام<sup>۲</sup>  
آهو بریده یافت، در حیرت افتاد. چپ و راست می‌نگریست نظرش بر سنگ پشت افتاد  
او را بگرفت و محکم بیست و در توپره انداخت و روی باز نهاد. و در ساعت یارانش  
جمله شدند و حال او را تعریف کردند؛ معلوم شد که در دام بلا گرفتار است. موش گفت:

۱. لا تبلى: صیغه نهي مفرد مذکر مخاطب از باب مفاعله و مصدر آن مبالاة و ناقص یایی و اصل آن «ب ل ی» می‌باشد و در  
نواقص هنگام جزم حرکت حرف عله ساقط می‌شود. لذا «لا تبلى» اصل آن «لا تبالی» است که یابه لا ناهیه جازمه حذف  
شد «لا تبالی» گردید (به کسر لام) و الف برای تخفیف از جهت ضرورت شعر اسقاط شد و لام نیز به همین جهت ساکن شد؛  
نظیر شعر ابوالعلائی معری که در اول باب التفحص عن امر دمنه گفته شد: إذا أنت أعطيت السعادة لم تبلى؛ یعنی تازه‌ای  
از امور و حوادث باک مدار هر کاری جز مرگ آسان است.

۲. پای دام بر وزن شاد کام: نوعی از قله و دام است (برهان قاطع).

فَسُخِّقًا لِدَهْرٍ سَاوَرْتَنِي هُمُومُهُ      وَ شَلَّتْ يَدُ الْأَيَّامِ كَمَّ تَتَقَلَّبُ<sup>١</sup>

و زود خواهم بود که این بخت خفته بیدار شود و این فتنه بیدار بیارامد؟ و آن حکیم راست گفته است که، مردم همیشه نیکو حال است تا یک بار پای او در سنگ نیامده است. چون یک کَرَّت در رنج افتاد و تیر نکتبت دَرَع او گسست هر ساعت سیل آفت قوی تر و هر زمان موج محضت هایلتر می گردد. و هر گاه که دست در شاخی زند پای از جای برود و مثلاً سنگ راه در هر گام پای دام او می باشد. و آن گاه کدام مصیبت را برابر مفارقت دوستان توان نهاد؟ که سوز فراق اگر آتش در قعر دریا زند خاک از او برآرد. و اگر دود به آسمان رساند رخسار سپید روز سیاه گرداند

يُهُمُّ اللَّيَالِي بَعْضُ مَا أَنَا مُضْمَرٌ      وَ يَثْقُلُ رَضْوَى دُونَ مَا أَنَا حَامِلٌ<sup>٢</sup>

و از پای ننشست این بخت خفته تا دست من بر نتافت و چندان که میان من و اهل و فرزند و مال جدایی افکنده بود دوستی را که به قوت صحبت او می زیستم از من بر بود که روی رزمه<sup>٣</sup> یاران و واسطه قلاده<sup>٤</sup> برادران بود. و اگر نه آنستی که تن من بر این رنجها

مرا حقیقت کمترین صدمه رسدی

١. ساوره ساورة و سوارا: گرفت سر او را. و ساور فلانا: همدیگر برجستند و حمله آوردند (منتهی الإرب). یعنی دوری و نابودی باد روزگار را. که اندوه های او بر من جست و حمله کرد. و خشک و تپاه باد دست اتمام. چه بسیار دست اندازنده در امور و گوناگون است.

٢. شعر از ابوالعلائی معری است در قصیده ای که مطلع آن این است:

أَلَا قِي سَبِيلُ الْمَجْدِ مَا أَنَا فَاعِلٌ      غَفَافٌ وَأَقْدَامٌ وَ حَزْمٌ وَ نَائِلٌ

و چند بیت از این قصیده در پیش گفته شد (شرح التویر علی سقط الزند. ج ١. ص ١٦٢. ط مصر. ١٣٥٨ هـ. ق. ١). «اللیالی» در موضع نصب است: زیرا مفعول «یهم» است جز اینکه برای ضرورت شعر. یا. به سکون خوانده می شود و نظیر آن در همین باب شعر «کان أقاتبها...» گفته شد.

اهمام: اندوهگین گردانیدن و بی آرام کردن کسی را و سخت پیر شدن. رضوی بر وزن سکری: کوهی است به مدینه منتهی (الإرب). ابوالعلاء از اندوه ها و گرفتاری های خود می نالد و می گوید: برخی از آنچه (اندوه ها) در دل دارم شب ها را بی آرام می کند و کمتر از آنچه (بارهای مشقات) من حمل می کنم بر کوه رضوی حمل آن گران آید و سنگین باشد.

٣. رزمه. به کسر اول: پشتواره جامه (منتهی الإرب). الرزمة من الثیاب و غیرها: ما جمع و شد معاً. جمع رزم (منجد). روی رزمه. یعنی آن کالای برگزیده تر در پشتواره که به علت مرغوبیت و نفاستش بر روی آن نهند و یا این که «روی» ترجمه «وجه» عربی است و یکی از معانی وجه، برتر و برگزیده تر است. مثلاً گویند: وجوه البلد. یعنی اشراف شهر.

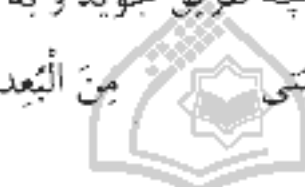
٤. واسطه القلادة: جوهر میانگی گزیده آن منتهی الإرب.

الف گرفته است، و دل بر مقاسات شدايد خو کرده. در اين حوادث زندگانی چگونه ممکن باشدی و به چه قوت با آن مقاومت صورت بنددی؟

وَ هَوْنَتْ الْخُطُوبَ عَلَيَّ حَتَّى  
كَأَنِّي صِرْتُ أَمْنَحَهَا الْوِدَادَا  
أَأَنْكِرُهَا وَمَسْنِبْتُهَا فَوَادِي  
وَ كَيْفِ تَنْكِرُ الْأَرْضُ الْقِتَادَا<sup>۱</sup>

وای بر این شخص در مانده به چنگال بلا، اسیر تصاریف زمانه، و بسته تقلب احوال، آفات بر وی مجتمع، و خیرات او بی دوام، چون طلوع و غروب ستاره که یکی در فراز می نماید و دیگری در نشیب، اوج و حضيض آن یکسان و بالا و نشیب آن برابر<sup>۲</sup> و غم هجران مانند جراحی است که چون روی به صحت نهد زخمی دیگر بر آن آید و هر دو را در هم پیوندد و بیش امید شفا باقی نماند. و رنج های دنیا به دیدار دوستان نقصان پذیرد، آن کس کز ایشان دور افتد، تسلی از چه طریق جوید و به کدام مفرح نداوی نماید؟

فَيَا لَيْتَ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ أَحِبَّتِي  
مِنَ الْبُعْدِ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمَصَائِبِ<sup>۳</sup>



۱. این دو بیت از ابوالعلاء معری است در نسخه های که مطلع آن این است:

أرى العنقاء تكسیر أن تصاد  
فعاقد من تطيق له عنادا

و برخی از ابیات این قصیده در پیش بگذشت شرح التنویر علی سقط الزند، ج ۱، ص ۱۷۲، ط مصر ۱۳۵۸ هـ، ق. ۱، قناد، بر وزن سحاب؛ درختی است سخت خار ناک امنتھی الارب، یعنی حوادث ناگوار را بر خود آسان کردم که گویا من دوستی خود را به آنها بخشیدم ایا آنها پیمان دوستی بستم، آیا انکار کنم آنها را تلخی و رنج حوادث را؟ یعنی انکار نمی کنم، و حال اینکه رستگاه آنها دل من است و چگونه زمین می تواند درخت خار ناک را انکار کند؟ (مراد ابوالعلاء این است که، چون قادر بر دفع بلاها نیستم آن چنان با آنها خو کردم که گویا با آنها دوستی بستم، و در شعر دوم گوید: اکنون که با آنها خو کردم و گویا منبت آنها زمین قلب من است چنان نیست که تلخی آنها را انکار کنم؛ چه آن حوادث مانند درخت خار ناک قناد است، چگونه زمین می تواند آن را انکار کند؟).

۲. ستارگان را مداری است که گاهی در مدار خود از زمین دور می شوند و گاهی بدان نزدیک، دوری آنها را اوج گویند و نزدیکی آنها را حضيض. و اوج معرب اوک لفظ هندی است.

۳. شعر از متنی است در مدح ابوالقاسم طاهر بن حسین علوی (شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنی، ج ۱، ص ۱۷۲، ط مصر، ۱۳۱۶ هـ، ق. ۱۹۳۸ م). یعنی ای کاش دوری میان من و دوستانم به اندازه دوری میان من و مصایب بود. کنایه از اینکه ای کاش دوستان من با من چنان نزدیک بودند که اکنون از دوری ایشان مصایب سخت به من نزدیک است. چنانکه برقوقی در شرح آن تصریح دارد که، بقول: لیت أحتی واصلونی مواصلة المصائب، و لیت المصائب بعدت عنی بعدهم؛ یعنی آن المصائب ملازمة له فهو یتمنی أن تكون أحتبه كذلك و هذا كما قال أيضاً:

لیت الحبيب الهاجرى هجر الكرى  
من غیر جرم و اصلی صلة الضنا

زاغ و آهو گفتند: اگر چه سخن ما فصیح و عبارت ما بلیغ باشد سنگ پشت را هیچ سود ندارد. به حسن عهد آن لایقتر که حيله اندیشی که متضمن خلاص او باشد که گفته‌اند شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد، و امین به وقت داد و ستد، و زن و فرزند در ایام فاقه، و دوست و برادر در ایام نوایب.

موش آهو را گفت: حيله آن است که تو از پیش صیاد درآیی و خویشتن بر گذر او بیفکنی و خود را چون معلولی و مجروحی بدو نمایی و زاغ بر تو نشیند، چنانکه گویی قصد تو دارد. چندان که چشم صیاد بر تو افتد لاشک دل در تو بندد. سنگ‌پشت را با رخت بنهد و روی به تو آرد. هر گاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از پیش او می‌رو. اما تعجیل مکن تا طمع او از تو بریده نگردد ساعتی نیک در آن هوس بپوید و بر اثر، من می‌آیم امید چنان دارم که شما هنوز در تکاپوی باشید که من بندهای سنگ‌پشت را بریده باشم. چنین کردند. و صیاد در طلب آهو مانده شد. چون باز آمد سنگ‌پشت را ندید و بندهای توبره بریده یافت. حیران شد و تفکری کرد اول در بریدن بند آهو، و باز آهو خود را بیمار ساختن، و نشستن زاغ بر روی او. و بریدن بند سنگ‌پشت را. بترسید و اندیشید که این زمین پریان و جادوان باشد؛ زود باز باید گشت. و با خود گفت:

إِيَابُكَ سَالِمًا نِصْفُ الْغَنِيمَةِ      وَكُلُّ الْغَنِيمِ فِي النَّفْسِ السَّلِيمَةِ<sup>۱</sup>

زاغ و موش و سنگ‌پشت و آهو فراهم آمدند و ایمن و مرفه سوی مسکن رفتند، بیش نه دست بلا به دامن ایشان رسید و نه چشم بد، رخسار فراغ ایشان زرد کرد. به یمن وفاق روزگار می‌گذرانیدند؛ عیش ایشان هر روز خرم‌تر و احوال هر ساعت منتظم‌تر

لَيْلِيَالِيَهُمْ مِثْلُ أَيَّامِهِمْ      ضِيَاءٌ وَأُنْسٌ وَمَا مِنْ أَرْقٍ  
وَأَيَّامُهُمْ كَلَيَْالِيَهُمْ      سُكُونًا وَرَوْحًا وَمَا مِنْ غَسَقٍ<sup>۲</sup>

۱. به سلامت برگشتن تو نصف غنیمت است و همه غنیمت در جان سالم است.

۲. شب‌های ایشان در روشنی و انس مانند روزهایشان بود بدون بیداری شب یعنی شب آسوده می‌خفتند و روزهای ایشان در آرامش و آسایش مانند شب‌های ایشان بود بدون تاریکی.



این است داستان موافقت دوستان و مثل مساعدت برادران و مُظَاهَرَت ایشان در سَرَاء و ضَرَاء و شدت و رخا، و فرط ایستادگی که هر یک در حوادث ایام و نوایب زمان به جای آوردند تا به برکت یک‌دلی و مخالفت و میامن هم‌پشتی و معاونت از چندین ورطه هایل خلاص یافتند و عقبات آفات پس پشت کردند.

و خردمند باید که در این حکایت به نور عقل تأملی بسزا واجب دارد که دوستی جانورانی ضعیف را چون دل‌ها صافی می‌گردانند و در دفع مهمات دست در دست می‌دهند چندین ثمرات هنی و نتایج مرّضی می‌باشد، اگر طایفه‌ای از عقلا از این مصادقت بنا نهند و آن را بدین ملاطفت به پایان رسانند، فواید و عواید آن همه جوانب را چگونه شامل گردد و منافع و عوارف آن بر صفحات حال هر یک، بر چه جمله ظاهر شود. ایزد تعالی کافه اهل اسلام را سعادت توفیق کرامت کناد و درهای خیر و میامن برکات بر ایشان گشاده دارد، بمنه و کرمه و رحمته.



مرکز تحقیقات و نشر علمی و فرهنگی اسلامی

## بابُ البومِ و الغِزبان

رای گفت برهمن را: شنو دم داستان دوستان موافق و مثل برادران هم‌پشت. اکنون اگر دست دهد باز گوی مثل دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت، اگر چه کمال ملاحظت و تضرع و فرط مجاملت و تواضع در میان آرد و ظاهر را هر چه آراسته‌تر به خلاف باطن بنماید و دقایق تمویه و لطایف تغمیه اندر آن به کار برد.

برهمن گفت: خردمند به سخن دشمن التفات نکند و زرق و شعوذه او نخرد و در ضمیر نگذارد، و هر چند از دشمن دانا و مخالف داهی نلطف و تودد بیش بیند در بدگمانی و خویشتن نگاه داشتن احتیاط زیادت کند و دامن از او بهتر در چینه؛ چه اگر غفلتی برزد و زخم گاهی خالی گذارد هر آینه کمین دشمن گشاده گردد و پس از قوات فرصت و تعذر تدارک، پشیمانی دست نگیرد و بدو آن رسد که به بومان رسید از زاغان.

رای گفت: چگونه بود آن؟

### حکایت

گفت: آورده‌اند که در کوهی بلند درختی بود شاخ‌ها آمیخته و برگ بسیار گرد او درآمده، و بر آن درخت هزار خانه زاغ بود. و آن زاغان را مَلِکی بود که همه در فرمان او بودند و در متابعت او روزگار گذاشتندی و اوامر و نواهی او را در حلّ و عقد و رتق و

فَقَّ امثال نمودندی و در رَفَاهِيَّت و خَضْب می‌زیستند. در برابر آن کوهی دیگر بود که در شِعب و کُھوف آن بومان بسیار مقام داشتند و ایشان را نیز امیری بود که جمله مُنْقَاد امر او بودند. شبی مَلِک بومان<sup>۱</sup> به سبب دشمنی که میان بوم و زاغ است با لشکر بیرون آمد و به طریق شَبِیخُون بر زاغان زد و کامی تمام براند و مظفر و منصور و مؤید و مسرور بازگشت.

دیگر روز مَلِک زاغان لشکر را جمله کرد و گفت: دیدید شَبِیخُون بومان و دلیری ایشان بر ما. و امروز میان شما چند کشته و خسته و مجروح و پرکنده و بال گسسته است و دشوارتر از این جرأت ایشان است و دلیر شدن بر مالِش ما و وقوف بر جایگاه و مسکن، و شک نکنم که زود باز آیند و بار دوم دست‌بُرد اول نمایند. در این کار نیک تأملی کنید و وجه مصلحت باز نمایید و به اتفاق طریق دفع جویید. و در میان ایشان پنج زاغ بود به فضیلت رای و مزیت عقل مذکور، و به یَمَن ناصِیَّت و اِصَابِت تدبیر مشهور، و زاغان در کارها اعتماد بر اشارت و مشورت ایشان کردند و در حوادث به جانب ایشان مراجعت نمودندی و مَلِک رای ایشان را مبارک داشتی و در ابواب مصالح از سخن ایشان نگذشتی. یکی را از ایشان پرسید که، رای تو در این چه بیند؟

گفت: رای این آن است که<sup>۲</sup> پیش از ما علما بدان اشارت کرده‌اند که چون کسی از مقاومت دشمن عاجز آید به ترک مال و مؤید بپاید گفت و روی باید تافت که جنگ کردن خطری بزرگ است خاصه از پس هزیمت، و هر که بی تأمل قدم در آن نهد، بر گذر

۱. در «ن» عبارت کتاب یک... دو سطر ساقط شد و چنین آورده: و در رفاهیت و خضب می‌زیستند شبی ملک بومان. که بین «شبی» و «ملک» آن مقدار اسقاط گردید و متن با نسخه‌های عربی کلیلہ نیک مطابق است... و کان فیها و کرا لف غراب علیها ملک منها، و کان فی ذلک الجبل ایضاً مکان فیہ ألف بومۃ علیها ایضاً ملک منها فخرج ملک البوم ذات لیلۃ بعداوة... (ص ۱۴۳، ط بیروت، ۱۹۰۵ م. و ط مطبعة معارف مصر، ص ۱۴۸). و عبارت انوار مهیلى نیز مانند نسخه «ن» است که گوید: و بر آن درخت بسیار شاخ هزار آشیانه زاغ بود و آن زاغان ملکی داشتند پیروز نام که همه در فرمان او بودند و او امر و نواهی او را در حل و عقد امور امثال می‌نمودند. شبی پادشاه بومان که او را شهابنگ گفتندی به سبب دشمنی قدیم...

۲. گفت: رای من این است که (ع).

سیل خوابگه کرده باشد و در آب خشت زده؛ چه بر قوت خود تکیه کردن و به زور و شجاعت خویش فریفته شدن از حَزْمِ دوز افتادن است که شمشیر دو روی دارد و این سپهر گوزپشت شوخ چشم روزگور است. مردان را نیکو نشناسد و قدر ایشان نداند و گردش او اعتماد را نشاید

ای که بر چرخ ایمنی زنهاری! تکیه بر آب کرده‌ای هُش دار

مَلِک روی به دیگری آورد و پرسید که، تو چه اندیشیده‌ای؟

گفت: آنچه او اشارت می‌کند از گریختن و مرکز خالی گذاشتن، من باری هرگز نگویم. و در خرد چگونه در خورد که در صَدَمَتِ اول و صَوْلَتِ نخست این خواری به خویشتن راه دادن و مسکن و وطن را بدرود کردن؟ به صواب آن نزدیک تر که اطراف فراهم گیریم و مستعد کار شویم و روی به جنگ آریم

چون باد، خیز و آتش پیکار بر فروز چون ابر، بار و راه ظفر بی غبار کن<sup>۱</sup>

که پادشاه کامکار آن باشد که بُراقِ همتش اوج کیوان را بسپرد<sup>۲</sup>، و شهاب صَوْلَتش دیو فتنه را بسوزد. و جالی مصلحت در آن است که دیدبانان نشانیم و از هر جانب خویشتن نگاه داریم و اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم و کارزاری بوجّه بکنیم؛ یا ظفر روی نماید یا معذور گشته پشت بدهیم؛ چه پادشاه باید که روز جنگ به عواقب کارها التفات ننماید و در هنگام نبرد مصالح و مآل را خطری نشمرد

۱. شعر از مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان مسعود که خطاب به شمشیر او می‌کند در قصیده‌ای که مطلع آن این است:

ای تیغ شاه! موسم کارست کار کن / وز خون کنار خاک چو دریا کنار کن

و در نسخه‌های چاپی آوردند: چون ابر بارو روز ظفر بی غبار کن. و ما از دیوان مسعود سعد سلمان به تصحیح مرحوم رشید یاسمی (ص ۴۳۷، ط تهران، ۱۳۳۹ ه. ش) نقل کردیم.

۲. کیوان، فارسی زحل است که یکی از کواکب سبعة سیاره است و از مرکز زمین نسبت به آنها دورتر است. اوج، چنانکه در چند صفحه پیش گفتیم، مقابل حضیض و معرّب اوک هندی است و آن نقطه‌ای است از مدار کوچک، که در بین همه آن نقاط مدار از مرکز زمین دورتر است.

از غرب سوی شرق زن بدخواه را بر فرق زن

بر فرق او چون برق زن مگذار از او نام و نشان

طُمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى إِلَهًا      وَلَا يَزُجُو الْقِيَامَةَ وَالْمَعَادَا<sup>۱</sup>

مَلِكُ سِيمِ را پرسید که رای تو چیست؟ گفت: ندانم که ایشان چه می‌گویند، لیکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و منهیان متواتر گردانیم و تفحص حال دشمن بواجبی به جای آریم. و معلوم کنیم که ایشان را به مُصالحات میلی هست و به خراج از ما خشنود شوند و ملاطفت ما را به قبول استقبال نمایند. اگر این باب میسر تواند گشت به وسع طاقت و قدر امکان در آن معنی رضا افتد، بر صلح قرار دهیم و خراجی التزام نماییم تا از بآس ایشان ایمن گردیم؛ چه ملوک را یکی از رای‌های صائب و تدبیرهای مُصیب آن است که چون دشمن به مزید استیلا و مزیت استعلا مستغنی شد و شوکت و قدرت او ظاهر گشت و بیم آنکه فساد در مملکت منتشر گردد و رعیت در معرض تلف و هلاک آیند، کَعْبَتَيْنِ<sup>۲</sup> دشمن به لطف باز مالند، و مال را سپر مُلک و ولایت و رعیت گردانند که در شش‌دره داو<sup>۳</sup> دادن و نرد مُلک به بددلی باختن از خورد و خصافت و تجربت و ممارست دور باشد وَ لِلدَّهْرِ أَثْوَابٌ فَكُنْ فِي ثِيَابِهِ      كَلَيْسَتِهِ يَوْمًا أَجَدًا وَ أَخْلَقَا<sup>۴</sup>

۱. شعر از ابوالعلائی معری است از قصیده‌ای که مطلع آن این است:

أرى العسقاء تكبير أن تصادا      فعاند من تطيق له عنادا

و چند بیت از این قصیده در پیش گفته شد (شرح التتوير على سقط الزند، ج ۱، ص ۱۸۱، ط مصر)، و در آنجا گوید: رجاء در شعر متن به معنی ترس است و عبارتش این است: والرجاء يكون به معنی الخوف قال الله تعالى: ﴿لَا تَزُجُونَ لِي وَ قَارًا﴾ أی لا تخافون له عظمة. و قال الهذلي يصف مشنار العسل:

إذا لسعة النحل لم برج لسعها      و خالفها في بيت نوب عوامل

أی لم يخف لسعها، انتهى. و معنی شعر متن این است: سرکشی شمیر از خدانمی‌ترسد و از قیامت و معاد بیم ندارد.

۲. کعب: بازی نرد شیر (انتهی الإرب). نرد بر وزن فرد؛ بازی است معروف از مخترعات بوذرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند: نرد قدیم است؛ اما دو کعبتین داشته روی دیگر را بوذرجمهر اضافه کرده.

۳. داو بر وزن گاو؛ نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد (برهان قاطع).

۴. شعر از عقیل بن علفه، به ضم عین و تشدید لام، است و در حماسه آورده شد (شرح حماسه مرزوقی، ج ۳، ص ۱۴۵).

زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز<sup>۱</sup>

مَلِكٌ چهارم را پرسید و گفت: تو هم اشارتی کن و آنچه فراز می آید باز نمای.  
جواب داد و گفت: وداع وطن و رنج غربت نزدیک من ستوده تر از آنکه حَسَب و نَسَب  
در مَن یزید کردن<sup>۲</sup> و دشمنی را که همیشه از ما کمتر بوده است تواضع نمودن

تُخَوِّفُنِي دُونَ الَّذِي آمَرْتُ بِهِ      وَلَمْ تَدْرِ أَنَّ الْعَارَ شَرُّ الْعَوَاقِبِ<sup>۳</sup>

با آنکه اگر تکلف‌ها واجب داریم و مؤونت‌ها تحمل کنیم بدان راضی نگردند و در قَلْع  
و استیصال ما کوشند. و گفته‌اند که، نزدیکی دشمن آن قدر باید جُست که حاجت خود

→ ط قاهره مصر، ۱۳۷۲ هـ. ق. ا. و بیٹی دیگر بعد از آن گوید که.

و کن أكيس الكيسی إذا كنت فيهم      و إن كنت في الحمقى فكن أنت أحقاً

در نسخه‌های چاپی «لبه» را به فتح لام اعراب گذارند. ولی صحیح به کسر لام است؛ زیرا فعله، به کسر اول، برای هیأت  
و چگونگی فعل بود و در اقرب الموارد گوید: اللبسة، به کسر لام، حالة من حالات اللبس يقال: ما أحسن لبسته، لكل  
زمان لبسة أى حالة يلبس عليها من شدة و رخاء. و مرزوقی نیز گوید: و اللبسة اسم حالة اللباس؛ أى البس ثيابه  
لبسته مجدداً أو مخلفاً. یعنی روزگار را جامعه‌هاست پس باش در جامعه او به هیأت و حالت پوشش او روزی در جامعه نو  
و روزی در کهنه. کنایه از اینکه روزگار به رنگ‌های گوناگون در می آید باید با رنگ‌های آن ساخت و به سر برد. ۱.  
در امثال و حکم دهخدا (ج ۲، ص ۹۱۳) این جمله عنوان شد و اشعار چندی از شعرا به تمثیل به آن آورده شد رجوع شود.  
مسعود سعد سلمان گوید:

اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد      وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

۲. من یزید: جملة عربی مرکب از «من» موصوله و «یزید» مضارع است و به اصطلاح این عصر به معنی حراج می‌باشد؛ چه  
بایع در حراج برای معامله و بیع متاع گوید: «من یزید»؛ یعنی کیست که قیمت آن را زیاد گرداند و بیشتر بخرد. حافظ  
گوید:

بی معرفت مباش که در من یزید عشق      اهل نظر معامله با آشنا کنند

۳. شعر از منبئی است در قصیده‌ای که ابوالقاسم طاهر بن حسین علوی را مدح می‌کند و شعری از آن قصیده در این نزدیکی  
گفته شد: فیأ لیت ما بینی و بین أحبتی... و شعر دیگر از همان قصیده پس از شعر بعدی نیز بیاید (شرح دیوان برفوقی،  
ص ۱۷۳، ط مصر). و در نسخه‌های چاپی آورده‌اند: دُونَ الَّذِي آمَرْتُ بِهِ، ولی متن مطابق دیوانش و شرح برفوقی بر آن  
است. امره: حکم کرد او را (المنتهی الارب): امره إيماراً؛ كلفه إنشاء شيء أو فعله (اقرب السواد)، برفوقی آورده که، قال  
الواحدی: الذي أمرت به، هو ملازمة البيت و ترك السفر، و الذي خوفته به هو، الهلاك أى تخوفنى بالهلاك و هو  
دون ما تأمر به من ملازمة البيت؛ لأنَّ فيها عاراً و العار شرٌّ من البوار. و الضمير فى تخوفنى للحببية أو العاذلة.  
یعنی مرا به کمتر از آنچه حکم کرده می‌ترساند (حکم کرده که در خانه باشم و ترس به هلاک من داده) و ندانسته است که  
نگ (در خانه به سر بردن) بدترین عاقبت‌هاست. در «ق» درست معنی نشد.

بیابی<sup>۱</sup> و در آن هم غلو نشاید کرد که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری فزاید و مثل آن چون چوب راست ایستاده است بر روی آفتاب<sup>۲</sup>، اگر اندکی کژ گردانیده آید سایه او دراز گردد و اگر در آن افراط رود سایه کمتر نماید. و هرگز ایشان به خراج از ما قانع نگردند، رای ما صبر است و جنگ

فَحَرِّكَ بِنَا إِمَّا لِيَوَاءَ وَمِنْبَرٍ  
وَ إِمَّا حُسَامٌ كَالْعَقِيقَةِ قَاصِبٍ<sup>۳</sup>

هر چند علما از محاربت احتراز فرموده‌اند، لیکن تحرز به وجهی که مرگ در مقابله آن<sup>۴</sup> غالب باشد ستوده نیست

إِلَيْكَ فَإِنِّي لَسْتُ مُمِّنٌ إِذَا اتَّقَى  
عِضَاضَ الْأَفَاعِي نَامَ فَوْقَ الْعَقَارِبِ<sup>۵</sup>

ملک پنجم را پرسید و گفت: بیار تا چه داری؛ جنگ اولی‌تر یا صلح یا جلا؟ گفت: نزدیک ما را که جنگ بوم اختیار کنیم مادام که بیرون شد کار ایشان را طریقی دیگر یابیم<sup>۶</sup>؛ زیرا که ایشان از ما در جنگ چیره‌ترند و قوت و شوکت زیادتر دارند. و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد که در مقام غرور افتد و هر که مغرور گشت هلاک شد. و

مرا تحقیق کنی بر من رسد

۱. از اوایل باب الحمامة المطوقة که در حاشیه تذکر دادیم تا اینجا در «م» افتاده دارد.

۲. برابر آفتاب (ق).

۳. تحرک بنا(م). عقیقه. بر وزن سفینه؛ برق که در میان ابر درخشد و بدان تیغها را تشبیه دهند (منتهی الإرب). یعنی حرکت بده ما را او بنا بر نسخه «م». حرکت بکن با ما) یا علم (پرچم) و منبر است یا شمشیری که مانند برق برنده است. شعر گفته ابوبکر خوارزمی است در حق قابوس (ف. ص ۴۶).

۴. لیکن تحرز به وجهی که مرگ ممکن گردد و مقابله آن (م).

۵. این شعر از منتهی است در قصیدهای که طاهر بن حسین علوی را می‌ستاید و چند بیت از آن بگذشت. إليك اسم فعل است. یعنی باز دار خود را از من و خطاب به حیبه یا به عاذله خود می‌کند. لذا اعراب چاپی‌ها که به فتح کاف «إليك» است ناصواب است. برقوقی در شرح دیوان منتهی (ج ۱، ص ۱۷۴، ط مصر) «عضاض افاعی» را کنایه از هلاک و «عقارب» را کنایه از دل و خواری دانسته از آن روی که افعی زود کشته است به خلاف کزدم. و در بیان این شعر شراح را سخن بسیار است بدانجا رجوع شود.

یعنی باز دار خود را از من و دور شو؛ چه من کسی نیستم که از گزیدن افعی‌ها پرهیزد و بگریزد؛ یعنی از هلاک روی کزدم‌ها بخواهد (یعنی تن به ذلت و خواری در دهد).

۶. یعنی مادام که در بیرون شد کار ایشان (در راه رهایی از آن و کار گذرانی در آن) طریقی دیگر یابیم جنگ اختیار نکنیم. نسخه‌ها مختلف و محرف است و ما «م» را برگزیدیم و متن انوار سهیلی نیز عین عبارت متن است که ما اختیار کردیم.

پیش از این واقعه از کید ایشان می‌اندیشیدیم اگر چه<sup>۱</sup> از تعرّض ما مُعرَض بودند، که صاحب حزم به هیچ حال از دشمن ایمن نگردد؛ در هنگام نزدیکی از مُفاجات اندیشد، و چون مسافت<sup>۲</sup> در میان افتد از معاودت، و اگر به هزیمت بود از کمین، و اگر تنها بود از مکر. و خردمندترین خلق آن است که از جنگ بپرهیزد؛ چون از آن مستغنی باشد که در جنگ نَفَقَه و مؤونت از نفس و جان باشد و در دیگر کارها از مال و مَتَاع. و نشاید که مَلِک عزیمت بر جنگ بوم مصمّم گرداند که هر که با پیل درآویزد در زیر آید.

مَلِک گفت: اگر جنگ را کراهیت می‌داری پس چه بینی؟

گفت: در این کار تأمل باید کرد و فراز و نشیب و پس و پیش و چپ و راست آن نیکو بنگریست که پادشاهان را به رای ناصحان آن اغراض حاصل آید که به عُذَّت بسیار و لشکر انبوه ممکن نگردد. و رای ملوک به مشاورت وزیران ناصح زیادت نور گیرد چنانکه آب دریا به مدد جوی‌ها مادّت حاصل آید.<sup>۳</sup> هر خردمند اندازه زور و قوّت و مکیّدت خود و مقدار رای دشمن پوشیده نشود و همیشه کارهای جانبین را بر رای خویش عرضه می‌کند و در تقدیم و تأخیر آن به انصار و اَعْوَان، که امین و مُعْتَمَد باشند رجوع می‌نماید؛ چه هر که به رای ناصحان مقبول سخن و تمام هنر استظهار نجوید درنگی نیفتد<sup>۴</sup> تا آنچه

۱. از خوف ایشان می‌اندیشیدیم و از این چه دیدیم و می‌ترسیدیم اگر چه (م).

۲. در چاپی‌ها آوردند: «و چون مضاف در میان افتد» یعنی جنگ در میان افتد. ولی صواب همان است که در متن از «م» نقل کردیم؛ زیرا «مسافت» در مقابل «نزدیکی» باشد؛ یعنی در نزدیکی آن چنان باشد و در دوری این چنین. و عبارت نسخه عربی این است: فَإِنَّ الْحَازِمَ لَا يَأْمَنُ عَدُوَّهُ عَلَى حَالٍ فَإِنَّ كَانَ بَعِيداً لَمْ يَأْمَنِ مَعَاوَدَتَهُ وَ إِنْ كَانَ قَرِيباً لَمْ يَأْمَنِ مَوَاتِنَهُ (ط بیروت، ۱۹۰۵ م. و ط مطبعة معارف مصر، ص ۱۵۰) که با متن نیک مطابق است و همچنین نسخه‌های دیگر کلیله عربی.

۳. زیادت نور گیرد (م). که با متن کلیله عربی نامبرده نیک مطابق است: وَالْمَلِكُ الْحَازِمُ يَزِدَادُ بِالْمَوَاسِرَةِ وَ رَأْيَ الْوُزَرَاءِ الْحَزْمَةَ كَمَا يَزِدَادُ الْبَحْرُ بِمَوَادِّ مِنَ الْأَنْهَارِ.

۴. در نسخه‌های چاپی کلیله. تحریفی غریب در عبارت رخ داد که چنین آوردند: «در تنگی بیفتد» و حال آنکه صواب همان است که در متن آوردیم؛ یعنی طولی نکشد و وقتی نگذرد تا آنچه از ... و عبارت عربی کلیله این است: فَمَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ رَأْيٌ كَذَلِكَ وَ لَا نَصِيحَةٌ مِنَ الْوُزَرَاءِ الْعُقَلَاءِ الَّذِينَ يَقْبَلُ مِنْهُمْ لَا يَلْبِثُ وَ إِنْ سَأَلَ الْقَدْرَ إِلَيْهِ حَفْظاً أَنْ يَضِيعَ أَمْرُهُ (ط



از مساعدت بخت و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرق بشود؛ چه اقسام خیرات به دالت نسب و جمال نتوان یافت، لیکن به وسیلت عقل و اصابت رای و شنودن نصایح ارباب تجریت و ممارست به دست آید. و هر که از شعاع عقل غریزی بهره مند شد و استماع سخن ناصحان را شعار ساخت، اقبال او چون سایه چاه پایدار شود، نه چون نور ماه در مُحاق و زوال. و دست مریخ سلاح نصرتش را صیقلی کند و قلم عطارد منشور دولتش را توقیع کشد.<sup>۱</sup> و ملک امروز به کمال عقل متحلی است<sup>۲</sup>

نرسد عقل اگر دو اسبه رود در تگ و هم بی غبار ملک<sup>۳</sup>

و چون ملک مرا در این مهم عز مشورت ارزانی داشت می خواهم که چون بعضی از جواب در ملا گفتم بعضی در خلا گویم. و من چنانکه جنگ را منکرم تواضع و تذلل و قبول جزیت و تحمل عاری، که چون زمانه کهن گردد و ذکر آن تازه و نو باشد، کار هم نشوم خاضع غدو هرگز گرچه بر آسمان کند مسکن باز گنجشک را برد فرمان؟ شیر روباه را نهد گردن؟<sup>۴</sup>

→ بیروت، ۱۹۰۵ م. که ترجمه «لایلیت»، «درنگی نیفتد» است و موافق عبارت متن فارسی مختار ما و متن عربی است. عبارت انوار سهیلی (ص ۲۷۱، ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش.)؛ و لهذا هر که به رای ناصحان امانت گذار مقبول القول استظهار نجوید به کمتر فرصتی آنچه از مساعدت بخت موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرق شود.

۱. در صفحه ۲۳ گفته‌ایم که، عطارد را دبیر فلک گویند و آنچه لوازم منشی است از قلم و دفتر و امثال آنها برای آن آورند. و همچنین ارباب تمجیم مریخ را کوکب اهل سلاح و خداوند لشکر و سپاه دانند و لوازم آنها را از اسلحه حرب و اشیاء و نظایر آن برای مریخ آورند. منشور: فرمان شاهی مهر نا کرده. توقیع: نشان کردن برنامه (منتهی الإرب). وقع، به تشدید قاف: العهد و هو المعروف بالفرمان: رسم علیه طغراء السلطان (أقرب الموارد).

۲. و ملک امروز به جمال عقل ملک آرای متحلی است (م).

۳. دو اسبه شودان و ق. بیت فارسی «نرسد عقل...» از ابوالفرج رونی است و مصرع اول در دیوانش چنین است: «نرسد عقل اگر دو اسبه رود» (دیوان ابوالفرج رونی، ص ۶۷).

۴. در «ن» و بسیاری از نسخه‌های دیگر مصرع دوم را چنین آوردند: «گرچه بر آسمان نهد گردن» ولی صواب همان است که از «م» نقل کردیم و شعر از مسعود سعد سلمان است و در دیوانش نیز چون متن است (ص ۳۹۲، ط تهران، ۱۳۳۹ ه. ش.) و شعر دوم محمول بر استفهام انکاری است. یعنی آیا باز گنجشک را فرمان برد و آیا شیر در بر روباه گردن نهد؟ یعنی نبرد و نهد.

و کریم زندگانی دراز برای تخلید ذکر<sup>۱</sup> و محاسن آثار خواهد و اگر ناکامی بر سر آن افتد و عاری بر وی خواهد آمد، کوتاهی عمر را بر آن ترجیح دهد و تنگی گور را در برابر آن پناهی منیع شمرد. و صواب نمی بینم ملک را اظهار عجز، که آن مقدمه هلاک و دواعی ضیاع عقل و ملک و نفس است، و هر که تن بدان در داد درهای خیر بر او بسته گردد و طریق حیلت او را سدهای قوی پیدا آید

إِذَا كُنْتَ تَرْضَى أَنْ تَعِيشَ بِذِلَّةٍ  
فَلَا تَسْتَعِيدَنَّ الْحُسَامَ الْيَمَانِيَا  
وَلَا تَسْتَجِيدَنَّ الْعِتَاقَ الْمَذَاكِيَا<sup>۲</sup>

و باقی این فصول<sup>۳</sup> را خلوتی باید تا بر رای ملک گذرانیده شود که سرمایه ظفر و نصرت و عمده اقبال و سعادت حزم است، و **أَوَّلُ الْحَزْمِ الْمَشُورَةُ**<sup>۴</sup>، و بدین استشارت که ملک فرموده است و خدمتکاران را در این مخزم داشته دلیل حزم و ثبات و برهان خرد و وقار او هر چه ظاهرتر گشت

هر کجا حزم تو فرود آید بر کشد امن حصن های حصین<sup>۵</sup>

و پوشیده نماند که مشورت بر انداختن رای هاست و رای راست به تکرار نظر و

۱. در «ن» و «ق» و نسخه های چاپی دیگر «تجدید ذکر» آورده و در «م»، «تخلید» بود و همین مناسب است؛ چه تخلید، یعنی همیشه و جاوید داشتن. یعنی شخص کریم زندگانی را برای پایدگی و جاویدانی نام و محاسن آثار خود خواهد.

۲. شعر از متنی است در قصیده ای که یکی از بزرگان به نام کافور اخشیبی را می ستاید (شرح برفوقی، ج ۴، ص ۵۲۶). المذاکی، به فتح میم، و المذکیات، به ضم میم؛ الخیل التي تم سنها و کملت قوتها، الواحد مذک (از باب افعال) و مذک (از باب فعلیل) اقرب الموارد). الاستطاله و الاستجادة به معنی اختیار الطریز و الجید؛ أي لا تتخذن الرماح الطويلة للغارة ولا تتخذن الخیل الکرام إذا رضیت أن تعیش ذلیلاً؛ لأن هذه إنما تتخذ لئلی الذل ابرقوقی). یعنی چون خرسندی که به خواری زندگی کنی پس شمشیر یمانی را ساز و ساخت خود بگیر و نیزه های دراز را برای غارت انتخاب مکن و اسبان کریم و نجیب تمام سال قوی را اختیار منما، معنی صحیح شعر این است که گفته آمد و معلوم شد که ترجمه «ق» «و از نیزه ها برای غارت درازی مجوی و از اسبان نجیب و... نیز رفتاری مطلب» ناصواب است.

۳. در چاپی ها آورده اند؛ بلکه این فصول را «و در «م»، و انوار سهیلی چنان بود که در متن اختیار شد.

۴. میدانی در مجمع الأمثال گوید: این مثل از اکنم بن صیفی است و بعضی گفته اند از عمر است که او مردم را سه قسم کرده و گفته: الرجال ثلاثة: رجل ذو عقل و رأی، و رجل إذا خربه امر أئی ذأ رأی فاستشاره، و رجل حائر بائر لا یأتمر رشداً و لا یطیع مرشداً.

۵. شعر از ابوالفرج رونی است ادیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۰۵.

تحصين سِر حاصل آيد. و فاش گردانيدن اسرار از جهت پادشاه ممكن نيست الا از جهت مشاوران و بریدان و رسولان، يا كسانى كه دنبال خيانت دارند و گرد استراقِ سمع برآيند و آنچه به گوش ايشان رسد در افواه دهند، يا طايفه‌اى كه در مخارج راي و مواقع آثار آن تأمل واجب نبينند و آن را بر نظاير و ظواهر احوال باز اندازند و گمان‌هاى خود را بر مقابله آن كنند<sup>۱</sup> و هر سِر، كه از اين معانى مصون ماند روزگار را بر آن اطلاع صورت نبندد و چرخ را در آن مداخلت دست ندهد. و كتمان اسرار دو فايده ظاهر را متضمن است: اگر اندیشه به نفاذ رسد ظفر به نجاج پيوندد؛ و اگر تقدير مساعدت ننمايد سلامت ماند از عيب و منقضت.

و چاره نيست ملوك را از مستشارى مُعْتَمَد و گنجورى امين كه خزانه اسرار پيش او بگشايد و گنج رازها به امانت و مناصحت به وى سپارد و از وى در امضاي عزايم معاونت طلبد؛ چه پادشاه اگر چه از دستور خود در اصابت راي زيادت باشد و در همه ابواب بر وى مَزِيَّت و رجحان دارد به اشارت او فوايد بيند، چنانكه نور چراغ به ماده روغن و فروغ آتش به مدد هيزم. و هر كه را مَثابِت راي و مظاهرت كُنُفات<sup>۲</sup> جمع شود، بدین پای ظفر گيرد<sup>۳</sup> و بدان دست خطر بندد.

و خداى، تبارك و تعالى، كه پيغامبر را، صلى الله عليه و آله و سلم، امر به مشاورت فرمود، قال الله تعالى: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾<sup>۴</sup> نه از براى آن بود كه تا راي او را كه امداد و الهام ايزدى و فيض الهى مؤيد بود و تواتر و حى و اختلاف روح الامين، صلى الله عليه و آله و سلم، بدان مقرون مددى حاصل آيد، ليكن آن حكم براى بيان منافع و تقرير فوايد مشورت نازل گشت تا عالميان بدانند و بدین خصلت پسنديده هم متحلى گردند، و لَه

۱. مقصود از عبارت اين است كه اسرار پادشاه از جانب اين پنج طبافه مى باشد نه از ديگر كسان، چنانكه در انوار سهيلى به

عبارت روشن تر گويد: و گفته اند فاش شدن اسرار پادشاه از جانب ارباب مشورت است با از ايلجيان و رسولان...

۲. كُنُفات جمع كافي چون قاضى و قضات و ماشى و مشات. و در «م» آورده: و مظاهرت كُنُفات.

۳. در چاپى ها آورده: بدین بازوى ظفر گيرد. و در «م» چنان كه در متن آورديم و در مقابل دست، يا مناسب است.

۴. آل عمران (۳) آية ۱۵۴.

الْحَمْدُ حَمْدُ الشَّاكِرِينَ. و واجب است بر خدمتکار که مخدوم چون به تدبیری اندیشید در آنچه به صواب پیوندد او را موافقت کند و اگر عزیمت او را به خطا میلی بیند وجه فساد آن مقرر گرداند و سخن بر وفق و مدارا راند و آنگاه انواع فِكْرَتٌ به کار دارد تا استقامت کلی پیدا آید و از هر دو جانب رای مخمّر و عزیمت مصمم شود. و هر وزیر و مشیر، که جانب مخدوم را از این نوع تعظیم ننماید و در اشارت حق اعتماد نگذارد او را دشمن باید پنداشت و با چنین کس تدبیر کردن بر آن مثال است که مردی افسون می خواند تا دیو یکی را بگیرد، چون نیکو نتوانست خواند و شرایط احکام اندر آن به جای نتوانست آورد، فرو ماند و دیو در وی افتاد. و ملک از شنودن این تَرَاهات مستغنی است که به کمال حَزْم و نفاذ عَزْم خاک در چشم ملوک زده است و از بَأْس و سیاست خویش در حریم ممالک خویش پاسبانی بیدار و دیده بانی دور بین گماشته، چنانکه از شکوه و هیبت آن، حادثه در سایه امن پناه طلبیده است و فتنه در حمایت خواب بیارامیده

از خواب گران فتنه سبک بر نکند سر تا دیده حزم تو بود روشن و بیدار<sup>۱</sup>  
 لَهُ عَزَمَاتٌ لَا تُرَدُّ وَجُوهَهَا إِذَا مَا انْتَحَى خَطْبٌ مِنَ الدَّهْرِ فَادِحٌ  
 و آراءٌ صِدْقٌ يُجْتَلَى الْغَيْبُ دُونَهَا مَوَاقِعُهَا فِي الْمُشْكَلَاتِ مَصَابِحُ<sup>۲</sup>  
 و چون پادشاه اسرار خویش را بر این نسق عزیز و مستور داشت و وزیری کافی گزید و در دل های عوام مهیب شد و حشمت او از تنسم ضمیر و تتبع سر او مانع گشت و مکافات نیکوکرداران و ثمره خدمت مخلصان در شرایع جهان داری واجب شمرد و زجر متعذیان و تعریک مقصران فرض شناخت و در انفاق تقدیر حسن تدبیر به جای آورد<sup>۳</sup> سزاوار

۱. شعر از ابوالفرج رونی است (دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۱۷۸).

۲. در چاپرها آوردند: «أذا ما انتهى خطب» و در مسم چون بود که اختیار شد نظیر شعری که در آخر این باب آید: ... فیما انتحیت مغبة الإنجاج. یعنی مر او را عزمهایی است که هنگامی کاری دشوار از روزگار روی نماید او مطابق نسخه های چاپی: برسد) روی های آن بر نمی گردد و مر او را رأی هایی است که پوشیده در پیش آن آشکار می شود و موقع و منزلت آن رأی ها در مشکلات مانند چراغ است. گفته بختری است اف. ص ۱۴۷ و (اسفزاری) ولی در دیوان طبع فسطاطنیه و بیروت نیانیم.

۳. و در آن انفاق (انفاق - ظ) حسن به جای آورد ام. و در کلیله عربی (ط مطبعة معارف مصر، ص ۱۵۲): مُقَدَّرًا لِمَا يُفِيدُ و لما ينفق، کان خلیفًا...

باشد که مُلک او پایدار ماند و دست حوادث مواهب زمانه از وی نریاید و در خدمت او گردد<sup>۱</sup>

دهر خائن راست کار و چرخ ظالم دادگر.

اگر چه مقرر است که همگان را در کسب سعادت و طلب دولت حرکتی<sup>۲</sup> بباشد و هر یک فراخور حال خود از آن جهت سودایی بپزد<sup>۳</sup> اما یافتن آن به قوت و ثبات عزیمت دست دهد

و كُلُّ يَرَى طُرُقَ الشَّجَاعَةِ وَ النَّدَى وَ لَكِنْ طَبَعَ النَّفْسِ لِلسَّنَفِ تَائِدًا<sup>۴</sup>

و اسرار ملوک را منازلی متفاوت است: بعضی آن است که دو تن را محرم آن توان داشت<sup>۵</sup> و در بعضی جماعت را شرکت شاید داد. و این سر از آنهاست که جز چهار گوش و دو سر را شایانی محرمیت<sup>۶</sup> آن نیست

وَ سِرُّكَ مَا كَانَ عِنْدَ أَمْرِي وَ سِرُّ الثَّلَاثَةِ غَيْرُ الْحَفِيِّ<sup>۷</sup>

ملک بر جانبی رفت و با وی خالی<sup>۸</sup> کرد و او پرسید که، سبب عداوت و موجب دشمنی و عصبیت میان ما و بوم چه بوده است؟

۱. در خدمت او گذرد(ام).

۲. حرکتی باشد (م). و در «ن» آورده: «حرکتی نباشد» ولی محرف است.

۳. و هر یک فراخور حال خود از جهت سودایی ببرد(ام).

۴. شعر از منتجبی است در مدح سیف الدوله اشرح برقوقی، ج ۱، ص ۳۱۶، ط مصر. یعنی هر کس راه شجاعت و کرم را می‌داند و لکن طبع هر کس او را می‌کشاند به آنچه بدان سر سرشته شد.

۵. در انوار سہیلی (ص ۲۸۹، ط ایران، ۱۳۳۶ ه. ش.) گوید: اسرار ملوک را درجانی متفاوت است بعضی آن است که پادشاه را نیز از خود پنهان داشت... و برخی دیگر آن است که دو تن را رتبه محرمیت توان داد و در بعضی امور سه کس را شریک توان ساخت... و این عبارت با متن نیز موافق است که از «م» نقل کردیم جز اینکه گوید: و اسرار را منازل متفاوت است. ولی در چاپی‌ها آوردند: بعضی آن است که دو تن را محرم آن نتوان داشت.

۶. در «ن» آورده: «شایانی و محرمیت» و ما از نسخه خطی «م» نقل کردیم که بی واو است و صواب.

۷. شعر از صلطان عہدی است که در آخر باب ادب حماسه آورده شد (شرح حماسه مرزوقی، ص ۱۲۱، ط قاهره مصر). و در حاشیة کلیلہ خطی متعلق به راقم که گفته: در باب نسیب حماسه است. اشتباه است. یعنی راز تو تا در نزدیک مرد است راز است و راز سه کس پوشیده نیست.

۸. خالی کرد: یعنی خلوت کرد.

گفت: کلمه‌ای بر زبان زاغی رفته است.  
ملک پرسید که، چگونه است آن؟

### حکایت

گفت: آورده‌اند<sup>۱</sup> که جماعتی از مرغان فراهم آمدند و اتفاق کردند بر آنکه بوم را بر خویشتن امیر کنند. در این محاورت خوضی می‌کردند<sup>۲</sup> زاغی از دور پدید آمد. یکی از مرغان گفت: توقی کنیم تا آن زاغ برسد، در این کار از وی مشاورتی کنیم که او هم از ماست<sup>۳</sup> و تا اعیان هر صنف یک کلمه نشوند آن را اجماع کلی نتوان شناخت. چون زاغ بدیشان پیوست مرغان صورت حال بر وی بگفتند و از آن رای اشارت طلبیدند. زاغ جواب داد که<sup>۴</sup>، اگر تمامی مرغان نامدار هلاک شدند و طاوس و باز و دیگر مقدمات<sup>۵</sup> مفقود گشتندی واجب بودی که مرغان بی‌ملک روزگار گذاشتندی و اضطراب متابعت بوم و احتیاج به سیاست و رای او به کرم و مرآت خود راه ندادندی که منظری کریه دارد و مخبری ناستوده و عقلی اندک و سفهی بسیار<sup>۶</sup> و خصمی غالب و رحمتی قاصر، و با این همه از جمال روز عالم افروز محجوب و از نور خورشید جهان آرای محروم، و دشوارتر آنکه جدت و تنگ‌خویی بر احوال او مستولی است، و تهتک و ناسازگاری در افعال وی ظاهر. از این اندیشه ناصواب درگذرید و کار به رای و خرد در ضبط آرید و تدارک هر

۱. و اول پرسید که، موجب عداوت و سبب خصمی میان ما و بوم چه بوده است؟ گفت: به سبب کلمتی بر زبان زاغی رفت. پرسید که، چگونه بود؟ آن گفت: چنین آورده‌اند (م).
۲. خوضی مر داشتند زاغی از دور پیدا آمد (م).
۳. و در این باب از او هم مشاورتی خواهیم که او هم از ماست (م).
۴. در چاهی‌ها آوردند: صورت حال با وی بگفتند زاغ گفت: اگر تمامی... و ما از «م» نقل کردیم و در انواع سهیلی گویند: و از وی در آن باب اشارتی طلبیدند، که با متن نزدیک است.
۵. یعنی دیگر پیشرو و کلانتر بزرگ مرغان.
۶. در چاهی‌ها آوردند: «و حمقی بسیار» و متن مطابق «م» و نسخه کليلة عربی ص ۱۴۸، ط بیروت، ۱۹۰۵ م. مر باشد: و من شر أمورها سفهها و سوء أخلاقها.

یک بر قضیت مصلحت واجب دارید، چنانکه خرگوشی خود را رسول ماه ساخت و مهمی عظیم به خود کفایت کرد.

مرغان پرسیدند که چگونه بود آن؟

### حکایت

گفت: آورده‌اند که در ولایتی از ولایت‌های پیلان، امساک باران اتفاق افتاد چنان که چشمه‌ها همه خشک شد و آب‌ها و زهاب‌ها به گل رسید<sup>۱</sup>، پیلان از رنج تشنگی پیش ملک خویش آمدند و بنالیدند. ملک مثال داد تا به طلب آب به هر جانب برفتند و تعرف آن هر چه بلیغ‌تر واجب دیدند. آخر چشمه‌ای یافتند که آن را چشمه قمر خواندندی. زهابی<sup>۲</sup> قوی و آبی بی پایان داشت. ملک پیلان با جملگی لشکر و حشم به آب‌خور سوی آن چشمه رفتند و آن زمین خرگوشان بود و لاشک خرگوشان را از آسیب پیل هلاک و رنجی و مالشی بیابند<sup>۳</sup> اگر بر سر ایشان پای نهد آن گوشمال ایشان را تمام باشد. در جمله سخت بسیار مالیده و کوفته و گشته<sup>۴</sup> گشتند.

۱. این حکایت را عارف رومی در دفتر سوم مثنوی به نظم در آورده و دو بیت مطلع آن این است:

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| این بدان ماند که خرگوشی بگفت | من رسول ماهم و با ماه جفت   |
| کز رمة پیلان بر آن چشمه زلال | جمله نخجیران بدند اندر وبال |

۲. در چاپی‌ها آورده‌اند: «و آب‌ها به گل رسید» و در «م» چنان بود که در متن آوردیم و در انوار سهیلی نیز گوید: «و زهاب‌ها چون کام مقلبان خشک شد» و دیگر در عبارت چاپی‌ها در دو سطر بعد آورده‌اند: «که آن را چشمه قمر خوانند زهی قوی» آن چنان که در نسخه خطی «م» است: «زهایی قوی». در برهان قاطع گوید: زهاب، به فتح اول بر وزن شهاب؛ تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع چشمه را نیز گوید؛ یعنی جایی که آب از آنجا می‌جوشد. خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که قعرش پیدا نباشد، و چشمه‌ای که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد و به این معنی به کسر اول نیز آمده است. و نیز در برهان قاطع آمده است: زه، به فتح اول و ظهور ثانی؛ مکان جوشیدن و برآمدن آب. و در باب «جلار و براهمه» (ص ۴۸۴) بیاید که «ایران دخت که زهاب چشمه خورشید تابان از چاه زنخدان اوست».

۳. در چاپی‌ها به جای «زهاب»، «زهی» آورده‌اند.

۴. گشته، به فتح اول و ثالث، به معنی گردیده و معکوس باشد. و کاج و لوج و احوال را نیز گویند (برهان قاطع). در اینجا مراد «حیرت و سرگردانی» است.

دیگر روز جمله پیش ملک خویش رفتند و گفتند: ملک را معلوم شد حال رنج ما از پیلان، زودتر تدارکی فرماید که ساعت تا ساعت<sup>۱</sup> باز آیند و باقی را زیر پای مالند و بسپرنند.

ملک گفت: هر که از میان شما کیاستی و ذهائی دارد باید که حاضر شود تا مشاورتی فرمایم که امضای عزیزت پیش از مشاورت<sup>۲</sup> از اخلاق مُقبلانِ خردمند دور افتد. یکی از ذهات<sup>۳</sup> ایشان پیروز نام پیش رفت<sup>۴</sup> و ملک او را به غزارت عقل و رزانت رای بشناختی و گفت: اگر صواب بیند ملک مرا به رسالت فرستد و امینی را به مشاورت با من نامزد کند تا من آنچه گویم و کنم به علم او باشد.

ملک گفت: در سداد و امانت و راستی و دیانت تو شُبّهتی نیست و نتواند بود و ما گفتار ترا مصدّق می‌داریم و کردار ترا به امضا می‌رسانیم. به مبارکی بباید رفت و آنچه فراخور حال و مصلحت وقت باشد به جای آورد و بباید دانست که رسول زبان ملک و عنوان ضمیر و ترجمان دل او است، اگر از وی هنری ظاهر گردد<sup>۴</sup> و اثر مَرَضی مشاهدت افتد بر حسن اختیار و کمال مردشناسی پادشاه وی دلیل گیرند، و اگر سهوی و غفلتی بینند زبان طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال وقیعت یابند و حکما در این باب تأکید و وصایت از این جهت کرده‌اند و مبالغت‌ها رفته

تَخَيَّرَ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْأَمْرِ مُرْسِلًا      فَمَبْلَغُ آرَاءِ الرِّجَالِ رَسُولُهَا<sup>۵</sup>

۱. ساعت به ساعت (م).

۲. دهات جمع داهی به معنی زیرک است؛ چون قاضی و قضاة و رامی و رماة.

۳. پیش گرفت (م).

۴. در چاپی‌ها آوردند: «اگر از وی خردی ظاهر گردد» ولی در «م» چنان بوده که اختیار شد و انوار سهیلی نیز گوید: چه اگر از وی هنری و فضیلتی ظاهر گردد و اثری پستیده...

۵. چون در کاری خواهی رسولی فرستی (شخصی شایسته را) برگزین که رسول اندازه آرای رجال است (یعنی فرستاده هر کسی حاکی و ترجمان از اندازه عقل و بینش اوست).

دو شعر «تخیر إذا...» گفته ابن رومی است و قیل: إنه للقاضی تنوخی (ف).



و به رفق و مجاملت و مؤانات<sup>۱</sup> و ملاطفت دست به کار کن<sup>۲</sup> که رسول به لطف کار پیچیده را به گذاردن رساند، و اگر عنفی در میان آرد<sup>۳</sup> و از غرض باز ماند و کارهای گشاده بر بندد. و از آداب رسالت و رسوم سفارت یکی آن است که سخن بر حدت شمشیر رانده آید و از سر عزت ملک و نخوت پادشاهی گزارده شود. اما دویدن و دوختن در میان باشد. و هر سخن را مطلق از تیزی اتفاق افتد مطلق به نرمی و لطف رساند، و اگر مقطع فصلی به درشتی و خشونت بر سیده باشد تشبیب دیگری از استمالت نهاده آید تا قرار میان لطف و عنف و تودد و تمرد دست دهد؛ هم جانب ناموس جهان‌داری<sup>۴</sup> و شکوه پادشاهی مرعی ماند و هم غرض از مخادعت دشمن و ادراک مراد به حصول پیوندد. پس پیروز در شب بدان وقت که ماه نور چهره خویش بر آفاق گسترده بود و سخن زمین را به جمال چرخ آرای خویش مزین گردانیده روان گشت. چون به جایگاه پیلان رسید اندیشید که، نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند<sup>۵</sup> اگر چه از طرف ایشان قصدی نرود؛ چه هر که مار دست گیرد اگر چه او را نگزد به اندک لعابی که از دهن وی بدو برسد هلاک شود. و خدمت ملوک را همین عیب است که اگر چه کسی سخت بسیار تحرز واجب دارد و اعتماد بر امانت خویش<sup>۶</sup> مقرر گرداند دشمنان او را به تقبیح و بدگفتن در صورت خائنان

۱. در «ن» و نسخه‌های چاپی تبریز و بسیاری از نسخه‌های دیگر به جای «موانات»، مواسات، آوردند و در کلیلدهای عربی اط دمشق و حارة روم و ط بیروت، ۱۹۰۷ م، بالاتفاق آوردند: فعليك باللين و الرفق و الحكم الثانی، تنها در نسخه طبع بیروت، ۱۹۰۵ م، به تصحیح و نشر الاب لویس که از دیگر نسخه‌های نامبرده مضبوطتر و با متن کلیلۀ فارسی در اغلب عبارات بهتر مطابق است چنین آورده: و عليك باللين و المواناة؛ فإن الرسول هو یلین القلب إذا رفق و یخشن الصدر إذا خرق (ص ۱۴۸) و همچنین کلیلۀ طبع مطبعة معارف مصر (ص ۱۵۴)، و معلوم است که از نسخ، موانات به مواسات به جهت انس ذهن به آن محرف شد. مواناة مصدر باب مفاعلة از «ات ی» ناقص یایی است؛ یعنی موافقت کردن، در منتهی الارب گوید: آتیه علی ذلك الأمر مواناة؛ موافقت کردم او را بر این کار.

۲. در چاپی‌ها آوردند: «دست در کار کن» و در «م»: «دست به کار کن» و این بهتر است. حافظ گوید:

بر سر آنم که گر ز دست بر آید دست به کاری ز نم که غصه سر آید

۳. و اگر عنفی در میان آید (م).

۴. در «ن» ناموس و جهان‌داری، و متن مطابق «م» است.

۵. نزدیکی پیلان از هلاکی خالی ننماید (م).

۶. و اعتماد و امانت خود (م).

فرا نمایند و جان به سلامت نبرد. حالی صواب آن است که بر بالایی روم و رسالت از دور گذارم. همچنان کرد و مَلِک پیلان را از دور آواز داد<sup>۱</sup> و گفت: من فرستاده ماهم و بر رسول در آنچه گوید و رساند خَرَجی نتواند بود و سخن اگر چه بی مُحابا و درشت راند مسموع باشد.

پیل پرسید که، رسالت چیست؟

خرگوش گفت: ماه می‌گوید که هر که فضل و قوت خویش بر ضعیفان بیسندد و بدان مغرور گردد و خواهد که دیگران را اگر چه از وی قوی‌تر باشند دست‌گیری کند<sup>۲</sup>، هر آینه قوت او بر فُضیحت و هلاک او دلیل کند<sup>۳</sup> و تو بدانچه خود را بر دیگر جانوران چارپای راجح می‌شناسی آن غرور عظیم‌تر است که در آن افتاده‌ای<sup>۴</sup>

مرغ کاینجا پرید پر بنهاد

دیو کاینجا رسید سر بنهاد

از هوا و زمین او گردون<sup>۵</sup>

نرود جز به بدرقه بیرون

کار بدانجا رسید که قصد چشمه‌ای کردی که به نام من معروف است و لشکر را بدان موضع بردی و آب آن تیره گردانیدی بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم. اگر به خویشتن نزدیک نشستی و ازین اقدام اعراض نمودی فَبِهَا وَ نِعْمَتْ<sup>۶</sup> و الا بیایم و چشم‌هایت بر کنم و

۱. از بلندی آواز داد(م).

۲. در «ق» آورده: «دست‌گرانی» و در حاشیه معنی کرده: دست‌گرانی، یعنی سنگین کردن دست‌کنایه از درآویختن با کسی. ولی صحیح همان است که در متن از «م» نقل کردیم؛ زیرا اگر آید. چنانکه در برهان قاطع و دیگر کتب لغت پاریسی آمده، معنی مطابقی آن حمله بردن بر کسی و قصد و آهنگ کردن بر کسی است. و احتیاج به آن تکلف نیست که در «ق» تحمل کرده.

۳. هر آینه قوت او را رهبر فُضیحت گردد و زود هلاک شود(م).

۴. یعنی غرور ترا بر آن داشت که قصد چشمه من کرده‌ای. نسخه‌های فارسی در اینجا مختلف است و ما «م» را برگزیدیم که با متن عربی و انوار سهیلی نیک مطابق است.

۵. این دو بیت فارسی در چاپی‌ها نیامد و ما از «م» نقل کردیم و اختلاف نسخه در این دو بیت است: دیو کاینجا، مرغ کاینجا رسید، برود جز به بدرقه گردون از هوا و زمین او بیرون. و در انوار سهیلی نیز این دو بیت را آورده.

۶. فَبِهَا: یعنی پس به جای خود، کنایه از اینکه چه بهتر از این و چه نیکو و قریب به این مضامین، و «نعمت»، یعنی چه خوب است آن، بسیار خوب.

هر چه زارترت بکشم و در این پیغام به شک می‌باشی این<sup>۱</sup> ساعت بیای که من در چشمه حاضرم تا ببینی.

ملک پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت ماه<sup>۲</sup> در آب بدید.  
پیروز او را گفت: قدری آب به خرطوم برگیر و روی بشوی و سجده کن. چون آسیب  
خرطوم او به آب رسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبید.  
بترسید و پیروز را گفت: مگر ماه بدان که من خرطوم در آب کردم از جای بشد<sup>۳</sup>.  
گفت: آری، زودتر سجده کن. فرمان برداری کرد و پذیرفت که بیش آنجا نیاید و پیلان  
را آنجا نیارد.

و این مثل بدان آوردم تا بدانید که در هر صنف از شما زیرکی یافته شود که پیش مهمی  
باز تواند شد و در دفع خصمی سعی تواند پیوست. و همانا آن اولی‌تر که وَضَمَتَ مُلْکِ بوم  
به اختیار نکتند و بوم را مکر<sup>۴</sup> و خدیعت با این خصال نامحمود که یاد کردم جمع است و  
هیچ عیب ملوک<sup>۵</sup> را چون غدر و بی‌قولی نیست که ایشان سایه آفریدگار، عزّ اسمّه، اند در  
زمین و عالم بی آفتاب عدل ایشان نور ندهد و احکام ایشان در دماء و فروج و جان و مال  
رعایا نافذ باشد. و هر که به پادشاه غدار و والی مکار مبتلا گردد بدو آن رسد که به کَبْکَنْجیر<sup>۶</sup>

۱. در این پیغام به شکی این (م).

۲. در «م» آورده: روشنایی ماه در آب بدید و این مطابق است با نسخه‌های عربی کلیله: فرأی ضوء القمر. و در انوار سهیلی آورده: صورت ماه در آب بدید.

۳. بترسید و گفت: بدانچه من خرطوم در آب کردم ماه از جای بشد (م).

۴. در چاپی‌ها آوردند: و همانا این اولی‌تر که وَضَمَتَ مُلْکِ بومان با حساب خویش راه دادن و بوم را مکر و...

۵. در چاپی‌ها آوردند: و هیچ عیب ملک را و در «م» «ملوک» بود و نسخه‌های عربی کلیله چنین است: و شر الملوك المخادع....

۶. در نسخه خطی «م» همه جا آورده: «کبک انجیر خوار» و البته کبکنجیر مخفف آن است. در برهان قاطع گویند: کبکنجیر: مرغ تیز پرواز و بلند پرواز. و بعضی گویند که آن دراج است. ولی در نسخه‌های کلیله عربی دارد: ما أصاب الصفر والارنب و در منتهی الإرب فی لغة العرب گویند: صفر دگر برج: چکاوک که او را ابوالملیح گویند و بسیار ترسو است. و در انوار سهیلی نیز کبک آورده که هیچ یک از کلیله‌های فارسی یا عربی مطابق نیست: یعنی صفر دکیک نیست و چکاوک است.

و خرگوش رسید از صلاح و کم آزاری آن گریهٔ روزه دار.  
مرغان پرسیدند که، چگونه است آن؟

### حکایت

گفت: کبکنجیری با من همسایگی داشت و میاز ما به حکم مجاورت قواعد مصادقت مؤکد گشته بود. و در این میان او را غیبتی افتاد و دراز کشید. گمان بردم که هلاک شد. پس از مدتی دراز، خرگوشی بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن مخاصمه نکردم. یک چندی بگذشت کبکنجیر باز رسید<sup>۱</sup> چون خرگوش را در خانهٔ خود بدید رنجور دل گشت<sup>۲</sup> و او را گفت: جای پرداز که آن مسکن من است<sup>۳</sup>.

خرگوش جواب داد که، من صاحب قبضم اگر حقی داری ثابت کن.

کبکنجیر گفت: جای از آن من است و حجت‌های شرعی دارم.

خرگوش گفت: لابد حاکمی عدل باید که سخن هر دو جانب بشنود و بر مقتضای

انصاف کار به ما بگذارد<sup>۴</sup>.

کبکنجیر گفت: در این نزدیکی بر لب آبی گریه‌ای هست متعبد و روزه دار و شب و روز نماز کند، هرگز خونی نریزد و ایدای حیوانی جایز نبیند<sup>۵</sup> و افطار او بر آب و گیاه

→ وصف گریه به صلاح و کم آزاری بنا بر تعریض و تلیفه است. ابن الهیاریه در کنبلة منظومة عربی نیز «صفرده» آورده:

ما حل بالصفره حین حاکما الأرتب الخب و کسان ظالما

۱. در بعضی از چاپ‌ها آورده‌اند: مخاصمه نکردم و یک چندی نگذشت. ولی همان مختار ما صحیح است و در انوار سهیلی نیز گوید: در آن باب مجادله نکردم... یک چندی بر این حال بگذشت. و عبارت عربی این مقفّع این است: فکرت أن أخاصم الأرتب فلیت فیه زمانا (ص ۲۴۵، ط بیروت، ۱۹۰۷ م). فکرت أن أخاصمها فی مکان الصفره و لا أدری ما فعل به الدهر؟ فلیت الأرتب فی ذلك المكان زمانا. (ص ۱۵۵، ط مطبعة معارف مصر) که با متن مختار ما نیک مطابق است.

۲. رنجور شدم).

۳. پرداز: یعنی ترک کن آنجا را، که یکی از معانی پرداختن ترک کردن است. چنانکه در برهان قاطع آورده شد.

۴. کار دعوی به آخر رساندم).

۵. گریهٔ متعبد هست و روزه دار و شب قیام کند هرگز خون نریزد و ایدای جانور جایز نشمر دهم).

مقصود باشد. قاضی از او عادل‌تر نیابیم. نزدیک او رویم تا کار میان ما فصل کند. هر دو بدان راضی گشتند و روان شدند و من برای نظاره بر اثر ایشان رفتم تا روزه‌دار را ببینم و انصاف او در این حکم مشاهده کنم<sup>۱</sup>. چندان که صائم الدهر چشم بر ایشان افکند بر دو پای راست بایستاد و روی به محراب آورد. خرگوش را از آن نیک شگفتی آمد. ساعتی توقف کرد تا از نماز فارغ شد. تحیتی به تواضع بگفت و درخواست که میان ایشان حکم باشد و خصومت خانه بر قضیت معدلت به پایان رساند. فرمود<sup>۲</sup> که، صورت حال باز گویند. چون باز گفتند گفت: پیری در من اثری تمام کرده است و حواس را خللی شایع پذیرفته و گردش چرخ و حوادث دهر را این پیشه است جوانان را پیر می‌کند و پیران را ناچیز

كَذَلِكَ اللَّيَالِي وَ أَحْدَائِهَا  
وَالدَّهْرُ لَا يَبْقَى عَلَى حَدَثَانِهِ  
يُجَدِّدُنَ لِلْمَرْءِ حَالاً فَحَالاً  
جَوْنُ السَّرَاةِ لَهُ جَدَائِدُ أَرْبَعٌ<sup>۳</sup>  
أُولَاهُمَا وَ تَأَخَّرَتْ أُخْرَاهُمَا<sup>۴</sup>

### از حقیقت کلبه پیر صدی

۱. و انصاف او در این حادثه مشاهده کنم (م).  
۲. در چاهی‌ها آوردند: میان ایشان حکم باشد و فرمود که... و ما متن را از «م» نقل کردیم و انوار سهیلی نیز عین عبارت متن را آورده است.

۳. دیوان هذلیین، ص ۴ و یاقوت، معجم الادب، ج ۱۱، ص ۸۳ و افندی شعر عربی «والدهر لا یبقی...» را در شرح شواهد اشعار تفسیر کشاف زمخشری (ص ۸۱ ط مصر، ۱۳۴۴ ه. ق.) از ابو ذؤبیب دانسته و در بیان آن گوید: الجون الأسود. و السراة: الظهر. و سراة کل شیء: أعلاه. و الجدائد: الأئمن اللواتی قد جفت ألبانهن یقال: جدیدة و جدد یقال: امرأة جداء لاندی لها. یقول: اهلك الدهر بنی و تواترت علی المصائب فلی عزاء بأن الدهر لا یبقی علی حدثانه شیء حتی الحمار مع الأئمن یرعی فی القفار و الجبال.  
یعنی روزگار در برابر حوادث و نوایب خود حمار و حشی سیاه پشت بیابان را، که دارای چهار پستان خشک می‌باشد، باقی نمی‌گذارد.

شعر «والدهر...» گفته ابو ذؤبیب الهذلی است در مرثیه پسران خود که هر پنج یک سال وفات کردند. چون سیاه و سپید از اضمداد است و سراة کل شیء: أعلاه. و مراد از جدائد، خط‌ها است که بر پشت خرگور می‌باشد. می‌گوید: اگر پنج پسر در یک سال وفات کردند عجب نیست، بلکه طمع بفا و سلامتی عجب است: چه خرگور با حذر تر و نفور تر جمله حیوانات است از حوادث روزگار سلامت نیابد و محل آفات و حوادث است (ف).

۴. این بیت آخر را از «م» نقل کردیم و در چاهی‌ها نیاوردند. یعنی پیری یکی از دو مرگ است که یک پای آن پیش آمد و پای دیگر در پشت سر است.

نزدیک‌تر آید و سخن بلندتر گوید و ذکر دعوی دیگر باز تازه گردانید تا بر گفت شما واقف شوم و پیش از آنکه روی به حکم آریم شما را نصیحتی کنم، اگر به گوش دل بشنوید ثمرات آن در دین و دنیا قُرْبِ عین شما گردد و اگر بر وجهی دیگر حمل افتد من باری به نزدیک امانت و دیانت خویش معذور باشم، فَقَدْ أَعْدَرَ مَنْ أُنْذَرَ<sup>۱</sup>. صواب آن است که هر دو تن حق طلبید که مر صاحب حق را مظفر باید اگر چه حکم بر وفق مراد او نفاذ نیابد و طالب باشمرد را مخدول باید شناخت اگر چه حکم بر مراد او رود، قوله تعالی: ﴿إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾<sup>۲</sup>. و اهل دنیا را از مال و متاع و دوستان این جهان هیچ مِلْک نگردد مگر کردار نیک که برای آخرت مُدْخِر ماند. و عاقل باید که نَهْمَت در کسب حُطام دنیا نبندد و همت بر طلب خیر باقی مقصور گرداند<sup>۳</sup> و عمر و جاه گیتی را به محل ابر تابستان<sup>۴</sup> و نُزْهَت گلستان بی ثبات شمرد.

کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار<sup>۵</sup>  
 إِنَّ النَّعِيمَ وَكُلَّ مَا يُلَهِي بِهِ يَوْمًا يَصِيرُ إِلَى بِلْيٍّ وَنَسْفَادٍ<sup>۶</sup>  
 و منزلت مال را اندر دل از دَرَجَت سنگ ریزه نگذارند، اگر خرج کند به آخر رسد و

۱. ضرب المثل است در کتب امثال آورده‌اند. میدانی گوید: أَعْدَرَ مَنْ أُنْذَرَ، أَي من حذرك ما يحل بك فقد أَعْدَرَ إِلَيْكَ أَي صار معذوراً عندك: هر که پیش از وقوع کاری بیم دهد ترا در نزد تو معذور است.

۲. اسراء (۱۷) آیه ۸۳. یعنی همانا که باطل ناچیز است.

۳. و عاقل باید که همت در کسب حطام فانی نبندد و نعمت خیر باقی مقصور دارد(م).

۴. در چاپی‌ها آورده‌اند: به مثل ابر تابستان.

۵. شعر از دیوان سنائی است در قصیده‌ای که مطلع آن این است:

طلب ای عاشقان خوش رفتار! طسرب ای نیکوان شیرین‌کار!

۶. فَإِذَا النَّعِيمَ... (م). در کلیله خطی ما آورده که شعر از اسودبن یعفر است که از شعرای فصیح زمان جاهلیت بود و شعر قبل از آن این است:

أین الذین بنوا فطال بنانهم و تسمتعوا بالأهل و الأولاد؟

یعنی همانا که نعمت و هر چه که بدان سرگرم و مشغول شوند روزی به سوی کهنگی و نیستی رود (مجانلی الادب، ج ۴، ص ۲۵، ط بیروت: «قال الأسود الدارمی»؛ شرح دیوان برفوقی، ج ۲، ص ۲۰۹، ط مصر، «قال الأسود بن یعفر الأیادی»

اگر ذخیره کند میان آن و سنگ و سُفال تفاوتی نماند، و صحبت زنان را چون قُربت افعی پندارد<sup>۱</sup> که از او هیچ ایمن نتوان بود و به وفای وی کیسه نتوان دوخت، و خاصّ و عام و دور و نزدیک عالمیان را چون نفّس عزیز خود شناسد و هر چه در باب خویش نپسندد در حقّ دیگران نپیوندد. از این نَمَط دَمَدَمه و افسون بر ایشان می‌دمید تا به او اِلْف گرفتند و ایمن و فارغ بی تحرّز و تصوّن پیشتر آمدند. به یک حمله هر دو را بگرفت و بشکست<sup>۲</sup>. نتیجه زهد و اثر صلاح روزه دار، چون دخلة خبیث<sup>۳</sup> و طبع مکار داشت بر این جمله ظاهر گشت. و کار بوم و نفاق و غدر او همین مزاج دارد و معایب او بی نهایت است. و این قدر که تقریر افتاد از دریا جرعه‌ای و از دوزخ شعله‌ای باید پنداشت. و مبدا که رای شما بر این قرار گیرد؛ چه هرگاه که افسر شاهی به دیدار ناخوب و کردار ناستوده بوم ملوّث شد، مهر و ماه از آسمان سنگ اندر آن افسر کند.

چون مرغان این معانی بشنیدند همه به یک بار از آن کار جَسْتند<sup>۴</sup> و عزیمت متابعت بوم فسخ کردند و بوم متأسف و متحیر بماند و زاغ را گفت: مرا آزرده و کینه‌ور کردی و میان من و تو وحشتی تازه گشت که روزگار آن را کهن نگرداند. و نمی‌دانم از جانب من این باب را سابقه‌ای بوده است یا بر سبیل ابتدا چندین ملاطفت واجب داشتی! و بدان که

۱. چون قُربت مار افعی پندارد (م).

۲. در چایرها آوردند: «هر دو را بگرفت و بکشت» ولی صحیح همان «بشکست» است که از «م» نقل کردیم و در صفحه ۱۵۲ بگذشت که «از ما یکی شکار می‌توان شکست». و نیز در داستان گرگ و زاغ و شگال و اشتر با شیر در باب الأسد و الثور: «و امروز ملک را از گوشت من سَد رمقی حاصل تواند بود مرا بشکند» و همچنین در موارد دیگر این کتاب، شکستن به معنی خوردن و جاویدن هم آمده است (برهان قاطع) و شاید حافظ ناظر به این داستان باشد که گفت:

ای کبک خوشخرام! که خوش می‌روی به ناز  
بُسرّه مشو که گریه عابد نماز کرد

هر چند درباره این بیت و موش و گریه عبید زاکانی حرف دیگر در شرح دیوان حافظ حکایت کردیم.

۳. دخلة الرجل، به حرکات دال: نیت مرد و نهانی آن (متهی الارب).

۴. در اینجا عبارات نسخه‌ها مختلف است و ما «م» را ترجیح دادیم و مراد از جمله «مهر و ماه از آسمان سنگ اندر آن افسر کند»، که ظاهراً مصراع شعری است و بسیار فحصر کردیم و نیافتیم، این است که مهر و ماه آن افسر را سنگسار می‌کنند. چنان که در انوار سهیلی به عبارت روشن‌تر گوید: هرگاه افسر شاهی به فرقی نامیمون او رسد بی شبهه سپهر ستیزه کار سنگ ادبار بر آن خواهد زد، و یکی از معانی جستن رها شدن و گریختن است.

اگر درختی ببرند آخر از بیخ او شاخی جهد و بیالند تا به قرار اصل باز شود، و اگر به شمشیر جراحی افتد هم مرهم توان کرد و التیام پذیرد، و پیکان بیلک را که در استخوان نشیند بیرون آوردن ممکن گردد<sup>۱</sup>، و جراحی سخت هرگز علاج نپذیرد، و هر تیر که از گشادن زبان به دل رسد بر آوردن آن در امکان نیاید و درد آن ابدالدهر باقی ماند

رُبَّ قَوْلٍ أَشَدَّ مِنْ صَوْلٍ<sup>۲</sup>

هر سوزی را دارویی است؛ آتش را آب و زهر را تریاک و غم را صبر و عشق را وصال<sup>۳</sup>، اما آتش جقد را مادّت بی نهایت است، اگر همه دریاها بر وی گذرد نمیرد. و میان ما و قوم تو نهال<sup>۴</sup> عداوت چنان جای گرفت که بیخ آن به قعر ثری رسید و شاخ او از ثریا بگذشت

رَسَا أَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرَىٰ وَ سَمَا بِهِ  
إِلَى النَّجْمِ فِرْعٌ لَا يُنَالُ طَوِيلٌ<sup>۵</sup>

۱. بیلک بر وزن عینک: تیری که پیکان آن دو شاخ باشد، و به کسر اول و نانی مجهول: نوعی از پیکان باشد که آن را مانند بیل کوچکی سازند و آن را پیکان شکاری نیز گویند و صاحب مؤید الفضلاء می گوید: این لغت هندی است؛ لیکن در فارسی مستعمل شده است (برهان قاطع).

از ترف بیلک شه کسور شاه مرغان بیفکنند شهر

حدیقه سنائی، به تصحیح مدرس رضوی، ص ۵۲۱.

۲. میدانی در مجمع الأمثال گویند: رب قول أشد من صول، یضرب عند الکلام یؤثر فیمن یواجه به... قال ابوالهشیم: أشد فی موضع خفض؛ لأنه تابع للقول و ما جاء بعد رب فالنعت تابع له؛ یعنی این جمله در جایی که گفتار به شنونده تأثیر بخشد آورده می شود و ابوالهشیم گفته که «أشد» محرور است (یعنی به فتح دال، چون «أشد» غیر منصرف است) تا صفت قول باشد. یعنی بسا گفتار شدیدتر از جمله وجود دارد. بنا بر این اعراب نسخه «ق» که به ضم «أشد» است صحیح نیست.

۳. و عشق را فراق (م). و لکن صواب همان متن است اگر چه در چند نسخه عربی کلیله آورده اند: «وللعشق الفرقة» ولی «فرقة» محرف «فرقة» است که در طبع بیروت، ۱۹۰۵ م. به تصحیح الاب لویس شیخو الیسوعی (ص ۱۵۱) گویند: «وللعشق القرية». و در کلیله طبع مطبعة معارف مصر (ص ۱۵۷) آمده است: «وللعشق الوصال».

۴. و میان ما و بوم نهال (م).

۵. این شعر یک بیت از قصیده‌ای است که در حماسه آورده شد اشعر حماسة مرزوقی، ج ۱، ص ۱۱۴. و مرزوقی در عنوانش آورده که قائل آن عبدالملک بن عبدالرحیم الحارثی است و بعضی گفته اند که سموه ایه فتح اول و دوم و چهارم و سکون سوم (ابن عادیای یهودی است. ضمیر «أصله» راجع به «جبل» است که در شعر قبل از آن است:

لَسَا جَبَلٌ يَحْتَلُهُ مِنَ تَجْمِيرِهِ  
مَنْعٌ يَرِدُ الطَّرْفَ وَ هُوَ كَلْبَلٌ

ولکن در عبارت کلیله باید آن را به مناسبت مقام به نهال عداوت ارجاع داد. «والنجم» در لغت عرب اسم علم است مر



این فصل بگفت و آزرده و نومید برفت. و زاغ از گفته خویش پشیمان گشت و اندیشید که نادانی کردم و برای قوم خویش خصمان چیره و دشمنان ستیزه کار اَلْفُخْتَم. <sup>۱</sup> و به هیچ تأویل از مرغان دیگر بر این نصیحت سزاوارتر نبودم و طایفه‌ای که بر من تقدّم داشتند این غم نخوردند، اگر چه معایب بوم شناختندی و مصالح این مفاوضت از من بهتر می‌دانستندی، لیکن در عواقب این حدیث و نتایج آن اندیشه کردند که فِکرت من بدان نرسید. و دشوارتر آنکه در مواجهه گفته شد و لا شک جحد و کینه آن زیادت باشد. و خردمند اگر چه به زور و قوت خویش ثقتی تمام دارد تعرض عداوت و مناقشت جایز نشمرد و تکیه بر عُدّت و شوکت خویش روا نبیند. و هر که تریاق و انواع داروها به دست دارد به اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید. و هنر در نیکو فعلی است که به سخن نیکو آن مزیت نتوان یافت؛ برای آنکه اثر فعل نیک اگر چه از آن قاصر باشد به آزمایش در عاقبت کارها هر چه آراسته‌تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد؛ ناکردنی‌ها را به حُسن عبارت بساماند و در چشم مردمان به حلاوت زبان بیاراید. <sup>۲</sup> اما عواقب آن به ملامت و ندامت کشد، و من آن راجح سخن قاصر فعلم که در خوابیم کار تأملی شافی و تدبیری کافی نکردم و الا از این سفاهت مستغنی بودم. اگر خرد داشت می‌نخست با کسی مشورت کردمی و پس از اِعمال فِکرت و قرار عزیزت فصلی مرموز مُحْتَرَز، چنانکه از عیب منزّه بودی بگفتمی که در مهمی بدین بزرگی بر بدیهه مداخلت پیوستن از خرد و کیاست دور است. <sup>۳</sup> و هر که بی اشارت ناصحان و مشاورت خردمندان

→ ستاره پروین (ثریا) را، و «طویل» صفت «فرع» است؛ یعنی ریشه آن در زیر خاک (زمین) جای گرفت و ثابت و استوار است و شاخ بلند آن (بالای آن) به ستاره پروین رسید که بدان رسیده نمی‌شود (دست کسی به آن نمی‌رسد).

۱. در چاپی‌ها آوردند: خصمان چیره اندوختم. و متن مطابق «م» است و الفختن به معنی اندوختن است.

۲. در چاپی‌ها آوردند: و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد تا کردنی‌ها را به حُسن عبارت بیاراید در چشم مردمان به حلاوت زبان برآزد و چنان که پیداست مفید معنی نیست و ما از «م» نقل کردیم که با متون عربی نیز نیک مطابق است (ص ۲۴۹، ط بیروت، ۱۹۰۵ م. و به تصحیح لوپس، ۱۹۰۷ م.) سامان: به معنی ترتیب و اسباب و آرایش و به مرور ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج آن باشد (برهان قاطع).

۳. از خرد و کیاست دور است و خصافت و حذافت هر چند دورتر باشد (م).

در کارها شروع کند در زمرة شیراز معدود و به نادانی و جهالت منسوب شود، چنانکه سید کاینات علیها السلام فرموده است: **شِرَارُ أُمَّتِي الْوَحْدَانِيُّ الْمُعْجَبُ بِرَأْيِهِ الْمُرَائِي بِعَمَلِهِ الْمُخَاصِمُ بِحُجَّتِهِ**<sup>۱</sup>. و من باری بی نیاز بودم از تعرض این خصمی و کسب این دشمنی. عقل این فصول بر دل او املا کرد و این مثل در گوش او خواند: **الْمِكْتَارُ كِحَاطِبِ اللَّيْلِ**<sup>۲</sup>. ساعتی طپید و با خویشتن از این نوع عتابی کرد و پیرید. این بود مقدمات دشمنانگی میان زاغ و بوم که تقریر افتاد.

ملک گفت: معلوم گشت و شناختن آن بر فواید بسیار مشتمل است و سخن این کار افتتاح کن که پیش داریم و تدبیری اندیش که فراغ خاطر ما منتظم شود و نجات لشکر و آسایش رعیت را متضمن تواند بود.

گفت: در این معنی ترک جنگ و کراهیت قبول خراج و تحرز از جلای آنچه واجب کرده است باز نموده‌ام. لیکن امیدوارم که به نوعی از حیلت ما را فراغی باشد<sup>۳</sup> که بسیار کسان به اصابت رای خویش بر کارها پیروز آمده‌اند که به قوت و مکابره در امثال آن نتوان رسید، چنانکه طایفه‌ای گوسپند را از دست زاهد به مکر بیرون کردند.

ملک پرسید که، چگونه است آن؟

۱. ابن اثیر در نهایه (در ماده «وحد») گویند: «و فی الحدیث: «شِرَارُ أُمَّتِي الْوَحْدَانِيُّ...» یرید بالوحدانی المفارق للجماعة المنفرد بنفسه و هو منسوب إلى الوحدة الانفراد بزيادة الألف و التون للمبالغة. یعنی بدترین امت من آن کسی است که تنها زندگی کند و به رای خود خوش بین باشد و در کار خود ریا کند و در دلیلش ستیزه.

۲. یعنی بسیار سخن چون گرد کننده هیزم در شب است. میدانی در مجمع الأمثال (فصل میم مکسوره. ص ۶۵۲. ط تهران. ناصری) گویند: این مثل از اکثم بن صیفی است و تشبیه از آن روی شد که گرد کننده هیزم در شب را بسا شود گزندگان چون مار و کژدم بگزند و آنکه در گفتارش رطب و یابس در هم گوید بسا شود که سخنی وی را هلاک کند. در منطق منظومه، اللالی المنتظمة. (ص ۳. ط ناصری) خاطب لیل یا خاء نقطه دار است و در حاشیه کتاب آن را از خطبه، به کسر خاء، به معنی خواستگاری گرفته به این معنی: آنکه در شب به خواستگاری زنی رود زشت را از زیبا تمیز ندهد. و لکن در قاموس در ماده «خطب» با خاء بی نقطه گویند: و هو حاطب لیل مغلط فی کلامه و همچنین در منتهی الإرب و أقرب الموارد و سائر کتب لغت و امثال چون جمهرة الأمثال ابوهلال عسکری و مجمع الأمثال میدانی. و هیچ یک در «خطب» با خاء نقطه دار چنان نگفتند و اهل ادب دانند که امثال هر قومی چون لغت و محاورات آنها سماعی است.

۳. ما را فرجی باشد (خ).

## حکایت ۱

گفت: آورده‌اند که زاهدی بود از جهت قربانی گوسپندی خرید فربه. در راه طایفه‌ای دزدان بدیدند طمع در بستند و با یکدیگر گفتند که او را بفریسیم و گوسپند بستانیم. پس یک تن از ایشان پیش او درآمد و گفت: ای شیخ! این سگ کجا می‌بری؟ دوم از پس او درآمد و دور بنگریست بخندید گفت: شیخ، عزیمت شکار کرده است که سگ را گرفته می‌برد. سیم بر او گذشت و گفت: این پیر در کسوت اهل صلاح است و زهاد. اما مصلحان و زاهدان با سگ بازی نکنند و دست و جامه خود را از آسیب او صیانت واجب بینند. از این نوع بارها هر چیزی بگفتند تا شکی در دل او افتاد و خود را در آن متهم گردانید و گفت: شاید بود که فروشنده این جادو بوده است و چشم بندی کرده. در حال گوسپند را بگذاشت و برفت و آن جماعت بگرفتند و بیردند.

و این مثل بدان آوردم تا مقرر گردد که به حیلت و مکر ما را پای بر کاری باید نهاد و آن‌گاه نصرت هر آینه روی بنماید، و من خود را فدای این کار خواهم کرد. و چنان صواب می‌بینم که مَلِک بر ملأ بر من خشمی ظاهر کند و بفرماید تا مرا بزنند و در خون بیالیند و پرو دم بکنند و در زیر درخت بیفکنند<sup>۱</sup> و مَلِک با تمامی لشکر برود در فلان جای مقام فرماید و منتظر آمدن من باشد تا من از مکر و غدر خویش بیردازم و بیایم و مَلِک را بیاگاهانم که چه می‌باید کرد.

۱. نظیر این حکایت داستان شاگردان با استاد است که در دفتر سوم مثنوی مولوی است و مطلع آن این است:

کودکان مکتبی از اوستاد رنج دیدند از ملال و اجتهاد

۲. و بفرماید تا مرا بزنند و بیرون کنند و در زیر درخت بیفکنند(ان). و بفرماید تا مرا بزنند و در خون بیالیند و بیرون کنند(ق). و متن مطابق «م» است که با متون کلیلۀ عربی به خوبی مطابق است: فَأَنَا أَرَى أَنَّ يَغْضِبُ الْمَلِكَ عَلِيَّ فَيَأْمُرُنِي عَلِيٌّ رُؤُوسَ جَنْدِهِ فَاضْرِبْ وَأَنْقِرْ [هر دو به صیغه مجهول] حتی أَنخَضِبُ بِالْأَمَاءِ ثُمَّ يَتَتَفَّ رِيشِي وَ ذَنْبِي ثُمَّ أَطْرَحُ فِي أَصْلِ شَجَرَةٍ (تصحیح لويس شيخو، ص ۱۵۳، ط بیروت، ۱۹۰۵ م. و تصحیح یازجی، ص ۲۵۰، ط بیروت، ۱۹۰۷ م. ص ۱۶۴، ط حاره روم. و ص ۱۸۱، ط دمشق). و در این شکی نباید داشت که در نسخه‌های چاپی عبارت صحیح «پرو دم بکنند» به «بیرون کند» تحریف شد و عبارت انوار سهیلی نیز نزدیک به متن است که برگزیده‌ایم: صواب در آن می‌بینم که ملک در مجمع عام و محفلی مشتمل بر خواص و عوام بر من خشم گیرد و بفرماید تا پر و بال من بکنند. ملک فرمود: تا «کارشناس» را پر و دم بکنند و سرو پایش خونین ساخته در زیر درخت انداختند (عیار دانش).

ملک در باب او این مثال بداد و بالشکر و حشم بدان موضع که معین شده بود برفت. و آن شب بومان باز آمدند و زاغان را نیافتند و او را که بر خود چندان رنج اختیار کرده بود و در کمین غدر نشسته هم ندیدند و اتفاق چشم ایشان بر وی نیفتاد. زاغ خون آلود بترسید که ایشان باز گردند و سعی او باطل شود، آهسته آهسته با خود نالیدن گرفت و می پیچید تا بومی آواز او بشنید ملک را خبر کرد. ملک با بومی چند به سوی او رفت، چون او را بدید فرمود که، از او بپرسید که تو کیستی و زاغان کجا رفتند؟

او نام خود و از آن پدر خود بگفت پس گفت که، حال من دلیل است بدان که من مخرم اسرار زاغان نتوانم بود و ندانم که کجا رفتند؟

پس ملک بومان گفت که، این وزیر امیر زاغان است و صاحب سر و مشیر او. معلوم باید کرد که این تهوّر با او به چه سبب رفته است.



زاغ گفت: مخدوم را از من بدگمانی آمد.

پرسید که، به چه موجب؟

زاغ گفت: چون شما که آن شب شبیخون بگردید ملک ما را بخواند و فرمود که، اشارت کنید و آنچه مصالح این واقعه می دانید باز نمایید و من از نزدیکان او بودم گفتم: ما را بر بوم طاقت مقاومت نباشد که دلیری ایشان در جنگ زیادت است و قوت و شوکت بیش دارند. رای این است که رسول فرستیم و صلح التماس نماییم، اگر اجابت یابیم کاری شایگانی باشد و الا در شهرها بپراکنیم که جنگ جانب ایشان را موافقتر است و صلح به حال ما لایقتر. تواضع باید نمود که دشمن قوی حال چیره دست را جز به تَلَطّف و تواضع دفع نتوان کرد و نبینی که گیاه از باد سخت به سلامت بجهد<sup>۱</sup> به مدارا و گشتن او به هر

۱. متن از نسخه خطی «م» نقل شده است که به خوبی با کلبه عربی، تصحیح الالب لوبس شیخوالیسوعی و با کلبه طبع. حاره روم و طبع دمشق مطابق است: «ألا ترون الحشيش أنما يسلم من الريح العاصف بلينه و انثانه حيث مالت فغضبن من قولى». (ص ۱۵۴، ط بیروت، ۱۹۰۵ م.) و در کلبه های چاپی آوردند: نه بینی که گیاه تر از باد سخت به سلامت بجهد و درخت را اگر چه قوی شاخ باشد و محکم بیخ از پای بیفکنند زاغان در خشم شدند... و با این عبارت مطابق است کلبه

جانب که میل کند؟

زاغان در خشم شدند و مرا متهم کردند که تو به جانب بومان میل داری و مَلِک از قبول نصیحت من اعراض نمود و مرا بر این جمله عذابی فرمود. و در زَعْم ایشان چنان دیدم که جنگ را می‌سازند. مَلِک بومان چون سخن زاغ بشنود یکی را از وزیران خویش پرسید که، در کار این زاغ چه می‌بینی؟

گفت: در کار او به هیچ اندیشه حاجت نیست و هر چه زودتر روی زمین را از خُبثِ عَقیدت او پاک باید کرد که در آن ما را عظیمِ راحتی و تمامِ فراغتی و منفعتی است. ما از مکاید مکر او فَرَج یابیم و امیر زاغان مرگ او را خَللی شایع و ضرری بزرگ شمرد<sup>۱</sup> و گفته‌اند: هر که فرصتی یافته فائت گرداند بار دیگر بر آن قادر نشود و پشیمانی سود ندارد، و آنکه دشمن را ضعیف و تنها دید و درویش و تهی دست یافت و خویشان را از او باز نرهاند بیش مجال نیابد و هرگز در آن نرسد و دشمن چون از آن ورطه بَجست قَوّت گیرد و عُدّت سازد و به همه حال فرصتی جوید و بلایی رساند. زنهار تا مَلِک به سخن او التفات ننماید و افسون او را در گوش جای ندهد؛ چه اعتماد بر دوستان ناآزموده از حَزْم دور است تا دشمن مکار چه رسد! قال النبی ﷺ: ثِقُّ بِالنَّاسِ رُوَيْدًا.<sup>۲</sup>

مَلِک وزیر دیگر را پرسید که، تو چه می‌گویی؟

گفت: من در کشتن وی اشارتی نتوانم کرد که دشمن چون مستضعف بی‌عدد و عُدّت بود

→ عربی. تصحیح شیخ یازجی. ص ۲۵۲ ط ۹۰۷: الأثرین إلى العشبش کیف یسلم من عاصف الريح للینه و میله معها حیث مالت و الشجر العاتی یکسر بها و یحطم. و ما در این صفحات نسخه دم را اختیار کردیم که با کلبله لویس. نیک مطابق و قدمت و صحت آن قابل اعتماد است. نمی‌بینی که گیاه ضعیف به واسطه ملایمت از باد تند به سلامت بجهد و درخت بسیار شاخ بواسطه روی از بیخ برکنده شود (عیار دانش).

۱. و در آن عظیمِ راحتی است تا از مکاید او فرج یابیم و زاغان مرگ او را خَللی شایع شمزند (خ). و عبارت عربی این است: قال: لیس لك فی أمره نظر إلا المعالجة بالقتل فإن هذا من فضل [أفضل] عدة الغربان و فی قتله فتح لنا عظیم و راحة لنا من رأیه و مکیدته و فقهه علی الغربان شدید و متن مطابق نسخه خطی «م» است.

۲. به مهلت و درنگ اعتماد به مردم کن (کنایه از اینکه تا مردم را به نشیب و فراز و گرم و سرد حوادث نیاز مودی اعتماد و ثوق مدار).

اهل مروّت را بر او رحمت واجب باشد و عاقلان دست گرفتن چنین کس را به انگشت پای جویند<sup>۱</sup> و مکارم اخلاق خود را به اظهار عفو و احسان فراجنابیان نمایند. و زینهارى و هراسان را امان باید داد که اهلیت آن او را ثابت و متعین باشد. و بعضی کارها مردم را بر دشمن مهربان کند، چنانکه زن بازرگان را دزد بر شوی مُشفق و مهربان کرد.<sup>۲</sup>

ملک پرسید، که چگونه است آن؟

### حکایت

گفت: آورده‌اند که بازرگانی بود بسیار مال، اما به غایت دشمن روی و گران جان.<sup>۳</sup> زنی داشت جوان،

روی چون حاصل نکو کاران زلف چون نامه گنه کاران  
غمزه مانند آرزوی مضر در کمینگاه طبع بیماران<sup>۴</sup>  
بِیضَاءٍ يُعْطِيكَ الْقَضِيبُ قِوَامَهَا وَ يُرِيكَ عَيْنَيْهَا الْغَزَالَ الْأَحْوَرَ<sup>۵</sup>

شوی بر وی عاشق و او از او نفور و گریزان و به هیچ تأویل تمکین او نکردی و ساعتی به مراد او نزیستی

وَسَكْرِي اللَّحْظِ لَمْ تَسْمَحِ بِوَصْلِ لَنَا وَ الشُّكْرِ دَاعِيَةَ السَّمَاحِ<sup>۶</sup>

۱. در چاپی‌ها آوردند: و عقلا دست گرفتن چنین کسی به جان جویند. ولی صواب همان متن است که از «م» نقل کردیم و در مقابل «دست گرفتن» به «انگشت پای جستن» مناسب است.

۲. با شوی مهربان گردانید (م).

۳. بازرگانی بود توانگر، اما زشت روی بدخوی (عبار دانش).

۴. این بیت در «م» نیست و دو بیت فارسی «روی چون حاصل...» از ابوالفرج رونق است و در دیوان او (ص ۱۱۳۵) و مجمع الفصحاء به جای گنه کاران، گنه داران است.

۵. سفید اندامی که شاخ درخت راستی قامت او را به تو عطا می‌کند (حکایت می‌نماید) و چشم سیاه آهو چشمان او را به تو ارائه می‌دهد. شعر از بختری است (دیوان بختری، ج ۱، ص ۱۵، ط قسطنطنیه).

۶. مست چشمی که وصل را به ما نبخشیده و حال این که مستی سبب بخشیدن است. این شعر را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها نیاوردند.

و مرد هر روز مفتون می‌گشتی

إِنَّ الْمَعْنَى طَالِبٌ لَا يَظْفَرُ<sup>۱</sup>

تا شبی دزدی در خانه ایشان رفت بازرگان در خواب بود زن از دزد بترسید و کنار شوی رفت و او را به شفقت محکم در کنار گرفت. مرد بازرگان از خواب در آمد و گفت: این چه شفقت است و به کدام خدمت سزاوار این نعمت گشته‌ام؟ چون دزد را بدید آواز داد که. ای شیر مرد مبارک قدم! آنچه خواهی از مال بردار حلال کردم<sup>۲</sup> که به یمن قدم تو این زن بر من مهربان گشت.

چون این حکایت پرداخت ملک وزیر سیم را پرسید که، رای تو چه بیند؟ گفت: آن اولی‌تر که باقی گذاشته شود و برای او انعام فرموده آید که تا در خدمت ملک ابواب مناصحت مفتوح دارد.<sup>۳</sup> و عاقل ظفر شمرده دشمنان را از یکدیگر جدا کردن و به نوعی میان ایشان دو گروهی افکندن، که اختلاف خصمان موجب فراغ دل و نظام کار باشد. چنانکه در خلاف دیو و دزد پارسا مرد را.

ملک پرسید که، چگونه بود آن؟<sup>۴</sup>

## حکایت

گفت: آورده‌اند که مردی از زاهدان از مریدان گاوی دوشاب یافته بود و سوی خانه

۱. معنی چون معظم، به تشدید نون، از تعنیه، یعنی رنج دیده از جهت دیگری، یعنی رنج دیده جوینده‌ای است که پیروز نگردد. مصراع دوم بیتی از بختری است (دیوان بختری، ج ۱، ص ۱۵، ط قسطنطنیه). و مصراع اول آن این است: و طلبت من مودة لم أعطها.

۲. ف. گوید: «ان المعنى طالب لا يظفر»: به درستی که رنجور طلب کننده‌ای است که کام نیابد. مصراع دوم بیتی است از بختری و اول آن این است: «و طلبت منك مودة فمعتها».

۳. آنچه خواهی از آن حلال و پاک برگیر (م).

۴. ابواب مناصحت و اخلاص به جای آرдам.

۵. ملک پرسید که، چگونه بود آن حکایت دیو و دزد بازاهد؟ (م).

می‌رفت.<sup>۱</sup> دزدی آن بدید در عقب او نشست تا گاو ببرد.<sup>۲</sup> دیوی در صورت آدمی با او همراه شد. دزد از وی پرسید که، تو کیستی؟

گفت: دیوم که بر اثر آن زاهد می‌روم تا فرصتی جویم و او را بکشم و آنگاه گفت: تو هم حال خود با من بگو.

جواب داد که، من مردی عتبار پیشه‌ام می‌اندیشم که گاو این زاهد بدزدم. پس هر دو به موافقت یکدیگر در عقب زاهد به زاویه او رفتند. شبانگاه آنجا رسیدند.<sup>۳</sup> زاهد در حانه رفت و گاو را بیست و تیمار علف بداشت و به استراحتی پرداخت.

دزد اندیشید که، اگر دیو پیش از بردن گاو دست به کشتن او کند، باشد که بیدار شود و آوازی دهد مردمان درآیند و بردن گاو ممکن نگردد.

دیو گفت: اگر دزد گاو بیرون برد درها باز شود و زاهد از خواب درآید کشتن او صورت نیندد. دزد را گفت: مهلتی ده تا من نخست مرد را بکشم آنگاه تو گاو بپر.

دزد گفت: توقف از جانب تو اولی‌تر تا من گاو بیرون ببرم، پس تو او را هلاک کنی. این خلاف میان ایشان قائم شد و به مجازله کشید. دزد زاهد را آواز داد که، اینجا دیو است و ترا بخواهد کشت. دیو آواز داد که، دزد گاو می‌برد. زاهد از خواب بیدار شد و همسایگان را آواز داد.<sup>۴</sup> ایشان هر دو بگریختند و نفس و مال زاهد به سبب اختلاف دشمنان مصون و مسلم ماند.

۱. در چاپی‌ها آوردند: گفت: آورده‌اند که زاهدی گاوی بخريد و سوی خانه می‌رفت. و متن مطابق «م» که به خوبی ترجمه عبارت عربی این مقنع است: چه در همه نسخه‌های عربی عبارت چنین است: زعموا أن ناسكاً أصاب من رجل بقرة حلوبا فانطلق بها يقودها إلى منزله (تصحیح الاب لویس شیخو، ص ۱۵۵، ط بیروت، ۱۹۰۵ م، ص ۱۶۶، ط حارر روم، ۱۳۳۰ هـ، ق، ص ۲۵۴، ط یازجی، ص ۱۸۳، ط دمشق و ص ۱۶۴، ط مطبعة معارف مصر).

۲. یعنی در کمین او بود تا گاو ببرد در چاپی‌ها آوردند: در عقب آمد تا گاو ببرد. متن مطابق «م» است.

۳. در چاپی‌ها آوردند: پس هر دو به عقب زاهد رفتند شبانگاه به زاویه زاهد رسیدند. متن مطابق «م» و با عربی مناسب‌تر و موافق‌تر است: فانطلقا مصطحبين حتى انتهيا مع الناسك إلى منزله مسنين. (تصحیح لویس شیخو، ص ۱۵۶، ط بیروت و ص ۱۶۳، ط مطبعة معارف مصر).

۴. و همسایگان درآیند (م).



چون وزیر سیوم این فصل به آخر رسانید وزیر اول که به کشتن اشارت می کرد گفت: من می بینم که این زاغ شما را به افسون و مکر خویش بفریفت و اکنون می خواهید موضع حزم را ضایع گذارید. تأکید می نمایم از خواب غفلت بیدار شوید و پنبه از گوش بیرون کنید و در عواقب این کار تأمل شافی واجب دارید که عاقلان بنای کارهای خود و از آن دشمن بر قاعده صواب نهند و سخن خصم به سمع تمیز بشنوند و چون گفتار به گفتار دروغ فریفته نشوند<sup>۱</sup> و باز غافلان بدین معانی کم التفات نمایند و به اندک تملقی نرم دلی در میان آرند و از سر جقدهای عظیم و عداوت های موروث برخیزند و سماع مجاز ایشان را از حقیقت معاینه دور اندازد تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند و زود دل بر آشتی قرار دهند و ندانند که.

صلح دشمن چو جنگ دوست بود که از او مغز او چو پوست بود<sup>۲</sup>  
و نادرتر آنکه از نادانی. طرار بصر در چشم شما طرفه بغداد می نماید. و راست بدان درودگر می ماند که به قول زن نابکار فریفته شد.  
ملک پرسید که چگونه است از کتبی که می بینم در راه رسدی

## حکایت

گفت: آورده اند که به شهر سراندیپ درودگری زنی داشت، به وعده روبه بازی به عشوه شیرشکاری<sup>۳</sup> روی چون تهمت اسلام در دل کافر، و زلف چون خیال شاک در ضمیر مؤمن<sup>۴</sup>

۱. عبارت کتاب نقل از «م» است و با چاپی ها تفاوت بسیار دارد. در چاپی ها آورده اند: خرده مندان به گفتار دروغ فریفته نشوید. و در «م» چنان که در متن آوردیم: «و چون گفتار به گفتار دروغ فریفته نشوید و عبارت عربی این است: و انظر و ذوی الالباب الذین يعرفون أموراً و امور غیرهم؛ فلا یلقکن عن رأیکن فتکونوا کالمعززة الذین یغترون بما یسمعون... (تصحیح لوئیس شیخو، ص ۱۵۶، ط بیروت، ۱۹۰۵ م. و ص ۱۶۳، ط مطبعة معارف مصر).

۲. در چاپی ها مصراع دوم را نیاوردند.

۳. در چاپی ها آورده اند: به عشق شیرشکاری. و در انوار سهیلی مانند متن گوید: آهو چشمی که به عشوه شیر شرز را شکار کردی....

۴. در چاپی ها آورده اند: و زلف چون خیال شرک در دل مؤمن.

وَ أَصْدَاغٌ تَجُولُ عَلَى خُدُودٍ      كَمَا جَالَ الشَّقِيقُ ضُحَى سَمَاءِ  
كَأَنَّ بِهَا عَقَارِبَ رَاقِصَاتٍ      مِنَ الْوَزْرِ الْجَنِيِّ لَهَا وَطَاءُ<sup>١</sup>

و الحق بدو نیک فریفته بود و ساعتی از دیدار او نشگفتی<sup>٢</sup>. همسایه را نظر بدو افتاد و به روزگار میان ایشان عشق گرم شد. طایفه جبران<sup>٣</sup> بدانستند و درودگر را اعلام دادند. خواست که زیادت تا کیدی به جای آورد پس تدارک آن بکند، زن را گفت: من به روستای خواهم رفت مسافت فرسنگی بیش نیست، اما دو - سه روز توقف خواهم کرد توشه‌ای بساز. زن در حال توشه مهیا گردانید و درودگر او را وداع کرد و گفت: در خانه به احتیاط باید بست و اندیشه قماش نیکو باید داشت تا در غیبت من خللی نیفتد.

چون برفت زن معشوق را آگاه کرد و میعاد آمدن قرار داد، درودگر از راه نَبَهْرَه<sup>٤</sup> تا خانه آمد، معشوق قوم را<sup>٥</sup> آنجا دید. ساعتی توقف کرد. چندان که به خوابگاه رفتند درودگر بیچاره در زیر تخت شد تا بقیه خلوت را مشاهده کند. وی را خواب در ربود و در خواب پای از زیر گت بیرون کشید. ناگاه چشم زن بر پای او افتاد دانست که حال

مرا تحقیق کنی بر سر موی

١. این دو بیت را در چاهرها نیاوردند و ما از «م» نقل کردیم. صدغ، به قسم اول و سکون ثانی: ما بین چشم و گوش مردم، و موی بیچه بر صدغ فروهشته، اصداغ جمع و منه: صدغ معقرب: یعنی پیچیده نافته. و طاء، به فتح و کسر اول: گسترده (منتهی الإرب)، یعنی موی صدغ بر رخساره‌ها چنان جولان می‌زد و گرد بر می‌آمد که در چاشنگاه بر لاله باران بارد گویا بر آن رخساره‌ها کژدم‌های رقص کننده‌اند که گسترده آنها گل سرخ تازه چیده است (صدغ را به عقرب، و حرکات و جنبش آن را به رقص و رخساره را به گل سرخ تازه چیده تشبیه کرده).

دو بیت عربی «وَأَصْدَاغٌ...» مصرع دوم بیت اول، صحیح آن این است: «كَمَا جَادَ الشَّقِيقُ ضُحَى سَمَاءِ». یعنی زلف‌هایی است که می‌گردد بر رخساره‌هایی، چنان که باره بر لاله چاشنگاه باران گویی بدان کژدمانی‌اند پای کوبنده از گل چیده آن را بستر روی معشوق را به طراوت لاله‌ای که چاشنگاه بر و باران باریده باشد. صفت می‌کند زلف او را به کژدم پس می‌گوید: سنبل موی او بر لاله رخسارش گویی کژدم‌هایی بر روی لاله رقص می‌کنند (ف).

٢. در «م» چنان بود که نقل کردیم و ظاهراً صحیح آن باید چنین باشد: و ساعتی بی دیدار او نشگفتی، و ساعتی بی او آرام نگرفتی (عیار دانش).

٣. جبران جمع جار به معنی همسایه است.

٤. نَهْرَه، به فتح نون و باء وراء و سکون‌ها: پوشیده و پنهان. و در اتوار سهیلی گوید: درودگر بیگانه‌ان از راه نهانی به خانه در آمد.

٥. در صفحه ١٠٢ گفتیم که در این کتاب موارد چندی، قوم به معنی زن به کار برده شد.

چيست، معشوق را نرم نرم گفتم<sup>۱</sup> که آواز بلند کن و از من بپرس، که مرا دوست داری يا شوی را؟

چون بپرسيد جواب داد که، بدین سؤال چه افتادی؟ و ترا بدان حاجتی نمی‌شناسم و ندانم.

مرد الحاح به دست گرفت. گفت: زنان را از روی سهو و زلت يا از برای شبق و شهوت از این نوع حادثه‌ها افتد و از هر جنس گزینند که به حسب و نسب ایشان التفات ننماید و اخلاق نامرئیه و عادات نامحمود ایشان را معتبر ندارند و چون حاجت نفس و قوت شهوت کم شد به نزدیک ایشان همچو دیگر بیگانگان باشند، لیکن شوی به منزلت پدر و محل برادر و مثبت فرزندان است و هرگز برخوردار مباد زنی که شوی را هزار بار از نفس خویش عزیزتر و گرمی‌تر نشمرد و جان و فرزند و زندگانی برای فراغ و راحت او نخواهد!

وَ جَائِزَةٌ دَعَوَى الْمَحَبَّةِ وَالْهَوَىٰ وَإِنْ كَانَ لَا يَخْفَىٰ كَلَامُ الْمُنَافِقِ<sup>۲</sup>

چون درودگر این فصل بشنید رفتی و رحمتی در دل او پدید آمد و با خود گفت: بزه کار شدم بدانچه در حق وی سگالیدم. مسکین در غم من بی‌قرار و از عشق من سوزان، اگر بی‌دلی خطایی کند آن را چندین وزن نهادن وجه ندارد که هیچ آدمی از سهو معصوم نتواند

۱. در «م» چنین آورده: دانست که بلا آمد میزه نرم‌تر گفت. و ما احتمال اسقاط حرف «به» از قلم ناسخ دادیم. و در نسخه‌های چاپی آورده: دانست که حال چیست معشوق (الف) را نرم نرم گفت. و این تحریری است که در چاپی‌ها شد. چنان که در صفحه ۱۴۰ و همان‌طور که در آنجا گفتیم شاید میزه به معنی میهمان باشد؛ چه میزبان، یعنی مهمان دار و ضیافت کننده است و یا میره باشد به معنی خواجه و کدخدا. و در این دو جا کنایه از معشوق زن باشد و عبارت عربی این است: حتی غلب النجار العباس فنام و خرجت رجلاه من تحت السریر فرأتهما امرئته فأبقت بالنسوة فسارت الرجل أن أرفع صوتك أنا أحب إليك أم زوجك.... (الف) معشوق را آهسته آهسته آموخت (عیار دانش).

۲. شعر از مشبهی است در قصیده‌ای که سیف الدوله را مدح می‌کند. برقوقی در شرح آن (ج ۳، ص ۷۵، ط قاهره مصر) گوید: یقول: یجوز أن بدعی المحبة من لا یعتقدها و یظاهر بها من لا یلتزمها، و لكن المنافق لا یخفی اضطراب لفظه. یعنی جایز است ادعای دوستی کند کسی که در واقع اعتقاد بدان ندارد اگرچه کلام منافق پوشیده نیست (یعنی از گفتارش پیداست که به تظاهر ادعای دوستی می‌کند).

بود. من بیهوده خویشتن را در وَبَال افکندم و حالی، عیش ایشان مُنْعَص نشاید و آبروی او پیش این مرد بیگانه نشاید ریخت، همچنان زیر کُت<sup>۱</sup> بود تا رایت شب نگونسار شد و علامت صبح از جانب مشرق پدید آمد

صبح آمد و علامت مصقول برکشید      وز آسمان شَمَامَةُ کافور بردمید  
گویی که دست دوست همی فُوْطَةُ کبود      تا جایگاه ناف بِعَمْدَا فرو درید

مرد بیگانه برفت درودگر از زیر کُت خزید و آهسته بر بالای کُت رفت. زن خویشتن را در خواب ساخته بود. نیک به آزرش بیدار کرد<sup>۲</sup> و گفت: اگر نه آزار تو مرا حجاب بودی من آن مردک را رنجور کردمی و عبرت دیگر ناِحفاظان گردانیدمی، لیکن چون من دوستی تو در حق خویش می‌دانم و شَفَقَت تو بر احوال خود می‌شناسم و مقرر است که زندگانی برای فَرَاغ من می‌طلبی و بینایی برای دیدار من می‌خواهی اگر از این نوع پریشانی اندیشی از وجه سهو باشد نه از طریق عَمْد. جانب دوست تو رعایت کردن و آزر مونس تو نگاه داشتن لازم آید.<sup>۳</sup> دل قوی دار و هراس و نفرت به خود راه مده و مرا بِجَل کن که در باب تو هر چیزی می‌اندیشیدم و از هر نوع بدگمانی می‌داشتم و زن هم جَلَمی در میان آورد و خشم جانبین تمام زایل شد.

و این مثل<sup>۴</sup> بدان آوردم تا شما همچو درودگر فریفته نشوید و معاینه خویش را به مکر

۱. در چاپی‌ها آوردند: «در زیر تخت می‌بود» و همچنین در عبارات بعد و در «م» چنان بود که در متن آوردیم و در برهان قاطع گوید: کت، به فتح اول و سکون ثانی. یعنی تخت.

۲. در چاپی‌ها آوردند: به آهستگی بیدار کرد. و صحیح همان متن است که از «م» نقل کردیم.

در برهان قاطع گوید: بعضی از معانی آزر را رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و آدمیت، آورده که در اینجا مناسب است.

۳. در چاپی آوردند: جانب دوستی تو رعایت کردن از واجبات باشد و آزر و ناموس تو نگاه داشتن لازم آید، و متن مطابق «م» است.

۴. عبارت این مثل با چاپی‌ها تفاوت دارد و در آنها حذف و اسقاط بسیار هم دست داده است. و این مثل در میان چند

نسخه کلیله عربی که برای تصحیح این کتاب فراهم شد فقط در طبع بیروت. ۱۹۰۵ م. تصحیح لویس شیخو و در طبع مطبعة معارف مصر (ص ۱۶۴) می‌باشد و در نسخه‌های دیگر داستانی دیگر به جای آن آوردند و خلاصه‌اش این است: مردی در خانه شبی تنها خفته بود. در آن شب دزدان به سرایش درآمدند و کالا هر چه بود برداشتند. مرد بیدار شد از بیم

و شعُوذَه و به زَرْق و قَعْبِرَه فرو نگذارید<sup>۱</sup>

در دهان دار تا بود خندان چون گرانی کند بکن دندان<sup>۲</sup>

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

و هر دشمن که به سبب دوری قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گردانید و به تقرب و تودد و تملق و تلطّف خود را در معرض مُحَرَمِیت آرد و چون بر اسرار وقوف یافت و فرصتی مهیا بدید به ایقان و بصیرت<sup>۴</sup> دست به کار کند و هر زخم که گشاید<sup>۵</sup> چون برق بی حجاب باشد و چون قضا بی خطا رود و من زاغان را

→ جان چیزی نگفت با خود اندیشید که چون دزدان از دری به در روند من از در دیگر بروم و همسایگان را آگاه سازم. تا اینکه دزدان بارها بسته آهنگ بیرون کردند. مرد برخاست که از در دیگر برود کلانتر دزدان دریافت و به دیگران نیز برسانید گفتند: چاره‌ای باید کرد تا بر جان ما گزند نباشد و کالا نیز از دست نرود. بر این فرار نهادند که کلانتر چنانکه مرد بستود بگوید: این خانه مردی درویش است و از این کالا که گرد آورده‌ایم سودی نباشد و من از بزرگی شنیدم هر دزدی که از خانه درویشی چشم ببوشد خداوند بزرگ گناه زده صد خانه توانگر را از او درگذرد و دیگران در پاسخ او بگویند راست می‌گویی و ما نیز فرمان می‌بریم بگذاریم و بگذریم. پس آن چنان کردند. مردک را آن چُزُبک باور آمد آسوده بخت و دزدان هر چه بود بردند. و در آثار سهیلی نیز همان داستان متن را آورده.

۱. در چایی‌ها آوردند؛ به زرق و شعُوذَه او فرو نگذارید. در «م» چند جا کلمه «قعبره» استعمال شد و در بعضی از موارد قعبره، بازای نقطه دار دارد که در نسخه‌های چایی آورده نشد. در لغت عرب قعبره بازای نیامده، از منتهی الإرب و قاموس و اقرب الموارد استفاده می‌شود که قعبره به معنی بدخویی کردن بر اهل و قوم خود می‌باشد که در اینجا مناسب است.

۲. در «به ضم اول» به معنی گوهر باشد که در اینجا کنایه از دندان است و شعرا در اشعار خود این کنایه را بسیار استعمال کنند. و ممکن است که شعری پیش از آن درباره دندان باشد که در آن صورت «در» به فتح اول، به معنی ظرف باشد. سعدی در بوستان گوید:

از عجایب‌های عالم سی و دو چیز عجیب      جمع می‌بینم عیان در روی آن مه سی حسیب  
بان و خطمی شمع و صندل و شیر قیر و نور و نار      شهد و شکر مشک و عنبر درو لؤلؤ ناز و سیب

۳. دو بیت فارسی «در دهان دار تا بود...» از سنائی است. به اواسط باب هفتم حدیقه سنائی (تصحیح مدرس رضوی، ص ۴۵۳، ط ایران) رجوع شود و ظاهراً معنی شعر به این وجه بهتر از آن است که در یادداشت‌ها گفته‌ایم. کلمه «دندان» آخر بیت، مفعول به دو فعل امر «دار» و «بکن» هر دو باشد به این صورت:

دندان در دهان دار تا بود خندان      چون گرانی کند بکن آن را

۴. به اتفاق بصیرت (م).

۵. هر زخم که زندان و ق.

نیازموده بودم و اندازه دوربینی و کیاست و مقدار رای ایشان ندانسته تا این ملعون را بدیدم و سخن او بشنودم روشنی رای و بُعد غور ایشان مقرر گشت.<sup>۱</sup>

ملک بومان به اشارت او التفات نکرد و بفرمود تا زاغ را عزیز و مکرم و مرفه و محترم با او ببرند و مثال داد تا در نیکو داشت او مبالغت نمایند، همان وزیر که به کشتن او مایل بود گفت: اگر زاغ را نمی‌کشید باری با وی زندگانی چون دشمنان کنید و به طرفة العینی از مکر و غدر او ایمن مباشید که موجب آمدن او جز مفسدات کار ما و مصلحت حال او نیست.<sup>۲</sup>

ملک از استماع آن نصیحت امتناع نمود و سخن آن مشیر بی‌نظیر را خورد داشت. و زاغ در خدمت او هر چه تمام‌تر به حرمت می‌زیست و از رسوم طاعت و آداب عبودیت هیچ چیز باقی نمی‌گذاشت و با یاران و اکفای رفقی تمام می‌کرد و خدمت هر یکی فراخور حال و بر اندازه کار او نگاه می‌داشت و هر روز محلّ وی در دل ملک و اتباع شریف‌تر می‌گشت و ثقت پادشاه و رعیت به کمال اخلاص و وفور مناصحت او می‌افزود و در هر معانی او را محرم می‌داشتند و در ابواب مهمات و انواع مصالح با او به مشاورت می‌پیوستند.

روزی در محفل عام گفت: ملک زاغان مرا بی‌موجبی بیازرد و بر بیگناهی عقوبت فرمود چگونه مرا خواب و خور مهتا شود تا کینه خویش از او نخواهم و او را دست‌بردی مردانه ننمایم که *المکافاة فی الطبیعة واجبة*، و در ادراک این آرزو و احراز این نهمت بسی تأمل کردم و مدتی دراز در این تفکر و تدبیر گذاشتم و به حقیقت بشناختم که تا من در

۱. در چایی‌ها آوردند. و من زاغان را آزموده‌ام و اندازه دوربینی و کیاست ایشان بدانسته تا این ملعون را بدیدم و سخن او بشنودم روشنی رای ایشان مقرر گشت. و چنان‌که بر اهل ادب پوشیده نیست این عبارت تحریف عبارت صحیح متن است که از «م» نقل کردیم.

۲. در چایی‌ها آوردند: که موجب آمدن او جز مفسدات کار ما نیست ملک از... و متن نقل از «م» است که با عبارت عربی نیک مطابق است: *ولا آراء لجا إلی‌ها هنا إلا لما یصلحه و یفسدنا الویس شیخو*. ص ۱۸۵، ط بیروت، لویس شیخو، و ما آراء یرضی الثقام معنا، و لا جاء إلینا إلا لما یصلحه و یفسدنا ص ۱۶۶، ط مطبعة معارف مصر، و در انوار سهیلی نیز مانند متن گوید: و موجب آمدن او جز فساد کار بومان و صلاح حال زاغان نیست ملک از...

صورت و هیأت زاغانم بدین مراد نخواهم رسید و بدین غرض قادر نتوانم شد. و از اهل علم شنیده‌ام که، چون مظلومی از دست خصم جابر و بیم سلطانِ ظالم، دل به مرگ نهد و خویشتن را به آتش بسوزد قربانی پذیرفته کرده باشد و هر دعا که در آن حال بگوید به اجابت پیوندد. اگر رای ملک بیند بفرماید تا مرا بسوزند تا در آن لحظه که گرمی آتش به من برسد از باری، عَزَّوَجَلَّ، بخوام تا مرا بوم گرداند تا مگر بدان وسیلت بر آن ستم‌کار دست یابم و این دلِ بریان و جگر سوخته خود را بدان تشفی حاصل آرم<sup>۱</sup> و در این مَجْمَع آن بوم که به کشتن او اشارت می‌کرد<sup>۲</sup> حاضر بود و گفت:

گر چو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل

پس دو روی و ده زبان همچون گل و سوسن مباش<sup>۳</sup>

راست مزاج تو ای مکار! در جمال ظاهر و قُبْح باطن همچو شراب خسروانی است، نیکو رنگ و خوشبوی که در او زهر پراکنند. و اگر جَنَّة پلید و شخص خبیث ترا بارها بسوزانند و دریاها بر آن برانند<sup>۴</sup> گوهر ناپاک و سیرت مذموم تو از قرار خویش نگرده<sup>۵</sup> و خُبْثِ ضمیر و کَثْرِ عقیدت تو نه به آب پاک شود و نه به آتش بسوزد و با جوهر تو می‌گردد هر چگونه که باشی و در هر صورت که آیی. و اگر ذات خسیس تو سیمرخ و طاوس گردد میل تو از صحبت مودتِ زاغان نگرده، همچو آن موش که آفتاب و ابر و باد و کوه را بر وی به شویی عرضه کردند دست رد بر سینه همه نهاد و آب سرد بر روی همه زد و موش را که هم‌جنس او بود به ناز در بر گرفت.

ملک پرسید که، چگونه است آن؟

۱. بدان شفا حاصل آرم (م). و متن عربی این است: لا تنقم من عدوی واشفی غلیلی إذا تحولت فی خلق البوم.
۲. که به کشتن او صواب می‌دید (م). و لکن متن مطابق با عبارت عربی کلیله است: قال الیومی الذی کان یشیر بقتله.
۳. شعر از سنائی است. (دیوان سنائی، ص ۱۹۱، ط سنگی، ناصری).
۴. در چاپی‌ها آوردند: و بادهای بر آن برانند. و متن را از «م» آوردیم و در انوار سهیلی نیز گوید: اگر شخص پلید و جنة خبیث او را بارها بسوزند و خاکستر او را به آب چشمه سلسیل و شراب ظهور ...
۵. از قرار اصل نگرده (خ).

## حکایت

گفت: آورده‌اند که زاهدی مُستجاب الدَّعوة بر جویباری<sup>۱</sup> نشسته بود غلیواژی موش<sup>۲</sup> بچه‌ای را پیش او فرود گذاشت. زاهد را بر وی شَفَقَت آمد او را برداشت و در برکی<sup>۳</sup> پیچید تا به خانه برد. باز اندیشید که اهل خانه را از وی رنجی باشد دعا کرد تا ایزد تعالی وی را دختری گردانید پرداخته هیکل و اندام<sup>۴</sup> چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایه چاه زد و سایه زلفش دود از خرمن ماه برآورد

أَضْرَتْ بِضَوْءِ الْبَدْرِ وَالْبَدْرُ طَالَعٌ  
وَقَامَتْ مَقَامَ الْبَدْرِ لَمَّا تَغَيَّبَاهُ

و آن‌گاه او را به نزدیک مریدی برد و فرمود که چون فرزندان عزیز تربیت او واجب می‌دار. مرید اشارت پیر را پاس داشت و در تعهد داشت دختر<sup>۵</sup> تَلَطَّف نمود. چون بال برکشید و ایام طفولیت بگذشت زاهد گفت: ای دختر! بزرگ شدی ترا از جفتی چاره

۱. بر لب جویباری (ق). بر لب جوی (ن). و متن مطابق نسخه خطی «م» است. و در برهان قاطع گویند: جویبار بر وزن کوهسار: کنار جوی آب را گویند. پس بنابراین لب جویبار صواب نباشد. بر لب جویباری (عیار دانش).

۲. غلیواژ و غلیواج: خاد و زغن و او را مرغ گوشت ربا و موش گیر و کود کوره نیز گویند (برهان قاطع).

۳. برک بر وزن فلک: یافته‌ای باشد از پشم شتر که بیشتر در ویشان از آن قبا و کلاه سازند (برهان قاطع). در «ق» برگری با کاف فارسی آورد و در «م» بر که. و در انوار سهیلی: او را برداشته در خرغهای پیچید. و عبارات عربی نیز مختلف است. لویس شیخو و مرصفی چنین ضبط کردند: «فلها فی رده» و یازجی و کلیله طبع دمشق چنین: «فلها فی ورقه» و مرصفی در رد این گویند: الردن، بالفهم: أصل الکم و فی بعض النسخ: «فلها فی ورقه» و هو خطأ: لأن الورق لم یکن یستعمل فی الدولة العباسیة إلا زمن الرشید فی وزارة جعفر بن یحیی آی بعد ترجمة هذا الكتاب بیرهة. پس بنابراین ضبط «ق» مسلماً ناصواب است.

۴. او را دختری پرداخت تمام هیکل راست اندام (ن و ق).

۵. در «ن» و نسخه‌های چاپی چندی آوردند: «و قامت مقام الشمس» و در «م» و «ق» چنان بوده که اختیار شد و همین صواب است: زیرا اگر «الشمس» باشد باید فعل آن هم «تغیبت» باشد و اگر مخفف «تغیب» باشد با قافیه شعر وفق نمی‌دهد علاوه اینکه معنی شعر این است: که ممدوح او به قدری زیبا و سیمین است که ماه از افق برآمد پیش آفتاب جمالش پرتوی ندهد و چون به افق فرورود جانشین او گردد. و شعر از بحر تری است (دیوان، ج ۱، ص ۵۱، ط قسطنطنیه).

۶. عبارت نقل از «م» است که با متن کلیله‌های عربی مطابق است جز اینکه همه به اتفاق آوردند: فقال لامرأته: هذه ابنتی فاصنعی بها صنیعکم. یعنی زاهد دختر را به زن خود سپرد. و لکن در فارسی‌ها همه «مرید» آوردند و از تطبیق موارد بسیار کلیله فارسی با عربی معلوم می‌شود که در کلیله‌های عربی نیز تصرف بسیار شده.



نیست از آدمیان و پریان هر که<sup>۱</sup> را که خواهی اختیار کن تا ترا بدو دهم.  
 دختر گفت: شوی توانا و قادر خواهم<sup>۲</sup> که انواع قوت و شوکت او را حاصل باشد.  
 زاهد گفت: مگر آفتاب را می خواهی؟  
 گفت: آری.

زاهد آفتاب را گفت که این دختر نیکو روی و مقبول شکل را می خواهم که در حکم  
 تو آید که از من شوی توانا و قادر خواسته است.  
 آفتاب جواب داد که، من ترا به کسی قادرتر از خود نشان دهم که او نور مرا بپوشاند و  
 چهره جمال مرا از جهانیان محبوب گرداند و آن ابر است.  
 زاهد به نزدیک ابر آمد و همان فصل سابق بازراند.  
 ابر گفت: باد از من قوی تر است که مرا به هر جانبی که خواهد ببرد و پیش او چون  
 مهره‌ام در دست بوالعجب<sup>۳</sup>.

پیش باد رفت و فصل متقدم تازه کرد.  
 باد گفت: قوت تمام بر اطلاق کوه راست که مرا سبک سر خاک پای نام کرده است، و  
 دوم، و حرکت مرا در لباس منقّصت باز می گوید<sup>۴</sup> و او ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته

۱. در چاپی‌ها آوردند: از آدمیان هر که را. متن نقل از «م» است و با متن عربی مطابق؛ فاختاری من أجبیت من أنسی  
 أوجنی (تصحیح لوئیس شیخو، ص ۱۵۹، ط بیروت) و در انوار سهیلی نیز گویند: هر کرا از آدمیان و پریان... اختیار کنی ترا  
 بدو دهم.

۲. در «ن» آورده: شوی توانا و قادر و دانا. و متن از «م» است و عربی این است: قالت: أريد زوجاً قویاً شديداً. و در عبارت  
 بعد که زاهد به آفتاب خطاب می کند به اتفاق «دانا» نیاوردند.

۳. در چاپی‌ها آوردند: چون مهره‌ام در دست مهره‌باز.

۴. در چاپی‌ها آوردند: و دولت و حرکت مرا در لباس منقّصت باز می نماید. این عبارت تحریف فاحشی است از عبارت  
 صحیح متن که از «م» نقل کردیم: زیرا دوم به معنی آرمیده است. در منتهی الإرب گویند: دوم، به فتح اول و سکون ثانی؛  
 همیشه آرمیده از هر چیزی. و اهل ادب دانند که در مقابل «حرکت»، «دوم» مناسب است نه دولت؛ چه عطف حرکت بر  
 دولت نظیر عطف «ابوالحسین کریم» است بر «ان النوی صبر» که ابوتمام در شعرش آورده و خطیب بغدادی در اول فصل و  
 وصل معانی تلخیص المصابیح نقل کرده:

است و اثر زور من در وی کم از عمل آواز نرم است در گوشِ کبرِ مادرزاد.  
 زاهد این غم و شادی با کوه باز گفت. کوه جواب داد که، موش از من قوی تر است که  
 اطراف مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و در دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید.  
 دختر گفت: راست می‌گوید شوی من اوست.  
 زاهد او را بر موش عرض کرد موش جواب داد که، جفت من از جنس من تواند بود.  
 دختر گفت: زاهد دعا کند تا من موش گردم آن‌گاه ترا بخوام.  
 زاهد دست برداشت و از حق تعالی بخواست تا او را موش گرداند. آن دعا به استجابت  
 پیوست و هر دو را به یکدیگر داد و برفت. و مثل تو همچنین است و کار تو ای مکار و  
 غدار! همین مزاج دارد

به مار ماهی مانی نه این تمام و نه آن منافعی چه کنی مار باش یا ماهی<sup>۱</sup>  
 وَالصَّدَقُ مَلَکُهُ عَلَیْكَ تَنْلُ بِهِ فَمَا اَنْتَحِیْتَ مَعْبَةَ الْاِنْجَاحِ<sup>۲</sup>  
 ملک بومان چنانکه رسم بی دولتان است این نصایح نشنود و عواقب آن را نتوانست  
 دید. زاغ برای ایشان هر روز حکایتی دل‌گشای و مبتلی غریب و افسانه‌ای عجیب می‌آوردی  
 و به نوعی در محرمیت خویش می‌افزودی تا بر غوامض اسرار بومان و بواطن اخبار ایشان  
 وقوف یافت. ناگاه فرومولید<sup>۳</sup> و نزدیک زاغان باز رفت. ملک زاغان چون او را بدید

۱. این شعر از سنائی است که در جمله غزلیات دیوانش ثبت گردید و در آن غزل بهرامشاه را، که ابوالمعالی این کلیله را به

نام او ترجمه کرده و لذا به کلیله بهرامشاهی معروف است. به چند بیت می‌سناید و مطلعش این است:

چرا چو روز بهار ای نگار خمرگاهی  
 بر این غریب نه بر یک نهاد و یک راهی  
 تا اینکه گوید:

بمین دولت بهرامشاه بن مسعود  
 که هست چمت بر او خلعت شهنشاهی  
 مار ماهی نوعی از حیوانات دریایی است میان مار و ماهی که هم شباهت مار دهد و هم ماهی چون شتر مرغ و انتر گاو  
 پانگ. لذا منافق را تشبیه به آن کرده و خوردن مار ماهی حرام است. چنان که مرحوم شهید اول در کتاب اطعمه و اشربه  
 شمه می‌فرماید: ولا یحل الجری و الماری ماهی. (فارسی معرب است).

۲. انتخی فی الشی: تکیه کرد بر آن. مغبه: پایان هر چیزی امنتھی الإرب. یعنی راستی را بر خویشتن امیر گردان تا در  
 سرانجام هر کاری پیش‌گرفتی به رستگاری نایل شوی.

۳. مولیدن. بر وزن شوریدن: خزیدن (برهان قاطع).

پرسید که، ما وراثتک یا عصام؟<sup>۱</sup>

جواب داد:

أَبْشِرْ بِمَا تَهْوَىٰ وَجَدُّكَ طَائِعٌ      وَالذَّهْرُ مُنْقَادٌ لِأَمْرِكَ خَاضِعٌ<sup>۲</sup>

و به دولت ملک آنچه می‌بایست بپردازم کار را باید بود. و مَلِکَانُ بسیار کارها به حیلت به سر برند.

گفت: از اشارت<sup>۳</sup> تو گذر نیست صورت مصلحت باز نمای تا مثال داده آید. گفت: تمامی بومان به فلان کوهند و روزها در آن غار جمله می‌شوند اگر اتفاق افتد هلاک ایشان زود میسر شود و در آن نزدیکی هیزم خشک بسیار است. مَلِکِ زَاغان را بفرماید تا قدری از آن نقل کنند و بر در غار بنهند و در رخت شبانان که در آن کوه گوسپند چرانند آتش باشد من فروغی بیارم و بر هیزم نهم. و مَلِکِ مِثَالِ دَهْدِ تَا زَاغانِ آن را نیز حرکت دهند. چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که بماند از دود بمیرد. هم بر این ترتیب که او ضواب دید پیش آن مهم باز شدند و تمامی بومان بدین حیلت بسوختند و زَاغان را فتحی بزرگ برآمد و همه شاد گام و دوستگام بازگشتند و مَلِکِ و لشکر در شکر مَسَاعِیِ حَمِیدِهِ و مَآثِرِ مَرَضِیَّةِ آن زَاغِ غَلُو نمودند و اِطْنَابِ و اِسْهَابِ و اِجْبِ دیدند و او مَلِکِ را دعاهای خوب گفت و در اثنای آن بر زبان راند که هر چه از این نوع دست دهد به فر دولت مَلِکِ باشد و من مخایل این ظفر آن روز دیدم که آن مُدْبِرَانِ چنان قصدی پیوستند که به مُخَافَصَهِ شَبِیخُونِ روا داشتند و از آن جنس بر سبیل غَدْرِ اِقْدَامِی جایز شمردند.

۱. میدانی در حرف میم مجمع الأمثال آورده که قائل آن حارث بن عمر و ملک کنده بود. که بشنید دختر مردی را به نام عوف. جمال صورت و کمال سیرت به غایت است. زنی بخرد عصام نام را به سوی دختر گسیل داشت تا در امر او تنسی کند و استکشافی نماید چون عصام به حضور ملک باز آمد ملک پرسید: «ماوراءک یا عصام»؛ یعنی چه خبر آوردی؟ پس عصام در وصف دختر القافلی شیرین و شیوا آورده. و بیان همه داستان به طول انجامد.

۲. ابشرا بشاراً: شاد شد و منه: ابشر بخیر و قوله تعالی: ﴿وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ﴾. و نیز ابشار مژده دادن (منتهی الإرب). یعنی شاد باش به آنچه خواهی و آرزو داری که بخت رام تو است و روزگار فرمان بردار و فروتن در برابر فرمان تو. «فجدک» (خ).

۳. کار را باید بود گفت از اشارت... (م).

کرد آن سپید کار به مُلک تو سرخ چشم تا زرد روی گشت و جهان شد برو سیاه<sup>۱</sup>  
 روزی مَلِک در اثنای محاوره او را پرسید<sup>۲</sup> که، مدتی دراز صبر چگونه ممکن شد در  
 محاورت بوم؟ که اختیار با صحبت اشرار مقاومت کم توانند کرد و کریم از دیدار لثیم  
 گریزان باشد. گفت: همچنین است که رای مَلِک می فرماید، لیکن عاقل برای رضا و فراغ  
 مخدوم از شداید تجنّب نماید و هر محنت که او را پیش آید آن را چون یار دلخواه و  
 معشوق ماه روی به نشاط و رَغَبَت در بر گیرد و صاحب هَمَّتِ ثابِت عزیمت به هر  
 ناکامی و مشقّت در مقام جَزَع و ضَجَرَت نیفتد

وَلَقَدْ عَلِمْتَ وَلَا مَحَالَةَ أَنْسَى  
 لِلْحَادِثَاتِ فَهَلْ تَرَانِي أَجْزَعُ<sup>۳</sup>

و هر کجا کاری بزرگ و مهمی نازک حادث گشت و در آن هلاک نفس و عشیرت<sup>۴</sup> و  
 فساد مُلک و ولایت دیده شود اگر در فواتح آن برای دفع خصم و قَمْع دشمن تواضعی رود و  
 مَذَلَّتِي تحمل افتد چون مقرر باشد که عواقب آن به فتح و نصرت مقرون خواهد بود به  
 نزدیک خردمند وزنی نیارد که صاحب شرع، صلی الله علیه و آله، می فرماید: مَلَاكُ الْعَمَلِ  
 خَوَاتِيمُهُ<sup>۵</sup>.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

۱. این شعر را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها نیامورده‌اند و در انوار سبیلی صدر آن را چنین آورده: آن تیره رای کرد به  
 ملک... ولی صحیح همان متن است که یکی از لطایف شعر این است که چهار رنگ آورده.

۲. روزی در اثنای محاورت ملک او را پرسید (م).

۳. همانا به یقین و تحقیق دانی که ناچار من برای حوادث روزگارم، با این صورت آیا چنین می بینی مرا (چنین گمان می بری  
 درباره من) که بی نایب کنم؟

۴. عبارت کتاب از «م» نقل شد که با چاپی‌ها تفاوت دارد. و در برخی از نسخ به جای «عشیرت» «عسرت» آمده است. و  
 می شود کلمه «عسرت» اصل آن «عشیرت» باشد که کاتب نقطه نگذارده؛ زیرا اصل عربی آن در همه نسخه‌های کلیله چنین  
 است: و لكن العاقل إذا نا به الأمر العظيم المفظع الذي يخاف منه الجانحة الجائفة على نفسه و قومه... التصحيح  
 لويس شيخو، ص ۱۶۱. ط بیروت و تصحيح مرصفي، ص ۱۶۹. ط حاره روم؛ ولكن الرجل العاقل إذا نا به الأمر القظيح  
 الذي يخاف فيه الهلكة الجائجة على نفسه و قومه... ص ۱۶۹. ط مطبعة معارف مصر. که مترجم «قوم» را به  
 «عشیرت» تعبیر کرده باشد اگر چه «عسرت» به ضم اول، به معنی تنگی و دشواری است و می شود به تکلف معنای  
 مناسب کرد و لكن صواب همان «عشیرت» است.

۵. خواتیم و خواتم هر دو جمع خانم و خاتمه می باشند، یعنی پایان و آخر کار.

گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا نهد اندر دهن تو شکر فتح<sup>۱</sup>  
ملک گفت: از دانش و کیاست بومان باز گوی.

گفت: در میان ایشان هیچ زیرکی ندیدم مگر آنکه به کشتن من اشارت می‌کرد و ایشان رای او را ضعیف می‌شمردند و نصایح او را به سمع قبول اصفا نمودند و این قدر تأمل نکردند که من در میان قوم خویش منزلتی شریف داشتم و به بخردی موسوم بودم ناگاه مگری اندیشم و فرصت مگری و غدّری یابم. نه به عقل خویش این بدانستند و نه از ناصحان قبول کردند و نه اسرار خویش از من مَطْوِی داشتند که پادشاهان را در تحصین خزاین اسرار احتیاطی هر چه تمام‌تر فرض است خاصّه از دوستانِ نومید و از دشمنانِ هراسان.

ملک گفت: موجب هلاک بوم مرا بَغی او می‌نماید و ضعف رای وزیران.  
گفت: همچنین است که ملک می‌فرماید، و کم کس ظفّری یابد و در طبع او بَغی پیدا نیاید، و بر صحبت زنان حریص باشد و رسوا نگردد، و در خوردن طعام زیادتى شَرّه نماید<sup>۲</sup> و بیمار نگردد، و به وزیران رکیک رای نقت افزایش و سلامت ماند. و گفته‌اند که، متکبر را ثنا طمع نشاید داشت و نه بد خصلت را دوستان بسیار، و نه بی‌ادب را سَمَتِ شرف، و نه بخیل را نیکوکاری، و نه حریص را بی‌گناهی، و نه پادشاه جبار مُتْهاون را، که وزیران رکیک رای دارد، ثبات مُلک و صلاح رعیت.  
ملک گفت: صعب مَشَقَّتِ احتمال کردی<sup>۳</sup> و دشمنان را به خلاف مراد بسیار تواضع نمودی.

۱. شعر از مسعود سعد سلمان است در مدح علاء الدوله مسعود شاه. در «ن» آورده: «کردی» و در همه نسخه‌های چاپی

«فردا کند اندر دهن تو شکر فتح». ولکن صحیح همان «گرد» (فارسی غبار) است؛ چه شعر قبل از آن این است:

تیره شد روز عدو از تابش تیغ  
وز گرد سپاهت شده روشن بصر فتح

و در «م» و دیوان مسعود سعد سلمان چنان بود که نقل کردیم.

۲. شَرّه. به فتح اول و کسر ثانی: حریص و آزمند.

۳. احتمال کردی. یعنی تحمل کردی و بر خویشتن نهادی. در اینجا از نسخه‌های چاپی چندین سطر افتاده دارد و ما از «م»

نقل کردیم که به خوبی با نسخه‌های عربی (تصحیح لویس شیخو، ص ۱۶۲، ط بیروت، تصحیح مرصفی، ص ۱۷۰ و تصحیح

بازجی، ص ۲۶۳) مطابق است.

گفت: هر که رنجی کشد در آن راحت نفعی چشم دارد اول حمیت بی وجه و ألفت نه در هنگام از طبع دور باید کرد؛ چه مرد تمام آن کس را توان خواند که چون عزیمت او در امضای کاری مصمم گشت نخست دست از جان بشوید و دل از سر برگیرد آن گاه قدم در این کار نهد

اینْت بی همت شگرفی کو برون ناید ز جان

وَأَنْتَ بِي دَوْلَتِ سَوَارِي كُو فَرَوْنَآيِد زَنْن<sup>۱</sup>

و به سمع ملک رسیده است که ماری به خدمت غوکی راضی گشت چون صلاح و فراع وقت در آن دید.

مَلِكٌ پَرَسِيدِ كِه، چگونِه است<sup>۲</sup> آن؟

### حکایت

گفت: آورده‌اند که پیری در ماری اثر کرد و وضعی شامل بدو راه یافت، چنانکه از شکار بماند و در کار خویش متحیر گشت که نه بی قوت زندگانی صورت می‌بست کرد، و نه بی قوت شکار کردن ممکن می‌شد. اندیشید که جوانی را باز نتوان آوردن و کاشکی پیری نیز پایدار بودی<sup>۳</sup>

فَلَيْتَ الشَّيْبَ إِذْ وَافَى وَفَى بِي  
وَلَمْ تَرْحَلْ لِتَوَدِيعِي الْمَطَايَا<sup>۴</sup>

۱. شعر از دیوان سنائی است در قصیده‌ای که در زهد و عزلت و طریقت، معرفت فرموده و مطلع آن این است:

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن  
رخ جو عیاران میارا و چو نامردان مکن

در نسخه‌های چاپی مصرع دوم شعر متن را چنین آوردند: و پشت بی دولت سواری کو برون ناید ز تن، و اهل ادب تصدیق کنند که علاوه بر اینکه «برون ناید» در شعر تکرار می‌شود در مقابل «سوار فرود آمدن» صحیح است. چنان که در «م» بود و ما برگزیدیم.

۲. ملک پرسید که، چگونه است آن حکایت مار با غوک؟ (م).

۳. و کاشکی پیری پایدارستی (م).

۴. موافقه: آمدن بر قوم و رسیدن (منتهی الإرباب). یعنی ای کاش پیری چون می‌رسید با من وفا می‌کرد (و پایدار می‌ماند) و بارگی‌ها (یا شتران) برای بدرود کردن من کوچ نمی‌کردند.

و از زمانه وفا طمع داشتن و به کرم عهد فلک امیدوار بودن هوسی است که هیچ خردمند خاطر بدان مشغول نگرداند؛ چه در آب خشکی جستن و از آتش سردی طلبیدن سودایی است که نتیجه آن صفرای محترق باشد<sup>۱</sup>

و مَكْلُفَ الْأَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا      مُتَطَلِّبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارٍ  
فَإِذَا زَجَّوَتْ الْمُسْتَحِيلَ فَأَنَّمَا      تَبْنِي الرَّجَاءَ عَلَى شَفِيرِ هَارٍ<sup>۲</sup>

گذشته را باز نتوان آورد و تدبیر مستقبل از مهمات است و عرض قوت جوانی اندک تجربتی است که در بقیت عمر قوام معیشت بدان حاصل آید. و مرا فضول از سر بیرون باید کرد و بنای کار بر قاعده کم آزاری نهاد و از مدلتی که در راه افتد روی نتافت که احوال دنیا میان سزا و ضرا مشترک است

روزی که زمانه در نهیبت باشد      باید که در آن روز شکیت باشد  
نی پای همیشه در رکیت باشد      بد نیز چون نیک در حسیت باشد<sup>۳</sup>



۱. عبارت از «م» نقل شد و در چاپها حذف و اشتباه رخ داد.  
۲. یعنی آنکه بخواهد بر روزگار خلاف سرشت آن تکلیف و تحمیل کند امثلاً از او بقای همیشگی و راحت دایم و... بخواهد! آن کس در آب پاره آتش می طلبد. هنگامی که به امر محال امیدوار باشی کسی هستی که بر لب وادی شکسته و خراب بنیانی می نهد. مصرع اخیر از آیه ۱۱۱ سوره توبه اتخاذ شده است: «أَمْ مِنْ أَشْسِ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُوبِ هَارٍ». هار، اسم فاعل از هور، قلب مکانی شد هاور گردید سپس به اعلال هار، یعنی افتاده و شکسته و خراب، و این دو بیت از قصیدای است که ابوالحسن علی بن محمد تهامی شاعر در رثای فرزندش، که در خردسالی جهان را بدرود کرد، سرود و شیخ بهائی در دفتر پنجم کشکول و ابن خلکان در تار بخش آن قصیده را آوردند و در بند و اندرز بس سودمند و بلند است. آقول: و من جمله آیاتها قوله:

یا کوكباً ما كان أقصر عمره      و كذا تكون كواكب الأسحار  
إن الكواكب في علو محلها      لثرى صفاراً و هي غير صفار  
و ظن بعض المغفلين أنهما مما أنشدهما سيد الشهداء في رثاء ولده علي الشهيد في الطف، سلام الله عليهما.

۳. این دو بیت فارسی از «م» نقل شد و در چاپها نیاوردند. شعر فارسی دوم صحیح آن چنین است:

نی پای همیشه در رکیت باشد      بد نیز چون نیک در حسیت باشد

زیرا به اماله در زبان فارسی الف رکاب و حساب و آمن و مزاج و امثال آنها تبدیل به یاء می شود که می گویند: رکیب، حبیب، ایمن، سلیح، مزیح. حکیم فردوسی در شاهنامه در جنگ رستم و اشکیوس فرماید:

کشتانی بدو گفت: کوبت سلیح      نیبیم همی جز فسون و مزیح

وَإِنَّ عَوَائِدَ الْأَيَّامِ فِيهَا لَمَا هَاضَتْ بِوَادِيهَا أَنْجَبَارٌ  
 آن‌گاه در کران چشمه‌ای رفت که غوکان در او بسیار بودند و مَلِکی کامگار و مُطاع  
 داشتند و خویشان را چون اندوهناکی ساخته برطرفی بیفکنند. غوکی پرسید که، ترا غمناک  
 می‌بینم، موجب چیست؟

گفت: به غم خوردن از من سزاوارتر کیست که مادهٔ حیات من از شکار غوک بوده  
 و امروز مرا ابتلائی افتاد که آن بر من حرام گشت بدان جایگاه که اگر یکی از ایشان بگیرم  
 نگاه نتوانم داشت آن غوک برفت و مَلِک خویش را بدان بشارت خبر داد.  
 ملک از مار پرسید: به چه سبب این بلا بر تو نازل شد؟

→ و عارف رومی در مثنوی گوید:

شیر حقی پهلوانی پر دل  
 اندر آ در سایهٔ نخل امید



گفت پیغمبر علی را کای علی  
 لیک بر شیری مکن هم اعتماد

یعنی: مکن هم اعتماد.

۱. صورت شعر از نسخهٔ «م» منقول است. برای یافتن این بیت جستجو و کاوش بسیار در دواوین شعرا و شروح آنها و معاجم لغوی و کتب ادبی و غیرها کردیم و بدان دست نیافته‌ایم. سنگت این که این بیت در نسخهٔ شرح اشعار و امثال کلبه تألیف جلال نسفی متعلق به کتابخانهٔ مجلس نیز نیامده است.  
 در نسخهٔ کلبهٔ خطی متعلق به راقم بدین صورت نقل شده است:

و إِنَّ عَوَائِدَ الْأَيَّامِ فِيهَا  
 كَمَا أَهَضَّتْ بِوَادِيهَا الْجِبَالُ

و در هامش آن بدین گونه معنی شده است: العوائد جمع العائدة، و هي العطف والمنفعة، و انهاضت أي انكسرت. و  
 معنى البيت: أن عوائد الأيام و منافعها لأهلها غير مستقرة، و لا تسلم من طوارق الحدثان، كما انكسرت الجبال  
 الراسيات في مقزها و مرسبها بمرور الأيام مع كونها شامخة قوية البنیان.

و در نسخه‌ای مطابق همین صورت و معنی یاد شده چنین ترجمه به فارسی شده است: مرور و بازگشت ایام در آنجا به  
 نوعی بود که کوه‌ها در وادی آن متفرق و متلاشی می‌شد. و قریب به همین مضمون در «ق» و «ن» ترجمه شده است. ولی  
 ظاهراً هیچ یک از آنها مناسب مقام نیست. زیرا که این شعر در این که احوال دنیا میان سزا و خزا مشترکند آورده شده  
 است؛ و چنان که در «م» آمده است «هیض» با «انجبار» مناسب است؛ زیرا هیض به معنی شکستن استخوان بعد از گرفتگی  
 آن و بازگردان کردن بیماری است. و انجبار به معنی درست شدن و نیکو حال گردیدن است. ازهری در تهذیب اللغة و  
 زبیدی در تاج العروس گویند: الهیض الكسر بعد جیور العظم، و هو أشد ما یکون من الكسر، قال القطامي:

إذا ما قلت قد جَسِرَتْ صُدُوعُ  
 نُهاض و ما لما هیض اجْتِبار

تهذیب اللغة، ج ۶، ص ۳۶۲، مادة «هیض»، ط مصر، و شاید «بوادیها» «بواربها» بوده است؛ و یا «بوادئها» جمع بَدُو  
 باشد؟ کیف کان، لعل الله يحدث بعد ذلك أمراً.



گفت: قصد غوکی کردم او از پیش من بگریخت و خویشتن را در خانه زاهدی افکند و من بر اثر او برفتم<sup>۱</sup>، خانه تاریک بود و پسر زاهد حاضر آسیب من به انگشت او رسید پنداشتم که غوک است هم در آن گرمی دندانی بدو فرو بردم بر جای سرد شد. زاهد از سوز فرزندی در غیب من می‌دوید و لعنت می‌کرد و می‌گفت: از پروردگار خویش می‌خواهم تا ترا ذلیل کند و مرکب ملک غوکان شوی و البته غوک نتوانی خورد الا آنچه ملک ایشان بر تو صدقه کند. و اکنون به ضرورت اینجا آمده‌ام تا ملک بر من نشیند و من به حکم ازلی و تقدیر آسمانی راضی گشتم. ملک غوکان را این باب موافق افتاده بود و خود را در آن شرفی و منقبتی می‌شناخت و عزّی و فخری صورت می‌کرد. بر وی می‌نشست و بدان مباحثات می‌نمود. چون یک چندی بگذشت مار گفت: زندگانی ملک دراز باد! مرا قوتی و طعمه‌ای باید که بدان زنده مانم و این خدمت به سر برم.

گفت: چنین است و از آن چاره نباشد. هر روز او را دو غوک موظف کرد می‌خوردی و بدان می‌گذرانیدی و به حکم آنکه در آن نواضع منفعتی می‌شناخت آن را مذلت نشمرد و در لباس عار پیش طبع نیاورد.

مرا حقیقت گویند بر طبع رسدی

و اگر من صبری کردم همین مزاج داشت<sup>۲</sup> که هلاک دشمن و صلاح عشیرت و ثبات ملک و دولت را متضمن بود و نیز دشمن را به رفق و مدارا زودتر و نیکوتر مستأصل توان گردانید که به جنگ و مکابره، و از اینجا گفته‌اند که، اندک خرد به از مردی بسیار، که یک تن اگر چه توانا و دلیر باشد و در مصاف رود ده تن را تا غایت بیست را بیش نتواند زد، اما مرد با غور دانا به یک فکر<sup>۳</sup> ملکی پریشان کند و لشکری گران و ولایتی آبادان را

۱. افکند بر اثر او در رفتن (م). و عبارت عربی آن چنین است: فأطردتها إلى بيت مظلم لرجل من النساك فدخلته و دخلت فی اثرها (کلیله شیخو، ص ۱۶۳).

۲. این گفتار زاغ است به ملک پس از پایان داستان مار و غوک، چنان که در انوار سهیلی به عبارت روشن‌تر گوید: و این مثل بدان آوردم تا معلوم شود که من نیز اگر صبر می‌کردم.

۳. و از اینجا گفته‌اند: خرد به یا مردی بسیار که یک کس اگر چه توانا بود و دلیر باشد در روی مصافی ده تن یا بیست تن را بیش نتواند زد، اما مرد با غور و دانا نیک فکر (م).

در هم زند و زیر و زبر کند. آتش با قوت و جدت خویش اگر بر درختی رسد آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد و آب با لطف و نرمی خویش هر درختی را که از آن بزرگ‌تر و قوی‌تر ممکن نگردد از بیخ جای بر کند که بیش قرار نگیرد. قال النبی ﷺ، ما دَخَلَ الرَّفِقُ فِي شَيْءٍ إِلَّا زَانَهُ وَمَا دَخَلَ الْخُرْقُ فِي الْأَشَانَةِ<sup>۱</sup>. و چهار چیز است که اندک آن را بسیار باید پنداشت: آتش و بیماری و دشمن و وام. و این کار به اصابت رای و فرّ دولت و سعادت ملک نظام گرفت

بُرد تیغت ز نایبات شکوه<sup>۲</sup> داد رایت به حادثات سکون

و گفته‌اند: اگر دو تن در طلب کاری و کفایت مهمی بایستند مظفر آن کس شود که به فضیلت مروّت مخصوص است، و اگر در مروّت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت است، و اگر در آن هم متساوی افتد آنکه یار و مُعین بیش دارد، و اگر در آن نیز تفاوتی نتوان یافت آنکه به سعادتِ بخت و قوتِ ذات راجع است<sup>۳</sup>

پیش سپاهِ تُست ز بخت تو پیش رو بر بام ملک تُست ز عدل تو پاسبان  
و حکما گفته‌اند: هر که با پادشاه با حرم دانا که از بَطَرِ نصرت ایمن باشد و از دهشت  
هزیمتِ فارغِ مخاصمت اختیار کند، مرگ را به حیلت به خویشتن راه داده باشد و

۱. قال رسول الله ﷺ: ما كان الرفق في شيء قط إلا زانه؛ و ما كان الخرق في شيء قط إلا شانه (م). خرق، بالضم و بالتحريك: درشتی، خلاف نرمی (منتهی الإرب) یعنی نرمی در چیزی در نیامد مگر اینکه آن را آرایش داد و درشتی در چیزی در نیامد مگر اینکه آن را زشت گردانید. روایت در وافی (ج ۳، ص ۸۶ ط رحلی) به نقل از: کافی.

در حاشیه «ن» و نسخه‌های چاپی تبریز، «خرق» را به معنی جهل و حتم آوردند و این اگر چه در کتب لغت آمده، ولی مناسب در مقابل «رفق» همان است که از منتهی الإرب نقل کردیم.

۲. در نسخه‌های «ن» و تبریز آوردند: برد تیغت ز حادثات شکوه. که «حادثات» تکرار شد و در «م» چنان بود که نقل شد و صحیح آن این است:

داد سیرش به حادثات سکون

بُرد نورش ز ثابتات شکوه

که مراد از «ثابتات» کواکب ثابت است.

شعر از ابوالفرج رونی است دیوانش (ص ۱۰۴) و در آن صورت شعر چنین است:

داد سیرش به حادثات سکون

بُرد نورش ز ثابتات شکوه

۳. آنکه به سعادت ذات و قوت بخت راجع است (م).

زندگانی را به وحشت از پیش برانده خاصه مَلِکی که از دقایق و غوامض مهمات هیچ چیز بر وی پوشیده نگردد و موضع شتاب و درنگ و درستی و نرمی و خشم و رضا اندر آن به رأی وی مُشْتَبِه نگردد و مصالح امروز و فردا و مَنَاطِمِ حال و مآل در فَايَتْحَتِ کارها می‌شناسد و وجوه تدارک آن می‌بیند و به هیچ وقت نه جانب حلم و استمالت نامرعی روا دارد و نه ناموسِ بَأْس و سیاست را مُهْمَلِ گذارد

تَمَازَجِ مِنْهُ الْجِلْمُ وَالْبَأْسُ مِثْلَ مَا تَمَازَجِ صَوْبِ الْغَادِيَاتِ عُقَارُ<sup>۱</sup>  
 بنمود برق هبیت تو خاصیت به سنگ بشکافت سنگ و جوهر او پر شرار شد<sup>۲</sup>

و امروز هیچ پادشاه را در ضبط ممالک و حفظ ممالک آن اثر نیست که پیش حزم و عزم مَلِک میسر می‌شود و در تربیت خدمتکاران و اصطناع مردان چندین لطایف عواطف و بدایع عوارف به جای نتواند آورد که به تلقین دولت و هدایت سعادت ملک می‌فرماید و مثلاً جان شریف و نفس عزیز فدای بندگان می‌دارد<sup>۳</sup>

كُلُّ يُرِيدُ رَجَالَهُ لِحَيَاتِهِ يَا مَنْ يُرِيدُ حَيَاتَهُ لِرَجَالِهِ<sup>۴</sup>

مَلِک گفت: کفایت این مهم و برافتادن خصمان به بَرَکاتِ رای و اشارت و میامین اخلاص و مناصحت تو بود

۱. صوب: فرود آمدن باران (و در اینجا همین معنی دوم مناسب است). غادیه: ابر بامدادی یا باران بامدادی (باز معنی دوم مناسب است). عقار: می‌منتهی (الادب). یعنی بردباری و قوت و دلیری از وی درآمیختند. چون در آمیختن می باران بامدادان را.

۲. این بیت نیز از ابوالفرج رونی است (دیوان ابوالفرج رونی، ص ۳۶).

۳. عبارت نسخه‌های چاپی در این چند سطر که بین دو شعر عربی است تحریف و ناصواب است.

۴. این شعر از متنبنی است در مدح سیف الدوله. یعنی همه (پادشاهان) رجال خود (لشکریان خود) را برای حیات خویش خواهند و فدای زندگانی خویش گردانند ای که تو حیات خود را برای رجال خویش خواهی. عبدالرحمن برقوقی در شرح دیوان متنبنی (ج ۳، ص ۲۳۴، ط قاهره) گوید: متنبنی در این شعر نظر به حکایتی دارد که بین سیف الدوله و اخشید اتفاق افتاد و آن چنین بود که اخشید لشکری گرد کرد و بر بلاد سیف الدوله حمله آورد. سیف الدوله بدو پیغام داد که ما لشکریان و رعیت خویش را به کشتن ندهیم. بلکه من و تو با هم نبرد کنیم هر که دیگری را بکشت مملکت او را تصرف کند. اخشید از این پیشنهاد سر باز زد و به سیف الدوله گفت: من مردی شگفت‌تر از تو ندیدم آیا این همه لشکر را فراهم کنم و خودم با تو تنها در مقام قتال برآیم؟ هرگز چنین نخواهم کرد.

فَعَادَتْ بِكَ الْأَيَّامَ زُهْرًا كَأَنَّمَا جَلَا الدَّهْرُ مِنْهَا عَنُ خُدُودِ الْكَوَاعِبِ<sup>۱</sup>  
 و در همه کارها اعتماد بر نفاذ تو کرده‌ام آثار نتایج این چنین ظاهر گشته است. و هر  
 که زمام مصالح به وزیری ناصح سپارد هرگز دست ناکامی به دامن اقبال او نرسد و پای  
 حوادث ساحت سعادت او نشپرد

به هر چه روی نهم یا به هر چه رای کنم قوی است دست مرا تا تو دست یار منی  
 و معجزتر آیتی از خرد تو آن بود که مدتی در خانه دشمن بماندی و انواع مَذَلَّت دیدی  
 و بر خلاف مراد هر چیزی شنیدی و از زبان تو کلمتی نژاد که در آن عیبی گرفتندی و  
 موجب نفرت و بدگمانی گشتی.

گفت: اقتدای من در همه ابواب به محاسن اخلاق و مکارم عادات مَلِک بوده  
 است و به قدر دانش و خرد از معالی خصال وی اقتباس کرده‌ام و مآثر مَلِکانه  
 را در همه اوقات امام و پیشوا و قبله و نمودار خویش ساخته و حصول اغراض  
 و نُجُح مرادها در مُتابعت رسوم ستوده و آثار پسندیده او شناخته که مَلِک را،  
 بِحَمْدِ اللَّهِ وَمَنَّهُ، أصالت رای و اَصَابَتِ تَدْبِيرِ بَاشِكُوه شوکت و مَهَابَتِ شَجَاعَتِ  
 جمع است<sup>۲</sup>

أَضَافَ إِلَى التَّدْبِيرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ وَلَا عَزْمَ إِلَّا لِشَجَاعِ الْمُدْبِرِ<sup>۳</sup>

مَلِک گفت: از خدمتکاران درگاه ترا چنان یافتیم که لطف گفتار تو با جمال کردار  
 مقرون بود و به ثباتِ عزم و نفاذِ حزم مهمی بدین بزرگی کفایت توانستی تا ایزد تعالی به  
 یُمُنْ نَقِيبَتِ و مبارکی عَزَّتِ تو، ما را چنین نصرتی ارزانی داشت که در آن غصه، نه حلاوت

۱. شعر از ابو عباده بختری است از قصیده‌ای که محمد بن علی قمر را مدح می‌کند. زهر جمع ازهر، یعنی رخشان و سید  
 روی. خدود جمع خد. یعنی رخساره. کواعب جمع کاعب، یعنی دختر نارستان. یعنی روزگار دوباره به وجود تو جوان  
 و درخشان و خرم گردید که گویا از رخساره‌های دختران نارستان هویدا و آشکار گردید (دیوان بختری، ج ۲، ص ۱۷۹،  
 ط قسطنطنیه).

۲. در چایی آوردند: با شکوه و هیبت و شجاعت جمع است. و صواب همان متن است که از «م» نقل شد.

۳. شعر از ابو عباده بختری است از قصیده‌ای که بدان احمد بن دینار را مدح می‌کند. و معنی آن واضح است (دیوان بختری،  
 ج ۱، ص ۲۵۸، ط قسطنطنیه).

شراب و طعام یافته می‌شد و نه لذت خواب و قرار<sup>۱</sup>؛ چه هر که به دشمنی غالب و خصمی قاهر مبتلا گشت تا از وی نرهد شب از روز و پای از سر و کفش از دستار نشناسد و حکما گفته‌اند که، تا بیمار را صحت کامل نیاید از خوردنی مزه نیابد، و حقال تا بارگران از گردن نهد<sup>۲</sup> نیاساید، و مردم هراسان تا از دشمن مستولی نرهد و ایمن نگردد، گرمی سینه او نیارآمد. اکنون باز باید گفت که، سیرت و سریرت مَلِک ایشان در بزم و رزم چگونه یافتی؟

گفت: بنای کار او بر قاعدهٔ خویشتن بینی و فخر و کبر بود نه در مَوْضِع<sup>۳</sup>، و با این همه عجزی ظاهر و ضعفی غالب و از فضیلت رای راست محروم، و از مزیت اندیشهٔ بصواب بی‌نصیب، و تمامی اتباع او از جنس او، مگر آن یک تن که به کشتن<sup>۴</sup> من اشارت می‌کرد. مَلِک گفت که، کدام خصلت او در چشم تو بهتر درآمد که دلالت عقل او بر تو روشن شد؟<sup>۵</sup>

گفت: اول رای کشتن من، و دیگر آنکه هیچ نصیحت از مخدوم نپوشانیدی اگر چه می‌دانستی که موافق نخواهد بود و به سَخَط و کَرَاهِنِت کشیدی و در آن آداب فرمان‌برداری نگاه داشتی و عُنْفی و تَهْتُکِی جایز نشمردی و سخن به رمز و حدیث به رسم می‌گفت و جانب تعظیم مَلِک را<sup>۶</sup> هر چه بسزاتر رعایت می‌کردی، و اگر در افعال وی خطایی دیدی تنبیه در عبارتی باز راندی که در خشم بر وی گشاده نشدی؛ زیرا که سراسر بر بیان امثال و

۱. در چاپی‌ها آوردند: و نه لذت خواب و خور. ولی صحیح همان متن است که از م.م نقل شد. چه مطابق با متن عربی است: لم یکن قبلها نجد لذة الطعام والشراب و لا النوم و لا القرار (ص ۲۶۸، ط بیروت، تصحیح یازجی، و ۱۷۲ مرصفی، و ۱۹۱، ط دمشق) و لکن در طبع مطبعة معارف مصر (ص ۱۷۳)، آمده است: «لم یکن نجد قبلها لذة الطعام و النوم».

۲. و حکما گویند که تا بیمار شفا شامل نیاید از خوردنی مزه نیابد و حقال تا بارگران نهد (م).

۳. گفت: بنای کار او بر خویشتن بینی و فخر و کبر نه در موضع دیدم (م).

۴. مگر آنکه به کشتن (م).

۵. بهتر در آمد و دلایل عقل او بدان روشن‌تر گشت (م).

۶. و جانب تعظیم مخدوم را (م). و در این مواضع اسقاط و حذف و تحریف شده از نسخه‌های چاپی بسیار است که از بیان آنها اعراض کردیم.

تعریضات نَغز شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرر می‌گردانیدی تا مَلِک سهوهای خود را<sup>۱</sup> در ضمن آن شناختی و بهانه‌ای نیافتی که او را بدان مؤاخذت نمودی. و روزی شنودم که مَلِک را می‌گفت: جهان‌داری را منزلتی شریف و دَرَجَتی عالی است و بدان محل به کوشش و آرزو باز نتوان رسید و جز به اتفاق نیک و مساعدت سعادت به دست نیاید. و چون میسر شد آن را عزیز باید داشت و در ضبط و حفظ آن مبالغت و جد باید نمود. و حالی به صواب آن لایق‌تر<sup>۲</sup> که در کارها غفلت کم رود و مهمات را خوار شمرده نیاید که بقای ملک و استقامت دولت بی حزمی کامل و عزمی شامل و رای درست و شمشیر تیز ممکن نباشد، لیکن به سخن او التفاتی نرفت و نصیحت او مقبول نبود.

تا زیر و زبر شد همه کار از چپ و راست.<sup>۳</sup>

نه ایشان را از عقل و کیاست او فایده حاصل آمد و نه او به خرد و حصافت خویش از آن بلافرج یافت. راست گفته‌اند: و لا أَمْرَ لِلْمَعْصِي إِلَّا مُضِيْعاً.<sup>۴</sup> و امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: لا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاع.<sup>۵</sup>

این است داستان حذر از مکامن<sup>۶</sup> غدر و مکاید دشمن، اگر چه تضرع و تذلل رود که زاغی تنها با عجز و ضعف خویش خصمان قوی و دشمنان انبوه را بر این جمله بتوانست مالید، به سبب زکاکت رای و قلت فهم ایشان بود، و الا هرگز بدان مراد نرسیدی و آن ظفر

۱. در اثنای حدیث مقرر می‌گردانیدی و او سهوهای خویش را (م).

۲. آن نزدیک‌تر (م).

۳. در چاپ‌ها آوردند: تا همه زیر و زبر شدند و ایشان را از عقل او فایده‌ای نشد. ولی متن از «م» نقل شد و جمله «تا زیر و زبر شد همه کار از چپ و راست» چنانکه در انوار مهلی هم آمده، مصرع بی‌بی است.

۴. فرمان آنکه عصبان ورزیده شود (یعنی به گفتار او سرباز زنند و فرمان نبرند) نیست مگر تباه شده. مصرع دوم دو بی‌بی است از عبدالله بن هبیر (ف. ص ۵۴).

«ولا امرأ للمعصی الا مضیعا» مصرع دوم بی‌بی است از عبدالله بن هبیر و اول آن این است: «أمرتکم امرأ بمنعرج اللوی».

۵. رای نیست هرکسی را که فرمان برده نشود (از او فرمان نبرند). و امیرالمؤمنین علی، کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ، می‌گوید:... (م).

۶. داستان پرهیز از مکامن (م).

در خواب ندیدی.<sup>۱</sup> و خردمند باید که در این معانی به چشم عبرت نگردد و این مثال را به گوش<sup>۲</sup> خرد شنود و حقیقت بشناسد که بر دشمن اعتماد نشاید کرد و خصم را خوار نباید داشت، اگر چه ضعیف باشد.<sup>۳</sup>

کاندر سر روزگار بیدادی‌هاست

قَدَّرَ لِرَجُلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْضِعَهَا      فَمَنْ عَلَا زَلْقًا عَنْ غِرَّةٍ زَلْجًا<sup>۴</sup>

و دوستان گزیده و مُعینان شایسته را به دست آوردن نافع‌تر ذخیرتی و مُربح‌تر تجارتی باید دانست.<sup>۵</sup> و اگر کسی را هر دو طرف مُتَهَد شود: هم دوستان را عزیز و شاکر تواند داشت و هم از دشمنان مکار و مخالفان غدار دامن در تواند چید، به کمال مراد و نهایت آرزو برسد و سعادت دو جهانی بیابد. والله ولی التوفیق.



مرکز تحقیق و پژوهش در علوم انسانی

۱. در «ن» و نسخه‌های چاپی چندی آورده‌اند: نرسیدندی... ندیدندی. ولی صواب همان است که از «م» نقل کردیم. زیرا فاعل، زاغ است: «که زاغی تنها» و آن مفرد است.
۲. و این اشارت را به سمع خرد (م).
۳. و اگر چه حالی ضعیف باشد (م).
۴. شعر از ابوسلیمان محمد بن بشیر خارجی است که یکی از شعرای فصیح دولت اموی به بود (شرح حماسه مرزوقی، ج ۲، ص ۸۰۸ و ص ۱۱۷۵)، و در باب ادب حماسه آورده شد و مرزوقی آورده: «ابصر لرجلك»: ولی تبریزی در شرح حماسه «قدر لرجلك» آورده که در متن اختیار کردیم و در «م» نیز همچنین بود. تقدیر: اندازه نمودن و فکر کردن و اندیشیدن (منتهی الادب). و معنی شعر این است: پیش از آنکه گام برداری (یعنی شروع به کاری خواهی نمایی) جای پای را اندازه بگیر و در آن فکر و اندیشه نما، چه هر که به بی خبری بر جای لغزانی برآید در افتد. و کذا در مجانی الادب (ج ۲، باب ۴، ص ۷۷، ط بیروت، ۱۹۵۴ م).
۵. باید پنداشت (م).

## باب القِرْدِ و السَّلْحَفَاةِ<sup>۱</sup>

رای گفت برهمن را: که شنودم داستان تصوّن از خداع دشمن و تَوَقُّی از نِفاقِ خصم و فرطِ تَجَنُّب و کمالِ تحَرُّز که از آن واجب است. اکنون بیان کن مثل آن کس که در کسب چیزی جِد نماید و پس از ادراکِ نَهْمَت، غفلت بَرُزَد تا ضایع شود.

برهمن گفت: کسب آسان‌تر از نگاه داشتن؛ چه بسیار نفایس به اتفاق نیک و مساعدتِ روزگار بی سعی و اهتمام حاصل آید، اما حفظ آن جز به رای‌های ثاقب و تدبیرهای صائب صورت نبندد. و هر که در میدان خرد پیاده باشد و از پیرایهٔ هنر<sup>۲</sup> عاطل مُکْتَسِبِ او زود سخت در حیّز تفرقه افتد و در دست او جز حَسْرَت و ندامت باقی نماند. چنانکه باخه<sup>۳</sup> بی جَهدِ زیادتِ بوزینه را در دام کشید از کم خردی و غفلت بر باد داد<sup>۴</sup>.

رای پرسید که، چگونه است آن؟

۱. قرد، به کسر قاف و سکون راه: بوزینه. سلحفاء: سنگ پشت. و چنان که در صفحه ۸۷ گفتیم در نسخه‌های عربی کلیله

باب القرد و الغیلم آوردند و غیلم، به فتح اول و سوم و سکون ثانی: سنگ پشت نر را گویند.

۲. از پیرایهٔ حزم (خ).

۳. باخه: سنگ پشت که آن را لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند.

۴. در دام کشید و به نادانی بر باد داد رای پرسید که، چگونه است آن حکایت بوزنه و باخه؟ (م).



## حکایت

گفت: آورده‌اند که در جزیره‌ای بوزینگان بسیار بودند و مَلِکی داشتند کاردابه نام<sup>۱</sup> با مهابتی وافر و سیاستی داتر<sup>۲</sup> و فرمانی نافذ و مثالی مطلق، عدلی شامل. چون ایام جوانی، که بهار عمر و موسم کامرانی است، بگذشت ضعف پیری در اطراف او پیدا آمد و اثر خویش در قوت ذات و نورِ بصر او شایع گردانید

إِنَّ الزَّمَانَ إِذَا تَتَابَعَ خَطْوُهُ      سَبَقَ الطَّلُوبَ وَ أَدْرَكَ الْمَطْلُوبَا<sup>۳</sup>

و عادت زمانه خود همین است طراوت جوانی را به ذُبول پیری بدل می‌کند و ذُلّ درویشی را بر عزّ توانگری استیلا می‌دهد<sup>۴</sup>

شَبَابٌ وَ شَيْبٌ وَ افْتِقَارٌ وَ ثَرْوَةٌ      فَلِلَّهِ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدَا<sup>۵</sup>

۱. و کادان نام ملکی داشتند (ق.) و در نسخه‌های چاپی دیگر اسم ملک را نیاوردند و شیخو در کلیله عربی «فاردین» و دیگران «ماهر» و در انوار سهیلی «کاردان» ضبط کرده‌اند و ما از «م» نقلی کردیم که در چند جا چنان آورده.  
۲. سیاستی کامل (م).

۳. شعر از ابو عباده بختری است در مدح یوسف بن محمد طانی، یعنی همانا روزگار چون گام او پیاپی شود (پیاپی گام نهد و تند رود) خواهنده را پیش گیرد و مطلوب را در یابد (دیوان ابو عباده بختری، ج ۱، ص ۱۶۴، ط قسطنطنیه).

۴. در «ن» و برخی از نسخه‌های چاپی دیگر «به عز توانگری» آوردند و در «م» چنان بود که برگزیدیم: زیرا کلمه «استیلا» با کلمه «بر» مناسب است.

۵. شعر از اعشی است در قصیده‌ای در مدح خاتم النبیین محمد بن عبدالله ﷺ و یکی از ابیات آن قصیده این است:

نَبِيًّا يَمُرُّ مَالًا تَرُونَ وَ ذَكَرَهُ      أَعْرَابُ لَعْمَرِي فِي الْبِلَادِ وَ انْجَدَا

در نسخه‌های چاپی آوردند: «ولله» ولی در «م» و دیوان اعشی (ص ۴۵، ط بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق. و سیره ابن هشام ج ۱، ص ۳۸۶، ط مصر، ۱۳۷۵ هـ. ق.) چنان بود که در متن آوردیم جز اینکه در سیره مصرع اول را چنین نقل کرده: «کهولاً و شباناً فقدت و ثروة... و لام الله» برای تعجب است. یعنی جوانی و پیری و نیازمندی و توانگری است بار خدا! از روزگار در شگفتم که چگونه آمد و شد دارد.

ابن هشام گوید که اعشی آن قصیده را در مدح ختمی مرتبت سرود و به سوی حضورش روان شد تا بدین اسلام درآید. چون به مکه یا نزدیک آن رسید به یکی از مشرکین فریش بر خورد آن مرد از حال و کارش پرسش کرد. اعشی مقصود خویش باز گفت آن مرد بود گفت: که او (پیغمبر اکرم) از نا را تحریم کرد. اعشی جواب داد که مرا نبازی به زنا نیست. آن مرد گفت که شرب خمر را نیز حرام کرده است. فقال الأعشى: أما هذه فوالله ان في النفس منها لمعالات و لکنی منصرف

خویشتن را در لباس عروسان به جهانیان می‌نماید و زینت و زیور ممّوه مزوّر بر دل و جان در هر یک عَرَض می‌دهد و آرایش ظاهر را مدد غرور بی‌خردان کرده است و نمایش بی‌اصل را مایه فریب و شَرّه حریصان گردانیده تا همگنان در دام آفت او می‌افتند و اسیر هوا و مراد او می‌شوند، از خُبثِ باطن و مکرِ خلقتش غافل و از دُنائتِ طبع و سستی عهدش بی‌خبر

هست چون مار گرزّه دولتِ دهر  
از برون نرم و از درون پر زهر  
در غرورش تسوانگر و درویش  
شاد همچون خیالِ گنج‌اندیش<sup>۱</sup>  
و خردمند بدین معانی التفات ننماید و دل در طلب جاهِ فانی نبندد و روی به کسب خیر باقی آرد؛ زیرا<sup>۲</sup> که جاه و عمر دنیاوی پایدار نتواند بود و اگر از مال چیزی به دست آید هم تالِب گور بیاید گذاشت تا سگان دندان تیز کرده در وی که میراثِ حلال است<sup>۳</sup>  
چیست دنیا و خلق و استظهار؟  
بهر یک خامش این همه فریاد  
خاکدانی پر از سگ و مردار  
بهر یک خاک توده این همه باد  
هست مهر زمانه با کینه تکیه بر صبر<sup>۴</sup> دارد میان لوزینه<sup>۴</sup>

→ فأتروی منها عامی هذا ثم آتیه فأسلم فانصرف فمات فی عامه ذلك ولم بعد إلی رسول الله ﷺ؛ یعنی اعشیر در پاسخ آن مرد گفت: نفس را در شرب خمر بهانه و عذری است. اکنون در حضور پیغمبر نمی‌روم تا امسال از شراب سیر شوم پس در نزد وی آیم و اسلام آورم. پس برگشت قضا را در آن سال بمرد و به سوی پیغمبر عودت نکرد.

۱. این دوبیت از حدیقه سنائی است و در آن اختلاف نسخه بسیار است:

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| راست چون مار گرزّه است دولت دهر | راست چون ارقم است دولت دهر   |
| نرم و رنگین برون درون پر زهر    | نرم و رنگین و از درون پر زهر |
| در غرورش تسوانگر و درویش        | راست همچون خیال کج اندیش.    |

۲. و روی به کسب باقی آرد؛ زیرا که (م).

۳. متن با چایی‌ها تفاوت دارد و نسخه «م» برگزیده شد.

۴. شعر از سنائی است. لوزینه هر چیز را گویند از خورش‌ها که در آن مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند؛ چولوز به عربی بادام را می‌گویند. برهان قاطع). سیر در میان لوزینه داشتن کنایه از فریفتن است. در امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۱۰۰۱) این مثل را عنوان کرده و اشعار چندی از سنائی و سوزنی و انوری و مرحوم ادیب شاهد آورده.

(حدیقه سنائی، تصحیح مدرس رضوی، ط تهران، ص ۳۶۴ و ۴۳۳).

در جمله ذکر پیری و ضعف حال کار داباه فاش گشت و جَشَمَتِ مُلْک و هیبت نفس او نقصانی فاحش پذیرفت و از اقربای وی جوانی تازه در رسید که آثار سعادت در ناصیه او پیدا بود، و مخایل اقبال و دولت در حرکات و سکنات او ظاهر و استحقاق وی در رُتَبَت پادشاهی و منزلت جهان‌گیری را معلوم، و استقلال او تقدیم ابواب سیاست و تمهید اسباب ایالت را مقرر<sup>۱</sup>

حَدَّثُ يُوقِّرُهُ الْحِجِيُّ فَكَأَنَّهُ      أَخَذَ الْوَقَارَ مِنَ الْمَشِيبِ الْكَامِلِ<sup>۲</sup>

و به دقایق حیلث گزرد استمالت لشکر و تائف رعیت برآمد تا دوستی او در ضمائر قرار گرفت و دل‌ها همه بر طاعت و مطاوعت او بیارامید. و پیر فرتوت<sup>۳</sup> را از میان کار بیرون آوردند و زمام مُلْک بدو سپردند. بیچاره را به اضطرار جلا اختیار بایست کرد و خود را به طرفی از ساحل دریا کشید رسید به جایی که بیشه انبوه بود و میوه بسیار و درخت انجیری بر لب مُشْرِف بگزید<sup>۴</sup>، و به قوتی که از ثَمَرَت آن حاصل می‌آمد قانع گشت و توشه راه آخرت به توبت و انابت می‌ساخت و بضاعت آخرت به طاعت و عبادت مهیا می‌گردانید

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

بارنامه‌گزین که بر گذرد      این همه بارنامه روزی چند<sup>۵</sup>

و در زیر آن درخت باخه‌ای نشستی و از سایه آن درخت استراحت طلبیدی. روزی بوزینه انجیر می‌چید ناگاه یکی در آب افتاد. آواز آن به گوش بوزینه رسید لذتی یافت و طربی افزود و نشاطی در وی پیدا آمد. هر ساعت بدان هوس دیگری در آب انداختی و به

۱. در نسخه‌های چاپی اینجا یک سطر افتاده دارد.

۲. جوانی که خرد او را بزرگ می‌داشت گویا وقار را از پیر کامل گرفته است. در «ق» ترجمه کرده: جوانی که خرد او را سنگین و با وقار می‌کرد. ولی صواب همان ترجمه‌ای است که اختیار کردیم؛ چه در منتهی‌الایوب گوید: توقیر بزرگ داشتن. و در «م» آورده: «المشيب الشامل».

۳. و کار داباه را ام، و در اینجا نسخه «ن» و بسیاری از نسخه‌های چاپی افتاده دارد.

۴. متن از «م» نقل شد و با عبارات چاپی تفاوت دارد.

۵. این شعر از سنائی است و در نسخه‌های چاپی کلیله نیاروندند و ما از «م» نقل کردیم. بارنامه، بر وزن کارنامه به معنی اسباب تجمل و حشمت و بزرگی باشد (برهان قاطع).

آواز آن تلذذی نمودی و باخه آن می خورد و صورت می کرد که برای او می اندازد. و این دلجویی و شفقت در حق او واجب می دارد. اندیشید که بی سوابق معرفت از این نوع مکرمت می فرماید، اگر وسیلت مودت بدان پیوندد پوشیده نماند که از چه نوع اعزاز و اکرام واجب بیند و چنین ذخیرتی نفیس و موهبتی خطیر از صحبت او مرا به دست آید. بوزینه را آواز داد و صحبت خویش بر او غرض گردانید. جوابی نیکو شنود و اهتزازی تمام دید و هر یک را از ایشان به یکدیگر میلی به کمال افتاد و مثلاً چون یک جان دو تن و یک دل دو بدن بودند

### مِثْلُ الْمُصَافَاتِ بَيْنَ الْمَاءِ وَالرَّاحِ<sup>۱</sup>

هم و حشمت غربت از ضمیر بوزینه کم شد و هم باخه به محبت او مستظهر و شادمانه گشت

وَإِنَّ شِفَاءَ النَّفْسِ لَوْ تَسْتَطِيعُهُ حَبِيبٌ مُؤَاتٍ أَوْ شَبَابٌ مُرَاجِعٌ<sup>۲</sup>

و هر روز میان ایشان حال زیادت رونق و طراوت می گرفت و دوستی مزید تأکید و تربیت می یافت. چندان که بوزینه بیش ذکر ملک و ولایت نکرد و باخه به ترک اهل و مسکن بگفت. مدتی بر این بگذشت چون غیبت باخه از خانه دراز کشید جفت او در اضطراب آمد و تحیر و غیرت و اندوه و ضجرت بدو راه یافت و شکایت خود با خواهر خوانده باز گفت<sup>۳</sup>. جواب داد که، اگر بر زینت حمل نکنی و مرا در آن متهم نداری<sup>۴</sup> ترا از حال او بیا گاهانم.

۱. مصرع دوم بینی است از ابوعباده بحتری و صدر آن این است: وجدت نفسك من نفسي بمنزلة... صافاه: راست و خالص کرد دوستی و اخوت را (منتهی الإرب). یعنی جان خود و ترا در دوستی و یگانگی) به پایه آمیختگی و یگانگی آب و شراب با هم یافتن.

۲. شعر از ابوعباده بحتری است از قصیده‌ای در مدح وزیر فتح بن خاقان. آئینته علی ذلك الأمر مواناة: موافقت کردم او را برای این کار. (منتهی الإرب). یعنی همانا که شفای نفس اگر آن را بتوانی (به دست آوری) دست سازگار و جوانی باز آینده است.

۳. و شکایت آن بر دوستی تازه گردانیدم).

۴. اگر عیب نکنی و مرا متهم نداری (خ).

گفت: ای خواهر! در سخن تو چگونه شُبّهت تواند بود و در اشارت تو به چه تأویل زبیت صورت بندد؟

گفت: شنیده‌ام که او بر بوزینه‌ای قرینی گرم آغاز نهاده است و دل و تن بر دوستی و صحبت او وقف ساخته و مودّت او را از وُصَلت تو عَوَض می‌شمرد و آتش فراق ترا به آب وصال او تسکین می‌دهد. اکنون غم خوردن هیچ سود ندارد، تدبیری اندیش که متضمّن فراغ باشد. پس هر دو رای‌ها در هم بستند<sup>۱</sup> هیچ تدبیری ایشان را موافق‌تر از هلاک بوزینه نمود و او خود را به اشارت خواهر خوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام داد. باخه از بوزینه دستوری خواست که به خانه رود و عهد ملاقات با اهل و فرزندان تازه گرداند. چون به خانه رسید زن را بیمار دید گرد دل جویی و تلطف برآمد و از هر نوع چایپلوسی و تودّد واجب داشت، البته التفاتی نرفت و به هیچ تأویل لب نگشاد و از خواهر خوانده بیماروار پرسید که، موجب آزار و سبب سخن گرفتن چیست؟

گفت: بیماری کز دارو نومید باشد و از علاج مایوس، از دل چگونه رخصت حدیث کردن یابد؟

باخه چون این باب بشنود جزع‌ها کرد و رنجور و پر غم شد و گفت: این چه داروست که در این دیار نمی‌توان یافت و به جُهد و حیلّه بر آن قادر نمی‌توان شد؟ زودتر بگوی تا در طلب آن بپیوم و دور و نزدیک بجویم و اگر جان بذل می‌باید کرد دریغ ندارم. جواب داد که، این نوع از دردهای رَجَم است معالجت این بابت زنان باشد و آن را هیچ دارو نمی‌توان شناخت<sup>۲</sup>، جز دل بوزینه.

باخه گفت: از کجا به دست شود؟

جواب داد که، همچنین است و ترا هم بدان خواندیم تا از دیدار بازپسین محروم نمائی

۱. رای‌ها در رای بستند (م).

۲. و آن را هیچ علاج نمی‌توان شناخت (م).

والآ این بیچاره را نه امید جفت باقی نه راحت صحت.<sup>۱</sup> منتظر مرگ است. باخه از حد بیرون، رنجور و متأسف و غمناک شد و هر چند وجه تدارک اندیشید مخلصی ندید: به ضرورت طمع در دوست خود در بست. با خود گفت: اگر غدر کنم و سوابق دوستی و سوائف یگانگی که میان ما استحکام پذیرفته است مهمل گذارم از مردمی و مرورت بی بهره گردم، و اگر بر کرم عهد ثبات ورزم<sup>۲</sup> و جانب خود را از وصمت مکر و منقصت غدر صیانت نمایم، زن، که عماد دین و پناه دنیاست و آبادانی خانه و نظام اهل و قوام معیشت بدو منوط، در گردابی خوف بماند. از این جنس تحملی کرد و زمانی در این تحیر و نردد بود.<sup>۳</sup> آخر عشق زن غالب آمد و رای بر آن قرار گرفت که شاهین وفا سبک سنگ کند<sup>۴</sup>

وَ أَكْثَرُ فِتْيَانِ الزَّمَانِ أَشَابَهُ  
مَوَازِينُهُمْ فِي الْمَجْدِ غَيْرُ نِقَالٍ<sup>۵</sup>

و قال النبي ﷺ: حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِيكَ وَ يُصِمُّ<sup>۶</sup>. دانست که تا بوزینه را در جزیره نیشکند حصول این غرض در قبضه تحیر باشد و ادراک آن در حجاب تعذر. در حال ضرورات مباح است حرام، و بزرگان گفته‌اند که، الضَّرُورَاتُ تُبِيحُ الْمَحْظُورَاتِ. بر این عزیمت نزدیک بوزینه رفت. و اشتیاق بوزینه به دیدار او هر چه صادق‌تر گشته

۱. در انوار سهیلی آورده: که بیچاره را دیگر نه امید خفت واقع است و نه راحت صحت را حاصل. و این جمله را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌های کلبه نیاوردند.

۲. ثبات کنم (م).

۳. در گرداب خوف بماند از این گونه تأملی می‌کرد و ساعتی منحیر بود (نوع).

۴. و رای بر درود قرار داد که شاهین وفا سبک سنگ بود (م). و در انوار سهیلی گوید: آخر الامر عشق زن غالب آمده رای بر آن قرار گرفت که قنديل وفا را به سنگ گذاری در هم شکند و یله میزان هواداری را به مکر و دغا سبک سنگ سازد. و از عبارت او پیدا است که شاهین به معنی زبانه نرازو است، و سبک سنگ: مردم سبک سار و بی‌ته و بی‌وقار و کم قیمت باشد (برهان قاطع).

۵. موازینهم فی السرو (م). شعر از ابو عباده بختری است در قصیده‌ای که ابو طلحه منصور بن مسلم مهلبی را می‌ستاید. یعنی بیشتر جوانان روزگار فرومایگانند و نرازوهای ایشان در بزرگی سنگین نیست (دیوان بحرئى، ج ۲، ص ۲۵۱، ط قسطنطنیه، و ج ۲، ص ۴۲۰، ط بیروت).

شعر «واكثر...» در نسخه «ف» مانند «م» دارد: «موازينهم فی السرد».

۶. و سیدنا گفت: «حیک...» (م). و به جای «بعمیک» «بعمی» نیز آمده. یعنی عشق و دوست داشتن تو چیزی را کور و کورت می‌کند. در فرآید الادب منجد این جمله به عنوان مثل آورده شد.

بود و التیاع<sup>۱</sup> به مشاهدت او هر چه غالب‌تر شده، چندان که چشم بر وی افکند سکونی و سلوتمی یافت، گرم گرم پرسید و از حال فرزندان و عشیرت استکشافی کرد<sup>۲</sup>.

باخه جواب داد که، رنج مفارقت تو بر من چنان مستولی شده بود که از انس موصلت ایشان تفرجی حاصل نیامد و هر ساعت که از تنهایی و انقطاعی که از اتباع و اشباع بوده است و انفصالی که از مُلک و ولایت اتفاق افتاده است باز می‌اندیشیدم عمر بر من منعّض می‌گشت و ضفوت عیش کدورتی می‌گرفت، اکنون چشم می‌دارم که اِکرامی واجب بینی و خانه و فرزندان مرا به دیدار خویش آراسته و شادمان گردانی تا منزلت من در دوستی تو همگنان را مقرر گردد و خویشاوندان مرا مباحثاتی و مفاخرتی حاصل، و طعامی که ساخته‌اند پیش تو آرند<sup>۳</sup>، مگر بعضی از حقوق مکارم تو بگزارد رسد.

بوزینه گفت: زینهار تا دل بدین معنی نگران نداری و جانب مرا بر خویشتن در این موالات و مؤاخات فضیلتی شناسی که اعتماد من<sup>۴</sup> به مکارم تو زیادت است و احتیاج من به وداد تو بیشتر<sup>۵</sup>؛ چه من از عشیرت و ولایت و خدم و حشم دور افتاده‌ام و مُلک و ملک<sup>۶</sup> را نه به اختیار بدروود کرده، هر چند مُلک خرسندی، بحمدالله، ثابت‌تر است و معاشرت بی منازعت مهیّاتر. و اگر پیش از این نسیم این آسایش به دماغ من رسیده بودی و لذت این فراغت و خلوت این قناعت<sup>۷</sup> به کام من پیوسته هرگز خویشتن را

۱. التیاع، افتعال از لوعه، به معنی سوزش درون و رنج و تعب از عشق و دوستی یا از اندوه و بیماری است. التیاع: سوختن دل از عشق و اندوه (منتهی الإرب). در نسخه‌های چاپی آوردند: ... هر چه صادق‌تر شده بود گرم پرسید... و دیگر عبارات را ما از «م» نقل کردیم که در چاپی‌ها اسقاط شد و بالجمله در این باب نیز مانند باب الیوم و الغریبان حذف و اسقاط و تحریف در نسخه‌های چاپی بسیار است که تعرض همه آنها به طول می‌انجامد.

۲. در چاپی‌ها آوردند: و از حال بیمار و عشیرت استکشافی کرده و ما عبارت از «م» نقل کردیم و در انوار سهیلی نیز گوید: از حال فرزندان و خویشان استکشافی کرد.

۳. و طعامی ساخته پیش آرند(م).

۴. که اعتماد من(خ).

۵. و احتیاج من بر دیدار تو بیشتر(م).

۶. یکی به ضم میم که به معنی پادشاهی است و دیگری به کسر آن، یعنی مملکت و آنچه در قبضة تصرف آدمی است.

۷. نسیم آسایش... لذت فراغت... خلوت قناعت(م).

بدان مُلک بسیارِ تَبَعَتِ اندکِ منفعت، آلوده نکردمی (و سمت آن بریش<sup>۱</sup> بر من سخت نشدی؟)

کسی که عَزَّتْ غُزِلَتْ نیافت هیچ نیافت کسی که روی فَنَاعَتْ ندید هیچ ندید<sup>۲</sup> و با این همه اگر نه آنستی که ایزد تعالی به مودت و صحبت تو بر من مثنی تازه گردانیدی و مَوْهَبَتِ مَحَبَّتِ تو در چنین غُربتی<sup>۳</sup> ارزانی داشتی مرا از چنگال محنت فراق که بیرون آوردی و از دست مشقت هجران که ستانیدی؟ پس به حکم این مقدمات حق تو بر من بیشتر است و لطف تو در باب من فراوان تر، و بدین مؤونت و تکلف محتاج نیستی که در دوستی میان اهل مروّت صفای عقیدت معتبر باشد و هر چه از آن بگذرد وزنی نیارد که انواع جانوران بی سابقه معرفتی با هم<sup>۴</sup> در شراب و طعام موافقت می نمایند و چون از آن بپرداختند از یکدیگر فارغ آیند و دوستان را اگر<sup>۵</sup> بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ اتفاق افتد سَلَوَاتِ ایشان جز به یاد یکدیگر صورت نبندد (و راحت ایشان جز به خیال یکدیگر در یوبه<sup>۶</sup> وصال خویش می باشد و بر امید خیال به خواب می گریند)<sup>۷</sup>

مرا حقیقت گویند بر علوم رسدی

۱. در «م» چنان بود که نقل شد.

۲. این شعر از سنائی است ادیوان سنائی، ص ۳۷، ط ناصری و در نسخه های چاپی نیاورده اند و ما از «م» نقل کردیم. در چاپی ها نیست جز اینکه در آنجا دارد: «کسی که ملک... ولی در دیوان و امثال و حکم دهخدا چنان بود که در متن آوردیم و پس از آن گوید:

کسی که شاخ حقیقت گرفت بد نگرفت کسی که راه شریعت گزید بد نگزید

۳. در چاپی ها آورده اند: در چنین وقتی ارزانی داشتی و متن مطابق «م» است و در اتواز سهیلی نیز گوید: و موهبت محبت تو در چنین محنتی و غربتی ارزانی... .

۴. یا هم نشین (م).

۵. و باز دوستان را اگر چه (م). و مراد از بعد المشرقین دوری و مسافت میان مشرق و مغرب است که به تغلیب مشرقین آورده، چون خافقین و شمسن و قمرین. و می شود که مشرقین ثنیه مشرق باشد که یکی غایت سعه مشرق شمالی باشد که آن قوسی است از افق میان نقطه مشرق اعتدال تا نقطه ای که شمس در اول سرطان از افق طلوع می کند. و دیگری غایت سعه مشرق جنوبی که آن قوسی از افق است میان نقطه مشرق اعتدال تا نقطه ای که شمس در اول جدی از افق بر می آید.

۶. یوبه، به فم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد. به معنی آرزو باشد که به عربی تمنی گویند و به معنی خواهش و اشتیاق هم آمده است (برهان قاطع).

۷. در نسخه های چاپی آورده نشد و ما از «م» نقل کردیم.



فَلَوْلَا رَجَاءُ الْوَصْلِ مَا عِشْتُ سَاعَةً ۱ وَ لَوْلَا مَكَانُ الطَّيِّفِ لَمْ أَتَهَجَّعْ ۱

و اختلاف دزدان به خانه‌ها از وجه دوستی و مصادقت نیست الا برای غرضی چند آن رنج برمی‌گیرند<sup>۲</sup> و گاه و بی‌گاه تجشم واجب دارند و آن کس که دازبازی کند<sup>۳</sup> و دوستانش موافقت نمایند به هیچ تأویل آن را بر دشمنانگی حمل نتوان نهاد، لکن چون در آن فایده نشناسند از سعی باطل احتراز صواب بینند. اگر خواهی که بر زیارت اهل تو آیم و در آن مبادرت متعین شمرم، اما بدان که گذشتن من از آب دریا تعدری دارد.

باخه گفت: من ترا بر پشت بدان جزیره رسانم که در او هم امن و راحت است و هم فراخی نعمت. در جمله بسی بر وی دمید تا بوزینه رام شد و عنان اختیار بدو داد. باخه او را بر پشت گرفت و روی به خانه خویش نهاد. چون به میان آب رسید تأملی کرد در آنچه پیش داشت و از ناخوبی مکر باز اندیشید و در اثنای آن با خود گفت: سزاوارتر چیزی که خردمندان از آن تحرز فرموده‌اند سمت بی وفایی و غدُر است خاصه در حق دوستان، و برای زنان که نه در ایشان حسن عهد صورت بنده<sup>۴</sup> و نه از ایشان وفا و مردمی چشم توان داشت. و گفته‌اند که، بر کمال بیار زر به عون انصاف آتش وقوف توان یافت و بر قوت ستور نیک به حمل بار گران دلیل توان گرفت و سداد و امانت مردم به داد و ستد توان

۱. در «ن» آورده: «ولولا رجاء العیش» و در «ن» و «ق» آوردند: «ولولا خیال الطیف» و در «م» چنان بود که در متن آوردیم. طیف: آمدن خیال در خواب (متنهی الأرب) یعنی اگر امید وصل نبود ساعتی زندگی نمی‌کردم و اگر جایگاه او جهت و سبب آمدن خیال او مثال تو (در خواب نمی‌بود نمی‌خفتم. شعر گفته عطاء بن یعقوب است اف، ص ۱۵۷).

۲. و اختلاف دزدان به خانه مردمان نه از وجه دوستی و مصادقت است لیکن برای غرض آن رنج برمی‌گیرند (نسخه‌های چاپی).

۳. در نسخه‌های چاپی در اینجا تحریفی عجیب رخ داده: چه عبارت را این طور نقل کردند: «و آن کس که سفر دریا کند ذکر یاری کند و دوستانش...» و بر اهل ادب پوشیده نیست که صواب همان عبارت متن است که از نسخه خطی کهنسال «م» نقل کردیم. در برهان قاطع گوید: دازباز بر وزن کار ساز، شخصی را گویند که چوب بلندی را در زمین محکم سازد و بر اطراف آن ریسمان‌ها بندد و بر بالای آن چوب رود و بازی‌های عجیب و غریب کند.

۴. در چاپی‌ها آورده: که در ایشان حسن عهد صورت بنده که گفته‌اند... و بقیه افتاده دارد.

شناخت و هرگز علم به نهایت علم کارهای زنان<sup>۱</sup> و به کیفیت بد عهدی ایشان محیط نگردد

فَإِنْ هِيَ أَعْطَتْكَ اللَّيَانَ فَبِأَنَّهَا  
لِغَيْرِكَ مِنْ خُلَانِهَا سَتَلْتَيْنِ  
وَإِنْ حَلَفْتَ لَا يَنْقُضُ النَّأْيُ عَهْدَهَا  
فَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ يَمِينٌ<sup>۲</sup>

بایستاد و با دل از این معنی مناظره می‌کرد<sup>۳</sup> و آثار تردد در وی می‌نمود. بوزینه را زبیتی افتاد که پیغامبر ﷺ گفته است: العاقلُ يُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مَا لَا يُبْصِرُ الْأَجَاهِلُ بِعَيْنِهِ<sup>۴</sup> پرسید که، موجب فکرت چیست؟ مگر بر داشتن من بر تو دشوار می‌آید و از آن جهت گران بار می‌شوی؟

باخه گفت: از کجا می‌گویی و از دلایل آن بر من چه می‌بینی؟

گفت: مخایل مخاصمت تو با نفس خویش و تحیر رای در عزیمتی که می‌داری ظاهر است.<sup>۵</sup>



۱. در چاپی‌ها آوردند: هرگز علم به نهایت کارهای زنان و در «م» چنان بود که نقل کردیم و علم دوم را به ضم عین اعراب داده بود.

۲. دو شعر «فان هی...» گفته مسکین دارمی است (ف.ا). این دو بیت در نسخه‌های چاپی ندارد و ما از «م» نقل کردیم و در باب نسب حماسه مسطور است. (شرح حماسه مرزوقی. ۵۱۱، ج ۳. حماسه ۵۱۱، ص ۱۳۰۹، ط قاهره مصر، ۱۳۷۲ ه. ق. ۱) و در آن شرح شاعر را نام برده و در خود حماسه نیز شاعر اسم برده‌نشده. و شعر در اخلاق زنان و بی وفایی و مکر و غدیر و انقیاد و تأثیری آنان می‌باشد و شعر قبل از آن این است:

تَمْتَعُ بِهَا مَا سَاعَفْتِكَ وَ لَا تَكُنْ  
عَلَيْكَ شَجِي فِي الْحَلْقِ (الصدر - خل) حین تبیین  
مساعفة: دست دادن و یاریگری نمودن و موافقت و سازواری نمودن و قریب شدن. شجی کعصی: استخوان و جز آنکه در گلو بماند. لیان کسحاب: فراخی و تازگی زندگانی. يقال: هو فی لیان من العیش: آی فی خفض و عده. نأی: دور شدن (منتهی الإرب). یعنی تا زمانی که زن با تو سازگار است از او تمتع بیاب و آن‌گاه که از تو دور شد و ناسازگاری پیش گرفت استخوان در گلوئی تو گیر نکند (یعنی استخوان غصه، کنایه از اینکه اندوه مخور) چه اگر زن با تو تازگی کند زود باشد که با غیر تو از دوستان خود نیز نر می و گرمی کند. و اگر سوگند خورده دور شدن از سوگند (به جا نیاوردن آن) نقض عهد او نمی‌کند و بر انگشتان خضاب شده (یعنی زنان) سوگندی نیست. و در (ف. ص ۵۷) گوید: گفته مسکین دارمی است.

۳. محیط نگردد و در میان آب بایستاد و با دل از این نمط مناظره می‌کردم.

۴. ما لا یری الجاهل... (م). یعنی خردمند به قلب خود می‌بیند چیزی را که نادان به چشم خود نمی‌بیند.

۵. در چاپی‌ها آوردند: گفت مخائل مخاصمت تو با نفس خویش می‌بینم و تحیر و ترددی که داری ظاهر است. و متن مطابق

باخه گفت: راست می‌گویی من در این اندیشه افتادم<sup>۱</sup> که روز اول است که تو این تجشم می‌فرمایی و جفت من بیمار است و لابد خانه از خللی خالی نباشد و چنانکه مراد است شرایط ضیافت و لوازم اکرام و ملاطفت به جای نتوانم آورد.

بوزینه گفت: چون صفای عقیدت مقرر است و رغبت تو در طلب رضا و تحرّی مسرّب من معلوم، اگر تکلف در توقّف داری به صحت و محرمیت لایق‌تر افتد. معوّل در این معانی بر مقابله ضمائر و مناجات عقاید تواند بود. و آنچه من می‌شناسم از خلوص اعتقاد تو و رای این است که به مؤونتی نیز محتاج گردی و در نیکوداشت من تکلف و تنوّق لازم شمردی دل فارغ دار و خطرات بی وجه در خاطر مگذار.

باخه پاره‌ای برفت دیگر بار بایستاد همان فکرت اول تازه گردانید. بدگمانی بوزینه زیادت گشت و با خود گفت که، چون در دل کسی از دوست او شُبّهت افتاد باید که زود در پناه حزم و خردگریزد و اطراف فراهم گیرد و به رفق و مدارا خویشتن نگاه دارد، اگر آن گمان یقین گردد از بدگمانی و مکیدت او ایمن و سلامت باشد<sup>۲</sup> و اگر ظنّ خطا کند از مراعات جانب احتیاط و تیقظ عیبی نزاید و از آن مضرّتی و منفعتی صورت نبندد. و دل را برای انقلاب او قلب نام کرده‌اند و نتوان دانست که هر ساعت میل او به خیر و شر چگونه اتفاق افتد. آن‌گاه او را گفت: موجب چیست که هر لحظه<sup>۳</sup> در میدان فکرت اسب می‌تازی و در دریای حیرت غوطه می‌خوری؟

گفت: چنین است ناتوانی زن و پریشانی حال او مرا متفکر می‌دارد.

بوزینه گفت: از وجه مخالفت مرا از این دل نگرانی اعلام دادی اکنون بیاید نگرینست

→ «م» است. و در انوار مهیلبی نیز مانند متن گوید: جواب داد که علامت مخالفت تو با نفس خویش و متحیر بودن در عزیمتی که داری ظاهر است.

۱. من در اندیشه آنم (م).

۲. از بدگالی او سلامت ماند (خ).

۳. که هر ساعت (م).

که این کدام علت است و طریق معالجت آن چیست و وجه تداوی آنچه باشد.<sup>۱</sup>

باخه گفت: طبیبان به دارویی اشارت کرده‌اند که دست بدان نمی‌رسد.

پرسید که، آخر چیست آن دارو؟

گفت: دل بوزینه.

و در میان آب دودی از سر بوزینه بر رفت و چشم‌هایش تاریک شد و با خود گفت: شَرَه نفس و قَوّت حرص مرا در این ورطه سهمناک افکند و غلبه شهوت و استیلائی نَهَمّت مرا در این گرداب ژرف کشید (و من اول کسی نیستم که بدین ابواب فریفته شده است و سخن منافقان را در گوش جای داده و تیر آفت از گشادِ جهل و ضلالت بر دل خورده)<sup>۲</sup> اکنون جز حيله و مکر دست‌گیر نمی‌شناسم. چندان که در جزیره افتادم اگر از تسلیم دل<sup>۳</sup> امتناع نمایم محبوس بمانم و از گرسنگی بمیرم؛ و اگر خود را بهر گریز در آب افکنم جان به باد دهم و هلاک دنیا و عقبی به هم پیوندد

هُمَا خُطَّتَا: إِمَّا إِسَارٌ وَ مِئْتَةٌ وَ إِمَّا دَمٌ وَ الْقَتْلُ بِالْحُرِّ أَجْدَرُ  
وَ أُخْرَى أُصَادِي النَّفْسَ عَنْهَا وَ إِنِّي لَمُؤْمِرٌ بِحَزْمٍ إِنْ فَعَلْتُ وَ مَصْدَرٌ<sup>۴</sup>

۱. که وجه تداوی رای تو منعذر نماید(م).

۲. بین الهالین از «م» نقل شد و در چاپی‌ها نیاوردند.

۳. اگر از نسایم دل(م).

۴. این دو بیت از ثابت بن جابر ملقب به تأبط شرا است و در دیوان حماسه ابو تمام آورده شد (شرح حماسه مرزوقی، حماسه ۱۱، ص ۷۴-۸۴ ط قاهره). و دو بیت از همین حماسه تأبط شرا در باب الأسد و الثور (ص ۱۶۳) بگذشت و در نسخه‌های چاپی در اینجا شعر دوم را ندارد و ما از «م» نقل کردیم. و چنانکه معلوم است بودن آن با مقام نیک مناسب است. و مرزوقی در اعراب هر یک از «اسار» و «مئة» و «دم» به رفع و جر هر دو و در حذف تون از «خطتا» گوید: و حذف التون من «خطتا» اذا رفعت «إما أسار» استطالة للاسم. كأنه استطال خطتا ببدله و هو قوله: «إما أسار» و يجوز أن يكون الحذف على وجه الحكاية كأنه قال: هما خطتا قولكم إما كذا و إما كذا، فلما نوى ذلك حذف التون للإضافة. و اشعاری چند در مقصودش شاهد آورده بدانجا رجوع شود.

خط. بالضم: کار بزرگ. مصاداة: مداراة کردن (منتهی الإرب). المصاداة: ادارة الرأي فی تدبیر الشيء. و الإتيان به على أقتنه (مرزوقی). یعنی آن دو کار بزرگ است: یا اسیر شدن و التزام به منت کشیدن است. اگر عفو کنید، پاریختن خون و کشته شدن. و این کشته شدن برای آزاد مرد سزاوارتر است (از اینکه تن به خواری و ذلت در دهد). و دیگر اینکه تدبیری نیکو در

و آن‌گاه باخه را گفت: وجه علاج آن مستوره بشناختم، سهل است. و علما گویند که، نیکو ننماید که کسی از زاهدان آنچه برای تقدیم خیرات و ادخار حسنات طلبند باز گیرد، یا از پادشاهان روزگار چیزی که از جهت صلاح خاص و عام خواهند دریغ دارد، یا با دوستان در آنچه فراغ ایشان را شاید مضایقت کند<sup>۱</sup>، و من محلّ این زن در دل تو می‌دانم و در دوستی نسزد که در دارویی که صحت او در آن است بی‌موجبی در توقف دارم و اگر این بیندیشم یا بکردن رسد، به چه روی در مرّوت معذور باشم؟ و من این علت<sup>۲</sup> را می‌شناسم و زنان ما را از این بیماری بسیار افتد و دل‌ها ایشان را دهیم و در آن رنجی بیش نبینیم مگر اندک که در جنب فراغ ما و شیفای ایشان خطری نیارد. و اگر تو بر جایگاه از این حال اعلام دادی دل با خود آوردمی و آن بر من نیک سبک بودی که در صحت قوم<sup>۳</sup> ترا فراغت است و در فرقت دل مرا رنجی نه. و در این باقی عمر خود را به دل حاجتی صورت نمی‌توانم کرد که در مقامی افتاده‌ام که هیچ چیز بر من از صحبت دل دشوارتر نیست از بس که غم بر من بیاریده است و هر ساعتی موجی هایل می‌خیزد و آرزوی من بر مفارقت آن مقصور شده است، مگر اندیشهٔ هجران اهل و عشیرت و فقد ملک و ولایت به فراق او کم گردد و یک چندی از این غم‌های جگرسوز و فکرت‌های جان‌گداز برهم.

باخه گفت: دل چرا رها کردی؟<sup>۴</sup>

→ مدارات بنمایم که اگر آن رابه جا آورم جای ورود و صدور حزم و دوراندیشی است (یعنی اگر مدارات کنم کاری عاقلانه است).

۱. مضایقت پیوند نام). در اتوار سهیلی چهار چیز آورده آن سه که در متن آورده شد و دیگر: شاگردان نیازمند که استعداد دانستن علمی حاصل کرده باشند و در طلب آن مرحله‌ها به قدم صدق پیموده ایشان را بدان رهنمونی باید کرد.

۲. در چاپی‌ها آوردند: «... توقف روا دارم و من این علت...» و بقیه را ندارند.

۳. قوم: زن. در صفحه ۱۰۲ گفتیم که چندین موضع این کتاب زن به قوم تعبیر می‌شود. در این چند سطر از نسخه‌های چاپی ناقص و افتاده بسیار دارد و ما از جهت خوف اطاله ترک تعرض آن کردیم.

۴. دل کجا رها کردی (م). و عبارت کلبه شیخو چنین است: قال: و این قلبک؟ قال: خلفته مکانی. قال: و ما حملک علی ذلك؟ قال: سنة فینا معاشر القروء... ظاهراً همان نسخه «م» صحیح است جز اینکه عبارت افتاده دارد و باید چنین باشد: باخه گفت: دل کجا رها کردی؟ بوزینه جواب داد: در خانه و مکان خود. باخه گفت: چرا رها کردی؟ گفت:

گفت: بوزینگان را رسمی است که چون به زیارت دوستی روند و خواهند که روز به ایشان به خرمی گذرد و دست غم به دامن امن ایشان نرسد، دل با خود نبرند که مَجْمَع رنج و مِخْنَت و مَنَبِع غم و مَشَقَّت است و به اختیار صاحب خویش بر اندوه و شادی ثَبَات نکند و هر ساعت عیش صافی را مَکْدَر می گرداند و عمر هَنِيء را مَنَعَض می کند. چون به خانه تو می آمدم خواستم که اُنس دیدار عزیزان تو بر من تمام شود، با خود گفتم: زشت باشد که خبر مرض این مستوره بشنودم<sup>۱</sup> دل با خود ببرم، و ممکن است که تو معذور داری که حال من در دوستی خود می شناسی، لیکن آن طایفه گمان برند که من با چندین سوابق اتحاد و دوستی، که میان ما ثابت است مگر در این محقَر مُضایقت می نمایم و طلب فراغ تو در آنچه ضروری به من راجع نمی گردد فرو گذاشتم. اگر باز گردی تا ساخته و آماده آییم نیکوتر باشد. باخه برفور بازگشت و به نُجُح مراد و حصول غرض واثق شد و بوزینه را به کرانه آب رسانید. بوزینه به تک بر درخت جست.<sup>۲</sup> باخه ساعتی زیر درخت منتظر بود، آواز داد. بوزینه بخندید و گفت:

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی <sup>در شرط ما نبود که با من چنین کنی<sup>۳</sup></sup>  
 سَتَذَكُرُ مَا الَّذِي ضَيَّعْتَ مِنِّي      إِذَا بِرَزِّ الْخَفِيِّ مِنَ الْحِجَابِ  
 وَ تَعْلَمُ قَدْ خَسِرْنَا أَوْ رَبِحْنَا      إِذَا فَكَّرْتَ فِي أَصْلِ الْحِسَابِ<sup>۴</sup>

- بوزینگان را رسمی است... و در اتوار سهیلی گویند: سنگ پشت گفت: دل کجاست که با خود نیاوردی؟ بوزینه جواب داد که، در خانه رها کردم؛ چه بوزینگان را رسمی است...  
 ۱. تمام شود و زشت باشد که خبر ملالت این زن بشنیدم (م).  
 ۲. در چاهی ها آوردند: بوزینه به تک بر درخت رفت و متن مطابق نسخه خطی «م» است و متن عربی کلیله مرصفی و طبع دمشق و طبع بیروت یازجی چنین است: فلما قارب الساحل ونب على ظهره فارتمى الشجرة.  
 ۳. در شرط من نبود که با ما تو این کنی (م). در شرط من نبود که با من تو این کنی (ن).  
 ۴. یعنی زود است که به یاد آوری آنچه را از من تباه گردانیدی هنگامی که پوشیده از پرده آشکار شود. و خواهی دانست که زیان کردیم یا سود بردیم چون در اصل حساب فکر نمای.

در چاهی ها مصراع سوم را چنین آوردند: و تعلم أن ربحك كان خسراً. و بعد از این دو شعر عربی تا پایان این باب در نسخه های چاهی تحریف و اسقاط بسیار رخ داده و فقط چهار بیت فارسی آوردند و بقیه اشعار عربی و فارسی و امثال را

و من عمر در مُلک به آخر رسانیده‌ام و گرم و سرد روزگار چشیده و خیر و شرّ احوال پیش چشم کرده و امروز که زمانه داده خود باز ستد و چرخ در بخشیده خود رجوع کرد روا داشت در زمرة منکوبان آدمم و از این نوع تجربه هم یافتم و مثلی مشهور است: قَدْ أَلْنَا وَإِيلَ عَلَيْنَا<sup>۱</sup>. و به حکم این مقدمات هر چه رود بر من پوشیده نماند و موضع وفاق نیکو شناسم. و از این حدیث در گذر و در مَجْمَع مردان بیش منشین و لافِ حُسنِ عهد فرو گذار؛ چه اگر کسی در همه هنرها دعوی پیوندد و از مردمی بسیار تصلّف جایز شمرد، چون وقت آزمایش فراز آید هر آینه بر سنگ امتحان زردروی گردد، و انواع چوب‌ها را در صورت مُجانست و مساوات ممکن شود؛ اگر به رنگی بیارایند و در زینت تکلفی فرمایند کمتر چوبی را در ظاهر بر عود مزیت و رجحان افتد، اما چون انصاف آتش در میان آرند عود را در صدر مجلس و مساجد برند و ناژ را<sup>۲</sup> علف گرمابه کنند عود و چَنَدَن نه هر دو خوشبویند بر زمین هر دو را یکی ست وطن چون به آتش رسند هر دو به هم نبود فعل عود چون چَنَدَن<sup>۳</sup>

مراحتت که می‌تواند در سوزی

→ از نسخه خطی «م» نقل کردیم و به رجوع به کتب مربوطه به هر موضوعی آنها را تصحیح کردیم و اگر هر یک را متعرض شویم به طول انجامد و به مقابله با نسخه‌های چاپی معلوم گردد و منقول و منتخب ما با اتوار سهیلی نیز بسیار نزدیک و موافق است.

۱. در منتهی الارب فی لغة العرب در ضمن مادة «اول» گوید: آل الملك رعيته ایالا و ایالة؛ سیاست راند ملک رعیت خود را. و منه: قَدْ أَلْنَا وَإِيلَ عَلَيْنَا. و میدانی در مجمع الأمثال (ص ۴۶۶، ط تهران، ناصری) گوید: هذه المثل یروی أن زباداً قاله خطبة. و در صفحه ۲۲ آن گوید: الت اللقاح و ایل علی قائته امرأة كانت راعية ثم رعی لها و آلت من الايالة و هی السياسة و منه المثل الاخر قد النا و ایل علینا. قاله زباد بن ابيه. أَلْنَا متکلم مع الغير معلوم از اول است؛ چون قلنا از قول و ایل مفرد مجهول آن است چون قیل. یعنی ما سیاست و تدبیر کردیم و بر ضرر و خلاف ما سیاست و تدبیر کرده شد. و این مثل را از «م» نقل کردیم.

۲. ناژ: درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند: درختی است شبیه به صنوبر و آن هم پیوسته سبز می‌باشد (برهان قاطع) و در صفحه ۱۲۲ این کتاب نیز گفته شد.

۳. این دو بیت از مسعود سعد سلمان است از قصیده‌ای که سیف الدولة محمود را بدان مدح می‌کند (دیوان مسعود سعد تصحیح رشید یاسمی، ص ۲۹۲). این دو بیت را در نسخه‌های چاپی نیاروند و ما شعر دوم را از «م» نقل کردیم و اولی را برای افاده معنی از دیوان مسعود سعد سلمان آوردیم. در برهان قاطع گوید: چندن بر وزن کندن، به معنی چندن باشد که

و نیز گمان مبر که من چون آن خَرَم که روباه گفته بود دل و گوش نداشت.  
باخه پرسید که، چگونه است آن؟

### حکایت<sup>۱</sup>

گفت: آورده‌اند که شیری را گر آمد و چنان قوت گرفت که از حرکت بماند<sup>۲</sup> و نشاط شکار فرو گذاشت. و روباهی در خدمت او می‌بود و قراضه طعمه او چیدی. روزی او را گفت که، مَلِک این علت را معالجت نخواهد فرمود؟  
شیر گفت: مرا هم خارخار این کار می‌باشد<sup>۳</sup> اگر دارو دست دهد هیچ تأخیر نرود. و می‌گویند که جز به دل و گوش خر علاج نپذیرد و طلب آن میسر نیست.  
گفت: اگر مَلِک مثال دهد در آن توقفی نرود و پیش اقبال او این قدر فرو نماند، و چون شتر صالح<sup>۴</sup>، خری از سنگ خاره بیرون آورده شود. و موی پلک ریخته است و قر و جمال و شکوه و بها اندک نقصانی یافته<sup>۴</sup> و بدان سبب از بیشه بیرون نمی‌تواند رفت که جُثمت مَلِک و مهابت پادشاهی را زیان دارد. و در این نزدیکی چشمه‌ای است و گاوری هر روز به جامه شستن آنجا آید و خری که رخت کیش اوست هر روز در آن مرغزار می‌چرد. او را بفریبم و بیارم و مَلِک نذر کند که جز دل و گوش او نخورد و باقی صدقه فرماید.

→ چوب صندل است و بعضی گویند چوبی است خوشبو به غیر از صندل و آن چوب در ولایتی می‌شود که آن ولایت رازره می‌گویند.

۱. این حکایت را عارف رومی در دفتر پنجم مثنوی نیکو به نظم در آورده است و اول آن این است:

شیر یک روباه را فرموده رو  
مر خری را بهر من صیاد شو...  
گر خری یابی به گرد مرغزار  
رو فونش خوان فریانش بیار

۲. یعنی چنان گر قوت گرفت که شیر از حرکت بماند. و در چاپی‌ها به تحریف چنین آورده شد: و او را گیر آمد و چنان قوت از او ساقط شد که از حرکت باز ماند.

۳. خارخار: به معنی خارش باشد و کنایه از خلجان و تعلق خاطر هم هست (برهان قاطع).

۴. در اصل نسخه «م» عبارت چنین است: اندک نقصانی بوده. و در انواع سهیلی گویند: اندک نقصانی پذیرفته.



شیر شرطِ قول به جای آورد و روباه به نزدیک خر رفت و به ملاطفت راه مفاوضت بر وی گشاده گردانید و آنگاه پرسید که، موجب چیست که ترا نزار و رنجور می‌بینم؟ گفت: این گازر مرا بر تواتر کار می‌فرماید و در تیمار داشت اهمال می‌نماید و البته غم علف نخورد و اندک و بسیار آسایش صواب نبیند.

روباه گفت: مَخْلَص و مَهْرَب مهیا، به چه ضرورت این محنت اختیار کردی؟

گفت: من شهرتی دارم هر کجا که روم از این مشقت خلاص نیابم و نیز بدین تنها مخصوص نیستم امثال من هم در این غنااند<sup>۱</sup>.

روباه گفت: اگر فرمایی<sup>۲</sup> ترا به مرغزاری برم که زمین آن چون کلبه گوه‌ر فروش به الوان جواهر مزین است و هوای آن چون صلایه عطار<sup>۳</sup> به نسیم مُشک و عنبر معطر.

نه امتحان بسوده چنان بُقَعْتی به دست نه آرزو سپرده چنان موضعی به پای<sup>۴</sup>

وَسُنَّ عَلَى الْعُدْرَانِ فِيهَا جَوَاشِينُ وَسَلَّ مِنَ الْأَنْهَارِ فِيهَا قَوَاضِبُ

وَتَبَدُّو شَكِيرُ التَّبَبِ فِي جَنَابَاتِهَا كَمَا اخْضَرَ لِلْمُرْدِ الْمِلَاحِ شَوَارِبُ<sup>۵</sup>

مرا تحقیق کنی بر من در صدی

۱. در «م» چنان بود که نقل کردیم و قریب به عبارت فوق در انوار سهیلی است: و نیز تنها بدین بلا مخصوص نیستم اینای جنس من همه به همین رنج گرفتارند. و احتمال می‌رود که کلمه «بلاء» در نسخه «م» از قلم کاتب افتاده است.

۲. اگر فرمان بری (چاپی‌ها).

۳. چون طبله عطار (چاپی‌ها)، و متن مطابق «م» است و در منتهی الإرب در ماده «صلی» گویند: صلایه بالفتح: سنگ یهن بوی سای. صلاة بالهمز مثله.

۴. چنان موضعی به دست، چنان بقعتی به پای (خ).

۵. این دو بیت شعر عربی را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها نیاوردند. شن العاء علی الشراب شنا؛ پاشید آب را بر شراب و پراکنده کرد. غدیر بر وزن امیر؛ آبگیر و آب که سیل پس گذارد. غدر بر وزن سرد و غدیران بر وزن عثمان جمع. جوشن: زره، جواشن جمع. سل: بر کشیدن کاره و شمشیر و جز آن. سیف قاضب: تیغ بران، قواضب جمع. شکیر بر وزن امیر: اول گیاه که بعد گیاه خشک و پژمریده روید و شاخ‌های نرم و نازک میان شاخ‌های خشک و درشت و شاخ‌های ریزه که از بن درختی روید. مرد بر وزن قفل جمع امرد است که پسر تازه ریش برآورده باشد (منتهی الإرب). ظاهراً در مصراع اول حباب‌های روی آب و شکنج‌های آن را تشبیه به زره، و در دوم رشته‌های نهر آب را در صافی و جلا تشبیه به شمشیر صیقلی از نیام برآورده کرده.

یعنی در آنجا بر آبگیرها زردهایی ریخته و از جوی‌ها شمشیرهایی برکشیده می‌باشد، و گیاه نرم و تازه در کرانه‌های آن

و پیش از این خری دیگر را نصیحت کرده‌ام و امروز در عرصه فراغ و بهجت می‌خرامد<sup>۱</sup> و در ریاض امن و منرت می‌گرازد<sup>۲</sup>.

چون خر این فصول بشنود خام طمعی او را برانگیخت تا نان روباه پخته شود و از آتش گرسنگی فرج یابد. گفت: از اشارت تو گذر نیست؛ چه می‌دانم که از برای دل‌سوزی و شفقت این دل‌نمودگی و مکرمت می‌کنی.

روباه پیش ایستاد و او را به نزدیک شیر برد. شیر قصد او کرد و زخمی انداخت بر او. آن به سبب ناتوانی شیر مؤثر نیامد<sup>۳</sup>. خر بگریخت. روباه از ضعف شیر لختی تعجب نمود آن‌گاه گفت که، ملک را بی آنکه در آن فایده و حاجتی باشد تعذیب حیوان از سداد رای و ثبات عزم دور افتد و اگر ضبط ممکن نگشت خود کدام بدبختی مرا از آن فراتر که مخدوم من<sup>۴</sup> خری لاغر نتواند شکست؟ این سخن بر شیران گران آمد اندیشید که اگر بگویم اِهمال روا داشتم به تردد و تحیر منسوب گردم. و اگر به فصور قوت اعتراف کنم سبب عجز را التزام باید نمود. آخر فرمود که، هر چه پادشاهان کنند رعیت را بر آن وقوف و استکشاف شرط نیست که خاطر هر کس بدان نرسد که رای ایشان بیند. ترا این سؤال نمی‌باید کرد. از این رای در گذر و حیلتی ساز کن که خر باز آید و خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بدان روشن‌تر شود و از امثال خویش به مزیت عنایت و تربیت ممیز گردی.

روباه<sup>۵</sup> باز رفت خر با او عتابی کرد و گفت که، مرا کجا برده بودی؟

→ هویدا است چنانکه سبب پسران امر دملح سز گردیده است. و شعر گفته ابوالفرج محمد بن حسین بن محمد کاتب است (ف. ص ۵۹) و (اسفزاری).

۱. در عرصه فراغ و نهمت می‌خرامد (چاپی‌ها).

۲. گرازدن بر وزن شماریدن؛ به ناز و تکبر و غمزه به راه رفتن و خرامیدن باشد (برهان قاطع).

۳. شیر چون زار و نزار بود قصدی کرد و زخمی انداخت مؤثر نیامد به سبب ناتوانی چاپی‌ها. شیر از غایت شره قصد وی کرده زخمی انداخت و به سبب ناتوانی مؤثر نیامده (انوار سهیلی).

۴. در چاپی‌ها آوردند: «لختی تعجب نمود که کدام بدبختی» و بقیه افتاده دارد و متن را از «م» نقل کردیم و شاید اصل آن چنین بود: آن‌گاه گفت که ملک را تعذیب حیوانی بی آنکه در آن فایده و حاجتی باشد از سداد... چنان‌که در انوار سهیلی گوید: ملامت کنان گفت: آخر تعذیب حیوانی بلا فایده چه نتیجه داشت؟

۵. روشن‌تر گردد روباه (چاپی‌ها). و بقیه سقط شد.

روباه گفت: سود ندارد و هنوز مدت رنج و ابتلای تو باقی است و با تقدیر آسمانی پیش دستی و سبقت ممکن نگردد و الا جای آن نبود که دل از جای<sup>۱</sup> می‌بایست برد و برفور بازگشت، اگر آن خر دست به تو دراز کرد از صدق شهوت و فرط شَفَقَت و از روی صحبت و مواسلت تو او را بر آن تعجیل داشت و اگر توقّی رفتی انواع تَلَطُّف و تَمَلُّق مشاهدهت افتادی و من بدین هدایت و ذلالت و به غایت سرخ روی گشتمی. بر این مزاج دَمَدَمه می‌داد تا خر در شُبُهت افکند که هرگز شیر ندیده بود، پنداشت که او هم خر است. باز آمد شیر او را تَأَلُّفی واجب دید<sup>۲</sup> تا استیناسی یافت ناگاه بر او جست و بشکستش و روباه را گفت که، من غسلی کنم و آن‌گاه دل و گوش او بخورم که معالجت این علت بر این سیاق مفیدتر باشد. چندان که شیر برفت روباه دل و گوش خر بخورد. شیر باز رسید دل و گوش خر ندید، پرسید که، دل و گوش خر کجا شد؟

روباه گفت: بقا باد مَلِک را اگر دل و گوش داشتی که مرکز عقل و محلّ سمع است پس از آنکه صَوْلَت مَلِک مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی و به خدیعت من فریفته نشدی و به پای خود به گور نیامدی.

و این مثل بدان آوردم<sup>۳</sup> تا بدانی که من بی دل و گوش نیستم و تو از دقایق مکر و غدر هیچ چیزی باقی نگذاشتی و من به رای و خرد خویشان را دریافتم و بسیار کوشیدم تا: راه تاریک مانده روشن شد کار دشوار بوده آسان گشت<sup>۴</sup>

هنور توقع مراجعت می‌باشد مُحال اندیشی شرط نیست

گر ماه شوی به آسمان کم نگرم      ور بخت شوی یاد تو هرگز نبرم  
زین پس من اگر به یک پشیزت بخرم      فرمای که چون مار بکوبند سرم

۱. که دل از خود(م).

۲. واجب داشت(م).

۳. بوزینه به باخه می‌گوید.

۴. شعر از مسعود سعد سلمان است (دیوان مسعود سعد، تصحیح رشید یاسمی، ص ۱۷۲۹).

إِذَا أَنْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكُنْ إِلَيْهِ بِوَجْهِهِ آخِرَ الدَّهْرِ تُقْبِلُ<sup>۱</sup>  
 باخه گفت: راست می‌گویی و امروز اعتراف و انکار من یک مزاج دارد و در دل تو از  
 من جراحی افتاد که به لطف چرخ و رفیق روزگار مرهم نپذیرد و داغ بد کرداری و لُوم  
 باطن<sup>۲</sup> در پیشانی من چنان متمکن شد که محو آن در وهم و امکان نیاید و غم و حسرت و  
 ندامت سود ندارد،<sup>۳</sup> دل در تجرّع شراب فراق می‌باید نهاد و تن را سپر ضربتِ هجرت باید  
 ساخت<sup>۴</sup>

به همه عمر یک خطا کردم      غم و تشویر صد خطا خوردم  
 به چه خدمت شوی ز من خوشنود      تا من امروز گیرد آن گردم؟  
 این فصل مقرر گردانید و خائب و خاسر برفت.

این است داستان آنکه مال یا دوستی به دست آرد آن‌گاه به نادانی و غفلت به باد دهد تا

۱. یعنی چون شخص من از چیزی روگردان شد تا پایان روزگار هیچ‌گاه بدان رو نمی‌کند. عبارت نسخه‌های چاپی کلیله فارسی در این مقام چنین است: و بسیار کوشیدم تا کار دشوار شده را آسان گردانم هنوز توقع مراجعت می‌باشد. محال‌اندیشی شرط نیست. سنگ پشت گفت: راست می‌گویی... و بقیه عبارات از شعر عربی و سه شعر فارسی هیچ نیاوردند و بیت فارسی اول را چنانکه معلوم است به تحریف در عداد نثر آوردند مگر «ق» که همین بیت اول را آورده اما در بوافی با دیگران شریک است. در نسخه خطی «م» شعر اول را «زاه تاریک» نوشته و در انوار مهیلبی بیت دوم و سوم چنین نقل شده:

گر ماه شوی بر آسمان کم‌نگرم      و در سرو شوی به بوستان کم‌گذرم  
 و در مایه جان شوی به هیجرت نخرم      بیادت نکشم دیگر و نامت نبرم

و متن مطابق «م» است و شعر عربی از معن بن اوس است شرح مرزوقی بر حماسه ج ۳، حماسه ۴۰۴، ص ۱۱۳۱ ط قاهره.

۲. در چاپی‌ها آوردند: داغ بد کرداری و لثیم ظفیری، و در «م»: داغ بد کرداری و لُوم طن. که ظاهراً کلمه «باء» از قلم ناسخ سقط شده و «طن» با ظای نقطه‌دار اگر چه به تکلف معنی مناسب می‌دهد، ولی «باطن» اقرب به صواب است.

۳. و غم و حسرت و پشیمانی و ندامت سود نخواهد داشت (م).

۴. در نسخه‌های چاپی آوردند: و تن اسیر ضربت هجران ساخت. و در «م» عبارت را چنین آورده: و تن را صبر ضربت هجرت باید ساخت. ظاهراً کلمه «صبر» محرف «سپر» است و در آن نسخه همه پای پارسی به صورت پای یک نقطه نوشته شد و در چند جا کلمه تلخ باطای مؤلفه (طلخ) آمد و کاشفی در انوار مهیلبی نیز گوید: دل بر تجرّع شربت تلخ فراق باید نهاد و تن را سپر تیغ آبدار هجران باید ساخت. و معلوم است که کلمه «سپر» با «ضربت» و «تیغ» مناسب است. نه «اسیر» درست است و نه «صبر». هر دو محرف «سپر»ند.

در بندِ پشیمانی افتد هر چند سر بر قفص<sup>۱</sup> آرد مفید نباشد. و اهل رای و تجربت باید که این باب را با خرد و ممارست خود باز اندازد و به حقیقت بشناسد که مکتسب خود را از مال و دوست و غیره عزیز باید داشت<sup>۲</sup> و از موضع تزییع و اسراف برحذر باید بود؛ چه هر چه از دست بشد بهر تمنی باز نیاید و تَلَطَّف و ضَجْرَت و تَأْسَف و حَسْرَت سود ندارد. ایزد تعالی کافّة مؤمنان را سعادت هدایت ارزانی دارد و امداد رَشاد به اقوال و افعال هر یک مقرون گرداناد، بِمَنِّهِ و فَضْلِهِ.



۱. در چاپی‌ها آوردند: تا در ندامت جاوید افتد و اهل رای... و قفص معرب قفس است.

۲. و ممارست خویش بر اندازند و به حقیقت بشناسند که مکتسب خود را از دوستان و غیر آن عزیزتر باید داشت (م).

## باب الناسک و ابن عرس<sup>۱</sup>

رای گفت برهمن را؛ شنیدم داستان کسی که به مراد خویش قادر گردد. و در حفظ آن اهمال نماید تا در سوز ندامت افتد و به مؤنث غرامت مأخوذ گردد. اکنون بیان کن مثل آنکه در امضای عزیمت تعجیل نماید و از فواید تفکر و تدبیر غافل باشد عاقبت کار و خاتمت محلّ او کجا رسد؟

برهمن گفت:

فَإِيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي إِنْ تَوَسَّعْتُ  
مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ<sup>۲</sup>

۱. ابن عرس. به کسر عین و سکون را؛ راسو که خرد گوش و برگر دیده بلبک باشد. گویا که گوشش از بیخ بریده است امتھی (الإرب). راسو بر وزن مازو؛ جانوری است که آن را عوش خرما گویند و به عربی ابن عرس خوانند ابرهان قاطع.  
۲. این شعر در حماسه ۴۱۸ ابو تمام است و در شرح حماسه مرزوقی اج ۳، ص ۱۱۵۲، ط قاهره، و قائل آن را نام نبرده و نیز در باب ششم مرزبان نامه اص ۱۳۸، ط تهران، ۱۳۳۷ ه. ش، آورده شد. و در حاشیه «ن» گفته که شعر از عباس بن مرداس است و احتمال می‌رود که چون در حماسه، بعد از شعر فوق بلافاصله اشعار چندی از عباس بن مرداس است موجب اشتباه شده که این شعر را نیز به او نسبت داده است. و مرزوقی مصرع دوم را چنین آورده: «مداخله ضاقت» ولی در حاشیه آن از تبریزی شارح دیگر حماسه «موارده» نقل کرده و ما همین را صواب دانستیم و اختیار کردیم که در مقابل «مصادر». «موارده» مناسب است. یعنی پرهیز از کاری که اگر راههای درآمدن آن فراع شود راههای بازگشتن و خروج تنگ گردد یعنی در آن کاری که آهنگ کردی نخستین بار سرانجام آن را بنگر تا پیشعانی نیارد و راه‌گریز و گزیر آن به روی تو بسته نگردد).

۳. در شرح المصنوع به علی غیر أهله اص ۲۶ گوید: شعر از مضر بن ربیع است و در (ف. ص ۶۰) گوید: گفته عباس بن مرداس صولی است.

و هر که بنای کارهای خویش بر قاعده ثبات و خرد و بُنداد حزم و وقار ننهد<sup>۱</sup>، عواقب اعمال او مبنی بر ملامت و مقصور بر مذمت باشد. و ستوده تر خصلتی که<sup>۲</sup> ایزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده است جمال حلم و فضیلت و قار است؛ زیرا که منافع آن عام است و فواید آن شامل. قال النبی ﷺ: **إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ**<sup>۳</sup>. و اگر کسی در تقدیم ابواب مکارم و انواع فضایل مبادرت نماید و بر امثال و اقران اندر آن پیش دستی و سبقت جوید، چون درشت خوئی و تهتک بدان پیوندد همه هنرها را بپوشاند و هر آینه در طبعها از او نفرتی پدید آید قال الله، سبحانه و تعالی: **﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾**<sup>۴</sup>. و در صفت خلیل ﷺ آمده است: **﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾**<sup>۵</sup>؛ برای آنکه حلیم محبوب باشد و دل های خواص و عوام بدو مایل، و بر لفظ معاویه رفتی: **﴿يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْهَاشِمِيُّ جَوَادًا، وَالْأَمْوِيُّ حَلِيمًا، وَالْمَخْزُومِيُّ نَيَّاهًا، وَالزُّبَيْرِيُّ شُجَاعًا﴾**. این سخن به سمع مبارک امیرالمؤمنین حسن، رضی الله عنه، رسید<sup>۶</sup>

۱. در جایهای آورده بر قاعده ثبات و خرد و حزم و وقار ننهد. و متن مطابق «م» است در برهان قاطع گوید: بنداد. به ضم اول: بر وزن و معنی بنیاد و پشتیبان باشد و اصل هر چیز را گویند.

۲. و ستوده خصلتی که ام.

۳. ولکن فسموهم باخلاقکم ام. و متن مطابق نهاییه ابن اثیر است که کلمه «ولکن» در حدیث نیست و در بیان این حدیث گفته که آی لا تسع اموالکم لعظائمهم فوسعوا اخلاقکم لصحبتهم؛ یعنی هرگز اموال شما گنجایش آن ندارد که مردم را فراگیرد پس به اخلاق نیک خود ایشان را فراگیرید. برای آگاهی از حدیث به اصول کافی معرب، ج ۲، ص ۸۴ رجوع کنید.

۴. آل عمران (۳) آیه ۱۵۴: **﴿فَظَّ مَرْدٌ دَرَسْتُ بِهِ خَوِي سَنَكِدُ بِهِ زِيَانُ امْتَهِي الْإِرْبِ﴾**. یعنی اگر مرد بد خوی سخت دل بودی هر آینه از پیرامون تو بپراکنده می شدند. فرستادگان خدا از هر چه که طبع آدمی از آن نفرت دارد منزهند تا حجت بر بندگان تمام شود و ایشان را در فرا گرفتن بدانچه انبیا آوردند راه عذر و بهانه نباشد و از معارف حقه الهیه باز نمانند.

۵. توبه (۹) آیه ۱۱۵. **﴿أَوَّاهٌ مَرْدٌ بِأَيُّقِينٍ وَنَرْمٌ دَلٌّ وَبِسْيَارٍ دَعَا وَزَارِي كُنْتَهُ مِنْ بِيَمِ خَدَائِ عَزَّ وَجَلَّ﴾**. قال الله تعالی: **﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾**. امتهی الارب. و فی تفسیر الصافی، فی الکافی عن الباقر ﷺ و فی المجمع عن الصادق ﷺ. الاواه هو الدعاء. والقمی عن الباقر ﷺ. الاواه المتضرع إلى الله فی ضلّاته و إذا خلا فی قفرة من الأرض و فی الخلوات. یعنی همانا که ابراهیم از بیم خدا بسیار دعا و زاری کننده و بردبار بود.

۶. و معاویه گفتی ام. جاحظ بیان و تبیین، ج ۴، ص ۶۱، ط مصر) گوید قال معاویه: الخ

۷. در «ن» و اکثر نسخه های چاپی جز «ق» آورده: «این سخن به سمع شریف حسین ﷺ، رسید» و در «م» چنان بود که در

گفت: می‌خواهد تا هاشمیان سخاوت برزند تا<sup>۱</sup> درویش گردند، و مخزومیان کبر کنند تا طبایع از ایشان برمد و مردمان ایشان را دشمن گیرند، و زبیریان به غرور شجاعت خویشان را در کارهای صعب و جنگ‌های گرم افکنند تا کشته شوند و مردم ایشان به آخر رسد.<sup>۲</sup> و ذکر بنی امیه که از اقربای اویند به حلم و کم آزاری در افواه افتد و در دل‌های مردمان محبوب گردند و خلق را به هوا و ولای ایشان میل پیدا آید، و سمت حلم جز به ثبات عزم و سکون طبع<sup>۳</sup> حاصل نتواند آمد که پیغامبر ﷺ گفت است: لا حلیم إلا ذؤاناة؛<sup>۴</sup> چه شتاب کاری پسندیده نیست و با سیرت ارباب خرد و خصافت تناسبی بیشتر ندارد.<sup>۵</sup> فَإِنَّ الْعَجَلَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ. و لایق در این سیاق حکایت آن زاهد است که بی‌بصیرت قدم در کار نهاد تا دست به خون ناحق بیالود و بیچاره راسوی بی‌گناه را سر بکوفت.<sup>۶</sup>



رای پرسید که، چگونه بود آن؟<sup>۷</sup>

مراعات کتب معتبره علوم اسلامی

→ متن آوردیم و خواجه نصیرالدین طوسی، رضوان الله علیه، در باب ۲۵ اخلاق محتشمی اتصحیح آقای محمد نقر دانش پژوه، ص ۲۶۵، ط تهران نیز گوید: بلغ الحسن (بج) أن معاوية...

۱. در چاپی‌ها آوردند: سخاوت برزند و درویش گردند، و در «م» چنان بود که صواب دانستیم و برگزیدیم و عبارات بعدی نیز مؤید صحت آن است و خواجه طوسی نیز در ترجمه آن فرماید: حسن بج، گفت: ... می‌خواهد که بنی هاشم را تحریص کند بر جود تا درویش شوند.

۲. و زبیریان به غرور شجاعت در جنگ‌های دشوار و کارهای صعب افتند تا کشته شوند و نسل ایشان منقطع گردد (چاپی‌ها).

۳. ثبات عزم و سکون عزم (م).

۴. اناة مشتق از «ونی» است و اصل آن وناة است که واو تبدیل به همزه شد، در منتهی الاثر گوید: امرأة و ناة، به فتح واو: زن بردبار و سست و آهسته و باوقار در نشست و برخاست و رفتار، قد تقاب اثر او همزة فيقال: اناة، یعنی بردبار نیست مگر آنکه دارای وقار و آهستگی و نرمی و آرامی است.

۵. تناسبی هیچ ندارد آن، تناسبی ندارد اقا، و متن مطابق «م» است که نظیر آن در چندین جای این کتاب آمده و روش قلم ابوالمعالی این چنین است.

۶. در چاپی‌ها آوردند: ولایق‌ترین سیاق حکایت آن زاهد است که قدم بی‌بصیرت در راه نهاد تا دست به خون ناحق بیالود و بیچاره راسوی را بی‌گناهی بر باد داد.

۷. چگونه است آن حکایت پارسا مرد یا راسو؟ (م).



## حکایت

گفت: آورده‌اند که زاهدی بود و زنی داشت پاکیزه اندام، که عکس<sup>۱</sup> رخسارش ساقه صبح را مایه داده بود و رنگ زلفش طلایه شام را مدد کرده<sup>۲</sup>

مُخَصَّرَةُ الْأَوْسَاطِ زَانَتْ عُقُودَهَا      بِأَحْسَنِ مِمَّا زَيَّنَتْهَا عُقُودُهَا<sup>۳</sup>

در حکم خود آورده و نیک حرص می‌نمود در آنچه او را فرزندی باشد. چون یک چندی بگذشت و اتفاق نیفتاد نومید گشت. پس از یأس ایزد تعالی موهبتی کرد زن حمل برداشت شد. پیر زاهد شاد شد و می‌خواست تا هر روز ذکر آن تازه دارد. یک روزی زن را گفت: سخت زود ترا پسری آید نام نیکوش نهم و آداب طریقت و احکام شریعتش بیاموزم و در تهذیب و تأدیب و تربیت و ترشیح او جد نمایم، چنانکه در مدتی نزدیک و روزگاری اندک مستحق تقلد اعمال دینی گردد و مستعد قبول کرامات آسمانی شود و ذکر ما بدو باقی ماند و از نسل او فرزندان باشند و ما را به مکان ایشان شادی دل و روشنایی چشم حاصل آید

مَوَاعِدُ لِلْأَيَّامِ فِيهِ وَرَغَبَتِي      إِلَى اللَّهِ فِي إِنْجَازِ تِلْكَ الْمَوَاعِدِ<sup>۴</sup>

۱. که زاهدی زنی پاکیزه اطراف راه عکس (م).

۲. طلایه شام را مدد کرده (م). و در انوار سهیلی گوید: زنی به دست آمد که عکس رخسارش طلایه صبح را مایه روشنی داده بود و رنگ زلف تابدارش غالیه فروش شام را مدد ظلام فرستاده.

۳. شعر از حسین بن مطیر (به تصغیر) است و در باب نسب حماسه (حماسة ۴۶۰) آورده شد و در شرح حماسه مرزوقی (ج ۳، ص ۱۲۳۰)، و نیز در امالی ابوعلی قالی (ج ۱، ص ۱۶۵)، مختصر: باریک (منتهی الإرب). مرزوقی در شرح گوید: و قوله: مخضرة الأوساط یريد أنها دقيقة الخصور غير واسعة الجنوب: یعنی باریک میانی که (حسن و زیبایی او) گردن بندها را بهتر و نیکوتر زینت داده است تا گردن بندوی را. و به این مضمون شیخ اجل سعدی گوید:

تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و رعنائی      دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی

به زیورها بیاریند وقتی خوب رویان را      تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

در چایی‌ها «مخضرة» را به ضم «تا»، اعراب دادند؛ ولی صواب به کسر آن است که صفت موصوف مجرور در شعر قبل است.

۴. شعر از ابو عباده بختری است در مدح وزیر فتح بن خاقان. رغب إليه رغباً محرکة: زاری نمود به سوی آن یا آن سؤال است

زن گفت: ترا چه شده است و از کجا می‌دانی که پسر آرم؟ و ممکن است که مرا فرزند نباشد و اگر اتفاق افتد پسر نبود. و انگار<sup>۱</sup> که آفریدگار، جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ کَلِمَتُهُ، این نعمت ارزانی داشت هم شاید که عمر ما مساعدت ننماید و در جمله، این کار هنوز دور است و تو نادان‌وار به مرکب تمنی سوار شده و در عرضة تصلف می‌خرامی

مَكَانِكَ حَتَّى تَنْظُرِي عَمَّ تَنْجَلِي عَمَايَةَ هَذَا الْعَارِضِ الْمُتَأَلَّقِ<sup>۲</sup>

و این سخن تو، راست بر مزاج حدیث آن پارسا مرد است که بیهوده شهد و روغن بر روی و موی خویش فرو ریخت.  
زاهد پرسید که، چگونه است آن؟

## حکایت

گفت: آورده‌اند که پارسا مردی بود و بازرگانی که روغن و شهد فروختی<sup>۳</sup> با او همسایه بود و هر روز برادر وار برای او از بضاعت خویش قوت فرستادی. زاهد چیزی از آن به کار بردی باقی را در سبویی می‌کردی و در طرفی از خانه می‌آویختی. به آهستگی

→ به خواری و مذلت (منتهی الإرب)، یعنی در او نویدها برای روزگار است یعنی در آن شخص و از جانب او امیدها و آرزوها می‌رود) و درخواست و زاری من به سوی خداوند در بر آوردن آن نویدهاست (دیوان بختی، ج ۱، ص ۶۶، ط بیروت).

۱. در چاپی آوردند: و آنگاه.

۲. این شعر در نسخه‌های چاپی آورده نشد و ما از «م» نقل کردیم و شرح آن در دیوان حماسه ابو تمام است (حماسة ۱۲۴) و در شرح مرزوقی (ج ۱، ص ۱۳۶۵)، شاعران آن در حماسه نامیده نشد که کیست. عمایة، به فتح اول: گمراهی و سستی‌دگی و بقیة تاریکی شب. نألق البرق: درخشید. و متألق نعت است از آن. عارض: ابر بر پهنای کرانه آسمان (منتهی الإرب). و مرزوقی به جای عمایة «غیابة» نیز روایت کرده است و هر دو به یک معنی است.

شاعر در آن حماسه به نفس خویش خطاب می‌کند که از جنگ متوس و خویشتن دار و شکپا باش - معنی شعر متن این است: ای نفس! بر جای خود قرار گیر و خویشتن دار باش تا بنگری که تاریکی این ابر برق زننده چگونه و از چه سویی آشکار می‌شود.

۳. در چاپی‌ها آوردند: و بازرگانی که روغن گوسفند و شهد فروختی و در «م» چنان بود که در متن اختیار شد: چه با متون کلیلہ عربی نیک مطابق است: زعموا أن ناسکاً کان یجری علیه من بیت رجل من التجار زق من السمن و العسل الویس شیخو، ص ۱۷۶، ط بیروت، ۱۹۰۵ م، و در اتوار سهیلی نیز گویند: بازرگان پیوسته شهد و روغن فروختی.

سبو پر شد. روزی در آن می‌نگریست و می‌اندیشید که آن پضاغت که در سبو است به ده درم بتوانم فروخت و از آن پنج گوسفند خرم، و هر پنج ماهی بزایند<sup>۱</sup> و از نتایج ایشان رمه‌ها پیدا آید و مرا بدان استظهاری تمام افتد، اسباب خویش بساخته گردانم و زنی از خاندان بزرگ بخواهم، لا شک پسری آید نام نیکوش نهم<sup>۲</sup> و همه علم و ادب بیاموزمش و چون بال بر کشد اگر تمرّدی نماید بدین عصا ادب فرمایم. این فکر ت چنان قوی شد و این نَهْمَت بدان جای کشید و این اندیشه چنان مستولی گشت که ناگاه عصا برگرفت و از سر غفلت بر سبوی آویخته زد<sup>۳</sup>، در حال بشکست و روغن و شهد تمام بر روی او فرود آمد.<sup>۴</sup> و این مثل بدان آوردم تا بدانی که افتتاح سخن بی اتقانی تمام<sup>۵</sup> و یقینی صادق از عیبی خالی نماند و خاتمت آن به حسرت و ندامت کشد. زاهد حالی بدین سخن انتباهی یافت و بیش ذکر آن نبرد تا مدت حمل سپری شد. الحق پسری نیکو صورت<sup>۶</sup> و مقبول طلعت آمد. شادی‌ها کرد و نذرها به وفا رسانید. چون ملالت زن بگذشت خواست که به حمام رود پسر را به پدر سپرد و برفت. ساعتی در میان افتاد معتمدی از پادشاه وقت به استدعای زاهد برسد و تأخیر ممکن نگشت و راسویی داشت که با زاهد هم خانه بودی و به هر نوع از وی فراغتی حاصل شمردندی او را با پسر بگذاشت و برفت. چون او غایب شد ماری بزرگ روی به مَهْد نهاد تا کودک را هلاک کند. راسو برجست و او را بکشت و کودک را برهانید. بر اثر آن زاهد باز آمد راسو خون آلود پیش او باز دوید<sup>۷</sup> پنداشت که

۱. در چاپی‌ها آوردند: و آن را پنج گوسفند خرم هر پنج بزایند. و متن نسخه‌های عربی کلیله این است: فاشتری بالدینار عشرة أعتز فيحملن و يلدن في كل خمسة أشهر بطناً الخمسة أشهر، في كل خمسة أشهر مرة - خ ل. و در نسخه‌ای که ابوالمعالی داشت به جای «عشره»، «خمس» بود و باقی با متون عربی موافق است و در چاپی‌ها تحریف رخ داد.

۲. نامش نیکو نهم (م).

۳. بر سبوی زد (م).

۴. بر روی فرود آورد (م).

۵. اتقانی تمام (م).

۶. تا مدت نفاس سپری شد آخر پسری زیبا صورت (م).

۷. راسو را در خون غلطیده دید (م) ولی متن با کلیله‌های عربی مطابق‌تر است: فتلقاه ابن عرس یسعی کالمبشر له بما صنع فلما نظر إليه الناسک منلطحاً بالدم سلب عقله.

خون پسر است بیهوش گشت و پیش از تعریف کار و تتبع حال عصا در راسو گرفت و سرش بکوفت. چون به خانه آمد پسر را به سلامت یافت و مار را ریزه ریزه کرده. لختی بر دل کوفت و مدهوش وار روی به دیوار آورد<sup>۱</sup> و سینه می خراشید و می گفت:

نه به تلخی چو عیش من زهری      نه به ظلمت چو روز من قاری<sup>۲</sup>

(و کاشکی که هرگز این کودک نزادی و مرا با او این اَلف نبودى تا به سبب او این خون ناحق ریخته نشدى و این اقدام بی وجه اتفاق نیفتادى، و کدام مصیبت از این هایل تر که هم خانه خود را بی موجبی هلاک کردم و بی تأویلی لباس تلَهف پوشیدم

كَفَى حَزْناً أَلَّا أزالَ أَرَى الْقَنَا      يَمْجُجُ نَجِيعاً مِنْ ذِرَاعِي وَمِنْ عَضُدِي<sup>۳</sup>

همچون گل لاله این تنم بی نیروست      همچون گل صد برگ غم تو در پوست

شکر نعمت ایزدی که در حال پیری و ضعفی فرزندی ارزانی داشت، این نبود که



۱. پشت به دیوار آورد (م).

۲. شعر از مسعود سعد سلمان است در قصیده‌ای که سلطان ابراهیم بن مسعود را مدح می‌کند و از روزگار سیاه خویش می‌نالند و صدر آن این است:

ای فلک! نیک دانست آری      کس ندیدست چون تو غذاری

جامه‌ای بافیم همی هر روز      از بلا پود و از عنا تاری

(دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح رشید یاسمی، ط تهران، ص ۴۹۹). قیر، بالکسر: چیزی است که بر کشتی و خم و جز آن مالند تا آب نزنند و روغنی سیاه که بر شتر گرگین مالند یا زفت. قار مثله. قال النابغة:

ولاتر کنی بالوعید کأنتی      إلی الناس مطلقاً به القار أجرب

(منتهی الإرب).

۳. شعر از عدیل (به تصغیر) ابن الفرخ العجلی است. و در حماسه ابوتمام (حماسة ۲۴۹) آورده شد. مرزوقی در شرح حماسه (ج ۲، ص ۷۲۹-۷۴۱، ط قاهره، ۱۳۷۱ ه. ق. آگوید: «ازال» را به رفع توان خواند که «ان» مخفف از ثقیله باشد، و به نصب توان خواند که «ان» ناصبه باشد و در هر دو صورت جمله در موضع رفع است تا فاعل «کفی» باشد و «حزناً» تمیز است. و ذراع و عضد کتابه از قوم و خویش است که پشیمان و یار آدمی می‌باشد: نظیر شعر قیس بن زهیر:

فإن أك قد بردت بهم غلیلی      فلم أقطع بهم إلا بسانی

که در صفحه ۲۲۱ گفته شد. مع الریق (از باب نصر ینصر): انداخت خدو را از دهن. نجیح: خون یا خون شکم خاصه. قنائة: نیزه و قنا جمع آن است.

یعنی کافی است از حیث اندوه دیدن من همیشه نیزه‌ها را که خون دل مرا از آرنج و بازوی من فرو می‌ریزند (یعنی قوم خویش را کشته می‌بینم).

برفت، و هر که در ادای موجب شکر و شناخت قدر انعام غفلت برزد، نام او در جریده عاصیان مثبت گردد و ذکر او از صحیفه شاکران محو گردد).<sup>۱</sup> او در این فکرت می‌پیچید و در این غم و حیرت می‌نالید. زن باز آمد و آن حال را مشاهدت کرد در تنگ‌دلی و ضجرت با او مشارکت نمود.<sup>۲</sup> ساعتی در این باب مفاوضت پیوستند، آخر زاهد او را فرمود که، این مثل یاد دار تا هر که در کارها غجالت نماید و از منافع سکینت و وقار بی‌بهره ماند، بدین حکایت او را انتباهی افزاید و از این تجربت اعتبار حاصل آید.

این است داستان کسی که پیش از قرار عزیمت کاری به امضا رساند. و خردمند باید که این تجارب را امام سازد و آینه رای خویش را به اشارت حکما صیقل کند و در همه اوقات به تثبت و تأنی و تدبّر و تروی گراید و از تعجیل و خفت و غفلت پرهیزد تا وفود اقبال و دولت به ساحت او متواتر شود<sup>۳</sup> و امداد خیر و سعادات به جانب او متصل گردد. و الله ولی التوفیق.<sup>۴</sup>



مرکز تحقیق و نشر علوم اسلامی

۱. آنچه بین الهالین است در چاپی‌ها آورده نشد و ما از «م» نقل کردیم.

۲. بر او مشارکت نمود (م). در دلنگی مشترک شد (چاپی‌ها).

۳. متواتر باشد... متصل شود (م).

۴. این باب مانند باب القرد و السلحفاة با نسخه‌های چاپی تفاوت بسیار دارد و مورد اختلاف را از نسخه خطی «م» نقل کردیم و در تصحیح آن به خصوص برای یافتن اشعار عربی و فارسی و امثال عربی که در چاپی‌ها نیامورده‌اند رنج بسیار کشیدیم و شطری از عمر خویش را در آن صرف کردیم تا از تفحص و تتبع در دیوان‌های عربی و فارسی و کتب ادبی پیشینیان هر یک را یافته با اطمینان خاطر ثبت و درج کردیم.

## باب السنور والجرد<sup>۱</sup>

رای گفت برهمن را؛ که شنودم داستان آن کس<sup>۲</sup> که بی زویت و فکرت خود را در دریای حیرت و ندامت انداخت،<sup>۳</sup> بسته دام بضمانی و غرامت گردانید. اکنون باز گوید داستان آن کس که دشمنان بسیار<sup>۴</sup> از چپ و راست و پس و پیش او درآیند چنانکه در چنگال هلاک و قبضه تلف افتد، پس مخرج خویش در ملاطفت و موالات یکی از ایشان بیند و جمال حال خویش لطیف گرداند و به سلامت بجهد و عهد را با دشمن به وفا رساند. و اگر از این باب میسر نتواند شد<sup>۵</sup> گردد ملاطفت چگونه بر آید و صلح به چه طریق التماس نماید؟

برهمن گفت: اغلب دوستی و دشمنانگی دایم و ثابت نباشد،<sup>۶</sup> و هر آینه بعضی به حوادث روزگار استحالت پذیرد. و مثال آن چون ابر بهاری است که گاه می بارد و گاه

۱. سنور، به کسر سین و فتح نون مشدد: گربه. جرد، به ضم اول و فتح ثانی: کلاک موش (انتهی الارب). کلاک موش، به فتح

اول: موش صحرائی و دشتی باشد؛ چه کلاک دشت و صحرا را گویند (برهان قاطع).

۲. رای فرمود که شنودم مثل آن کس (م). و این با متن عربی مطابق تر است و در انوار سهیلی نیز مانند «م» آورده.

۳. اندازد... گرداند (م).

۴. دشمنان بسیار و خصمان اندوه (= اتیوه - ظا) (م).

۵. و اگر این باب میسر شود (م).

۶. در چایی ها آوردند: اغلب دوستی و دشمنی قائم و ثابت نباشد. و متن را از «م» نقل کردیم که با کلیله تصحیح شیخو مطابق

است: إن العداوة و الولاء و المودة و البغض لیس کلها تثبت و ندوم.

آفتاب می‌نماید و آن را دوامی و ثباتی بیشتر اتفاق نیفتد<sup>۱</sup>

سَخَابَةُ صَيْفٍ لَيْسَ يُرْجَى دَوَامُهَا<sup>۲</sup>

و وفای زنان و قربت سلطان و ملاطفت دیوانه و جمال امرّد همین میزاج دارد.<sup>۳</sup> و بسیار دوستی است که به کمال لطف و یگانگی رسیده باشد و نما و طراوت آن بر امتداد روزگار باقی مانده<sup>۴</sup> ناگاه چشم زخمی افتد و به غداوت و استزادت کشد و باز دشمنانگی‌های قدیم و عصبیت موروث به یک مُجاملت ناچیز گردد و بنای مودت و آسایش صحبت مؤکّد و مستحکم و خردمند روشن رای در هر دو باب بر قضیت فرمان حضرت نبوت بود. قال النبی ﷺ: أَحِبِّ حَبِيبِكَ هَوْنًا مَّا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا مَا، وَ أَبْغِضْ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَّا عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَا.<sup>۵</sup> نه تآلف دشمن فرو گذارد و نه طمع از دوستی او منقطع گرداند و نه بر هر دوستی اعتماد کلی جایز شمرد و به وفای او ثقت افزایش و نه از مکر چرخ و غدر دهر در پریشان گردانیدن آن ایمن گردد. و دانای عاقبت اندیش التماس صلح و مقاربت دشمن را غنیمت شمرد چون متضمن دفع مضرّتی و جلب منفعتی باشد<sup>۶</sup>؛ برای این اغراض که تقریر افتاد. و هر که در این معانی وجه تدارک<sup>۷</sup> پیش

۱. که گاه می‌بارد و گاه می‌ایستد، سحابه (خ).

۲. ابر تابستانی است که به دوام آن امیدواری نیست. نظیر آن در مجمع الامثال میدانی و امثال و حکم دهخدا آمده: سحابه صیف عن قليل تقشع؛ یعنی ابر تابستان است به زودی بگشاید. تقشع: پراکنده شدن قوم و واگردیدن ابر از هوا و دل از غم (منتهی الارب).

۳. همین مزاج دارد و دل در بقای آن نتوان بست (م) و در انوار سهیلی چنین آورده: که بر هیچ یک از ایشان اعتماد نتوان کرد و دل در بقای آن نتوان بست.

۴. و نما به طراوت آن بر امتداد ایام مترصد گشته (م).

۵. دوست خود را به آرامی و آهستگی دوست بدار (کنایه از اینکه در دوستی افراط و زیاده روی منما)؛ چه شاید روزی دشمن تو گردد، و با دشمن به آرامش و آهستگی دشمنی نما (یعنی در دشمنی زیاده روی ممکن)؛ چه باشد که روزی دوست تو گردد. سعدی در باب هشتم گلستان گوید: هر آن سَری که داری با دوست در میان منه، چه دانی که وقتی دشمن گردد؛ و هرگز ندی که توانی به دشمن مرسان؛ که باشد که وقتی دوست شود. در جمهرة الامثال گوید: حدیث «أحبب...» از امیرالمؤمنین علی ؑ است.

۶. و جذب منفعتی باشد (م).

۷. وجه کار (م).

چشم داشت و طریق مصلحت به وقت بدید به حصول غرض و نُجُحِ مراد نزدیک نشیند و به فتح باب دولت و طلوع صبح سعادت مخصوص گردد و از قراین و اخوات این حکایت موش و گربه است.

رای پرسید که، چگونه است آن؟

### حکایت

گفت: آورده‌اند که به فلان شهر درختی بود و در زیر آن سوراخ موشی و نزدیک آن گربه‌ای خانه داشت و صیادان آنجا بسیار آمدندی. روزی صیادی دام بنهاد گربه در آن دام افتاد و بماند. و موش به طلب طعمه از سوراخ بیرون رفت و به هر جانب برای احتیاط چشم می‌انداخت و راه سره می‌کرد، ناگاه نظر بر گربه افکند. چون او را بسته دید شاد گشت. در این میان سر پس کرد، راسوی دید که از جهت او کمین کرده است<sup>۱</sup> سوی درخت التفات نمود، بومی قصد او داشت. بترسید و اندیشید که اگر بازگردم راسو در من آویزد و اگر بر جای قرار گیرم بوم فرود آید و مرا درر بآید و اگر پیش‌تر روم گربه بر راه است. متحیر شد و با خود گفت: در بلاها باز است و انواع آفت به من محیط و راه گریز مخوف، با این همه دل از خود نشاید برد<sup>۲</sup>

أَقُولُ لَهَا وَقَدْ طَارَتْ شَعَاعاً  
مِنَ الْأَبْطَالِ: وَيَحْكِي لَا تَرَاعِي<sup>۳</sup>

۱. در این میان سر پس کرد راسو دید کمین کرده بود از جهت او ام.

۲. نباید برد ام.

۳. شعر «اقول لها وقد طارت شعاعاً» در شرح حماسه خطیب تبریزی و در خود دیوان حماسه نیز مذکور است. ولی در شرح حماسه مرزوقی ندارد. و علم الهدی در غرر و درر نیز آورده (ص ۲۴۸، ط ایران، ۱۳۷۲ ه. ق.) و کلمه «تراعی» در هیچ یک از آنها بیان نشد. و صحیح آن. چنان که در صحاح اللغة جوهری می‌باشد. این است که «تراعی» به ضم اول از «روع» اجوف و اوی مشتق است و از باب نصر ینصر چون قال یقول می‌باشد جز اینکه در مفرد مؤنث مخاطب آن به خلاف قیاس. یعنی به سماع باید قرائت کرد «تراعین» به ضم تاء و چون حروف جازمه یا ناصبه در آید نون در آخر به جزمی ساقط می‌شود «تراعی» می‌گردد.

این بیت چنان که در تاریخ ابن خلکان آمده از ابونعمانه قطری بن الفجاءة خارجی (متوفی ۸۸ ه. ق.) است. و پس از آن



و هیچ پناهی مرا بهتر از سایهٔ عقل نیست و هیچ کسی مرا دست‌گیرتر از سالار خرد نه. و قوی رای در هیچ حال دهشت به خود راه ندهد و خوف و حیرت را در حواشی دل مَجال نگذارد؛ چه محنتِ اهل خصافت و کیاست تا آن حد نرسد که عقل را بیوشاند و راحت در ضمیر ایشان هم آن محل نیابد که در بطَرِ مستولی گردد و تدبیری فروماند. و مثال باطن ایشان چون قعر دریاست که غُور آن را هر کسی در نیابد و اندازهٔ ژرفی آن را نشناسد و هر چه در وی انداخته شود پیدا نیاید و در حوصلهٔ او ننگنجد و اثر تیرگی در او ظاهر نگردد).<sup>۱</sup> و مرا هیچ تدبیر به از صلح گربه نیست که در عین بلا مانده است و بی معونت من از آن خلاص نتواند یافت و شاید بود که سخن من به گوش خرد استماع نماید و تمیز عاقلانه در میان آرد و بر صدق گفتار من وقوف یابد (و بداند که این سخن مرا با خِداع و نفاق آسیبی صورت نبندد و از معرض مکر و محلّ زَرَق دور است)<sup>۲</sup> و به طمع

→ آیات چند دیگر است که این خلکان گوید: این آیات در باب اول حماسهٔ مذکور است و همو گوید: و فطری هو الذی عناه الحریری فی المقامة السادسة بقوله: فقلده فی هذا الأمر الزعامة تقلید الخوارج أبانعامه، و كان رجلاً شجاعاً مقداماً كثير الحروب والوقایع قوی النفس لا یهاب الموت و فی ذلك يقول مخاطباً لنفسه: أقول لها. و نیز بیت مذکور در حماسهٔ ابو تمام. و شرح خطیب تبریزی بر آن. و در غرر و درر علم الهدی اط. ص ۱۲۴۸ ذکر شده است. و لکن در هیچ یک آنها کلمهٔ «لا تراعی» بیان نشده است که چه صیغه‌ای است؟ شعاع. به فتح اول: پریشان شدن و پریشان کردن خون و جز آن. طار فؤاده شعاعاً: یعنی هموم او پریشان شد. (منتهی الإرب). روع: ترسیدن و ترسانیدن. لازم و متعدی. و قولهم: لا ترع، آی لا تخف (اصراح اللغة). در کتب لغت، روع را از باب نصر آورده‌اند که. و لکن لا ترعی. به ضم تاء و کسر عین، سماعی است؛ یعنی در مفرد مؤنث مخاطب آن به خلاف قیاس. یعنی به سماعی باید قرائت کرد: «تراعین» به ضم تاء. و چون حروف جازمه و یا ناصبه درآید باید قرائت کرد «تراعی» چنان که جوهری در صحاح تصریح کرده است. و یح به فتح واو، کلمهٔ ترحم است. در برهان قاطع گوید: ریک، به کسر اول و سکون ثانی و کاف: به معنی ای نیک بخت باشد که در عربی و یحک گویند.

پس معنی شعر این است: به نفس در حالی که از دلیران پریشان و پراکنده خاطر شد می‌گویم: ای نیک بخت مترس.

۱. آنچه در بین الهالین است در نسخه‌های چاپی نیست و ما از «م» نقل کردیم که با متون نسخه‌های عربی کلیلہ نیک مطابق است: فإن العاقل لا يتفرق رأيه و لا يعزب عنه عقله على حال، و إنما عقول ذوی الألباب كالبحر الذی لا يدرك غوره و لا يبلغ البلاء من ذی الرأی مجهود عقله فهلكه و لا الرجاء (الرخاء - ظ) ینبغی له أن يبلغ مبلغاً یبظره و یکسره و ینمی علیه أمره (تصحیح لويس شیخو، ص ۲۰۶، ط بیروت).

۲. بین الهالین در چاپی‌ها نیست.

معاونتِ مصالحت من بپذیرد و هر دو را به برکات راستی و میامین وفاق<sup>۱</sup> نجاتی حاصل آید. پس نزدیک گریه رفت و پرسید که، حال چیست؟  
جواب داد که، مقرون به ابواب ناکامی و مشقت.

موش گفت:

لَوْ لَمْ أَتْرُكِ الْكِذْبَ تَأْتِمًا      لَتَرَكْتَهُ تَكْرِمًا وَ تَذَمُّمًا<sup>۲</sup>

که هرگز هیچ شنونده‌ای از من جز راست نشنوده است. بدان که من همیشه به غم تو شاد بودم و ناکامی ترا عین دوستکامی شمردم<sup>۳</sup>. لیکن امروز در بلا شریک توأم و خلاص خویش در آن پندارم و تخلص من بر خلاص تو مشتمل است؛ بدان سبب بر تو مهربان گشته‌ام و بر خرد و خصافت تو پوشیده نماند که من راست بیگالی می‌گویم و در این سخن بد بیگالی ندارم و نیز راسو را بر اثر من و بوم را بر بالای درخت در کمین می‌توان دید و می‌توان دانست که هر دو فصد من دارند و دشمنان من و توآند؛<sup>۴</sup> هر گاه به تو نزدیک شوم طمع ایشان از من منقطع گردد

لقای تو سبب راحت است در ارواح بقای تو سبب صحت است در ابدان<sup>۵</sup>  
اگر مرا ایمن گردانی و تأکیدی به جای آری تا با تو پیوندم و غرض من به حصول رسد و بندهای تو همه را ببرم تا خلاص یابی و به فرج پیوندی. این سخن را باور دار و به حُسن سیرت و طهارت سریرت من واثق باش که هیچ کس از یافتن حسنات و ادراک سعادات از

۱. در چاپی‌ها آوردند: «هر دو را به برکات دوستی نجاتی. و متن از «م» نقل شد جز اینکه به جای «وفاق» کلمه «وفات» بود. و در انوار سهیلی نیز گوید: هر دو را به برکت راستی و موافقت نجاتی حاصل آید.

۲. این شعر را در نسخه‌های چاپی کلیله نیاوردند و ما از «م» نقل کردیم.

۳. لَوْلَمْ أَدْعِ الْكِذْبَ تَوْعًا تَرَكْتَهُ تَصْتَعًا امجانی الأدب، ج ۲، باب ۶، ص ۱۱۴.

۴. و ناکامی ترا عین شادی خود شمردم (چاپی‌های کلیله). و ناکامی ترا عین شادکامی شمردم (انوار سهیلی) و متن مطابق «م» است.

۵. که هر دو فاصد و دشمن منند (م). ولی متن با نسخه‌های عربی کلیله مطابق است: قدری مکان این عرس کامنالی و مکان البومة ترید اختطافی و کلاهما لی و لك عدو.

۶. لقای تو صفت راحت است (م).

دو تن محروم‌تر نباشد؛ اول آنکه بر کسی اعتماد نکند و ثقت او به گفتار خردمندان مستحکم نشود<sup>۱</sup>؛ دوم آنکه دیگران را از قبول روایت و تصدیق شهادت او امتناع افتد و در آنچه نماید و گوید خردمندان آن را خوار دارند و من از عهدهٔ وفا و صدق سخن خود می‌آیم و می‌گویم<sup>۲</sup>؛

اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم      ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم  
و گر جفا کنی و بگذری ز راه وفا      دو دیده تیر جفای ترا نشانه کنم

این ملاطفت‌پذیر و در این کار تأخیر (منمائی که عاقل در مهمات توقف و در کارها تردد جایز نشمرد و دل به بقای من خوش دار که من به حیات تو نیک شادم؛ چه رستگاری هر یک از ما به دیگری متعلق است).<sup>۳</sup> چنانکه کشتی به سعی کشتیوان<sup>۴</sup> به کرانهٔ آب رسد و کشتیوان به دلالت کشتی از خطر موج دریا برهد. (و صدق من به آزمایش معلوم خواهد گشت و چون آفتاب روشن شد که قول من از عمل قاصر است و کردار من بر گفتار راجع، سَأُضِيكَ مَرَأَى لَسْتُ أَرْضِيكَ مَسْمَعاً)<sup>۵</sup>.

چون گربه سخن موش بشنید و جمال راستی بر صفحات آن بدید شاد شد، موش را گفت: سخن تو راست می‌نماید و من این مصالحت و مناصحت می‌پذیرم که فرمان حق، جَلَّتْ قُدْرَتُهُ، بر این جمله است: ﴿وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾<sup>۶</sup> (و امید می‌دارم که همین این مصالحت هر دو جانب را به یمن آن

۱. این چند سطر از «م» نقل شد که با متن نسخه‌های عربی و با اسلوب عبارت و داستان انوار سهیلی نیک مطابق است و عبارت کلیله‌های چاپی خالی از اضطراب نیست.

۲. دوم آنکه دیگران از قبول روایت و تصدیق مفاوضت او امتناع نمایند و بدانچه گوید خردمند آن را خواب نبرد من در عهدهٔ وفا خود می‌آیم و می‌گویم.

۳. آنچه در بین الهالین است در «ن» نیست و با «ق» نیز اختلاف دارد.

۴. کشتیوان: کشتیبان.

۵. آنچه در بین الهالین است در چاپی‌ها نیست و منقول از «م» است. و جملهٔ اخیر ظاهراً مصراع بی‌نی است و ما بسیار تفحص کردیم و نیافتیم. یعنی از تو به دیدن راضی ام نه به شنیدن.

۶. انفال (۸) آیهٔ ۶۳. یعنی اگر میل به صلح کردند (تو هم) میل به آن کن و بر خدا توکل نما به درستی که او شنوا و داناست.

مَخْلَصِيْ پدید آید و من مجازات آن بر خویشتن واجب گردانم و به شکر و منت آن ابدالدهر التزام نمایم.<sup>۱</sup>

موش گفت: من چون به تو پیوستم باید که ترحیبی تمام و اِجلاّلی بسزا رود تا قاصدان (من به مشاهدت آن بر لطف حال مضافات و استحکام عُقد موالات واقف شوند و خائب و خاسر باز گردند)<sup>۲</sup> و من با فراغت و مَسْرَت بندهای تو بیرم.

گره گفت: چنین کنم. موش پیشتر آمد گره به سیر مهربانی و تَلَطُّف نمود.<sup>۳</sup> راسو و بوم نومید باز گشتند و موش به آهستگی بندهای دام گره را بریدن گرفت. گره استبطایی دید گفت:<sup>۴</sup> زود ملول گشتی و اعتقاد در کرم و عهد تو به خلاف این بود؛ چون بر حاجت خویش پیروز آمدی مگر نیت بدل کردی و در انجام وعده مُدافعت می‌اندیشی؟ بدان که قوَت رای و ثبات عزم هر کس در هنگام نَکَبَت توان آزمود؛ زیرا که حوادث بوته وفا و مَحْکَب ثبات مردان است

آتش کند هر آینه صافی عیار زر<sup>۵</sup>

این مماطلت به اخلاص کریمان و عادت بزرگان مناسبتی نمی‌دارد. و تو منافع مودت و فواید قربت من هر چه عاجل‌تر بیافتی و طمع دشمنان غالب از جان تو منقطع گشت؛ حالی به مروّت آن لایق‌تر که مکافات آن لازم‌شناسی و زودتر بندهای مرا بگشایی و سوالف و وحشت را فرو گذاری که این موافقت میان ما تازه شد و سوابق مناقشت را<sup>۶</sup>.

۱. بین اهلالین در چاپی‌ها نیست مگر جمله اخیر که چنین آوردند: و شکر منت آن ابد الدهر التزام من نمایم.

۲. بین اهلالین در چاپی‌ها نیست و عبارت آنها چنین است: تا قاصدان نومید شوند و بازگردند و من به فراغت....

۳. اصل متن «م» به این صورت است: گره به سیر سیها و تَلَطُّف نمود. و در چاپی‌ها آوردند: گره او را گرم پرسید راسو و بوم رفتند و موش به آهستگی... و در انوار سهیلی گویند: گره به رسم اعزاز و اکرام به جای آورد او را گرم پرسید و انواع ملامت و دل‌جویی و نوازش و مهربانی درباره او رعایت فرمود.

۴. گره استبطا گفت: زود ملول گشتی (م). گره گفت: زود ملول گشتی (چاپی‌ها). و معلوم است که متن افناده دارد و کلمه «دید» را افزودیم.

۵. چنانکه در امثال و حکم دهخدا آمده مصرع بیتی است از معزی:

رحلت کند هر آینه حاصل مراد مرد  
آتش کند هر آینه صافی عیار زر

۶. اصل عبارت «م» این است: تازه شد سوابق مناقشت را. که «و» ندارد.

بِحَمْدِ اللَّهِ وَالْمِنَّةِ، برداشت و فضیلت حق‌گذاری و شرف وفاداری بر خرد و رای  
تو پوشیده نماند، وَضَمَّتِ غَدْرَ و سَمَّتِ مَكْرًا، مَنقُصَتِ كَرِيهٍ و خدش‌های زشت  
است،<sup>۱</sup> کریمِ جَمَالِ مَنَاقِبِ و آینهٔ محاسن خویش را بدان ناقص و معیوب نگرداند.  
و هر که را به حریت میلی است ظاهر و باطن بر دوستان پس از مُعَاهِدِ برابر دارد  
و نیز اگر خواهی که كَعْبَتَيْنِ كَثْرًا در میان آری بر آن اطلاع توان یافت و معایب آن  
مستور نماند

أَتَخْفَى مَا بِوُدِّكَ مِنْ سِقَامٍ وَ هَلْ يَخْفَى السَّقَامُ عَلَى النَّطَاسِيِّ<sup>۲</sup>

و هر کجا که گرمی شامل و فتوتی شایع است طبع از اِهْمَالِ حقوق نفور باشد و همت  
برگزار در مواجب آن مقصور. و مرد نیک خوی و نیک صورت به یک تودد قدم در میان  
مخالصت نهد و بنای دوستی و مصادقت را به اوج کیوان رساند و نهال مردمی و مروّت را  
پیراسته و سیراب گرداند، و اگر در ضمیر سابقهٔ وحشتی و خشونت بی‌ند نیک محو کند و  
آن را غنیمتی بزرگ و تجارتي مُرْبِحِ شمرد، خاصه که وثیقتی در میان آمده باشد و به  
سوگندان مغلظه مؤکد گشته. و بیاید شناخت که عقوبت غداران زودتر نازل گردد و  
سوگند دروغ بنیاد عمر و اساس زندگانی را با خَلَلِ کند و زبان نبوت بدین دقیقه اشارت  
می‌فرماید: الْيَمِينُ الْغَمُوسُ تَدْعُ الدِّيَارَ بِلَاقِعٍ.<sup>۳</sup> و آن کس که به تواضع و تضرع مقدمات

۱. اصل عبارت «م» این است: وَضَمَّتِ غَدْرَ و سَمَّتِ مَكْرًا مَنقُصَتِ كَرِيهٍ و خدش‌های زشت است.

۲. نطاسی، به فتح و کسر اول و تشدید یاء: دانا و طبیب (منتهی الإرب). این شعر را در چاهی‌ها نیاوردند و ما از «م» نقل کردیم و آن گفتهٔ ابوالفرج محمد بن حسین کاتب است. یعنی که سینهٔ مودت تو از سهام بی جراحات نیست و جوهر صحبت تو بی غرض مرضی و می‌خواهی آن را از من بپوشانی و آیا هیچ بیماری بر طبیب دانا پوشیده می‌ماند؟ اف، ص ۱۶۲.

۳. آنچه بین الهالین که از اول مصراع «آتش کند هر آینه صافی عیار زر» تا اینجا در چاهی‌ها نیست و ما از «م» نقل کردیم. و این اشیر در نهایت در مادهٔ «غ م س» به جای «دع»، «نذر» آورده و هر دو به معنی ترک گفتن است و در معنی آن گوید: هی الیمین الکاذبة الفاجرة کالتی یقتطع بها الحالف سُمی غموساً؛ لاتها تغمس صاحبها فی الإثم ثم فی النار. و در منتهی الإرب گوید: و الیمین الغموس: سوگند دروغ که صاحب خود را در گناه فرو برد سپس در دوزخ. یا سوگند دروغ که صاحبش دیده و دانسته کذب کند و سوگند خورد تا مال غیر را تلف نماید. بلقع و بلقعه، به فتح اول: زمین بی آب و گیاه بلاقع جمع. یعنی سوگند دروغ خانه‌ها را چون زمین‌های بی آب و گیاه ویران می‌گذارد.

آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پیش‌دستی و مبادرت نتواند نمود از پیرایهٔ نیکو نامی عاطل گردد و در لافگاه مردمی<sup>۱</sup> کمر افکنده ماند

یاری که به بندگیت اقرار دهد با او تو چنین کنی! دلت بار دهد؟

موش گفت:

هر کس که در وفای تو سوگند بشکنند پشت دلش به زخم حوادث شکسته باد. و بدان که دوستان دو نوعند: اول آنکه از صدق دل به طُوق و رغبت به موالات گراید؛ دوم آنکه از روی اضطرار صحبتی پیوندد. و هر دو جنس از التماس منافع و احتراز از مَضَارِّ غافل نتواند بود. اما آنکه بی مخافت به دَواعی صفای عقیدت افتتاحی کند بر وی در همه احوال اعتماد باشد و به همه وقت از او ایمن توان زیست و هر انبساطی که نموده آید از خرد دور نیفتد.<sup>۲</sup> و آنکه به ضرورت در پناه کسی خزد<sup>۳</sup> میان ایشان حالات متفاوت رود؛ گاه آمیختگی و مباسطت، و گاه دامن در چیدن و مجانبیت. و همیشه زیرک بعضی از این حاجات چنین کسی را در صورت تعذر فرا نماید، و آن‌گاه آن را به تدریج بیشتر می‌رساند در اثنا آن خویشتن نگاه می‌دارد که صیانت نفس در همه احوال فرض است تا هم به مَتَقَبَّتِ مَرَوْتَ مذکور گردد و هم به رُتَبَتِ رَاي و زَوِيَّتِ مشهور شود. و کَلِّي مواصلات عالمیان جز برای عاجلِ نفع ممکن نباشد.<sup>۴</sup> و من بدانچه قبول کرده‌ام قیام می‌نمایم<sup>۵</sup>. و در صیانت نفس مبالغت واجب می‌شمرم؛ چه مخافت من از تو زیادت از آن طایفه که به اهتمام تو از قصد ایشان ایمن گشتم و قبول صلح تو برای ردّ جمله فرض شناختم، و مجاملتی که از جهت تو در میان آمد هم مصلحت وقت و دفع مَضْرَّتِ حال، که هر کاری

۱. در لافگاه مردان (خ).

۲. در چاپی‌ها آوردند: افتتاحی کند در همه احوال به اعتماد باشد و آنکه به ضرورت. و بقیهٔ عبارت را از «م» نقل کردیم جز اینکه در آنجا چنین بود که «ایمن توان زیست» و البته آن سهواً است از ناسخ و عبارت انوار سهیلی نیز چون عبارت متن است.

۳. در پناه دوستی آید (چاپی‌ها).

۴. بین الهلالین در چاپی‌ها آورده نشد و ما از «م» نقل کردیم و کاشفر نیز در انوار سهیلی قریب به عبارت متن آورده.

۵. کرده‌ام می‌آرم (م).

را حیلتی است. و هر که صلاح آن ساعت را فرو گذاشت<sup>۱</sup> چگونه توان گفتن که او را در عواقب کارها نظری است؟ و من تمامی بندهای تو می‌برم و هنگام فرصت آن نگاه می‌دارم و یک عقد را به گرو جان خود بر قرار می‌دارم<sup>۲</sup> تا به وقتی ببرم که ترا از قصد من فریضه تر کاری پیش آید و بدان نپردازی<sup>۳</sup> که به من رنجی رسانی. و هم بر این جُمَلت که تحریر افتاد، موش عقده‌ها می‌برید و یک عقده برقرار بگذاشت<sup>۴</sup> و آن شب بی‌دند. چندان که سیمرخ سحرگاهی در افق مشرقی پروازی کرد و بال نورگستر خود را بر اطراف عالم گسترانید<sup>۵</sup> صیاد از دور پیدا آمد. موش گفت: وقت آن است که باقی ضمان خویش به آدا رسانم و آن عقده به جد ببرید. گربه به هلاک خود متیقن شده بود و بدگمانی و دَهشت چنان بر وی مستولی شده بود که از موش یادش نیامد پای کشان بر سر درخت دوید<sup>۶</sup> و موش در سوراخ خزید. صیاد پای دام گسسته و باطل شده برداشت و خائب و نومید بازگشت. دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد گربه را از دور بدید گراهیت داشت که نزدیک او رود. گربه آواز داد که، حذر چرا می‌نمایی؟ قد استکرمت فارتبط<sup>۷</sup>. در این فرصت

مرا حقیقت گویند بر علم رسدی

۱. آن ساعته فرو گذاشت (م).

۲. و یک عقد را برای گرو جان خود بر قرار می‌گذارم (م).

۳. فریضه تر کارها باشد و به من نپردازیم (م). و در انوار سهیلی نیز گوید: که ترا کاری از قصد من فریضه تر پیش آید و به من نتوانی پرداخت.

۴. موش بندها ببرید و یک عقده بود بر این قرار نهاد (م).

۵. و بال نور گستر خویش را بر اطراف پیوشانید (چاپرها). و بال نور گستر خویش را بر اطراف عالم بگسترده (انوار سهیلی).

۶. بر سر درخت رفت (خ).

۷. یعنی اسب نجیب و کریم یافتی نیکو نگه‌داری نما آن را، کتابه از اینکه مرد خردمند چیزی خوب و گرانبایه به چنگ آورد در نیکوداشت آن مبالغه می‌نماید. در «م» آورده است: استکرمت فاربط.

ابوهلال عسکری در جمهرة الأمثال آورده: قولهم: استکرمت فاغتبط. يقال ذلك لمن أفاد شيئاً يغبط به وأصله في الفرس الكريم يصيبه فيحفظ به. و در جمهره کلمه «استکرمت» به صیغه مجهول اعراب گذارده شد.

در ماده «کرم» منتهی الارب آمده: استکرام؛ بزرگواری به دست آوردن و چیزی نفیس گرامی پیدا کردن و چیزی گرامی خواستن و کریم و گرامی یافتن و فی المثل: استکرمت فاربط. و در ماده «ربط» آن گوید: ارتباط فرسأ؛ معین کرد اسب را

ذخیرتی نفیس به دست آوردی (و برای خود و فرزندان و اعقاب دوستی به کار آمده  
الْفُحْتَى<sup>۱</sup> پیشتر آی تا پاداش مروّت و شَفَقَتِ هر چه بسزاتر مشاهده کنی. موش احتراز  
نمود گریه گفت:

عَلَامٌ إِذَا جَنَحَتْ إِلَىٰ أَنْبَاطٍ      بَدَرَتْ إِلَىٰ أَنْقِبَاضٍ وَ احْتِرَاسٍ  
و تَوَلَّعَ بِأَطْرَاحِي وَ اجْتَنَابِي      وَ تَزَهَّدُ فِي ازْتِبَاطِي وَ احْتِبَاسِي<sup>۲</sup>

دیدار از من دریغ مدار و دوستی و برادری را ضایع مکن؛ چه هر که دوستی را به جهد  
بسیار در دایره مَحَبَّتِ کشد، بی‌موجبی فرو گذارد از ثمرات مَوالاتِ محروم ماند و دیگر  
دوستان از وی نومید شوند

بد کسی دان که دوست کم دارد      زو بتر چون گرفت بگذارد  
گر چه باز از تو باز گردد یار      سوی او باز گردد چون طومار<sup>۳</sup>

و ترا بر من نعمت جان و مِنتِ زندگانی است (چنانکه توفیق ترا در آن معنی مساعدت  
کرد هیچ کس را میسر نتواند بود.

و رِشَتْ جَنَاحِي الْمَقْصُوصِ حَتَّىٰ كَيْفَ يَمِيرُ بِرِغْدِ غَدَا وَ خَفَ الْقَوَادِمِ وَالشَّكِيرِ<sup>۴</sup>

→ بر آن رباط. و در منجد نیز گوید: ارتبط فرساً: انغذه للرباط.

و در فرائد الأدب منجد در ماده «ک» گوید: استکرمت فارتبط: أي وجدت فرساً كريماً فاحفظه. يضرب في وجوب  
الاحتفاظ.

۱. الفختن، بر وزن برجستن، به معنی به هم رسانیدن و جمع کردن و انداختن باشد (برهان قاطع).

۲. دو بیت بین الهمالین را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها آورده نشد و عبارت نثر نیز با چاپی‌ها اختلاف دارد. یعنی برای  
چه، چون میل به گشاده رویی نمودی، به تروشروی و خودداری پیشی گرفتی و به برکنار شدن و دوری از من آزمندی و در  
اتباط و بستگی با من ناخواهانی.

۳. این دو بیت از حدیقه سنائی (ص ۴۴۹) است و در «م» ندارد.

۴. بین الهمالین از «م» نقل شد و در چاپی‌ها نیست و اصل نسخه «م» عبارت شعر چنین بود:

و رِشَتْ جَنَاحِي الْمَقْصُوصِ حَتَّى      غدا و خَفَ الْقَوَادِمِ وَالشَّكِيرِ

جناح. به فتح اول: بال. قادمه: پر دراز بالا مرغ، قوادم جمع. شکیر: موی و پرریزه میان موی و پرکلان (متهی الارب) و  
غدا: به معنی صار است.

و رِشَتْ جَنَاحِي الْمَقْصُوصِ حَتَّى      غدا و حَفَ الْقَوَادِمِ وَالشَّكِيرِ



و مادام که عمر من باقی است حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصت مجازات و ترصد وقت مکافات تو فرو نایستم، و هر چه در امکان آید مبذول دارم. بر این قول سوگندان خورد و بسیار کوشید تا حجاب مجانبت از میان برگیرد و راه مواضلت گشاده گرداند البته مفید نبود.

موش جواب داد: جانی که ظاهر حال مبنی بر غداوت دیده می‌شود چون به حکم این مقدمات در باطن گمان مودت افتد<sup>۱</sup> اگر انبساطی و آمیختگی نرود از عیب منزّه باشد و از ریت دور<sup>۲</sup>، و باز جانی که در باطن شُبّه‌تی متصوّر گردد اگر چه ظاهر از کینه پاک مشاهده<sup>۳</sup> کرده آید بدان التفات نشاید نمود و از توقی و تصوّن هیچ چیز باقی نشاید گذاشت که مَضَرّت آن بسیار است (و عاقبت آن وخیم، و راست آن را ماند که کسی بر دندان پیل نشیند و آن‌گاه نشاط خواب کند و عزیمت استراحت فرماید لاشک سرنگون زیر پای او غلطد و به اندک حرکتی هلاک شود).<sup>۴</sup> و میل جهانیان به دوستان برای منافع است و پرهیز از دشمنان برای مضار. اما عاقل اگر چه در رنجی افتد که خلاص از آن به اهتمام دشمن امید دارد و فرج از چنگال بلا بی‌غون او نتواند یافت، گرد تودد برآید و در اظهار مودت کوشد<sup>۵</sup>، و باز اگر از دوستی خلافی بیند تجنّب نماید و دشمنانگی ظاهر گرداند و بچگان بهایم بر اثر مادران به امید شیر دوند<sup>۶</sup> چون از آن فارغ شوند بی سوابق

→ یعنی و بر نهادی بال برکنده مرا ناگشت انبوه موی ریزه که زیر موی کلان برآید. خود را به مرغی تشبیه می‌کند و می‌گوید: نا حال من از بی موی ضعیف گشته بود و جناح نجاج مرا پرها تمام ریخته چو جناح اقبال بر من گسترانیدی و سایه همای همت تو بر من نشست و کار و حال نظام گرفت و شکستگی‌ها التیام پذیرفت (ف).

۱. پس به حکم مقدمات در باطن گمان مروت افتد (م).

۲. و از ریت مسلم باشد (م).

۳. اگر چه ظاهر آراسته مشاهده (م).

۴. بین الهالین در چاهی نیست و ما از «م» نقل کردیم و با متن نسخه‌های عربی کلیله نیک مطابق است: و من لم یحترس منها وقع موقع الرجل یرکب ناب الفیل المفلتم ثم یقلبه العاس فیقع تحت فراسن الفیل فیطأه فیقتله (تصحیح لوئیس شیخو، ص ۲۰۹، بیروت و تصحیح یازجی، ص ۲۹۰).

۵. و در اظهار مروت کوشد (م).

۶. به امید شیر روند (چاهی‌ها).

وحشت و سواف ریبیت، آشنایی هم فرو گذارند.<sup>۱</sup> و هیچ خردمند آن را بر دشمنانگی حمل نکند. (اما چون فایده منقطع گشت ترک مواصلت به ضواب نزدیک تر باشد و عاقل در همه ابواب همچنین)<sup>۲</sup> بر مزاج روزگار می رود و پوستین سوی باران می گرداند و هر حادثه را فراخور حال و موافق وقت تدبیری می اندیشد و با دوستان و دشمنان در انقباض و انبساط و رضا و سخط و تجلد و تواضع، چنانکه ملایم مصلحت تواند بود، زندگانی می گذارد و در همه معانی جانب رفق و مدارا به رعایت می رساند.

و بدان که اصل خلقت ما بر معادات بوده است و بر مرور روزگار این مایه گرفته است و در طبعها تمکن یافته و بر این دوستی که<sup>۳</sup> برای حاجت حادث گشته است چندان تکیه نتوان کرد و آن را عبرت بیشتر نتوان نهاد<sup>۴</sup> که چون موجب از میان برخاست لاشک به قرار عداوت باز رود (چنانکه آب مادام که بر آتش می داری گرم باشد و چون آتش بر گرفتنی سرد شود. و هیچ دشمنی مرا از تو زیان کارتر نیست)<sup>۵</sup> و هر دو تن را اضطرار حال و داعی حاجت بدین مصالحت کشید. امروز که موجب از میان برخاست بی شُبّهتی دشمنانگی تازه گردد. (و هیچ خیر نیست خصم ضعیف را در مواصلت دشمن قوی، و دشمن

۱. و سواف تربیت آشنایی هم فرود گذارند (م).

۲. آنچه در بین الهالین است از «م» نقل شده و در چاپی ها چنین آوردند: بر دشمنانگی حمل نکند و عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار می رود.

۳. و بر روی مرور روزگار (م). و متن نیز با چاپی ها تفاوت دارد.

۴. اصل آن در «م» چنین است: و از اعبره بیشتر نتوان نهاد. و ما به گمان و تصحیح قیاسی در متن چنان آوردیم و در انوار سهیلی چنین آورده: بر دوستی که به ضرورت به جهت روا شدن حاجتی حادث گشته باشد چندان که تکیه نتوان کرد و آن را زیادت و زنی نتوان نهاد که چون غرض از میان رفت...

۵. بین الهالین در چاپی ها نیست و ما از «م» نقل کردیم که با متون کلبه عربی و انوار سهیلی نیک مطابقت دارد و عبارت کلبه عربی در این چند سطر چنین است: و ربما قطع الصدیق عن صدیق ما کان یصله به فلا یخاف شره؛ لأن أصل أمره لم یکن عداوة فأما ما کان أصل أمره عداوة ثم أحدثت صداقة لحاجة حملته علی ذلك؛ فإنه إذا ذهب الأمر الذی أحدث ذلك صار إلى أصل أمره كالماء الذی یسخن بالنار فإذا رفع عنها بارداً تصحیح لویس شیخو. ص ۲۰۹، ط بیروت، ۱۹۰۵ م؛ تصحیح مرصفی، ص ۱۸۶، حاره روم، ۱۳۳۰ ه. ق. و تصحیح یازجی، ص ۲۹۱، ط بیروت، ۱۹۰۷ م. و در انوار سهیلی نیز گوید: چنانکه آب مادام که بر سر آتش داری گرم باشد و چون از آتش بازگیری همان سرد گردد که بوده.

ذلیل را در مجاورت خصم عزیز<sup>۱</sup> و ترا به خویشتن اشتیاقی نمی‌شناسم<sup>۲</sup> جز آنکه به خوردن من ناهار بشکنی و به هیچ تأویل نشاید که به تو فریفته شوم و به دوستی تو واثق گردم

گرچه را بر موش کی بوده است مهر مادری؟<sup>۳</sup>

چه به سلامت آن نزدیک‌تر که ناتوان<sup>۴</sup> از مصاحبت تو انا احتراز نماید، و عاجز از مقاربت قادر پرهیز واجب ببندد. و هیچ چیز به حزم و سلامت از آن لایق‌تر نیست که من از تو بر حذر باشم و تو از صیاد محترز. بر این اختصار باید نمود که اجتماع ممکن نگردد. گرچه اضطرابی و قلقی ظاهر گردانید و گفت:<sup>۵</sup>

۱. بین الہلالین در نسخه‌های چاپی نیست و از «م» نقل شد و متن عربی آن این است: و لا خیر للضعیف فی قرب العدو القوی و لا للذلیل فی قرب العدو العزیز (تصحیح لوئیس شیخو، ص ۲۱۰) و اصل عبارت «م» چنین بود: و هیچ چیز نیست که خصم... که چنانچه معلوم است تحریف از ناسخ شده.
۲. در چاپی‌ها آوردند: ... و ترا با خویشتن آشنایی نمی‌شناسم. و در «م» چنان بود که در متن آوردیم و در انوار سهیلی نیز گویند: و من ترا به خود هیچ اشتیاقی نمی‌شناسم.
۳. مصرع دوم بیتی است از سنائی و اول آن این است: نو چو موش از حرص دنیا گریه‌ای فرزند خوار. به دیوان سنائی به قصیده‌ای که مطلع آن این است رجوع شود:

ای سنائی! بی‌کله شو گرت باید سروری  
در میان سروران تا با کلاهی بی‌سری

در چاپی‌ها آوردند: کربارا با موش. ولی در دیوان سنائی و امثال و حکم دهخدا چنان بود که در متن آوردیم.

۴. که بی‌توانا (م).

۵. این دو - سه سطر مطابق با نسخه‌های چاپی است که ناقص و ناتمام است و در نسخه «م» نیز برخی از کلمات محو شده و برخی دیگر محرف است لذا در متن نیاوردیم و آن چنین است - و عاجز از مقاربت قادر پرهیز واجب ببند که اگر به خلاف این - افتد (اتفاق افتد - ظ) غافل وار زخمی‌گران بباید پذیرفت و هر که به اسباب غفلت و غرور گردد کم بر تو آن خاست (کذا - کم بر تو آن خاست - ظ) و خردمند چون عنان اختیار به دست آورد و دواعی اضطراب زایل گردانند در مفارقت دشمن مسارعت فرض شناسد و سلا (و اصلاً یا و مثلاً - ظ) لحظتی تأخیر و توقف و تأنی و تردد جایز نشمرد هر - جد - جانب (هر چند که از جانب - ظ) خویش سراسر ثبات و وفا مشاهدت کند از جانب خصم آن در وهم نیارد و هر آینه از وی دوری گزیند و هیچ چیز به حزم و سلامت از آن لایق‌تر نیست که من از تو بر حذر باشم و تو از صیاد محترز و بر دوستان چون طریق مهارت (مدارات - ظ) و ملاطقت بسته ماند و بدان بر دل جو بادت در توقف افتاد صفا عقیدت را معتبر دارند و - صت (و بنای مخالفت - ظ) بر قاعده مناجات ضمائر نهند بر این اقتصار باید نمود که اجتماع ممکن نگردد و از خرد و رای راست دور باشد - لاری کرد (گریه زاری کرد، یا گریه اضطرابی کرد و - ظ) جزع و قلق ظاهر گردانید و گفت.

دل من همی داد گویی گوایی      که باشد مرا روزی از تو جدایی  
 جدایی گمان برده بودم و لیکن      نه چونان که یکسو نهی آشنایی  
 نگارا! من از آزمایش به آیم      مرا باش تا بیش از این آزمایی  
 بلی هر چه خواهد رسیدن به مردم      بر آن دل دهد هر زمانی گوایی  
 بر این کلمه یکدیگر را وداع کردند و پیرا کردند.

این است مَثَلِ خردمندِ روشن رای، که فرصتِ مصالحتِ دشمن به وقت حاجت فائت نگرداند و پس از حصولِ غرض از مراعات جانبِ حزم و احتیاطِ غافل نباشد. سبحان الله! موشی با عجز خود چون آفات بدو محیط گشت و دشمنانِ غالب گرد او در آمدند دل از جای نبرد و به دقایقِ مُخَادَعَتِ<sup>۱</sup> یکی را از ایشان در دام موافقت کشید تا بدین وسیلت محنت از وی دور گشت<sup>۲</sup> و از عهدهٔ عهدِ دشمن به وقت بیرون آمد و پس از ادراکِ نَهْمَتِ در تصوُّنِ ذاتِ ابوابِ تَبَقُّظِ به جای آورد. اگر اصحابِ خرد و کیاست و اربابِ ذکا و فِطْنَتِ این تجارِبِ (را نمودار عزایم خویش گردانند و در تقدیمِ مهمَّاتِ این اشارات را)<sup>۳</sup> امام سازند فواتح و خواتیم کارهای ایشان به مزید دوستکامی و غِبْطَتِ مقرون باشد و سعادت عاجل و آجل به روزگار ایشان متصل گردد. وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

۱. مجادعت (م). مجادعت: با هم دشنام دادن و خصومت کردن (منتهی الإرب).

۲. تا بدان وسیلت محنت از او دور شد (م).

۳. بین الیهالین از «م» نقل شد و در چاپها نیست.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## باب الطائر و الملك<sup>۱</sup>

رای گفت برهنم را؛ که شنودم مثل کسی که<sup>۲</sup> دشمنان غالب و خصمان قاهر بدو محیط شوند و مَفْرَع و مَهْرَب از همه جوانب متعذر باشد و او طَوْعاً و كَرْهاً به یکی از ایشان استظهار جوید و با او صلح پیوندد تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن گردد و عهد خویش در آن واقعه با دشمن به وفا رساند و پس از ادراک مقصود، در تصون نفس بر حَسَبِ خرد رود و به یَمَنِ حِزْم و مِبارِکِی تَرَم<sup>۳</sup> از قصد دشمن مسلّم ماند. اکنون باید که باز گوید داستان ارباب حِقْد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر، یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر؟ و اگر یکی از این طایفه گرد استمالت برآید بدان التفات<sup>۴</sup> باید نمود و آن را در ضمیر جای باید داد یا نه؟

برهنم گفت: هر که به مادّة روح القدس مستظهر باشد و به مدد عقل کل مؤید، در

---

۱. چنانکه در ۸۷ گفته ایم محط نظر در این باب گفتگویی است که بین ملک و طائر شد و در اکثر نسخه‌های کلیله عربی باب الملك آوردند جز اینکه در بعضی باب الملك و الطیر فنزه است و در برخی دیگر باب الملك و الطائر فنزه و در نسخه‌های کلیله فارسی باب ابن الملك است اگر چه همان عنوان کلیله‌های عربی صواب است چنانکه مرصفی نیز در تعلیقه کلیله عربی همین رای را صواب و درست دانسته است.

۲. مثل آن کس که (م).

۳. و مبارکی عقل (م).

۴. از این جا تا اواسط این باب در «م» ندارد و در حقیقت چند جای این کتاب که با «م» از جهت افتادگی نقصان آن مفاصله نشده مورد اطمینان نیست؛ چه نسخه‌های دیگر به خوبی و صحت آن نیست.

کارها احتیاطی هر چه تمام‌تر واجب‌بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضرّ اندر آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نماند، کز دوست مستزید و قرین آزرده تحرّز ستوده‌تر، و از مکامن مکر و غدر او تجنّب اولی‌تر، خاصّه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او به چشم خرد می‌بیند و جراححت دل و خدشه ضمیر او به نظر بصیرت مشاهده می‌کند؛ چه اگر به چرب زبانی و تودّد او فریفته شود و جانب تحفّظ و تیقّظ را بی‌رعایت گرداند هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته باشد و تیغ بلا را به مغناطیس<sup>۱</sup> جهل به خود کشیده

لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ظَلَمْتَهُمْ  
أَنْ يَأْبُرُوا نَخْلًا لِيُغَيِّرَهُمْ  
وَبَدَأْتَهُمْ بِالرَّغْمِ  
وَالْقَوْلُ تَحَقَّرُهُ وَقَدْ يَنْبَغِي<sup>۲</sup>

و از آخوات این سیاق حکایت آن مرغ است.  
رای پرسید که، چگونه بود آن؟



## حکایت

برهمن گفت: آورده‌اند که ملکی بود نام او ابن مدین<sup>۳</sup> و مرغی داشت فنزه نام<sup>۴</sup> با حسی

۱. مغناطیس به لغت یونانی آهن‌ربا باشد (برهان قاطع).

۲. این دو بیت از حارث بن وعله ذهلی (به ضم اول و سکون ثانی) است از جمله ابیاتی که در رثای برادرش و در اعتذار به ترک انتقام از قومش که امیمه بر آن او را سرزنش کرده سروده (حماسة ۴۵ ابوتمام؛ شرح حماسة مرزوقی، ج ۱، ص ۲۰۴، ط قاهره، ۱۳۷۱ ه. ق. و شرح حماسة خطیب تبریزی، ج ۱، ص ۱۰۷، ط ۱ مصر). و به جای «والقول» «والشیء» نیز نقل شد و چند بیت آن در جامع الشواهد در باب القاف:

قومی، هم قتلوا امیم أخی  
فیذا رمیت بصینی سهمی

آورده شد. و جمله «أن یا بروا» در موضع نصب است که بدل «قوما» باشد که گویا شاعر چنین گفته است: لا تأمن ابر قوم ظلمتهم و أوحشتم نخلا لغيرهم. یعنی از گروهی که ایشان را ستم کردی و به دشنام دادن و خوار گردانیدن آنان آغاز کردی ایمن مباش، که درخت خرما را برای غیر خود تلقیح کنند (کنایه از وعید در مفارقت قوم یا پیوستن آنان به دشمنان و تقویت ایشان و تهیه اسباب جنگ است) و قول را کوچک می‌شماری و حال آنکه نمو می‌کند و بزرگ می‌شود.

۳. در کلیله عربی مرصفی و یازجی و طبع دمشق نام ملک را «بریدون» گفتند که گویا معرب فریدون باشد و شیخو «برهمون» آورده و در کلیله‌های فارسی و انوار سهیلی چنانکه در متن است.

۴. در نسخه‌های فارسی کلیله و انوار سهیلی نام مرغ را «قبره» آوردند که به فارسی چکاوک گویند و کنیه آن در عربی

سليم و نطقی دل‌گشای، و در کوشک مَلِك بيضه نهاد و بچه بیرون آورد. ملک فرمود تا او را به سرای حرم برند و در تعهد او مبالغت نمایند. و مَلِك را پسری آمد که انوار رشد و نجابت در ناصیه او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان

فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جِدِّهِ      أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ  
 إِنَّ الْهَيْلَالَ إِذَا رَأَيْتَ نُومُوهُ      أَيَقْنَتَ بَدْرًا مِنْهُ فِي اللَّمَعَانِ<sup>۱</sup>

در جمله، شاهزاده را با بچه مرغِ اَلْفی تمام افتاد و پیوسته با او بازی کردی و هر روز فنزه به کوه رفتی و از میوه‌های کوه که آدمیان را به دست نیاید دو عدد بیاوردی: یکی مَلِك زاده را دادی و یکی بچه خود را، و کودکان حالی بدان تلذذ نمودندی و به نشاط و رغبت خوردندی و اثر منفعت آن در قوت ذات و بسطت جسم ایشان هر چه زودتر پیدا می‌آمد، چنانکه در اندک مدتی بیالیدند و مخایل نفع آن هر چه ظاهرتر مشاهدهت کردند و وسیلت فنزه بدان خدمت مؤکدتر گشت و هر روز قربت و منزلت وی می‌افزود. چون یک چندی بگذشت روزی فنزه غایب بود، بچه او بر کنار پسر مَلِك جست و به نوعی او را بیازرد. آتش خشم مَلِك زاده را در غرقابِ ضَجْرَت کشید تا خاک در چشم مردمی زد و اَلْف و صحبت قدیم را بر باد داد و پای او بگرفت و گرد سر بر گردانید و بر زمین زد و در حال هلاک شد. چون فنزه باز آمد بچه را کشته<sup>۲</sup> دید، پر غم و رنجور گشت و در توجع و

→ ابوالملیح است، ولی در تمام نسخه‌های غربی کلیله فنزه آمده است و در کلیله‌های فارسی فنزه به «قبره» تحریف شد. عبدالوهاب عزام در مقدمه کلیله (ط قاهره مصر، ۱۹۴۱ م.) گوید: و اسم الطائر فی النسخ الأخری «قنزه» غیر مشکول و هو فی النسخة السریانیة الحدیثة «بنزه» و فی القدیمة «بیزوه» و هی صیغ أدی إليها التحریف. و أصلها فی السنسکریتیة «پوزانی» و فنزه أقرب الصیغ الی الأصل. فی منظومة ابن الهیاریة:

طیر یریه یسمى قبرة      کدمیة فی حائط مصورة

۱. شعر اول را در جامع الشواهد آورده و قائل آن را نام نبرده، جد به معنی حظ و نصیب و بخت است. یعنی در گاهواره از نیکی بخت خود سخن می‌گوید اثر نجابت (در طفل) برهان آن ظاهر و هویدا است. چون رشد و نمو هلال را دیدی یقین داری که در درخشندگی بدر (ماه شب چهارده) خواهد شد.

۲. یک بیت افتاده دارد و عبارت باید چنین باشد: و بر زمین زد و در حال هلاک شد:

فکانما لطم الصباح جبینه      فاقتص منه فحاض فی احشائه؛



تحسّر افتاد و بانگ و نَفیر به آسمان رسانید و می‌گفت: بیچاره کسی که به صحبت جباران مبتلا گردد که عَقْدِ عهد ایشان زود سست شود و همیشه رخسار وفای ایشان به چنگال جفا خراشیده باشد، نه اخلاص و مناصحت نزدیک ایشان محلی دارد و نه دالت خدمت و ذمام معرفت در دل ایشان وزنی آرد، و دوستی و دشمنانگی ایشان بر حدوث حاجت و زوال منفعت مقصور است و عفو در مذهب انتقام محظور شناسند و اِهمال حقوق در شرح نَحوت و جَبْرُوت مباح پندارند؛ ثمره خدمت مخلصان کم یاد آرند و عقوبت زَلّت خائنان دیر فراموش کنند، ارتکاب‌های بزرگ از جهت خویش خرد و حقیر شمروند و سهوهای خرد را از جانب دیگران بزرگ و خطیر دانند. و من باری فرصت مجازات فائت نکم و کینه بچه خویش از این بی رحمت غدار بخواهم که هم‌زاد و هم‌نشین خود را بکشت. پس آن‌گاه بر روی مَلِک‌زاده جَسْت و چشم‌های جهان بین او را برکند و پروازی کرد و بر نشیمن حصین نشست. خبر به مَلِک رسید برای چشم‌های پسر جزع‌ها کرد و خواست که به حیلت مرغ را به دست آرد آن‌گاه آنچه جزا و سزا بود تقدیم فرماید. پس برنشست

بر باره‌ای که چون بشتابد چو آسمان

وز رَفستنش طلوع کند اختر ظَفْر<sup>۱</sup>

→ یعنی گویی تپانچه زد صبح بر پیشانی او. قصاص بستند، پس در شد در احشای وی. گفته ابونصر بن نباتة السعدی است. در این بیت تشبیه اسب به سفید روی و سفید چهار دست و پای می‌کند می‌گوید؛ چنان است که گویی بامداد تپانچه بر پیشانی این اسب زد و اثر آن بر پیشانی وی بماند پس این اسب بامداد را به آن تپانچه قصاص کرد و قوائم خود را بر احشای بامداد نهاد اثری بر قوائم وی بماند (ف).

۱. شعر از مختاری غزنوی است در قصیده‌ای که یوسف یعقوب و اسب او را می‌ستاید و مطلع آن این است (دیوان مختاری غزنوی، ص ۷۶، ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش.):

تو مختصر جهان و جهان از تو مختصر

ای چون زمانه روز و شبت مایه عبر

و در بیت متن اختلاف نسخه بسیار است.

از نهشتش طلوع کند کوكب ظفر

بر باره‌ای که چون بشتابد چو آفتاب

باره به چند معنی آمد و یکی از آنها اسب است که در شعر مراد مختاری است و یکی از معانی باره، دیوار و حصار و قلعه است که در اینجا مراد ابوالمعالی مترجم کلبه است.

چون فروگیری عنان از کوه پیش آرد حدیث

چون بجنبانی رکاب از باد پیش آرد خبر

و پیش آن بالا رفت و فنزه را آواز داد و گفت: ایمنی ای فنزه! فرود آی.

فنزه ابا نمود و گفت: مطاوعت فرمان ملک بر من فرض است و بادیۀ فراق او بی شک

دراز و بی پایان خواهد گشت که همه عمر کعبه اقبال من درگاه او بوده است و عمده

سعادت، غمزه عنایت او را شناخته، و اگر جان شیرین را عوضی شناسمی لبیک زنان

احرام خدمت گیر می، و گمان آن بود که من در سایه امن او چون کبوتران مکه مرقه توانم

زیست و در قراز صفا و مروءه مروءت او پرواز توانم کرد، اکنون که خون پسر من چون ذبایح

حاج در حریم امن او مباح شد، هنوز مرا تمنای رجوع و آرزوی عود باشد؟! و در اخبار

آمده است: لا یُلسع المؤمن من جحر مرتین<sup>۱</sup> موافق تر تدبیری حیات مرا مخالفت این

فرمان است و از آنجا که رحمت ملک است امید می دارم که معذور فرماید. و نیز مقرر

است رای ملک را که مجرم ایمن نتواند زیست اگر چه در عقوبت عاجل توقفی رود، اما

بر عذاب آجل بی شبهت منتظر و مترصد باشد و اگر به موافقت تقدیر و مساعدت بخت

از آن بجهت، أعقاب او را تلخی عقاب آن بیاید چشید، و امروز مرا بر تو اعتماد نباید کرد و

۱. این اثر در ماده «ل س ع» نهاییه و میدانی در مجمع الأمثال این روایت را، چنانکه در متن آوردیم، نقل کردند و این اثر

گوید: به جای «یلسع»، «یلدغ» نیز روایت شده و لسع و لدغ، به فتح اول و سکون دوم و فعل هر دو از باب منع، به معنی

گزیدن مار و کژدم است. و میدانی (مجمع الأمثال، ص ۵۶۹، ط تهران، ناصری) گوید: گفته شد که این جمله از نثر اکرم

است که به ابوعزه شاعر ابوعزه عمر و بن عبدالله جمحی، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۶۰، ط مصر، ۱۳۷۵ ه. ق. / ۱۹۵۵

م، فرموده و داستانش این است که ابوعزه در جنگ بدر به قتال مسلمین آمد سرانجام دستگیر و اسیر شد (و چون مردی

نهر دست و دارای دخترانی چند و عایله زیاد بود از پیغمبر عفو طلبید). نثر اکرم او را ببخشود سپس در احد باز به جنگ

مسلمانان آمد در این بار نیز دستگیر و اسیر شد و باز از پیغمبر عفو طلبید. رسول الله فرمود: لا یلسع المؤمن من جحر

مرتین؛ آی لو کنت مؤمناً لم تعاود لقتالنا. این اثر آورده که خطایی گوید: این روایت، به ضم و کسر عین، هر دو نقل شده

ضم از این جهت که لاتاقیه و جمله خیریه باشد و کسر از این جهت که لاتاقیه و فعل نهی باشد.

یعنی مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نشود. کنایه از اینکه از یک چیز دو بار فریب نخورد؛ زیرا در بار نخست بیدار

گردد و پند و عبرت گیرد. این حدیث در امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۶۱ و ج ۴، ص ۱۹۴۱ آورده شد و در ضمن آن

اشعاری چند از مولوی و ویس و رامین و فردوسی و جامی و بعضی از داستانهای شیرین نقل گردید، رجوع شود.

بر من مخادعت تو مرا فراچاه نشاید شد،

چشم ندیده است چو تو کینه‌ور.

ملیک گفت: از جائتین ابتدا و جوانی رفت، اکنون نه ما را گراهیتی متوجه است و نه ترا از ما آزاری باقی، قول مرا باور دار و بیهوده مفارقت جان‌گداز اختیار مکن. و بدان که من انتقام و تشفی را از معایب روزگار مردان شمرم و هرگز از جانب خود در آن مبالغتی روا نبینم

خشم نبوده است بر اعدام هیچ چشم ندیده است در ابروم چین<sup>۱</sup>  
 فتره گفت: باز آمدن ممکن نیست که خردمندان گفته‌اند: هر چند مردم آزرده را لطف و دلجویی زیادت واجب دارند بدگمانی و نفرت بیشتر شود و حکما مادر و پدر را به منزلت دوستان دانند و برادر را در محل رفیق و زن را به مثابت آلیف شمرند و اقربا را در رتبت غریمان و دختر را در موازنه خصمان و پسر را برای بقای ذکر خواهند و نفس و ذات خویش را یکتا شناسند و در عزت آن هیچ جانب را شرکت ندهند؛ چه هر گاه که مهمی حادث گردد هر کس به گوشه‌ای رود و به هیچ تأویل خود را برای دیگران در میان نهند. سنائی می‌گوید:<sup>۲</sup>

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| داشت زالی به روستای نگاو              | مهستی نام دختری و سه گاو              |
| نو عروسی چو سرو تر بالان <sup>۴</sup> | گشت روزی ز چشم بد نالان               |
| گشت بدرش چو ماه نو باریک <sup>۵</sup> | شد جهان پیش پیره زن تاریک             |
| دلش آتش گرفت و سوخت جگر               | که نیازی جز او نداشت دگر <sup>۶</sup> |

۱. یعنی: بر اعدایم (دشمنانم) هیچ خشم نبوده است و چشمی در ابرویم چین ندیده است.

۲. از مختاری غزنوی (دیوان، ص ۷۶) است، و در دیوان سنائی نیز آمده است.

۳. ر. ک: حدیقه سنائی به تصحیح آقای مدرس رضوی، ط تهران و صدر آن این است:

قصه‌ای یاد دارم از پدران زان جهان بددگان پرهیزان

۴. چو سرو نو بالان (خ).

۵. بدر او شد چو ماه نو باریک (خ).

۶. نیاز در برهان قاطع به چند معنی آمده یکی از آنها «دوست و محبوب» است که در اینجا مراد است.

زال گفתי همیشه با دختر: پیش تو باد مردن مادر<sup>۱</sup>  
 از قضا گاو زالک از پی خورد پیوز روزی به دیگش اندر کرد  
 ماند چون پای مُقَعَد اندر ریگ آن سر مرده ریگش اندر دیگ<sup>۲</sup>  
 گاو مانند دیو از دوزخ سوی زالک شتافت از مطبخ<sup>۳</sup>  
 زال پنداشت هست عزرائیل بانگ برداشت پیش گاو نبیل<sup>۴</sup>  
 کای مَقْلَمُوت! من نه مَهْسِتِ ام من یکی زالِ پیرِ محتِام<sup>۵</sup>  
 گسر ترا مَهْسِتِ همی باید اینک او را ببر، مرا شاید<sup>۶</sup>  
 دخترم او است من نه بیمارم تسو و او مَنَّت رَخت بردارم<sup>۷</sup>  
 من برفتم تو دانی و دختر سوی او زو ز کارِ من بگذر<sup>۸</sup>  
 بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را  
 به جمال نکو بدو بُد شاد به خیال بدش ز دست بداد<sup>۹</sup>  
 تا بدانی که وقتِ پیچا پیچ هیچ کس مر ترا نباشد هیچ<sup>۱۰</sup>  
 و من امروز از همه علایق منفرد شدم و از همه خلایق منقطع گشتم و از خدمت تو

۱. این شعر را از حدیقه سنائی نقل کردیم و در چاپی‌ها نیاورده‌اند.

۲. ماند چون پای مانده اندر دیگ (خ). ابعاد: نشابیدن و لنگ شدن و بر جای مانده گردانیدن (منتهی الإرب). مقعد، بر وزن محسن: زمین گیر. مرده ریگ به معنی مرده‌ری. بر وزن سفر دچی. باشد که مال و میراثی است که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که سست و فرومایه کار و بیکار و هیچ‌کاره باشد و از او کاری بر نیاید (برهان قاطع).

۳. مانند دیوی. سوی آن زال تاخت از مطبخ. به سوی زال تاخت (خ).

۴. بانگ برداشت از پی تهویل (خ).

۵. مَقْلَمُوت محرف ملک الموت است که پیره زن روستایی به زبان عامیانه گفته‌ای مَقْلَمُوت. و در بعضی از نسخه‌ها آمده: کای مَقْلَمُوت، ملک الموت، ملک موت پیر زال، زال پیر.

۶. آنک او را، شوهر او را ببر (خ).

۷. اوست بیمار من نیم بیمار من درستم مرا بدو مشمار (خ)

و مصرع دوم متن در برخی از نسخه‌ها چنین است: به سرش روز دست بگذارم.

۸. این شعر را از حدیقه سنائی آورده‌ام و در چاپی‌ها نیاورده‌اند.

۹. به جمال نکو ازو بد شاد، چو زو بد (خ).

۱۰. مر ترا هیچ کس نیاید هیچ (خ).

چندان توشه غم برداشتم که راحله من بدان گران بار است و کدام جانور طاقت حمل آن دارد؟ در جمله، گوشه جگر و میوه دل و روشنایی چشم و راحت جان در خدمت تو درباختم لاجرم

دشمن خندید بر من و دوست گریست

گویی دل و جان و دیده چون خواهد زیست

وَإِنَّمَا أَوْلَادُنَا بَيْنَنَا  
لَوْهَبَتِ الرِّيحُ عَلَى بَعْضِهِمْ  
أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ  
لَا مَتْنَعُ الْعَيْنُ مِنَ الْغَمِّسِ<sup>۱</sup>

و با این همه به جان ایمن نیستم و بدین لابه فریفته شدن از خرد و کیاست دور می‌نماید؛ رای من هجر است و صبر.

ملک گفت: آنچه از جانب تو رفت اگر بر وجه ابتدا بودی تحرز نیکو بودی و لیکن بر سبیل قصاص و جزا کاری پیوستی و قضیت تعدلت همین واجب کند و مانع ثقت و موجب نفرت چیست؟<sup>۲</sup>

فنزّه گفت: موضع خشم در ضمائر موجه است و محل جقد در دلها مؤلم، و اگر به خلاف این چیزی شنوده شود اعتماد را نشاید که زبان در این معانی از مضمون عقیدت عبارتی راست نکند و بیان در این سفارت حق امانت نگذارد، اما دلها یکدیگر را شاهدهی عدل و گواهی بحقند و دل تو در آنچه می‌گوید موافق زبان نیست و من صؤلت ترا نیکو شناسم و در هیچ وقت از باس تو ایمن نتوانم بود

۱. این دو بیت شعر عربی از خطاب بن معلی است و از اشعار حماسه است (حماسة ۸۶، باب اول و شرح حماسه موزوقی ج ۱، ص ۲۸۸، ط قاهره، ۱۳۷۱ ه. ق.) و مصرع چهارم را خطیب تبریزی در شرح حماسه چنین آورده: «لا متنت عینی من الغمض». یعنی همانا فرزندان ما در میان ما جگرهای ما هستند که بر روی زمین راه می‌روند اگر باد بر برخی از ایشان وزد هر آینه چشم (یا چشم من) از خواب خودداری می‌کند. ر. ک: ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج ۳، ص ۹۵.

۲. یک بیت اقتاده است و صحیح این است: و مانع ثقت و موجب نفرت چیست

تقتوض الأفلاك إن خالفته  
و تعاض من بعد الحراك سکون؛

یعنی اگر سپهر مدور و گنبد اخضر در نطف مفارقت پیاده مخالفت فرو کند و فرزین بند تهر بدسته گرداند حالی شش در هفت سپهر گشاده شود و آسمان حقه شکل در قبضه تقدیر چو مهره کعبتین، که متحرک است، ساکن گردد (ف).

کز کوه گاه زخم گران تر کنی رکاب      وز باد گاه حمله سبک تر کنی عنان<sup>۱</sup>  
 ملک گفت: میان دوستان احقاد و ضغاین بسیار حادث شود؛ چه امکان جهانیان از  
 بسته گردانیدن راه آرزو و خصومت قاصر است و هر که به زیور عقل آراسته تر باشد و به  
 زینت خرد متحلی بر میرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن تجنّب لازم شمرد.  
 فنزه گفت: **إِنَّ الْعَوَانَ لَا تُعَلَّمُ الْخُمْرَةَ**.<sup>۲</sup> من سرد و گرم روزگار چشیده‌ام و عمر در نظاره  
 مهره بازی چرخ به پایان رسانیده و بسیار نفایس زیر حقه این دهر بوالعجب بد باد  
 داده‌ام<sup>۳</sup> و از ذخایر تجربت و ممارست استظهاری وافر حاصل آورده و به حقیقت  
 بشناخته که هر که بر پشت کوه خاک دست خویش مطلق دید، دل او چون سر چوگان بر  
 همگان کژ شود و بر اطلاق فرق مردمی و مروّت را زیر قدم بسپرد و روی وفا و آرم  
 خراشیده گرداند و بر من این معانی مشبّه نگردد و نیز موافق یقین روزگار ضایع گردانیدن  
 باشد<sup>۴</sup>

وَقَدْ عَجَمْتَ تِلْكَ الْخُطُوبَ قِنَاتَهُ      فَرَادَ عَلَيَّ عَجْمِ الْخُطُوبِ اعْتِدَالُهَا<sup>۵</sup>

مرا حقیقت کجوترین طوطی بودی

۱. این بیت از قصیده‌ای است از مختاری غزنوی در مدح عضدالدوله شیرزاد که الحق از غرر قصاید آن مرد بزرگ است در  
 دیوان او شعر به صورت غیث این چنین آورده شد:

از کوه گاه زخم گران تر کند رکاب      وز باد گاه حمله سبک تر کند عنان

و ابوالمعالی به مناسبت مقام در شعر تصرف کرده که آن را از صورت غیث به خطاب عدول داده و حرف که تعبیل نیز در  
 اول آن در آورده (دیوان عثمان بن محمد معروف به مختاری غزنوی، معاصر ابوالمعالی مترجم کتاب، به تصحیح و کوشش  
 آقای همایون فرخ، ص ۲۹۳، ط تهران، ۱۳۳۶ هـ. ش. ۱.

۲. این مثل را میدانی در مجمع الأمثال (ص ۴۱، ط تهران) و عبدالرحیم صفی پوری در ماده «خمر» و در ماده «عون»  
 منتهی الإرب فی لغة العرب آوردند و در ماده اولی گویند: خمره، به کسر اول: هیأت خمار پوشی، و فی المثل: العوان لا  
 تعلم الخمره؛ یعنی میانه سال محتاج به تعلیم خمار پوشی نیست. در حق تجربه کاردانا گویند، و در جمهره بدون آن  
 آورده: «العوان...».

۳. این دهر بوالعجب باد داده‌ام (ن).

۴. و نیز فریفتن روزگار ضایع گردانیدن باشد (ق).

۵. شعر از ابو عباده بحتری است در مدح ابراهیم بن مدبر. عجمه عجما و عجموا از باب نصر: دندان فرو برد در آن یا خایید  
 جهت خوردن پادانستن سختی و سستی آن. عجمت عوده: آزمودم و امتحان کردم او را (منتهی الإرب)، یعنی نیزه او در آن

و به حقیقت آنچه بر لفظ ملک می‌رود عین صدق است، اما در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام؛ زیرا که در آن خطری بزرگ است و جان‌بازی بی‌کران، تا حریف ظریف و کفبتین راست و مجاهیز امین نباشد در آن شروع نتوان پیوست. و پوشیده نماند که خصم موجبات وحشت فرو نگذارد و از ترصد فرصت در مکافات آن اعراض ننماید<sup>۱</sup> و بسیار دشمنانند که به قوت و زور بدیشان دست نتوان یافت و به حيله و مکر در قبضة قدرت و چنگال نعمت توان کشید؛ چنانکه پیل وحشی به مؤانست پیل اهلی در دام افتد. و من به هیچ وقت و به هیچ حال از انتقام ملک ایمن نتوانم زیست و روزی در خدمت او بر من به سالی گذرد؛ چه ضعف و حیرت<sup>۲</sup> من ظاهر است و شکوه و مهابت ملک غالب

شیطان سنان آبدارت را      نا داده شهاب کوبِ شیطانی

باران کسمان کامگارت را      نادوخته روزگار بارانی<sup>۳</sup>

ملک گفت: مرد کریم الیف را در فراق نیفکند و به هر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را به مجرد ظن ضایع و بی‌ثمّرت نگرداند، اگرچه در آن خطر نفس و مخالفت جان باشد و این خُلُق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم یافته می‌شود، الْمَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ<sup>۴</sup>

هُوَ الْكَلْبُ إِلَّا أَنْ فِيهِ مَلَالَةٌ      وَسُوءَ مُرَاعَاةٍ وَ مَا ذَاكَ فِي الْكَلْبِ<sup>۵</sup>

→ کارها و پیش آمدهای بزرگ دندان فرو برد پس بر اثر آن دندان فرو بردن در آنها اعتدال و راستی آن نیزه افزون گردید کنایه از اینکه از تجارب در امور کامل گردید و نیرو گرفت چنانکه در صفحه ۷۳ بگذشت که، التجارب لفاح العقول. و رواست که «تلك الخطوب» فاعل «عجمت» و «فئاته» مفعول به باشد (دیوان بختری، ج ۱، ص ۱۴۴، ط قسطنطنیه و ج ۱، ص ۲۵۴، ط بیروت).

۱. و نیز صورت نبندد که خصم موجبات وحشت فرو گذارد و از ترصد فرصت در مکافات فرو ایستد (ق).

۲. ضعف و حسرت من (ن).

۳. بارانی: نام کلاهی است که در روزهای باران بر سر گذارند و هر چیزی را که به جهت منع باران پوشند (برهان قاطع).

شعر از ابوالفرج رونی است در مدح ابو حلیم زریر شیبانی (دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۱۵).

۴. شناسایی نفع می‌رساند اگر چه به سگ گیرنده باشد.

۵. او سگ است جز اینکه در او دو صفت ملالت و بدی مراعات است و این در سگ نیست.

فزه گفت: جغد و آزار در اصل مخوف است خاصه آنچه در شمار ملوک متمکن گردد که پادشاهان در مذهب تشفی صلب باشند<sup>۱</sup> و در دین انتقام غالی. تأویل و رخصت را البته در حوالی سخط و گراهیت مجال ندهند و فرصت مجازات را فرضی متعین شمردند و امضای عزیمت را در تدارک کار خاتنان و تلافی سهو مفسدان مفخری بزرگ و ذخیرتی نافع شناسند و اگر کسی به خلاف این چشم دارد زرد روی شود<sup>۲</sup> که فلک در این هوس دیده سپید کرد و چرخ در این تکاپوی پشت گوژگردانید و بدین مراد نتوانست رسید

طَلَبْتُ وَفَاءَ الْغَانِيَاتِ وَإِنَّمَا  
تَكَلَّفْتُ إِيرَاءَ بِمَقْدَحَةٍ صَلْدٍ<sup>۳</sup>

و مثل کینه در دلها مادام که مهیجی نیابد چون انگشت افروخته بی هیزم است. اگرچه حالی اثری ظاهر نگرداند چندان که بهانه یافت و علتی دید بر آن مثال که آتش در خلفا<sup>۴</sup> افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دود آن بسیار دماغ‌های تر را خشک گرداند و چشم‌های خشک را تر کند. و هرگز آن آتش را مال نفیس و سخن جانی. و لطف و تواضع مجرم، و چاپلوسی و تضرع گناهکار، و مناصحت خدمتکار تسکین ندهد و تا نفس متهم باقی است قوت خشم کم نگردد. چنانکه تا هیزم بر جای است آتش نمیرد. و با این همه اگر کسی از گناهکاران را امکان آن تواند بود که در مراعات جوانب لطفی به جای تواند آورده<sup>۵</sup> و در طلب رضا و تحرّی فراغ دوستان سعی پیوندد و در کسب منافع و

۱. تشفی من غیظه: شفا یافت از خشم. صلب. به ضم اول و سکون دوم: رست و سخت امتهی الإرب یعنی پادشاهان در راه و مذهب تشفی خاطر و شفا یافتن از خشم. که کنایه از انتقام است. رست و سخت می‌باشند.

۲. و اگر به خلاف چشم داشت رود زرد روی شود (ن).

۳. غانیه: زنی که بی نیاز باشد به خوبی خود از پیرایه یا به شوی خود از سرمایه. مقدح. بر وزن منبر. و مقدحه: آهن چقماق (متهی الإرب). یعنی از زنان صاحب جمال وفا طلب کردم و همانا که به رنج انداختم خود را که از آهن چقماق سخت آتش بیفروزم (کنایه از اینکه طلب و فایز زنان کردی کاری. بس دشوار و در حیز امتناع است).

۴. خلفاء کحمراء و حلف محرکه: گیاه دوح امتهی الإرب. دوح بر وزن شوخ: علفی است پهن و بلند که از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خریزه بدان آونگ کنند و این نام به سبب سادگی و بی‌برگی آن علف است (برهان قاطع). خلفاء را چنانکه به پاری دوح می‌گویند پیزر نیز می‌نامند و به مازندرانی گاله گویند. و محمد حسین طالقانی در شرح نصاب در قطعه ۴۱ آنکه آخرین قطعه نصاب است در شرح بیت هفتم آن گوید: دوح را به اصفهانی پیزر گویند.

۵. لطفی به جای آرد (ق).



رفع مضارّ معاونتی و مظاهرتی واجب دارد ممکن است که این وحشت برخیزد و هم عقیدت مستزید را صفایی حاصل<sup>۱</sup> آید و هم دل خائف و مجرم به نسیم امن خوش و خنک شود. و من از آن ضعیف تر و عاجز ترم که این ابواب بر خاطر یارم گذرانید<sup>۲</sup> یا توانم اندیشید که خدمت من موجب استزادت ترا محو کند<sup>۳</sup> و سبب الفت و موافقت را مثبت گرداند و اگر باز آیم پیوسته در هراس و خوف باشم و هر روز، بلکه هر ساعت مرگی تازه مشاهده کنم و در این مراجعت مرا فایده نمانده است که خود را دست دیت نمی بینم<sup>۴</sup> و سر و گردن را فدای تیغ نمی توانم داشت

نه مرا در تکاب تو پایاب      نه مرا بر گشاد تو جوشن<sup>۵</sup>

ملک گفت: هیچ کس بر نفع و ضرر در حق کسی بی خواست باری، عزّ اسمه، قادر نتواند بود و اندک و بسیار و خرد و بزرگ آن به تقدیری سابق و حکمی مُبرّم باز بسته است و چنانکه دست مخلوق از ایجاد و احیاء قاصر است اِهلاک و اِفا از جهت وی هم متعذر باشد و مفاتحت پسر من بدین آید<sup>۶</sup> و مکافات تو به قضای آسمانی و مشیت ایزدی نفاذ یافت و ایشان علت آن غرض و شرط آن حکم بودند، ما را به مقادیر آسمانی<sup>۷</sup>

۱. از اوایل این باب چنانکه تذکر دادیم تا اینجا در نسخه خطی «م» نقصان سقط رخ داد. مستزید در صفحات گذشته معنی گردید.

۲. برگذرانیده شود (م).

۳. استزادت را محو کند (م).

۴. فایده‌ای نیست که خود را دست دیت نمی شناسم (م).

۵. شعر «نه مرا در تکاب...» از ابوالفرج رونی است و در دیوان او صورت شعر چنین است:

نه مرا با تکاب او پایاب      نه مرا با گشاد او جوشن

و تکاب به معنی جنگ، و پایاب به معنی تاب و طاقت، و گشاد رها کردن تیر از شست است.

۶. انجاء و احیاء (م). انجاء: رهانیدن (کثر اللغه). و متن عربی مطابق تصحیح شیخو چنین است: و کما ان خلق ما یخلق و یولد و بقاء ما ببقی لیس الی الخلاق منه شیء کذلک فناء ما یفنی و هلاک ما یهلاک (ص ۲۱۴، ط بیروت، ۱۹۰۵ م.) و انوار سهیلی نیز مطابق متن است.

۷. به مقادیر آسمانی و حکم (م).

مؤاخذت منمای که اگر این هجر اتفاق افتد به تقسم<sup>۱</sup> خاطر والتفات ضمیر کشد و شادمانی و مسرت از کامرانی و بسطت آن‌گاه مهنا گردد که ائباع و پیوستگان را از آن نصیب باشد

أَسْرُ أَنْ أُحْظَىٰ وَيُمنَعَ صَاحِبِي ۚ إِنِّي إِذَا لِلْحُرِّ الْأُمِّ جَارٍ ۚ

فنزّه گفت: همچنین است و عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار، عزّ اشمه، ظاهر و مقرر است که انواع خیر و شرّ و ابواب نفع و ضرر بر حسب ارادت و قضیت مشیت خدای، جلّ جلاله، نافذ می‌گردد و به جهّد و کوشش خلایق<sup>۳</sup> در آن تقدیم و تأخیر و ممانعت و تعجیل صورت نبندد، لا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللَّهِ وَ لا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ.<sup>۴</sup> و با آنکه اجماع کلی و اتفاق عام بدین کلمه حاصل است هیچ کس نگفته است<sup>۵</sup> که جانب حزم و احتیاط را مهمل شاید گذاشت<sup>۶</sup> و تصوّن نفس از مکاره در توقف نهاد، إِعْقَلُهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ.<sup>۷</sup> و میان گفتار و کردار تو مسافتی تمام می‌توان شناخت و راه اقتحام مخوف است و من به نفس معلول، و تجنّب از خطر لازم، و تو می‌خواهی که درد دل خود را به

مرا تفتیش گویند بر علوم رسدی

۱. در «م» چنان بود که اختیار شد جز اینکه به جای «هجر» «عجرت» آورده و هر دو به معنی جدایی می‌باشد. در «ن» و نسخه‌های چاپی تبریز «به تقسیم خاطر» است، ولی صحیح آن تقسم است که به معنی پراکنده شدن است. چنانکه در چند جای این کتاب گفته آمد.

۲. حظوة، به ضم و کسر اول و سکون دوم و فتح واو: بهره رزق. حظی کل من الزوجین عند صاحبه حظوة و حقة. از باب سمع: بهره‌مند و دولتی شدند زن شوی از یکدیگر (منتهی الإرب). یعنی آیا خرسند باشم که من بهره‌مند شدم و صاحب و یار من از آن ممنوع است همانا که من در این هنگام برای مرد آزاده فرومایه‌ترین و ناکس‌ترین همسایه می‌باشم.

۳. خلایق را.

۴. و در اتوار سهیلی آورده: و لا رادّ لقضاء الله.

۵. و با آنچه اجماع کلی را اتفاق حاصل بدین کلمه است هیچ نگفته است (م).

۶. نیاید گذاشت (چاپ‌های تبریز). بیاید گذاشت (ن)، و در «م» و «ق» چنان بود که در متن آوردیم.

۷. عارف رومی در دفتر اول مثنوی آن را به نظم در آورده:

گفت پیغمبر به آواز ببنند: بسا توکل زانوی اشتر ببند

و در حاشیه آن در چاپ میرزا محمود در بیان آن چنین آمده: اشاره به حدیثی است که شخص اعرابی شتر خود را مهمل رها کرده بود و می‌گفت: توکلت علی الله. جناب رسالت مآب ﷺ ملاحظه فرمودند و فرمودند: اعقلها و توکل علی الله؛ یعنی پای بند او را ببند و توکل بر خدا کن. حدیث در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه (ج ۲، ص ۳۵، ط سنگری).

کشتن من شفا طلبی و به حیلت مرادر دام بلا افکنی، اما نفس من از مرگ ابا می‌نماید و الْحَقّ هیچ جانور به اختیار این شربت نخورد و تا عنان مراد به دست شخص است از آن تحرّز صواب بیند و گفته‌اند که، غم بلاست و فاقه بلا و نزدیکی دشمن بلا و مفارقت دوستان بلا و خوف و ناتوانی و غربت بلا و سرّ همه بلاها مرگ است و صوفیان آن را آفت کبیر خوانند<sup>۱</sup> (این بنده دگر بار نروید نه نی است)<sup>۲</sup>

و از مضمون ضمیر مصیبت زده آن کس تنسّم تواند کرد که بارها به سوز بلا مبتلا شده و هم از آن بابت شربت‌های<sup>۳</sup> تلخ تجرّع کرده. و من امروز از دل خود بر عقیدت مَلِک دلیل می‌توانم گرفت و کمال خُسْرَت و ضَجْرَت او به چشم خرد می‌توانم دید و فرطِ توجّع و تحسّر و تأسّف نمودارِ حال اوست و نیز متیقّنم که<sup>۴</sup> هر گاه که مَلِک از بینایی پسر خویش یاد فرماید و من از کشتن بچه اندیشم تغییری و تفاوتی در باطن‌ها پدید آید<sup>۵</sup> و نتوان دانست که از آنچه زاید، در این صحبت بیش راحتی نیست مفارقت اولی‌تر (با هر که بدی کردی تا مرگ براندیش)<sup>۶</sup>

مرا تحقیق کنی پسر طوی

۱. و تا عنان مراد به دست است از آن تحرّز واجب بیند و گفته‌اند که غم بلاست و فاقه بلاست و نزدیکی دشمن بلا و ناتوانی بلا و فراق دوستان بلا و خوف بلا و عنوان همه بلاها مرگ است و آن را آفت کبیر خوانند (م)، ولی متن با نسخه‌های کلبه عربی نزدیک‌تر است.

۲. این جمله بین الهالین ظاهراً مصرع بی‌نی است و در انوار مهیلى آن را چنین آورده: سر بار دگر ز تن نروید نه نی است. و در «م» چنین آورده: این بنده دگر بار نرویدنی نیست. و بسی فحص کردیم و قائل آن را نیافتیم. یعنی این بنده یا سر من نی رستی نمی‌باشد که چون نی را بتراشند و سر او را ببرند دوباره بروید و سبز گردد. کنایه از اینکه چون کشته شدم زنده شدن صورت نیندد. و در دو سه صفحه بعد که اواخر این باب است یک شعر عربی به همین مضمون بیاید:

الرأس لا یسبته قطر المطر  
لیس بکسرات إذا جز و فسر

۳. و هم از آن بلیت شربت‌های (م). و انوار مهیلى نیز مطابق متن است.

۴. و نیز مستیقّم (خ). تیقن: بی‌گمان دانستن. استیقنه و به: بتحقیق دانست آن را (متهی الارب).

۵. و نیز مستیقّم که هر گاه که ملک را از بینایی پسر یاد آید و مرا از فرزند خویش تفاوتی در باطن‌ها پیدا آید و تغییری ظاهر شود (چاپی‌ها) و متن از «م» نقل شد که با عبارات کلبه عربی مطابق‌تر است: فلا خیر لی فی صحبتک فإنک لن تذکر صنیعتی بابتک و لکن أذکر صنیع اینک بفرخی إلا أحدث ذلك لقلوبنا تغییرا. (تصحیح شیخو، ص ۲۱۵، ط بیروت، ۱۹۰۵ م).

۶. این جمله بین الهالین که ظاهراً مصرع بی‌نی است در «م» نیست.

مَلِكْ گفت: چه خیر تواند بود در آن کس که از سهوهای<sup>۱</sup> دوستان اعراض نتواند نمود و از سر جقد و آزار چنان برنتواند خاست که در مدّت عمر بیش بدان مراجعت ننماید و به هیچ حال و در هیچ وقت از آن در صحیفه دل او اندک و بسیار نشانی یافته نشود و اعتذار و استغفار اصحاب را به اهتزاز و استبشار تلقی ننماید. قال النَّبِيُّ ﷺ: أَلَا أُنبِتُكُمْ بِشَرِّ النَّاسِ: مَنْ لَا يَقْبَلُ عُذْرًا وَلَا يُقْبِلُ عَثْرَةً.<sup>۲</sup> و من باری ضمیر خویش را هر چه صافی تر می بینم و از این ابواب که برشمرده می آید در خاطر اثری نمی یابم و همیشه جانب عفو من اتباع را ممهّد است و انعام و احسان من خَدَم را مبدول

وَلَيْسَ بِقَفَّةٍ جَذَلِي إِذَا مَا  
أَتَى الْجَرَبِي إِلَيْهِ لِاحْتِكَاكِ  
وَلَا أَنَا إِذْ تَدَارَكَ ذَنْبُ خَلِي  
عَجَزْتُ لَهُ عَنِ الْعَفْوِ الدَّرَاكِ<sup>۳</sup>

فنزّه گفت:

۱. که از سوی اسوء (ظ) دوستان (م). و در انوار سهیلی چنین آورده: چه خیر تواند بود در آن کس که از جرم های دوستان اعراض نتواند نمود... و عبارت کلبلة عربی این است: قال الملك: انه لا خير فيمن لا يستطيع الإعراض عما في نفسه و يتناساه و يميتة (و ينسأه و يهمله - خ) حتی لا یذکر منه شیئاً و لا یكون له فی نفسه موقع.
۲. یعنی پیغمبر اکرم فرمود: آگاه باشید تا شما را به بدترین مردم حبر دهم: آنکه عذری را نپذیرد و از لغزشی در نگذرد.
۳. این دو بیت را از «م» نقل کردیم و در چاهی ها نیاوردند. قفه: درخت خشک. جذل: کنده (یعنی کنده چوبی) که در شترخانه نصب کنند تا شتران گرگین بدان خارند و منه المثل: أنا جذيلها المحكك. این مثل و بیان آن مستوفی و مفصل در آخر باب السائح و الصانع بیاید. جری: جمع اجر ب. یعنی شتر گرگین. احتكاك: خود را به چیزی خاریدن. تدارك و دراك: پیاپی شدن بر چیزی. خل: دوست. عجز از باب ضرب: گردن ناخن (کنز اللغه، منتهی الارب). یعنی جذل من چوب خشکی نیست که شتران گرگین برای خاراندن بدن خود به سوی او روند (کتابه از اینکه کسی هست که چاره دردی نماید و دیگران بدو پناه برند) و من کسی نیستم که اگر گناه دوستی پیاپی شده من از عفو پیاپی گردن بتابم: و اصل شعر اول در نسخه خطی «م» چنین بود:

و لیس بقفّة جدلی إذا ما  
أسی الجریسی إليه لاحتکال

در «ف» دارد:

ولیس (ولست - خ ل) بقفّة جدلی إذا ما  
ولا أنا إذ تدارك ذنب خل  
أسی الجریسی إليه لاحتکال  
عجزت له عن العفو الدراك:

یعنی و نیست خشک درخت من چون بیاید اشتر گرگین به سوی او برای خاریدن و نه من چون دریافت دوستی عاجز گشتم برای او از عفو در باینده پیاپی. خود را به علم و شجاعت صفت می کند و می گوید چنان بد دل و مست نیستم که به حمله ای از پای درآیم و نه چنان سبکسار که از درگذشتن دوستی عاجز آیم.

گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد از آب هر بخار که خیزد شود غبار<sup>۱</sup>  
 و من می دانم که گناهکارم، و اگر چه مبتدی نبوده‌ام متعدی هستم و هر که در کف پای  
 او فرجه‌ای باشد اگر به ثبات<sup>۲</sup> عزم و قوت طبع بی‌باکی کند و بر سنگ درشت رفتن جایز  
 شمرد چاره‌ای نیست از آنچه جراحی تازه شود و پای از کار بماند، چنانکه بر خاک نرم  
 رفتن بیش دست ندهد؛ و آنکه با علت رمد استقبال شمال واجب بیند همت او را بر  
 تعرض کوری مقصور باید.<sup>۳</sup> شناخت و مقاربت مجرم با حقوق همین مزاج دارد و تحرز از  
 آن از وجه شرع و قانون رسوم فرض است،<sup>۴</sup> قال الله تعالی: ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى  
 التَّهْلُكَةِ﴾<sup>۵</sup> و استطاعت خلایق از آن نتواند گذشت که در صیانت ذات آن‌قدر مبالغت  
 نمایند که نزدیک خرد معذور گردند؛ چه هر که بر قوت ذات خود اعتماد کند لا شک در  
 مخاوف و مضایق رود<sup>۶</sup> و اقتحام موجب هلاک و داعی بوار باشد، و هر که مقدار طعام و  
 شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید یا لقمه بر اندازه دهان نکند

مترجم: دکتر علی‌اکبر رشیدی

۱. این بیت فارسی از مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان مسعود (دیوان مسعود سعد، تصحیح مرحوم رشید یاسمی، ص ۱۵۰، ط تهران، ۱۳۳۹ هـ. ش.).

۲. در «ن» عبارت چنین است: و هر که در کف پای او فرجه افتد اگر بی ثبات عزم... فریحه را می‌توان به ضم اول و فتح دوم مصغر فرح دانست که به معنی زخم خرد و اندک و کوچک باشد و لکن «بی ثبات»، چنانکه معلوم است، نامفهوم و نادرست است و صحیح همان است که از «م» نقل کردیم و عبارت عربی کلیلہ چنین است: قال فنزة: إن الرجل الذي في باطن قدمه فرجة إن هو حرص على خفة المشى فلا بد أن ينكأها (تصحیح شیخو، ص ۲۱۵، ط بیروت، ۱۹۰۵ م.) و در انوار سهیلی نیز گوید:... و مثل من مثل کسی است که در کف پای او جراحی باشد اگر او به قوت طبع بی‌باکی کند و شب تیره در سنگستان رفتن جایز شمرد چاره‌ای نیست از آنکه آن ریش تازه گردد.

۳. در نسخه‌های چاپی آوردند؛ و آنکه با علت رمد استقبال شمس و شمال واجب بیند همت او بر تعرض کوری مقصور باشد و متن منقول از «م» است.

و عبارت نسخه‌های کلیلہ عربی چنین است: والرجل الرمد إن استقبال الريح فقد تعرض لإنكأ عينه (تصحیح شیخو) والرجل الأرمد العين إذا استقبال بها الريح تعرض لأن تزاد رمداً (بازجی، و مرصفی و ط دمشق). و در هیچ نسخه‌ای تعرض به شمس ندارد چنانکه در نسخه خطی «م» نیز ندارد. علت رمد: بیماری چشم درد آن، شمال: باد شمال.

۴. در «ن» و نسخه‌های تبریز و انوار سهیلی آوردند: فرض عین است. و در «م» و «ق» چنانکه در متن آوردیم.

۵. بقره (۲) آیه ۱۹۲. یعنی خودتان را به دست‌های خود به هلاکت میندازید.

۶. چه هر که بر قوت و زور اعتماد کند لا شک در مخاوف مضایق افتد (م).

تا در گلوش بیاویزد<sup>۱</sup> او را دشمن جان خود باید شمرد  
 حیات را چه گوارنده‌تر ز آب و لیک کسی که بیشترش خورد بکشد استسقاش<sup>۲</sup>  
 و هر که به گفتار خصم در غرور افتد و به قول کسی که از او ایمن نتواند بود فریفته  
 شود به نزدیک ارباب خصافت و خرد مردود باشد و در زمرة اصحاب حُفق و جهالت  
 معدود گردد. و هیچ کس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی، چگونه منزل شده است و او  
 را در ترصد سعادت روزگار می‌باید گذاشت یا در انتظار شقاوت زیست، لیکن بر  
 همگان<sup>۳</sup> واجب است که کارهای خویش بر مقتضای رأی‌های صائب پردازند و در  
 مراعات جانب حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت  
 لازم شمردند و در میدان هوا عنان خود گیرد بگیرند و با دوست و دشمن در خیرات  
 مسابقت بجویند<sup>۴</sup> تا همیشه مستعد قبول اقبال و دولت توانند بود و اگر اتفاقی خوب روی  
 نماید از جمال دولت خالی نماند<sup>۵</sup> و طاعنان را مجال وقیعت باقی نماند. و کارهای  
 آسمانی در حق جهانیان بر قضیت اصل تقدیر می‌رود و در آن زیادت<sup>۶</sup> و نقصان و تقدیم و  
 تأخیر صورت نیندد و بر اطلاق عاقل آن کس را توان خواند<sup>۷</sup> که از ظلم کردن و ایذای

۱. عبارت «ن» چنین است: یا لقمه به اندازه گلو نگیرد که در حلق او بماند. و متن از «ن» نقل شد و کلبه عربی به تصحیح یازجی و مرصفی و طبع دمشق چنین است: و من لم يقدر لقمته و عظمها فوق ما يسع فوه فریما غص بها فمات و به تصحیح شیخو چنین: و من لم يقدر لقمه فِعْظَمَها أول ما يسع يفص بها فیموت.

۲. این شعر از سنائی است در قصیده‌ای که در ستایش شیخ ابوالبرکات بن مبارک فنجی فرموده (دیوان سنائی، ص ۶۵. ط تهران، ناصری) و مطلع آن این است:

|                                  |  |
|----------------------------------|--|
| که روی خویش بینی چوبنگری به قفاش | به آب ماند پار مرا صفات و صفاش                   |
|                                  | و در کلبه‌های چایی آن راه غلط چنین آوردند        |
| کسی که بیش خورد بکشدش به استسقا  | حیات را چه گوارنده‌تر ز آب ولی                   |
|                                  | با اینکه قافیة شعر به شین تمام می‌شود نه به الف. |

۳. بر همگان (م).

۴. صائب می‌پردازند... واجب می‌بینند... لازم می‌شمردند... گرد می‌گیرند. مسابقت می‌جویند (م).

۵. از جمال استحقاق خالی نباشد (م).

۶. و کارهای آسمانی جهان بر قضیت حکم آسمانی می‌رود چنانکه زیادت... (م).

۷. توان شناخت (خ).

جانوران طلبیدن بهره‌یزد و مادام که راه خذر پیش او گشاده باشد در مقام خوف و فزع نه‌ایستد و تحرّز از آن باقی نگذارد. و من به مَهْرَب نزدیک‌ترم و گریزگاه بسیار دارم و حرام است بر من توقّف در این حیرت و تردّد در این سَخَط، که مَلِک<sup>۱</sup> بی‌شک خون من حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروّت محظور است مباح پندارد. و امید چنین دارم که هر کجا که روم اسباب معیشت من ساخته و مهیّا باشد؛ چه هر که پنج خصلت را بضاعت راه و سرمایه عمر سازد به هر جانب که روی آرد اغراض پیش وی متعذّر نگردد و موافقت رفیقان ممتنع نباشد و وحشت غربت او به مؤانست بدل گردد: از بدکرداری باز بودن، و از ریبت خطر<sup>۲</sup> پهلو تهی کردن، و مکارم اخلاق را ملازم گرفتن،<sup>۳</sup> و شِعار و دِثار خود را کم آزاری و نیکوکاری ساختن، و حسن ادب در همه ابواب نگاه داشتن. و عاقل چون در منشأ و مولد خویش و میان اقربا و عشیرت به جان ایمن نتواند بود دل بر فراق اهل و مسکن و فرزند و دوستان و پیوستگان خوش کند<sup>۴</sup> که این همه را عَوْض و بدل ممکن گردد

تَلْفِي بِكُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَلْتُ بِهَا تَمْتِكُ بِمِيرْطَمِجٍ  
أَهْلًا بِأَهْلٍ وَجِيرَانًا بِجِيرَانٍ<sup>۵</sup>

۱. در چاپی‌ها آوردند: در این حیرت و تردّد که سخت ملک. و عبارت انوار سهیلی چنین است: و بیش از این بر من توقّف کردن حرام و درین حیرت و تردّد گذرانیدن موجب ملال است؛ چه می‌دانم که خون مرا ملک حلال دارد.
۲. و از ریبت و خطر (چاپی‌ها). سوم از مواقع تهمت پهلو تهی کردن (انوار سهیلی). و اصل عربی آن چنین است: كَفِ الْأَذَى وَ حَسَنِ الْأَدَبِ وَ مَجَانِبَةِ الرِّيْبَةِ وَ كَرَمِ الْخَلْقِ وَ النَّبْلِ فِي الْعَمَلِ.
۳. و مکارم اخلاق را در همه ابواب ملازم گرفتن (م).
۴. و پیوستگان خویش کند (م). و عبارت عربی این است: فَإِذَا خَافَ الْعَاقِلُ عَلَى نَفْسِهِ طَابَتْ نَفْسُهُ عَنِ الْأَهْلِ وَالْوَالِدِ وَالْوَطَنِ وَالْمَالِ؛ فَإِنَّهُ يَرْجُو مِنْ ذَلِكَ كُلِّهِ خَلْفًا وَلَا يَرْجُو مِنْ النَّفْسِ خَلْفًا.
۵. این بیت در حماسه ۱۸۲ ابوتمام و در شرح حماسه مرزوقی (ج ۱، ص ۲۷۷) آورده شد و قائل آن را نام نبردند. این حماسه دو بیت بیش نیست و بیت اول آن این است:

لا يمنعك خفص العيش في دعة      نزوح نفس إلى أهل و أوطان

این خلکان در تاریخ و یاقوت در معجم الأدياء آن را از ابراهیم بن عباس، مشهور به صولی شاعر دانستند جز اینکه این خلکان گوید، این دو بیت در دیوان مسلم بن ولید انصاری نیز یافت می‌شود. والله اعلم. این خلکان و یاقوت هر دو «نزوح نفس» آوردند و تبریزی در شرح حماسه نیز «نزوح» را اصل قرار داده و «نزاع نفس» را نسخه و مرزوقی به عکس و

و از نفس و ذات عیوض صورت نبندد و این بنده را زیاده تردیدی نیست

الرَّأْسُ لَا يُنْبِتُهُ قَطْرُ الْمَطَرِ      لَيْسَ بِكُرَاتٍ إِذَا جُزَّ وَفَرًّا

و بیاید دانست<sup>۲</sup> که ضایع‌تر مال‌ها آن است که از آن انتفاعی نباشد و در وجه انفاق نشیند<sup>۳</sup> و نابکارتر زنان آن است که با شوی نسازد، و بدتر فرزندان آن است که از اطاعت پدر و مادر ابا نماید<sup>۴</sup> و همت بر عُقوق مقصور دارد، و لثیم‌تر دوستان آن است که در حال شدت و نكبت دوستی و مصادقت را مُهمل گذارد، و غافل‌تر ملوک آن است که بی‌گناهان از وی ترسان باشند و در حفظ ممالک و ضبط رعایا اهتمام لازم نشمارد، و ویران‌تر شهرها آن است که در او امن و خُصْب و سلامت کم اتفاق افتد. و هر چند مَلِک کرامت می‌فرماید و انواع تَسْلِیت<sup>۵</sup> و قوت دل ارزانی می‌دارد و آن را به عهود و موثیق مؤکد و مستظهر می‌گرداند البتّه مرا به نزدیک او امان نیست، و در خدمت و مجاورت او بی‌خوف زندگی نتوانم کرد<sup>۶</sup>؛ چه روزگار میان ما مفارقتی افکند که بیش مواصَلت را در حوَالی آن مجالی نتواند بود و در مستقبل هر گاه که اشتیاق غالب گردد حکایت جَمَالِ

مرا حقیقت کم‌تر معلوم رسد

→ مصرع آخر را باقوت چنین نقل کرده: أرضاً بأرض و جيراناً بجيران (تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۹).

«خفض العیش» مفعول به «لا یمنعک» و «نزوع نفس» فاعل آن است و «اهلاً» مفعول به «تلقی» و «جیراناً» عطف بر «اهلاً» و «بأهل» و «بجیران» برای بدل و عوض است؛ چه عرب گوید: هذا بذاک آی هو عوض منه.

خفض: تن آسانی و یقال: هم فی خفض من العیش. عیش خافض: عیش خوش خرم. دعة (از مودع) بر وزن سعة: راحت و تن آسانی و فراخی زندگانی (منتهی الإرب). یعنی اشتیاق نفس به اهل و وطن ترا از زندگانی آسوده و خوش و خرم باز ندارد که به هر شهری درآیی اهلی عوض اهل خود و همسایگانی بدل همسایگان مرز و بوم خود می‌یابی.

۱. کزات کرمقان: نوعی از تره و گندنا (منتهی الإرب). یعنی سر را قطره باران ترویاند. سبزی گندنا نیست که چون بریده شود بسیار گردد و افزون و فراوان شود. کنایه از اینکه مرده زنده نمی‌شود. در دو سه صفحه پیش از این مضمون این شعر به فارسی نیز گفته شد: این بنده دگر بار نروید نه نی است.

۲. نسخه «م» چنین است: که این همه را عوض و بدل ممکن گردد و از نفس و ذات عوض صورت نبندد و بیاید دانست. و بغیة عبارت و دو بیت عربی را نیاورده.

۳. که از آن انتفاعی نباشد و نابکارتر... (م). و متن عربی این است: و شر المال ما لا ینفق منه.

۴. که از پدر اطاعت ندارد و از مادر ابا نماید (م).

۵. تمنیت (م). تمنیت: بر آرزو آوردن. تسلیت: خرسندی و بی‌پژمانی دادن (منتهی الإرب).

۶. و مجاورت او ایمن نتوان زیست (م).



بختِ جهانِ آرایِ مَلِک بر چهرهٔ ماه و پیکر مهر خواهم دید و اخبارِ سعادت او از نسیم  
سحری خواهم شنید<sup>۱</sup>

أَقُولُ وَ أُرْوِي كَلَّمَا هَبَّتِ الصَّبَا      أَلَا يَا صَبَا نَجِدِي! مَتَى هِجْتِ مِنْ نَجْدِي  
نَسِيمِ الصَّبَا! قُلْ لِأَجِبَّةٍ مُنْشِدًا:      سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَيْفَ حَالُكُمْ بَعْدِي؟<sup>۲</sup>

و از حال غربت و محنت من<sup>۳</sup> رایِ مَلِک را هم بر این مزاج معلوم خواهد شد

فَإِذَا الصَّبَا هَبَّتْ فَإِنْ نَسِيمَهَا      يُهْدِي إِلَيْكَ تَحِيَّتِي وَ سَلَامِي<sup>۴</sup>

ای باد صبحدم گذری کن به کوی من      پیغام من ببر به بر ماهروی من

او را بگوی تا تو ز گویم برفته‌ای      از آفتاب نور ندیده است کوی من

شد آبروی من همه در عشق ریخته      تا خیرِ خیرِ سنگ زدی بر سبوی من<sup>۵</sup>

بر این کلمه سخن به آخر رسانید و مَلِک را وداع کرد و برفت<sup>۶</sup>

بجست با رخِ زرد از نهب تیغِ کبود چنانکه برگ بهاری ز پیش بادِ خزان<sup>۷</sup>

۱. و اخبار سعادت او از نسیم خواهم پرسید (م).
۲. هرگاه باد صبا می‌وزد می‌گویم: ای باد صبا! از سرزمین نجد کی برانگیخته شدی و برخاستی. ای نسیم صبا! به دوستان بگو. در حالی که خوانده باشی: سلام بر شما. حال شما پس از ما چگونه است؟ قائل شعر را نیافتیم مگر اینکه در حماسه (ج ۳، حماسه ۵۰۲، ص ۱۲۹۸) شرح مرزوقی از عبدالله بن دمنه آورده:

أَلَا يَا صَبَا نَجِدِي مَتَى هِجْتِ مِنْ نَجْدِي      فَقَدْ زَادَنِي مَسْرَاكُ وَجَدًا عَلِيَّ وَجَدِي

اسفزاری نیز آن را از عبدالله بن دمنه می‌داند.

۳. و از حال و غربت من (ن)، و از حال غربت من (ق).

۴. یهدی ایله تحیتی و نتاری (م). یعنی هنگامی که باد صبا بوزد درود و سلام مرا به تو اهدا می‌کند. این شعر در «م» پس از دو بیت عربی قبل آورده شد.

۵. شد آبروم اندر عشق تو ریخته (م). در کلیده‌های چایی مصرع دوم را چنین آوردند: تا خیره خیره سنگ زدی بر سبوی من. و متن منقول از «م» است. در برهان قاطع گوید: خیر خیر بر وزن شیر گیر. این کلمه از توابع است. به معنی هرزه و بیهوده و بی سبب و بی تقریب باشد و خیره نیز به همین معنی آمده که خیره از توابع می‌شود. مختاری غزنوی گوید:

چون بیامد گفتیم: ای کرده دلم زیر و زیر      خوار باداکت همی بیرون فرستد خیر خیر

۶. وداع کرد و از بیم جان با درد دل بگفت بجست با رخ... (م).

۷. در نسخه‌های چایی آوردند: چنانکه برگ درختان ز پیش باد خزان. و در «م» چنان بود که اختیار کردیم: زیرا جمع بین زرد و کبود و بهار و خزان بهتر و مناسب‌تر است و شعر از مختاری غزنوی است از قصیده‌ای در مدح ملک ارسلان (دیوان

این است داستان خَدْر از مخادعت دشمن مستولی و احتراز از تصدیق لاهه و زَرُق خصم غالب<sup>۱</sup>. و بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این امثال آن بوده است که خردمندان هر یک را در حوادث امام سازند و بنای کارها بر مقتضای آن نهند. ایزد تعالی جمله مؤمنان و مسلمانان را شناسای حال و مآل گرداناد و بینای دین و دنیا کناد، بمنّه و جوده و رحمته<sup>۲</sup>.



→ مختاری غزنوی، به کوشش و تصحیح آقای همایون فرخ، ص ۲۵۴، ط قهران، ۱۳۳۶ ه. ش.) و در دیوان او شعر چنین است

نخست با رخ زرد از نهب تیغ کبود چنانکه باد بهاری ز پیش باد خزان

۱. در کلیله‌های چابی «لابه» آوردند و در «م» «لاوه» بود و هر دو به یک معنی است. لاهه، بر وزن ساوه، به معنی لایه و چرب زبانی و تملق و سخن باشد و به معنی فریب و بازی دادن هم آمده است. لابه، بر وزن تابه، به معنی سخن باشد و اظهار اخلاص با نیاز تمام را گویند و به معنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم می‌گویند (برهان قاطع).

۲. ایزد تعالی جملگی مؤمنان را شناسای حال و مآل و بینای بر مناظم دین و دنیا گرداناد، بمنّه و فضله و رحمته و جوده و حوله (م).



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## بابُ الأسد و ابنِ آوی<sup>۱</sup>

رای گفت برهمن را: که شنیدم داستان دشمن آزرده که دل بر استمالت او نیارآمد؛ چون آثار عداوت و سبب حقد ایشان باقی باشد، اگر چه در ملاطفت مبالغت نماید و در تودد و تنوق تملق واجب دارد.<sup>۲</sup> اکنون باز گوید<sup>۳</sup> داستان ملوک در آنچه میان ایشان و نزدیکان ایشان حادث گردد پس از تقدیم جفا<sup>۴</sup> و عُقوبت و ظهور جرم و جنایت مراجعت صورت بندد و تازه گردانیدن<sup>۵</sup> اعتماد به احرم نزدیک باشد یا نه؟ برهمن جواب داد که، اگر پادشاهان در عفو و اغماض بسته گردانند و از هر که اندک

۱. ابن آوی؛ شغال. بنات آوی جمع (متهی الارب).

۲. در «م» عبارت چنین است: که دل بر استمالت او نیارآمد اگر چه در ملاطفت مبالغت می نماید و در تودد و پیوستن واجب دارد (و در تودد پیراستن واجب دارد - ظ). و انوار سهیلی نیز فریب به متن است جز اینکه به جای «سبب حقد»، «اسباب حقد» دارد و در مقابل «آثار» که جمع است «اسباب» مناسب است. در «ق» عبارت را چنین صواب دانسته: و در تودد و تملق تنوق واجب دارد. و ما همان متن را صواب می دانیم: چه تنوق به معنی نیک نگریستن در کار و آراستگی کردن آن است و مناسب همان است که، در تودد و تنوق تملق واجب دارد.

۳. در چایی ها آوردند: اکنون باز گوی. و با اصل عبارت عربی: فاضرب لی ان رأیت مثل الملوک... همین مناسب است جز اینکه چون عدول از خطاب به غیبت برای تجلیل و تکریم است در ترجمه نیز به صورت غیبت آورده و عبارت منقول از «م» است و در انوار سهیلی نیز گوید: رجاء و اتق دارم که بیان فرماید داستانی.

۴. در «م» دارد: پیش از تقدیم جفا. ولی همان «پس» صحیح است که مطابق با متن کلیده های عربی است: و فی مراجعت من تراجع منهم بعد عقوبة أو جفوة.

۵. تازه کردن (م).

خیانتی بینند در باب او به گراحت مثال دهند بیش بر وی اعتماد نکنند و کارها مُهْمَل شود و ایشان از لذت عفو و مَنَتْ بی‌نصیب مانند و مأمون خلیفه می‌گوید: لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْجَرَائِمِ لَذَتِي فِي الْعَفْوِ لَأَزْتَكَبُوهَا<sup>۱</sup>

تائب اندر خواب نام توبه نتواند شنید      گر ببیند عشق‌بازی‌های عفو بر گناه<sup>۲</sup>  
و جمال حال و کمال کار مردان را نه هیچ پیرایه از عفو زیباتر است و نه هیچ دلیل از اغماض و تجاوز روشن‌تر، چنانکه سیدنا علیه السلام گفت: <sup>۳</sup> أَلَا أُنبئُكُمْ بِأَشَدِّكُمْ؟ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ. <sup>۴</sup> و پسندیده‌تر سیرت ملوک آن است که حکم خویش در حوادث عقل کل را سازند و در هیچ وقت اخلاق خود را از لطفی بی‌ضعف و عُنفی بی‌ظلم خالی نگذارند تا کارها میان خوف و رجا روان باشد؛ نه مخلصان نومید گردند و نه عاصیان دلیر شوند. یکی از مشایخ طریقت را پرسیدند که، ﴿وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾<sup>۵</sup> را معنی چه باشد؟ پیر جواب داد که، واضح آیت ائمه شریعت مستوفی بیاورده‌اند،<sup>۶</sup> چنانکه بر آن مزید صورت نبندد. اما پیران طریقت، رضوان الله علیهم، چنین گفته‌اند که، خشم فرو خوردن آن است که در عقوبت مبالغت نرود، عفو آنکه اثر گراهیت از صفحه دل محو کرده شود و احسان آنکه به اصل صحبت<sup>۷</sup> و دوستی مراجعت نموده آید

۱. اگر گناهکاران لذت مرا در عفو مردانستند هر آینه مرتکب گناهان می‌شدند و مأمون، رضی الله عنه، می‌گوید: لو علم (م).
۲. در چاپی‌ها آوردند: عفو بر گناه و در «م» عفو بر گناه؛ ولی صحیح همان متن است؛ زیرا شعر از عثمان بن محمد معروف به مختاری غزنوی است در قصیدای که سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی را می‌ستاید (دیوان مختاری، ص ۳۳۲، ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش.) و افعال و ضمائر و اشارات آن قصیده همه به غیبت است که اشاره به سلطان نامبرده می‌شود و ممکن است که ابوالمعالی از غیبت به تکلم عدول کرده باشد.
۳. کار مردان را هیچ پیرایه‌ای از عفو زیباتر نیست قال النبی: ... (چاپی‌ها).
۴. آگاه باشید تا شما را به شدیدترین شما (یعنی توانا تر و سخت‌تر) خیر دهم؟ کسی که هنگام خشم، مالک خویشتر باشد (خویشتر داری کند).
۵. آل عمران (۳) آیه ۱۲۹.
۶. که واضح اندر شریعت مستوفی بیاورده‌اند (م).
۷. در چاپی‌ها آوردند: و احسان آنکه با اهل صحبت. و چنانکه معلوم است کلمه «به اصل» به غلط به صورت «با اهل» تحریف شد و همان متن صحیح است.

چون بنده خری. به هر خطایی مفروش<sup>۱</sup>

که در شرع کرم رعایت وسایل فرض است و در حکم مرآت اِهمال حقوق  
محظور

دُمْ لِخَلِيلٍ بِوُدِّهِ      مَا خَيْرٌ وَّذِي لَا يَدُومُ  
وَاعْرِفْ لِجَارِكَ حَقَّهُ      وَالْحَقُّ يَعْرِفُهُ الْكَرِيمُ<sup>۲</sup>

و ببايد دانست که ایزد، تعالی و تقدس، بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات ستوده و شمایل مَرْضِيَّ تحریض نموده و هر که را سعادت اصلی و عنایت ازلی یار و مُعین بود قبله دل و کعبه جان وی احکام قرآن عظیم باشد و از سیاق این آیت معلوم گردد<sup>۳</sup> که بنای کارها بر لطف و رفق می‌باید نهاد و در همه ابواب مدارا و مواسا معتبر شناخت. قال النبی ﷺ: **إِنَّ الرِّفْقَ لَوْ كَانَ خَلْقًا لَمَا رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَحْسَنَ مِنْهُ، وَإِنَّ الْخُرْقَ لَوْ كَانَ خَلْقًا لَمَا رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَقْبَحَ مِنْهُ.**<sup>۴</sup> و هر گاه که در این مقدمات تأملی بسزا رفت و فضایل عفو و احسان مقرر گشت همت بر ملازمت آن سیرت مقصور شود

مراحتت کتب پیرامون خود

۱. بهر بهایی مفروش (م).

۲. این دو بیت از جمله اشعاری است از یزید بن حکم بن ابی العاص ثقفی صاحب رسول الله ﷺ که به پسرش بدر اندرز می‌دهد و او غیر از یزید بن حکم کلایب است و بینی از آن اشعار در صفحه ۲۰۰ نیز گفته شد:

والبقی یصرع أهله      و الظلم مرته وخیم

و ۲۳ بیت آن در حماسه ۴۴۵ ابوتمام آورده شد که همه آن در بند و اندرز بس سودمند است (شرح حماسه مرزوقی اصفهانی، ج ۳، ص ۱۱۹۰، ط قاهره). یعنی در دوستی یا دوست جاوید و پایدار باش که دوستی ناپایدار نیکو نیست و حق همسایه خویش را بشناس که جوانمرد حق شناس است.

۳. در کلیله‌های چاپی آوردند: و از سیاق این حدیث معلوم گردد. که حدیث آنی و کلمه رفق موجب تبدیل و تحریف آیه به حدیث شد و صواب همان آیت است که از «م» نقل کردیم و راجع به آیه فوق الذکر «وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ...» است و هنوز کلام در پیرامون همان آیه است. و در انوار سهلی نیز گوید: و محصل آیه همین که بنای کارها به لطف و رفق نهاد و در همه ابواب مدارا و مواسا معتبر شناسد که در صحاح احادیث آمده که اگر رفق را به صورتی تصور گردانند شعشه جمالش به نوعی تابان و درخشان باشد که هیچ دیده تاب مشاهده آن نیارد و هرگز کسی را زیباتر از آن شکلی و قوی‌تر از آن هیاتی به نظر در نیامده باشد...

۴. یعنی اگر رفق و نرمی به صورتی متمثل گردد هر آینه مردم آفریده‌ای از آن نیکوتر و زیباتر نبینند و اگر درشتی و بد خویری مجسم گردد مردم خلقی از آن زشت‌تر نبینند. و حدیث دیگر در رفق و خرق در اواخر باب البوم والغربان گفته شد.

(و وجه صلاح و طریق ضوَاب اندر آن مشتبه نگردد)<sup>۱</sup>. و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت و جرم و زَلَّت کم معصوم تواند بود و اگر در مقابله این معانی و تدارک این ابواب غلو جایز داشته آید مُضَرَّت آن به مهمات سرایت کند و رای از تدبیر آن قاصر ماند، چنان که مختاری گوید:<sup>۲</sup>

ز ابتدای گونِ عالم تا به وقت پادشاه

از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه

خاصه در ایام شاهی کز پی انصاف او

کهریا را نیست آن یارا که گردد گِردِ گاه

من که از تدبیر خصمان خورده بودم تیر قصد

زنده ماندم تا به روز محشر از اقبالِ شاه

جان من بخشیده شاهی است کاندرا عِصر او

چند شاه تاج بخش است و امیر مُلک خواه<sup>۳</sup>

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱. بین الهلالین از دم نقل شد.

۲. متن مستقول از دم است و در نسخه‌های چاپی از (ن، ق و غیره) نامی از مختاری نبردند و عبارت آنها چنین است: و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت معصوم نتواند بود اگر در مقابله این معانی و تدارک این ابواب غلوی جایز داشته آید مضرت آن به مهمات سرایت کند ز ابتدای... و این مختاری همان عثمان بن محمد مختاری غزنوی است که یکی از شعرا و قصیده سرایان نامدار قرن پنجم هجری معاصر سنائی و مسعود سعد سلمان و سید حسن غزنوی و ابوالمعالی نصرالله منشی. مترجم این کتاب حاضر است و تاکنون در چند جای این کتاب از او نام بردیم.

ابوالمعالی در این کتاب از سه شاعر حکیم بزرگ عصر خویش به اشعار بسیاری تمثیل جسته: شیخ سنائی، مسعود سعد سلمان، مختاری غزنوی و در چند جای گوینده شعر را نام برد یک جا از خود: در صفحه ۸۷ که دو بیت عربی در مدح بهرامشاه آورده و دیگر از سنائی در اواخر باب الطائر والملك داستان زال و مهستی:

داشت زالی به روستای تگاو      مهستی نام دختری و سه گاو

و دیگر مختاری را در اینجا و مراد بهرامشاه در آخرین اشعار همان بهرامشاه غزنوی است که ابوالمعالی این کلیله را به نام او ترجمه کرد و به کلیله بهرامشاهی اشتهار یافت. و این شش بیت در دیوان مختاری (به کوشش آقای همایون فرخ، ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش.) آورده نشد. و دیگر ابونواس در خاتمه کتاب، ص ۵۵۴.

۳. ... کاندرو عصر او (کاندر عصر او - ظ)... امیر داد خواه (م). جان من بخشنده شاهی است (ن).

خسرو سیارگان باید که این شش بیت را

باز گرداند به نوک تیر بر رخسارِ ماه<sup>۱</sup>

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم

رسم جان بخشیدن از سلطانِ دینِ بهرامشاه

در جمله، پادشاه باید که اندازه اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آن کس که در

معرضِ تهمتی افتد نیکو بشناسد، اگر در مصالح بدو استعانتی تواند کرد و بر رای و امانت

او مهمتی مکفی تواند گشت، در تازه گردانیدن اعتماد بر وی مبادرت نماید و آن را از ریب

و عیب خالی پندارد و قوت دل او از وجه استمالت و تألف به قرار معهود اصل باز

رساند<sup>۲</sup> و این خبر را امام سازد که پیغامبر (ﷺ) فرمود: <sup>۳</sup> أَقِيلُوا ذَوِي الْهِنَاتِ عَثْرَاتِهِمْ؛

چه ضبطِ ممالک بی وزرا و معینان در امکان نیاید و انتفاع از خدمت بندگان آنکه میسر

گردد که ذاتِ ایشان به خرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و ضمیر به حق گذاری و

نصیحت و هواخواهی و مودت پیراسته<sup>۴</sup> و نیز مهمات ملک را نهایت نیست و حاجت

پادشاهان به کافیان ناصح که استحقاق مخربیت اسرار و استقلال تمثیبت اعمال دارند

۱. بازگرداند به کلک تیر (م). تیر فارسی عطار داست و در صفحه ۵۶ گفتیم که آن را دبیر فلک گویند و لوازم منشی از لوح و قلم و دفتر و... برای آن آوردند و کلک، به کسر اول و سکون دوم، قلم را گویند.

۲. در اینجا تحریف و غلط شگفتی در چاپی‌ها رخ داده؛ چه عبارت آنها چنین است: و خوف دل او از وجه استمالت و تألف به قرار معهود باز رساند. و در انوار سهیلی نیز مانند عبارت صحیح متن گویند: و این عمل را از عیب و ریب خالی شناخته قوت دلش را از وجه استمالت و استعطاف به قرار معهود باز رساند (ص ۴۲۵، ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش.).

۳. که سید بنی گفت (م). میدانی در مجمع الأمثال (فصل قاف مکسوره، ص ۴۹۲، ط تهران ناصری) گویند: أراد بذوی الهیات، أصحاب العروة و یروی ذوی الهیات جمع الهنه و هو الشیء الحفیر، آی من قلت عثرته أو حقرت، أقیلوها، یعنی از لغزش‌های جوانمردان درگذرید (بنا بر روایت هبنات) یا از لغزش‌های خرد مرتکبین به آنها درگذرید (بنا بر روایت هبنات).

۴. و انتفاع از بندگان آنکه میسر شود که ذات ایشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته شود و متمیز به حق گذاری و نصیحت و هواخواهی و نیز مهمات... (ن) و به تمیز حق گذاری و نصیحت و هواخواهی و مودت پیراسته (ق)، متن از «م» نقل شد که در مقابل «ذات»، ضمیر مناسب است و در مقابل «آراسته» پیراسته و در چاپی‌ها «ضمیر» به تمیز یا متمیز تحریف شد و عبارت به کمال و تمام آورده نشد.



مقرر است (و کسانی که به سداد معنی و امانت و تقوا و دیانت متحلی‌اند، طریق آن است که در این معرفت محاسن و مقایح اتباع و وقوف بر آنچه از هر یکی چه کار آید و کدام مهم را شاید حاصل کند، و چون پادشاه این باب را به اتقان و بصیرت معلوم رای خویش گردانید باید که هر یک را بر اندازه هنر و اهلیت و به قدر رای و مقدار عقل و کفایت کار فرماید و اگر در مقابله هنرها کسی عیبی یافته شود از آن هم غافل نباشد که مخلوق بی‌عیب نتواند بود. و در این دقیقه احتیاط تا آن حد واجب است که اگر هنر کسی خللی به مهمی که مقلد آن باشد راه خواهد داد او را از سر کار دور باید کرد و جانب مهمات را از آن خلل صیانت نموده آید؛ چه غرض از اصطناع کفیات نفاذ کار است و اگر جایی کفایت مانع مراد خواهد گشت لابد از آن همچنان احتراز لازم شمرند چه از عجز و جهل. این خود هرگز نتواند بود که کفایت سبب التوای کاری گردد، اما این تا کید بدان رفته است تا دانسته شود که چون به ترک اصحاب هنر و کفایت برای حصول غرض می‌باید گفت، آخر به ترک اصحاب جهل و ضلالت گرفتن اولی‌تر).<sup>۱</sup>

و پس از تفهم این معانی و شناخت این دقائق، بر پادشاه فرض است که تتبع اعمال و تفحص اشغال که به کفیات تفویض فرماید به جای می‌آرد، چنان که از نقیر و قطمیر<sup>۲</sup> احوال هیچ چیز بر وی پوشیده نماند، اگر مخلصان را توفیق مساعدت نماید و خدمتی کنند یا خائنان را اِهمالی افتد هر دو می‌داند و ثمره کردار مخلصان<sup>۳</sup> هر چه مهتاتر ارزانی می‌دارد و خائنان را به قدر گناه تنبیه واجب می‌بیند که از این دو طرف یکی را بی‌رعایت

۱. بین الهلالین که قریب یک صفحه است از «م» نقل کردیم و عبارات آن بسیار مشوش بود و به کمک انوار سهیلی که در آن قریب به همین عبارات آورده شد و نسخه‌های عربی کلیله آن را تصحیح نمودیم و در این چند جا اصل نسخه چنین است: و امانت تقوا و دیانت متحرم‌اند که طریق آن است در این... و مقایح اتباع است و وقوف... مهم را شاید و چون پادشاه... و کفایت کار می‌فرماید... از سر کار دور کرده شود... هرگز نتواند بود کفایت...

۲. نقیر، بر وزن امیر؛ چاهک خرد که بر پشت استخوان خرما است؛ قطمیر، بر وزن دل‌گیر؛ پوستک باریک که بر استخوان خرما می‌باشد (کثر اللغه). کنایه از این که حتی از امور جزئی و باریک بر پادشاه نباید پوشیده بماند.

۳. اگر مخلصان توفیق مساعدت نمایند و خدمتی نکنند و اهمال برزند هر دو می‌داند و ثمرات کردار مخلصان را (م).

گذارد<sup>۱</sup> مصلحان کاهل دل و آسان گیر شوند و مفسدان دلیر و بی باک، و کارها پیچیده و اعمال مختل و مهمل ماند و تلافی آن دشوار دست دهد.<sup>۲</sup> و داستان شیر و شگال لایق این تشبیب است.

رای پرسید که، چگونه است آن؟

### حکایت

برهمن گفت: آورده اند که در زمین هند شگالی بود که روی از دنیا بگردانیده و در میان امثال خود می بود، اما از ریختن خون و خوردن گوشت و ایذای جانوران تحرز نمودی.<sup>۳</sup> روزی یاران بر وی مخاصمت کردند و گفتند: بدین سیرت تو راضی نیستیم و ترا بدین رای مخطبی می شناسیم و چون از صحبت یکدیگر اعراض نمی نماییم در عادت و سیرت هم موافقت توقع می کنیم و نیز عمر در زحیر گذاشتن<sup>۴</sup> را فایده ای متضمن نیست و در آن منفعتی صورت نمی توان کرد، چنانکه آید روزی به خر می به پایان می باید رسانید و نصیب خویش از لذات بر می باید داشت. قوله، عز وجل: ﴿وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾.<sup>۵</sup> و به حقیقت بیاید شناخت که دی<sup>۶</sup> را باز نتوان آورد و ثقت بر یافتن فردا مستحکم نیست، امروز ضایع کردن و از تمتع غافل بودن چه معنی دارد؟

فَإِنَّ قُصَارَى مَاتِرَاءُ عَنَاءُ<sup>۷</sup>

فَبَادِرِ إِلَى اللَّذَاتِ قَبْلَ قَوَاتِهَا

آن را که به نقد این جهانیش تویی

در نسیه آن جهان کجا بندد دل

۱. اگر از این دو طرف یکی مهمل ماند (ن)، چه اگر از این... (ق)، یکی بر رعایت گذارد (م).

۲. دشوار داشت دهد (م).

۳. از اینجا تا قریب سه ورق اناص (۴۳۷) در «م» ناقص و افزوده است.

۴. زحیر: به سختی نفس کشیدن و نالیدن (کثر اللغه)، زحیر کامیر: آواز و دم سرد پاناله بر آوردن (منتهی الإرب)، یعنی عمر در شدت سختی به سر بردن.

۵. قصص (۲۸) آیه ۷۸. یعنی بهره ات را از دنیا فراموش مکن.

۶. دی، به کسر دال، روز گذشته، دیروز.

۷. به سوی لذات پیش از آنکه سپری شود پیشی گیر؛ چه نهایت آنچه که می بینی رنج و شکنجه است.

شکال گفت: ای دوستان و برادران! از این تُرّهات درگذرید؛ چون می‌دانید که بی‌بگذشت و فردا را در نمی‌توان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشه راه را شاید که این دنیای فریبنده و سراسر عیب است، همین هنر دارد که مزرعه آخرت است که در وی تخمی می‌توان پراکند که زرع آن در عقبی هر چه مهنا تر باشد، نَهْمَت بر امضای خیرات و ادخار حسنات مصروف دارید و بر مساعدت عالم غدار تکیه نکنید و دل در بقای ابد بندید و از ثمره تندرستی و ثروت و زندگانی بی‌نصیب مگذرید. قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: اِغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ: شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ، وَ صِحَّتَكَ قَبْلَ سَقَمِكَ، وَ غِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ، وَ قَرَأَتَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ، وَ حَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ؛<sup>۱</sup> که لذت دنیا چون روشنایی برق و تاریکی ابر بی‌ثبات است. اگر سعادت دو جهانی می‌خواهید این سخن در گوش کنید و برای طعمه که خلوت آن تا حلق است ایطال جانوری روا مدارید و بدانچه بی‌ایدا به دست آید قانع شوید. قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: اِنَّ رُوْحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوْعِي اَنْ نَفْسًا لَنْ تَمُوْتَ حَتَّى تَسْتَوْفِيَ رِزْقَهَا اَلَا فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ اَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ.<sup>۲</sup> این مواظب را به سمع خرد قبول کنید و از من آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید که صحبت من با شما سبب وبال نیست، اما موافقت در افعال ناستوده موجب عذاب گردد؛ چه دل و دست آلت گناهند؛ یکی مرکز فکرت ناشایست، و دیگری منبع کردار ناپسندیده. و اگر موضعی در نیکی و بدی این اثر تواند بود پس هر که در مسجد کسی را بکشتی بزّه کار نشدی و آنکه در مصاف یک تن را زنده گذاردی بزّه کار

۱. قبل سباتك (مرزبان نامه، ص ۷۷). این حدیث چنانکه در مجموعه ورام (ج ۲، ص ۵۲) آمده از جمله نصایح و مواظب پیغمبر اکرم است به اباذر غفاری. یعنی پنج چیز را پیش از پنج غنیمت شمار: جوانی خود را پیش از پیری؛ تندرستی را پیش از بیماری؛ توانگری را پیش از تنگ‌دستی؛ آسودگی را پیش از گرفتاری؛ و زندگی را پیش از مردن. نسخه «ف» به جای «اغتنم خمساً...» دارد؛ فلا تحدث نفسك بال مساء و إذا أمسيت فلا تحدث نفسك بالصباح و خذ من صحتك لسقمك و من حیاتك لموتك و من الشیبة قبل الکبر.

۲. ابن اثیر در نهایه در ماده «روع» گوید: اِنَّ رُوْحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوْعِي اَى فِي نَفْسِي وَ خَلَدِي وَ رُوْحَ الْقُدُسِ جِبْرئیل. و طریحی در مجمع البحرین به جای «روح القدس»، «روح الامین» آورده و گفت؛ والمراد بالروح الامین جبرئیل. این حدیث ۱۳ از همین شیخ بهائی است و هم در اصول کافی مروی است. یعنی همانا جبرئیل در دل من دمید (به من الهام کرد و خبر داد) که هیچ نفسی هرگز نمیرد تا اینکه روزی خود را استیفا و تمام نماید. آگاه باشید، پس پرهیزید خدا را (از خدا بترسید) و در طلب رزق نیکویی و خوبی یشه کنید.

شدی. و من به تن در صحبت شمام و به دل از شما گریزان. پس یاران او را معذور داشتند و ثبات قدم او بر بساط و رَع و صلاح ظاهر تر شد و ذکر آن در همه آفاق سائر گشت. و در آن حوالی مرغزاری بود که ماه رنگ آمیز از صحن جمال او نقش بندی آموختی و زهره مُشک بپز از نسیم اَرَج او استمداد کردی<sup>۱</sup>

نموده تیره و منسوخ با هوای فضاش  
 کَانَ الرِّیاضَ وَ أَزْهَارَهَا  
 هوای چرخ آئیر و صفای باغ اِزَم  
 وَ أَغْصَانِ أَنْوَارِهَا التُّعَسِ  
 طَوَاوِیْسُ تُجَلِّی بِلَا أَزْجَلِ  
 اَرَاقِمُ تَسْعَى بِلَا أَزْوَیْسِ<sup>۲</sup>

و در وی وحوش و سیبوع بسیار بودند و مَلِک ایشان شیر، که همه در طاعت و متابعت او بودندی، چون صورت حال این شگال بشنید<sup>۳</sup> او را بخواند و به هر نوع بیازمودش. پس خلوت کرد و گفت: ملوک را لابد است از ناصحان<sup>۴</sup> و مُعینان، اکنون بر تو اعتمادی خواهم کرد تا درجه تو بدان افراشته تر گردد و در زمرة نزدیکان و خواص و مقربان ما آیی.

شگال جواب داد که، پادشاهان سزاوارند بدان که برای کیفیت<sup>۵</sup> مهمات انصار و أعوان شایسته گزینند و با این همه بر ایشان واجب است که هیچ کس را بر قبولی عملی اِکراه نفرمایند که چون کاری به جَبْر در گردن کسی کرده شود که او را صَبْطِ آن میسر نباشد و از عهدۀ لوازم مناصحت بیرونی نتواند آمد بر وی و بال شود و کارها حَلَل پذیرد. و

۱. از نسیم اوج او استمداد کردی (ن)، ارج، محرکه، واریج و اریجه: بوی خوش (منتهی الإرب). ارج، به فتح اول و کسر ثانی: به معنی بویا، یعنی چیز خوش بوی (شرح نصاب طائفانی در ضمن بیت سوم قطعه ۴۱ نصاب که آخرین قطعه آن است).  
 ۲. انوار، جمع نور به فتح نون: شکوفه. نعس، جمع ناعس: به معنی پینگی گرفته و نیم خواب رفته که شکوفه های نیم باز را بدان تعبیر کرده است. اراقم، جمع ارقم، به معنی مار پیسه، یعنی رنگ آن سیاه و سفید به هم آمیخته. یعنی گویا مرغزارها و شکوفه های آنها و شاخ های شکوفه های نیم باز آنها طاوسانی هستند که بدون پا جلوه گر و ظاهر شدند و ماران سیاه و سفیدی هستند که بدون سر راه بروند.

۳. چون صورت این حال بشنید (ق).

۴. مناصحان (ن).

۵. بر آنچه برای کفایت (ن).

زندگانی ملک دراز باد! من عمل سلطان را کارهم و نیز بر آن وقوفی ندارم و تو پادشاه بزرگی و در خدمت تو وحوش و سیب‌های بسیارند که هم قوت و کیفیت دارند و هم حرص اعمال این جهانی. و اگر در باب ایشان اصطناعی فرمایی دل تو از کیفیت مهمات فارغ گردانند و هم شادمان و مستظهر گردند.

شیر گفت: از این مدافعت چه فایده؟ که البته ترا معاف نخواهم داشت.

شگال گفت: کار سلطان بابت دو کس باشد؛ یکی مکاری مُقْتَجِم که به اقتحام غرض خویش حاصل کند و به مکر و شُخُوذَه مسلّم ماند؛ و دیگری غافل ضعیف که بر خواری کشیدن خو کرده باشد و به هیچ تأویل منظور و محترم و مطاع و مکرم نگردد که در مَعْرِضِ حَسَد و عداوت افتد و من می‌گویم:

به خدایی که آفرین کرده است عاقلان را به خویشان داری

که نه ارزد<sup>۱</sup> به نزد همت من ملک هر دو جهان به یک خواری

و بیاید دانست که عاقل هر آینه محروم باشد و محسود. و من از این هر دو طبقه

نیستم، نه از غالب است که خیانت کنم و نه طبعی خسیس که مَدَلَّت کشم

فَان لَمْ يَكُنْ فِي الْمَالِ وُسْعٌ وَ كَثْرَةٌ فِي النَّفْسِ مِنِّي عِزَّةٌ وَ اِبَاءٌ<sup>۲</sup>

و هر که بنیاد خدمت پادشاهان به نصیحت و امانت و عفاف و دیانت مؤکد گرداند و

اطراف آن را از ریا رپیت و شُمَعَت و خیانت مصون و منزّه دارد کار او را استقامتی

صورت نبندد و مدت عمل او را دوامی ممکن نشود، هم دوستان سپر مُعَادَات بر روی وی

کشند و هم دشمنان از جان او نشانه تیر بلا سازند؛ و دشمنان از وجه محاسبت در

منزلت مخاصمت اندیشند و دوستان از جهت یک‌دلی و مناصحت مناقشت کنند، و هر

گاه که مطابقت دوستان و دشمنان به هم پیوست و اِجْمَاعِ فَرِيقَيْنِ بر عداوت او منعقد

۱. که نبرزد (انوار سهیلی و ق).

۲. اگر در مال وسعت و کثرت نیست پس در نفس من عزت و امتناع است (یعنی اگر مال ندارم همت بلند و نفس عزیز و

شریف دارم).

گشت البته ایمن نتواند زیست و خوشدل نتواند بود و اگر چه پای بر فرق کیوان<sup>۱</sup> نهاده است سر به سلامت نبرد. و خائن باری از جهت دشمنان پادشاهان فارغ باشد، اگر چه از دوستان بترسد.

شیر فرمود که، قصدِ نزدیکان ما این محل ندارد چون رضای ما ترا حاصل آید؛ خود را به وهم بیمار مکن که به حُسنِ رایِ ما بدسیگالی دشمنان تمام است، به یک تعریک راهِ مکایدِ ایشان بسته گردانیم و ترا به نهایت همت و غایتِ اُمْنِیتِ برسانیم.<sup>۲</sup>

شگال گفت: اگر غرضِ فلیک از این تربیت و تقویت احسانی است که در باب من می فرماید به عاطفت و رحمت و انصاف و مَعْدَلت آن لایق تر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و بی غم بگردم<sup>۳</sup> و از نعیم دنیا به آب و گیاه قانع شوم و از مکایدت و محاسدتِ جملگی اهل عالم فارغ. و مقرر است که عمر اندک در امن و راحت بهتر که بسیار در خوف و هراس.

شیر گفت: این فصل معلوم گشت. دل فارغ دار که هر آینه به ما نزدیک خواهی شد. شگال گفت: اگر حال بر این منوال است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند و افترا کنند به اغرای ایشان متغیر نگردی و در آن تأمل و تثبت واجب داری و شرایط احتیاط هر چه تمام تر به جای آوری

با بنده بگو آنچه رضای دل تست  
تا با تو چنان زیم که رایِ دل تست  
شیر با او وثیقتی مؤکد به جای آورد و اموال و خزاین بدو سپرد و ابوابِ مشاورت و رای ها در انواع مهمات بر وی مقصور شد و إعجاب شیر بر وی هر روز زیادت می گشت. و قُرْبِت و مَکانت او بر نزدیکان شیر گران می آمد و در مخاصمت او با یکدیگر مطابقت

۱. فارسی ستاره زحل است.

۲. اُمْنِیت، به ضم اول و سکون دوم و کسر ثالث و فتح چهارم و تشدید آن: آرزو.

۳. تا در این صحراها ایمن و بی غم می گردم (ن). و متن با کلیله های عربی مطابق است: قال ابن آوی إن كان الملك يريد بی الإحسان و الكرامة فليتركنی (فليدعنی - خ) أعیش فی هذه البرية أمناً قليل الهمّ راضياً بعيشی من الماء و العشب. (تصحیح لویس شیخو یسوعی، ص ۲۲۰).

کردند و روزها در آن تدبیر می‌بودند: **إِلَىٰ أَنْ رَمَوْهُ بِثَلَاثَةِ الْأَثَافِي**.<sup>۱</sup> و یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که شیر برای چاشنت خویش بنهاده بدزدید و در حجرة شگال پنهان کردند و دیگر روز که وقت چاشنت شیر فراز آمد بخواست.<sup>۲</sup> گفتند: نمی‌یابند. و شگال غایب بود و خصمان حاضر، چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم به هم در پیوست و تنور گرم است فطیر خویش درستند.<sup>۳</sup> یکی از ایشان گفت: چاره نیست از آنچه مَلِک را بیا گاهانیم از هر چه مضار و منافع آن بشناسیم، اگر چه بعضی را موافق نیفتد. و به من چنان رسانیده‌اند که شگال آن گوشت سوی حجرة خود برد. دیگری گفت: این مرا باور نمی‌آید احتیاط باید کرد که معرفت خلایق دشوار است و راست گفته‌اند: **لَا تَحْمِذُ أُمَّةً عَامٌ اشْتَرَانِهَا وَلَا حُرَّةً عَامٌ بِنَانِهَا**<sup>۴</sup>

۱. انفیة، به ضم اول و سکون دوم و کسر ثالث و فتح چهارم و تشدید آن: یک پایه دیگران اثنافی جمع. و ثلثة الأثافی: پاره سنگ پیوسته به کوه که در پهلوی آن دو سنگ دیگر نهاده بر آن دیگ نهند و رماء الله بثلثة الأثافی: مبتلا کرد او را خدا به بدترین بلاها. گویا بلا را سه درجه کرد و هر درجه را یک پایه قرار داد و چون نوبت به درجه سوم رسید پس نماند از آن بلاغایی و نهایتی. و هو ثلثة الأثافی: او سرفتنه و میله فساد است و فتنه نمی‌خیزد مگر از او (منتهی الإرب). می‌دانی در مجمع الأمثال گوید: رماء بثلثة الأثافی يضرب لمن رمى بداهیه عظيمة و يضرب لمن لا یبقی من الشر شیئاً؛ لأن الأثافیة ثلاثة أحجار کل حجر مثل رأس الإنسان فإذا رماء بالثلاثة فقد بلغ النهاية. کذا قاله الأزهري. قال البديع الهمداني:

ولی جسم کواحدة المثنی

ولی کسب کثالته الأثافی

و در جمهرة الأمثال آورده که قال جفان بن ندبة:

و لم يك طيبهم جنباً و لكن

رمیناهم بثالته الأثافی

۲. وقت چاشنت بود شیر بخواست (ن).

۳. فطیر خویش در پیوستند (ن). ولی همان متن صحیح و صواب است و در انوار سهیلی نیز گویند چون دیدند که آتش گرسنگی و حرارت غضب به هم پیوست آغاز افسانه کردند و تنور خشم گرم یافته فطیر خویش را درستند (م).

۴. در چاپی‌ها آورده: لا تمدحن أمة... و ما مطابق ضبط مجمع الأمثال میدانی (فصل لام مفتوحه، ص ۵۴۵، ط نهران ناصری) آوردهیم و به جای «بنانها»، «هدائها» نیز روایت کرد و در بیان آن آورده: **أى أنهما تصنعان لأهلها لجدة الأمر و أن لم یکن ذلك شأنهما. يضرب لكل من حمد قبل الاختيار؛ یعنی کنیز و زن آزاد در ابتدای امر باکسان و اهل خویش نیکویی کنند اگر چه عادت و سرشت آنها بدان نباشد. و این مثل را درباره کسی که قبل از اختیار و آزمایش مدح شود آورند. و سپس گوید: قال الشاعر:**

ولا تذمنه من غیر تجریب

لا تحمدن امرء حتی تجربه

و إن ذمك بعد الحمد تکذیب

فإن حمدك من لم تبله صلف

لَا تَحْمِدَنَّ امْرَأَةً حَتَّى تُجَرَّبَهُ وَلَا تَذُمَّنَّهُ مِنْ غَيْرِ تَجْرِبٍ ۱

دیگری گفت: همچنین است وقوف بر سرایر و اطلاع بر ضمائر صورت نبندد، لیکن اگر این گوشت در منزل او یافت شود هر چه از خیانت او در افواه می‌دارید راست باشد.<sup>۲</sup>

دیگری گفت که به دانش خود مغرور نباید بود که عذار هرگز به سلامت نجهد و خیانت به هیچ تاویل پنهان نماند

سَتُبْدَى لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدْ ۴

دیگری گفت: مکر و خدایت او به هیچ وقت بر من پوشیده نبوده است. به دیدار اول نهایت کار او بشناختم و فلان را گواه گرفتم که کار این زاهد عابد به فضیحت کشد و از

→ و در «ن» گوید: شعر از نابغه ذهلی شیانی می‌باشد. و شاید «لاتحمدن» در شعر موجب اشتباه شده که لاتحمد در ضرب المثل به «لاتحمدن» تحریف شد و معنی ضرب المثل این است: هیچ کیزی را سال خریدن او ستایش مکن و نه هیچ زن آزادی را در سال بنا و ازدواج او (زیرا چنانکه دانسته شد در سال اول اگر چه به تکلف باشد نیکویی کنند پس تا مدتی سپری نگردد و خوی غریزی آنها به دست نیاید و در معرض امتحان فرار نگیرند نباید آنها را ستود).  
۱. شعر عربی «لاتحمدن امرأ...» در دیوان ابونواس (ص ۱۹۷، ط دهشقی، ۱۳۶۶ ه. ق.) گردآورده مرحوم جناب آقا سید محسن امین عاملی از ابونواس دانسته شد.

۲. هیچ مرد را ستایش مکن. تا او را بیازمایی و نکوهش مکن آن را بدون آزمایش.

۳. در افواه است راست باشد (ق).

۴. گویند: شعر طرفه بن العبد البکری است در قصیده‌ای که از معلمات سبع است «قصیده دوم شرح معلمات سبع قاضی حسین بن احمد زوزنی، ط ایران). در تاریخ رویان مولی اولیاء الله (ص ۷۹، ط تهران، ۱۳۱۳ ه. ش.) قصیده‌ای از احمد بن الناصر الکبیر، معروف به صاحب الجیش آورده و مطلع آن این است:

خلاجعجی من قرب أسباب مبعدی      و کثرة أعدائی و قلت مسعدی

و شعر فوق متن استبدی لك الأيام نیز در آن قصیده آمد و لکن شعر یقیناً از طرفه است و صاحب الجیش آن را در قصیده‌اش تضمین کرد. و در ج ۱، شرح التتویر علی سقط الزند تألیف ابی العلاء المصری، ج ۱، ص ۵، ط مصر، ۱۳۵۸ ه. ش.) پس از آنکه شعر را از طرفه نقل کرده گوید: کان النبی ﷺ یكثر التمثل به: یعنی پیغمبر اکرم به این شعر بسیار تمثل می‌جست.

تزود: توشه برگرفتن. تزوید: توشه دادن (کنز اللغة). و چون گماشته و فرستاده را توشه راه دهند لذا معنای کنای «من لم تزود» مأمور و فرستاده است. در منجد گوید: تزود، از باب تفعل، من الأمير کتاباً إلى عامله؛ أي حملة منه إليه لیستعین به. و ضمیر مفعولی که صله موصول «من» است در آن حذف گردید. «ای من لم تزوده»  
یعنی روزگار آنچه راندانی برای تو به زودی ظاهر خواهد کرد و کسی به تو خیر آورد که او را در آن کار مأمور نکرده‌ای.



وی خطایی عظیم و گناهی فاحش صادر گردد.<sup>۱</sup>

دیگری<sup>۲</sup> گفت: شما همه اهل امانتید و تکذیب شما از رسم خرد دور باشد، اگر این ساعت مَلِک فرماید تا آن گوشت در منزل او بجویند برهان این شخص ظاهر شود<sup>۳</sup> و گمان خاص و عام اندر آن یقین گردد.

دیگری گفت: اگر احتیاط خواهد رفت تعجیل باید کرد که جاسوسان او به ما از جوانب محیط باشند و هیچ موضع از ایشان خالی نگذارد.

دیگری گفت: در این تفتیش چه فایده که اگر جرم این خائن معلوم گردد<sup>۴</sup> او به زَرَق و بوالعجبی بر رای مَلِک چنان پوشیده گرداند که همگنان را در دیده خود به شک افکند و مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ.<sup>۵</sup>

از این نَمَط در حال خشم شیر می گفتند تا کراهتی به دل او راه یافت و به احضار شگال مثال داد و از او پرسید که، آن گوشت چه کردی؟

گفت: به مطبخ رسانیدم تا به وقت چاشت پیش مَلِک آرند. مطبخی هم از جمله

مرا تفتیش میبردند

۱. عبارت باید چنین باشد: «وگناهی فاحش صادر گردد، وجدت الناس اخير تفته».

ابوعبید گوید: این لفظ از ابوالدرداء است. این مثل آنجا باید زد که اهل روزگار به ناراستی معاملات و بدی معاشرت صفت کنی.

۲. نسخه «م» از اوایل این باب، از دو سه سطر از اول این حکایت تا اینجا افتاده و ناقص است.

۳. و تکذیب شما از وجه رسم خیانت دور باشد ملک بفرماید تا آن گوشت در منزل او بجویند و برهان این شخص ظاهر شود (م).

۴. دیگری گفت: در تفتیش این حادثه چه فایده که چون جرم این خائن پیدا شود (چاپی ها). و متن کلیله شیخو (ص ۲۲۲) چنین است: قال آخر: ائنی قد علمت بأن ابن آوی لو قد فتش منزله واطلع علی خیانته سیحنتال بحیلته و مکره حتی یشبه علی الملك فیعذره و یکف عنه. و در انوار سهیلی گوید: گفت در تفتیش این حادثه چه فایده و از تفحص این واقعه چه حاصل...

۵. یخل از باب ظننت و به اصطلاح از افعال قلوب است که مانند اخواتش بر مبتدا و خبر در می آید. هر گاه در ابتدا قرار گیرد، چون آنها عمل می کند و اگر در وسط و آخر در آید در هر یک از اعمال و العنا، مجاز و مختاری و مضارع فصیح آن اخیال به کسر اول است و بنواسد به قیاس به فتح آن می خوانند. میداننی در مجمع الأمثال گوید: المعنی من یسمع أخبار الناس و معايبهم یقع فی نفسه علیهم المکره. یعنی کسی که اخبار و عیوب مردم را بشنود در دل وی بر ضد و خلاف آنان مکره می و بیزاری واقع شود. و در جمهرة الأمثال وجه دیگر نیز تفسیر کرده که، من یسمع الشیء ربما ظن صحته؛ یعنی کسی چیزی شنید بسا شود که گمان به صحت او برد. و این معنی با مقام مناسب است.

اصحاب بیعت بود منکر شد که از این حال خبر ندارم و هیچ چیز به من نرسیده است. شیر از امینان طایفه را بفرستاد تا گوشت<sup>۱</sup> در منزل شگال بجستند لابد بیافتند و به نزدیک شیر آوردند. پس گرگی پیر که تا آن ساعت هیچ سخن نگفته بود و چنان فرامی نمود که از جمله عدول است و بی تحقیقی و ایقانی<sup>۲</sup> قدم در کاری نهد و نیز با شگال دوستی دارد و فرصت عنایت می جوید، پیشتر رفت و گفت: چون زلت این نابکار ملک را روشن شد زودتر حکم سیاست تقدیم فرماید که اگر این باب را مهمل بگذارد<sup>۳</sup> بیش گناهکاران<sup>۴</sup> از قضیحت نترسند.

شیر فرمود: تا شگال را موقوف دارند<sup>۵</sup>.

آن‌گاه یکی از حاضران گفت: (من از رای روشن ملک که آفتاب در اوج خویش چون

سایه پس و پیش او رود و چون ذره در حمایت او پرواز کند

وَكَأَنَّ الذِّكَاءَ يَبْعَثُ مِنْهُ فِي سَوَادِ الْأُمُورِ شُعْلَةً نَارًا<sup>۶</sup>

ای قدر تو شمس و آسمان ذره وی رای تو شمع و شمس پروانه

در عجب بمانده‌ام)<sup>۷</sup> که کار این غدار دیمی<sup>۸</sup> بر وی چگونه پوشیده ماند و از خُبث

۱. شیر فرستاد تا گوشت (چاپرها) و متن از «م» منقول است و در انوار سهیلی نیز گوید: شیر طایفه‌ای از امینان فرستاد. و متن عربی کلیله شیخو ص ۲۲۲ و دیگران نیز چنین است: فأرسل الملك أمماء ليقتنوا منزله.

۲. و چنان فرامی نمود که او از عدو نیست و بی تحقیق و اتقان (م). و لکن متن کلیله‌های عربی بالاتفاق یا «عدل» است یا «عدول» که با متن مطابق است.

۳. که اگر مهمل گذارد (م).

۴. پیش گناهکاران را (ن). و لکن همان متن صحیح است که بیش باشد.

۵. موقوف کردند (م).

۶. شعر عربی از بحتری است (ج ۲، ص ۵۶، ط بیروت).

۷. بین الهالین از «م» نقل شد و در چاپرها ندارد و معنی شعر عربی این است: و گویا فطانت و زیرکی از او در کارهای سیاه (یعنی در امور مشتبه و مشکل و پیچیده که از جهت عدم وضوح آن تعبیر به ظلمت و سواد کرده) برانگیزد و شعله آتش را. شعر فارسی از مختاری غزنوی است (دیوان مختاری، ص ۳۲۹، ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش). در قصیده‌ای که مطلع آن این است:

ای رسم وره تو راه شاهانه  
خویشانت ز سیرت تو بیگانه

۸. در چاپرها آوردند: که کار این غدار داهی. و در انوار سهیلی: کار این غدار و خیانت این واهی مکار، که مؤید متن است و متن از «م» منقول است.

ضمیر و مکر طبع او ایمن بود.

دیگری گفت: عجب تر آن است که تدارک این خیانت در مُطاوالت افکند. شیر بدو پیغام داده که اگر این سهو را عذری داری باز نمای. جوابی درشت بی خبر شگال باز رسانیدند<sup>۱</sup> تا آتش خشم بالا گرفت (و زبانه آن عقل شیر را پوزبند کرد تا)<sup>۲</sup> عهد را زیر پای آورد و دست خصمان در کشتن شگال مطلق گردانید.<sup>۳</sup> و خبر آن به مادر شیر بردند دانست که تعجیل کرده است و جانب تمالک و تماشک بی رعایت گذاشته با خود اندیشید که زودتر بروم و فرزند خود را از وسوسه شیطان برهانم؛ چه شیطان مسلط گردد چون خشم ملوک مستولی شد).<sup>۴</sup> قال النبی ﷺ: إِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ.<sup>۵</sup> نخست بدان طایفه که به کشتن او مثال نافذ یافته بودند پیغام داد تا توقفی کنند<sup>۶</sup> و خود به نزدیک شیر رفت و گفت: گناه شگال چه بوده است؟ شیر صورت حال باز راند.

مادر شیر گفت: ای پسر! خویشتن را در حیرت و خسرت و پشیمانی میفکن و از فضیلت عفو و احسان بی نصیب مباش؛ فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ لِلرَّجُلِ إِلَّا عِزًّا، وَ إِنَّ التَّوَاضِعَ لَا يَزِيدُهُ إِلَّا رِفْعَةً.<sup>۷</sup> و هیچ کس به تأمل و تثبت از پادشاهان سزاوارتر نیست. و پوشیده نماند که حرمت زن به شوی متعلق است، و عزت فرزند به پدر، و دانش شاگرد به نصیحت استاد، و قوت سپاه به لشکر کشان قاهر، و کرامت

۱. جوابی زشت بی خبر بشگال (شگال - ظ) برسانیدند (م). و انوار سهیلی نیز با متن موافق است.

۲. بین الهالین از «م» نقل شد و در چاپها ندارد و پوزبند در اصل نسخه «پوز بند» بود.

۳. پوزبند کرد تا دست خصمان به کشتن او مطلق گشت (م).

۴. بین الهالین از «م» نقل شد.

۵. استشاطة: برافروختن از خشم (منتهی الإرب). و ابن الأثير در مادة «شیط» نهاییه گوید: و فی الحدیث إذا استشاط السلطان تسلط الشيطان، أي إذا تلهب و تحرق من شدة الغضب و صار كأنه نار تسلط علیه الشيطان فأغراه بالایقاع لمن غضب علیه؛ یعنی چون آتش خشم سلطان زبان کشید و برافروخت که گویا خود آتش شد. دیو بر او چیره گردد و وی را بر کسی که خشم گرفته برانگیزاند.

۶. نخست کس به نزدیک آن طایفه فرستاد که به کشتن او مثال داده بودند پیغام داد که توقفی بیاید کرد (ن).

۷. چه همانا که عفو برای مرد جز عزت نیفزاید و فروتنی جز رفعت.

زاهد<sup>۱</sup> به دین‌داری، و امن رعیت به پادشاه، و نظام کار پادشاه به تقوا و عدل و ثبات عقل<sup>۲</sup>، و عمده حزم شناختن اتباع است و داشتن هر یک در محلّ و منزلت او و اصطناع فرمودن بر مقدار هنر و کفایت و متهم شمردن ایشان در باب یکدیگر<sup>۳</sup>؛ که اگر سعایت این در حق او و از آن او در حق این مسموع باشد، هر گاه که خواهند مخلصی را در معرض تهمت توانند آورد<sup>۴</sup> و خائنی را در لباس امانت جلوه توانند کرد و محاسن ملک (را در صیفت مقابح به مردمان نمود و جاهلی مر فاضلی را رنجور می‌گرداند و خائنی امینی را متهم می‌کند و ساعی بی‌گناهی را در گرداب هلاک می‌اندازد لاشک به استمرار این رسم همه را استیلا افتد و حاضران از قبول اعمال امتناع بر دست گیرند و غایبان را از خدمت تقاعد نمایند و فرمان‌ها در توقف بماند).<sup>۵</sup>

و نشاید که پادشاه تغیر مزاج خویش بی یقینی صادق به اهل ثقت و امانت روا دارد، لیکن باید که در مجالِ حلم و بسطتِ علم او همه چیز گنجان باشد و سوابق خدمتکاران



۱. در همه نسخه‌های چاپی و انوار سهیلی آوردند: و کرامت زاهدان به دین‌داری، و در «م»: زاهد به دین‌داری، که در متن آوردیم و همین صواب و صحیح است؛ زیرا زن و فرزند و شاگرد و سپاه و رعیت و کار همه مفرد آورده شد و به اتحاد اسلوب باید زاهد باشد که مفرد است نه زاهدان، علاوه اینکه متن عربی نیز مفرد است: و الناسک بالدين (کلیله شیخو، ص ۲۲۳، ط بیروت، ۱۹۰۵ م. و ص ۲۵۲، ط مطبعة معارف مصر).

۲. و نظام کار پادشاه به تقوا و عقل و ثبات و عدل (م). اما هیچ یک از این نسخه‌های فارسی با متن کلیله‌های عربی مطابق نیست؛ چه عبارت آنها به اتفاق چنین است: والعامه بالملوك والملوك بالنقوى والنقوى بالعقل والعقل بالثبوت والأتاة و رأس الكل الحزم و رأس الحزم للملك معرفة أصحابه (والعقل بالثبوت و رأس الحزم - شیخو، ص ۲۲۳). پس حق عبارت باید چنین باشد: و نظام کار پادشاه به تقوا و تقوا به عقل و عقل به ثبات و سر همه آنها حزم است و عمده حزم شناختن اتباع است. چنانکه عبارت انوار سهیلی اندکی با متن نزدیک است.

۳. در چاپرها آوردند: و متهم شمردن نزدیکان در حق یکدیگر. و متن منقول از «م» است و متن کلیله‌های عربی چنین است: و اتهام بعضهم ببعض. و عبارت انوار سهیلی نیز مانند متن است: متهم داشتن ایشان در باب یکدیگر.

۴. توانند افکنند (م).

۵. بین الهالین از «م» نقل شد و مضمون آن بلکه برخی از عبارت آن در انوار سهیلی آورده شد و با کلیله عربی شیخو مطابق است و کلیله‌های فارسی چاپی ناقص و افتاده دارد و صدر این عبارت در نسخه «م» چنین بود: و محاسن ملک را در صیفت مقابح به مردمان نمود هر یک جندی (جندی) جاهلی مر فاضلی را...

نیکو، پیش چشم دارد و مساعی و مآثر ایشان<sup>۱</sup> بر صحیفه دل بنگارد و آن را ضایع و بی‌ثمرت نگذارد (و اِهمال جانب و توهین منزلت ایشان جایز نشمرد. و هر گناه که از عمد و قصد منزّه باشد و ذات هوا و اخلاص را مجروح نگذارد در عقوبت آن مبالغت ننماید).<sup>۲</sup> و سخن بی‌هنران ناآزموده در حق هنرمندان کافی نشود و حکم و رای<sup>۳</sup> خویش را در همه معانی حکمی عدل و ممیزی بحق شناسد. و شگال در دولت تو به محلی بلند و منزلتی (شریف رسیده بود و بر وی ثناها می‌گفتی و عزت خلوت و مفاوضت ارزانی می‌داشتی).<sup>۴</sup> اکنون بر تو واجب است که عزیمت را ابطال و فسخ کنی و خود را و او را از این شماتت دشمنان و شادکامی ساعیان صیانت واجب بینی تا چنانکه فراخور وقار و ثبات تو باشد در تفحص و استکشاف لوازم احتیاط و استقضا به جای آری و به نزدیک عقل خویش و تمامی لشکر و رعیت معذور گردی که این تهمت از آن حقیرتر است که چنو بنده‌ای سداد و امانت خویش را بدان معیوب کند و یا حرص و شره آن خرد او را محجوب نماید.<sup>۵</sup> و تو می‌دانی که شگال در مدت خدمت تو و پیش از آن گوشت نخورده بود<sup>۶</sup> مسارعت و توقف دار تا صحبت این حدیث روشن گردد که چشم و گوش به ظن و تخمین بسیار حکم‌های خطا کند، چنانکه کسی در تاریکی شب نی بیند آتش پندارد<sup>۷</sup>

۱. و سوابق خدمتکاران را نیکو به چشم دارد و مساعی و مآثر ایشان (م).

۲. بین الهللین از «م» نقل شد و در چاپی‌ها ندارد.

۳. حکم اول به ضم حاء و سکون کاف، و دوم به فتح هر دو. و عقل و رای خویش را (چاپی‌ها).

۴. بین الهللین از «م» نقل شد و در چاپی‌ها نیارودند.

۵. که چنو بنده با سداد و امانت خویش را بدان معیوب کند و با حرص و شره خود او را محجوب گرداند (م).

۶. در مدت خدمت تو پیش از آن گوشت نخورده است (چاپی‌ها).

۷. در کلیله‌های چاپی آوردند: چنانکه کسی در تاریکی شب کرمک شب تاب را بیند پندارد که آتش است. و عبارت متن عربی چنین است: وکالیراعة یراها الجاهل فی ظلمة فیقضى علیها بالمعاینة قبل أن یلمسها إنهار فإذا لمسها تبین له خطأ قضائه (کلیله شیخو، ص ۲۲۴). و متن مطابق «م» است. و این اختلاف در باب الأسد و الثور (ص ۲۱۶) نیز بگذشت و در آنجا و اینجا که سه بار در کلیله‌های چاپی «کرمک شب تاب» آوردند در نسخه خطی «م» به جای آنها «نی» می‌باشد و در این باب آن را به فتح نون اعراب گذارده و ما «م» را ترجیح دادیم که نسخه خطی قرن هشتم است و دست تحریف و

چون در دست گرفت مقرّر گردد که باد پیموده است و پیش از تیغ در حکم تعجیل کرده و حسد جاهل از عالم و بد کردار از نیکو کار و بد دل از شجاع معروف است

وَ اُنّی شَقِیٌّ بِاللُّنَامِ وَلَا تَرِیْ      شَقِیًّا بِهِمْ اِلَّا کَرِیْمَ الشَّمَانِلِ<sup>۱</sup>

و ظنّ غالب آن است که آن گوشت را قاصدان در منزل او نهاده‌اند و این قدر در جنب مکر<sup>۲</sup> دشمنان و قصدِ حاسدان بزرگ ننماید. و مُحَاسِنَاتِ اهل بَغِی پوشیده نیست خاصه جایی که اغراض معتبر در میان آید. و مرغ در اوج هوا و ماهی در قعر دریا و سباع در صحن صحرا از قصد بد بیگانان مسلم نتوانند بود. او شکره اگر صیدی کند هم آن مرغان که در پرواز از وی بلندتر باشند، و هم آنان که پست‌تر در آن قدر، گرد محاربت و



→ تصرف در آن کمتر راه یافته علاوه اینکه انوار سهیلی نیز مطابق صفحه ۴۰۴ است و کسی که کلیله بهرامشاهی و انوار سهیلی را مقابله کند بر وی معلوم گردد که مولی حسین کاشفی اکثر عبارات آن را در انوار سهیلی آورده و عبارت او در باب الأسد و الثور در این مورد مانند عبارت کلیله است (ع ۲۱) است: بیچارگان از سرها رنجور شده پناهی می‌جستند و به طلب آن میان جست کرده به هر گوشه می‌دویدند ناگاه بر طرف راهی تازه‌ای روشن افکنده دیدند و به گمان آنکه آتش است هیزم جمع آوردند و گرداگرد آن چیده دم دیدند و در برابر ایشان مرغی بر درختی آواز می‌داد که آن آتش نیست التفات بدان نمودند و از آن کار بی‌فایده باز نه‌ایستادند (انوار سهیلی، ص ۱۵۱، ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش. اسدی طوسی در لغت فرس ضمن لغت «شب‌تاب» از منظومه رودکی در ترجمه کلیله راجع به داستان بوزینگان و مرغ ویرانه باب الأسد و الثور چنین آورده:

شب زمستان بود کپی سرد یافت      کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت  
کیان آتش صمی پنداشتند      پشته هیزم برو برداشتند

که رودکی براعه را به کرمک شب تاب ترجمه کرد و چنانکه در صفحه ۱۸۹ گفتیم براعه هم به معنی نی آمده و هم کرمک شب تاب و اختیار رودکی دلیل نیست که ابوالمعالی منشی نیز در کلیله همان را اختیار کرده باشد.  
۱. شعر از طرمّاح بن حکیم طائی است در حماسه ۵۶ ابوتمام آورده شد و در شرح حماسه مرزوقی ج ۱، ص ۲۲۷ ط قاهره ۱۳۷۱ ه. «و اُنّی شقی» عطف بر «اُنّی بغیض» در شعر قبل آن است و هر دو در موضع فاعل برای زاد می‌باشند لذا اُنّی به فتح همزه صحیح است نه به کسر آن چنانکه در چاپرها به کسر است و شعر قبل این است:

لقد زادنی حباً لنفسی اُنّی      بغیض اِلّی کل امری غیر طائل

یعنی و اینکه من به سبب فرومایگان شقی و بدبخت می‌باشم (یعنی در چشم آنها خوار و بی‌مقدارم) و حال اینکه کسی را به سبب آنان شقی نبینی مگر آنکه دارای صفات کرمیه است.

۲. این قدر در خبث مکر (ن.) و متن مطابق «م» و «ق» است و آن را صواب دانستیم.

مغالبت برآیند؛ و سگان برای استخوان که در راه یابند با یکدیگر همین معاملات بکنند) <sup>۱</sup> و خدمتکاران تو در منزلت‌هایی که کم از رُتبت شگال است حسد روا می‌دارند اگر در آن ذرّجت منظور مناقشتی رود بدیع ننماید. در این کار باید که تأملی شافی فرمایی و تدارک آن از نوعی اندیشی که لایق بزرگی تو باشد که چون حقیقت حال روشن گشت کشتن او بس تعذری ندارد. شیر سخن مادر نیکو استماع فرمود و آن را با خرد خویش باز انداخت و شگال را پیش خواند و گفت: میل ما به تو به حکم آزمایش سابق، به قبول عذر زیادت از آن است که به تصدیقِ حوالتِ خصمان.

شگال گفت: من از مؤونت این تهمت بیرون نیایم تا مَلِکِ حیلتی بسازد که صحت حال و راستی کار بدان بشناسند <sup>۲</sup>. با آنکه بر برائتِ ساحتِ خویش ثبّتی تمام دارم و متیقّنه که هر چند احتیاط بیشتر فرموده شود، مناصحت و اخلاص مرا مزیت و رجحان بر کافّةِ خَدَم <sup>۳</sup> و خشم ظاهرتر گردد

وَ أَنْتَ لَوْ اسْتَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كُفَّهِمْ وَ جَرَّبْتَ مِنْهُمْ صَاحِباً بَعْدَ صَاحِبٍ

لَمَا تَلَقَى مِنْهُمْ شَاهِداً مِثْلَ شَاهِدِي وَ لَمْ تَرْضَ مِنْهُمْ غَائِباً مِثْلَ غَائِبِي <sup>۴</sup>

من آن ترازوم اخلاص و دوستی تو را که هیچ گنج نتابد سر زبانه من

به عشق و مهر تو آن بحر دور پایانم <sup>۵</sup> که در نیابد چرخ هوا کرانه من

۱. بین الهالین را از «م» نقل کردیم که با متن کلیله عربی مطابق است؛ چه شیخو و یازجی و مرصفی و کلیله طبع دمشق به اتفاق آوردند که، فَإِنِ الْحَدَاةُ إِذَا أَصَابَتِ الْبُضْعَةَ مِنَ اللَّحْمِ نَاقَسَهَا كَثِيرٌ مِنَ الطَّيْرِ وَالْكَلْبِ إِذَا أَصَابَ الْعَظْمَ وَ أَخَذَهُ فِيهِ تَعَاوَنُوا عَلَيْهِ عِدَّةٌ مِنَ الْكَلَابِ. و نسخه‌های چاپی کلیله ناقص و افتاده دارد و اصل نسخه «م» در چند مورد چنین بود: و شکره اگر صیدی کند همان از مرغان... و هم آنان که در بست‌تر در آن قدر کرد.

شکره، به کسر اول و فتح ثانی و ثالث؛ پرندهای است شکاری از جنس باشه لیکن از او کوچک‌تر باشد (برهان قاطع).

حدأة، به کسر اول و فتح دوم و سوم؛ غلبواژ (منتهی الإرب)، غلبواژ: مرغ گوشت ربای را گویند که زغن باشد.

۲. تا ملک حیلتی نسازد که صحت حال و روشنی کار من بدان نشناسند (خ).

۳. فرموده باشد مزیت و رجحان من در اخلاص و مناصحت بر کافّة خدم (خ).

۴. یعنی و تو اگر همه یاران خود را به عرض و سان گذاری و از ایشان یاری را پس از یاری بیازمایی هر آینه از ایشان حاضری را مانند حاضر من نمی‌بینی و از ایشان غایبی را مانند غایب من نمی‌بینی.

۵. به مهر و عشق تو آن بحر دور پایانم (م).

شیر گفت: وجه تفحص چیست؟

گفت: جماعتی را که این افترا کرده‌اند حاضر آرند و به استقصا از ایشان بپرسند که تخصیص من بدین حوالت و فرو گذاشتن کسانی که گوشت خورند و در آن مناقشت روا دارند چیست؟ و چه معنی داشت؟ که روشن شدن این باب بی از این ممکن نتواند بود و امید آن است که مَلِک این بفرماید و اگر خواهند که بستیهند بر ایشان بانگی بر زند و تأکیدی رود که هر گاه راستی حال باز نمایند جرم ایشان به عفو مقابله کرده آید هر آینه یَقَابِ ظَنِّ کَاذِبٍ از چهره یقین صادق برداشته شود و تَزَاهَتِ جَانِبٍ من مقرر گردد.

شیر گفت: چگونه عفو را مجال تواند بود در باب کسی که به قصد و حسد در حق من و اهل مُلْک من متعرف گشت؟

گفت: بقا باد ملک را، هر عفو کز کمال استیلا و بسطت و وفور استعلا و قدرت ارزانی باشد سراسر هنر است. و بدین دقیقه<sup>۱</sup> که بر لفظ مُلْک رفت در آن تفاوتی<sup>۲</sup> صورت نیندد خاصه که گناهکار به توبت و اِنَابَتِ آن را دریافت و بندگی و طاعت پیش آن باز رفت<sup>۳</sup> البته بیش مجال انتقام نماید و هر آینه مستحق اغماض<sup>۴</sup> و تجاوز گردد و علما گویند: طلب مخرج از بد کرداری بابی معتبر است در احسان و نیکو کاری.

شیر چون سخن او بشنود و آثار صدق و صواب بر صفحات آن بدید، آن طایفه را که فتنه انگیز بوده‌اند از هم جدا کرد و در استکشاف غوامض و استخراج بواطن آن کار غلو و مبالغت واجب داشت و امانی مؤکد داد که اگر راستی حال نپوشانند مستحق عفو و اکرام شوند. پس بعضی از ایشان اعتراف نمودند و تمامی مواضعت و متابعت<sup>۵</sup> خویش مقرر

۱. و بدین رقیقه (م).

۲. و از این تفاوت (م).

۳. و به بندگی و طاعت پیش از آن باز رفت (ن). پیش آن باز رفت (ق).

۴. مستحق اغراض (ن).

۵. مواضعت: بر چیزی موافقت و سازواری نمودن. متابعت: به روی در افتادن در بدی (امتهی الإرب). و تمامی مواضعت و مطابقت خویش (م) و «متابعت» به جای «متابعت» نیز مناسب نماید.



گردانیدند و دیگران به ضرورت بدان اقتدا کردند و برائتِ ساحتِ شگال ظاهر شد. مادر شیر چون بدانتست که صدق شگال از غبار شُبُهت بیرون آمد و حجابِ رِئیت از جمال اخلاص او برداشته شد به نزدیک شیر رفت و گفت: مُلک این جماعت را امانی داده است و از آن رجوع ممکن نیست. لیکن در این واقعه او را تجربتی بزرگ است. بدان عبرت گیرد و بدگمانی در طایفه‌ای که به بدگفت ناصحان و تقبیح حال ایشان تقرّب می‌کنند مضاعف گرداند و از هیچ خائن استماع سعایتی جایز نشمرد (مگر آن را برهانی بیند که آن را از تردّد استغنا افتد، و تَرّهات اصحابِ اغراض را که در معایب نزدیکان و محارم گویند اگر چه موجز و مختصر باشد بی‌خطر نشناسد که به تدریج مایه پذیرد و به جایی رسد که تدارک صورت نبندد

وَإِنِّي لَسَرَّاكَ الضَّعِيفَةَ قَدْ بَدَأَ  
تَرَاهَا مِنَ الْمَوْلَى فَمَا اسْتَشِيرُهَا  
مَخَافَةَ أَنْ يَجْنِي عَلَيَّ وَإِنَّمَا  
يَسْهِيحُ كَبِيرَاتِ الْأُمُورِ صَغِيرُهَا<sup>۱</sup>  
از نیل و فرات و دجله جویی زاید پس موج زند که پیل را بر باید  
و گیاه تر چون بیشتر فراهم می‌آرند از آن رسن‌ها می‌تابند که پیل از گسستن آن عاجز  
می‌آید. و در جمله خرد و بزرگ)<sup>۲</sup> و اندک و بسیار آن را که برسانند تاویل باید طلبید و

۱. دو بیت «وإني لسرائك...» گفته شیبب بن برصاء است (ف).

۲. آنچه در بین الهالین است از «م» نقل کردیم و چاهی‌ها ناقص و افتاده دارد و عبارت آنها چنین است: و از هیچ خائن استماع سعایتی جایز نشمرد و تَرّهات اصحاب اغراض را اگر چه موجز و مختصر باشد که به تدریج مایه گیرد و به جایی رسد که تدارک صورت نبندد در گوش نکند. از نیل و فرات (تا آخر شعر) و اندک و بسیار آن را... .

و آن دو بیت عربی در نسخه «م» محرف و غیر مفرو بود تا اینکه پس از فحص و تتبع بسیار به فضل و توفیق الهی در حماسه ابونعمان یاقئیم و قائل آن شیبب بن یزید بن جمره العری معروف به شیبب بن برصاء است و برصاء مادرش بود و خود از شعرای دولت امویه است و این اشعار او در حماسه ۴۰۳ می‌باشد و در شرح حماسه مرزوقی ج ۳، ص ۱۱۲۳، ط قاهره (۱۳۷۱ ه. ق.) و یک بیت از همین حماسه از شیبب بن برصاء عربی در باب الأسد والنور صفحه ۱۳۲ نیز بگذشت: تبیین أعقاب الأمور... .

تراک صیغه مبالغه و ضعیفه به معنی کینه. و ترا به معنی نم (کنایه از بدو ظهور کینه) و استثیر از ثوران به معنی هیجان و برانگیختن و مخافة مفعول له می‌باشد و تبریزی در شرح حماسه به جای «فما استثیر»، «فلا استثیر» نیز روایت کرد.

گرد زخُصت و مدافعت باید گشت

إِذَا مَا أَتَتْ مِنْ صَاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ      فَكُنْ أَنْتَ مُخْتَالاً لِزَلَّتْهُ عُدْرًا<sup>۱</sup>

و از تقرّب هشت کس<sup>۲</sup> حذر واجب است: اول آنکه نعمت مُنعمان را سبک دارد و کفران آن او را دست دهد. دوم آنکه بی موجبی در خشم شود. سیم آنکه به عمر دراز مغرور گردد و خود را از رعایت حقوق بی‌نیاز پندارد. چهارم آنکه راه غدر و قطیعت پیش<sup>۳</sup> او گشاده و سهل نماید. پنجم آنکه بنای احکام خویش بر عداوت نهد نه به راستی و دیانت. ششم آنکه در باب شهوت رشته بر خود فراخ گیرد و قبله دل را هوا سازد. هفتم آنکه بی سببی در مردمان بدگمان باشد و بی دلیلی روشن اهل تقوا را متهم دارد. هشتم آنکه به قلت حیا معروف باشد و به شوخی و وقاحت مذکور.

و بر هشت کس اقبال نمودن فرض است: اول آنکه شکر احسان بر خود لازم شمرد. دوم آنکه عَقْدِ عَهْدِ او به حوادث روزگار وَهَن نپذیرد. سیم آنکه تعظیم حقوق ارباب تربیت واجب بیند. چهارم آنکه از مکر و فجور بیرهیزد. پنجم آنکه به اذیال شرم و صلاح تمسک<sup>۴</sup> نماید. ششم آنکه در حال خشم بر خود قادر باشد. هفتم آنکه به هنگام

→ یعنی همانا که من کینه مولی را سخت ترک کنده‌ام (یعنی شکبایی پیشه می‌نمایم و شکنجه او را تحمل می‌نمایم) آن‌گاه که نم آن از جانب مولی هویدا شد (کنایه از اینکه نخستین بار که اثر آن آشکار شد) و آن را بر نمی‌انگیزانم از بیم آنکه مبادا بر من جنایت کند و از من گناه جوید همانا که کارهای بزرگ را کوچک آنها بر می‌انگیزاند.  
در «ن» مصرع دوم آن بیت فارسی را چنین آورده: بس موج زند که پیل را بر باید.

۱. شعر از سالم بن ابی‌صه اسدی است در حماسه ۴۱۱ آورده شد و در شرح حماسه مرزوقی (ج ۳، ص ۱۱۴۳) و در حاشیه آن گوید که ابیات او را قالی در امالی (ج ۲، ص ۲۲۴) نیز آورده. یعنی هرگاه از یار تو لغزشی پیدا شد پس نو برای عذر آن چاره جو باش. و دو بیت دیگر از همین حماسه از سالم در این باب عن قریب بیاید (و در شرح المصنوع به علی غیر آهله، ص ۳۶ قال سالم بن ابی‌صه: إذا ما أتت من صاحب الخ).

۲. در چاپی‌ها آوردند: «و از تقریب هشت کس» و در «م». «تقرّب» بود و به مقابله عبارت بعد: «و بر هشت کس اقبال نمود فرض است» همان «تقرّب» صواب است. و مضمون عبارت اتوار سهیلی نیز با متن موافق است.

۳. راه غدر و مکر پیش او (چاپی‌ها). قطیعت: جدایی.

۴. در «م» پنجم جای هشتم است و هشتم جای پنجم و در هیچ یک از کلیله‌های عربی که در دسترس است این موضوع که از هشت کس بر حذر بودن و به هشت کس اقبال نمودن باشد ندارد. و در «م» اصلاً شماره‌ها (اول، دوم...) ندارد.

طمع سخاوت ورزد. هشتم آنکه از مجالست اهل فحش و فسق پهلو تهی کند.  
چون شیر موقع اهتمام و شَفَقَتِ مادر در تلافی آن حادثه بدید، شکر و عذر فراوان وی  
را لازم شمرد و گفت: به برکات اشارت و میامن هدایت تو

راه تاریک مانده روشن شد      کار دشوار بوده آسان گشت<sup>۱</sup>

و برائت ساحت امینی واقف<sup>۲</sup> از آن تهمت پیدا آید. پس ثَقَّت و امانت و دیانت شگال  
ببفزود و شگال را پیش خواند و گفت: این تهمت را موجب مزید ثَقَّت و مزیت اعتماد  
باید پنداشت و تیمار کارها که به تو مفوّض است برقرار معهود می‌دار.

شگال گفت: چنین راست نیاید. مَلِکِ سوابق عهود را فرو گذاشت و خیال دشمنان را

در ضمیر مَجَالِ تمکن داد

وَقَدْ أَصْغَيْتَ لِلْوَاشِيْنَ حَتَّى      رَكَنتَ إِلَيْهِمْ بَعْدَ الرُّكُونِ<sup>۳</sup>

آنی که وفا ز دل برانداخته‌ای      با دشمن من تمام در ساخته‌ای

دل را ز وفا چرا بپرداخته‌ای      مانا که مرا هنوز نشناخته‌ای<sup>۴</sup>

شیر گفت: از این معانی هیچ چیز پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحت

۱. این بیت در آخر باب الفرد والسلفاة نیز گفته شد و در آنجا مصرع اول چنین بود: «راه تاریک گشته آسان شده» و در  
انوار سهیلی نیز «تاریک گشته» آورده و شعر از مسعود سعد سلمان است (دیوان مسعود سعد، تصحیح رشید یاسمی،  
ص ۷۲۹).

۲. مراد شگال است.

۳. این شعر را از «م» نقل کردیم و در چابیی‌ها نیاوردند. یعنی به حرف سخن چیتان گوش دادی تا اینکه میل کردی و گراییدی  
به سوی ایشان برخی میل کردند. شعر از بختری است (دیوان بختری، ج ۱، ص ۸۸ ط قسطنطنیه) و نسخه «م»، «بعد  
الركون» است.

۴. این رباعی از مسعود سعد سلمان است و در دیوان او (تصحیح رشید یاسمی، ص ۷۲۱) چنین آمده:

دائم که وفا ز دل برانداخته‌ای      با آنکه مرا عدوست در ساخته‌ای

دل را ز وفا چرا بپرداخته‌ای      مانا که مرا تمام نشناخته‌ای

و متن مطابق «م» است جز اینکه مصرع اول را چنین آورده: «دائم که ز دل وفا برانداخته‌ای» و در انوار سهیلی این رباعی  
چنین:

ای آنکه دل از وفا بپرداخته‌ای      با دشمن من تمام در ساخته‌ای

گر با همه کس عشق چنین باخته‌ای      هرگز حق هیچ کس بنشناخته‌ای

تو تقصیری رفت<sup>۱</sup> و نه در رعایت و عنایت ما قصوری...

لكن أئتت بين السُرورِ مَساءَةً وَالْمَرْءُ يَشْرِقُ بِالزُّلالِ الْبَارِدِ<sup>۲</sup>

قوی دل باش و روی به خدمت آر.

شگال جواب داد:

هر روز مرا سری و دستاری هست<sup>۳</sup>

این گرت خلاص یافتم، اما جهان از حاسد و بدگوی خالی نتوان کرد و تا اقبال ملک بر

من باقی است حسد یاران بر قرار باشد و بدین استماع که سخن ساعیان را ارزانی فرمود<sup>۴</sup>

ملک را سهل المأخذ شمرند و هر روز تَضْرِیبِی ساده رسانند و هر ساعت رِبِیْتِی نو<sup>۵</sup> در

میان آرند. و هر پادشاه که چُرْبِکِ ساعی فتنه‌انگیز را در گوش جای دهد و به زَرُق و

شَعْوَدَةُ دیو مردم التفات نماید<sup>۶</sup> خدمت او جان‌بازی باشد و از آن احتراز کردن فریضه

گردد. و مثل مشهور است<sup>۷</sup>: خَلَّ سَبِيلَ مَنْ وَهَى سَقَاؤُهُ<sup>۸</sup>

۱. تقصیری بود (م).

۲. شرق بالماء. از باب علم: آب به گلوش فرو مانده (منتهی الإرب). یعنی لکن در میان خوشی بدی آمد. و مرده به آب زلال سرد گلوگیر می‌شود. و شعر گفته ابو فراس است.

ر. ک: تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۲۸، ط رحلی.

۳. در «م» آورده: هر روز مرا دلی و دستاری هست. و در مقابل «دستاره»، «سره» مناسب‌تر است چنانکه در دیگر نسخه‌ها می‌باشد.

۴. که سخن ساعیان ارزانی فرمود (ن). و متن مطابق با «م» است.

۵. و هر ساعت ربتی نو (م). ولی همان متن باید صواب باشد چنانکه نسخه‌های دیگر چنان است.

۶. فتنه‌انگیز را در دل جای دهد و به زرق و شعوده تمام دیو مردم التفات نمود (م).

۷. و از آن احتراز اولی‌تر، و مثلی معروف است (م).

۸. در «م» آورده: و هی سقاؤه (ولی صواب همان متن است). عبدالرحیم صفی پوری در منتهی الإرب فی لغة العرب گوید: و هی. به فتح اول و سکون دوم: شکاف چیزی و دریدگی آن. و هی. از باب فرح و سماع: کفیده و شکافته شد مشک و سست و فرو هشته گردید بند و رسن آن و فی‌المثل:

و من هریق بالفلاة ماؤه

خل سبیل من وهی سقاؤه

بضرب لمن لا یستقیم أمره. و میدانی در مجمع الامثال این مثل را نیز آورده و به جای «الفلاة»، «الفلاة» است که گویا اشتباه از کاتب باشد و میدانی گوید: بضرب لمن کره محبتك و زهد فیک اص ۲۱۲، ط تهران، ناصری). و این بیان میدانی

فَاقْطَعْ لِبَانَةً مِّنْ تَعَرُّضٍ وَصَلَةٌ  
وَلَشَرٌّ وَاصِلٍ خِلَّةٍ صَرَائِمِهَا<sup>۱</sup>

یک سخن بخواهم گفت اگر رای ملک استماع صواب بیند، که سزاوارتر کس به قبول حجت و سماع مظلمت ملوک حاکمانند. و ملک در این حادثه که بر من رحمتی فرمود و اعتماد تازه گردانید از وجه تفضل بود که آن را نعمتی و ضیعتی توان خواند، اما بدگمانی که رفت در مکارم او بدگمان گشتم و از عواطف ملکانه نومیدی آورد؛ چه سوابق تربیت خویش و سوالف خدمت مرا بیهوده در معرض تضییع و خیز ابطال آورد به تهمتی حقیر که اگر ثابت نشدی هم خطری نداشت)<sup>۲</sup>. و مخدوم چنان باید که بشطبت دل او چون دریا

→ مناسب مقام است؛ چه در منتهی الإرب گوید که این مثل برای کسی که کار او راست نیاید زده می‌شود و میدانی گوید برای آنکه هم‌نشینی و مصاحبت ترا ناخوش دارد. که عبارت متن (خدمت او جانبازی باشد و از آن احتراز کردن فریضه گردد) یا بیان میدانی موافق است.

خلی سبیل. از باب تعجیل: رها کرد او را فهو مخلی (منتهی الإرب). یعنی رها کن کسی را که مشک او فروخته و شکافته گردید و آنکه آب وی در بیابان ریخته شد.

۱. «فاقطع لبانه». سنائی در حدیقه (ص ۴۴۸). طهران به تصحیح مدرس رضوی گوید:

بد کسی دان که دوست کم دارد<sup>۳</sup> زو بتر چون گرفت بگذارد

مصراع دوم آن به خوبی ترجمه مصراع دوم شعر عربی لبید است: و لشر واصل خلة صرامها.

۲. بین الهلالین در چاپی‌ها ندارد و ما آن را از «م» نقل کردیم و چند جای عبارت آن چنین بود: که سزاوارتر کسی... در این حادثه بر من... نه از وجه تفضل بود که آن را نعمتی و ضیعتی...

اما چون صنیعت به معنی نیکویی است و با نعمت مناسب است لذا احتمال تحریف از کاتب داده‌ایم و معلوم است که حرف نفی (نه از تفضل) بر مورد است و عبارت انوار مهیلبی چنین است: و اگر رای ملک صواب بیند، من عذر قبول ناکردن را به یک سخن روشن گردانم. ملک فرمود: بگوی: فریسه گفت. [در انوار مهیلبی شگال را فریسه نام نهاده]: اگر پادشاه در این حادثه بر من ترحم فرمود و اعتماد را تازه و اعتقاد را زیاده ساخت از روی تالطف و تفضل بود و آن را نعمتی هر چه عظیم‌تر و عنایتی هر چه تمام‌تر توان دانست اما بدین تعجیل که فرمود و در سیاست من بر آنکه تفحص رود در مکارم پادشاهانه او بدگمان گشتم و از عواطف خسروانه و مراحم بی‌کرانه ناامید شده؛ چه سوابق تربیت خود را بر فایده در خیز ابطال افکنده سوالف خدمت مرا بیهوده در معرض تضییع آورد و به تهمتی حقیر که اگر ثابت شدی هم چندان وقتی نداشتی عقوبتی عظیم روا داشت...

و شعر از لبیدین ربیعہ انصاری است که یکی از قصاید معلقات سبع است (چهارم از معلقات سبع شرح قاضی حسین بن احمد زوزنی، ط ایران) و مصرعی از همین قصیده لبید در صفحه ۱۸۳ نیز بگذشت. یعنی قطع کن و بر حاجت خود را از کسی که وصل او در معرض زوال و نقصان است و هر آینه بدترین کسی که واصل محبت و دوستی است (یعنی دوستی پیوسته) آن کس است که آن دوستی را قطع کند.

بی‌نهایت باشد و مرکز حلم او چون کوه استوار<sup>۱</sup> نه شنودن سعایت این را در موج آرد و نه  
فُوزِتِ خشم او را در حرکت

أَحِبُّ الْفَتَى يَنْفَى الْفَوَاحِشَ سَمْعُهُ      كَأَنَّ بِهِ عَنِ كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقْرًا  
سَلِيمٌ دَوَاعِي الصَّدْرِ لَا بَاسِطًا أَدَى      وَلَا مَانِعًا خَيْرًا وَلَا قَائِلًا هُجْرًا<sup>۲</sup>

شیر گفت: سخن تو نیکو و آراسته است، اما به قوت و درشت می‌گویی.<sup>۳</sup>

شگال جواب داد که، دل ملک در امضای باطل قوی‌تر و درشت‌تر از سخن من است در  
تقریر حق، و چون تزویر و بُهتان<sup>۴</sup> را سبک استماع افتاد واجب کند که شنودن صدق و  
صواب گران نیاید (و زینهار تا این حدیث را بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده نباید که  
دو مصلحت ظاهر را متضمن است: اول آنکه مظلومان را به قصاص خرسندی حاصل آید

۱. در «ن» و چاپی‌های تبریز آوردند: «و مرکز حکم او چون کوه با ثبات و سکونت» ولی صواب همان متن است که از «م» نقل کردیم و با «ق» و انوار سهیلی نیز مطابق است و عبارت لغت و نشر مرتب است که، نه شنودن سعایت این را در موج آورد راجع به بسطت دل او چون دریای بی‌نهایت است، و نه فوریت خشم او را حرکت راجع به مرکز حلم او چون کوه استوار. و معلوم است که خشم با حلم مناسب است نه با حکم. و در انوار سهیلی گوید: دل پادشاه باید که چون دریای موج باشد تا به خس و خاشاک سعایت تیره نگردد و مرکز حلم او چون کوه باشکوه در مقام ثبات ساکن تا تندباد خشم آن را در حرکت نیارد.

۲. این دو بیت از سالم بن ابی‌صه اسدی است و در حماسه ابوتمام آورده شد حماسه ۴۱۱ و شرح حماسه مرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۴۲، ط قاهره، ۱۳۷۱ ه. ق.) و بینی از سالم از همین حماسه در چند صفحه پیش بگذشت.

مرزوقی، در شرح آن گوید: جایز است که «سلیم» به رفع خوانده شود تا خبر مبتدای محذوف «هو» باشد و هر یک از «باسط» و «مانع» و «قاتل» مرفوع باشد تا صفت سلیم قرار گیرند و نیز می‌توان سلیم را به نصب خواند تا حال باشد برای «فتی» و هر یک از آنها را منصوب تا باز صفت سلیم باشد.

و قر. به فتح اول و سکون دوم: گرانی گوش یا رفتگی شنوایی. هجر، به ضم اول و سکون ثانی: سخن زشت و بیهوده (منتهی الإرب). الداعیه: السبب، الدواعی جمع (منجد). یعنی جوانی را دوست دارم که گوش او زشت‌ها را دور می‌کند (آنها را استماع نمی‌نماید) چنانکه گوئی در گوش او از هر زشت (از شنیدن آن) گرانی است. و دارای قلب سلیم است (سینه او از اسباب و اغراضی که به بدی‌ها و پلیدی‌ها کشاند سالم است) نه گسترنده بدی است و نه بازدارنده خوبی و نه گوینده سخن زشت و بیهوده.

۳. اما به غایت درشت می‌گویی (ن). و همان متن صواب است و جواب شگال «که دل ملک در امضای باطل قوی‌تر و درشت‌تر از سخن من است» مصرح است که قول او قوی و درشت بود.

۴. و چون زور و بهتان (م).

و ضمایر ایشان از استزادت پاک شود و مرا نیکوتر آن نمود که هر چه در دل دارم اظهار کنم تا حضور و غیبت من ملک را یکسان گردد و چیزی باقی نماند که در ثانی حال سبب عداوتی و موجب غصهٔ تواند بود؛ و دوم خواستم که حاکم این حادثه عقل رهنمای و عدل جهان آرای ملک باشد و امضای حکم پس از شنودن سخن متظلم نیکو آید.<sup>۱</sup>

شیر گفت: همچنین است. ما حُسن تثبّت در کار تو به جای آوردیم و در استخلاص از این غرقاب عنایت فرمودیم.<sup>۲</sup>

شگال جواب داد: اگر مَخْرَج به رای و رأفت ملک اتفاق افتاد تعجیل در کشتن من هم به فرمان او بود.

شیر گفت: تو ندانی که طلب مَخْلَص از ورطهٔ هَلاک اگر چه قصدی رفته باشد شایع‌تر احسانی و فاضل‌تر امتنانی است.

شگال جواب داد: همچنین است که من به عمرهای دراز شکر کرامات و عواطف ملک نتوانم گذارد و این عفو و رحمت پس از وعدهٔ نکال و عقوبت بر همه نعمت‌ها راجع است.

وَأُوْعِدْتَنِي حَتَّى إِذَا مَا مَلَكَتْنِي صَفَحْتَ وَ صَفَحُ الْمَالِكِينَ جَمِيلٌ<sup>۳</sup>

و پیش از این به همه وقت ملک را مطیع و مُخلص و ناصح و یک‌دل بوده‌ام و جان و بینایی فدای رضای او داشتم

چون دست بکردم آنچه فرمودی تو چون دیده بدیدم آنچه بنمودی تو

۱. بین الهالین از «م» نقل شد و نسخه‌های چاپی کلیله ناقص و افتاده دارد. انوار سهیلی نیز به مضمون متن است و اختلاف اندکی در عبارت دارند و اصل نسخهٔ «م» در چند جا چنین بود: تا این حدیث را با دلیری... و ضمایر ایشان از استزادت... و امضای حکم پس شنودن... و ما به کمک عبارت انوار سهیلی (ص ۴۵۶، ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش.) تصحیح کردیم.

۲. در کار تو به جای نیآوردیم... عنایت فرمودیم (م).

۳. شعر «و واعدتنی حتی...» گفتهٔ ابوفراس است (ف).

این بیت را از «م» نقل کردیم. در کلیله‌های چاپی نیآوردند. یعنی مرا ترسانیدی تا چون خداوند من شدی از من درگذشتی و در گذشتن خداوندان نیکوست، و به عبارت دیگر، مرا بیم دادی تا چون مالک من شدی مرا معاف کردی و معاف کردن مالکان خوب است.

و آنچه می‌گویم نه بهر آن است تا بر رای ملک در حادثه خویش خطایی ثابت کنم (یا عیبی و وَصَمْتی به جانب او منسوب گردانم)<sup>۱</sup>، اما حسد جاهلان در حق ارباب هنر و ارباب کفایت رسمی است مألوف و عاداتی است مستمر، و بسته گردانیدن طریق آن متعذر<sup>۲</sup>

إِنْ يَحْسُدُونِي فإني غير لائمهم قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْفَضْلِ قَدْ حَسَدُوا<sup>۳</sup>  
 (لکن از اینها چه فایده! بیچارگان یاران گیرند و مَذَلَّتْ‌ها کشند و مکرها اندیشند و مخدوم را مُدَاهَنْت کنند و در تخریب ولایت و ناجیت سعی پیوندند و به عَشْوَه جهانی را مستظهر گردانند و همه جوانب را به وعده‌های دروغ به دست آرند، و حاصل جز دریغ و ندامت نباشد؛ چه همیشه حق منصور است و باطل مقهور و ایزد تعالی عاقبت محمود و خاتمت مَرَضِي اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت را ارزانی داشته است ﴿وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾<sup>۴</sup>  
 يُرِيدُ الْجَاهِدُونَ لِيُطْفِئُوهَا وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا مَا يَشَاءُ<sup>۵</sup>



۱. بین الهالین از «م» نقل شد.

۲. و نسبت گردانیدن (و بسته گردانیدن - ظ) طریق آن عذری ظاهر دارد (م).

۳. اگر بر من حسد برند البته من ایشان را نکوهش نمی‌کنم، پیش از من مردم اهل فضل محسود دیگران بودند و شعر گفته ابوبکر عذری است (ف. ص ۱۷۸).

۴. بین الهالین از «م» نقل شد و چند جای اصل نسخه چنین بود: لکن از اینجا چه فایده... و در تخریب ولایت... و لو کره المشركون... بهر خفاش که نهان گردد.

توبه (۹) آیه ۳۳. صدر آیه: ﴿پریدون ان یطفوا نور الله بأفواههم و یأبی الله...﴾؛ یعنی می‌خواهند که نور خدا را به دهان‌ها بشان (به گفته‌های خودشان) فرو نشانند و خاموش کنند و ابا دارد خدا مگر اینکه نور خود را تمام کند (به کمال رساند) اگر چه کافران کراهت و ناخوش دارند.

۵. یعنی متکران می‌خواهند که خاموش کنند آن را و ابا دارد خداوند مگر آنچه را که می‌خواهد. قیس بن خطیم اوسی نظیر این گوید (حماسة ۴۴۴ ابوتعام و شرح حماسة مرزوقی ص ۱۱۸۸، ط فاهرة مصر، ۱۳۷۱ ه. ق.).

یرید المرء أن یعطی مناه و یأبی الله إلا ما یشاء

و بیتر از قیس از همین حماسة در صفحه ۱۸۸ باب الأسد و الثور بگذشت:

و بعض الداء ملتئم شفاء و داء النسوک لیس له شفاء



آفتابی که بر جهان گردد      بهر خفاش کی نهان گردد<sup>۱</sup>

و با این همه می ترسم که، عیاداً بالله، خصمان میان من و مَلِک مَدْخَلی دیگر یابند، و الاً،

بودیم ترا بنده و هستیم هنوز.

شیر پرسید: کدام موضع است که از آن مَدْخَلی توان ساخت؟

گفت: گویند در دل بنده تو وحشتی حادث شده است بدانچه در حق او فرموده‌ای،

امروز مستزید و آزرده است؛ و این جایگاه بدگمانی است خاصه که ملوک را در باب

کسی که عقوبت و جفا دیده باشد و یا از منزلت خویش بیفتاده و یا به عزلی مبتلا گشته<sup>۲</sup>

یا خصمی را که در رُتبت کم از وی بوده بر وی تقدمی افتاده است هر چند این خود نتواند

بود، و بر خردمند پوشیده نماند که پس از چنین حوادث اعتقادهای جان‌بین صافی تر گردد؛

چه اگر در ضمیر مخدوم به سبب تقصیری و اِهمالی که از جهت خدمتکاران رسانند

گراهیتی باشد چون خشم خود براند و تعریکی فراخور حال آن کس بفرماید لاشک

اثر آن زایل شود و اندک و بسیار چیزی باقی نماند و مَغْمَزِ تَمُویَهاتِ<sup>۳</sup> قاصدان

هم بشناسد و بیش به تُرّهات و اصحاب اغراض التفات ننماید و فرط اخلاص و

→ و در تاریخ رویان مولی اولیاء الله (ص ۶۴، ط تهران، ۱۳۱۳ ه. ش.) این سه بیت که آخر آن قریب به متن است به عمر

خیام نسبت داده شد:

بصائب فکرة و علو همة

سبقت العالمین إلى المعالی

لیال للضلالة مدلهمة

فلاح لناظری نور الهدی فی

و یأبى الله إلا أن یتمه

یرید الجاحدون لیطفوه

«ف» چنین آورده است:

و یأبى الله إلا أن یتمه

یرید الجاحدون لیطفوه

گفته خواجه عمر خیام است. این شعر را ما در حاشیه نقل کردیم از پاورقی تاریخ رویان، ولی در آن نسخه خطی آن را به

جای شعر متن آورده.

۱. بین الهلالین از «م» نقل شد و در چاپی‌ها از آیه و دو شعر عربی و فارسی هیچ یک آورده نشد.

۲. عبارت از «م» نقل شد و در اصل چنین بود: «و یا به عزلی مبتلا گشته» و در اتوار سهیلی گوید: یا از منزلت خویش

بیفتاده یا به عزلی مبتلا گشته یا خصمی را که در رتبت از او کمتر باشد بر وی تقدمی پیدا شده باشد.

۳. مغمز، به فتح اول و سوم و سکون دوم: جای طعن و عیب و آزر. یقال فیه: مغمز، آی مطعن أو مطمع (منتهی الإرب)، و در

چاپی‌ها آوردند: «و مغمز تمویهات» ولی همان متن صواب است و از «م» منقول است.

مناصحت و کمال هنر و کیفیت این کس بهتر مقرر گردد که تا بنده‌ای کافی و مُخلص نباشد در مَعْرِضِ حَسَد و غداوت نیفتد و یاران در منازعت او به تزویر برنگریند و راست گفته‌اند:

دارنده مباش وز بلاها رستی<sup>۱</sup>

و اگر در دل خدمتکار خوفی و هراسی باشد چون مالش یافت هم ایمن گردد و از انتظار بلا فارغ آید و استزادت چاکر از سه وجه بیرون نتواند بود: یا جاهی که دارد به اِهمالِ مخدوم نقصان پذیرد، یا خصمی بر وی بیرون آید، یا نعمتی که اَلْفَحْدَه<sup>۲</sup> باشد از دست بشود. هر گاه که رضای مخدوم حاصل گردد و اعتماد پادشاه بر وی تازه گشت جاه بیابد و خصم بمالد و مال کسب کند که جز جان همه چیز را عَوَض است<sup>۳</sup> خاصه در خدمت ملوک و اعیان روزگار (و چون این معانی را تدارک بُود، آزار از چه وجه باقی تواند بود؟ و قدر این نعمت‌ها اول و آخر که به هم پیوندد کسانی بتوان شناخت که به صلاح اسلاف مذکور باشند و به نزاهت جوانب و عنف مشهور).<sup>۴</sup> و با این همه امید دارم که ملک مرا معذور فرماید و بار دیگر در دام آفت نکشد و بگذارد تا در این بیابان ایمن و مرفه می‌گردم.

شیر گفت: این فصل معلوم گشت و الحق آراسته و معقول بود؛ دل قوی دار و بر سر خدمت خویش باش؛ چه تو از آن بندگان نیستی که چنین تهمت‌ها را در حق تو مجال

۱. این مثل در امثال و حکم دهخدا (ج ۱، ص ۳۵ و ج ۲، ص ۷۷۰) آورده شد در اول مانند متن نقل کرده و در دوم چنین: دارنده مباش از بلاها رستی. و اشعار و امثال عربی و فارسی چندی در این مضمون آورده رجوع شود.

۲. الفخته و الفغده بر وزن برجسته: اندوختن و طمع کردن (برهان قاطع). یا خصمان بر وی بیرون آیند یا نعمتی که اندوخته باشد (ز) یا خصمی بر وی پیروز آید (ا). و متن از «م» منقول است و به صحت مقرون. و بیرون آمدن کنایه از ترک اطاعت و انقیاد. و بر وی بیرون آمدن کنایه از حمله کردن و سبزه و نبرد است.

۳. همه چیزها را (م).

۴. بین الهالین را از «م» نقل کردیم و در کلیله‌های فارسی چاپی ناقص و افتاده دارد و اصل نسخه در چند جا چنین بود: چون این معانی را تدارک بود آزار از وجه وجه باقی... کسانی نتوان شناخت... و تراخت جوانب. و عبارت انوار سهیلی چنین است: و چون ملک تدارک حال این بنده فرموده و رضای کلی و خوشنودی تمام حاصل شده آزار به چه وجه باقی تواند بود...

تواند بود<sup>۱</sup> و اگر چیزی رسانند آن را قبولی و رواجی صورت نیندد و ما ترا بشناخته‌ایم<sup>۲</sup> (و به حقیقت بدانسته که در جفا صبور باشی و شکرِ اِصْطِنَاعِ لازم شمیری و آن را در احکام خرد و شرایع اخلاصِ فَرَضِی مُتَعَيِّنِ شناسی و عدول نمودن از آن در مذهب عبودیت و دین و جفاظ و فتوتِ محظوری مطلق دانی و هر چه)<sup>۳</sup> به خلاف مروّت و دیانت و سداد و امانت باشد آن را رسمی مُسْتَنکَر و حالی مُسْتَبَدَعِ پنداری.<sup>۴</sup> بی موجبتی خویشتن را هراسان و متفکر مدار و به عنایت و رعایت ما ثبّت فزای که ظنّ ما در راستی<sup>۵</sup> و کوتاه دستی تو امروز به تحقیق پیوست (و گمان که در خرد و خصافت تو می‌داشتیم پس از این حادثه یقین گشت و به هیچ وجه بیش سخن خصوم را محلّ استماع نخواهد بود)<sup>۶</sup> و هر رنگ که آمیزند بر قصدِ صریحِ حمل خواهد افتاد. در جمله، دل او گرم کرد و به سرکار فرستاد و هر روز در تقریب و اکرام وی می‌افزود و به وفور صلاح و سداد و اثق‌تر می‌گشت.

این است داستان پادشاهان در آنچه در میان ایشان و اتباع حادث شود پس از اظهار سخط و کراهیت. و بر عاقل مشبّه نگردد که غرض از وضع این حکایت و مراد از بیان این امثال چه بوده است، و هر که به تأیید آسمانی مخصوص شد و به سعادت آن سرای مقید گشت همت بر تفهّم اشارات حکما مقصور گرداند و نَهْمَتِ بر استکشاف رموز علما مصروف. **وَاللّٰهُ الْهَادِيْ اِلٰی سِوَاِ السَّبِيْلِ.**

۱. که چنین تهمت‌ها در حق تو مجال نتواند بود (م).

۲. و اگر چیزی رسانند قبولی و رواجی صورت نیندد و تو را بشناخته‌ایم (م).

۳. بین الهالین را از «م» نقل کردیم و در چاپ‌ها افتاده و ناقص دارد.

۴. در چاپ‌ها آوردند: «و مجالی مستبدع‌شناسی» ولی همان متن صواب است؛ چه حال در مقابل رسم مناسب است و مجال در اینجا معنی ندهد و «حال» به «مجال» تحریف شد.

۵. که ظن ما در دوستی (م).

۶. بین الهالین را از «م» نقل کردیم و عبارت نسخه‌های چاپی چنین است: پیوست و به هیچ وجه سخن خصم را مجال استماع نخواهد بود، و عبارت انوار سهیلی چنین: و به هیچ وجه دیگر سخن خصم محلّ استماع نخواهد یافت. و در اصل نسخه «م» عبارت این بود: به هیچ وقتی و وجهی از وجود...

## بابُ الأَسوارِ وَاللَّبْوَةِ<sup>۱</sup>

رای گفت: شنودم مثل ملوک در آنچه میان ایشان و خدمتکاران تازه گردد از خلاف و خیانت و جفا و عقوبت و مراجعت به تجدید اعتماد که بر پادشاهان لازم است<sup>۲</sup> برای نظام ممالک و رعایت مصالح بر مقتضای این سخن که، الرَّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ خَيْرٌ مِنَ التَّمَادِي فِي الْبَاطِلِ.<sup>۳</sup> اکنون بیان کن از جهت من داستان آن کس که برای صیانت جان و رعایت نفس خویش از ایدای دیگران و رسانیدن مَصْرُوتِ به جانوران باز باشد و پند خردمندان در گوش گیرد تا به امثال آن درنماند.

بر همن گفت: بر تعذیب جانوران اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میان خیر و شر و نفع و ضرر فرق نتوانند کرد و به حکم حُمَقِ خویش از عواقب اعمال غافل باشند و نظر

۱. عنوان این باب در کلیلة شیخو و یازجی و مرصفی به اتفاق چنین است: «باب الأَسوارِ وَاللَّبْوَةِ وَالشَّعْهَرِ». و در کلیلة طبع دمشق به جای «شعهر»، «شعبر» است و شعبر بر وزن جعفر به معنی شغال است که در این باب نام برده می‌شود و در «ن» عنوان کرده: «باب الأَسَدِ وَاللَّبْوَةِ وَالرَّامِي» و در «ق» مختلف است و عنوان نسخه خطی «م» و همة نسخ عربی چنان بود که برگزیدیم و در صفحه ۸۷ گفته‌ایم که در چاپی‌ها «اسوار»، به «اسد» تحریف شد، رجوع شود.

اسوار، به ضم اول و به کسر آن: دانا در تیراندازی. لبوة، به فتح و کسر اول و سکون ثانی و فتح واو و لبوة، به فتح اول و ضم دوم و فتح سوم، که همزة مفتوحة باشد؛ ماده شیر (منتهی الإرب ا). و در آن لغات دیگر هم است به ماده «لبأ» و «لبو» در کتب لغت رجوع کنید.

۲. که بر پادشاهان واجب است (م).

۳. تمادی: سنبهیدن در چیزی (منتهی الإرب ا): در نهایت بی‌راهی در شدن (کتوا).

بصیرت ایشان به خواتیم کارها کم تواند رسید<sup>۱</sup> که علم اصحاب ضلالت از ادراک مصالح بر اطلاق قاصر است و حجاب جهل احراز سعادت را مانعی ظاهر. و خردمند هر چه خویشان را نپسندد در باب همچون خودی چگونه روا تواند داشت؟ قال النبی ﷺ: **يُبْصِرُ أَحَدُكُمْ الْقَذَى فِي عَيْنِ أَخِيهِ وَيَعْمَى عَنِ الْجِدْعِ فِي عَيْنِهِ**<sup>۲</sup>

بد می کنی و نیک طمع می داری؟ نیکی نبود جزای بد کرداری

بباید دانست که هر بد کرداری<sup>۳</sup> را پاداشی است که هر آینه به ارباب آن برسد و به تأخیری که در میان افتد مغرور نباید شد که آنچه آمدنی است نزدیک باشد! اگر چه مدت گیرد. و اگر کسی خواهد که بد کرداری خود را به تلبیس و تمویبه پوشیده دارد و به زرق و قعبزه خود را<sup>۴</sup> در لباس نیکوکاران جلوه کند، چنانکه مردمان بر وی ثنا گویند و ذکر آن به دور و نزدیک سائر شود، بدین وسیلت نتایج افعال ناپسندیده هرگز از وی مصروف نگردد و ثمرات خُبث باطن هر چه مهتاتر بیاید، آن گاه پند گیرد<sup>۵</sup> و به اخلاق ستوده

۱. برهنن جواب داد که بر تعذیب حیوان اقدام روا ندارد مگر جاهلی که میان خیر و شر و نفع و ضرر فرق نداند و به حکم حمق خویش از عواقب اعمال غافل باشد و نظر بصیرت او به خواتیم کارها کم تواند رسید (م).

۲. قذی، محرکه؛ خاشاک و خاشاک چشم؛ جدع، به کسر اول و سکون دوم: تنه درخت (متهی الارب)، یعنی یکی از شما خاشاک را در چشم برادر خود می بیند و از تنه درخت در چشم خود کور و نابینا است (کنایه از اینکه عیب کوچک مردم را می بیند و بر آن نکوشر می کند با اینکه خود دارای عیوب بزرگ است). این حدیث را در نسخه های چاپی چنین آوردند: کیف تبصر القذاة فی عین أخیک و لا تبصر الجذع فی عینک. و ما اعتماد بر نهایه این اثر کردیم که حدیث را مطابق متن در ماده «قذی» آن آورده و بیان کرده. مرزوقی در شرح حماسه ۶۳۰ (ج ۳، ص ۱۴۹۲، ط قاهره) در ضمن این شعر وضاح بن اسماعیل:

فبانی أری فی عینک الجذع معرضاً و تعجب ان أبصرت فی عینی القذی

گوید: و هذا كما يقال فی المثل: تبصر القذاة فی عین أخیک و تدع الجذع المعترض فی حلقک. و میدانی در مجمع الأمثال (ص ۵۱۷، ط تهران ناصری) آورده: کیف تبصر القذی فی عین أخیک و تدع الجذع المعترض فی عینک. و مرزوقی و میدانی هیچ یک تصریح نکرده اند که حدیث است، بلکه به عنوان ضرب الدلّ عربی آوردند. مفاد حدیث مذکور در کتاب مقدس «عهدین» نیز آمده است.

۳. که هر کرداری را (م).

۴. به زرق و شعوزه خود را (چاپی ها).

۵. آن گاه پند پذیرد (م).

گراید. و نظیر این مساق افسانه شیر است و آن مرد تیر انداز.<sup>۱</sup>

رای پرسید که، چگونه است آن حکایت؟

گفت: آورده‌اند که شیری ماده با دو بچه وطن داشت<sup>۲</sup>

فِي صَحْنِ آجَامٍ حَضَاهَا لَوْلُو      وَ تُرَابُهَا مِشْكٌ يُشَابُّ بِسَعْنَبِ  
مَحْضَرَّةٌ وَ الْغَسِيْتُ لَيْسَ بِسَاكِبٍ      وَ مُضَيَّبَةٌ وَ اللَّيْلُ لَيْسَ بِمُقَمِّرِ  
ظَهَرَتْ بِمُنْخَرِقِ الشَّمَالِ وَ حَاوَزَتْ      ظَلَّلَ الْغَمَامِ الصَّائِبِ الْمُسْتَغْرِزِ<sup>۳</sup>

روزی به طلب صید از بیشه بیرون رفت تیراندازی هر دو بچه او را بکشت و پوست بکشید. چون شیر باز آمد و بچگان را کشته از آن گونه بر خاک افکنده دید فریاد به آسمان رسانید. و در همسایگی او شگالی پیر بود، چون آواز او بشنود به نزدیک شیر رفت و پرسید که، موجب ضجرت چیست؟ شیر صورت حال باز راند.

(شگال گفت: بدان که هر ابتدایی را انتهای است<sup>۴</sup> و هر گاه که مدت عمر سپری شد و

۱. و نظیر این مساق افسانه ماده شیر است و آن مرد تیرانداز رای پرسید که چگونه است آن حکایت ماده شیر و تیر انداز؟ گفت... (م). و در اول این باب گفته‌ایم که لبوة به معنی ماده تیر است.

۲. در چایی‌ها آوردند: که شیری ماده با دو بچه در بیشه‌ای وطن داشت. و در «م» چنان بود که در متن آوردیم و صواب دانستیم: زیرا ابوالمعالی منشی در چند جای این کتاب امثال و اشعار عربی با فارسی را چنان با نثر تلفیق کرده که شعر یا مثل، متمم عبارت نثر است چنانکه به اندک تبعی به خوبی معلوم گردد و در اینجا نیز «فی صحن آجام» متعلق است به جمله «وطن داشت». و آجام جمع جمع و به اصطلاح از صیغ متنتهی الجموع است برای اجمه. به معنی بیشه و شعر سوم را از نسخه خطی «م» نقل کردیم و در چایی‌ها ندارد.

یعنی در ساحت عرصه بیشه‌هایی که سنگریزه آنها مروارید است و خاک آنها مشک آمیخته به عنبر، سبز و خرم است با اینکه باران ریزان نیست و روشن است با اینکه شب دارای ماه نبود (مهتاب نبود)، بر مهتاب باد شمال فخر می‌کند و با سایه‌های ابرهای باران شدید بارنده هم جوابی و برابری می‌کند. و شعر از بحتری است (ج ۱، ص ۴۰، ط قسطنطنیه و ج ۱، ص ۴۰، ط بیروت).

۳. سه شعر «فی صحن آجام...» گفته بحتری است، و شعر سوم را چنین آورده:

ظَهَرَتْ بِمُنْخَرِقِ الشَّمَالِ وَ حَاوَزَتْ      ظَلَّلَ الْغَمَامِ الصَّائِبِ الْمُسْتَغْرِزِ

یعنی پدید آمده است به جستن باد شمال و در گذشته است سایه ابر باریده بسیار: یعنی زمین این مرغزار را به موضعی که پیوسته باد شمال در وی که جهد و نسیم صبا بر وی که وزد و هوای به خوشی و دل‌کشی از سایه ابر بارنده در گذشته است و آسایش و آرایش از وی افزون آمده (این ترجمه از نسخه شواهد مجلس (ف) است، ص ۲۷۹).

۴. بدان که هر ابتدایی را انتهای است (م).

هنگام آجل فراز آمد در آن لحظه تأخیر صورت نبندد ﴿إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾<sup>۱</sup> و نیز بنای کارهای عالم<sup>۲</sup> بر این نهاده شده است، بر اثر هر غم شادی چشم می‌باید داشت و در غیب هر سُوری شیونی توقع می‌باید کرد و در همه احوال به قضای آسمانی رضا می‌باید داد که پیرایه خردمندان در حوادث صبر است

تا بود چنین بُد است کار عالم راحت پس اندوه است و شادی پس غم

جزع در توقف آر و انصاف از نفس خویش بده

فَاصْبِرْ عَلَى الْقَدْرِ الْمَجْلُوبِ وَارْضَ بِهِ وَإِنْ أَتَاكَ بِمَا لَا تَشْتَهُي الْقَدْرُ

فَمَا صَفَا لِأَمْرِي عَيْشٌ يَسْرٌ بِهِ إِلَّا سَيِّبُ يَوْمًا صَفْوَةٌ الْكَدْرُ<sup>۳</sup>

و در مثل آمده است: يداك أوكتا و فوك نفخ<sup>۴</sup>. آنچه تیرانداز بر تو کرد اضعاف آن از

جهت تو بر دیگران رفته است و ایشان همین جزع و ضجرت و اضطراب بی فایده در

میان آوردند و باز (به ضرورت خرسند گشته. بر رنج دیگران صبر کن، چنانکه دیگران بر

رنج تو صبر کردند و نشنوده‌ای که، کما تدین تدان؟

مرا تحقیق کنی بر علم رسدی

۱. یونس (۱۰) آیه ۴۹. چون اجل ایشان آمد نه ساعتی واپس مانند و نه پیشی توانند گرفت. این آیه قرآن را در چاپی‌ها

نیاوردند و ما از «م» نقل کردیم.

۲. کارهای عالم فانی (م).

۳. این دو بیت عربی را در چاپی‌ها نیاوردند و ما از «م» نقل کردیم. یعنی بر قدری که کشانده و جاری شد صبر کن و بدان

راضی باش اگر چه آنچه را نخواهی و خلاف میل تو است آورده باشد. برای هیچ مردی زندگی که بدان خرسند باشد صافی

و خالص (از تیرگی غم و اندوه) نشد مگر اینکه به زودی در پی صفای او تیرگی به در آید.

۴. «اوکتا» فعل تشبیهی مقایب از «ایکاء» باب افعال مشتق از «وکی» لفیف مفروق معتل اللام یائی است. در منتهی الإرب

ضمن همان ماده گوید: و کاء بر وزن کساء: بند سر مشک. ایکاء: به و کاء بستن سر مشک را.

میدانی در مجمع الأمثال (ص ۷۴۷، ط. تهران ناصری، فصل یاء مفتوحه) درباره اصل این ضرب‌المثل از مفضل چنین نقل

کرده که: إن رجلاً كان في جزيرة من جزائر البحر فأراد أن يعبر على زق قد نفخ فيه فلم يحسن إحكامه حتى إذا

توسط البحر فخرجت منه الريح ففرق فلما غشيه الموت استغاث برجل فقال له: يداك أوكتا و فوك نفخ (يضرب

لمن يجنى على نفسه الحين): یعنی مردی در جزیره‌ای بود خواست که از دریا بگذرد پس بر مشکي دمید و آن را پر باد

کرد تا به وسیله آن رهایی یابد. لکن بند مشک را محکم نبسته بود تا چون به میان دریا رسید باد آن خالی شد و خود غرق

گردید و در آن حال که مرگ او را فرا گرفته بود به مردی استغاثه کرد آن مرد در جوابش گفت: دستان تو بند مشک را

بستند و دهان تو در آن دمید (این مثل را برای کسی آورند که به دست خود خویشتن را به چنگال مرگ سپارد).

هر آنچه بکاری همان بدروی سخن هر چه گویی همان بشنوی<sup>۱</sup>

هر چه کرده شود مکافات آن از نیکی و بدی بر اندازه کردار خویش چشم می‌باید داشت؛ چه هر که تخمی پراکند ریح آن بی شک برگیرد و اگر همین سیرت را ملازمت خواهی نمودن از اینها بسی باید دید؛ اخلاق خود را به رفق و کم‌آزاری آراسته کن و دیگران را مترسان تا ایمن توانی زیست، مَنْ لَمْ يُخَفْ أَحَدًا لَمْ يُخَفْ أَبَدًا<sup>۲</sup>.

شیر گفت: این سخن را بی مهاباتر بران و آن را به حجت و برهان مؤکد گردان.

گفت: عمر تو چند است؟

گفت: صد سال<sup>۳</sup>.

گفت: در این قرن<sup>۴</sup> قوت تو از چه بوده است؟

گفت: از گوشت و حوش و مردمان، که شکار کردم.

گفت: پس آن جانوران که تو چندین سال به گوشت ایشان غذا می‌ساختی مادر و پدر

نداشتند و عزیزان ایشان را سوز فراق در قلق و جرع نیاورد؟ اگر آن روز عاقبت این کار

بدیده بودی و از خون ریختن تحرز نمودی ترا این روز پیش نیامدی<sup>۵</sup>

۱. بین الهالین را از «م» نقل کردیم و عبارت کلیله‌های چاپی چنین نیست؛ و باز به ضرورت صبور گشته و نشوده‌ای که کما تدین تدان؟ هر چه کرده شود. در اصل «م» به جای «نشوده»، «نشوده» بود.

این مثل «کما تدین تدان» در متن کلیله‌های فارسی آورده شد و تاکنون هیچ مثلی و شعری از عربی و فارسی در متن کلیله‌های عربی جز این یک مثل نیامد و آن همه را مترجم، اُعتی أبا المعالی نصرالله المنشی در انشای ترجمه آورده. این مثل در مجمع الأمثال و منتهی الإرب و فرائد الأدب منجد و جبهة الامثال آمد و مفصل‌تر و بهتر از همه در جمهره است. گوینده آن را یزید بن الضمن می‌داند و بیانی در معانی «دین» و داستانی طولانی درباره آن آورده طالبان رجوع نمایند. و یکی از معانی دین، به کسر دال، پاداش دادن است. یعنی چنانکه پاداش می‌دهی پاداش داده خواهی شد. کنایه از اینکه هر چه کردی آن چنان بینی.

۲. کسی که احدی را نترساند هیچ‌گاه ترسیده نشود. این جمله را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها نیابردند.

۳. گفت: نود سال «م». و در انوار سهیلی: چهل سال. و متون کلیله‌های عربی اکثر آوردند: «مانه سنه» جز یازجی که «قالت اللبوة كذا وكذا سنة» که «سنه» تعیین نشد.

۴. گفت: در این مدت (چاپی‌ها).

۵. اگر عاقبت اندیشیده بودی و از خون ریختن تحرز نموده به هیچ حال این حادثه پیش نیامدی (خ).



فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ مَا قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ يُحْصَىٰ وَ أَنَّ الَّذِي خَلَقْتَ مَوْرُوثًا<sup>۱</sup>

شیر چون این سخن بشنید و حقیقت آن بشناخت متیقن گشت که آن ناکامی از نادانی بر روی او آمده<sup>۲</sup> به ترک ناشایست بگفت و از خوردن گوشت به میوه قناعت کرد و راست گفته‌اند:

ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ فِي النَّائِبَاتِ وَ لَكِنْ بَعْدَمَا افْتَضَحَا<sup>۳</sup>

چون شگال اقبال شیر بر ثمار و فواکه، که قوت اوست، بدید رنجور شد، او را گفت: آسان روزی خود گرفتی و از رزق دیگران که ترا در آن ناقه و جملی نیست<sup>۴</sup> می‌خوری، درخت خود به قوت تو وفا نکند خاصه ثمرات. وای بر درخت و میوه و کسانی که معیشت ایشان بدان تعلق دارد! سخت زود هلاک شوند؛ چه ارزاق ایشان را خصمی بزرگ و شریکی عظیم افتاد. اثر ظلم تو در جان‌ها ظاهر می‌گشت و امروز نتیجه زهد تو در نان‌ها پیدا می‌آید<sup>۵</sup>. و در هر دو حال عالمیان را از جور تو خلاص ممکن نیست خواهی در معرض تهوّر و فساد باش، خواهی در لباس تعفف و صلاح

گر تویی پس مکش ز ما رگ و پی و خدای است شرم دار از وی

۱. پس بدان که هر عملی پیش فرستاده‌ای شمرده شود و آنچه گذارده‌ای ارث برده می‌شود.

۲. از نادانی بر وی رفت (خ).

۳. نادان می‌کند آنچه را که خردمند در ناگواری‌ها و مکروهات می‌کند و لکن پس از آنکه رسوا گردید. شعر از متنبی است (ف، ص ۸۱).

۴. و از رزق جانوران که ترا در آن ناقه و جمل نیست (خ)، و جمله «که ترا در آن ناقه و جمل نیست» اشاره است به یکی از امثال عرب «لا ناقتی فی هذا و لا جملی» که شرح آن در باب التفحص عن امر دمنه (ص ۲۱۴) گفته شد. و مراد این است که ترا در آن ارتباط و دخالتی نیست و حقی نداری. ابواسماعیل حسین بن علی الطغرائی در لامیه المعجم گوید:

فیم الإقامة بالزوراء لا سکنی بها و لا ناقتی فیها و لا جملی

۵. در چاپی‌ها آوردند؛ و امروز نتیجه زهد تو در تنها پیدا می‌آید. ولی صواب همان متن است که سخن در خوردن شیر است ارزاق دیگر جانوران را که میوه باشد که آن را تعبیر به نان آنها نموده، و در انوار سهیلی عبارت چنین است: و اگر پیش‌تر ازین ظلم تو در جهان ساری بود اکنون خیر زهد تو بر زبان‌ها جاری شده؛ ولی این نیز تحریف شده که «جان» به صورت «جهان» و «نان» به «زبان» درآمد و عبارت آن چنان شد.

چون شیر این فصول بشنود از خوردن میوه هم اعراض کرد و روزگار بر عبادت مستغرق گردانید و با خود اندیشید که<sup>۱</sup>

چند از این باد و خاک و آتش و آب

ایسن دی و تیر و آن تموز و بهار

بس که نامرد و خشک مغزت کرد

رنگ کافور و مشک لیل و نهار

در گذر زین سرای غرچه فریب

برگذر زین رباط مردم خوار

کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند

سال عمرت چه ده چه صد چه هزار<sup>۲</sup>

این است داستان بد کردار متهور که عالمیان را به سُخرهٔ عذاب خویش می‌دارد و از وَخامتِ عواقب آن نیندیشد تا به مانند آن مبتلا گردد آن‌گاه وجهِ ضواب و طریقِ رشاد اندر آن بشناسد، چنانکه شیر، دل از خونِ خوارگی بر نداشت تا هر دو جگر گوشهٔ خود را

۱. و با خود گفت ام.

۲. این ابیات از دیوان سنائی غزنوی است در قصیدهٔ در حکمت و موعظت و بیت آخر در باب الیوم و الغریبان نیز گفته شد و چند بیت از همین قصیده در آخر باب البلار و البراهمه بیاید. مصرع دوم این بیت لَف و نشر مشوش است؛ زیرا رنگ کافور سفید است با «نهار» مناسب و رنگ مشک سیاه است با «لیل». و شعرا مشک و کافور را برای شب و روز بسیار آوردند و به کنایه بر آنها اطلاق کنند؛ چون این شعر:

آهوی آتشین را چون بره در بر افتد      کافور خشک گردد با مشک تر برابر

بیت اول به لَف و نشر مرتب است؛ چه هر عنصری در مقابل فصلی آورده شد: آب با بهار که باران بهاری معروف است، آتش با تموز که ماه دوم تابستان است به رومی و هکذا. و شاید مصرع اول در اصل به این ترتیب بود: «چند از این خاک و آب و آتش و باد» که به لَف و نشر مرتب با مصرع دوم به صفات بروج. چنانکه بر اهل فن نجوم پوشیده نیست. مطابق باشد؛ زیرا دی مطابق برج جدی می‌شود که از بروج مثلثهٔ خاکی است و نیز مطابق برج سرطان که از بروج مثلثهٔ آبی است و تموز مطابق اسد که از بروج مثلثهٔ آتشی است و مراد از بهار برج آخر آن جوزاء باشد؛ زیرا حمل از بروج آتشی و ثور از خاکی است و گفته شد که از بروج مثلثهٔ بادی است. و این از لطایف اشعار سنائی است.

در کلبه‌های چاپی بیت دوم را اصلاً نقل نکردند و مصرع دوم بیت اول را چنین آوردند: «آتش با تموز و بهار» و مصرع اول بیت آخر را در اینجا «کلبهٔ کاندرو نخواهی بود» و در باب الیوم و الغریبان «کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند».

به یک صفت بر روی زمین پوست باز کرده ندید. چون این تجربت حاصل آمد از این عالم غدارِ اعراض نمود و بیش به نمایش بی اصل او التفات جایز نشمرد.<sup>۱</sup> و خردمندان سزاوارترند که این اشارات را در فهم آرند و این تجارب را مقتدای طبع و عقل گردانند و بنای کارهای دنیاوی و دینی بر قضیه آن نهند و هر چه خود را و عزیزان خود را نپسندند در باب دیگران روا ندارند تا فواتح و خواتم اشغال ایشان به نام نیکو و ذکر باقی متحلی گردد و از وُزُر دنیا و آخرت، از تبعات بدکرداری مسلم مانند. **وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.**



۱. در «م» عبارت چنین است: و بیش به نمایش بی اصل او التفات جایز نشمرد و گفت:

همی بر خویشان خندد  
چو نو دلدار نپسندد  
چشم بگرید وان دگر خندد

هر آنکو در تو دل بستد  
که جز نامرد بی معنی  
چنان بستانم از تو دل که یک

و خردمندان سزاوارترند...

## بَابُ النَّاسِكِ وَ الضَّيْفِ

رای گفت برهمن را: که شنووم مثل بدکردار بی عاقبت که در ایدای جانوران غلو نماید و چون به مثل آن آزموده شود<sup>۱</sup> در پناه تویت و انابت گریزد. اکنون باز گوید<sup>۲</sup> داستان کسی که پیشه خود بگذارد و حرفتی دیگر اختیار کند و چون از ضبط آن عاجز آید رجوع به کار خود میسر<sup>۳</sup> نگردد و متحیر و متأسف بماند.

برهمن گفت: لَكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ. هر که از سَمْتِ موروث و هنر مکتسب خود اعراض نماید و خویشان را در کاری اندازد که لایق حال و موافق اصل او نباشد لاشک در مقام تردد و حیرت افتد و تلهف و حسرت سود ندارد و بازگشتن به کار اول تیسیر نپذیرد، هر چند گفته‌اند: الْحِرْفَةُ لَا تُنْسَى، وَلَكِنْ دَقَائِقُهَا تُنْسَى<sup>۴</sup>. مرد باید که بر عرصه عمل خویش ثبات قدم برزد و به هر آرزو دست<sup>۵</sup> در شاخی تازه نزند و به جمال شکوفه و طراوت برگ آن فریفته نشود، چون به حلاوت ثمرت و یمن عاقبت آن واثق

۱. که از ایدای باز نباشد. (باز نایستند - ظ) و چون به مثل آن آزموده گشت (م).

۲. اکنون باز گوی (چاپی‌ها). و چنان که در صدر باب‌های گذشته گفته‌ایم برای تعظیم و تجلیل مخاطب عدول و التفات از خطاب به غیبت نمایند و متن از «م» منقول است.

۳. داستان آنکه پیشه خود بگذارد و حرفتی اختیار کند که از ضبط آن عاجز آید و رجوع به کار خویش میسر... (م).

۴. هر چه که گفته‌اند... (م). یعنی پیشه فراموش نمی‌شود ولی دقیقه‌های آن (باریکی‌ها و نکته‌های آن و به اصطلاح ریزه کاری‌های آن) فراموش می‌شود.

۵. و به آرزو دست (م). و به آرزو دست در هر شاخ هوسی نزند (انوار سهیلی).

نتواند بود<sup>۱</sup>. قال النبي ﷺ: مَنْ رَزِقَ مِنْ شَيْءٍ فَلْيَلْزَمَهُ<sup>۲</sup>. و از امثال این مقدمه حکایت آن زاهد است.

## حکایت

رای پرسید که، چگونه است آن حکایت؟

گفت: آورده‌اند که در زمین قنوج<sup>۳</sup> مردی مصلح و متعفف بود و در (دین اجتهادی تمام داشت و بر طاعت و عبادت مواظبتی به شرط، نَهَمَتِ به احیای رسوم حکما مصروف و روزگار بر امضای خیرات مقصور و از دوستی دنیا و کسب حرام معصوم و از وَضَمَتِ ریا و عیب نفاق مسلم

مُتَجَهَّدٌ يُخْفِي الصَّلَاةَ وَقَدْ أَبِي إِخْفَانَهَا أَثَرُ السُّجُودِ الْبَادِي<sup>۴</sup>

روزی مسافری به زاویه او مهمان شد. زاهد تازگی وافر واجب داشت و با اهتزاز و استبشار پیش او رفت<sup>۵</sup>. چون پای افزار بگشاد<sup>۶</sup> پرسید: کز کجا می‌آیی و مقصد کدام جانب است؟<sup>۷</sup> مهمان جواب داد که، بر حال عاشق صادق<sup>۸</sup> به سماع ظاهر بی عیان باطن و قوف نتوان یافت و هر که بی دل‌وار پای در راه عشق<sup>۹</sup> نهاد و مقصد او رضای دوست بود لاشک

۱. عاقبت وائق نبودم (م).

۲. هر کسی به چیزی روزی داده شد پس آن را لازم بگیرد و نگه دارد.

۳. شهری است از بلاد هند و در صفحه ۵۴ و ۸۶ نیز گفته شد و در نسخه‌های کليلة عربی همگی به جای «قنوج»، «کرخ» آوردند: زعموا أنه كان في أرض الكرخ ناسك....

۴. بین الهلالین را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد. و معنی شعر این است: شب زنده داری که نماز را پوشیده می‌داشت (پنهان از مردم نماز می‌خواند تا شایبه ریا در آن نرود) و ابا می‌کرد پوشیدگی آن را. اثر سجودی که هویدا بود. گفته بختری است (ج ۱، ص ۱۰۵، ط قسطنطنیه).

۵. پیش او باز رفت (م).

۶. پای افزار: پاپوش و کفش (برهان قاطع). و در صفحه ۱۳۷ نیز بگذشت.

۷. کدام جای است (م). کدام دیار است (انوار سهیلی).

۸. بر حال عاشقان صادق (م).

۹. هر که غافل وار قدم در راه عشق (ن).

سرگردان وار در بادیهٔ فراق می‌پوید و مقامات متفاوت پس پشت می‌کند تا نظر بر قبهٔ دل افکند و چندان که این سعادت بیافت جان از برای قربان در میان نهد (و اگر از جان عزیزتر چیزی باشد هم فدا کند ﴿يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْعَنَامِ أَنَّي أَبْذُكَ﴾<sup>۱</sup>).

در جمله، قصد من دراز است و سفر مرا بدایت و نهایت پیدا نیست

تَقَادَفَ بِي بِلَادٍ عَن بِلَادٍ      كَأَنِّي بَيْنَهَا خَبَرٌ شَرُودٌ<sup>۲</sup>

چون از این مفاوضت پیرداختند<sup>۳</sup> زاهد فرمود قدری خرما بیاوردند و هر دو به هم از آن به کار می‌بردند. مهمان گفت: لذیذ میوه‌ای است، اگر در ولایت ما یافت شدی نیکو بودی هر چند ثقلی دارد و نفس آدمی را موافق نیست. و در آن بلاد انواع فواکه و الوان ثمار، که هر یک را لذتی تمام و حلاوتی به کمال است، بحمدالله، که می‌توان یافت و رجحان آنها بر خرما ظاهر است.<sup>۴</sup>

زاهد گفت: با این همه هر چه طبع را بدان میلی تواند بود وجود آن بر عدم راجح است، و نیک بخت نشمرند آن را که آرزوی چیزی برد که بدان نرسد؛ چه تعدد مراد<sup>۵</sup> و ادراک سعادت پشت در پشتند و اگر فرا نموده شود که قناعت با این سابق است مقبول خرد نگردد که قناعت از موجود ستوده است و از معدوم قانع بودن دلیل وفور دنائت و قصور همت است. و این زاهد به زبان عبری سخن گفتی<sup>۶</sup> و دَمْدَمَةٌ گرم و محاورتی لطیف داشت. مهمان را حدیث او خوش آمد و خواست که آن لغت از وی بیاموزد. نخست او را

۱. صافات (۳۷) آیه ۱۰۲. یعنی ای پسرک من! به درستی که من در خواب دیدم که ترا ذبیح می‌کنم. راجع به داستان ابراهیم خلیل الله و فرزند او ذبیح الله ﷺ است و بین الهالین را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها ناقص و افتاده دارد.

۲. این شعر را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها نیاوردند. یعنی شهرها مرا به یکدیگر انداختند گویا که من خبر پراکنده در میان آنها می‌باشم؛ مانند خبری که در شهرها منتشر و پراکنده شد. من در شهرها آواره هستم.

۳. چون از این مفاوضت پیرداخت (چاپی‌ها).

۴. در چاپی‌ها آوردند: رجحان آن بر خرما ظاهر است.

۵. و تعدد مراد (م).

۶. عبری زبان بنی اسرائیل (یهود) است و با عربی نزدیک است. حتی اینکه گفته شد: الفرق بین العربی و العبری کالفرق بین العربی و العبری.

بستود و پس گفت: چشم بد دور باد! نه فصاحت از این کامل‌تر دیده‌ام و نه عبارت از این بارع‌تر شنوده

بگداخت حسود تو چو در آب شکر زانک

در کام سخن به ز زبانت شکری نیست

قال رسول الله ﷺ: إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا.<sup>۱</sup>

توقع می‌دارم<sup>۳</sup> که این زبان مرا بیاموزی و این التماس را چنان که از مروّت تو سزد به اجابت مقرون گردانی<sup>۴</sup>؛ چه بی سابقه معرفت در اکرام مَقْدَم من انواع ملاطفت واجب دیدی<sup>۵</sup> و در ضیافت ابوابِ تکلف تکفل کردی امروز که وسیلت مودّت و دالت صحبت حاصل آمده است اگر شَقَقْت فرمایی و اقتراح مرا به اهتزاز تلقی نمایی سوائف مَكْرَمَت به

۱. نخست بر روی ثنا کرد و گفت (خ).

۲. ابوهلال عسکری در جمهرة الأمثال و میدانی در مجمع الأمثال این حدیث را از رسول الله ﷺ نقل کردند و گفتند که رسول اکرم آن را در مقابل گفتار عمرو بن اَهِم فرموده و داستان آن چنین است: چون عمرو بن اَهِم و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم نزد پیغمبر آمدند در سیره این هشتم، ج ۲، ص ۵۵۹، در ذکر سنه نهم هجری که سنه وفود و نزول سوره فتح بود شرح حال آنان در عداد وافدین گفته آمد. پیغمبر از عمرو درباره زبرقان پرسید در جواب گفت: إِنَّهُ مَطَاع فِي أَدْنِيهِ (اندیشه - جمهره) شدید لغرضه مانع لماوراء ظهره. زبرقان گفت: یا رسول الله! عمرو درباره من بیش از این می‌داند و لکن بر من حسد برده و نگفت پس عمرو گفت: أما والله إنه لزم المرءة، ضيق العطن، حدیث الغنی، أحق الوالد، لثیم الخال، والله یا رسول الله! ما کذبت فی الأولى و لقد صدقت فی الآخرة، و لکنی رجل رضیت فقلت: أحسن ما علمت و سخطت فقلت: أقبح ما وجدت. پس پیغمبر فرموده: إن من البیان لسحراً، یعنی برخی از گفتار چون جادوست. شخص بلیغ به بیان خود چنان کند که ساحر به لطافت حبله در سحر.

در کلیله‌های چاپی آوردند: إن من البیان لسحراً، و إن من الشعر لحکمة. ولی میدانی این ذیل را نقل نکرده و در جمهره حدیثی دیگر از پیغمبر آورده که إن من البیان لسحراً، و إن من الشعر لحکماً، و إن من العلم جهلاً، و إن من القول عیالاً (ص ۴، ط بمبئی) و لکن به مناسبت مقام همان صدر حدیث آورده شد چنانکه در نسخه «م» و نظیر این در اول همین باب بگذشت که بر همین گفت: لكل عمل رجال، با اینکه تمام آن چنین است: لكل عمل رجال و لكل مقام مقال. و نظایر آن در این کتاب بسیار است.

۳. توقع می‌کنم (م).

۴. مقرون کنی (م).

۵. چه بی سابقه معرفت در اکرام من ملاطفت نمودی (چاپی‌ها) و اختلاف متن با چاپی‌ها بسیار است ذکر همه به طول می‌انجامد.

زوائد آراسته گردد و محلّ شکر و منت اندر آن هر چه مشکورت‌تر باشد.

فَإِنْ تُلْحِقِ التُّعْمَى بِتُعْمَى فَإِنَّهُ

يَزِينُ اللَّأَلَى فِي النَّظَامِ از دواجها

و كُنْتُ إِذَا مَارَسْتُ عِنْدَكَ حَاجَةً

عَلَى نَكِدِ الْأَيَّامِ هَانَ عِلاجها<sup>۱</sup>

زاهد گفت: فرمان بُردارم، بدین مباسطت مباحات می‌نمایم، اگر این رغبت صادق است و عزیمت در امضای آن مصمم، آنچه میسر گردد از نصیحت به جای آرم و در تلقین و تعلیم جدّ و مبالغت واجب بینم. مهمان روی بدان آورد و مدّتی دراز نفس را بدان ریاضت بی‌فایده داد.<sup>۲</sup> (آخر روزی زاهد او را گفت: دشوار کاری و عظیم رنجی پیش گرفته‌ای<sup>۳</sup>)

خواهی که چو من باشی و نباشی

خواهی که چو من دانی و ندانی

وَ كَمْ مِنْ طَالِبٍ أَمْدَى سَيَلْقَى

دُوَيْنَ مَكَانِي السَّبْعِ الشَّدَادَا

يُوجِّعُ فِي شُعَاعِ الشَّمْسِ نَارًا

و يَقْدَحُ فِي تَلْهِبِهَا زَنَادًا<sup>۴</sup>

۱. این دو بیت را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها نیامورند. نعمی، به ضم اول و الف مقصوره بر وزن بشری: نعمت و آنچه کرده شود از نیکویی در حق کسی. ازدواج: با هم جفت و قرین شدن. ممارسه: همیشگی ورزیدن. نکد عیشهم نکدا از باب سجع: سخت و دشوار و ناخوش گردید زیست ایشان. و نکد بر وزن کف. وصف است از آن امتی‌الارباب. و هر دو بیت بحتری راست (ج ۱، ص ۲۴۸، ط بیروت و ج ۱، ص ۱۴۱، ط قسطنطنیه).

یعنی اگر نیکویی را به نیکویی ببیوندی (اگر پس از نیکویی نیکویی دیگر بنمایی) همانا که مرواریدهای رشته کشیده را پیوستن و جفت شدن آنها زینت می‌دهد اهر نیکویی چون دانه مرراریدی با دیگری قرین شود زینت یابد) و من که همیشه در روزگار سخت و ناخوش (هنگام تنگ‌دستی) از تو حاجتی خواستمی چاره آن آسان بود.

دو بیت «فإن تلحق...» گفته بحتری است و به جای «مارست»، «مارمت» آورده (ف).

۲. ریاضت داد(م).

۳. بین الهالین از «م» نقل شد و در اصل چنین بود: پیش گرفته‌ای از علوم.

۴. این دو بیت را از «م» نقل کردیم و در نسخه‌های چاپی نیامورند و اصل نسخه «و کم من طالب آمدی» بود. امد: غایت مدت و دورتر جای. تأجیح: آتش برافروختن. قدح: آتش زدن. زنده: چوب آتش زنه. زناد جمع آن (کثر اللغة). دوین مصغر دون به معنی حقیر و پست است. و السبع الشداد اشاره است به کریمه ۱۳ سوره نبا: ﴿وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شَدَادًا﴾ که مراد آن چنانکه در تفاسیر آمده هفت طبقه استوار آسمانها می‌باشد. پس معنی شعر چنین است. شعر از ابوالعلائی معری است اسقط (ازند، ج ۱، ص ۱۷۴، ط مصر). بسا کسانی که امد مرا (نهایت پایه و مرتبه و مقام مرا) خواهند زدود است که می‌بینند (البته و هر آینه می‌بینند) پست‌ترین و کوچک‌ترین جایگاه من آسمان هفت گانه را. چنین کسی در میان روشنی ←



و هر که کاری که پیش گیرد که در خور وی نبود و جامه‌ای پوشد که بر قد او نباشد بر خود خندیده بود. و هر که زبان خویش بگذارد و اسلاف را در لغت و حرّفت و غیر آن خلاف جایز شمرد کار او را استقامتی نباشد

إِذَا أَمَّ وَجْهَ الرُّشْدِ آلَ مَضَلَّةٍ      وَ إِن رَامَ بَابَ الْخَيْرِ عُوْجِلَ بِالْقُقُلِ<sup>۱</sup>

مهمان جواب داد: اقتدا به اسلاف در ضلالت و جهالت از نتایج نادانی و حماقت است و کسب هنر و تحصیل فضایل ذات نشان خرد و حصافت و دلیل عقل و کیاست است همچو احرار سوی دولت پوی      همچو بدبخت زاد و بود مجوی<sup>۲</sup>

زاهد گفت: من شرایط مناصحت به جای آوردم و می‌ترسم از آنچه عواقب این مجاهدت به ندامت کشد، چنانکه آن زاغ که خرامیدن به تبختر کبک بدید

عَلَى فَيْحَاءَ وَارِفَةَ رُبَاهَا      بِمُخَضَّرٍ كَمَوْشَى الْحَبِيرِ  
تَفَاوُحَ حِينٍ عَارِضَهَا سَحِيرًا      نَسِيمٍ كَادَ يُشْرِقُ بِالْعَبِيرِ<sup>۳</sup>



→ خورشید آتش بر می‌افروزد و در میان زبان آتش، چوب آتش زنه آتش می‌زند. (کتابه از اینکه کار لغو و بیهوده انجام می‌دهد).

دو بیت «و کم من طالب آمدی...» از مقطب الزند ابوالعلاء معری است و دو بیت دیگر از همین قصیده ابوالعلاء در صفحه ۲۷۴ نسخه حاضر نیز گفته شد.

۱. چون قصد راه حق نماید به گمراهی برگردد و چون قصد باب خیر کند به شتاب بسته شود.

۲. زاد و بوم مجوی (م)، و شعر از سنائی است (حدیقه سنائی، ص ۴۷۶، ط ایران).

۳. این دو بیت عربی را از «م» نقل کردیم و در چاهی‌ها نیامورند و عبارت آنها چنین است: چنانکه آن زاغ که رفتار کبک می‌آموخت مهمان پرسید که چون است آن حکایت؟ گفت: آورده‌اند که زاغی روزی کبکی را بدید که می‌رفت خرامیدن او زاغ را خوش آمد و از تناسب...

أَرْضُ فَيْحَاءَ: زمین فراخ. وَرَفُ الظِّلِّ: فراخ افتاد سایه و، دراز و کشیده شد و: وَرَفُ النَّبَاتِ: گوالید گیاه و نیک سبز گردید. ظَلٌّ وَارِفٌ وَ نِبَاتٌ وَارِفٌ نعت است از آن (منتهی الإرب). رَبِي، به ضم اول و الف مقصوره، جمع ربوه (به حرکات راء و سکون باء و فتح واو): ما ارتفع من الأرض (منجد). وَشَى، بِالْفَتْحِ: نگار جامه از هر رنگ که باشد. وَشَى الثُّوبِ وَشَى از باب ضرب: نگارین کرد جامه را و آراست آن را (منتهی الإرب). حَبِيرٌ بَرٌّ وَزَنٌ أَمِيرٌ: چادر نگارین و چادر حریر و جامه نو. يُقَالُ: ثُوبٌ حَبِيرٌ (منتهی الإرب). پس عبارت صحیح «کموشی الحبیره» است. فَاحٌ وَ تَفَاوُحُ الزَّهْرِ: فاحت روانحه (منجد). یعنی بر صحرای وسیعی که بلندی‌های آن به گیاه سبز مانند جامه نگارین از دست ماهر و دانایی آراسته بود. بوی خوش نسیم سحرگاهی که بر آن می‌وزید از عبیر حکایت می‌کرد و نزدیک بود از عبیر سر به در آرد یابه آن پرتو و فروغ می‌داد.

خرامیدن کبک در چشم آورد و از تناسب حرکات او و چستی اطراف او آرزو برد؛ چه طبایع را به ابواب محاسن التفاتی تمام است و هر آینه آن را جویان باشد، چنانکه شاعر گوید:

كَالْعَيْنِ مَنهُومَةٌ فِي الْحُسْنِ تَتَّبَعُهُ      وَالْأَنْفُ يَطْلُبُ أَعْلَى مُنْتَهَى الطَّلِبِ<sup>١</sup>

در جمله، خواست که آن را بیاموزد؛ یک چندی بکوشید<sup>٢</sup> و بر اثر کبک پویید رفتن او را نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد، چنانکه به هیچ تأویل رجوع بدان ممکن نشد.<sup>٣</sup>

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که رنج ضایع و سعی باطل پیش گرفته زبان اسلاف می‌بگذاری و عبری نتوانی آموخت و گفته‌اند: جاهل‌تر خلایق آن است که خویشان در کاری اندازد که ملایم پیشه و موافق نسب او نباشد.

و این باب به حزم و احتیاط پادشاهان متعلق است. و هر والی که او را به ضبط ممالک و تزفیه رعایا و تربیت دوستان و قمع دشمنان میلی باشد در این معانی تحفظ و تیقظ لازم شمرد و نگذارد که نااهل بدگهر خویشان را در اوزان احرار آرد (و با کسانی هم عنان باشد که در کفایت و کیفیت هم تک ایشان نتواند بود و اگر دو اسبه کند گرد ایشان

١. این شعر را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها نیابورند. یعنی مثل چشم که گرسنه و آزمند به نیکویی است و آن را پیروی می‌کند، و چون بینی که برترین پایه طلب و آرزو را خواهان است. و شعر گفته بحتری است (ف، ص ٨٥).

كَالْعَيْنِ مَنهُومَةٌ فِي الْحُسْنِ تَتَّبَعُهُ      وَالْأَنْفُ يَطْلُبُ أَعْلَى مُنْتَهَى الطَّلِبِ

یعنی چون چشم شیفته شد در خوبی پیروی کند او را، بینی بجوید بلندترین بوی خوش؛ یعنی چشم مردم همیشه منظر نیکو و مخبر زیبا را راغب باشد و مشام او پیوسته بوی خوش و نسیم دل‌کش را طالب (ف).

٢. یک چندی بگذشت کوشش (کوششی - ظ) می‌کرد (ام).

٣. عارف جامی این داستان را در «تحفة الأبرار» هفت اورنگ نیک به نظم درآورده و مطلع آن این است:

زاغی از آنجا که فراغی گزید      رخت خود از باغ به زاغی کشید...

و دیگری چه خوب سروده است:

|   |  |
|---|--|
| فِي مَا مَضَى مِنْ سَالِفِ الْأَجْيَالِ | إِنَّ الْفَرَابَ وَكَانَ يَمْشِي مَشِيَةً  |
| فَأَصَابَهُ ضَرْبٌ مِنَ الْعَقَالِ      | حَسَدِ الْفَطَا وَارَادَ يَمْشِي مَشِيَهَا |
| فَلِذَاكَ كَسَّوْهُ أَبَا مِرْقَالٍ     | فَأَضَلَّ مَشِيَتَهُ وَأَخْطَأَ مَشِيَهَا  |

نشکفاند)؛<sup>۱</sup> چه اصطناع بندگان و نگاهداشت مراتب در کارهای مُلک و قوانین سیاست اصلی معتبر است که اگر این باب مهمل ماند میان پادشاهی و دهقانی به رعایت ناموس<sup>۲</sup> فرق نتوان کرد، و اگر تفاوت منزلت‌ها از میان برخیزد آراذلِ مردمان در موازنهٔ اوساط آیند و اوساط در مقابلهٔ اکابر. چون این رسم مستمر شد حِشمتِ مُلک و هیبت جهان‌داری به جای نماند و خَلل و اضطراب آن بسیار باشد و همیشه همت ملوک و اکابر بر بسته<sup>۳</sup> گردانیدن این طریق مقصور بوده است

(لِلَّهِ دَرُّ أَنْوَشِيرَوَانَ مِنْ رَجُلٍ  
نَهَاهُمْ أَنْ يَمْسُو بَعْدَهُ قَلَمًا  
مَا كَانَ أَعْرَفَهُ بِالْدُّونِ وَالسَّفِيلِ  
وَ أَنْ يَذِلَّ بَنُو الْأَخْرَارِ بِالْعَمَلِ<sup>۴</sup>)

زیرا که به استمرار این سَمَر متحیر گردند و ارباب جزفت در معرض اصحاب صناعت آیند اصحاب صناعت کار ارباب جزفت نتواند کرد و لابد مَصْرَت آن شایع و مُستفیض گردد و اسباب معیشت خواص و عوام مردمان بر اطلاق خَلل پذیرد و نسبت این معانی به اهمال آسایش روزگار افتد و اثر آن به مدت ظاهر شود)<sup>۵</sup>

فَإِنَّ الْجُرْحَ يَنْفِرُ بَعْدَ حِينٍ إِذَا كَانَ الْبِنَاءُ عَلَى فُسَادٍ<sup>۶</sup>

۱. بین الهالین از «م» نقل شد و در چاپی‌ها ندارد.

۲. اصلی معتبر است و میان پادشاهی و دهاقین رعایت ناموس (م).

۳. و خلل و اضطراب آن بسیار باشد و غایبات و تبعث فراوان و مآثر ملوک و اعیان روزگار بر بسته... (م).

۴. از خدا خیر کثیر باد انوشیروان را از جهت مردی او که چه خوب به دونان و فرومایگان آشنا بود که نهی کرد پس از او آنان قلم در دست گیرند (تا حل و عقد مملکت به دست آنها نیفتد) و نهی کرده که آزادگان به کار (پست و فرومایه) خوار شوند. انوری گوید:

نو شیروان که طمطنه صیت عدل او تا حشر بر زبان افاضل روان بود

هرگز روان داشت که بد اصل و سقله را در عهد او سنان قلم در بنان بود

«ف» مصرع اخیر دو بیت اول را چنین آورده: «کی لا یعز بنو الأوغاد بالعمل» یعنی تا فرزندان فرومایگان عزیز نشوند به عمل.

۵. بین الهالین از آن دو بیت عربی و چند سطر نثر همه از «م» نقل شد و در چاپی‌ها ناقص و افتاده دارد و معلوم است که با نبودن آن عبارت شعر عربی بعدی بی‌مناسب و بی‌محل خواهد بود.

۶. شعر از متنی است در مدح علی بن ابراهیم تنوخی. یعنی همانا که زخم پس از زمانی آماس کند؛ چون بنای آن بر فساد

این است داستان کسی که حِرْفَتِ خویش فرو گذارد و کاری جوید که بدان وجه ارث و طریق اکتسابِ مَجَالی ندارد. و خردمند باید که این باب از جهت تفهّم برخوردار نه برای تفکّه، تا از فواید آن انتفاع تواند گرفت<sup>۱</sup> و اخلاق و عادات خویش را از عیب و غفّلت و وُضْمَتِ جهالت مصون دارد. وَاللّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ لِمَا يُصْلِحُ أُمُورَ الْمَعَاشِ وَالْمَعَادِ.



→ باشد یعنی روی آن به ظاهر التیام یافته و درون آن فاسد است.

عبدالرحمن برقوقی در شرح دیوان مننسی (ج ۲، ص ۹۸، ط قاهره) گوید: نفر الجرح: هاج و ورم بعد البرء و قوله: إذا كان البناء على فساد؛ أي إذا نبت اللحم على ظاهره، و له غور فاسد و هذا من قول البحرى:

إذا ما الجرح رم على فساد      تسبين فيه تفریط الطيب

قال العكبرى: و هذا من قول الحكيم إذا كان البناء على غير قواعد كان الفساد أقرب إليه من الصلاح.

۱. و خردمند باید که این ابواب از جهت... تا از فواید آن انتفاع یابد. اچاپی ها، و متن منقول از «م» است و مقرون به صواب؛ زیرا اگر ابواب باشد باید از «فواید آنها» انتفاع یابد نه «آن». علاوه اینکه سخن درباره این باب است و در ذیل هر بابی تنبیه به فواید آن شده.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## باب البلاء والبراهمة<sup>۱</sup>

رای گفت برهمن را: شنو دم مَثَل آن کس که از پیشه آبا و اجدادِ خویش اعراض نماید و نَخَوْتی در دماغ کند که اسباب آن مهیا نباشد تا از ادراک مطلوب محجوب گردد و رجوع به سِمَتِ اصل بیش ممکن نگردد. اکنون باز گوید<sup>۲</sup> که از خصلت‌های پادشاهان کدام ستوده‌تر است و به مصلحت مُلک و ثبات دولت و تألف اهوا و استمالت دل‌ها نزدیک‌تر: حلم یا سخاوت یا شجاعت؟

برهمن گفت: نیکوتر سیرتی و پسندیده‌تر طریقتی ملوک را که هم نَفْسِ ایشان بدان مهیب و مکرّم گردد و هم لشکر و رعیت شاکر و خوشنود باشند و هم مُلک و دولت پایدار ماند، حلم است. قال، عزّ مِنْ قَائِلٍ: ﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾<sup>۳</sup> و قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ﷺ): مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلُقِ

۱. در کلیله شیخو عنوان شده به: «باب ایلاذ و شادرم و ایراخت» و بازجی و مرصفر و در کلیله طبع دمشق عنوان کردند: «باب ایلاذ و بلاذ و ایراخت» و در صفحه ۸۸ نیز تذکر داده شد که نام ملک، «بلاذ» و زنش «ایراخت» و وزیر «ایلاذ» است و در کلیله شیخو نام ملک، «شادرم» است و در کلیله فارسی بهرامشاهی کلیله حاضر نام ملک، «هملان» و وزیر «بلاز» و زن ملک «ایران دخت».

۲. بازگوی (چاپی‌ها)، و در باب‌های گذشته گفتیم که عدول و التفات از خطاب به غیبت برای تکریم و تجلیل است.

۳. آل عمران (۳) آیه ۱۵۴، در صدر باب الناسک و این عرس بگذشت.

باش وقت معاشرت بر خلق      همچو عفوِ خدای بد بردار<sup>۱</sup>

زیرا که به فواید سخاوت یک طایفه مخصوص توانند بود و شجاعت در عمرها وقتی به کار شود و به حلم خرد و بزرگ اعمال را حاجت است و منافع آن خاص و عام و لشکر و رعیت را شامل. و در سخنان معاویه آمده است: لَوْ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ النَّاسِ شَعْرَةٌ مَا قَطَعْتُهَا؛ لِأَنَّهُمْ إِذَا أُرْسِلُوا جَذَبْتُهَا وَإِذَا جَذِبُوا أُرْسَلْتُهَا؛ معنی چنین باشد که اگر میان من و میان مردمان یک تار موستی در مجادبت هرگز نتوانندی گسست؛ زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من بکشم و اگر ایشان بکشند من سست بگذارم؛ یعنی بسطت دل و کمال حلم من تا این حد است که با همه<sup>۲</sup> اهل عالم بدانم ساخت و هیچ کس رشته من نتواند تافت. لاجرم در چنان روزگاری که جماعت انبوه از کبار صحابه در حیات بودند امارت امت در ضبط او آمد<sup>۳</sup> و ملک روی زمین او را مسلم گشت. و هر که را این همت باشد باید که این ابواب را قبله دل و کعبه جان سازد که ثبات و وقار ملوک را زیباتر حلیتی و تابانتر زینتی است؛ چه فرمانهای ملوک در فروج و دما و اموال و املاک جهانیان روان باشد<sup>۴</sup>. و اگر اخلاق خود را به حلم و دیانت آراسته ندارند به یک درشت خویی جهانی رنجور شوند و خلق آزرده و نفور گردند. بسی جانها و مالها در معرض هلاک و تفرقه افتد.

و اصل حلم مشاورت است با اهل خرد و خصافت و تجربت، و تجنّب از جاهل غافل<sup>۵</sup> که هیچ چیز را آن اثر نیست در مردم که هم نشین را. پیغامبر ﷺ گفت: مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ مَثَلُ الدَّارِيِّ إِنْ لَمْ يُحْذِكْ مِنْ عِطْرِهِ عَلَّقَكَ مِنْ رِيحِهِ؛

۱. این شعر را از «م» نقل کردیم و در چاپها ندارد. و از سنائی است (دیوان سنائی، ص ۴۹، سنگی).

۲. تا این غایت است که بر همه (م).

۳. لاجرم در روزگاری که جماعت انبوه از کبار صحابه، رضی الله عنهم اجمعین. در حیات بودند خلافت امت در ضبط او آمد (م).

۴. که ثبات وقار پادشاهان را زیباتر حلیتی و پسندیده تر زینتی است که فرمانهای ملوک در فروج و دما و اموال و املاک جهان روا باشد (م).

۵. و تجنّب از خائن و جاهل مودی (م).

وَمَثَلُ الْجَلِيسِ السُّوءِ مَثَلُ صَاحِبِ الْكَبِيرَانِ إِنْ لَمْ يُحْرِقْكَ مِنْ شِرَارِ نَارِهِ عَلَّقَكَ مِنْ نَتْنِهِ<sup>١</sup>

تا نباشی حریف بی خردان      که نکو کار بد شود ز بدان  
باد کز لطف اوست جان بر کار      زهر گردد همی ز صحبت مار<sup>۲</sup>

و اگر پادشاهی به سخاوت جهانی زرین کند و یا به شجاعت ده مصاف شکند، چون از حلم بی بهره بود به یک عربده همه را باطل گرداند (و تمامی لشکر و رعیت را نفرت

۱. طریحی در مجمع البحرین ضمن ماده «دور» از صحاح جوهری نقل کرده که «داری» به معنی عطار است و منسوب به دارین که موضعی در بحرین می باشد. در آنجا بازاری بود که مشک از ناحیه هند بدان جا حمل می گردید و بیع و شری می شد. سپس صدر حدیث متن را به شاهد نقل کرده. یحذک از حذو یا حذی یا حاء حطی است و از هر دو ماده به معنی عطا کردن آمده است. در صدر باب سی و چهارم اخلاق محتشمی خواجه نصیرالدین طوسی تصحیح آقای محمد تقی دانش بزرگ، ص ۳۶۴، ط تهران) «یحذک» با جیم ضبط شد که ماده آن از «جد» و با جیم است و جدو نیز مانند حذو و حذی به معنی عطا کردن آمده است و لکن این اثر در نهاییه و طریحی در مجمع البحرین در ضمن لغت «حذو» با حاء حطی عنوان کردند و گفتند: و فی الحدیث: مثل الجلیس الصالح مثل الداری إِنْ لَمْ یحذک من عطره علقک من ریحہ: أی إِنْ لَمْ یعطک والحذیة العطیة یقال: أحذیته أحذیة إحداء و هی الحذیة والحذیة لذلما ما در متن همین ضبط را اختیار کردیم. کیر. به کسر اول و سکون دوم: دمه آهنگری. آکیار و کیره کفرده و کیران بالکسر جمع امتهی الإرب).

ضبط این حدیث چنانکه در متن آوردیم با چاپی های کلیله تفاوت دارد و ما چنانکه در کتب فوق مضبوط شد اختیار کردیم و در ترجمه آن تبرک می جویم به عبارت خواجه نصیرالدین طوسی: که در اخلاق محتشمی تقریر فرموده است: مثل هم نشین نیک مثل عطار بود اگر ترا عطر ندهد بوی خوش او به تو باز گیرد. و مثل هم نشین بد مثل آهنگر بود. اگر آتش او ترا نسوزد بوی ناخوش او در تو گیرد.

در مجمع الأمثال میدانی (ص ۴، ط تهران. ناصری) این حدیث از بخاری به همین مضمون به الفاظ و عبارات دیگر نقل شده است و میدانی در حرف میم، صفحه ۶۲۹ آن. به صورت مثل نقل کرده و به کسی نسبت نداده. اگر چه با عبارت متن تفاوت دارد.

عارف سنائی این حدیث را در حدیقه (تصحیح آقای مدرس رضوی، ص ۶۵۰، ط تهران) نیکو به نظم در آورده:

صحبت عامه هر که هشیار است      مثل حذاد و مثل عطار است  
گرچه عطار ندهد مشکوی      رسد از ناف مشک او به تو بوی  
مرد حذاد اگر به سوز آید      جامه ز انگشت او بیالاید

حکیم ابوالقاسم فردوسی نیز در این معنی چه نیکو فرموده است:

به عنبر فروشان اگر بگذری      شود جامه تو همه عنبری  
وگر تو شوی نزد انگشت گر      ازو جز سیاهی نیابی دگر

۲. شعر از عارف مجدودین آدم سنائی غزنوی است (حدیقه. تصحیح آقای مدرس رضوی، ص ۴۵۰، ط تهران).



دهد)۱، و اگر در آن هر دو باب قصوری اتفاق افتد به رفق همه جهانیان را شاکر توان داشت<sup>۲</sup> به رای و قعبره دشمنان را بمالید. و باز حلم بی ثبات از عیبی خالی نماند که اگر بسیار مؤونت‌ها تحمل کرده شود و در اظهار آهستگی مبالغت نموده آید؛ چون عاقبت به قتل کشد ضایع و بی ثمرت گردد. قال عنه: لَا يَكُونُ الْحَلِيمُ لَعَانًا

و لَا خَيْرَ فِي حِلْمٍ إِذَا لَمْ تَكُنْ لَهُ      بُوَادِرُ تَحْمِي صَفْوَةٌ أَنْ يُكْدَّرَا<sup>۳</sup>

بی ثبات از عیبی خالی نماند و هر پادشاهی که از ادوات ملک همه، وی را مجتمع باشد، چنانکه نه در هنگام عفو و حلم متابعت هوا جایز شمرد و نه در وقت عقوبت و خشم مطاوعت شیطان روا بیند و بنای اوامر و نواهی او بر قواعد تأمل<sup>۴</sup> و مشاورت آرامیده باشد، ملک او از استیلای دشمن مصون ماند و از تسلط خصم مسلم<sup>۵</sup>

لَا يَطْبَعُونَ وَلَا يَبُورُ فَعَالَهُمْ      بَلْ لَا تَمِيلُ مَعَ الْهَوَىٰ أَحْلَامَهَا

کوه گفت: از شرم حلمش عاشقم بر ماه دی  
زانکه باد ماه دی در سر کشد چادر مرا<sup>۶</sup>

مرا تحقیق کتب معتبره علوم اسلامی

۱. بین الہلالین از «م» نقل شد.

۲. و به رفق همه جهان را شاکر توان داشت ام. معنی «قعبره» در ص ۳۱۲ گفته آمد.

۳. بین الہلالین از «م» نقل شد و در چاپی‌ها ندارد و در اصل نسخه «دشمنان را بمالده بود. و عبارت انوار سهیلی چنین است: و با وجود حلم باید که از وقار و ثبات نیز بهره‌مند باشد که حلم بی ثبات از عیبی خالی نیست: چه اگر بسیار مؤونت‌ها تحمل کند و بر اظهار بردباری غایت مبالغه به تقدیم رساند: چون عاقبت آن به هتک کشد و خائمت آن به خفت و سبکساری انجامد مجموع آن تحمل‌ها ضایع و بی بهره خواهد گشت...

۴. شعر از نایفۃ جعدی است از: کد: اسد الغابہ، ج ۵، ص ۴۳ سیرہ حلبیہ، ج ۳، ص ۲۳۲ و سفینة البحار، مادة «نیغ».

۵. این شعر و آنچه بین الہلالین است از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد. بادر: تیزی خشم، بوادر جمع (منتہی الإرب). یعنی خیر نیست در حلمی که مر او را خشم‌هایی نباشد که صافی و خالص آن را باز دارد که میاد تیره شود (یعنی آن حلمی که مواجه با خشم‌های تند و تیز شود و دگرگون نگردد پسندیده است). و در اصل چنین بود: بوادر یحیی.

۶. و از تسلیط (م).

۷. این دو بیت را در چاپی‌ها نیاوردند و ما از «م» نقل کردیم و عربی آن در اصل نسخه سخت محرف و بی معنی بود تا به توفیق الہی در معلقات سبع یافتیم و آن از لیبید بن ربیعۃ انصاری است که چهارم از معلقات سبع است (شرح قاضی حسین بن احمد زوزنی، ط ایران) و دو بیت از همین قصیده از لیبید یکی در صفحه ۱۸۳ بگذشت و دیگر در اواخر باب

چه اگر در ملازمت این سیرت غفلتی رود حظّی که از مساعدت روزگار یافته باشد و بدان بر ضبط کار و نظام مُلک استعانتی کرده به اندک فحشی و خشمی متفرّق شود و عواقب آن از هلاک و ندامت خالی نماند.

و مقرر است که سرمایه همه سعادات تقدیر آن سری است، اما بقا و نمای آن به خرد و خصافت پادشاه و به اخلاص و مناصحت وزیر متعلق است که چون پادشاه عالم و حلیم باشد و رایی زین حکیم و خردمند دارد که به سداد و غنا<sup>۱</sup> و نفاذ و مضا مذکور باشد و به تجربت و ممارست و نیک بندگی و شفقت مشهور. در همه کارها مظفر و منصور شود و به هر جانب که روی آرد فتح و نصرت و اقبال و دولت در قفای او می‌روند و همیشه گوش و چشم به آواز و اشارت موکب او می‌دارند و دشمنان را مقهور و منهزم بدو می‌سپارند و اگر بر حسب هوا در کاری مثال فرماید و جانب مصلحت را بی‌رعایت گذارد بر رای وزیر و رفق و لطف او آن مهم نیز مکفی گردد و تدارک آن در حین تعذر نماند<sup>۲</sup>، چنانکه در خصومت شاه هند و قوم او بود.

رای پرسید که، چگونه است آن حکایت؟

برهمن گفت: آورده‌اند که در بلاد هندوستان پادشاهی بود هملان نام<sup>۳</sup>. شبی به هفت کَرّت هفت خواب هایل بدید، چون بیدار شد از آن بهراسید و همه شب در آن غم می‌نالید و چون مارِ دُم بریده و مردم مار گزیده بر خود می‌پیچید، چنانکه نقاب ظلمت از

→ الأسد و این آوی.

طبع. به فتح اول و دوم: نگاه و عیب و هر قبیحه‌ای که باشد (منتهی الإرب). طبع طبعاً از باب علم. دسر فی جسمه او خلقه بعیب (منجد). بوار در لفظ و معنی هلاک است. فعال. به فتح اول: فعل واحد چه جمیل باشد چه قبیح. احلام جمع حلم به کسر اول. به معنی عقل است چنانکه در قرآن کریم سوره طور آیه ۳۲: ﴿أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَعْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ﴾ که در تفاسیر و لغات به عقول تفسیر شد. پس معنی بیت چنین است: عرض و آبروی ایشان آلوده و زشت نمی‌گردد و کارشان تباہ نمی‌گردد، بلکه عقول ایشان پیرو هوانمی باشد.

۱. که چون پادشاه عالم و عادل و حلیم باشد و رای زن خردمند و کافی توان دانست به سداد و غنا (م). بداد و غنا (خ).

۲. بر رای وزرا و رفق و لطف ایشان آن مهم نیز مکفی گردد و تدارک آن در حین تعذر افتد (م).

۳. که در بلاد هندوستان هبلام نام پادشاهی بود (خ).

جمال صبح جهان آرای بگشاد و شاه سیارگان عروس وار در جلوه گاه مشرق پیدا آمد، برخاست و براهمه<sup>۱</sup> را بخواند و تمامی آنچه دیده بود با ایشان بگفت. چون نیکوتر شنواید و اثر خوف و هراس در روی وی بدیدند گفتند: سهمناک خوابی است و هرگز از این هایلتر خوابی نشان نداده‌اند. اگر اجازت باشد حالی به گوشه‌ای بنشینیم و به کتاب‌ها رجوع نماییم و به استقصای هر چه تمام‌تر در آن واجب داریم و آن‌گاه تعبیر آن به ایقان و بصیرت بگوییم و دفع شر آن را وجهی اندیشیم.

ملک گفت: روا باشد.

ایشان از پیش او برفتند و به طرفی خالی بنشستند و با یکدیگر گفتند که این ظالم در این عهد نزدیک دوازده هزار تن از ما بکشته است و ما امروز بر سر او وقوف یافتیم و سر رشته او به دست ما افتاد که بدان کینه خویش از او باز توانیم خواست. و بدانید که به ضرورت ما را در این مخرم شمرد و اگر در همه ممالک معبری یافتی هرگز این اعتماد بر ما نکردی و با این اضطرار اثر دشمنانگی در وی ظاهر بود و دلایل عداوت بی‌شبهت مشاهده می‌افتاد

در دو دیدش<sup>۲</sup> ز سر او پیداست  
هر چه از غایت عداوت ماست  
و فی عینیه ترجمه آزاها  
تدل علی الضغائن والحقود<sup>۳</sup>

در این کار تعجیل کنید تا فرصت فائت نگرده؛ فَإِنَّ الْفُرْصَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ<sup>۴</sup> طریق صواب آن است که بر روی سخن درشت‌تر و بی‌محباتر برانیم<sup>۵</sup> و او را چنان بترسانیم که

۱. وزیرا همه را (م).

۲. مخفف در دو دیده‌اش. این شعر فارسی را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها نیاوردند و در باب الأسد و الثور (ص ۱۶۷) با اندک اختلافی بگذشت.

۳. شعر از ابو عباده بختری است. از قصیده‌های که بدان ابراهیم بن حسن بن سهل را عتاب می‌کند. ضغینه بر وزن سفینه: کینه حقد. به کسر اول و سکون دوم: کینه. أحقاد و حقوق و حقائق جمع (منتهی الارب)، الغضب الثابت فی القلب (منجد). یعنی در دو چشم او بیانی است که می‌بینم آن را دلالت کینه‌ها و خشم‌ها می‌کند. (نسخه خطی کلیله و دمنه متعلق به راقم).  
۴. همانا که فرصت‌ها مانند ابر می‌گذرند.

۵. طریق صواب آن است که در این باب سخن هر چه درشت‌تر رانیم (خ).

هر اشارت که کنیم از آن نتواند گذشت. پس گوئیم که آن خون که شخص تو رنگین کرده بود شرّ خواب بدان دفع شود که بفرمایی تا نزدیکان ترا بیارند و به حضور ما آن شمشیر خاصه به دست جلادی دهد تا همه را بکشد و اگر تفصیل اسامی ایشان پرسد گوئیم جویر پسر ت و مادر او، ایران دخت و بلار وزیر و کال دبیر<sup>۱</sup> و آن پیل سفید که مرکب خاصه است و آن دو پیل دیگر که خاطر او بدان نگران است و آن اشتر بُختی که در شبی، اقلیمی پیوید<sup>۲</sup> تا جمله را به شمشیر بگذارند و شمشیر را سر بشکنند<sup>۳</sup> و با ایشان در زیر خاک کنند و خون‌های ایشان در آب زنی ریزند<sup>۴</sup> و ملک را ساعتی در آن بنشانند و چون بیرون آید چهار تن از ما از چهار جانب او درآئیم و افسون خوانیم و بردمیم و از آن خون باز بر کتف چپ او بمالیم و اندام او پاک کنیم و بشوئیم و چرب کنیم و ایمن و فارغ به مجلس ملک بازبریم. اگر بر این صبر کرده شود و دل از این جماعت برداشته آید شرّ این خواب از تو مدفوع گردد و اگر این باب میسر نیست بلای عظیم را منتظر باید بود<sup>۵</sup>؛ چون زوال پادشاهی یا سپری شدن زندگانی. اگر اشارت ما را پاس دارد به هلاکت این جماعت<sup>۶</sup> از وی انتقامی سرّه بکشیم. چون تنها ماند و ضعیف و بی‌الت شد. چنانکه ما را باید کار او هم بپردازیم.

بر این غدر و کُفرانِ نعمت اتفاق کردند و پیش شاه رفتند و گفتند: اگر رای

۱. در «م» دارد: «وکاک دبیر» و در نسخه‌های عربی کلینه همه به اتفاق نام او را «کال» آوردند و مانیز کال را برگزیدیم که کمال و کاک را محرف آن احتمال می‌دهیم.

۲. بختی. به ضم اول بر وزن کردی: شتر قوی دراز کردن متولد از عرب و عجم منسوب است به سوی بخت نصر. بختیة مؤنث آن (منتهی الإرب). البختیة: الأثنی من الجمال البخت. والذکر بختی و هو جمال طوال الأعناق و یجمع علی بخت و بختی واللفظة معربة (نهاية).

۳. و شمشیر را نیز بشکنند (م).

۴. آیزن بر وزن بادزن: ظرفی را گویند از مس و امثال آن به مقدار قامت آدمی یا کمتر از آن با سرپوشی سوراخ دار که اطبا، بیماران را در آن خوابانند یا بنشانند و سریمار را از آن سوراخ بیرون آرند و آب گرم با ادویه جوشانیده در آن کنند (برهان قاطع).

۵. و اگر این میسر نگردد بلای عظیم را انتظار باید برد (م).

۶. پاس دارد بر این جماعت (م).

مَلِكٍ بِرِ قَضِيَّتِ اسْتِصَوَابٍ مَا مِثَالٍ فَرَمَايِدِ دَفْعِ مُضَرَّتِ آنِ خَوَابِ رَا وَجْهِیْ اَنْدِشِيْدِهْ اِيْمِ .  
جای خالی فرمود<sup>۱</sup> و سخن ایشان بشنود. از جای بشد و گفت: مرگ بهتر از این تدبیر است که شما می‌گویید و چون این طایفه را، که عدیلِ نفسِ منند، بکشم مرا از حیات بیش چه راحت و از زندگانی چه فایده؟ و به هیچ حال در دنیا جاوید نخواهم ماند و هر آینه آخر کار می‌باید مرد و مُلک بی‌زوال و انتقال صورت نبندد. حیلتی به از این باید اندیشید که میان مرگِ من و فراقِ عزیزان من تفاوتی نیست،<sup>۲</sup> خاصه طایفه‌ای که فواید عمر و منافع بقای ایشان عام و شایع است

بَقَائُهُمْ عِصْمَةُ الدُّنْيَا وَ عِزُّهُمْ سَجْفٌ عَلَى بَيْضَةِ الْإِسْلَامِ مُنْسَدِلٌ<sup>۳</sup>  
براهمه گفتند: بقا باد ملک را، اَخُوکَ مِنْ صَدَقَکَ، لا مِنْ صَدَقَکَ؛<sup>۴</sup> سخن حق تلخ باشد<sup>۵</sup> و نصیحت بی‌ریا و خیانت درشت<sup>۶</sup>، چگونه کسی مرگ دیگران را بر نفس و ذات خویش برابر دارد و جان و ملک فدایشان گرداند؟ نصیحت مُشْفِقانِ ببايد شنود و مثلی مشهور

مرا تقيت کي ميرسد مدي

۱. اندیشیده‌ایم ملک مقام خالی فرمود (م).

۲. که میان مرگ من و مرگ عزیزان من فرقی نیست (چاپی‌ها). متن از «م» منقول است که با متن کلیله‌های عربی نیک مطابق است؛ و این‌ه سواه علی الهلاک و فراق الأحبّة (شیخو) و إن الموت عندی و فراق الأحبّة سواه (یازجی، مرصفي، ط دمشق، و حر ۱۹۳، ط مطبعة معارف مصر).

۳. شعر از ابو عباده بختری است در قصیده‌ای که بدان معتز بالله عباسی را مدح می‌کند. سَجْفٌ، به فتح و کسر اول و سکون دوم: پرده، سجوف و أسجاف جمع. مرحوم شهید ثانی در اول کتاب جهاد از شرح لمعه، بیضه الإسلام را معنی کرده که «هی اصله و مجتمعه»، و «منسدل» صفت «سجف» است و در «م» به جای «بیضه الإسلام»، «بیضه الآفاق» است. یعنی بقایشان حفظ و نگاه‌داری دنیاست و عزتشان بر جماعت مسلمانان و مجتمع آنان پرده‌ای است آویخته.

۴. ضرب المثل عرب است در جمهورة ابوهلال عسکری و فرائد الأدب منجد، صدر آن را آوردند. یعنی برادر تو آن کس است که با تو راست و صادق باشد که عیب تو از تو نباشد، نه آن کسی که هر چه گفتی و هر کار و صفتی در پیش گرفتی تصدیق و امضا کند.

۵. سخن پند تلخ باشد (ن) و در «م»، «ق» چنان بود که در متن آوردیم و در انوار مهبلی نیز مطابق متن است و اشاره به مثل معروف «الحق مُر» می‌باشد.

۶. و نصیحت بی‌ریا فائت کردن خیانت درست (م)، و در انوار مهبلی مانند متن گوید: براهمه گفتند: ملک را بقا باد سخن حق تلخ باشد و نصیحت بی‌خیانت درشت نماید.

است: **أَمْرٌ مُبْكِيَاتِكَ لِأَمْرٍ مُضْحِكَاتِكَ**<sup>۱</sup>. شاه باید که نفس و مُلک خود را از همه فوایت عوض شمرد و در این کار که بدان امیدی بزرگ و فرجی تمام است بی تحبیر و تردد شروع پیوندد. و بیاید دانست<sup>۲</sup> که آدمی همگان را از برای نفس خویش خواهد و مرد پس از رنج بسیار به درجه استقلال رسد و مُلک به کوشش بی‌نهایت به دست آرد و به ترک این هر دو گفتن از وفور خصافت و علو همت دور افتد و به وقتی پشیمانی آرد که تلهف و تأسف دست‌گیر نباشد. و تا ذات ملک باقی است زن و فرزند کم نیاید و تا مُلک برقرار است خدمتکار و تجمل متعذر ننماید.

چون ملک این فصل بشنود و گزاردن سخن ایشان بدان دلیری بدید عظیم رنجور گشت و از میان ایشان برخاست و به بیت الأحران رفت و روی بر خاک نهاد و جیحون خون از فواره دیده روان کرد و چون ماهی بر خشکی می‌طپید و با خود می‌گفت که، اگر آسان ترک عزیزان گیرم از فایده ملک راحت عمر بی‌نصیب مانم و پیداست که چند خواهم زیست و فرجام کار آدمی فناست و مُلک هم پایدار نخواهد بود. و مرا بی‌پسر که روشنایی چشم و میوه دل است و در حال حیات و پس از وفات بدو مستظهر توانم بود پادشاهی چه کار آید؟ و چون به دست خصمان خواهد افتاد در تقدیم و تأخیر چند تفاوت باشد؟ خاصه فرزندی چون جویر که دلایل رشد و نجابت وی لایح است و مخایل

۱. این مثل در بند کسی که اختیار هوای نفس می‌کند و از اطاعت فرمان عقل سر باز می‌زند آورده می‌شود. چنانکه در مجمع الأمثال و جمهره و فرائد الأدب منجد آوردند. امر اول منصوب است به تقدیر فعل امر امتثل و اتباع والزم و مانند آنها؛ و امر دوم به فعل نهی آنها؛ یعنی امر کسانی را که از دواعی شهوات نفسانی و از عواقب وخیم آن ترا تحذیر می‌کنند و می‌گریانند امتثال نما و گفتار کسانی را که ترا به لهو و لعب و بیهودگی‌ها و ملامتی دعوت می‌کنند و می‌خندانند گوش مده. میدانی از مفضل در اصل داستان این مثل گوید که، دختر عربی را خاله‌ها و عمه‌ها بود هر گاه به دیدار خاله‌ها می‌رفت او را به لهو و هرزه‌گویی‌ها خوش داشتند و به عکس چون در نزد عمه‌ها می‌شد به تفهیم نصایح سودمند و تعلیم آداب و اخلاق بر او سخت می‌گرفتند. دختر این حال را به پدرش باز گفت پدر جواب داد: «أمر مبکیاتك»؛ یعنی حرف عمه‌هاست را بشنو «الأمر مضحکاتك»؛ یعنی گفته خاله‌ها را گوش مده. و چون هیأت مثل به هر گونه که وارد شد باید صورت خود باشد اگر این مثل بر مذکری نیز خطاب شود باز کاف آن مکسور است و اگر خنده آور و گریه آور مرد باشند همچنان باید «مبکیات» و «مضحکات» گفت.

۲. و بشناسد که (م).

اقبال و سعادت وی واضح (و اقتدای وی در کسب شرف و تمهید اسباب جهان‌داری به سلفِ کریم<sup>۱</sup>، که پادشاهان دنیا و اعیان عالم بوده‌اند ظاهر

تَلَقَى الْمَعَالِيَّ عَنْ أَوَائِلِ قَوْمِهِ      فَسَمَّ يُسْتَنِيهَا لَهُمْ وَيُعِيدُهَا  
وَشَيْدَهَا حَتَّى اسْتَحَقَّ تَرَاتُهَا      وَلَا يَرِثُ الْعُلِيَاءَ مَنْ لَا يَشِيدُهَا<sup>۲</sup>

و بی‌دیدار جان‌فزای و جمال جهان‌آرای ایران‌دخت)<sup>۳</sup> که زهاب چشمه خورشید تابان از چاه زرخندان اوست و منبع نور ماه از عکس بُناگوش او. رخساره‌ای چون ایام دولت خرم و دل‌خواه و زلفی چون شب‌های نکبت دَرهم و بی‌پایان، در ملاطفت بی‌تعذر و در معاشرت بی‌تقرّر<sup>۴</sup> و تحرّز، إِذَا خَلَعَتْ رِدَاها خَلَعَتْ حَيَاها،<sup>۵</sup> صلاحی شامل و عفاقی کامل.

حَصَانُ رَزَانُ مَا تُزَنُّ بِرِيْبَةٍ      وَ تُصْبِحُ غَرْتِي مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ<sup>۶</sup>

۱. اصل: سلف کردیم.

۲. این دو بیت عربی را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد. و «معالی» در موضع نصب است که مفعول «تلقى» است و به ضرورت شعری به سکون یاء خوانده می‌شود؛ نظیر شعر ابوالعلائی معری که در آخر باب الحمامة المطوقة بگذشت: بهم اللیالی بعض...: معنی بزرگی‌ها را از پیشینیان خود در یافته و درک کرده است پس از این جهت آن بزرگی‌ها را به ایشان بر می‌گرداند و اعاده می‌نماید. و برافراشت بزرگی‌ها را تا اینکه آنها را به ارث بردن سزاوار شد. و بلندی و شرف را ارث نمی‌برد آن کس که بر نیفراشت آن را.

۳. بین الهلالین از نظم و تر همه را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد.

۴. تقرّر: نیک پاک بودن از آرایش و از ریم و چرک امتهی الإرب).

۵. این جمله از «م» نقل شد و سائر عبارات نیز با چاپی‌ها تفاوت بسیار دارد که ذکر همه به طول می‌انجامد. و این جمله یک بیت شعر است.

«ف» این جمله را به صورت شعر چنین نقل کرده:

إذا خلعت رداها خلعت حياها      صلاحی شامل و عفاقی کامل

۶. این شعر را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد و در اصل نسخه محرف بود و پس از تفحص و تجشم بسیار به توفیق الهی آن را در دیوان حسان بن ثابت انصاری، شاعر رسول‌الله ﷺ و در سیره ابن هشام و مجموعه ورام یافتیم اگر چه در مجموعه ورام نیز به غلط و محرف چاپ شد.

این شعر در دو جای دیوان حسان دارد: در یک جا به انضمام اشعاری چند عنوان آن این است: و قال حسان يرثي ابنته:

علمتك والله الحسيب عفيفة      من المؤمنات غير ذات غوائل

حصاناً رزان الرجل يشبع جاربا      و تصبح غرتي من لحوم الغوافل

و در جای دیگر به انضمام چند شعر دیگر عنوان آن این است: و قال حسان في عائشة: حصان رزان ماترن... و در

مجالستی دلربا و محاورتی جان‌افزای<sup>۱</sup>، حرکاتی متناسب و اخلاقی مهذب، اطرافى  
پاکیزه و اندامى ناعم<sup>۲</sup>

لَهَا بَشَرٌ مِثْلُ الْحَرِيرِ وَ مَنْطِقٌ  
وَ عَيْنَانِ قَالَ اللَّهُ: كُونَا، فَكَانَتَا

بهارى كز دو گلزارش همى شمس و قمر خيزد

نگارى كز دو ياقوتش همى شهد و شكر خيزد<sup>۳</sup>

→ میرزا ابن هشام (ج ۲، ص ۳۰۶، ط مصر، ۱۳۷۵ هـ. ق.) عنوان همین جای دوم چنین است: قال حسان بن ثابت: يعتذر من  
الذى كان قال فى شأن عائشة: حصان رزان ماترن...

و در مجموعه ورام (ج ۱، ص ۲۵، ط تهران) فقط همان یک بیت متن را آورده و گوید: و قال حسان بن ثابت فى مرتبة  
ابنة له: حصان رزان ما... (و تلخیص البيان سيد رضى، ص ۲۲۷).

و ابن هشام گوید: و حدثني أبو عبيدة: ان امرأة مدحت بنت حسان عند عائشة فقالت: حصان رزان ماترن... فقالت:  
عائشة لكن أبوها، أى لكن أبوها لم يكن كذلك.

در حاشیه سیره معنی شعر متن را به خوبی آورده و عین آن را در اینجا نقل می‌نماییم.

الحصان: العفيفة. والرزان: الملازمة موضعها، التي لا تنصرف كثيرا و ما تزين؛ أى ماترنهم. و غرنى: جائعة. والغوافل:  
جمع غافلة، و يعنى بها الغافلة القلب عن الشر، كما قال سبحانه: «ان الذين يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات»  
جعلهن غافلات، لأن الذى رمين به من الشر لم يهمن به قط، و لا خطر على قلوبهن فهن فى غفلة عنه، و هذا أبلغ  
ما يكون من الوصف بالعفاف. و يريد بقوله: «و تصبح غرنى من لحوم الغوافل» خميسة البطن من لحوم الناس؛ أى  
اغتيالهم، قال سبحانه: «ولا يفتب بعضكم بعضا أوجب احدكم أن يأكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه».

يعنى پارسا و باوقار است تهمت و گمان بد بدو برده نمى‌شود و گوشت زنان غافل را نخورده، کنایه از اینکه غیبت آنها  
نکرده است.

۱. و محاورتی مهرافزای، و محاورتی مهرازای (خ).

۲. و اندامى نعیم (م).

۳. این سه بیت عربی و فارسی در چاپی‌ها ندارد و ما از نسخه نفیس «م» نقل کردیم و آن دو بیت عربی از ابوالحارث

غیلان بن عقبه معروف به ذوالرمة است و شریف مرتضى علم الهدى، رضوان الله عليه، در اوایل غرر و درر، شعر دوم را از  
ذوالرمة نقل کرده است (ص ۹، ط ایران در فصلی که چند تن از شعراى مشهور نام برده مى‌شود) ولى مصرع دوم را چنین  
آورده: فعولان بالآلیاب ما تفعل الخمر. و خواجه نصیرالدین طوس رحمته در شرح فصل دوم نمط پنجم اشارات شیخ رئیس  
آن را شاهد برای صحّت اطلاق اهل لغت کلمه فعل و فاعل و بفعل را به نار و ماء و برد و عین و امثال آنها در ردّ فخر رازی  
آورده است: فعولان بالآلیاب (- بالآبدان - خل) ما تفعل الخمر. «فعولان» صفت «عینان» است که مرفوع می‌باشد نه  
خبر «کانتا» تا «فعولین» باشد؛ چه کان تامه است. سید در غرر و درر فرماید: أخبرنا أبو عبيدة الله المرزبانى قال: حدثنا



## از زندگانی چه برخوردار یابم؟

و بی‌بلار وزیر، که نُقایة کُفات عالم و دُهات بنی‌آدم است<sup>۱</sup>، و وهم او از دل زمانه<sup>۲</sup>  
غدار بیا گاهاند و فیراست او بر اسرار سپهر دَوّار مطلع باشد، حفظ ممالک و رونق اعمال و  
حصول اموال و اقامت اِخراجات و آبادانی خزاین<sup>۳</sup> چگونه دست دهد؟

در ملک برو هیچ کسی نیست برابر  
وَ اخْتَرْتُهُ عَضْبَ الْمَهْزِ وَلَمْ أَكُنْ  
سودا چه پزی بیهده طوبی و سپیدار  
أَتَقَلَّدُ السَّيْفَ الْكَهَامَ النَّابِي  
وَلَيْنَ طَلَبْتُ شَبِيهَهُ إِنِّي إِذَا  
لَمْ كَلِّفُ طَلَبَ الْمُحَالِ رِكَابِي<sup>۴</sup>

→ أحمد بن محمد المکی عن أبي العیناء عن الأصمعی عن إسحق بن سويد قال: أنشدني ذوالرمة:

و عینان قال الله: کونا فکانتا

فعولان بالألیاب ما تفعل الخمر

فقلت له: فعولین خیر الکوون فقال لی: لو سبحت (سبحت - ظ) ریحت و إنما قلت: و عینان فعولان فوصفتها بذلك  
و إنما تحرز ذوالرمة بهذا الکلام من القول بخلاف العدل.

بشرة، به فتح اول و دوم و سوم: روی پوست، بشر و ابشار جمع. رخیم، بر وزن امیر: کلام نرم و آسان. حاشیة: کرانه،  
حواشی جمع.

هراء، به ضم اول بر وزن غراب: سخن بسیار خیط یا زشت و فحش یا سخن تباه ناآراسته و مرد بسیار سخن بیهوده گوی.  
هذر فی منطلقه هذراً، از باب نصر و ضرب: بیهوده گفت (منتهی الإرب)، پس معنی شعر چنین است:

مر او را پوست بدنی است مانند حریر و منطقی نرم اطراف و حواشی نه زشت است نه بیهوده، دو چشمی که خداوند به  
آنها فرمود: هست شوید پس هست شدند. آن دو چشم یا خرده‌ها چنان کنند که سحر یا خمر می‌کند، و آن بیت فارسی از  
امیر معزی سمرقندی است در مدح عماد الملک (هدایت، مجمع النصحاء، ج ۳، ص ۱۳۰۳).

۱. نقایة، به ضم نون از ن ق و ناقص واوی، به معنی برگزیده و نخبه باشد. و هر یک از کُفات و دُهات جمع کافی و داهی به  
معنی زیرک است.

۲. از راز زمانه (خ).

۳. و حصول اموال و اِخراجات و اقامت و آبادانی خزائن (م).

۴. این سه بیت عربی و فارسی در چاپی‌ها ندارد و ما از «م» نقل کردیم. و در اصل نسخه کلمة «مهر»، «مهن» نیز خوانده  
می‌شود و صورت بیت دوم چنین است:

ولئن طلبت شبيهه انى إذا  
لم كلف طلب المحال ركابى

عضب: شمشیر یا شمشیر بران (منتهی الإرب)، مهز، به فتح اول و دوم و تشدید زاء: حرکت (منجد)، سیف کهام: شمشیر کند.  
نبا السیف عن الضریبة نبأ - ناقص واوی از باب نصر - : باز جست تیغ از زخمگاه و کار نکرد. رکاب: شتران که بدان سفر  
کرده شود (منتهی الإرب)، یعنی و برگزیدم او را شمشیر بران با حرکت و جنبش، و نیستم من شمشیر کند را گردن نهنده و  
فلا ده گرداننده، و اگر من مانند او را طلب کنم همانا که در آن هنگام شتران سفری و سواری خود را برای طلب امر محال  
بی‌سبب رنج دهنده‌ام. کنایه از اینکه مانند آن نتوانم یافت.

و بی کال دبیر، که نقش بند فلک شاگرد بنان اوست و دبیر آسمان سُخْرَة بیان او،<sup>۱</sup> هر کَلِمَتی از سخن او درّی هر چه ثَمین تر و سِحری هر چه مُبین تر، صد هزار سوار و ازو نامه‌ای، صد هزار نیزه و ازو خامه‌ای<sup>۲</sup>

فِي كَفِّهِ نِضْوٌ يُهَجَّنُ مَشَقَّهُ  
عَقَائِقُ دَاخٍ وَالْعِرَابُ الْمَذَاكِيَا  
يُدَاوِي سِقَامَ الْمَلِكِ وَالِدَاءَ مُعْضِلُ  
فَمَنْ ذَا رَأْيٍ نِضْوًا يَكُونُ مُدَاوِيَا<sup>۳</sup>

لفظی چون عقد منظوم و خطی چون در منشور

فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ  
حَتَّى كَأَنَّ مِدَادَهُ الْأَهْوَاءُ  
وَلِكُلِّ عَيْنٍ قُرَّةٌ فِي قُرْبِهِ  
حَتَّى كَأَنَّ مَغِيْبَهُ الْأَقْدَاءُ

هر خط که او نویسد شیرین از آن بود      کان هست صورت سخنان چو شکرش<sup>۴</sup>

۱. و دبیر آسمانی (م)، و مراد از دبیر آسمان ستاره عطارد است، چنانکه، در صفحه ۵۶ گفته‌ایم.

۲. در ط ۳ در متن آورده‌ایم. در (ف)، ص ۱۹۰ دو بیت در وصف قلم اینجا آمده است. در وصف «بلار» یا «کال» و قلم دست او این دو بیت را نیز آورده:

ففي كفه نضو بهجن مشقه  
عقائيق داخ والعرب المذاكيا  
يداول سقام الملك والداء معضل  
فمن ذا رأي نضوا يكون مداويا

یعنی پس در پنجه او لاغری است معیوب گرداند زودروی او برقه‌های شب تاریک را و اسبان تازی تمام را. دارو می‌کند بیماری ملک را و درد مشکل است، که دید لاغری که باشد دارو کنند؟ (در وصف قلم دست اوست).

۳. یعنی پس در پنجه او لاغری است معیوب گرداند زودروی او برقه‌های شب تاریک را و اسبان تازی تمام را. دارو می‌کند بیماری ملک را و درد مشکل است، که دید لاغری که باشد وارد کنند؟ (در وصف قلم دست اوست).

۴. این سه بیت عربی و فارسی را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد در آنها در این چند صفحه نقصان و تحریف و افتادگی زیاد است. دو بیت عربی از متنی است در قصیده‌ای که ابوعلی هرون بن عبدالعزیز الاوراجی الکاتب را مدح می‌کند و مطلع آن این است:

أمن ازديارك في الدجى الرقباء  
إذ حيت أنت من الظلام ضياء.

اشرح دیوان متنبی، عبدالرحمن برفوقی، ج ۱، ص ۲۷، ط قاهره، ۱۳۵۷ هـ. ق.، برفوقی در بیان این دو بیت گوید: بقول: کان مداده من أهواء الناس فهم يحيون خطه و يميلون إليه شغفاً به وافتنانا بحسنه، و يقول: كل عين تسر بقربه و رؤيته و تتأذى بغيبته فكان غيبته قذى للعيون؛ یعنی از هر دلی آرزو و میل در خط اوست (همه مایل و آرزومند خط اویند) حتی گویا که سیاهی آن (مرکب خط) اهوا و آرزوهای مردم است، هر چشمی در نزدیکی بدان (کنایه این که از دیدن آن خط) شادان است، حتی گویا که غیبت و نبود آن (ندیدن آن خط) برای چشم‌ها قذی و خاشاک است.

این خلکان در شرح حال قابوس بن وشمگیر گوید: و كان خطه في نهاية الحسن و كان الصاحب ابن عباد إذا رأى خطه

مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم باشد (و بر احوال غزایم خصمان چگونه و به چه تأویل و قوف توأم یافت<sup>۱</sup>)؟ و هر گاه که این دو بنده کافی و دو ناصح واقف<sup>۲</sup>، که هر یک محل دست گیرا و چشم بینااند باطل گردند<sup>۳</sup> و فواید مناصحت و آثار کفایت ایشان از مُلک منقطع شود رونق کارها و نظام مملکت و مهمات چگونه دست دهد؟

و بی پیل سپید که شخص او چون خرمن ماه<sup>۴</sup> خرم و تابان است و چون هیکل چرخ آراسته و گردان، مهد او چون کاخی دل‌گشای و منظری نزه است و هم قلعتی حصین و پناهی منیع (صحراست به کوه اندر و کوه است به صحرا)<sup>۵</sup>

→ قال: هذا خط قابوس أم جناح طاوس، و ينشد قول المتنبي في خطه: من كل قلب شهوة...

و آن بیت فارسی: «هر خط که او...» از مختاری غزنوی است و در اصل نسخه خطی «م» مصرع دوم آن سخت محرف بود بدین صورت: «کان هست صورت سخناش چوشکوی» و در دیوان مختاری مصرع اول چنین است: «هر خط که او نویسد شیرین بود از آنک».

این بیت را که از قصیدهای است بس غزا و شوا، حاوی معانی و نکاتی که گویی آب حیات است. و شامل الفاظ و عباراتی که پنداری شاخ نبات است در وصف پاییز و مدح خواجه بوالمظفر بوالفتح بسرود و مطلع آن این است:

شاخی که دایه بودی مهر منورش بی امر دایه کرد مه مهر لاغرش

(دیوان مختاری غزنوی، تصحیح آقای همایون فرخ، چاپ تهران، ۱۳۳۶ ه. ش.)

۱. بین الهلالین از «م» نقل شد و در چاپی‌ها ندارد.

۲. درباره آن دو بنده کافی و دو ناصح واقف این شعر را آورده:

کسانهما فی نصرة و ترفاد  
یمینک أعطتها الوفاء شمالها (ف)

۳. و دو ناصح کاردان که هر یک به محل چشم بینااند (چاپی‌ها) و متن مطابق «م» است جز اینکه اصل نسخه آن چنین بود: که هر یک محل دست گیر او چشم بینا دارند. و چنانکه معلوم است از ناسخ تحریف شد و عبارت انوار سهیلی نیز نزدیک به متن است که گوید: این دو ناصح امین و عاقل کافی که بدن ملک به مشابه دست گیرا و دیده بینااند... هر گاه کسی به دقت این نسخه حاضر را با کلیله‌های چاپی متداول و دارج تطبیق کند و با انوار سهیلی و متن کلیله‌های عربی و دیگر ترجمه‌های کلیله بسنجد علاوه اینکه موارد تحریف بسیار از چاپی‌ها به دست آورد نیز بداند که کلیله‌های متداول خلاصه شده کلیله اصلند که همین کلیله حاضر است.

۴. در «ن» و بسیاری از نسخه‌های چاپی کلیله آورده‌اند: چون جرم ماه خرم و تابان است. و متن منقول از «م» است و «ق» نیز با آن مطابق، و همین صواب است؛ زیرا چنانکه در فن هیأت مبرهن است، جرم ماه بدانچه نورانی و تابان نیست و نور آن مستفاد از شمس است. متنبی گوید:

نکسب الشمس منك النور طالعة  
كما تکسب منها نوره القمر

۵. بین الهلالین که مصرع بیتی است. از «م» نقل کردیم و در نسخه‌های چاپی کلیله ندارد.

فِيلاً كَرَضُوا حِينَ تَلَبَّسُ مِنْ رِقَاقِ الْغَيْمِ بُرْدًا  
 يُزْهِئُ بِخُرْطُومٍ كَمِثْلِ الصَّوْلِجَانِ يَرُدُّ زَدًا  
 أَوْكُمْ زَاقِصَةً تُشِيرُ بِهِ إِلَى التَّدْمَانَ وَجَدًا  
 أَوْ كَالْمُصَلَّبِ شُدَّ جَنْبَاهُ إِلَى جِذْعَيْنِ شَدًّا  
 حَتَّى تَحْوَلَ أَدْهَمُ الظُّلْمَانِي الْأَفْقَيْنِ وَزَدًا  
 وَكَأَنَّهُ بُوقٌ يُحَرِّكُهُ لِيَنْفِخَ فِيهِ جَدًّا<sup>١</sup>

پیش دشمن چگونه روم؟<sup>۲</sup>

و بی آن دو پیل صاعقه صفت ابر صورت باذ حرکت، که خرطوم ایشان چون ازدهایی که از بالای کوهی معلق باشد و مانند نهنگی که از میان موج دریا خیزد<sup>۳</sup> در حمله چون

۱. عمرو بن معدیکرب را اشعاری است که ۱۶ بیت آن در باب اول حماسه ابونمام آورده شد ادیبان حماسه. حماسه ۳۴، ص ۴۱، ط مصر و شرح حماسه مرزوقی، ج ۱، ص ۱۷۴، ط قاهره، ۱۳۷۱ هـ. ق. و صدر آن ابیات در حماسه این است:

ليس الجمال بمنزلة  
 فاعلمم وان رديت بردا

روزی صاحب بن عباد شاعرانی را که در محضر او بودند امر نمود که به قافیه و وزن این اشعار عمرو بن معدیکرب در وصف فیل شعر بگویند هر یک اشعاری بگفتند از جمله ایشان ابوالحسن جوهری بود که فصیده‌ای در وصف فیل اشاد کرده و اشعار متن برخی از آن فصیده است.

در سیره ابن هشام ج ۲، ص ۱۴۶، ط مصر ده بیت از عمرو عاص درباره غزوة احد به همین وزن نقل کرده است: لما رأيت الحرب ينزو شرها بالرضف نزوا، الخ.

پس از آن ابن هشام گوید: و بعض اهل العلم بالشعر ينكرها لعمر و. و نیز مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ ج ۱، ص ۲۴۷، ط ۱ رحلی اشعار عمرو بن معدیکرب را در جنگ قادسیه نقل کرده است: ليس الجمال بمنزلة فاعلمم بان رویت بردا... (ر. ک.)

در نسخه‌های چاپی کلبه شعر پنجم را نیاوردند و ما از نسخه خطی «م» نقل کردیم. رضوی نام کوهی است در مدینه. یعنی فبلی که در بزرگی مانند کوه رضوی بود هنگامی که از ابرهای نازک برد پوشد. می‌نازید به خرطومی که مانند چوگان می‌آمد و برمی‌گشت. یا مانند آستین زن پای‌کوبی که به هم‌نشینان و حریفان از وجد و شادی اشاره کند. یا مانند به دار آویخته‌ای که دو پهلوئی او سخت و محکم به دو تنه درخت بسته شد. تا اینکه بند سیاه دو پهلو گلگون گردید. گویی آن خرطوم بوقی است که فیل آن را حرکت می‌دهد تا جدآ در آن بدمد.

۲. جمله در اینجا تمام می‌شود بدین صورت: و بی پیل سپید پیش دشمن چگونه روم؟

۳. در چاپی‌ها آوردند: و مانند نهنگ که از میان موج دریا خویشتن درآویزد او در بعضی دیگر: بیاویزد. و متن منقول از نسخه خطی «م» است.

گرد باد مرد را بر بایند و در جنگ به سان سیل دمان<sup>۱</sup> خصم را فرو گیرند، روز نبرد بینی  
 دندان یکی سخت شده در دل مریخ خرطوم یکی حلقه شد گرد ثریا  
 مصاف خصمان چگونه شکنم؟<sup>۲</sup>  
 و بی جمّازه بُختی که در تگ دست صباخلخالش بنسآود<sup>۳</sup> و حرم شمال گرد پایش  
 نشکافد بدین صفت:<sup>۴</sup>

هایل هیونی تیز دو اندک خور و بسیار رو<sup>۵</sup>  
 از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن  
 هامون گذار و کوه و ش دل بر تحمل کرده خوش  
 تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خار کن  
 سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او  
 در تاختن فرسنگ او از حد طایف تاختن  
 گردون پلاش بافته اختر زماش بافته  
 و ز دست و پایش یافته روی زمین شکل میجن<sup>۶</sup>

۱. چون شیر دمان (م).

۲. در کللیه‌های چاپی تغییر و تحریف فاحش رخ داده که ذکر آن به طول می‌انجامد مقابله شود تا معلوم گردد. مصاف جمع مصف. به معنی جای صف زدن در جنگ. و متن از «م» منقول است.

۳. ساویدن و ساییدن به یک معنی است و در اصل نسخه خطی «م»، «ببساود» بود و پیداست که تحریف از ناسخ است.

۴. در «ن» عبارت چنین است: و جرم شمایل گرد پایش نشکافد. و در «ق» چنین: حرم شمایل گرد پایش نشکافد. و متن منقول از «م» است. مراد از «شمال» باد شمال است چنانکه از «صبا» باد صبا، و مؤید عبارت متن عبارت انوار سهیلی است: و بی جمّازگان تندرو که به وقت تک و دو بیک صباگرد ایشان از دور نه بیند و برید شمال همراهی با غبار رهگذارشان خیال نه‌بندد.

۵. هیون، به فتح اول بر وزن زبون: شتر جمّازه و بعضی شتر بزرگ را گویند (برهان قاطع). میجن، به کسر اول و فتح دوم و تشدید نون: سپر. و این اشعار از محمد بن عبدالملک نیشابوری معروف به امیر معزی (متوفای ۵۴۲ هـ. ق.) می‌باشد در قصیده‌ای که مطلع آن این است:

ای ساربان! منزل مکن جز در دیار یار من  
 تا یک زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن  
 ۶. این سه بیت عربی در نسخه «ف» (ص ۹۱) بعد از اشعار امیر معزی که در وصف شتر است، آمده است:

(چگونه بر اخبار وقوف یابم و نامه‌های بشارت و دیگر مهمات به اطراف رسانم؟)<sup>۱</sup>  
 و بی شمشیر بران، که گوهر بر صحیفه او چون ستاره است در گذرگاه کهکشان و مانند  
 مورچه سیمین بر روی جوی در سبزه روان، آب شکلی که آتش فتنه از هیبت او پژمرده  
 است<sup>۲</sup>، آتش زخمی که آبروی ملک از او به جای آمده است<sup>۳</sup>  
 نعوذ بالله ار آن آب رنگ آتش فعل که باد زخم دهد زو به خاک رنگ ادیم<sup>۴</sup>

حرج إذا استقبلتها هلواع  
 نبض الفرائص مُحَجَّر الأضلاع  
 تكرو بكفى لا عيب في صاع

→ وَ جَنَاءِ ذُعَلِيَّةٍ إِذَا اسْتَدْبِرْتَهَا  
 وَ إِذَا أَطْفَتْ بِهَا أَطْفَتْ بِكُلِّكَ  
 مَرَحَتْ يَدَاهَا لِلنَّجَاءِ كَأَنَّهَا

و جناء کصحره؛ شتر ماده سخت و استوار اندام. و در حاشیه نسخه یاد شده بدل «و جناء». «صکاء» آمده است که مؤنث  
 «اصك» است به معنی قوی و توانا تندر سخت خلقت از مردم و جر آن.

ذُعَلِيَّة: شتر ماده تیزرو. هلواع و هلواعه: شتر ماده نیز و نیک شتاب و چست و رام.

كلكل: بر وزن جعفر. سینه یا مابین هر دو چتر گردان و بر وزن همدند: بک گوشت چابک. یا پست بالای درشت اندام.

فريضة كسفينة: گوشت پاره شانه ستور که پیوسته لرزان باشد.

مُحَجَّر كَمَكْرَم: میان فراخ. جفر جنبه: فراخ گردید هر دو پهلوئی او. مَرَح مَرَحًا محرکه از باب سمع: نیک شادمان شد و  
 خرامید به ناز. نجا نجاه از باب نصر: بشتافت و در گذشت. كَرَا الأَرْضَ كَرًا بِالْفَتْحِ از باب نصر: کند زمین را. كَرَت الدَابَّةُ:  
 بشتافت و دست و پای ناهموار انداخت در رفتن. و كَرَا بالكُرَّة: گوی باخت. و نيز كَرُو: نوعی از خرامان رفتن زن. و در  
 حاشیه آن به جای «صاع». نسخه بدل «قاع» دارد.

یعنی شتر ماده تیزرو که چون بخواهی او را واپس بداری ناخوش دارد. و چون خواهی به پیش رود شتابان است (یعنی این  
 شتر در دویدن و یویدن چنان حریص و مولع است که چون به راه است از غایت نشاط چون باد بشتابد. و چون  
 بایستانی اش به هزار کراهیت و حرج بایستد - ف).

و چون گرد او در آیی به گرد سینه‌ای در آیی که گوشت آن لرزان. و اضلاع آن درشت و فراخ است. دو دست او از جهت  
 شتافتن با نشاط و شادمان است که گویی دو کف و پنجه بازی کننده در پیمانه او یا در زمین هموار است.

۱. بین الهلالین از «م» نقل شد و در چاپی‌ها ندارد و در انوار سہلی نیز گوید: چگونه بر اطراف مملکت وقوف یابم و  
 نامه‌های بشارت و فرمان‌های عالی به جوانب مملکت به چه تقریب رسانم.

۲. بر روی جوی و سبزه روان... از هیبت او بمرده است (خ).

۳. از او به جای مانده (چاپی‌ها).

۴. این شعر در چاپی‌ها ندارد و ما از «م» نقل کردیم و شعر از ابوالفرج رونی است که در مدح سلطان ابراهیم غزنوی گوید.

به دیوان ابوالفرج (ص ۸۶) و مجمع الفصحاء (ج ۱، ص ۷۵، ط ۱ ر حلی) رجوع شود و شعر قبل آن این است:

خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر عدوی دولت و دین را میان زند بدونیم

يَمَانٍ تَسْبَرَجُ مِنْ خِذْرِهِ      وَ حَلَى الثُّرَيَّا عَلَى نَحْرِهِ  
كَضَوْءٍ مِنَ الشَّمْسِ فِي كُوَّةِ      يَمُوجُ الْهَبَاءِ عَلَى ظَهْرِهِ؟  
كَجَدْوَلٍ مَاءٍ عَلَى حَضْرَةِ      بِحَارِ الْمَنِيَّةِ فِي قَعْرِهِ<sup>۱</sup>

در جنگ‌ها چگونه اثر نصرت نمایم؟

و هر گاه که از این اسباب بی بهره شدم و این عزیزان و معینان را باطل گردانیدم از ملک و زندگانی چه لذت یابم که فراق عزیزان کاری دشوار و شربتی بدگوار است و کیفیت مهمات و تمشیت اشغال بی‌بار و خدمتکار سعی باطل و نهفتی متعذر است

تَأْمَلْتُ أَشْخَاصَ الْخُطُوبِ فَلَمْ أَرَ      فَأَفْطَعُ مِنْ فَقْدِ الْحَبِيبِ وَأَسْمَجُ  
أَأْطَلِبُ أَنْصَاراً عَلَى الدَّهْرِ بَعْدَمَا      تَوَى مِنْهُمْ فِي التُّرْبِ أَوْسَى وَ خَزْرَجِي<sup>۲</sup>

در جمله، ذکر فکرت ملک شایع گشت. بلار وزیر اندیشید که اگر در استکشاف این ابتدا کنم از رسم بندگی دور افتد و اگر اهل مالی نمایم ملایم اخلاص نباشد. پس به نزدیک ایران دخت رفت و گفت: چنین حالی افتاده است و از آن روز که من در خدمت ملک آمده‌ام<sup>۳</sup> تا این ساعت هیچ چیز از من مطوی نداشته است و از خرد و بزرگ اعمال بی مشاورت من خوض نکرده، یک دو کثرت براهمه را طلبید و مفاوضتی پیوست و اکنون خالی کرده است و متفکر و رنجور نشسته و امروز تو ملکه روزگار و پناه لشکر و رعیتی،

→ نعوذ بالله از آن آب...

و در «م» مصرع دوم چنین است: که باد زخم دهد رنگ به خاک او ادیم.

۱. این سه بیت عربی در چاپی‌ها ندارد و ما از «م» نقل کردیم. یعنی شمشیر یمانی که ظاهر ساخت زینت خود را و به در آمد از پرده غلافش و زیور ساخت پروین را بر زیر گلوی خود، مانند روشنی که از خورشید در روزنه بتابد گرد و غبار از پشت او موج می‌زند، مانند نهر آبی است در سبزه زاری، در یاهای مرگ در تک آن است.

۲. این دو بیت عربی در چاپی‌ها ندارد و ما از نسخه «م» نقل کردیم و مصرع اخیر چنین بود: شوی منهم فی آله رب اوسی و خزرج. و ما تصحیح قیاسی کردیم و بسیار تفحص کردیم و آن را در جایی نیافتیم.

۳. ملک ام (م)، در «ن» اینجا یک سطر افتاده دارد و نسخه «م» چنین بود: هیچ چیز از تو مطوی نداشته است... بی مشاورت تو خوض نکرده. ولی همان متن صحیح است که با همه نسخه‌های کليلة عربی و اتوار سهیلی مطابق است: فأتاها فقال: إني لا أعلم الملك ركب أمراً صغيراً ولا كبيراً، مذكنت معه إلا بمشورتی، فإني كنت صاحب سره و لم یکنمی شيئاً طراً علیه (کليلة شیخو، ص ۱۸۱، ط بیروت، ۱۹۰۵ م).

و پس<sup>۱</sup> از رحمت و عاطفت ملّک عنایت و شَفَقَت تو باشد، و من می ترسم که آن طرّازان او را به کاری تحریض کنند که او آخر آن به حَسْرَت و نَدَمَت کشد<sup>۲</sup>. ترا پیش باید رفت و صورت واقعه معلوم گردانید و مرا اعلام داد تا تدبیری کنم.

ایران دخت جواب داد که، میان من و ملّک عِتّابی رفته است.

بلار گفت: پوشیده نماند که چون ملّک در فِکْرَتی باشد بندگان و خدمتگاران گستاخی نیارند نمود و این جز کار تو نتواند بود.<sup>۳</sup> و من بارها از ملّک شنوده‌ام که هر گاه ایران دخت پیش من آید اگر چه اندوهگین باشم<sup>۴</sup> شاد شوم. برو و این کار را دریاب و بر کافّة حُدْم و خَشْم متّی عظیم و نعمتی بزرگ متوجه گردان.

ایران دخت پیش ملّک رفت و شرط خدمت به جای آورد و پرسید که، موجب فِکْرَت چیست؟ و آنچه از آن براهمة مَلّاعین شنیده‌ای بندگان را بیاگاهان تا موافقت نمایند، که یکی از شرایط بندگی آن است که در همه معانی موافقت کرده شود و میان غم و شادی و مکروه و محبوب فرق کرده نیاید. ملّک فرمود که، نشاید پرسید از چیزی که اگر بیان کنند رنجور شوی<sup>۵</sup> ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ﴾<sup>۶</sup>.

ایران دخت گفت: مبادا که شاه را به اضطرار غمناک باید بود و اگر، عیاذاً بالله، غمی حادث گردد عزیمت مردان در ملازمتِ سیرتِ ثبات و محافظتِ سنتِ صبر تقدیم فرمایند؛ چه رای روشن او را مقرر است که جزع رنج زیادت کند<sup>۷</sup> که گفته‌اند: المصيبة

۱. و امروز ملکه روزگار و پناه لشکر و رعیت پس از ام).

۲. و من می ترسم از آنچه این طرّازان او را به کاری تحریض کنند که او آخر آن به حیرت و ندامت کشد (م).

۳. که چون ملّک در فِکْرَتی باشد خدمتگاران گستاخی نتوانند کرد کار تو است که پیش شوی و من بارها... (م).

۴. اگر چه اندوهی باشم (م).

۵. ملّک فرمود که نشاید شنودن بدان چیزی که اگر باز گویم رنجور گردی (م).

۶. مانده (۵) آیه ۱۰۱. یعنی ای کسانی که ایمان آوردید! از چیزهایی مپرسید که اگر برای شما آشکار شود بد آید و

اندوهگین کند شما را. این آیه را در چاپی‌ها نیاوردند و ما از «م» نقل کردیم.

۷. تقدیم فرمایند جفای رای روشن او را مقرر است و جزع رنج را زیادت کند.



للسابِرِ واحِدَةً و للجازِعِ اثْنان.<sup>۱</sup> و نیز از اسباب امکان و مُقَدَّرَت چیزی قاصر نیست که بدان تأویل غمگین شاید بود و هر دل مشغولی که تازه شود آذوات دفع آن ساخته و مهیاست

هم گنج داری هم خدم بیرون جَه از کنج عدم

بر فرق فرقد نه قدم بر بام عالم زن علم

انجم فرو روب از فلک عصمت فرو شوی از ملک

بر زن سما را بر سَمک و انداز در کَشم عدم<sup>۲</sup>

و پادشاه موفق آن است که چون مهمی حادث گشت، وجه تدارک آن<sup>۳</sup> بر کمال

حصافت او پوشیده نماند و طریق تلافی پیش را بد فکر او مشتبه نگردد، وَالْمَرْءُ يَعْجَزُ لَا

الْمَحَالَّةُ.<sup>۴</sup> و تفضی از چنین حوادث جز به عقل و حصافت خرد<sup>۵</sup> ممکن نشود.

ملک گفت: اگر آنچه براهمه اشارت می‌کنند بر کوه گویند (اطراف کوه از هم جدا

مراحتت کوی بر علم رسدی

۱. مصیبت برای شکلیا یکی و برای ناشکیب دو نالت.

۲. این دو بیت از عارف معروف مجذوب بن آدم سنائی غزنوی است در مدح فخر بشر امام اثنا عشر فرماید و مطلع آن این است:

روحي فداك ای محتشم! لبيك لبيك ای صنم ای رای تو شمس الضحی وی روی تو بَدْرُ الظُّلَمِ

در دیوان سنائی اص ۷۴. ط تهران، ناصری). در «ن» و بسیاری از کلیله‌های چاپی تیریز و غیره آوردند: بر فرق آدم نه قدم.

و در انوار سهیلی: بیرون ز خلوت نه قدم، ولی در «م» و «ق» چنان بود که در متن اختیار کردیم: چه دو ستاره‌اند نزدیک به

قطب شمالی از ستاره‌های بنات النعش الصغری (یا دب اصغر) که هر یک را «فرقد» گویند و شعرا در اشعار این مضمون را

که پای بر فرق فرقد یا فرقدان گذاردن باشد بسیار آورند؛ مثلاً هائف در بند چهارم در ترجیع بند معروفش فرماید:

هم در آن بسا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بسینی

در شعر متن، چه امر از جهیدن است و در «م» چنین بود: عصمت فرو شوب از ملک.

۳. وجه تدارک در آن (م).

۴. این مثل را ابو هلال عسکری در جمهرة الأمثال (الباب الرابع والعشرون فیما جاء من الأمثال فی أوله میم) آورده و در بیان

آن گوید: إن السرم يعجز عن طلب الحاجة فيتركها و لو استمر على طلبها و الاحتيال لها أدركها؛ فإن الحيلة واسعة

فهی ممکنة والمحاللة والحيلة سواء، مرادش این است که می‌تواند به چاره‌ها و حیل‌های گوناگون به مقصود رسد لذا

گفته شد: مرد عاجز می‌شود نه حیل.

۵. جز به عقل و حصافت خرد و وقار (م).

گردد و اگر به گوش روزگار رسانند روی روز روشن از فزع آن سیاه گردد)<sup>۱</sup>

لُعْيُونِ الْخُطُوبِ فِيهَا خُشُوعٌ      وَ لِقَلْبِ الزَّمَانِ فِيهَا وَجِيبٌ<sup>۲</sup>

و تو نیز در تفحص الحاح منمای که اگر بشنوی رنجور گردی که آن ملاحظین صواب دیده‌اند که ترا و پسر ت را و تمامی بندگان مخلص و پیل سپید و دیگر پیلان لشکر شکن و بُختی اقلیم گذار را جمله بیاید کشت تا شرّ خوابی که دیده‌ام مدفوع گردد.

ایران دخت این فصل بشنود، از آنجا که زیرکی او بود خود را از جای نبرد

هُوْنٌ عَلَيْكَ وَ لَا تُؤَلِّعْ بِإِشْفَاقٍ      فَأَيُّمَا مَا لَنَا لِلوَارِثِ الْبَاقِي<sup>۳</sup>

گفت: پادشاه را برای این کار تافته نشاید بود.<sup>۴</sup> جان‌های بندگان فدای مصالح شاه باد. تا ذات بزرگوار او باقی است زن و فرزند کم نیاید و تا مُلک مستقیم باشد و دولت ثابت، خدمتکار و تجمل فرو نماند<sup>۵</sup>

وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ فِي كُلِّ حَادِثَةٍ      فِدَاءُ نَعْلِكَ أَنْ يَغْتَالَكَ الزَّلُّ

تو بمان زانکه چون تو پاکی نیست      و نماند زهیت باکی نیست<sup>۶</sup>

اما چون شرّ این خواب مدفوع گردد و خاطر پادشاه از این فکرت فارغ آید بیش بر ایشان اعتماد نشاید کرد، خاصه در آنچه جانوری باطل خواهد شد؛ چه خون ریختن کاری<sup>۷</sup> صعب است و بی‌تأمل در آن شرع پیوستن، عاقبتی و خیم دارد و پشیمانی و خسرت در آن مفید نباشد؛ چه گذشته را باز نتوان یافت و کشته را زنده نتوان گردانید. و یاد

۱. بین الهلالین را از «م» نقل کردیم جز اینکه اصل آن چنین بود: روی روز روشن سیاه گردد از فزع آن.

۲. چشم‌های حوادث بزرگ را در آن فروتنی و قلب زمانه را در آن اضطراب است.

۳. بر خود آسان بگیر و به مهربانی آزمند مباش همانا که مال برای وارث باقی است.

۴. گفت: پادشاه را از جهت این کار غمناک نباید بود (م).

۵. و دولت ثابت به خدمتکار نماند (ح).

۶. این دو بیت عربی و فارسی در «م» نقل کردیم و گوینده را نیاتیم و مصرع دوم عربی چنین

بود: فداء تعلق آن یغافل... شعر فارسی از حدیقه سنائی است و عارف رومی در اول مثنوی از اینجا گوید:

روزها گرفت کو رو پاک نیست      تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

۷. چه خون ریختن به ناحق کاری (ح). و در «م» چنان است که در متن آوردیم و انوار سهیلی نیز با آن مطابق است.

می‌باید کرد ملک را که براهمه او را دوست نیستند و اگر چه در علم خوضی کرده‌اند<sup>۱</sup> بدان دالت هرگز سزاوار امانت نگردند و شایان تدبیر و استشارت نشوند؛<sup>۲</sup> که بدگوهر لثیم به هیچ پیرایه جمال نگیرد و علم و مال او را به زینت وفا و کرم آراسته نگرداند. و اگر در ترشیح او سعی رود همچنان باشد که سگ را طوق مرشح فرمایند (و خسته خرما در زر گیرند).<sup>۳</sup> قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: وَضِعُ الْعِلْمِ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ كَمُعَلَّقِ الْجَوْهَرِ وَاللُّؤْلُؤِ عَلَى الْخَنَازِيرِ.<sup>۴</sup>

هر عصابی نه ازدها گردد      هر گیاهی نه کیمیا باشد<sup>۵</sup>

و غرض آن مخاذیل در این تعبیر آن است که فرصت ایشان فائت نگردد و بدین اشارت دردهایی را که از<sup>۶</sup> سیاست ملکانه در دل‌های ایشان متمکن است شفا طلبند و اول پسر را، که نظیر ذات و عَوْضِ نَفْسِ مَلِكٍ است و مبادا از وی به عَوْضِ قَانِعٍ باید گشت، هلاک کنند و آن‌گاه پسری با چندان رشد و نجابت و خرد و کیاست

إِنْ تَلَّقَهُ حَدَّثَنَا فِي السَّنِّ مُقْتَبِلًا      فَإِنَّهُ نَصِيفٌ فِي الرَّأْيِ مُكْتَهِلٌ<sup>۷</sup>

پس بندگان مخلص را، که بقای<sup>۸</sup> ملک به کفایت ایشان باز بسته است، باطل گردانند و دیگر اسباب جهان‌داری از پیل و اشتر و سلاح برآیند و در خرابی ملک کوشند و من بنده خود محلی ندارم.

گر رضای تو در آن است که من خاک شوم

خاک بر تاز کم اندی که رضای تو بود<sup>۹</sup>

۱. خوضی پیوسته‌اند (م).

۲. و استشارت نباشند (م).

۳. این جمله مثل دوم، که در بین الهالین است، از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد.

۴. آنکه دانش را در غیر اهل آن نهد همچون کسی است که گوهر و مروارید را بر خوک‌ان بیاویزد.

۵. شعر از ابوالفرج رونی است در قصیده‌ای که بدان ابوسعید بابو را مدح می‌کند.

۶. دردها کز (ن)، و متن منقول از «م» است.

۷. اگر او را در سن جوان یافتی پس او در رای میانه و به پایان و کمال رسیده است. شعر از ابو عباده بحرثی است در قصیده‌ای که معتر بالله عباسی را مدح می‌کند (نسخه خطی متعلق به راقم).

۸. و پس از آن ارکان مشفق را که بقای (ن)، و متن مطابق «م» و «ق» است.

۹. این بیت فارسی در چاپی‌ها ندارد و ما از «م» نقل کردیم.

و امثال من در خدمت بسیارند و چون مَلِک تنها ماند و استیلای ایشان مقرر شد<sup>۱</sup> گامی هر چه تمام تر برانند؛ چه تحرّز ایشان تا این غایت از روی عجز و اضطراب بوده است؛ چه اسباب امکان و مَقْدَرَت مَلِک هر چه مهتاتر می دیدند و یک دلی و مظاهرت بندگان او هر چه ظاهرتر مشاهدت می کردند زَهْرَة اقدام نداشتند (که در آن اندک و بسیار ریّت و نقصانی صورت کردند)<sup>۲</sup>

وَكَيْفَ تَخَازِلُ الْأَيْدِي إِذَا مَا تَعَاقَدَتِ الْأَنْامِلُ بِأَشْتَبَاكِ<sup>۳</sup>

(اگر از ضمائر و عقاید بندگان ایشان را آزاری و استزادتی معلوم گشتی دیرستی تا مُلک میان خویش، چنانکه معهود بوده است باز بردندی؛ که هیچ موجب دلیری خصم و استیلای دشمن را چون نفرت مُخْلِصَان و تفرقة کَلَيْت لَشکر و رعیت نیست و اخبار متقدّمان به ذکر این ناطق است و تواریخ گذشتگان بر تفصیل آن مشتمل

أَلَمْ يُخْزِ التَّفَرُّقُ جُنْدَ كَسْرِي وَ نَفَحُوا فِي مَدَائِنِهِمْ فَطَارُوا<sup>۴</sup>

در جمله، اگر در آنچه صواب دیده اند تفرّجی است البته تأخیر نشاید کرده<sup>۵</sup> و زودتر عزیمت را به امضا رسانید و اگر فرمایند حکیم کیارایدون<sup>۶</sup> باقی است هر چند اصل او به براهمه نزدیک است، اما در صدق<sup>۷</sup> و دیانت بر ایشان راجح است و حوادث عالم بیشتر پیش چشم دارد<sup>۸</sup> و در عواقب کارها نظر او نافذتر است و علم و حلم او را جمع شده است

۱. و استیلای ایشان بر ملک اهل مملکت را مقرر شد (م).

۲. بین الهلالین در چاپیها ندارد از «م» نقل شد.

۳. چگونه دستها خوار می گردند هنگامی که سرانگشتان به در آمدن در بکدیگر هم عهد شده اند.

۴. بین الهلالین از «م» نقل شد در چاپیها ندارد. و شعر را به قیاس تصحیح کردیم و بسیار تفحص کردیم و نیافتیم و صورت آن در نسخه خطی «م» چنین است:

أَلَمْ يَخْزِي التَّفَرُّقُ جُنْدَ كَسْرِي وَ نَفَحُوا فِي مَدَائِنِهِمْ فَطَارُوا

۵. در جمله در آنچه ایشان صواب دیده اند تفرّج چیست تأخیر نشاید کرد (م).

۶. در کلیفة عربی شیخو نام این حکیم «کنان ایزون» است و مرصفی و یازجی «کیاریون» دانستند و در انوار سهیلی «کیاریدون» است.

۷. اصل او براهمه را نزدیک است اما به صدق (م).

۸. و حوادث عالم بهتر پیش چشم دارد (م).

و کدام فضیلت از اجتماع این دو منقبت فراتر تواند بود؟ قال النَّبِيُّ ﷺ: مَا جُمِعَ شَيْءٌ إِلَى شَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ عِلْمٍ إِلَى حِلْمٍ. اگر رای مَلِک او را کرامت مَحْرَمِيَّت ارزانی دارد و کیفیت خواب و تعبیر براهمه بر او کشف فرماید از حقایق<sup>۱</sup> آن ملک را بیاگاهاند و اگر تاویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان مصلحت دیده‌اند شُبُهت زایل گردد و امضا و تنفیذ آن لازم شمرد و اگر به خلاف آن اشارتی کند رای ثاقب مَلِک میان حق و باطل فرق کند، نصیحت از خیانت نیکو شناسد و نفاذ فرمان او را مانعی و حایلی نیست (و هر مثال که دهد چرخ و دهر را بر آن استدراک ممکن نگردد.

### نهاده گوش به فرمان تو قضا و قدر<sup>۲</sup>

گردون نهاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رای تو امضا کنی همی<sup>۳</sup>  
 مَلِک را این سخن موافق افتاد و بر فور بفرمود تا اسب را زین کردند<sup>۴</sup>  
 سبک تگی که نگردد ز سم او بیدار اگرش باشد بر پشت چشم خفته گذر<sup>۵</sup>  
 مِثْلُ الدُّعَاءِ مَتَى يَعْلُو إِلَى صُعْدٍ أَوْ كَالْقَضَاءِ مَتَى يَهْوِي إِلَى صَبَبٍ<sup>۶</sup>  
 و مستور به نزدیک کیارآیدون حکیم رفت. و چون بدو پیوست در تواضع افراط نمود

۱. در «ن» آورده: تا از حقائق آن. و صواب همان متن است که از «م» نقل کردیم: زیرا «از حقایق» جواب «اگر رای...» است و کلمه «تا» زیاد است.

۲. بین الهلالین از «م» نقل شد و در چاپی‌ها ندارد.

۳. شعر از مسعود سعد سلمان است در قصیده‌ای که سلطان مسعود را می‌ستاید و بیتی از همین قصیده در باب‌الأسد والثور (ص ۹۸) بگذشت (دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح مرحوم رشید یاسمی، ص ۵۰۶).

۴. در چاپی‌ها آوردند: و بفرمود تا اسب را زین کنند. و متن منقول از «م» است و با متن کلیله عربی شیخو، نیک مطابق است: فلما سمع الملك ذلك منها أعجبه فأمر بإسراج فرسه ثم ركب وانطلق إلى كنان ايزون حثيثاً.

۵. در چاپی‌ها آوردند: اگرش باشد بر پشت مرد خفته گذار. و صحیح همان است که در متن آوردیم و شعر از مختاری غزنوی است در قصیده‌ای که بدان وصف خزان و مدح خواجه عمید می‌کند و مطلع آن این است:

به عون طالع مسعود و سعی نیک اختر  
 برید باد خزان سوی باغ کرد گذر

و نسخه خطی «م» نیز مطابق با دیوان است علاوه اینکه «بر پشت چشم خفته» لطیف‌تر است تا «بر پشت مرد خفته» (دیوان مختاری، تصحیح همایون فرخ، ص ۸۳، ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش.)

۶. مانند دعا که به بالا رود یا چون قضا که به شیب فرود آید. کنایه از سرعت سیر آن اسب است.

و حکیم شرط تعظیم به جا آورد و گفت: تجشم رکاب میمون چیست؟<sup>۱</sup> و اگر فرمانی رسانیدندی من به درگاه حاضر آمدی و به صواب آن لایقتر که خادمان به خدمت آیند تو رنجه مشو برون میا از در خویش من خود چو قلم همی دوم بر سر خویش و نیز اثر تغیر در ناصیه مبارک<sup>۲</sup> می توان شناخت (و نشان غم بر غرّت همایون می توان دید).<sup>۳</sup>

ملک گفت: روزی به استراحتی پرداخته بودم در اثنای خواب هفت آواز هایل شنیدم، چنانکه به هر یک از خواب درآمدم و در عقب آن چون بخفتم هفت خواب هایل دیدم که بر اثر هر یک انتباهی می بود و باز خواب غلبه می کرد و دیگری دیده می شد. براهمه را بخواندم و بر ایشان باز گفتم تعبیری سهمناک کردند که موجب این ضجرت و حیرت گشت که مشاهده می افتد.

حکیم از چگونگی خوابها استکشاف کرد، چون تمام بشنود گفت: ملک را سهو افتاده است و این سر با آن طایفه کشف کردنی نبوده است

که پدید است در جهان باری  
تسائل عن حصین کل ركب  
و عند جهينة الخبر اليقين<sup>۴</sup>

۱. و حکیم شرط بزرگ داشت به جای آورد و گفت: موجب رسیدن رکاب میمون چیست؟ (م).

۲. و نیز اثر تغیر در بشرة مبارک (خ).

۳. بین الهلالین از «م» نقل شد و در چاپیها ندارد.

۴. شعر از عارف سنائی غزنوی است (حدیقة الحقیقة، تصحیح مدرس رضوی، ص ۴۴۹، ط تهران).

۵. تسائل عن أیها کل ركب (م). در نسخه های چاپی کليلة، «حصین» را به فتح اول بر وزن «امیر» اعراب گذاردند؛ ولی

صواب همان متن است که به ضم اول بر وزن «زبیر» است والحصین کالحسین.

این بیت از اخس جهنی است که با هفت بیت دیگر در فصل العین المکسورة مجمع الأمثال میدانی (ص ۴۱۷، ط ۱ رحلی) آورده شد و میدانی مانند نسخه «م»، «تسائل عن أیها» نیز نقل کرده و همو و ابوهلال عسکری در جمهرة و صفی پوری در منتهی الارب، جفینه و جهینه هر دو نقل کردند. و در دوی اول درباره این بیت داستانی طولانی آوردند طالبین رجوع کنند. و آنچه در منتهی الارب آورده به طور خلاصه این است: حصین بن عمرو از قبیله بنی کلاب با مردی اخس نام از طایفه بنی جهینه به مسافرتی رفتند چون به منزلی رسیدند اخس جهنی، حصین کلابی را بکشت و مال او را

آن همه حقا که سوی زیرکان      گربه نگارند نه شیر آفرین<sup>۱</sup>

و رای مَلِک را مقرر باشد که آن مَلاعین<sup>۲</sup> را اهلیت این امانت نتواند بود که نه عقلی راهنمای دارند و نه دینی دامن گیر. و ملک را بدین خوابها شادمانی می باید افزود و صدقات فرمود که سراسر دلایل سعادت و مخایل دولت دیده می شود و من این ساعت تاویل آن مستوفی باز گویم و پیش مکیدت<sup>۳</sup> آن مُدبران سَدی استوار بدارم<sup>۴</sup> و لاشک هواخواهان مُخلص و خدمتکاران یک دل برای این کار باشند تا پیش قصد دشمن باز شوند و در دفع غَدْر دشمنان سعی نمایند، چنانکه سخن آرایی گفته است:

گر خصم تو آتش است من آب شوم      و مرغ شود حلقه مِضْراب شوم

و عقل شود همچو می ناب شوم      در دیده حَزْم دولتش خواب شوم

تعبیر خوابها این است که آن دو ماهی سرخ که ایشان را بر دُم ایستاده دیده آمده است رسولی باشد که از شاه همایون به نزدیک مَلِک بیاید و دو پیل آرد بر آن چهار صد رِطْل یاقوت در پیش بارگاه ملک بیستانند. و آن دو بَط که پس مَلِک بخواستند و در پیش او فرود آمدند دو سر اسب باشد که جهت پادشاه از شاه کالنجر هدیه آرند. و آن مار که بر پای چپ مَلِک می دويد شاه صحمین شمشیری فرستد

كَأَمَاءٍ تَلْفَحُ فِيهِ شُعْلَةُ اللَّهَبِ<sup>۴</sup>

و آن خون که مَلِک خود را بدان بیالود یک دست جامه باشد که آن را ارجوان گویند به انواع جواهر مُکَمَّل از ولایت کاسرون بر سبیل هدیه به جامه خانه مَلِک برسد. و آن اشتر سپید که ملک بر آن نشسته بود پیلی سپید شاه کندیون بیارد. و آنچه بر سر مبارک

→ بگرفت. و خواهر حصین، که او را صخره می گفتند. در موسم از سواران درباره برادرش می پرسید. و اخس آن شعر را بگفت که از سواران احوال برادر خود حصین را می پرسد و خبر یقین در نزد جهینه است.

۱. این بیت فارسی در چاپیها ندارد و ما از «م» نقل کردیم و از سنائی است (دیوان سنائی - ص ۳۸۳).

۲. و رای ملک را مقرر است که این مَلاعین (م).

۳. و پیش مکیدت آن مدبران سپری استوار برآرم (ن). و متن مطابق «م» و «ق» است.

۴. کالماء تلفح فيه شعلة الالهيب (چاپیها).

پادشاه چیزی چون آتش می‌درفشید تا جی باشد که شاه جادو پیش خدمت ملک فرستد. و مرغی که گلپ<sup>۱</sup> بر سر مبارک می‌زد در آن توهم مکروهی باشد، اما آن را بس اثری نباشد و از آن ضرری بیشتر نتواند بود الا آن قدر که از عزیزی اعراض نموده شود.

این است تاویل خواب‌های ملک و آنچه به هفت کثرت دیده آمده است آن باشد که روز هفتم<sup>۲</sup> رسولان با هدایا به درگاه رسند و ملک را به حصول این نعمت‌ها و ثبات ملک و دوام عمر شاد کام و خرم می‌باید بود. و مبادا که زینت عدل و رأفت او از این روزگار جافی بریابند و جلّیت ملک و دولت او از این زمانه عاطل بگشایند

جَمَالُ اللَّيَالِي فِي بَقَائِكَ فَلَيْدُمُ      بَقَاؤُكَ فِي عِزِّ عَلَيْهِنَّ زَائِدٌ<sup>۳</sup>

همیشه باد سر و دیده بداندیشان      یکی بریده به تیغ و یکی خلیده به تیر  
و باید که در استقبال پادشاه نا اهلان را محرم اسرار ندارد و تا خردمندی آزموده نباشد در مهمی با او مشاورت نفرماید و از مجالست بی‌باک و بدگهر بر اطلاق پرهیز کردن فرض شناسد

آب را بین که چون همی نالد کسی بر سر مردم از هم‌نشین ناهموار<sup>۴</sup>  
چون ملک این باب بشنود نازه ایستاد و در حال سجده شکر گزارد و از حکیم عذرها

۱. گلپ. به فتح اول و دوم و پای فارسی: منقار مرغان (برهان قاطع).

۲. که تا هفت روز (م). و متن کلیله عربی شیخو نیز چنین است: فأما البرد والرسل فإنها يأتونك إلى سبعة أيام حتى يقوموا بين يديك... فلما كان اليوم السابع لبس الملك... که با نسخه «م» موافق است. ولی کلیله یازجی و دیگران چنین است: و أما هذه البرد والرسل فإنها تأتيك بعد سبعة أيام... فلما كان بعد سبعة أيام جانت البشائر بقدم الرسل... و این با متن موافق است و عبارت متن کتاب پس از چند سطر که گوید: «و روز هفتم بر آن جمله که حکیم اشارت کرده بود هدایا پیش آوردند با مختار متن، که مطابق کلیله یازجی و مرصعی است، مناسب بهتر دارد.

۳. صفت عز است. یعنی جمال شب‌ها در بقای تو است (یعنی بقای تو موجب جمال آنهاست) پس بقای ذات تو در عزت فراوان بر آنها دایم و پایدار باد.

۴. شعر از حکیم عارف محدود بن آدم سنائی غزنوی است در آخر قصیده‌ای که مطلع آن این است:

طلب ای عاشقان خوش رفتار!      طرب ای نیکوان شیرین کار!

و چند بیت از این قصیده در این کتاب گذشته و در بعد نیز خواهد آمد ادیوان سنائی، ص ۴۰، ط ابران، ناصری، و در «م»: یکدم از هم‌نشین ناهموار.



خواست (و انواع کرامت و تهنیت ارزانی داشت و مبتهج)<sup>۱</sup> و شادمان بازگشت و هفت روز قدوم رسولان (و رسیدن هدایا را)<sup>۲</sup> انتظار نمود و روز هفتم بر آن جمله که حکیم اشارت کرده بود هدایا پیش آوردند.<sup>۳</sup> چون ملک آن بدید شادمان شد و گفت: مُخْطَى بَودَم در آنچه خواب خود به دشمنان گزاردم و اگر رحمت آسمانی سَدَ مَکِیدَت ایشان نگشتی و نصیحت و شَفَقَت ایران دخت بدان نه پیوستی، عاقبت اشارت آن مَلاعین به هَلاک من و جملگی عزیزان و اَتباع من کشیدی و هر کرا سعادت ازلی یار باشد مناصحت مُخلِصان و مَوْعِظَتِ مُشَفِّقان را عزیز دارد (و در کارها پس از تأمل و تدبّر خَوْض کند و موضع حزم و احتیاط را ضایع نگرداند).<sup>۴</sup> پس روی به پسر و وزیر و دبیر آورد و گفت: نیکو نباشد که این هدایا به خزاین ما برند، اولی تر آنکه در میان شما قسمت کرده آید که در معرض خطری بزرگ افتاده بودید خاصه ایران دخت که در تلافی این کار و تدارک این حادثه سعی تمام نمود.

پس بلار گفت: بندگان برای آن باشند تا در حوادث خویشان را سپر بلاگردانند و آن را فایده عمر و ثمره دولت شمرند هر چند نفاذ کارها به اقبال مخدومان متعلق است و بندگان را محل آن نتواند بود که پیش کیفیت مهمی بی وسیله همت مخدوم باز شوند، اما شرط اخلاص آن است که در هنگام فتوت اگر فدا مقبول باشد جان عزیز در میان نهند

نَفْسِي فِدَاؤُكَ لَا لِقْدَرِي بَلْ أَرَى  
أَنَّ الشَّعِيرَ وَقَايَةَ الْكَافُورِ<sup>۵</sup>

۱. بین الهالین در چاپی ها ندارد. از «م» نقل کردیم.

۲. بین الهالین از «م» نقل شد.

۳. و روز هفتم بار داد و همچنان که حکیم اشارت کرده بود هدایا را پیش آوردند (م).

۴. بین الهالین از «م» نقل شد. در چاپی ها ندارد.

۵. در «م» شعر چنین است:

نفسی فداؤک لا لقدری إنما      جعل الشعیر وقایة الکافور

و شعر از محمد بن عبدالله اسکافی است. ثعالی گوید که، اسکافی بر من این اشعار خود را انشا کرد و در معنی آن متفرد است و کسی او را در آن سبقت نگرفت و آن این است:

الله یشهد والعلائک أنسی      لعظیم ما أولیت غیر کفور

و اگر کسی را بخت یاری کند و ملازمت این سیرت و احیای این سنت دست دهد بر آن مُخِمِدَت و صَلَّت چشم نتوان داشت، اما مَلِکَةُ زمانه را در این کار اثری بزرگ بود و تاج و کِسوت ارجوان بابت خدمتکاران سرای باشد و دیگر بندگان را نشاید. مَلِک او را فرمود که هر دو به سرای باید رسانید و خود برخاست و در رفت و وزیر با تاج و جامه در عقب او. پس ایران دخت و قوم<sup>۱</sup> دیگر که در موازنه او بود حاضر آمدند. و مَلِک وزیر را فرمود که هر دو پیش ایران دخت باید نهاد تا یکی اختیار کند. تاج در چشم او بهتر نمود و در بلار نگریست تا آنچه بردارد به استصواب او باشد، او به جامه اشارت کرد و مَلِک سوی ایشان التفاتی نمود؛ چون ایران دخت بشناخت که مَلِک را آن مفاوضت مشاهدهت افتاد تاج برگرفت و بر سر نهاد تا مَلِک وقوف نیابد که میان ایشان مشاورتی رفت و (بلار چشم خویش را بر جامه همچنان بگذاشت تا شاه نداند که به چشم اشارتی کرده است. و پس از آن چهل سال بزیست هر بار که پیش مَلِک آمدی چشم کزگرفتی<sup>۲</sup> تا آن ظن به تحقیق پیوندد. و اگر نه عقل وزیر و زیرکی زن بودی هر دو جان به باد دادندی<sup>۳</sup> و مَلِک یک شب به نزدیک ایران دخت بودی<sup>۴</sup> و یک شب به نزدیک قوم دیگر. شبی نوبت حجره ایران دخت بود بر حکم میعاد آنجا خرامید مستوره آن تاج بر سر نهاد و پیش مَلِک آمد

→ نفسی فداؤک...

یعنی جان من به فدای تو باد نه برای قدر و منزلت من، بلکه می بینم جو نگه دار و حافظ کافور است. صاحب مخزن الأدویه گوید: چون کافور زود هوا می گردد و نمی ماند خصوص در ایام گرما و بلاد حارّه. طریق حفظ آن، آن است که در ظرف شیشه ضخیم سر تنگ با چند دانه جو و فحم و یا قلقل پر نموده سر آن را خوب مستحکم ببندند و به موم گرفته نگاه دارند.

۱. قوم. یعنی زن دیگر شاه و در چند جای این کتاب از «زن» تعبیر به «قوم» شد؛ چنانکه در صفحه ۱۰۲ گفته ایم. و معلوم باد که متن این صفحات از «م» نقل شده که با کلیله های عربی به خصوص کلیله الاب لویس شیخو الیسوعی مطابق است و با چاپها تفاوت بسیار دارد و ذکر همه به طول می انجامد.

۲. هر گاه که پیش ملک رفتی چشم کز کردی (م).

۳. و هر دو جان نبردندی.

۴. به نزدیک ایران دخت خفتی (م).

صد روح در آویخته از دامن کُرته      سی روز برانگیخته از گوشه شب پوش<sup>۱</sup>  
 تَهْتَرُ مِثْلَ اهْتِزَازِ الْغُصْنِ أَتَعْبَهُ      مُرُورُ غَيْثٍ مِّنَ الْوَسْمِيِّ سَحَاح  
 وَ يَزِجُ اللَّيْلُ مُبَيِّضًا إِذَا ابْتَسَمَتْ      عَن أَيْضِ خَضِلِ السَّمْطَيْنِ وَضَاح<sup>۲</sup>  
 و با طبقی زرین پر برنج بایستاد و مَلِک تناولی می‌کرد و به محاورت او مؤانستی  
 می‌یافت (و به جمال او چشم روشن می‌گردانید).<sup>۳</sup> قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: النَّظَرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ  
 يَزِيدُ فِي الْبَصْرِ<sup>۴</sup> در این میان اَنْبَاغ<sup>۵</sup> آن جامهٔ ارجوان پوشیده بر ایشان بگذشت  
 چون آب همه زره زره زلف      وز زلف همه گره گره درش

۱. شعر از عارف سنائی غزنوی است (دیوان سنائی، ص ۱۹۴، ط ایران، ناصری)، و در «م»، «قرطه» به جای «کرته» است و آن نیز صحیح است؛ چه قرطه معرب کرته می‌باشد. در برهان قاطع گوید: کرته، به ضم اول و سکون دوم و فتح ثالث، به معنی پیراهن است و جامه و قبای یک تھی و نیم تنه را نیز گفته‌اند و معرب آن قرطه باشد. و در چاپی‌ها شعر را نادرست و محرف نقل کردند.

۲. دیوان بحرّی، ج ۱، ص ۶۹، ط بیروت و ج ۱، ص ۳۶، ط قسطنطنیه. در هر دو طبع، مصراع دوم بدین صورت است: «عن أبيض خصر المسطين لتاح». این دو بیت عربی از ابو عباده بختری است. در قصیده‌ای که فتح بن خاقان وزیر را بدان مدح می‌کند، و در چاپی‌ها آوردند:

تَهْتَرُ مِثْلَ اهْتِزَازِ الْغُصْنِ حَرَكَه      مُرُورُ غَيْثٍ مِّنَ الْوَسْمِيِّ سَحَاح

غیث: باران. موسی: باران نخستین بهار. سحاح: ریزان. خضیل: طراوت ناک و گیاه نازک و نر. سمط: رشته مروارید. وضاح: دندان نیک روشن و آشکارا (منتهی الإرب).

یعنی می‌جنبید مانند جنبیدن شاخه‌ای که مرور باران ریزان نخستین بهار، آن را به فشار و تعب و رنج در آورده، شب به روشنی بر می‌گردد (روز می‌شود) چون از رشته نازک مرواریدهای دندان تبسم می‌کرد.

۳. بین الهلالین را از «م» نقل کردیم، در چاپی‌ها ندارد و معلوم است که با نبودن آن ارتباط خیر به عبارت بی تکلف نیست. ۴. بین بصر و نثر فارسی باید این شعر باشد:

وللعین ملهفی فی السّلاذ و لم یقذ      هوی النفس شیء کافتیاد الطرائف:

یعنی و مر چشم را مشغولی است در مال‌های دیرینه و نکشید چو اسب نر را هیچ چیزی چون کشیدن مال‌های نو؛ یعنی هر چند چشم را میلی و رغبتی است به نظر چیزها که آن سبب نشاط و لهو و موجب راحت و سلوت است، اما نفس را هوا و رغبت در چیزهای نو بیشتر است و میل بدان زیادت (ف).

۵. در کلیله‌های چاپی در کلمه «انباع» که در چند مورد در این باب آمده تحریف رخ داده و چنین آوردند: در این میان اتباع آن جامه را بیاورد؛ که «انباع» به «اتباع» تحریف شد و متن منقول از «م» است و «ق» نیز با آن مطابق است. در برهان قاطع گوید: انباع باغین نقطه‌دار: دوزن را گویند که در نکاح یک مرد باشند و هر یک از ایشان مر دیگری را انباع باشد. نام این انباع (به تعبیر ابوالمعالی: قوم دیگر) در کلیله شیخو «کور قناه» است و دیگران «حور قناه» نوشتند (کلیله شیخو، ص ۱۸۶، ط بیروت، ۱۹۰۵ م.) و در انوار سهیلی او را «بزم افروز» نامیده.

كَالْفُصْنِ حَرَكَهُ النَّسِيمُ وَإِنَّمَا زَادَتْ عَلَيْهِ بِدُمْلُجٍ وَسِوَارٍ<sup>۱</sup>

ملک او را بیدید حیران بماند و دست از طعام باز کشید و قوت شهوت و صدق رغبت عنان تماثلک و تماثلک او بستد. نخست بر وی ثنا و آفرین کرد و آنگاه ایران دخت را گفت: مُصِيبُ نَبُودِي فِي اخْتِيَارِ تَاجِ كِه اَيْنِ جَامَةِ اِرْجَوَانِ بَهْتَرِ اسْتِ اَز اَيْنِ تَاجِ. مستوره<sup>۲</sup> چون حیرت ملک در جمال آنباغ بیدید فرط غیرت او را برانگیخت تا طبق برنج بر سر شاه نگونسار کرد، چنانکه بر روی و موی او فرود آمد و آن تعبیر که حکیم در آن تعریض کرده بود هم محقق گشت.

ملک بلار را بخواند و گفت: بنگر بر استخفاف این نادان بر پادشاه وقت و راعی روزگار، او را از پیش ما یک سوی بر و گردن بزن تا آن بی خرد بداند که او را و امثال او را این وزن نباشد که بر چنین دلیری اقدام نمایند و ما بر آن اغماض نمایم و از آن سر درگذاریم

تَرَاكَ أَمْكِنَةً إِذَا لَمْ أَرْضَها أَوْ يَرْتَبُطُ بَعْضُ النَّفُوسِ جِمَامُها<sup>۳</sup>

وزیر او را بیرون آورد و اندیشید که در این مسارعت شرط نیست که این زنی بی نظیر است و ملک از وی نشکبید و به برکت نفس و یمن رای او چندین تن از ورطه هلاک خلاص یافتند و ایمن نیستم بر آنچه که ملک بر این تعجیل انکار فرماید<sup>۴</sup>؛ توقفی باید کرد

۱. دملج: بازوبند. دمالج جمع. سوار. به کسر و ضم اول: یاره (منتهی الإرب). یاره، بر وزن چاره: دست برنجن را گویند و آن حلقه‌ای باشد از طلا و نقره که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آن است. یعنی آن زن مانند شاخه‌ای است که نسیم آن را حرکت دهد و همانا که به بازو بندد و دست بند بر آن شاخه فزونی و برتری دارد.  
۲. مراد از «مستوره» ایران دخت است.

۳. این بیت در چاپی‌ها ندارد و ما آن را از «م» نقل کردیم و یکی از ابیات قصیده لیبید بن ربیعة عامری است که یکی از فصاید معلقات سبع است و بیتی از این قصیده در باب الأسد والثور (ص ۱۲۱۱) و بیت دیگر در اواخر باب الأسد و ابن آوی بگذشت. و بیت متن در باب مستدالیه مطول و در باب التاء جامع الشواهد و در شرح معلقات سبع قاضی حسین بن احمد زوزنی (ص ۹۲، چاپ ایران) مذکور است. و در جامع الشواهد چنین معنی کرده است: و با این که من بسیار واگذارنده‌ام مکان‌هایی چند را هر گاه خوش ندارم آنها را، مگر آن که برسد بعضی از نفس‌ها را قفای مرگ او؛ یعنی مگر آن که بمیرم من.  
۴. در «ق» آورده؛ و ایمن نیستم از آنچه ملک بر تعجیل این کار فرماید. ولی صواب همان «انکار» است که در متن آوردیم نه

تا قراری پیدا آید، اگر پشیمان آید زن بر جای باشد و مرا بدان اِحمام حاصل آید و اگر اصراری و استبدادی فرماید کشتن متعذر نخواهد بود.<sup>۱</sup> و من در این تأخیر بر سه منفعت پیروز شوم: اول برکات و مَثوبات ابقای جانوری؛ و دوم تحرّی مَسَرَّتِ مَلِک به بقای او؛ سیم منّتی بر اهل مملکت متوجه گردد که چنو<sup>۲</sup> ملکه را باقی گذاردم که خیرات او شامل است. پس او را با طایفه‌ای از محارم که خدمت سرای مَلِک کردند به خانه برد و فرمود که به احتیاط نگه دارند و در تعظیم و اکرام مبالغت لازم شمرند. پس شمشیر به خون بیالود و چون غمناکی پیش مَلِک درآمد و گفت: فرمان ملک به جای آوردم. خشم مَلِک تسکین یافته بود چون آن سخن به گوش او رسید از خرد و جمال و عقل و صلاح او باز اندیشید رنجور گشت و شرم داشت که اثر تردّد بر وی ظاهر شود و نقض و اِیرام به یکدیگر متصل از خود فراماید و به دانایی و حلم وزیر واثق بود که تأخیر به جای آورده باشد و بی‌مراجعت و استقصا کار بنگزارد که هیچ دانا و نادان را نازکی این حادثه پوشیده نماند. چون وزیر علامت ندامت در ناصیه پادشاه مشاهده کرد، گفت: مَلِک را غمناک نباید بود که گذشته را باز نتوان آورده و غم خوردن تن را نزار کند و رای راست را در نقصان افکند، و حاصل اندوه جز رنج دوستان و راحت دشمنان نباشد و هر که این باب بشنود در وقار و ثبات مَلِک بدگمان گردد که از این نوع مثالی فرمود، چون به امضا رسید بر فُور پشیمانی اظهار فرماید خاصه کاری که دست تدارک از آن قاصر است و اگر فرمان باشد افسانه‌ای که لایق این حادثه است باز گویم.

ملک فرمود که، چون است آن؟

→ «این کار» و مؤید متن است عبارت کاشفی در انوار سهیلی که گوید: و به یمن رای روشن او چندین تن از ورطه هلاک خلاص یافتند، یعنی که ملک بر این تعجیل انکار فرماید. و متن کليلة مرصفي و یازجی چنین است: ولست آمنه أن یقول: لم لم تؤخر قتلها حتی تراجمنی؟ و متن کليلة شیخو چنین است: ولست بأمن أن یقول: ما استطعت أن تؤخر قتلها. و در هر صورت با عبارت کتاب موافق است.

۱. عبارت «ن» و اکثر چاپی‌های کليلة چنین است؛ و اگر اصداری افتد و استبدادی فرماید کشتن متعذر نخواهد شد. و متن مطابق نسخه خطی «م» است.

۲. مخفف چون او.

## حکایت

گفت<sup>۱</sup>: آورده‌اند که جفتی کبوتر بودند و دانه فراهم می‌آوردند تا خانه پر کردند.<sup>۲</sup> نر گفت: تابستان است و در دشت علف فراوان می‌توان یافت، این دانه نگاه داریم تا چون زمستان درآید که در صحرا بیش دانه نیابیم از آن به کار بریم. ماده هم بر این اتفاق کرد و بر این قرار گرفت و دانه آن‌گاه که بنهادند نم داشت آورد پر شد. چون تابستان درآمد و گرمی هوا عمل کرد دانه خشک گشت آوند تهی نمود و نر غایب بود. چون باز آمد دانه اندک‌تر دید گفت: این<sup>۳</sup> در وجه قوت زمستان بود، چرا خوردی؟

ماده هر چند گفت نخورده‌ام فایده نداشت و تصدیق نیافت می‌زدش تا سپری شد. پس در فصل زمستان که باران‌ها متواتر شد دانه نم کشید آوند به قرار اصل باز آمد نر وقوف یافت که موجب نقصان چه بوده است. جزع کردن گرفت<sup>۴</sup> و می‌نالید و می‌گفت: دشوارتر آنکه پشیمانی سود نخواهد داشت و مردم عاقل باید که در نکایت و نکال تعجیل روا نبیند تا همچون آن کبوتر به سوز هجر مبتلا نگردند و فایده خذاقت و کیاست آن است که عواقب کارها دیده آید و در مصالح حال و مال غفلت برزیده نیاید؛ چه اگر کسی همه ادوات بزرگی را فراهم آورد چون استعمال به وقت و در محل دست ندهد از منافع آن<sup>۵</sup> بی‌بهره ماند

۱. اگر فرمان باشد افسانه‌ای که موافق این حال است بگویم. مثال داد که بیاید گفت بلار گفت: ... (م).

۲. در چاپی‌ها آوردند: تا خانه (تا آوند - ق) پر کنند. ولی صواب چنانکه از اسلوب عبارت پیدا است همان مختار ماست که از «م» نقل کردیم علاوه اینکه با متن کلیله‌های عربی مطابق است که به اتفاق آوردند: قال ایلاذ: زعموا أن حمامین ذکراً و أنثی ملأ اعشهما من البر والشعیر.

۳. دانه خشک گشت آوند نیمه نمود و نر غایب بود چون باز آمد از خشکی دانه آوند تهی نمود گفت: این ... (م).

۴. جزع و زاری بر دست گرفت دشوارتر آنکه پشیمانی سود نخواهد داشت و حکیم عاقل باید که نکایت و نکال تعجیل روا ندارد تا همچون آن کبوتر بسوز هجر مبتلا نگردد (م).

۵. چون استمالت آن به وقت و در محل دست ندهد و از منافع آن (م).

چون بپویی راه دانی چیست؟ علم آموختن

چون بجویی عدل دانی چیست؟ کیهان داشتن

جان باقی بی دم عیسی مریم یافتن

چوب دستی بی کف موسی عمران داشتن<sup>۱</sup>

و پادشاه کامل آن است که تأمل او از خواتم کارها قاصر نباشد و نظر بصیرت او به

اواخر اعمال محیط گردد و همت به اختیار کم آزاری و ایثار نیکوکاری مصروف دارد و

سخن بندگانِ ناصح استماع فرماید تا وی را نافع آید

از هر که دهد پند شنودن باید      با هر که بود رفیق نمودن باید

بد کاشتن و نیک درودن ناید      زیرا که ز هر کشته درودن باید<sup>۲</sup>

و معلوم است که ملک به رای صائب و فکر ثاقب مستقل است و از شنودن این

تُرّهات مستغنی است و هر مثال که دهد جز تلقین دولت و الهام سعادت نتواند بود. و به

دست بندگان همین است که در تقریر تصایح اِطّباب لازم شمرند، مگر بعضی از حقوق



۱. این دو بیت از حکیم عارف سنائی غزنوی است در قصیده‌ای که مطلع آن این است:

شرط مردان نیست در جان عشق جانان داشتن      پس دل اندر بند وصل و بند هجران داشتن

و دو بیت متن در دیوان او به این صورت و به این ترتیب است:

چون بپویی راه دانی چیست علم آموختن      چون بجویی عدل دانی چیست کیهان داشتن

دین نباشد بما مراد و بما هوا در ساختن      دین چه باشد؟ خویشتن در حکم دبان داشتن

چارپایی بی دم عیسی مریم تاختن      چوب دستی بی کف موسی عمران داشتن

و در «م» چنین بود: چون بپویی راه... چون بجویی عدل... چارپایی بی دم عیسی مریم یافتن.

۲. این دو بیت از ابوالفرج رونی است و در امثال و حکم دهخدا (ج ۱، ص ۱۶۵) نیز آورده شد و در «م» این دو بیت چنین

است:

از هر که دهد پند شنودن باید      با هر که بود رفیق بودن باید

بد کاشتن و نیک فرودن باید      زیرا که همی کشته درودن باید

و در «ق» شعر اخیر چنین است:

بد کاشتن و نیک فرودن ناید      زیرا که همه کشته درودن باید

و در دیوان ابوالفرج رونی (تصحیح پروفیسور چاپکین مستشرق، ص ۱۴۱) بیت اخیر چنین است:

به کاشتن و نیک فرودن باید      زیرا که پس از کشت درودن باید

اولیای نعم به ادا رسد. و بنده این قدر مقرر می‌گرداند که اگر رای مَلِک خواهد که زبان‌ها  
ثنای او را گویان شوند و دل‌ها ولای او را جویان گردند<sup>۱</sup>

هر کجا فریاد خیزد مقصد فریاد باش سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش<sup>۲</sup>  
شاه را از این موعظت استغناست و این غلو بدان رفت تا برای یک زن چندان فِکْرَت  
به ضمیر مبارک راه ندهد که از تمّتع دوازده هزار زن که در خدمت سرایند بازماند و از  
آن فایده حاصل نیاید.

چون مَلِک این فصول بشنود از هلاک زن بترسید گفت: به یک خطا که ما را افتاد و  
به یک کلمه که در حال خشم بر زبان ما رفت تعلق کردی و نفسی چنان بی‌نظیر را هلاک  
کردی و باطل گردانیدی و در آن باب، چنانکه بابت ناصحان تواند بود، تأملی و تثبیتی به  
جای نیاوردی. و در اثنای این عتاب بر لفظ راند که سخت اندوهناک شدیم به فراق  
ایران‌دخت.

وزیر گفت: دو تن همیشه اسیر غم و بسته اندوه باشند: یکی آنکه نُهْمَت  
به بد کرداری مصروف دارد؛ دیگر آنکه در بحال قدرت نیکویی کردن فرض نشمرد،  
مدت دولت و تمّتع نعمت ایشان را در دنیا اندک دست دهد و غم و حَسْرَت در  
آخرت بسیار.

مَلِک گفت: از تو دوری گزیدن واجب است.

وزیر گفت: از دو تن دوری باید گزیدن: یکی آنکه نیکی و بدی را یکسان شمرد و ثواب  
و عقاب عُقُوبی را انکار دارد<sup>۳</sup>؛ و دیگر آنکه چشم را از نظر حرام، و گوش را از استماع  
فحش و غیبت، و فرج را از ناشایست، و دل را از اندیشه حرص و حسد و ایذا باز نتواند  
داشت.

ملک گفت: حاضر جواب مردی ای بلارا!

۱. که زبان‌ها به ثنای او گویان شوند و دل‌ها به ولای او جویان گردند (م).

۲. این شعر نیز از ابوالفرج رونی است (دیوان، ص ۶۳).

۳. انکار آرد (م).



گفت: سه تن بدین سیرت بوند<sup>۱</sup>: پادشاهی که در ذخایر خویش لشکر و رعیت را شرکت دهد؛ و زن که بر جفت خویش ساخته و پرداخته آید؛ و عالمی که اعمال او به توفیق آراسته باشد.

ملک گفت: رنجور گردانید تقرّب تو ما را ای بلار!<sup>۲</sup>

گفت: صفت رنجوری بر دو تن درست آید: سوارِ نیکو اسب زیبا منظرِ زشت مَخْبَر؛ و شوی زن جوان با جمال که دست اکرام و انعام و تعاهد او ندارد و پیوسته از وی ناسزا می‌شنود.<sup>۳</sup>

ملک گفت: ملکه را هلاک کردی به سعی ضایع بی حقی متوجّه.

گفت: سعی سه تن ضایع باشد: آنکه جامهٔ سپید پوشد و شیشه‌گری کند؛ و آنکه با کسوت مرتفع از جهت گزاری همه روز میان آب بایستد؛ و آنکه زنِ کودکِ نیکو‌گزیند پس همه سال به بازرگانی و سفر باشد.

ملک گفت: سزاواری که در تعذیب تو مبالغت رود.

گفت: دو تن شایان این معاملت توانند بود: یکی آنکه بی‌گناه را عقوبت فرماید؛ و آنکه در سؤال بر مردان الحاح کند و اگر عذری گویند نشنود.

ملک گفت: صفت سفاهت در تو درست می‌آید و کسوت و قاحت بر تو چُست.

گفت: سه تن بابت این سبّت باشند: درودگری که چوب می‌تراشد و تراشه در خانه

۱. بدین سیرت توانند بود ام.

۲. رنجور گردانیدی ای بلار مرا ام.

۳. در چاهی آوردند: گفت: صورت (صفت - ق) رنجوری بر دو تن راست آید: شوی نیکو منظر با زن زشت مخبر؛ و شوی زن جوان با جمال که دست اکرام و تعهد او ندارد و پیوسته از وی ناسزا می‌شنود.

متن را از «م» نقل کردیم که به خوبی با کلیلهٔ عربی شیخو مطابق است: قال الملك: إنك لتحزني بتعزيتك يا ايلادا فقال ايلادا: ثلاثة ينبغي لهم أن يحزنوا: الذي فرسه سمين حسن المنظر سبيّ المخبر؛ و صاحب المرقه التي كثر ماؤها و قل لحمها فصارت لا تطعم لها؛ والذي ينكح المرأة الحسناء ذات الحسب ثم لا يقدر على إكرامها فلا تزال تسمعه ما يؤذيه (ص ۱۹۱، ط بیروت، ۱۹۰۵ م). ولی در متن قسم دوم ترجمه نشد. مخبر خلاف منظر است؛ یعنی آسبی که ظاهر آن زشت است. در منتهی الإرب گویند: مخبره: درون چیزی و آگاهی به چیزی. نقیض منظر. و در منجد گویند: المخبر والمخبره. به فتح و ضم باء: العلم بالشیء أو إدراکه بالخبر أو الاختیار لا بالنظر، خلاف المنظر.

رها می‌کند تا جای بر وی تنگ شود؛ و حلاقی<sup>۱</sup> که در کار خویش مهارتی ندارد و سر مردمان مجروح گرداند و از اجرت محروم ماند؛ و توانگری که در غربت مُقام کند تا مال او بر دست دشمن افتد و به اهل و فرزندان او نرسد.

ملک گفت: مرا آرزوی ایران دخت می‌باشد.

گفت: سه تن آرزوی سه چیز برند و نیابند: مفسدی که ثواب مصلحان چشم دارد؛ و بخیلی که ثنای اهل مروّت توقع کند؛ و جاهلی که از سر شهوت و غضب برنخیزد و تمنای آن دارد که در آخرت جان او با جان نیک‌مردان برابر بُود.<sup>۲</sup>

ملک گفت: من خود را در این رنج افکندم.

گفت: سه تن خود را در رنج اندازند: یکی آنکه در مصاف حذر فرو گذارد<sup>۳</sup> تا زخمی گران یابد؛ و آنکه به حرص مال از وجهِ ربا و حرام می‌الفنجد و او را وارث نباشد ناگاه به قصد حاسدی سپری شود و وِیال باقی و مال ضایع بماند و بی تمتعی مدّت‌ها در رنج بود؛ و پیری که زن جوان نابکار خواهد از وی هر روز سردی می‌شنود و از سوز نُهَمّت بر تمنی مرگ مقصور می‌گرداند و آخر هم در آن هلاک شود.<sup>۴</sup>

ملک گفت: ما در چشم تو نیک حقیر می‌نماییم که در گذراندن سخن این دلیری می‌نمایی.

گفت: مخدومان در چشم سه طایفه سبک نمایند: بندهٔ فراخ سخن که آداب مُفاوضت<sup>۵</sup>

۱. حلاق، بر وزن شداد: سترنده و سر تراش (متهی الارب). در کلیلهٔ شیخو به جای «حلاق» دارد: والطیب الذی یعمل بالموسی ولا یحسن الاتقاء فیقطع لحوم الناس؛ یعنی پزشکی که با تیغ کار می‌کند و نیکو پرهیز نکند و در کار خویش مهارتی ندارد و گوشت بدن مردم را ببرد.

۲. و جاهلی که از سر جهل و حسد و شهوت و حرص و غضب برنخیزد و تمنی برد که در آخرت جان او بر جان (با جان - ظ) نیکان فراهم آید (م).

۳. یکی آنکه در مصاف خود را فروگذارد (ن)؛ ولی صواب همان متن است که از دم نقل کردیم و در «نه» تحریف شد و کلیلهٔ عربی شیخو چنین است: الذی یأتی القتال ولا ینقی فیقتل. و اتقاء باحذر مناسب است.

۴. و پیری که زن جوان نابکار خواهد و از وی هر روز سخن ردی شنود و از سوز آن نُهَمّت بر تمنی مرگ مقصور می‌گرداند و آخر هلاک او در آن زن باشد (ن).

۵. فراخ سخنی که ادب مُفاوضت (م).

مخدومان نداند و گاه و بی گاه در خاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد و مخدوم هم مزاج دوست و فحّاش باشد و از رفعت منزلت و نُخوت سیادت بی بهره؛ و بندهٔ خائن و مستولی بر اموال مخدوم، چنانکه به مدّت اندک مال او از مال مخدوم درگذرد و خود را رجحانی صورت کند<sup>۱</sup>؛ و بنده‌ای که در حرم مخدوم بی‌استحقاق منزلت اعتماد یابد و به مخالفت ایشان بر اسرار واقف گردد و بدان مغرور شود.

ملیک گفت: ترا باد دستی مُضییع و سبک‌سری مُشرف یافتیم.

بلار گفت: سه تن بدین معایب موصوف توانند بود:<sup>۲</sup> آنکه جاهلی سفیه را به راه راست خواند و بر طلب علم تحریض نماید، چندان که بر اندکی حاصل مستظهر گشت از وی بسی ناسزا شنود و ندامت فایده ندهد؛ و آنکه احمقی بی‌عاقبت را به تآلف نه در محل بر خویشتن مستولی کند و بر کام‌ها واقف و در اسرار محرم گرداند تا هر ساعت از وی دروغی روایت می‌کند و مُنکری بر وی حوالت می‌گرداند و انگشت‌گزیدن دست نگیرد؛ و آنکه سرّ با کسی گوید که در کتمان سر خویش به تمالک و تیقظ مذکور نباشد.

ملیک گفت: بدین کار بر تهتک تو دلیل گرفتیم.

گفت: جهل و خِفّت سه تن به حرکات و سکنات ایشان ظاهر گردد: آنکه مال خویش به دست اجنبی و دِیعت نهد<sup>۳</sup> و ناشناخته را میان خود و خصم حاکم سازد؛ و آنکه دَعوی شجاعت و صبر و کسب مال و تآلف دوستان و ضبطِ اعمال کند و بر آن دَعوی در روز جنگ<sup>۴</sup> و هنگام نکتب و میان توانگران و وقت قهر دشمنان و به فرصت استیلا بر پادشاهان برهانی نتواند نمود؛ و آنکه گوید من از آرزوهای جسمانی فارغم و اقبال من بر لذّت روحانی مقصور است، و در همه احوال سخرهٔ هوا باشد و قبلهٔ دل احکام خشم و شهوت را شناسد.

۱. و خود را حجابی صورت کند (م).

۲. گفت: سه تن برین معانی موصوف توانند بود (م).

۳. امانت نهد (م).

۴. و ضبطِ اعمال کند و آن‌گاه در روز جنگ (م).

ملک گفت: می‌خواهی که مرا ملک راندن تلقین کنی و کفایت مَمُوهُ مُزَوَّرِ خویش بر عالمیان عرض دهی؟<sup>۱</sup>

گفت: سه تن در خویشتن کمال مهارت دارند و هنوز در مقام جهالت باشند؛ مطربی نوآموز که خواهد زخمه او با ساز و آلحان یاران بسازد و بیامیزد<sup>۲</sup>، و تمزیج زیر و بم آن در صعود و نزول نشناسد؛ و نقاش بی تجربت که دغوی صورتگری پیوندد و رنگ‌آمیزی نداند؛ و شوخ بی مایه که در محافل لاف کارگذاری زند، چون در معرض مهمی افتد از زیردستان در چند و چگونه سُفته خواهد.<sup>۳</sup>

ملک گفت: بنا حق کشتی ایران دخت را ای بلار!

گفت: سه کس به ناحق در کارها شروع نمایند: آنکه تصلف دروغ بسیار کند و فعل او قول را به تحقیق نرساند؛ و کاهلی که بر خشم قادر نباشد؛ و پادشاهی که هر کسی را بر عزایم خویش خاصه در کارهای بزرگ اطلاع دهد.

ملک گفت: ما از تو ترسانیم ای بلار!

گفت: غلبه هراس بی موجبی بر چهار تن معهود است: آن مرغی خرد که بر شاخ باریک<sup>۴</sup> نشسته باشد و می‌ترسد از آنچه آسمان بر وی افتد و برای دفع آن یک پای بر هوا می‌دارد؛ و کلنگی که هر دو پای خویش از بیم گرانی جرم خود بر زمین نهد و بر یک پای ایستد؛ و گرمی که غذای او خاک است و می‌ترسد از آنکه خاک نماند؛ و خفاش که روز از بیم بیرون نیاید تا مردمان به جمال او مفتون نشوند و همچو دیگر مرغان اسیر دام و محبوس قفس نباشد.<sup>۵</sup>

۱. و کفایت مَمُوهُ و تزویر خویش بر مردمان عرض دهی (م).

۲. مطربی نوآموز که هر چند گویند زخمه او با ساز و آلحان یاران نسازد و بیامیزد (ن). و آلحان یاران بیامیزد - کذا - (م). و متن عربی کلیله شیخو چنین است: قال ایلاذ: ثلاثة زعموا أنهم قدمهروا و ينبغي أن يتعلموا: الذي يضرب بالصنج والعود والطيل حتى يوافق المزمار و سائر الألحان.

۳. از زیردستان در چندگونه سفته خواهد (چاپی‌ها).

۴. شاخ بزرگ (م). و کلیله عربی شیخو چنین است: الطير الصغير الذي يكون في الشجر يرفع إحدى رجله مخافة أن تسقط السماء عليه يقول: إن سقطت السماء حبستها برجلي.

۵. و خفاش که روز بیرون نیاید و بترسد که خلق بر جمال وی مفتون شوند و یا چون مرغان خوش آواز اسیر قفس گردد (م). قفس با صاد، معرب قفس با سین است و هر دو به یک معنی.

مَلِک گفت: راحت دل و خرمی عیش را بدرود کردیم به فقدان ایران دخت.  
گفت: دو تن همیشه از شادکامی دور و بی نصیب باشند: عالمی که به صحبت جاهلی مبتلا گردد؛ و بدخوی پلید که از اخلاق ناپسندیده خویش به هیچ تأویل خلاص نیابد.  
مَلِک گفت: تو مزد از بزه و نیک از بد نمی‌شناسی ای بلار!  
گفت: فِکْرَت چهار تن بدین معانی محیط نگرده: آنکه به دردی دایم و علّی هایل مبتلا باشد و به اندیشهٔ دیگر نپردازد؛ و بندهٔ خائن گنهکار که در مواجههٔ مخدوم جائر کامکار افتد؛ و آنکه با دشمن شجاع در کارزار آویزد و ذهن او از تمامی کارها منقطع شود؛ و ستم‌کاری بی باک که در دست ظالمی قوی‌تر از خود درماند و در انتظار بلاهای بزرگ بنشیند.

مَلِک گفت: همهٔ نیکی‌ها را گم کردی!  
گفت: این وصف بر چهار تن زیبا نماید: آنکه جور و تهوّر را فضیلت شمرد؛ و آنکه به رأی خویش مُعْجَب باشد؛ و آنکه به دزدی اَلْف گیرد؛ و آنکه زود بر خشم شود و دیر به رضا گراید.

مَلِک گفت: به تو واثق نشاید بود ای بلار!  
گفت: ثَقِیْت خردمندان به چهار تن مستحکم نگرده: مار آشفته؛ و دَدِ گرسنه؛<sup>۱</sup> و پادشاه بی رحمت؛ و حاکم بی دیانت.  
مَلِک گفت: مخالطت تو بر من حرام گشت.  
گفت: اختلاط چهار چیز با چهار چیز متعذّر است: مصلح و مفسد؛ و خیر و شر؛ و نور و ظلمت؛ و روز و شب.  
مَلِک گفت: اعتماد من از تو برخاست.

گفت: چهار تن را اهلیتِ اعتماد نتواند بود: دزد مُقْتَجِم؛ و چشم شستهٔ فحّاش؛ و آزردهٔ

۱. در «ن» آورده: مار آشفته و دزد گرسنه. و متن منقول از «م» است و با کلیلۀ عربی شیخو به خوبی مطابق: قال ابی‌الذّبی: اربعة لا یوثق بهم: الحیة الماردة؛ و کل سبع مخوف من الحیوان.

با غُور؛ و اندک عقل نادان.<sup>۱</sup>

ملک گفت: رنج بر دل من بی‌نهایت است<sup>۲</sup> که درمان دیگر دردها، دیدار ایران‌دخت بود و درد او را شفا نمی‌بینم.

گفت: از بهر پنج نوع از زنان غم خوردن مباح است: آنکه اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی رابع و عفاف‌ی شایع دارد؛ و آنکه دانا و بردبار و مُخلص و یک‌دل باشد؛ و آنکه در همه ابواب نصیحت و رزد و حضور و غیبت جُفت بی‌رعایت نگذارد؛ و آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را شعار و دِثار سازد؛ و آنکه منفعت او بر مؤونت رجحان یابد و یُمن قدم و خجستگی صحبت او مشاهدت افند.

ملک گفت: هر که ایران‌دخت را به ما باز رساند زیادت از تمنی او را مال دهیم و تشریف و نواخت فرماییم.

گفت: مال به نزدیک پنج تن از جان عزیزتر است: آنکه جنگ برای اجرت کند؛ و آنکه زیر دیوارهای گران برای دانگانه سُمج گیرد<sup>۳</sup>؛ و آنکه به بازرگانی به دریا رود؛ و آنکه در معادن به مزدوری ایستد<sup>۴</sup>؛ و آنکه تعرض اصحاب فرمان و ارباب مَقْدَرَت به اغرای خصمان ایشان جایز بیند.

ملک گفت: در دل ما از تو جراحی متمکن گشت که رفق چرخ و لطف دهر آن را مرهم نتواند کرد.

گفت: عداوت میان چهار تن بدین سیاق مقصور است<sup>۵</sup>: گرگ و میش؛ و موش و گربه؛ و باز و دُرّاج؛ و بوم و زاغ.

۱. دزدی مقنم، بدخشمی فحاش، آزردهای با غور، اندک عقلی نادان (م).

۲. ملک گفت: رنج من بدان بی‌نهایت است (م).

۳. برای دانگانه سُمج زند (م). دانگانه، به فتح ثالث: اسباب و متاع و کالا باشد (برهان قاطع). سُمج، به ضم اول و سکون ثانی و جیم: جایی را گویند که در زیر زمین یا در کوه به جهت درویشان و فقیران یا گوسفندان بکنند و با جیم فارسی و به فتح اول هم به نظر آمده است (برهان قاطع).

۴. و آنکه در معادن مزدور ایستد (م).

۵. برین طراوت مقصور است (م).

مَلِك گفت: بدین ارتکاب خدمت همه عمر تباه کردی.

گفت: هفت تن بدین عیب موصوف باشند: آنکه احسان و مروّت خویش را به مَنّت و اذیت باطل گرداند؛ و پادشاهی که بنده کاهل و دروغ‌زن را تربیت فرماید؛ و مبهتری که درشت‌خویی و عقوبت او بر صِلّت و مَبَرّت بچربد؛ و مادری مُشفق که در تعهد فرزند عاق مبالغت نماید؛ و آزاد مردی سخی که بد عهد مکار را در ودیعت خویش مُعْتَمَد پندارد؛ و آنکه به بدگفتِ دوستان فخر کند؛ و آنکه زاهدان را از عقیدت اخلاص لازم نشمرد<sup>۱</sup> و ظاهر و باطن در حقّ ایشان یکسان ندارد.

مَلِك گفت: باطل گردانیدی جمال ایران‌دخت را به کشتن او.

گفت: پنج چیز همه اوصافِ ستوده را باطل گرداند: خِشْمُ حلم مرد را در لباس تهتک عرض دهد؛ و علم او را در ضیعت<sup>۲</sup> جهل فرا نماید؛ و غم عقل را بیوشاند و تن را نزار کند؛ و کارزار دایم در مصاف‌ها تن را به فنا سپارد؛ و گرسنگی و تشنگی جانوران را ناچیز گرداند.

مَلِك گفت: با تو ما را پس از این کاری نماند ای بلار!

گفت: خردمند را با شش تن آشنایی نتواند بود: آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایه حلم عاطل است<sup>۳</sup>؛ و خُرد حوصله‌ای که از کارهای شایگانش ننگ آید<sup>۴</sup>؛ و دروغ‌زنی که به رای خویشتن اعجاب نماید؛ و حریصی که مال را بر نفس ترجیح نهد؛ و ضعیفی که سفر دور دست اختیار کند؛ و خویشتن بینی که استاد و مخدوم سیرت او را نپسندد.

مَلِك گفت: تو ناآزموده نبودی ای بلار!

۱. و آنکه زاهدان را از غفلت اجلال لازم نشناسد (م).

۲. در صیغت (م).

۳. در چاهی‌ها آوردند: آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایه عقل باطل است. و متن از «م» منقول است و با کليلة عربی شیخو نیز مطابق است: المشاور الذی لا حلم له. و چون به ظاهر مشورت با عقل مناسب‌تر است «حلم» به «عقل» تحریف شد.

۴. و خرد حوصله‌ای که از کارهای بزرگ ننگ آید (ق). و متن عربی کليلة شیخو این است: والذی لا یثبت قلبه علی امر واحد.

گفت: ده تن را شاید آزمود الا در ده موضع: شجاع را به جنگ؛ برزگر را در کشاورزی؛ و مخدوم را در ضجرت؛ و بازرگان را وقت حساب؛ و دوست را هنگام حاجت؛ و اهل را به وقت نکبت؛ و زاهد را در احراز ثواب؛ و فاقه زده را در صبر؛ توانگر شده را در دوستی و صلاح؛ و عزیمت کسی را که به ترک مال و زنان بگفت از سر قدرت در خویشتن‌داری.

چون سخن اینجا رسید تغیر و گراهیت در بَشْرَة مَلِک ظاهر گشت. بلاء خاموش شد و با خود اندیشید و گفت:

وقت است اگر نوبتِ غم در گذرد

و از حیات ایران‌دخت مَلِک را بشارت دهم و او را شادمان گردانم که اشتیاق مَلِک به کمال رسیده است<sup>۱</sup> و نیز عظیمِ اِغْمَاض فرمود بر چندین ژاژ و سَفَسَاف<sup>۲</sup> که من راندم و ایراد کردم. و آن‌گاه گفت: زندگانی مَلِک دراز باد! چه مَلِک را در روی زمین نظیری نمی‌شناسم و در آنچه از تواریخ به ما رسیده است نشان نداده‌اند و تا آخر عمر عالم هم نخواهد بود که بنده با حَقَّارَتِ قَدَر و خِشْتِ مَنزَلَتِ خَوِش را بر این جُمَلَتِ سَخْنِ فَرَاخ راند و قدم از اندازه خویشتن گذاره نهاد<sup>۳</sup>. البته خشمی بر ملک غالب نگشت و ذات بزرگوار او همچنان به جَمَالِ حِلْم و سَكِينَتِ آراسته و به زینتِ وَقَار و صَبْرِ مَتَحَلِّی و مَجَالِ حِلْم و بَسْطَتِ عِلْمِ او بی‌نهایت<sup>۴</sup> و جانبِ عَفْو و اِغْمَاضِ او بندگان را مَمَّهَد و

۱. وقت است اگر نوبت غم درگذرد این ساعت ملک را به دیدار ایران‌دخت شاد گردانم که اشتیاق به کمال رسیده است (م).

۲. ژاژ، چنانکه در برهان قاطع آمده: گیاهی است به غایت سفید و شبیه به درمنه در نهایت بی‌مزگی و هر چه شتر و دیگر سواران آن را بخایند نرم نشود و به سبب بی‌مزگی آن فرو نبرند لذا هر سخن هرزه و یاوه و بی‌مزه را ژاژ گویند و بیهوده‌گو را ژاژخای. سَفَسَاف: بلایه، یعنی نابکار و تهاکار. و هیچ‌کاره از هر چیزی و کار حقیر (متهی الارب). و مراد در اینجا سخن هیچ‌کاره و پست است.

۳. گذاره، به ضم اول: بالاخانه تابستانی را گویند و به معنی تخت‌هایی باشد که بام خانه را بدان تخته پوش کنند (برهان قاطع). و در اینجا کنایه از اندازه خویشتن بالاتر و فراتر نهادن است.

در چاپی‌ها آورده‌اند: و قدم از اندازه خویشتن فراتر می‌نهادم (می‌نهاد - ق). و متن منقول از «م» است.

۴. و صبر متحلی و جمال بسطت علم او بی‌نهایت (م).



خیرات او جملگی مردمان را شامل و آثار کم‌آزاری و رأفت او شایع. و اگر از گردش چرخ بلایی نازل گردد و از تصرف نحوس دهر حادثه واقع شود که بعضی از نعمت‌های آسمانی را منغص کند در آن هیچ کس مَلِک را غمناک نتواند دید و جناب او از وَضَمَتِ جزع و قَلَق منزّه باشد و نفس کریم را در همه احوال به شداید ریاضت دهد<sup>۱</sup> و رضا را به قضا از فرایض شناسد با آنکه کمال استیلا و استعلا حاصل است و اسباب امکان و مَقْدَرَتِ ظاهر<sup>۲</sup> تجاوز و اغماض<sup>۳</sup> مَلِکانه در حق بندگان مخلص بر این سیاق است و باز جماعتی که خویشان را در محل کُفَات<sup>۴</sup> دارند اگر اندک نُخُوتی و تَمَرَدی اظهار کنند و به تلویح و تصریح چیزی فرا نمایند که به معارضه و موازنه مانند شوند در تقویم و تعریک ایشان آن مبالغت رود که عزت مَلِک و هیبت پادشاهی اقتضا کند و خاص و عام و لشکر و رعیت را عجز و انقیاد ایشان مشاهدهت افتد

گر چرخ فلک خصم تو باشد تو به حجت<sup>۵</sup> با چرخ بکوشی به همه حال و برآیی<sup>۵</sup> و چون این قدرت بدیدند و سر به خط آوردند در اکرام و انعام فراخور علو همت و فرط سیادت آن افراط فرموده آید که تاریخ مفاخر جهان فهرست مآثر ملوک بدان آراسته گردد و ذکر آن بر روی روزگار تابان شود. با این همه کامکاری و اقتدار که تقریر افتاد سخنان بی‌محابا که بر لفظ من بنده رفت استماع ارزانی فرمود، کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گذارد؟<sup>۶</sup> که شمشیر بران حاضر و بنده گنه کار در مقام تبسّط، اقامت رسم سیادت و سیاست را جز حلم و کرم مَلِک چه حجاب صورت توان کرد؟ و من بنده به گناه خویش اعتراف می‌آرم و اگر مَلِک عقوبتی فرماید مُجَقّ و مُصِیب باشد که خطایی

۱. احوال و شداید ریاضت دهد. (م).

۲. در «نه آورده» و امکان اسباب و مقدرت ظاهر. و متر از «م» منقول است و به صواب مقرون.

۳. تجاوز و اغفاء. (م).

۴. کفّات جمع کافی است. چون قضات و قاضی و مشات و ماشی. و در چاهی‌ها آوردند: در محل کفایت دارند.

۵. شعر از سنائی است در قصیده‌ای که یوسف بن احمد را می‌ستاید و مطلع آن این است:

ای بنده! به درگاه من آن‌گاه بیایی      کز جان قدمی سازی و در راه درآیی

۶. کدام بنده این عاطفت را شکر گذارد شمشیر بران حاضر است و بنده به گناه معترف و اگر مَلِک عقوبتی... (م).

کرده‌ام و در امضای فرمان تأخیری جایز داشته و از بیم این مقام و هول این خطاب باز اندیشیده و باز می‌نمایم که مَلِکَةُ جَهان بر جای است.

چندان که ملک این کلمه بشنود شادی و نشاط بر وی غالب گشت و دلایل فرح و ابتهاج و مَخایِل مَسْرَت و ارتیاح در ناصِیْتِ مبارک او ظاهر گشت و گفت:

این منم یافته مقصود و مراد دل خویش از حوادث شده بیگانه و با دولت خویش  
 مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ لَيْلِي لَأَصْبَحَ لَهُ      كَأَنَّ أَوَّلَ يَوْمِ الْحَشْرِ آخِرُهُ<sup>۱</sup>

پس فرمود که، مانع سیاست و حایل سخط آن بود که صدق اخلاص و مناصحت تو می‌شناختم و می‌دانستم که در امضای آن مثال، که از سر ضَجَرَت رفته بود، توقفی کنی پس از استطلاع در آن شروع پیوندی که سهو ایران دخت، اگر چه بزرگ بود، عذاب او تا این حد هم نشایست که او را حقوق صحبت متاگد و خدمات پسندیده و مبارکی قدم ثابت است و بر تو ای بلار!<sup>۲</sup> در این مفاوضت تاوانی نیست<sup>۳</sup>؛ چه می‌خواستی که قرار عزیمت مادر تقدیم و تأخیر آن شناسی<sup>۴</sup> و به اتقان تمام قدم در کار نهی. بدین حزم و خرد حصافت و کیاست تو آزموده‌تر گشت و اعتماد بر نیک‌بندگی و طاعت و تحسین اهتمام تو بیفزود و خدمت تو در آن موقعی هر چه پسندیده‌تر یافت و ثمرات آن هر چه مهناتر ارزانی می‌داریم و خدمتکار می‌باید به زیور وقار و حزم متحلی باشد تا استخدام او متضمن فایده گردد و راست گفته‌اند که،

زاحِمٌ بَعُوْدٍ أَوْ دَعٌ<sup>۵</sup>

۱. شعر از متنی است دربارهٔ جعفر بن کیغلغ و شعر پیش از آن این است:

بعودة الدولة القراء ثانیة      سلوت عنك و نام اللیل ساهرة

و ترجمه شعر متن چنین است: پس از آنکه شب مرا بامداد نبود گویا که پایان آن نخستین روز رستاخیز است؛ یعنی از بسیاری اندوه شب آن چنان بر من دراز می‌نمود.

۲. در امضای آن مثال تأخیری کنی و پس از مراجعت استطلاع در آن شروع پیوندی که گناه ایران دخت اگر چه بزرگ بود عذاب تا این حد هم نشایست و بر تو ای بلار... (م).

۳. تاوانی نیست (م). گویا «تاوان» به معنی «تاوان» نیز آمده باشد.

۴. تأخیر آن عرض بشناختی (م).

۵. فایده گردد. این بیت در این معنی درست می‌آید: «زاحم بعود او دع» (م).

پیش حصار حزم تو کان حصن دولت است

بِسَحْرِ مَسْحِيطِ سَنَگِ نِیَارِدِ بِهَ خَنَدَقِی<sup>۱</sup>

این ساعت ببايد رفت و پرسش ما با فراوان آرزومندی و لطف و معذرت به  
ایران دخت رسانید و گفت:

بی طلعت تو مجلس بی ماه بود گردون بی قامت تو میدان بی سرو بود بستان  
و تعجیل نمود تا زود بیاید و بَهَجَتِ اعتداد ما، که به حیات او تازه، گشته است تمام  
گرداند و ما نیز از حَجَرَةُ مفارقت به حَجَلَةُ مواصلت خرامیم و مثال دهیم تا مجلس خرم  
بیاریند و بیارند.

زان می که چو آه عاشقان از تف  
انگشت کند بر آب زورق را<sup>۲</sup>  
صَهْبَاءُ تَلَمَعُ مِنْ خِلَالِ اِنَائِهَا  
كَالشَّمْسِ مُشْرِقَةً خِلَالَ اِيَاتِهَا  
مِنْ كَفِّ نَاعِمَةِ الصَّبِيِّ قَدْ اَلْبَسَتْ  
حُلَّ الشَّبَابِ تَمِيسُ فِي فَضْلَاتِهَا<sup>۳</sup>

→ «زاحم» امر حاضر از «مزاحمة» است و «دع» امر حاضر از «ودع» که «امیت ماضیه» و «أو» از حروف عاطفه. در منتهی  
الإرب. گوید: عود، به فتح اول و سکون دوم: کلانسال و شتر و گوسفند و منه المثل: زاحم بعود أو دع: یعنی در حرب از  
پیران ماهر و آزموده کار مددی خواه. و نیز میدانی در بیان آن گوید: أی لا تستعن إلا بأهل السن و التجربة فی الأمور.  
و أراد زاحم بكذا أو دع المزاحمة فحذف للعلم به. و عسکری در جمهره گوید: معناه استعن علی أمرک برجل له  
تجربة و حزم أو دع الاستعانة و كان علی عليه السلام يقول: رأى الشيخ أحب إلي من مشهد الغلام و قيل: لا يتم العقل  
المخلوق إلا بالعقل المكتسب و من لم يكن له تجربة لم يصب تدبيره و لم يكمل لفصل الأمور.

۱. در همة کلیله‌های چاپی آوردند: بحر محیط سنگ نیارد به خندقش. و در «م» چنان بود که در متن آوردیم و همین  
صواب است: زیرا شعر از مختاری غزنوی است از قصیده‌ای که خواجه محمد منصور بورقی را بدان مدح می‌کند (دیوان  
مختاری، تصحیح و کوشش آقای همایون فرخ، ص ۳۴۹، ط تهران) و مطلع آن این است:

چون کبک شسته لب به شراب مروقی کبکی از آن به طوق معبر مطلق

۲. انگشت، به فتح اول و کسر ثالث: زغال را گویند که اخگر گشته است (برهان قاطع)، و در «م» شعر چنین است:

زان می که چو آه عاشقان از تف تو انگشت کنند بر آب دو زورق را

۳. صهباء: می و فشاردة انگور سپید و این علم است مر او را. ابا، بالكسر والقصر و ایاة، بالفتح و بالكسر و ابا، بالفتح  
ممدوداً، روشنی آفتاب و حسن آن و يقال: الاياة للشمس كالثالة للقمح (از ماده «ای»)، ماس میسا و میسانا از باب ضرب:  
خرامید و بی باکی نمود. فضله: باد روزه که در وقت کار و خواب پوشند، فضلات جمع (منتهی الإرب)، باد روزه: جامه،  
یعنی می در خلال ظرفش چون خورشید درخشان در خلال آیات خود می‌درخشید، از دست دختر تازه جوانی که از  
حله‌های جوانی پوشیده شده در جامه‌های خواب خود می‌خراهد.

می کش که غمها می کشد و نندوه مردان وی کشد

در راه رسنم کی کشد جز رخس رخت زوستم؟<sup>۱</sup>

بلار گفت: صواب همین است و در امضای این ترده شرط نیست. پس بیرون آمد و

نزدیک ایران دخت رفت و گفت: بشارت بده که،

روز مبارک شد و مراد برآمد      بار چو اقبال روزگار درآمد

مدت هجران گذشت و گریه عشاق      نوبت شادی و خنده سحر آمد<sup>۲</sup>

چون بشارت خلاص و مثال حضور به هم رسانید. مستوره برفوز ساخته و بسیجیده به خدمت شاه با او روان شد و هر دو به هم پیش ملک درآمدند و ایران دخت زمین بوسید و گفت: شکر پادشاه را بدین بخشایش که فرمود<sup>۳</sup> چگونه دانم گذارد؟ و اگر بلار را با کمال حلم و رأفت و فرط کرم و رحمت ملکانه ثقت مستحکم نبودی هرگز آن تائی و تأمل نیارستی کردن ملک بلار را فرمود: بزرگ مننی متوجه گردانیدی و من همیشه به مناصحت تو واثق بودم. لیکن امروز آن ظن به تحقیق پیوست و گمان اندر آن یقین گشت. قوی دل باش که دست تو در مملکت ما گشاده و فرمان تو بر فرمانبران ما نافذ است و بر این صورت تو در حل و عقد و صرف و تقدیر اعتراضی نخواهد رفت.

بلار گفت: دولت ملک بر مزید بسطت<sup>۴</sup> و دوام قدرت دایم و پاینده باد! بر بندگان

تقدیم لوازم عبودیت<sup>۵</sup> و ادای فرایض طاعت واجب است و اگر توفیقی یابند بر آن

۱. شعر از سنائی است که در خطاب به فخر بشر و مدح آن سرور فرماید و دو بیت دیگر از همین باب بگذشت: هم گنج داری هم خدمت....

۲. این دو بیت در (م) چنین است:

روز مبارک شد و امید برآمد      بار چو اقبال روزگار برآمد

روز و شب غم گذشت منت حق را      نوبت شادی و خنده سحر آمد

۳. و گفت: شکر پادشاه بدین بخش که فرمود (م).

۴. در مزید بسطت (م).

۵. در «ن» آورده: بر بندگان قدیم لوازم عبودیت. و در «م» و «ق» چنان بود که در متن اختیار شد.

مَحْمِدَت چشم ندارند با آنکه سوابق کرامات و سوائف عواطف پادشاهانه<sup>۱</sup> بر خدمت بندگان رجحان پیدا و روشن دارد و اگر هزار سال عمر باشد و در طلب رضا و تحرّی فراغ مَلِک مُسْتَعْرِق گردانند از هزار یک آن را شکر نتوانند گذارد. اما حاجت به بنده نوازی مَلِک آن است که پس از این در کارها<sup>۲</sup> تعجیل نفرماید تا صفای عواقب آن از شوایب ندامت و عوارض غم و حسرت مسلم ماند

عَوَدَتْ كِنْدَةَ عَادَةً فَاصْبِرْ لَهَا      اِغْفِرْ لِجَاهِلِهَا وَ زَوْ سِجَالِهَا<sup>۳</sup>

مَلِک گفت: این مناصحت را به سمع قبول اِصْغَا فرمودیم و در مستتیل بی تأمل و مشاورت و تدبیر و استخارت مثال ندهیم. و صِلْتی گران ایران دخت را و بلار را ارزانی داشت. هر دو شرط خدمت به جای آوردند و خِلْعَتِ مَلِک بپوشیدند و در معنی کشتن آن طایفه از براهمه که خواب‌ها را از آن تعبیر کرده بودند رای قرار دادند و مَلِک مثال داد تا ایشان را حاضر خواستند و نکال کردند ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾<sup>۴</sup> بعضی را بر دار کشیدند و بعضی را به شمشیر بگذرانیدند و بعضی را به حبس بردند. و گنارایدون حکیم را حاضر خواست و به مواهب خطیر مستظهر گردانید و مثال داد تا براهمه را بر آن حال بدو نمودند او گفت: جزای خائنان و سزای غادران این است. پس روی به پادشاه آورد و بر وی آفرین‌ها کرد و بر لفظ راند که،

۱. با آنکه سوابق کرامت و سوائف عاطفت پادشاهانه (م).

۲. در چنین کارها (م).

۳. این بیت عربی در چاپی‌ها ندارد و ما از «م» نقل کردیم و شعر از میمون بن قیس اعشى است (دیوان اعشى، ص ۱۵۲، ط بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق. / ۱۹۶۰ م.) در قصیدای که قیس بن معدیکرب را مدح می‌کند و مطلع آن این است:

رحلت سمية غدوة اجمالها      غضبي عليك فما تقول بدائها

مسمودی در مردج الذهب (ج ۱، ص ۲۱۱، ط مصر، ۱۳۴۶ هـ. ق.) در وصف مصر و رود نیل گوید: و هی مصر و اسمها کمناعها و علی اسمها سمیت الأمصار و منها اشتق هذا الاسم عند علماء المصريين و قد قال عمرو بن معدیکرب:

ما النيل أصبح واحدا بعمدوده      و جرت له ریح الصبا فجرى لها

عودت كندة عادات محمودة      فاصبر لجاهلها و زؤ سجالها

۴. فاطر (۳۵) آیه ۴۲. یعنی مکر بد جز اهل آن را احاطه نمی‌کند و فرا نمی‌گیرد.

رضا ندادی جز صبح در جهان نَمَام رها نکردی جز مشک بر زمین غَمَاز<sup>۱</sup>  
چون او برفت ملک بلار را فرمود که، باز باید گشت و آسایشی داد تا ما هم به مجلس  
انس خرامیم<sup>۲</sup> که راست نیاید چنین

در جهان شاهی و ما فارغ در قدح جرعه‌ای و ما هشیار  
خیز تا ز آب روی بنشانیم باد این خاک توده غدار  
ترک تازی کنیم و بر شکنیم نفس زنگی مزاج را بازار<sup>۳</sup>

این است داستان فضیلت حلم و ثبات و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوک و عادات پادشاهان، و بر خردمند پوشیده نماند که فایده بیان این مثال<sup>۴</sup>، اعتبار خوانندگان و انتباه مستمعان است. و هر خردمند که به عنایت ازلی مخصوص گشت، نمودار افعال او تجارب متقدمان و اشارات حکیمان باشد و بنای کارهای حال و استقبال و مصلحت امروز و فردا بر قاعده حکمت و بنیاد خصافت نهده<sup>۵</sup> و به استقلال و استبداد در کارها خوض و

۱. شعر از مختاری غزنوی است در قصیده‌ای که وصف جشن سده و مدح ملک ارسلان بن محمود می‌نماید و مطلع آن این است:

شب سده است بیا ای چراغ رود نواز از آتش می‌غم را بسوز و چنگ نواز

در همه نسخه‌های چاپی مصرع دوم را چنین آوردند: رها نکردی جز مشک در زمین غماز. ولی صواب همان است که در متن از «م» نقل کردیم و در دیوان مختاری اصل ۱۶۳، ط تهران، ۱۳۳۶ ه. ش. نیز مطابق با آن است.

۲. و آسایشی کرد ما هم به مجلس انس خواهیم رفت (م).

۳. بعضی از اشعار یکی از قصاید غزالی جناب حکیم عارف مجدودین آدم سنائی غزنوی است در موعظت و مطلع آن این است:

طلب ای عاشقان خوش رفتارا طرب ای نیکوان شیرین کارا!

و بعضی از ابیات این قصیده در اواسط باب البوم و الغریبان و چند بیت دیگر آن در آخر باب الأسوار و اللبوة بگذشت. و مصرع چهارم در «م» چنین بود: گرد این خاک توده غدار. و شعر آخر در دیوان سنائی بدین صورت است:

ترک تازی کنیم و در شکنیم طبع زنگی مزاج را بازار

زنگی مزاج کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است؛ چه زنگیان را طرب و خوشحالی ذاتی می‌باشد (برهان قاطع).

۴. این امثال (م).

۵. بنیاد، به ضم اول بر وزن و معنی بنیاد و پشتیبان باشد و اصل هر چیز را گویند (برهان قاطع).

مسارعت نماید و تعجیل روا ندارد. ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾<sup>۱</sup>



---

۱ . جمعه (۶۲) آیه ۵. و عبارت «مہ چنیز است: بر قاعدہ حکمت و بنیاد مصلحت نهد. وافہ الموفق فی العاجل و الآجل، بفضلہ و کرمہ و رحمته و عونہ.

## باب السائح و الصانع<sup>۱</sup>

رای گفت برهمن را؛ که شنودم مثل حلم و تفضیل آن بر دیگر محاسن پادشاهان و مناقب جهان‌داران. اکنون باز گوید داستان ملوک در معنی اصطناع خدمتکاران و ترجیح جانب صواب در استخدام ایشان تا مقرر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسند و شکر بسزاتر گذارند، برهمن گفت:

إِنَّ الصَّنِيعَةَ لَا تَكُونُ صَنِيعَةً حَتَّى يُصَابَ بِهَا طَرِيقُ الْمُصْنَعِ<sup>۲</sup>

و قوی‌تر رکنی در این معانی شناختن موضع اصطناع و محل اصطفاست؛ چه پادشاه باید که صنایع خود را با انواع امتحان بر سنگ زند و عیار رای و رویت و اخلاص و مناصحت هر یک معلوم گرداند (و مُعَوَّل در آن تصوّن و غفاف و تورّع و صلاح را

۱. این باب در اکثر کنیله‌های عربی و همه کنیله‌های فارسی بهرامناهی مانند متن عنوان شد: باب السائح و الصانع. و در کنیله عربی شیخو نام حیوانات این باب هم در عنوان آورده شده این صورت: «باب السائح و الصانع و البیر و الفرد و الحیة».

۲. غزالی در احیاء العلوم در کتاب ذم البخل و خواجه طوسی در باب ۲۹ اخلاق محتشمی آورده‌اند که مردی پیش عبدالله جواد پسر جعفر طیار برادرزاده مولانا علی، لَذکره‌السلام، این دو بیت بگفت:

إِنَّ الصَّنِيعَةَ لَا تَكُونُ...

بِإِثْمِهِ أَوْ لَذْوَى الْفَرَابَةِ أَوْ دَع

فَإِذَا اصْطَنَعْتَ صَنِيعَةً فَاعْمِدْ بِهَا

که معنی آن این است: نیکویی نیکویی نباشد تا طریق نیکویی باز نیابند. پس چون نیکویی کنی برای خدای کن یا برای خویشان یا دست‌بدار، عبدالله گفت: این دو بیت مردمان را بخیل مرکند صواب آن است که نیکویی مانند باران می‌باری اگر به کریمان رسد اهل آن باشند و اگر نه تو اهل آن باشی.



دادند) که مایه خدمت ملوک سداد است و عمده سداد خدا ترسی<sup>۱</sup> و دیانت و آدمی را هیچ فضیلت از آن فراتر<sup>۲</sup> نیست که پیغامبر گفت، صلی الله علیه آله: **كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ طَفُّ الصَّاعِ لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى**<sup>۳</sup>.

و صفت وزع آنگاه جمال گیرد که اسلاف به نزاهت و تعفف مذکور باشند و به صیانت و تقشف مشهور، و هرگاه که سلف را این شرف حاصل آمد و صحت انتمای خلف بر ایشان از وجه عفت والده ثابت گشت و هنر ذات و محاسن صفات این مفاخر بیاراست، استحقاق<sup>۴</sup> سعادت و استقلال ترشیح و تربیت روشن شود و اگر در این شرایط شبهتی ثابت شود<sup>۵</sup> البته نشاید که در معرض محرمیت افتد و در اسرار ملک مجال مداخلت یابد که از آن خللها زاید و اثر آن به مدت پیدا آید و مضرت بسیار به هر وقت در پزمر باشد و اثر تاویل از او منفعت صورت نیندد<sup>۶</sup>



۱. بین الہلالین در کلیلہ‌های چاپی ندارد و ما از «م» نقل کردیم.
۲. و عمده سداد خدا پرستی (م) و در نسخه خطی «م» چنان بود که در متن اختیار شد و انوار مہیلبی نیز با متن مطابق است.
۳. در کلیلہ‌های چاپی آوردند؛ و آدمی را هیچ فضیلت از آن قوی تر نیست. و در نسخه خطی «م» «فراتر» بود که صواب دانستیم و اختیار کردیم.
۴. و آدمی را هیچ فضیلت از آن فراتر نیست، قال رسول اللہ ﷺ: **کلکم بنوا آدم طف الصاع لیس لأحد علی أحد فضل إلا بدین أو عمل صالح (م)**. و عبارت حدیث متن مطابق ضبط نہایہ این اثر است و در بیان آن، در ماده «طف» گوید: **أی قریب بعضکم من بعض یقال: هذا طف المکیال و طفافہ؛ آی ما قرب من ملئہ. و قیل: هو ما علا فوق رأسه و یقال له أيضاً: طفاف بالضم. و المعنی: کلکم فی الانتساب إلى أب واحد بمنزلة واحدة فی النقص و التقاصر عن غایة التمام. و شبهہم فی نقصانہم بالمکیال الذی لم یقرب أن یملأ المکیال، ثم أعلمہم أن التفاضل لیس بالنسب ولكن بالتقوی. یعنی ہمة شما فرزندان آدم پیمانہ پر نشداید (کتابہ از اینکه ہمہ در نقص و عدم وصول بہ نہایت کمال یکسانید) هیچ کس را بر کسی جز بہ تقوا برتری نیست.**
۵. و صحت این مفاخر بدیشان از وجه عفت ثابت گردد و هنر ذات و محاسن صفات این مفاخر را بیاراید استحقاق (م).
۶. شبهتی باشد (م).
۷. در ہمة کلیلہ‌های چاپی آوردند؛ و مضرت بسیار بہ هر وقت در راه باشد و بہ هیچ تاویل منفعی صورت نیندد. ولی صحیح همان است کہ از نسخه خطی «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها کلمہ «پزمر» را بہ «راہ» تحریف کردند و چنانکہ بر اہل فضل پوشیدہ نیست کلمہ «راہ» معنی صحیح در این مقام نمی‌دهد. در فرهنگ آندراج می‌گوید: **پزمر**، بہ فتح یکم و سوم - ف - همان پزمر است بہ معنی انتظار. و در پزمر گویند: **پزمر**، بر وزن **مرمر**، بہ معنی امید و انتظار است.

جگرت گرز آتش است کباب تا ز ماهی فلک نجوی آب<sup>۱</sup>

و چون در این طریق، که اصل و عمده است، احتیاطی بلیغ رفت صدق خدمتکار و احتراز او از تحریف و تزویر و تفاوت<sup>۲</sup> و تناقض باید که هم تقریر پذیرد و راستی و امانت در قول و فعل به تحقیق پیوندد؛ چه وَصَمَتِ دروغ عظیم شینی است و نزدیکان پادشاهان را تحرّز و تجنّب از آن لازم و فریضه باشد. و اگر کسی را این فضایل فراهم آید تا به حق گذاری و وفاداری شهرتی تمام نیابد و اخلاص او در حق دیگران آزموده نشود ثقت پادشاهان با حزم هرگز بدو مستحکم نگردد؛ چه سست مروّت و دوز همت قدر انعام و کرامت بواجبی نداند و به هر جانب که باران بیند پوستین بگرداند و کافی خردمند و داهی هنرمند جان دادن از این سمت گریه دوست تر دارد

وَ لَسْتُ وَ إِن قُرَيْتُ يَوْمًا بِبَائِعٍ خَلَاقِي وَلَا دِينِي ابْتِغَاءَ التَّحَبُّبِ  
وَ يَغْتَدُّهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ تِجَارَةً وَ يَمْنَعُنِي مِنْ ذَاكَ دِينِي وَ مَنْصِبِي<sup>۳</sup>

و التفات رای پادشاه آن نیکوتر که به محاسن ذات پسا کران اتفاق افتد نه به تجمل و استظهار و تمول بسیار؛ چه تجمل خدمتکار به پادشاه عقل و کیاست است و استظهار علم و کیفیت، ﴿وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾<sup>۴</sup>. و اسباب ظاهر در چشم اصحاب بصیرت و دل ارباب بصارت وزنی نیارد از آنکه

۱. تا ز دلو فلک نجوی آب (چاپی ها). و متن مطابق با «م» است و در «ف» نیز از نسخه خطی مانند متن نقل کرده. کیف کان اشاره به دو برج دلو و حوت است.

۲. و چون در این طرف که اصل و عمده است احتیاطی بلیغ به صدق خدمتکار و احتراز او از تحریف و تزویر تفاوت... (م).

۳. این دو بیت در چاپی ها ندارد و ما از «م» نقل کردیم. خلاق. به فتح اول؛ بهره از خیر. يقال: لاخلاق له فی الآخرة (منتهی الإرب). تحبب: دوستی نمودن. ابتغاء: خواستن (کثر اللغات). یعنی من اگر چه برای خواستن و جستن دوستی نزدیک شوم. خلاق و دین خود را فروشنده نیستم. و آن را (یعنی آن فروختن را) گروه بسیاری تجارت به شمار می آورند و مرا از آن دین و منصب من باز می دارد و شعر از بُعِثَ بِن حُرَيْثِ است (شرح مرزوقی بر حماسه، ص ۳۷۹).

۴. بعضی از آیه ۱۳ سوره مجادله و همه آیه این است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾.

زن مرد نگرده به نکو بستن دستار هر چند که ظاهر کند از اندک و بسیار<sup>۱</sup> و در بعضی از طبایع این باشد که نزدیکان تخت را به اکرام و اعزاز مخصوص باید گردانید و مرد از خاندان‌های قدیم باید طلبید و نهمت به اختیار اشراف و مهتران مصروف داشت. این همه گفته‌اند، اما عاقلان دانند که خاندان مرد خرد و دانش است و شرف او کوتاه دستی و پرهیزگاری. و شریف و گزیده آن کس تواند بود که پادشاه وقت و خسرو زمانه او را برگزیند و مشرف گرداند. قال بعض الملوك الأكابر: نحن الزمان من رفعاؤنا ارفع و من وضعناه اضع<sup>۲</sup>. و از عادات روزگار<sup>۳</sup> مالش اکابر و پرورش آراذل معهود است و هیچ زیرک آن را محال و مستنکر نشمرد، و هرگاه لثیمی در معرض و جاهت افتد نکبت کریمی توقع باید کرد

مَتَى أَرَبِ الدُّنْيَا نِبَاهَةَ خَامِلٍ      فَلَا تَرْتَقِبُ إِلَّا خُمُولَ نَسِيهِ<sup>۴</sup>

و ملوک را نیز این همت باشد که پروردگان خود را کار فرمایند و اعتماد بر انسای دولت خویش مقصور دارند و آن هم از فایده خالی نیست که چون ناچمان از حقارت ذات خویش باز اندیشند شکر ایثار و اجتناب لازم تر شناسند<sup>۵</sup>؛ زیرا که در یافتن آن رتبت

۱. این شعر در نسخه خطی «م» به این صورت بود: وزنی نیارد از آنکه

هر چند که ظاهر کند از اندک و بسیار      زن مرد نگرده به نکو بستن دستار

و در امثال و حکم دهخدا، (ج ۲، ص ۹۲۶)، مصرع دوم را بینی از فرخی دانسته و شعر را چنین نقل کرده:

چون تو نشود هر که به شغل تو زند دست      زن مرد نگرده به نکو بستن دستار

و در نسخه‌های چاپی کلیله فقط همان مصرع دوم را آوردند.

۲. یعنی بعضی از پادشاهان بزرگ گفته است که ما روزگاریم هر که را بلند بکنیم بلند گردد و هر که را پست نماییم پست شود.

۳. و از علامات روزگار (م)، و در چاپی‌ها همه آوردند: و از عادت، و ما به قیاس، متن را تصحیح کردیم که «از عادات» آوردیم نه از نسخه‌ای.

۴. هرگاه روزگار گمنامی را نام آور و بزرگ ارائه داد پس جز گمنامی نامداری را چشم مدار. شعر گفته بحتری است (ج ۱، ص ۲۶۷، ط بیروت، و ج ۱، ص ۱۵۲، ط قسطنطنیه).

۵. در این چند سطر تحریف و غلط فاحش در همه چاپی‌ها رخ داده که از اغلاط مطبعه‌ای نیست، زیرا عبارت همه آنها از سنگی و حروفی چنین است:

خود را دالتی صورت نتوان کرد، اما این باب آنگاه ممکن تواند<sup>۱</sup> بود که عفاف موروث و مکتسب جمع باشد و جلیت فضل و براءت حاصل؛ چه بی این مقدمات، نه نام نیک بندگی درست آید و نه لباس حق گذاری چست.

اچون کسی بدین اوصاف پسندیده متحلی بود و از بوته امتحان برین نسق که تقریر افتاد مخلص و منقح بیرون آید و اهلیت او درجت با نام را از همه وجوه محقق گشت، تربیت او را هم ترتیب نگاه باید داشت و به آهستگی و تدریج بر مراتب ترشیح و مدارج تقریب بر می کشید تا در چشمها درآید و حرمت او در دلها به مدت متمکن گردد و به یک تگ طوس نرود که به گشاد او طاعنان مجال و فیعت یابند. و پوشیده نماند که اگر طبیب به نظر اول بیماری را علاج فرماید که از حال ناتوانی و مدت ملالت و کیفیت علت استکشاف واجب نبیند، زود کالبد خالی کند و همانا به شربت دوم حاجت نیفتد ولیکن طبیب حاذق آن است که از حال ناتوان و مدت ملالت و کیفیت علت استکشافی شافی واجب

→ و ملوک را نیز این همت باشد که پروردگان خود را کار فرمایند و اعتماد بر انشای دولت خویش مقصور دارند و آن هم از فایده خالی نیست که چون خدمتکار از حقارت ذات خویش باز اندیند شکر ایثار و اختیار لازم تر شناسد. که «انساء» به «انشاء» و «ناجمان» به «خدمتکار» و «اجتباء» به «اختیار» تحریف شد.

انساء با سین بی نقطه و فتح اول، جمع نسی به فتح و کسر نون و سین است. در کنز اللغات گوید: نسی و نسی؛ چیز فراموش کرده و چیز زبون که آن را در منزل سفر انداخته باشند و به آن التفات نکرده. و در اقرب الموارد نیز گوید: نسی و نسی؛ ما سقط فی منازل المرتحلین من رذال امتعتهم، یعنی کسانی که در مقابل پروردگان قرار گرفتند که فرومایه و گمنام و غیر قابل اعتنایند. ناجمان جمع فارسی ناجم عربی است و ناجم، یعنی پدید آمده و مراد از ناجمان همان انساء می باشد که به اصطلاح نوظهور و تازه کار باشند که در مقابل پروردگان آورده شد.

اجتباء، یعنی برگزیدن و در اصل نسخه «م»، «اجتباء» بود که به معنی چیدن است که در اینجا معنی مناسب نمی دهد و این اشتباه ناسخ بود.

پس مقصود ابوالمعالی از عبارت متن این است که، ملوک به عادت روزگار پروردگان خود را (یعنی آنانی که ملوک زیر دستشان تربیت شدند و دارای اصل و نجابت و بزرگی و قدمتند) کار فرمایند و بر انساء (مقابل پروردگان، یعنی کسانی که نوظهور و تازه کار و گمنام و فرومایه اند) خویش اعتماد مقصور دارند، چنانکه حافظ گوید:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

و سپس ابوالمعالی استدراک می کند که آن هم (یعنی توجه به «انساء» که دوباره آنها را به عبارت دیگر «ناجمان» تعبیر کرده) از فایده خالی نیست که چون ناجمان...

دارد. به نبض بنگرد و دليل بخواهد و علت بشناسد و پس از وقوف بر کلیات و جزویات مرض در معالجت شروع پیوندد و در آن ترتیب نگاه دارد و از تفاوت هر روزه بر حسب تراجم و تزاید ناتوانی غافل نباشد تا یمن نفس او ظاهر گردد و شفا و صحت روی نماید<sup>۱</sup>. در جمله بر پادشاه تعریف حال خدمتکاران و شناخت اندازه کفایت هر یک فرض است<sup>۲</sup> تا بر بدیهه بر کسی اعتماد نفرماید که موجب خسرت و ندامت گردد. و از نظایر این تشبیب حکایت آن مرد زرگر است.

رای پرسید که، چگونه است آن؟

### حکایت

گفت: آورده‌اند که جماعتی از صیادان در بیابانی برای دده چاهی فرو بردند، بیری<sup>۳</sup> و بوزینه و ماری در آن چاه افتادند و بر اثر ایشان مرد زرگری هم بدان دام<sup>۴</sup> مضبوط گشت و ایشان از رنج خویش به ایدای او نپرداختند. و روزها بر آن قرار بماندند تا روزی سیاحی بر ایشان گذشت و آن حال مشاهده کرد. با خود گفت: این مرد را از این محنت خلاصی طلبم و ثواب آن ذخیره آخرت گردانم. رشته فرو گذاشت بوزینه در آن آویخت. بار دگر مار در آن پیش دستی و مسابقت کرد، بار سیم بیر برآمد<sup>۵</sup>. چون هر سه به هامون

۱. بین الہلالین کہ چندین سطر است در هیچ یک از نسخه‌های چاپی کليلة ندارد و ما از نسخه خطی نفیس «م» نقل کردیم کہ به خوبی با متن کليلة‌های عربی مطابق است و همچنین کاشفی در صدر باب سیزدهم اتوار سهیلی کہ ترجمه همین باب است همه مفاد و مضمون آن را آورده. حتی در بعضی از عبارات با آن مطابق است. در همه کليلة‌های عربی آوردند: فإن الطبيب الرفیق لا یدوی المرضی بالمعاينة لهم فقط ولكنه ينظر إلى البول و بحسب العرق ثم يكون العلاج علی نحو المعرفة و قدرها... کہ فقط ترجمه آن در «م» است و در کليلة‌های چاپی اشاره‌ای بدان ندارد. اصل نسخه در این چند جا چنین بود: مخلص و منفع بیرون آید... تربیت او را هم تربیت نگاه باید داشت... کہ به کساد اوطاعنان... خالی کند و هما بشریت... و علت بشناسد.

۲. و شناخت کفایت اندازه هر یک (ن)، و متن منقول از «م» است.

۳. شیری (م).

۴. بر آن دام (م).

۵. شیر برآمد (م).

رسیدند او را گفتند: ترا بر ما هر یک ممتی<sup>۱</sup> بزرگ و نعمتی عظیم متوجه شد و در این وقت مجازات میسر نمی‌گردد.

بوزینه گفت: وطن من در کوه است با شهر پیوسته.

بیر گفت:<sup>۲</sup> در آن حوالی بیشه‌ای است من آنجا باشم.

مار گفت: من درباره آن شهر<sup>۳</sup> خانه دارم. اگر آنجا گذاری افتد و توفیق مساعدت نماید امکان عذر این احسان بخواهیم. و حالی نصیحتی داریم آن مرد را از چاه بیرون میار که آدمی بد عهد باشد و پاداش نیکی بدی لازم شمرد خاصه بد گوهر و بی وفا به جمال ظاهر ایشان فریفته نشاید شد که قبح باطن ایشان راجح است<sup>۴</sup>

خوب رویند و زشت پیوندند همه گریان کنان و خوش خندند

زود سیرند و تنگ حوصله‌اند در وفای ده زبان و ده دله‌اند<sup>۵</sup>

علی الخصوص این مرد<sup>۶</sup> روزها رفیق ما بود اخلاق او را بشناخته‌ایم؛ البته مرد وفا نیست و هر آینه روزی از آن پشیمان گردی (و آنچه بر ما بود بر وجه بگفتیم و رفتیم<sup>۷</sup>).  
مرد قول ایشان را باور نداشت و آن مناصحت به سمع قبول استماع ننمود.

۱. ترا بر ما هر یک از ما ممتی (چاپی‌ها).

۲. وطن من در کوه است پیوسته این شهر است شیر گفت (م). در «م» همه «بیر»‌های این باب «شیر» است و در متن کلیله‌های عربی و در انوار سهیلی به جای «شیر»، «بیر» است.

۳. من درباره آن شهر (م). و متن کلیله‌های عربی چنین است: و قالت الحیة: و أنا أيضاً فی سورها... که با متن مطابق است و کاشفی نیز گوید: مار گفت: من درباره شهر مسکن اختیار کرده‌ام.

۴. خاصه به جمال ظاهر ایشان فریفته نشاید شد که قبح باطن بر آن راجح است (م). و عبارت کاشفی نیز قریب «م» است.

۵. این دو بیت از حدیقه سنائی است و مصرع دوم بیت اول در «م» چنین بود: همه گریان کنان خوش خندند. و شعر دوم در حدیقه (تصحیح آقای مدرس رضوی، ص ۴۵۳، ط تهران) چنین است:

گرچه خوش بوی و روی و خوش گله‌اند زود سیرند و تنگ حوصله‌اند

و شعر اول در حدیقه (ص ۴۳۶) است.

۶. و چون خصوص این مرد (م). و بر خصوص این مرد (ق).

۷. بین الهالین را از «م» نقل کردیم. در چاپی‌ها ندارد.

وَكَمْ أَمِيرٍ بِالرُّشْدِ غَيْرِ مُطَاعٍ<sup>۱</sup>

رشته فرو گذاشت تا زرگر برآمد.<sup>۲</sup> سیاح را خدمت‌ها کرد و عذر‌ها خواست (و خانه خویش هم بدان شهر رفیقان نشان داد و در خواست<sup>۳</sup>) که وقتی بر او گذرد او را بطلبد تا خدمتی و مکافات‌ی واجب دارد. بدین ملاطفت یکدیگر را وداع کردند و هر کس به جانبی رفت. یک چندی بود سیاح را بدان شهر گذر افتاد. در راه بوزینه او را پیش آمد تواضعی و تَبْضُجِ<sup>۴</sup> به جای آورد و گفت: بوزینگان را مجال نباشد و از من خدمتی نیاید، اما ساعتی توقف فرمای تا قدری میوه آرم و برفور بازگشت و میوه بسیار آورد. سیاح به قدر حاجت از آن بخورد و روان شد. از دور بپر نظر بر او افکند بترسید خواست که تحرزی کند آواز داد که ایمن باش<sup>۵</sup>

گر خدمت من ترا فراموش شده است ما را حق نعمت به یاد است هنوز<sup>۶</sup>  
 اِنِّیْ وَ اِنْ کُنْتُ مَرْهُوْبًا لِعَادِیَةٍ اَرْمِیْ عَدُوِّیْ بِهَا فِی الْفَرَطِ وَ الْحِیْنِ<sup>۷</sup>  
 لَذُوْ وَ فَاِیْ لِاَهْلِ الْوُدِّ مُدْخِرٍ عِنْدِیْ وَ غَیْبٍ عَلَی الْاِخْوَانِ مَأْمُوْنٍ<sup>۸</sup>

مرآتیت کتب میرزا علی محمد

۱. مصرع دوم بیتی است از ابو عباده بختری از جمله ابیاتی که ابوصالح بن یزداد را مدح می‌کند و صدر آن این است: و قد امرنا بالرشد حیناً فعاصياً. یعنی هنگامی مأمور به راه حق گردیدند پس عصیان ورزیدند و چه بسا امر کننده به راه حق است که اطاعت کرده نمی‌شود و فرمان او نمی‌برند.

۲. تا زرگر به سر چاه آمد (م).

۳. بین الهلالین در چاپی‌ها ندارد. از «م» نقل شد.

۴. تبصص: دم جنبیدن سگ و چاپلوسی کردن (کنز اللغة).

۵. از دور نظر شیر بر وی افتاد چون سیاح شیر را بدید خواست که تحرزی کند شیر آواز داد که ایمن باش (م).

۶. در «ن» فقط مصرع دوم را آورده و متن مطابق «م» است و در «ق» مصرع اول چنین است: گر خدمت ما ترا فراموش شده است.

۷. بها بالبطش فی الحین (ف، ص ۹۹).

۸. یعنی همانا که من - اگر چه به جهت حدت و غضب من که بدان دشمن خود را در مرگ و هلاک می‌اندازم مرهوبم و از من می‌ترسند - هر آینه دارای وفایی هستم که برای دوستان در نزد من ذخیره است. و دارای غیبی می‌باشم که بر برادران مأمون است: یعنی در غیابشان آنان را حفظ می‌نمایم.

این دو بیت عربی را از «م» نقل کردیم و در نسخه‌های چاپی ندارد و آن را در جایی نیافتیم و متن را تصحیح به قیاس نمودیم

پیش آمد و تقریر شکر و عذر او افراط نمود و گفت: یک لحظه باز آمدن مرا انتظار واجب بین. سیاح توقفی کرد بیر در باغی رفت و دختر امیر شهر را بکشت و پیرایه او به نزدیک سیاح آورد. سیاح آن را برداشت و ملاطفت او به معذرت مقابله واجب دید و روی به شهر آورد. در این میان از آن زرگر اندیشید و بر خاطر گذرانید که در وحوش چنین حسن عهد بود و معرفت ایشان چندین ثمره داد اگر از وصول من خبر یابد مرا از چه نوع اهتزاز نماید و در تقدیم ابواب تَلَطَّف چندین تَنَوُّق و تَكَلُّف لازم شناسد و به ارشاد و هدایت و معاونت و مظاهرت او<sup>۱</sup> این پیرایه برخی نیک خرج شود که بصارت او در آن زیادت باشد (و وقوف بر قیمت و بهای آن بیشتر دارد).<sup>۲</sup> در جمله، چندان که به شهر رسید در طلب او ایستاد، چون به هم پیوستند زرگر استبشاری تمام نمود و او را به اعزاز و اجلال وافر فرود آورد و ساعتی غم و شادی گفتند و از مجاری احوال یکدیگر استطلاع کردند و در آشنای این مفاوضت سیاح ذکر پیرایه تازه گردانید و دل جویی که در فروختن آن از او چشم می‌داشت باز راند و عین اجناس به او نمود. زرگر تازگی کرد و گفت<sup>۳</sup>: «أنا جُذَيْلُهَا الْمُحَكِّكُ وَعُذَيْقُهَا الْمَرْجَبُ». کار من است و به یک لحظه دل تو از آن

→ و صورت شعر در نسخه چنین بود:

ایسی و این کنت مرهوبا لعاده  
ارمی عدوی بها فی الفرط و الحین  
آزف و فناء لأهل الوء مدخر  
عندی و غیب علی الإخوان مأمون

۱. که در بهایم حسن عهد بود و این مودت و معرفت ایشان ثمره داد اگر از زرگر از وصول من خبر دارد دانی چه نوع احترام نماید و در تقدیم ابواب چند تَوَدُّد و تَلَطَّف واجب شناسد باتحاد کذا. و هدایت و معاونت و مظاهرت او (م).

۲. بین الهلالین از «م» نقل شد و در چاپی‌ها ندارد.

۳. جذل، به کسر و فتح اول و سکون ثانی: بیخ درخت و تنه آن بی شاخ و کنبه هیزم و کنده‌ای که در شتر خانه نصب کنند تا شتران گرگین بدان خارند و منه المثل: أنا جذیلها المحکک. و جذین مصغر جذل است به تصغیر تعظیم. یعنی من جذل ایشانم که به عقل من شفا حاصل کنند چنانکه شتران گرگین.

عذق، به فتح و سکون ثانی: خرما بن با بار. و منه قول الجباب بن المنذر: أنا عذیقها المرجب.

ترجیب: ستون نهادن درخت پر بار را. و گاه باشد که زیر آن درخت دیراری بنا نمایند تا بر آن دیوار اعتماد نماید و این از جهت ضعف درخت و کثرت بار آن است. و منه المثل: أنا جذیلها المحکک و عذیقها المرجب. یعنی من رجهه ایشانم که به عقل و فکر من تقویت حاصل می‌نمایند و از مکروهات نجات می‌یابند.



فارغ گردانم؛ چنانکه فراغ کلی به حصول پیوند و آن بی مروت<sup>۱</sup> در خدمت دختر امیر بودی پیرایه بشناخت و با خود گفت: فرصتی بزرگ یافتیم، اگر اهمالی برزم و این را ضایع گردانم از فواید حزم و خدایت و منافع عقل و کیاست بی بهره گردم و پس از فوت آن بسی باد پیمایم و در گرد آن<sup>۲</sup> نرسم. عزیمت بر این غدر قرار داد و به درگاه رفت و خبر کرد که کشنده دختر را با پیرایه بگرفته‌ام و با احتیاط نگاه داشته. معتمدی با او بیامد و سیاح را با پیرایه به درگاه برد. بیچاره چون مزاج کار بشناخت زرگر را گفت:

کشتی مرا به دوستی و کس نکشته بود      زین زارتر کسی را هرگز به دشمنی  
بر دوستی تو چو مرا بود اعتماد      هرگز گمان نبردم بر تو که دشمنی<sup>۳</sup>

(گمان برد که وی گناه کرده است و جواهر مصداق این ظن گشت<sup>۴</sup>). فرمود که او را در شهر بگردانند و محبوس کنند تا روز دیگر بر دار کشند. در اثنای این باب آن مار، که ذکر او در تنبیه حکایت آمده است، او را دید و بشناخت و در حبس به نزدیک او رفت.

→ رجب، به ضم او، و سکون ثانی و فتح ثالث: ستون پادشاهی است که زیر درخت پر بار بناکنند تا بر آن اعتماد کند رجب کسر جمع.

تا اینجا آنچه درباره این مثل گفتیم از ماده «جدل» و «عذق» و «رجب» منتهی الإرب فی لغة العرب نقل کردیم. در اواسط باب الملک و الطائر بدین مثل نیز اشاره شد و در ماده «جدل» و «رجب» سفینه البحار محدث قمی عنوان گردید و میدانی در مجمع الأمثال (ص ۱۸، ط ایران، ناصری) گوید: هذا قول الحباب بن منذر بن الجموح الأنصاری قاله يوم السفينة عند بيعة أبي بكر. يريد أنه رجل يستشفى برأيه و عقله. و بيان او نیز مانند منتهی الإرب است و همچنین در فرائد الأدب منجد. و میدی در شرح دیوان منسوب به مولی امام علی علیه السلام آنجا که فرماید:

و قد علم الأحياء أنى زعيمها      و أنى لدى الحرب العذيق المرجب

نیز آن را عنوان کرده است.

در کلیله‌های چاپی به جای مثال متن، که از نسخه خطی «م» نقل کردیم، این مثل را آوردند: أنا ابن بجدتها (زرگر نازگی کرد و گفت: أنا ابن بجدتها). و در مجمع الأمثال میدانی چنین بیان شد: أى أنا عالم بها، الهاء راجعة إلى الأرض يقال: عنده بجدة ذاك؛ أى علم ذاك.

۱. دل فارغ گردانم و این زرگری مروت (م).

۲. اصل نسخه چنان بود که در متن آوردیم و شاید صواب آن «به گرد آن» باشد.

۳. بیت دوم را از «م» نقل کردیم، در چاپی‌ها ندارد.

۴. بین الهالین در چاپی‌ها ندارد و ما از «م» نقل کردیم و عبارت انوار سهیلی چنین است: ملک گمان برد که او گناهار است و این سخن برای مکافات بدکرداری می‌گوید و پیرایه نیز مصداق آن مظنه شد بفرمود تا او را...

چون صورت واقعه بشنود رنجور گشت و گفت که، ترا گفته بودیم که آدمی خاصه زرگز بد گوهر و بی وفا باشد پاداش نیکی بدی و مکافات احسان اسانت لازم شمرد، قال النبی ﷺ: اِتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ عِنْدَ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ<sup>۱</sup>.

کی دهد باده خاصه نوش گوار      کژدم نوش خوار نیش گذار

و هر که از لئیم بی اصل و خسیس بی عقل مردمی چشم دارد و در دفع حوادث بدو استعانتی کند، همچنان باشد که آن اعرابی گفته بود: مُثَقَّلٌ اسْتَعَانَ بِذَقْنِهِ<sup>۲</sup> و من این محنت را درمانی اندیشیده‌ام پسر امیر را زخمی زده‌ام<sup>۳</sup> و همه شهر در معالجت آن عاجزند. این گیاه نگاه دار<sup>۴</sup> و اگر با تو مشاورتی رود پس از آنکه کیفیت حادثه خویش مقرر گردانیده باشی بدو ده تا بخورد و شفا یابد<sup>۵</sup>، مگر بدین خصلت خلاصی و نجاتی دست دهد، آن را وجهی دیگر نمی‌شناسم.

سپاح عذرها خواست و گفت: خطا کردم در آنچه در راز خود نا جوانمردی را محرم داشتم  
ظَلَمْتُكَ إِنْ جَعَلْتُ سِوَاكَ قَصْدِي      أَوْ اسْتَكْفَيْتُ غَيْرَكَ عَظْمَ شَأْنِي<sup>۶</sup>

مرا تخطی کنی مگر پیر طبع رسوی

۱. لازم شمرد رسول گفت: اتق.. (م). یعنی از شر کسی که به او احسان کرده‌ای بپرهیز: کسی که بی اصل و ناکس است.

۲. در منتهی الإرب گوید: ذقن، به فتح اول و دوم: زنج. و فی المثل: مثقل استعان بذقنه. در حق شخصی گویند که از خوارتر از خودش یاری جوید و اصله البعیر يحمل علیه نقل فلا يقدر ينهض فيعتمد بذقنه على الأرض؛ یعنی اصل این داستان این است که بر شتر بار گران نهاده شود که از سنگینی آن نتواند برخیزد و بپهوده به چانه خود بر زمین اعتماد کند و تکیه نماید. و ابو هلال عسکری در جمهره (ص ۱۸۴، ط بمبئی) راجع به این مثال داستانی نقل می‌کند، رجوع شود.

۳. و پسر امیر را بزده‌ام (م).

۴. بگیر این گیاه نگاه دار (م).

۵. و تشفی یابد (م).

۶. عظم، به ضم اول و سکون دوم: بزرگی و کلانی. و عظم الأمر. معظم آن کار. قصد: اعتماد کردن (منتهی الإرب). استکفاء: کفایت کردن خواستن اکتفا.

یعنی ستم کردم ترا اگر که به جز ترا اعتماد خویش قرار دهم، یا در کار معظم و مهم خود از غیر تو کار گذاری خواهم. و

شعر بختری راست (دیوان بختری، ج ۱، ص ۱۳۸، ط قسطنطنیه، ج ۱، ص ۲۴۳، ط بیروت).

شعر «ظلمتک...» از بختری است. و بعد از آن این شعر را آورده:

تعقب بطول لك و امتناني؛

و کیف اتمن شکرا کان منی

مار جواب داد که، از سر این معذرت درگذر که مکارم تو سابق است و سوابق تو راجح. پس مار بر بالای آواز داد، چنانکه همه کوشک فلک بشنودند و کس او را ندید که علاج مار گزیده نزدیک سیاح محبوس است<sup>۱</sup>. و او در سوراخ رفت. و زود سیاح را از حبس بیرون آوردند<sup>۲</sup> و پیش امیر بردند. نخست حال خود باز نمود و آنکه پسرش را علاج کرد و اثر صحت پدید آمد و برائت ساحت و نزاهت جانب او از آن حوالث رای امیر را معلوم شد. صلتی گران فرمود سیاح را و مثال داد تا زرگر را به عوض او بردار کردند. نقام را عاقبت دار است و حد دروغ زن در آن زمان دار بود که اگر کسی به نقامی و غمز و سعایت دیگری را در بلایی افکندی، چون<sup>۳</sup> افترای او اندر آن ظاهر گشتی همان عقوبت که متهم مظلومی را خواستندی کردن در حق کذاب تقدیم افتادی. و نیکوکاری هرگز ضایع نشود و جزای بد کرداری به هیچ تأویل در توقف نماند<sup>۴</sup> و عاقل باید که از ظلم و ایذا پرهیزد و اسباب مقام دنیا و توشه راه آخرت به صلاح و کم آزاری بسازد

الْخَيْرُ بَيِّنِي وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ وَالشَّرُّ أَخْبَثُ مَا أُوْعِيَتْ مِنْ زَادِهِ

این است مثل پادشاهان در اختیار صنایع و تعرف حال اتباع و تحرز از آنچه بر بدیهه اعتمادی فرمایند بر این جُمَلت از آن خَلَلها زاید. وَاللَّهُ يَعَصِمُنَا وَ جَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِمَّا يُورِدُنَا وَإِيَّاهُمْ شَرَائِعَ الشَّقَاءِ وَ مَوَارِدَ الْهَلَكِي، بِمَنْهٖ<sup>۶</sup>.

→ یعنی چگونه گویم شکر انعام و اکرام ترا که نزدیک من در ایام ولیالی متواتر و متوالی است از پس هر کرامتی و لطافتی و از پس هر هدیه و عطیه (ف).

۱. بر بالا رفت و آواز داد چنانکه اهل کوشک آواز بشنودند و کس او را ندید که علاج مار گزیده به دست سیاح محبوس است (م).

۲. و زود او را بیرون آوردند (م).

۳. مثال داد تا زرگر را به عوض او بردار کردند و حد دروغ زن در آن زمانه آن بود که اگر نقامی کسی را در سپردی چون (م).

۴. که متهم مظلوم را... ضایع نباشد... در توقف نیفتد (م).

۵. نیکویی باقی ماند اگر چه روزگار بر آن دراز بگذرد و شر پلیدترین توشه‌ای است که آن را اندوخته‌ای. شعر عبید بن ابرص راست (ف، ص ۱۰۰).

۶. خداوند ما و همه مسلمین را از آنچه ما و ایشان را در موارد بدبختی و هلاکت می‌کشاند به من خویش نگاه دارد.

## باب ابن الملك و أصحابه<sup>۱</sup>

رای گفت برهمن را؛ که شنیدم مثل صنایع ملوک و احتیاطی که در آن باب واجب است تا بد گوهر و نادان را استیلا نیفتد که قدر تربیت نداند و شکر اصطناع نگذارد. اکنون باز گوید<sup>۲</sup> که چون کریم عاقل و زیرک واقف بسته بند بلا و خسته زخم عنا می‌باشد و لثیم عاقل، و ابله جاهل در ظل نعمت و پناه غیبطت روزگار می‌گذارد نه این را عقل و کفایت دست گیرد و نه آن را جهل و حماقت از پای درآرد.

إِنِّي أَرَى الْأَكْيَاسَ قَدْ تَرَكُوا سُدِّي      وَ أَعِنَّةَ الْأَمْوَالِ طَوْعُ الْأَحْمَقِ<sup>۳</sup>

۱. این باب در کلیله‌های عربی یازجی و مرصفی و طبع دمشق چنان عنوان شده که در متن آوردیم و در کلیله شیخو مانند باب گذشته اسامی اشخاص را به تفصیل در عنوان بدین صورت آورد: «باب ابن الملك و ابن الشریف و ابن التاجر و ابن الاکار».

اما کلیله‌های فارسی در «ن» عنوان چنین است: باب فی ذکر ابن الملك و أصحابه، و در «م» هیچ بابی اصلاً عنوان ندارد. ۲. به اتفاق نسخه‌ها در این باب «باز گوید» است نه «باز گوی». به خلاف ابواب گذشته چنانکه بیان کرده‌ایم.

۳. این بیت عربی در «م» ندارد. «هو طوع يدبك» یعنی او مطیع و فرمان‌بردار تو است. و فرس طوع العنان: اسب نرم و رام (منتهی الإرب). یعنی همانا من می‌بینم زیرکان را که مهمل و بی چیز و بی کاره فرو گذاشته شدند و زمام‌های اموال مطیع احمق است.

مصرع دوم: «وَأَعِنَّةَ الْأَمْوَالِ طَوْعُ الْأَحْمَقِ» (ف). و لکن صواب همان «طوع» است؛ چه در صحاح جوهری و دیگر کتب لغت آورده‌اند که «فلان طوع يدبك» أي منقاد لك. و فرس طوع العنان إذا كان سلساً. و مقابل «أعِنَّة»، «طوع» مناسب است؛ چنانکه اختیار کرده‌ایم نه طوق.

زنحش منزوی مانده دو صد دانا به یک منزل

ز سعدش مقتدا گشته هزار ابله به یک برزن<sup>۱</sup>

پس وجه حیلت در جذب منفعت و دفع مَضَرَت چیست؟

برهمن جواب داد که، عقل عمده سعادت و مفتاح نعمت است و هر که بدان فضیلت متحلی بود و جمال حلم و ثبات بدان پیوست<sup>۲</sup> سزاوار دولت و شایان عزت و رفعت گشت، اما ثمرات آن به تقدیر ازلی متعلق است و پادشاهزاده‌ای بر در شهر ماطرون<sup>۳</sup> نبشته بود که، اصل سعادت قضای آسمانی است و کلی اسباب و وسایل ضایع و باطل است. و این سخن را داستانی گویند.

رای پرسید: چگونه است آن؟

## حکایت

گفت: آورده‌اند که چهار تن در راهی به یک جا افتادند: اول پادشاهزاده‌ای که آثار طهارت حَسَب و نَسَب و عِرْقِ شَرِیفِ مَنْصِب<sup>۴</sup> در حرکات و سکنات وی ظاهر بود و علامات اقبال و امارات دولت در افعال و اخلاق وی واضح و استحقاق وی منزلت مُلک و رُتبت سلطنت را معلوم و لایح

۱. شعر از عارف حکیم سنائی غزنوی است در قصیده‌ای که علی بن حسن بحری خیاط را مدح می‌کند و مطلع آن این است:

الا یا خیمه گردان به گرد بیستون مکن  
که از بُن دامن ماه است و گاهت ماه بر دامن

(دیوان سنائی، ص ۸۹، ط ایران، ناصری). و در همه کلیله‌های چاپی مصرع دوم متن را چنین آورده‌اند: ز دورش مقتدا گشته هزار ابله به یک برزن. ولی صواب همان است که در متن آوردیم چنانکه در نسخه خطی «م» و دیوان سنائی آن چنان است و معلوم است که در مقابل نحس، سعد مناسب است نه دور و در اصطلاح ارباب نجوم سعد و نحس کواکب معروف است. و بیتی از همین قصیده در اواخر این باب بیاید: یگانه عالمی شاهان... و این علی خیاط همان است که در دیباجة کتاب (ص ۲۵) نام برده شد.

۲. و جمال علم و ثبات حلم بدان پیوست (م).

۳. نام این شهر در کلیله شیخو «مطون» است و در «م» «مسطو» و در کلیله یازجی و مرصفی و طبع دمشق «مطرون» و در انوار سهیلی «نسطور».

۴. که آثار طهارت و عرق شرف منصب (م).

عالمی در یک قبا و لشکری در یک مصاف<sup>۱</sup>

وَلَمْ أَرَأْمِثَالَ الرَّجَالِ تَفَاوُتًا      لَدَى الْمَجْدِ حَتَّى عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدٍ<sup>۲</sup>

و دوم توانگر بچه‌ای نو خط که حور بهشت پیش جمالش سجده کرده و شیرسوار

فلک<sup>۴</sup> پیش رخسارش پیاده شدی ظرافتی با لطافت و لیاقتی بی‌نهایت<sup>۵</sup>

كَأَنَّ أَخْضِرَارًا فِي مَسِيكِ عِذَارِهِ      دَبْسِيْبٌ نِمَالٍ فِي الْعَبِيرِ تَوْحَلٌ<sup>۶</sup>

من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه      پای مشک آلوده بر برگ گل نسرین نهاد

هر دلی کز سرکشی نهاد سر بر هیچ خط      زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد

و سیم بازرگان بچه‌ای هشیار و کاردان وافر حزم کامل خرد صائب رای ثاقب فکرت

جَوَادٌ نَجِيحٌ أَخُو مَاقِطٍ      نِقَابٌ يُحَدِّثُ بِالْغَائِبِ<sup>۷</sup>

۱. در چاپی‌ها آورده‌اند: عالمی در یک قبا و لشکری در یک بدن. و در «م» چنان بوده که در متن آورده‌ام و این جمله مصرع بی‌نی است و پیش از این نیز گفته شد.

۲. شعر از ابوعباده بحتری است در قصیده‌ای که بدان فتح بن خاقان را مدح می‌کند. یعنی ندیدم که امثال مردمان در نزد بزرگی تفاوت داشته باشند تا هزار به یکی شمرده شود. اعراد این است که ندیدم تفاوت را تا این اندازه که یکی مرد به جای هزار نفر باشد. در شرح المصنوع به علی بن ابراهیم ۱۷۸ ط مصرع ۱۹۱۳ م. گوید: قال أبو نواس: ليس على الله بمستنكر \* أن يجمع العالم في واحد. و أخذ البحتري منه هذا المعنى فقال:

من المجد حتى عد ألف بواحد

ولم أر أمثال الرجال تفاوت

۳. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۳۴. ط قسطنطنیه.

۴. متشکرین در خلقت آسمان‌ها و زمین، فلک بروج را به دوازده قسم کرده‌اند و هر یک را به اعتبار هیأت و صورت اجتماع کواکبی چند نامی گذارده‌اند یکی از آنها برج اسد است و کواکب سبعة سیاره‌ها را از آن دوازده بروج، خانه و وبالی است و خانه شمس، برج اسد است لذا شیر سوار فلک. کتابه از آفتاب است از آن روی که برج اسد خانه او است.

۵. در همه نسخه‌های چاپی کلیله آورده‌اند: طراوتی با لطافت و لیاقتی بی‌نهایت. ولی این عبارت تحریف عبارت صحیح متن است که «ظرافت» به «طراوت» تحریف شد و «لیاقت» (به بای یک نقطه) به «لیاقت» (به پای دو نقطه). در منتهی الإرب در ماده «ل ب ق» گوید: لبق الرجل - از باب سماع و کرم - لبقا بالفتح و لباقة کنکرامه: زیرک و ماهر و چرب زبان گردید. رجل لبق ککنف: مرد زیرک و ماهر در کار و چرب سخن.

۶. این بیت عربی در «م» ندارد. یعنی گویا خط سبز در عذار او رفتار نرم مورچگانی است که در عبیر فرو رفته‌اند.

۷. شعر از اوس بن حجر است. نجیح بر وزن امیر: رای درست و مرد بی‌روز. نقاب بر وزن کتاب: مرد نیک دانا آزموده کار. ماقط: فال سنگ زننده منتهی الإرب. ماقط: فالگیری که به سنگ زدن فال گیرد اکثر اللغات. یعنی بخشنده درست رای فال‌گیر و کاهن. نیک دانا و آزموده است از پنهان خبر می‌دهد و حدیثی می‌کند.

و چهارم برزگر بچه‌ای توانا بازو<sup>۱</sup> و در ابواب زراعت بصارتی شامل و اصناف کشاورزی و جراثت هدایتی تمام و در عمارت دستی چون ابر نیسان مبارک و در کسب قدمی مانند کوه سیلان ثابت<sup>۲</sup>

وَ عَجِبْتُ مِنْ أَرْضٍ سَحَابٌ أَكْفَهُمْ      مِنْ فَوْقِهَا وَ صُخُورُهَا لَا تُورِقُ<sup>۳</sup>

کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه      وز سبکساری بازیچه باد آمد خس<sup>۴</sup>

و همگان در رنج غربت و اندوه فاقت و محنت گرفتار.

روزی بر لفظ ملک‌زاده می‌رفت که کارهای دنیا به مقادیر آن سوی منوط است<sup>۵</sup> و به کوشش و جهد آدمی تفاوتی بیشتر ممکن نگردد<sup>۶</sup> و آن اولی‌تر که خردمند در طلب آن زیادتی حرص ننماید<sup>۷</sup> و نفس خطیر و عمر عزیز خود را فدای مرداری بسیار خصم نگرداند

۱. توانا و بازور (م).

۲. مانند کوه تیلان ثابت، (ق).

۳. شعر از منتهی است در قصیده‌ای که شجاع بن محمد از دی را می‌ستاید (شرح عبدالرحمن برقوقی، ج ۳، ص ۹۳، ط فاهره، ۱۳۵۷ هـ. ق. ۱). یعنی در شگفتی از زمینی که ابر کف‌های ایشان (کنایه از عطا و بخشش دست آنان است) بر بالای آن است و سنگ‌های آن برگ نمی‌دهد و سبز نمی‌شود (یعنی از ابر کرم و بخشش آنها حق این بود که حتی سنگ‌ها نرم و سرسبز و خرم شوند).

۴. این بیت از حکیم محدود بن آدم سنائی است که از ابیات یکی از قصاید عرشی آن عارف بلند پایه است (دیوان سنائی، ص ۶۳، ط ایران، ناصری) و مصرعی از همین قصیده در باب الأسد و الثور (ص ۱۲۸) این کتاب گفته شد. این بیت در «م» ندارد و در کلیله‌های چاپی صدر آن را چنین آورده: از گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه. ولی صواب همان متن است که از دیوان سنائی نقل کردیم و حرف که ربط و تعلیل می‌خواهد و «کز» مخفف «که از» است و بیت دنباله و تتمه شعر قبل آن:

ساکن و صلب و امین باش که تا در ره دین      زیرکان بسا تو نیارند زد از علم نفس  
کز گران سنگی گنجور...

و در «ق» مصرع دوم را چنین آورده: وز سبک‌باری بازیچه باد آمد خس. و این نیز درست نیست؛ زیرا در مقابل «گران سنگ»، «سبک‌بار» صحیح است نه «سبک‌بار». در برهان قاطع گوید: گران سنگ کنایه از مردم با تمکین و وقار باشد و سبک‌بار به معنی خوار و بی‌قرار و بی‌تمکین و بی‌وقار و شتاب زده باشد و به معنی سبک‌ساز هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد و به اندک تأمل معلوم گردد که سبک‌ساز در شعر معنی می‌دهد نه سبک‌بار.

۵. یعنی به مقادیر آسمانی و تقدیر الهی منوط است.

۶. تفاوتی بیشتر نشود (م).

۷. اصل: زیادتی حرص.

و ما هي إلا جيفةٌ مُستحيلةٌ  
فإن تجتنبها كنتَ سلماً لأهلها  
این جهان بر مثال مرداری است  
این مر آن را همی زند مخلب  
آخر الامر جمله نیست شوند  
علیها کلاب هههن اجتذابها  
و إن تجتذیها نازعتک کلابها<sup>۱</sup>  
کرکان گرد او هزار هزار  
و آن مر این را همی زند منقار  
وز همه باز مانند این مردار<sup>۲</sup>

چه به شره مردم در روزی زیادت و نقصان صورت نبندد و حاصل تکاپوی جز وبال و

تبعث نباشد

وإن تكن الأرزاق قسماً مُقدراً  
فقله حریص المرء بالكسب أجمل<sup>۳</sup>

۱. این دو بیت عربی در حرف باه دیوان منسوب به امیرالمؤمنین امام علی رضی الله عنه است. و ضمیر «هی» راجع به دنیاست که در شعر پیش از آن است و مابترجمه آن را از شرح حسین بن معین الدین میدی بر دیوان منسوب به آن حضرت نقل می‌کنیم: نیست دنیا مگر مرداری که گشته است حال او و جمعند بر او سگی چند که قصد ایشان کشیدن آن مردار است. پس اگر اجتناب کنی از او باشی صلح کننده مر اهل او را و اگر کسی او را جنگ بکنند با تو سگان او. و در «م» این دو بیت را نیاورده.

۲. این سه بیت فارسی از عارف سنائی غزنوی است در اواخر دیوان او اص ۲۵۶ ط ایران. ناصری آورده شد و مصرع پنجم در نسخه‌ها مختلف است: آخر الامر بر پرند همه. آخر الامر بگذرند همه. و این سه بیت فارسی نیز در «م» نبود.

۳. این بیت در دیوان منسوب به مولی علی رضی الله عنه است و ابیات چند دیگر قبل و بعد آن می‌باشد و مجموع آنها این چهار بیت است:

فإن تكن الدنيا تعد نفیسة  
فدار ثواب الله أعلى و أنبل  
وإن تكن الأرزاق...

وإن تكن الأموال للترك جمعها  
فما بال متروك به الحریر بخل  
و إن تكن الأبدان للسموت أنشأت  
فقتل امرئ فی الله بالسيف أجمل

این ابیات را خواجه نصیرالدین طوسی، قدس سره، در پایان باب پنجم اخلاق محتشمی آورده. و در شرح شافیه ابوفراس (ص ۱۴۶، ط ایران، ۱۳۹۶ ه. ق.) از مقتل خوارزمی نقل کرده که این ابیات از منشآت ابی عبدالله الحسین رضی الله عنه است و کسی مانند آن نگفته و عبارتش این است: فی مقتل الخوارزمی هذه الآیات أنها من إنشاء الحسین رضی الله عنه و لیس لأحد مثلها. و نیز مرحوم مجلسی در عاشر بحار فرماید: و قال محمد بن أبی طالب و ذکر أبو علی السلامی فی تاریخه: إن هذا الآیات للحسین رضی الله عنه، من إنشائه و قال: لیس لأحد مثلها. و لکن در حاشیه «ن» از کتاب خلق الإنسان علامه نیسابوری نقل کرده که این ابیات از دیگری است و ابو عبدالله الحسین بسیار بدان‌ها تمثل می‌جست و از تمثل بدان‌ها بعضی را گمان برده شد که از منشآت خود اوست. و ما در چند جای این کتاب تمثل رسول اکرم و امیرالمؤمنین علی و ابو عبدالله الحسین، صلوات الله علیهم، به اشعار دیگران تذکر داده‌ایم و گفتار نیسابوری دور از صواب نیست.



شریف‌زاده گفت: جمال اصلی معتبر و سببی ظاهر و نصیبی مؤکد است که ادراک سعادت و احراز عز و نعمت و حصول آمانی جز به دالت تیسر نپذیرد<sup>۱</sup>.  
 پسر بازرگان گفت: منافع رای راست و فواید تدبیر درست بر همه اسباب سابق است و هر که را پای در سنگ آید انتعاش او جز به نتایج عقل در امکان نیاید و مرد را به غایت نُهت<sup>۲</sup> و قصارای اُمنیت خرد و خصافت رساند.

برزرگر بچه گفت: کارها به جهد و قصد میسر گردد. قوله تعالی: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>۳</sup>: برکات کسب و میامین مجاهدت مردم را در معرض دوستکامی و صرّت آرد و به لباس شادکامی و تهجت آراسته گرداند و هر که همت به کاری<sup>۴</sup> مصروف داشت و عزیمت در طلب چیزی مصمم گردانید هر آینه بدان مقصود برسد و به قضیت کیاست غرض او در قبضه تعذر نماند<sup>۵</sup>.

سَأَرْكَبُ مِنْ أَمْوَالِي كُلِّ صَعْبٍ لِأَبْلُغَ مَا أُوْمَلُّ مِنْ حَيَاتِي  
 فَإِنْ حَانَ الْقَضَاءُ وَلَمْ أَنْلُهُ فَإِنَّ الْعُذْرَ لِي بَعْدَ الْمَمَاتِ<sup>۶</sup>  
 تو مکن کار جز به دستوری و اگر ره زنی معذوری  
 تو بکن جهد ره به نفس و نفس و هر مری مرگ عذر خواه تو بس<sup>۷</sup>

۱. شریف‌زاده گفت: جمال سببی مؤکد و شرطی معتبر است ادراک سعادت و احراز عز و نعمت را حصول آمانی جز بدان دالت تیسر ندارد (م).
۲. به غایت همت (م).
۳. عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹. یعنی و کسانی که در راه ما مجاهده کردند هر آینه ایشان را به راه‌های خود هدایت می‌کنیم... و عبارت «م» چنین است: برزرگر بچه گفت: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ برکات کسب...
۴. و هر که را نُهت به کاری (م).
۵. و قضیت و کیاست | و قضیت کیاست - ظ | آن است که غرض در قبضه تعذر نماید (م).
۶. در چاهی‌ها آوردند: فَإِنْ حَانَ الْقَضَاءُ... و متن مطابق با «م» است. یعنی از کارهای خود بر هر دشواری سوار می‌شوم (و بدان‌تن در می‌دهم و اقدام می‌کنم) تا به آنچه از حیات خود آرزو دارم برسم. پس اگر قضا (یعنی مرگ) در رسد و به آن آرزو نرسیدم پس بعد از مرگ من برای من عذر خواهد بود (یعنی مردم پس از مرگ من مرا معذور می‌دارند).
۷. این دو بیت فارسی در «م» ندارد و شعر از سنانی است و در امثال و حکم (ج ۱. ص ۵۶۶) مصرع دوم را چنین آورده: مرگ گر ره زنی معذوری.

چون به شهر ماطرون<sup>۱</sup> رسیدند به طرفی برای آسایش توقف کردند. برزگر بچه را گفتند: (أَتَرَى بِأَنَّكَ فَاعِلٌ)<sup>۲</sup>، ما همه از کار بمانده‌ایم و از ثمرت سعی و اجتهاد تو نصیبی چشم می‌داریم تدبیر قوت ما بکن تا فردا که ماندگی ما کم شده باشد ما نیز به نوبت هر یکی گرد کسی برآیم.<sup>۳</sup> او سوی قصبه رفت و پرسید که، در این شهر کدام کار بهتر بود؟ گفتند: هیزم کشی، که هیزم را عزتی است. در حال به کوه رفت و پشتواره سَره بیست<sup>۴</sup> و به شهر آورد و بفروخت و طعام خرید و بر در شهر نشست که، ثمرت اجتهاد یک روزه قوت چهار کس است.

دیگر روز شریف‌زاده را گفتند که، امروز به جمال خویش کسی اندیش که ما را فراغتی باشد. شریف‌زاده رفت و اندیشید که از من کاری نیاید و اگر بی حصول غرض باز گردم یاران ضایع مانند. در این فکرت به شهر آمد و رنجور و متأسف پشت به درختی بار زد.<sup>۵</sup> ناگاه زنی توانگر بر وی بگذشت و او را بدید و گفت: ﴿مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾<sup>۶</sup>. و کنیزکی را که با او بود گفت: تدبیری اندیش که کار از دست رفت و بیستی گفت: نگارخانه چین است و ناف آهوی چین درون چین دو زلف و برون چین قباش<sup>۷</sup> کنیزک به نزدیک او رفت و گفت: کدبانو می‌گوید:

وَقَفَّ الْهَوَى بِسَى حَيْثُ أَنْتَ فَلَيْسَ لِي مُتَقَدِّمٌ عَنْهُ وَلَا مُتَأَخِّرٌ<sup>۸</sup>

۱. چون به شهر مسطون (م).

۲. این جمله عربی در «م» ندارد.

۳. تا ما را فردا ماندگی کم شده باشد نیز به نوبت گرد کسی برآیم (م).

۴. گفتند: هیزم را عزتی است در حال به کوه رفت و پشتواره هیزم بیست اجابی‌ها. و متن منقول از «م» است.

۵. بعضی از آیه ۳۲ سوره یوسف، که زنان مجلس چون یوسف صدیق را دیدند... گفتند: این آدمی نیست، نیست این مگر فرشته بزرگوار.

۶. بعضی از آیه ۳۲ سوره یوسف، که زنان مجلس چون یوسف صدیق را دیدند... گفتند: این آدمی نیست، نیست این مگر فرشته بزرگوار.

۷. شعر از حکیم عارف سنائی غزنوی است در قصیده‌ای که شیخ ابوالبرکات بن مبارک قنحی را مدح می‌فرماید (دیوان سنائی، ص ۶۵، ط ایران، ناصری).

۸. این بیت در «م» ندارد. هوا: خواست و عشق (منتهی الارب). یعنی عشق مرا در جایی که تویی متوقف ساخت و بازداشت

اگر مرا به جمال خویش ساعتی میزبان کنی عمری جاوید یابم و ترا هیچ زیانی ندارد.

جوان گفت: فرمان بردارم و هیچ عذری نیست.

دل کیست که خدمت تو از جان نکند جان را چه محل بود که فرمان نکند  
سرتاسر اندام به دندان بکنم گر خدمت تو از بُن دندان نکند<sup>۱</sup>  
در جمله، به خانه او رفت

اندر برم و بریزم ای طرفه ری

در خانه ترا و در قدح پیش تو می

بیرون کشم و پاک کنم هم در پی

از پای تو موزه و ز بُناگوش تو خوی<sup>۲</sup>

گر به عمر اندر شبی لب بر لب جانان نهم

خضر دیگر کردم و جاوید دل بر جان نهم<sup>۳</sup>

و روزی در راحت و نعمت گذرانید و شرایط خدمتکاری به جای آورد و بواجبی

اقامت نمود.<sup>۴</sup> به وقت بار و بازگشتن پانصد درم صلتی یافت برگ یاسان بساخت<sup>۵</sup> و بر در

شهر نشست که، قیمت یک روز جمال پانصد درم است.

دیگر روز بازرگان بچه را گفتند: ما امروز مهمان عقل و کفایت تو خواهیم بود.

خواست که در شهر رود در آن نزدیکی کشتی مشحون به انواع نفایس به کران آب رسیده

→ که مرا از آن راه و جای پیش رفتن و واپس آمدن نیست (متأخر عنه و لا متقدم - ف. ص ۱۰۳).

۱. این دو بیت فارسی را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد.

۲. خوی، باثانی معدوله بر وزن می: عرق انسان و حیوانات دیگر باشد (برهان قاطع). در «م» مصرع سوم چنین بود: بیرون

کشم و پاک کنم اندر پی. و در بعضی از نسخه‌ها: اندر برم و بریزم ای شه‌ری. و معلوم است که مصرع اول و دوم این هر دو بیت لَف و نشر مرتب است.

۳. این بیت در «م» ندارد.

۴. در جمله به خانه او رفت و روز در راحت و نعمت و شرایط خدمت بواجبی اقامت نمود (م).

۵. در همه نسخه‌های چاپی کلیده آورده‌اند: برگ یاران بساخت. و این تحریف عبارت صحیح متن است که از نسخه خطی

«م» نقل کردیم. در برهان قاطع گوید: یاسان بر وزن آسان، به معنی لایق و سزاوار باشد.

بود، اما اهل شهر در خریدن بضاعت آن کاهلی می‌کردند و توقفی می‌نمودند تا کسادی پذیرد او تمامی آن بر خویشتن غلا کرد و هم در حال به نقد باز فروخت صد هزار درم سود برداشت. و اسباب یاران مهیا گردانید<sup>۱</sup> و بر در شهر نبشت که، حاصل یک روز خرد صد هزار درم است.<sup>۲</sup>

دیگر روز پادشاه‌زاده را گفتند که، امروز از ثمرت توکل خویش تیمار روز ما بدار. او در این فکر ت روی به شهر آورد. از قضا امیر آن شهر وفات یافته بود مردمان به تعزیت مشغول بودند او بر سبیل نظاره به کوشک ملک رفت و به طرفی بنشست. و چون در جزع کردن دیگران موافقت نمی‌کرد دربان او را جفا کرد و براند. چون جنازه را بیرون بردند و کوشک خالی شد او همان جا باز آمد و بایستاد<sup>۳</sup> کزت دیگر نظر دربان بر وی افتاد در سفاهت او بیفزود و او را ببرد و بازداشت.

دیگر روز اعیان شهر حاضر آمدند تا کار امارت بر کسی قرار دهند که ملک ایشان را وارثی نبود. در این مفاوضت خوضی پیوستند. دربان بیامد و ایشان را گفت که، این کار مستورتر گذارید که من جاسوسی گرفته‌ام تا از مجادلت شما هیچ وقوف نیابد، و حکایت ملک‌زاده و حضور او و جفا‌های خود به ایشان باز راند. صواب دیدند که او را بخوانند و استکشافی کنند. کسی رفت ملک‌زاده را از حبس باز آورد و پرسیدند که، موجب قدوم تو چه بوده و منشأ و مؤید تو کدام شهر است؟ جواب نیکو و بوجه بگفت. جوانی خوب

۱. مهناگردانید (م).

۲. در «ن» به جای «صد هزار درم»، «هزار درم» است و در کلیله عربی شیخو در هر دو جا «مائة ألف» است که با متن مطابق است، و متن از «م» نقل شد.

۳. در چاپی‌ها آوردند: او همانجا باز ماند و بایستاد. و این تحریف عبارت صحیح متن است که «باز آمد» به «باز ماند» تحریف شد. و متن کلیله‌های عربی این است: فأنكره حاله و شتمه البواب و قال له: من أنت بالثيم؟ و ما يجلسك على باب المدينة؟ و لا نراك تحزن لموت الملك ولا تهتم؟ و طرده البواب عن الباب فلما ذهبوا عاد الغلام فجلس مكانه (كلیله یازجی). و متن کلیله شیخو این است: فسأله رجل منهم: من أنت؟ و ما يقعدك على باب المدينة؟ لا يحزنك موت الملك؟ فلم يجبه فشتمه و طرده فلما مضوا رجع إلى مكانه. خلاصه کلیله‌های عربی اتفاق دارند در این معنی که باز آمد، جز اینکه لفظ بعضی «عاده» است و لفظ بعضی «رجع». و اختلاف دیگر نیز در این صفحات با چاپی‌ها هست که ذکر همه به طول می‌انجامد.

روی و هشیار و شجاع و با هیبت یافتندش و از نسب خویش ایشان را اعلام داد و مقرر گردانید که چون پدر از مُلک دنیا به نعیم آخرت پیوست و از سرای فنا به دار بقا انتقال کرد، برادر بر مُلک مستولی<sup>۱</sup> شد و من به ترک وطن برای صیانت ذات بگفتم و از منازعت بی فایده احتراز لازم شمردم و بر خود خواندم إذا تَرَايَكَ الشَّرُّ فَاقْعُدْ<sup>۲</sup>

فَدُو الْعَقْلِ يَرْضَى بِمَقْدُورِ حِظِّهِ      فَبِالْجِدِّ تَحْطَى نَفْسُهُ لَا بِجِدِّهَا<sup>۳</sup>

طایفه‌ای از بازرگانان آنجا بودند او را بشناختند<sup>۴</sup> و حال بزرگی خاندان و بسطت مُلک اسلاف او را باز گفتند. اعیان شهر را حضور او موافق افتاد و گفتند: بابت امارت این خطه اوست؛ چه ذاتی شریف و عزقی کریم دارد و بی شک در ابواب عدل و عاطفت اقتدا و تقیّل بدان اسلاف خویش فرماید<sup>۵</sup> و رسوم ستوده و آثار پسندیده<sup>۶</sup> ایشان را اندر آن تازه و زنده گرداند

مَتَى مَا يَشِدُّ مَسْجِدًا يَشِدُّهُ بِهَيْئَةٍ      تَقِيلُ فِيهَا مَا جِدًّا بَعْدَ مَا جِدِّ  
وَإِنْ يَطْلُبُ مَسْعَاءَ مَجْدٍ بَعِيدَةٍ      يَنْلُهَا بِجِدِّ أَرْحَمِيٍّ وَوَالِدٍ  
كَمَا مُدَّتِ الْكَفُّ الْمُضَافُ بِنَانِهَا      إِلَى عَضُدِ فِي الْمَكْرُمَاتِ وَسَاعِدِ<sup>۷</sup>

۱. در «م» عبارت این است و در کلیله عربی ابن مقفع به تصحیح شیخو چنین: «توفى والدى فغلبنى أخى على الملك و أنا أكبر منه فهربت حذراً على نفسى». که بنا بر این کهنتر بر او مستولی شده مهتر و کاشفی از انوار سهیلی مانند «م» گوید: برادر مهتر خزان پدر به دست تغلب فرو گرفت که باید عبارت عربی چنین باشد «و هو أكبر منى».

۲. در کلیله‌های چاپی آورده‌اند: إذا انزل بك الشر فاقعد و همچنین در کتاب الأمثال ابن عبید البکری (ص ۲۲۹، فصل المقال فی شرح کتاب الأمثال، ط بیروت)، و در مجمع الأمثال میدانی و همچنین در فرائد الأدب متجدد چنان بود که در متن اختیار کردیم. میدانی در بیان آن گوید: هذا مثل قولهم: إذا أقام جناة الشر فاقعد، يضرب لمن يؤمن بالحلم، یعنی چون شر بر تو بجست بنشین، کنایه از اینکه خوشتن دار باش و تو نیز به سوی شر مشتتاب.

۳. یعنی خردمند کسی است که به حظ و بهره مقدر خود خرسند است؛ چه نفس او به بخت و اقبال بهره‌مند گردد نه به کوشش.

۴. و طایفه بازرگان او را بشناختند (م).

۵. اقتدا و توسل بدان اسلاف خویش فرماید (م).

۶. و رسم ستوده و آثار پسندیده (ن). در مقابل «آثار» که جمع است «رسوم» مناسب‌تر است تا «رسم» چنانکه در «م» بود و ما در متن اختیار کردیم.

۷. این سه بیت از ابو عباده بحتری است از قصیده‌ای که بدان فتح بن خاقان وزیر را مدح می‌کند. شاد الحائط شیدا از باب

در حال با او بیعت کردند و بدین آسانی مُلکی به دست وی افتاد و توکل وی را ثمرتی بدین بزرگی حاصل آمد. و هر که در مقام توکل ثبات قدم ورزد و آن را به صدق نیت مزین گرداند ثمرات آن در دین و دنیا هر چه مهیاتر بیاید. و در آن شهر سنتی بود که پادشاه را روز اول مُلک بر پیل سپید در گرد شهر در آوردندی<sup>۱</sup>. او هم آن رسم نگاه داشت. چون به دروازه رسید و کلماتی که یاران نبشته بودند بدید بفرمود تا پیوسته آن نبشتند که اجتهاد و جمال و عقل آنگاه ثمرت دهد که قضای آسمانی آن را موافقت نماید و عبرت جهانیان حال یک روزه من تمام است. پس به کوشک باز آمد و بر تخت نشست و مُلک بر وی قرار گرفت و یاران را بخواند و صاحب عقل را با وزیران مُلک متقدم شرکت داد<sup>۲</sup>. و صاحب اجتهاد را در جمله عمال<sup>۳</sup> و ارباب اشغال آورد و صاحب جمال را صلتی گران و موهبتی خطیر ارزانی داشت و فرمود که. ترا از این قصبه بیاید رفت تا زنان به تو مفتون نشوند و از آن شری و فسادی نزاید.

→ ضرب: بلند گردانید و دیوار را. اطلاق: جشن (مصدر باب افعال و اصل آن اطلاق بود که تاه قلب به طاء شد و در آن ادغام گردید). معاقه: به فتح اول: بزرگی و بلندی و نهایت مرد در انواع مجد و شرف مساعی جمع. اریحیه (از ماده روح): فراخ خوبی و شادمانی و خوش دلی که به دهش و احسان کردن حاصل شود. بقال: أخذته الأریحیه: أي الارتیاح بالندی (امتهی الإرب). و در «ن» به جای «یشده» در هر دو موضع «یسده» آورده که از «سود» باشد به معنی ساد قومه؛ آی صارسیده هم. یعنی هرگاه کاخ بزرگی را برافرازد آن را به همتی برافرازد و بر پا دارد که در آن بزرگی بعد از بزرگی (یعنی به پیشینیان و نیاکان خود) پیروی کرده. و اگر بزرگی و بلندی را از جای دور طلب کنند به سبب جد و پدر خوش خوی و خوش دل از احسان و دهش بدان می رسد و کامیاب می گردد. چنانکه کف دست با انگشتان به عضد و ساعد در مکرمات پیوسته است؛ یعنی او نیز در مکرمات و بزرگی ها به نیاکان و پیشینیان خود آن چنان پیوسته است (دیوان بختی، ج ۱، ص ۳۵. ط قسطنطنیه).

اشعار بختی را چنین معنی کرده است: یعنی اگر عزیمت در طلب بزرگواری مصمم گرداند که یافتن آن بعید نماید و هم را امکان ادراک آن صورت ننهد هر آینه به معاونت و مظاهرت جد و پدر بدان برسد، چنانکه دست را در جود و کرم به مساعدت و به معاضدت عضد قوت داده آید.

۱. که پادشاه روز اول ملک بر پیل گرد شهر بگذشتندی (م).

۲. با وزیران مقام شرکت داد (م).

۳. و ارباب عمارت آورد (م). در نسخه ها دارد: در جمله اعمال و ارباب... و ما به قیاس کلمه «اعمال را» «عمال» کردیم که جمع عامل باشد و شاید کلمه «اصحاب» سقط شده باشد که اصل «اصحاب اعمال» بود؛ چه در این کتاب «اصحاب» و «ارباب» بسیار در ردیف هم آورده شدند.

و آنگاه علما و بزرگان را حاضر خواست و گفت: در میان شما بسیار کس به عقل و شجاعت و هنر و کیاست بر من راجح است؛<sup>۱</sup> اما مُلک به عنایت ازلی و مساعدت روزگار توان یافت و همراهان من در کسب می‌کوشیدند و هر کس را دست‌آویزی حاصل بود، من نه بر دانش و قوت خویش اعتمادی می‌داشتم<sup>۲</sup> و نه به معاونت و مظاهرت کسی استظهاری فرا می‌نمودم. و از آن تاریخ که برادر مرا از مُلک موروث براند هرگز این دَرَجَت چشم نداشتم و نیکو گفته‌اند:

بر عکس شود هر چه به غایت برسد شادی کن چون غم به نهایت برسد<sup>۳</sup>

كَذَا عَقَبَ الْأَيَّامُ بُوْسًا وَأَنْعَمًا<sup>۴</sup>

ز راه رفتن و آسودنم چه سود و زیان چو هر دو معنی نتوان همی معاینه دید  
یکی بسی بدوید و ندید کنگر قصر یکی بخشبید از ره به پیشگاه رسید  
در میان جمع مرد سیاح بر پای خاست<sup>۵</sup> و گفت: آنچه بر لفظ مُلکانه می‌رود سخنی  
سنجیده است به شاهین خرد و تجربت و ذکا و فطنت، و هیچ اهلیتی جهان‌داری را از علم  
و حکمت روشن‌تر نیست، و استحقاق پادشاه بدین اشارت چون آفتاب تابان ظاهر گشت،  
و بر جهان آفرین موضع تَرشیح و استقلال پوشیده نماند، ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾<sup>۶</sup>  
و سعادت اهل این ناحیت ترا بدین منزلت رسانید و نور عدل و ظل رأفت تو بر ایشان گسترد.

۱. و هنر و برائت بر من راجح است (م).

۲. در چاپی‌ها آوردند: من نه بر قوت دانش خویش اعتمادی داشتم. و متن منقول از ۵۴م است و در انوار سهیلی نیز عبارت مانند متن است.

۳. به نهایت برسد (م).

۴. یعنی خوی روزگار چنین است: سختی و آسانی است (گاهی این و گاهی آن). این جمله که ظاهراً مصراع بیتی است و دو بیت فارسی بعد آن در «م» ندارد. سُئوم ملول، عجزو سُئوم لا تدوم (ف، ص ۱۰۵).

كذَا عَقَبَ الْأَيَّامُ بُوْسًا وَأَنْعَمًا  
نعم وانتعاش تارة و عثارة

یعنی نیک و بد و خیر و شر دنیا به یکدیگر پیوسته است و اسباب آن در هم بسته. از پی هر محنتی دولتی توقع می‌باید کرد و از پی هر شادی غمی می‌باید خورد (ف).

۵. از این میان حاضران مرد سیاه (سیاح) برخاست (م).

۶. انعام (۶) بعضی از آیه ۱۲۵. یعنی خدا دانایتر است که رسالتش را کجا قرار دهد.

چون او فارغ شد دیگری برخاست و گفت: شرح فضل تو در توقف خواهم داشت و بدین بیت اقتصار نمود:<sup>۱</sup>

یگانه عالمی شاها! چه گویم پیش از این زیرا

همان آب است اگر کوبی هزاران بار در هاون<sup>۲</sup>

و اگر فرمان باشد سر گذشتی مطالعت کنم که به شکری پیوندد.<sup>۳</sup> مثال داد که بیار تا چه داری.

گفت: من در خدمت یکی از بزرگان بودم چون بی وفایی دنیا بشناختم و بدانستم که این عروس زال بسیار شاهان را خورد<sup>۴</sup> و بسی عاشقان سر انداز را از پای درآورد

سَوُومَ مَلُولٍ لَا تَدُومُ لِصَاحِبٍ      نَشُوزَ فَرُوكٍ لَا تُجِيبُ لِخَاطِبٍ<sup>۵</sup>

دارد آن زال آبگون چادر      جز سیاهی هزار رنگ دگر<sup>۶</sup>

چه از این گنده پیر گشتی دور      دست پیمان بدادی از پی حور

سه طلاقش ده آرژت هیچ هُش است      زانکه این گنده پیر شوی کُش است<sup>۷</sup>

و با خود گفتم که، ای ابله دل! در کسی در می بندی که دست<sup>۸</sup> رد به سینه هزار پادشاه

۱. و بدین بیت اختصار خواهم کرد (ن). و بدین بیت اقتصار نمود که شاعر گفته است (م).

۲. این بیت از حکیم عارف سنائی غزنوی است در قصیده‌ای که علی بن حسن خیاط را مدح می‌کند و بیتی از همین قصیده در اول باب بگذشت (ز نحش منزوی...).

۳. سرگذشتی گویم که به شگفتی پیوند (چاپی‌ها).

۴. بسی شاهان جوانان را بخورد (م). شاید در اصل مشاهان جوان» یا «شاهان و جوانان» بود.

۵. سَوم: مرد ملول به ستوه آمده. ملول: از چیزی سیر شده و اندوه یافته. نشوز: زن ناسازگار با شوی و شوهر ناسازگار با زن. فروک: زن دشمن شوی. مخاطب مشتق از خطبه به کسر خاء، یعنی مردی که زنی را خواستگاری می‌کند.

یعنی به ستوه آمده و اندوه یافته است که با هیچ یاری پایدار نباشد. ناسازگار و دشمن شوی است که مرد خواستگاری‌کننده را جواب نمی‌دهد. عجز سَوم لاندوم اف. ص ۱۰۵.

۶. این بیت در چاپی‌ها ندارد و ما از «م» نقل کردیم.

۷. این دو بیت را در «م» نیاورد و شعر از سنائی است.

۸. از اینجا تا آخر این باب از نسخه خطی «م» افتاده است و نسخه دیگر که مانند آن قدمت داشته باشد و به صحت و صواب هم مقرون باشد نیافتیم و چنانکه در پیش گفته‌ایم بعضی از اوراق این کتاب که با آن نسخه بر اثر سقط و افتادگی آن مقابله



کامکار و شهریار بخت‌یار نهاده است و هزاران هزار بُرنای توانای جهان نادیده از پای درآورده و سر به بادیۀ هَلاک داده، خویشان را دریاب که وقت تنگ است و عمر کوتاه و راه دراز در پیش. نَفْس من بدین مَوْعِظَت انتباهی یافت و به نشاطی تمام و رَغبتی صادق روی به کار آخرت آوردم. روزی در بازار می‌رفتم جفتی هدهد دیدم که صیادی می‌گردانید، خواستم که برای رستگاری آخرت ایشان را بخرم و از رنج برهانم. صیاد دو درم بها کرد و من در مَلِک خود همان دو درم داشتم. متردّد بماندم؛ چه از دل به خرج دو گانه رُخصت نمی‌یافتم و خاطر بدان مرغان نگران؛ آخر توکل کردم و هر دو را بخریدم و از شهر بیرون بردم و در بیشه‌ای بگذاشتم. چندان که بر بالای درخت پیوستند مرا آواز دادند و عذرها خواستند و گفتند که، حالی دست به مجازاتی دیگر نمی‌رسد، اما در زیر این درخت گنجی است زمین بشکاف و بردار. مرا گفتار ایشان عجب آمد و گفتم: عجب کاری است گنج را در زیر زمین می‌توانید دید و از مکر صیاد غافل بودید!

جواب دادند که، چون قضا نازل گشت به حیلت آن را دفع نتوان کرد که از عاقل بصیرت بر باید و از بینا بصر بستاند تا نفاذ آن حکم در ضمن آن حاصل آید. من زمین بشکافتم و گنج را در ضبط آوردم. و باز می‌نمایم تا مثال فرماید که آن را به خزانه آرند و اگر رای مَلِک اقتضا کند مرا در آن نصیبی فرماید.

مَلِک گفت: تخم نیکی پراکندی و رَیْع آن برداشتی، مزاحمت شرط نیست.

چون برهنم از این فصول پرداخت رای خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد.

برهنم گفت: آنچه در وسع و امکان بود در جواب سؤال‌های مَلِک تقدیم نمودم و شرط خدمت خویش در آن به جای آوردم. و امیدوار یک کرامت می‌باشم که مَلِک خاطر را بر این ابواب کار فرماید که مَحاسن حکمت به تَأَمَل و فِکْرَت جَمال دهد و فایده

→ نشد در صحت و تمام آن خالی از حرف نیست و چنانکه معلوم شده نسخه‌های چاپی کلیله فارسی از کثرت تحریف و نقصان هم قابل اعتبار و اعتماد نیست امید است که به فضل الهی تا برای طبع دوم این کتاب به یافتن نسخه کاملی دیگر آن چند ورق را نیز به کمال برسانیم.

تجارب تنبّه و تیقُّظ است. و بدین کتاب فضیلت رای مَلِکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت و در عمر مَلِک هزار سال بیفزود و فرطِ خرد و کمال دانش او جهانیان را معلوم و مقرر شد و ذکر ملک و دولت او بر روی زمین و روزگار باقی ماند و به همه اقالیم و آفاق گیتی برسید. و پس گفت:

کمر مُلک بر میانِ تو باد<sup>۱</sup>

تا کمر صحبت میان طلبد



۱. این بیت از ابوالفرج رونی است (دیوان ابوالفرج رونی، به تصحیح پروفیسور چابکین مستشرق، ص ۴۳، ط ۱۳۰۵ ش. و ۱۳۴۵ ه. ق.) و مطلع آن این است:



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## خاتمه کتاب

اگر بر این کتاب دابشلیم رای هند را، که عرصه ملک او حصنی دو سه ویران و جنگلی چند پر حشیش پر خار بوده است - بندگان این دولت را که پاینده باد اضعاف آن ملک هست - ذکری باقی توانست بود که بر امتداد روزگار یادگار می ماند و مُندرس نمی گردد و در امتها و ملت‌ها تازه و فروزنده می باشد؛ چون دیباچه آن به فرّ و جمال القاب میمون و زیب و بهای نام مبارک خداوند عالم، سلطانِ عادلِ اعظم، شاهنشاه بنی آدم، مَلِکِ ملوک العرب و العجم، وَلِیِّ النعم، مالکِ رِقابِ الأمم.

فخر ملوک و وارث سلطان نامدار      بهرامشاه قبله شاهان نامور  
شاهی کزوست دوده محمود را شرف      شاهی کزوست گوهر مسعود را خطر  
مزین گشت و شَمَی از مناقب ذات بی همال، که قبله عزّت و اصل محاسن ایام است و  
واسطه قِلاده روزگار، در تشبیب آن تقریر افتاد و نُبذی چند از آثار رای و شمشیر  
پادشاهانه، که مفاخر دین و دولت بدان آراسته گشته است و فضایل مُلک و ملت به  
جمال آن کمال پذیرفته، در ضمن آن ایراد کرده آمد و رمزی از مآثر خاندان بزرگ  
شاهنشاهی و مساعی حمیده خداوندان اسلاف، اَنار الله بَرَاهینَهُمْ، که گردن و گوشِ فلک  
سبک سر به طوق مَنّت و حلقه عبودیت ایشان گرانبار است و صدر و مَنکِب زمانه به  
یاره احسان و وُشاح انعام ایشان متحلّی است بدان مقرون گردانیده شد، توان دانست که

رَغبت مردمان در مطالعه این کتاب چگونه صادق گردد و به سبب قبولی که از مجلس اعلی قاهری شاهنشاهی، ضاعف الله إشراقه، آن را ارزانی داشته است جهانیان را در آن از چه وجه اقبال‌ها باشد و ذکر آن به اسم و صیت دولت قاهره، لازالت ثابتة الأركان مؤكدة البنيان، سبب تخلید و تأیید یابد و تا آخر عمر عالم هر روزی زیادت نظام و طراوتی پذیرد، و البته دُور چرخ و قصد دهر تیرگی و تشویش با صفوت آن مُلحق نتواند گردانید و ذبُولی به طراوت آن راه نتواند داد. و اگر بیدپای برهمن بدانستی که تصنیف او این شرف خواهد یافت بدان در زمان خویش بسی تعزز و مباهات نمودی و بسی تظاهر و تفاخر خویشتن را حاصل کردی و در تمنای آن عیش با طرب روزگار گذاشتی تا این سعادت را دریابد و این تشریف و تفاخر خود را حاصل آرد و چون از ادراک این مراد باز ماندی معذرتی که در این عبارت ابونواس کرده است لازم شناختی:

وَ إِنْ جَرَّتِ الْأَلْفَاظُ مِنَّا بِمِدْحَةٍ لِّغَيْرِكَ إِنْسَانًا فَأَنْتَ الَّذِي نَعْنِي<sup>۱</sup>

اگر به نام کسی گفت بایدم شعری به پیش طبع تو باشی همه بهانه من

و، بحمدالله و المنة، ذکر معالی و تفاخر این دولت، کتبها الله و قواها بالدوام و التأیید،

شایع و مستفیض است و اسم آن سائر و منتشر و دیوان‌های مداحان و شعرای روزگار به

۱. در نسخه‌های چاپی کلیله و در مجموعه ورام (ج ۲، ص ۱۳۲، ط تهران) به جای «عنا» «یوما» آوردند و در مجموعه ورام به جای «انساناً»، «احیاناً» ولی در مروج الذهب مسعودی (ج ۲، ص ۲۷۴، ط مصر، ۱۳۴۶ ق. او در تاریخ ابن خلکان ضمن شرح حال احمد بن ابی داود چنان بود که در متن اختیار کردیم. و در تاریخ ابن خلکان و مروج الذهب درباره شعر متن دو داستان شیرین است رجوع شود.

و در «ن» گوید: يقال إنه لما عاد ابونواس إلى بغداد مدح الخليفة فقال له: أي شيء تقول فينا بعدان قلت في بعض نوابنا:

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| إذا لم تزر أرض الخصب ركابنا   | فأى فتى بعد الخصب تزور       |
| فأطرق ساعة ثم رفع رأسه وأنشد: |                              |
| إذا نحن انسينا عليك بصالح     | فأنت الذي نتى و فوق الذي نتى |

و إن جرت الألفاظ...

ترجمه بیت متن: و اگر الفاظ و عبارت به مدح انسانی غیر تو از ما جاری شود پس تو آن کسی که قصد می‌کنیم او را؛ یعنی مقصود ما تویی.

ذکر آن ناطق و تواریخ بندگان متقدم بر تفصیل آن مشتمل، و بر خصوص خواجه ابوالفضل بیهقی در این باب خدمتی پسندیده کرده است و از خود یادگاری نفیس گذاشته و فقیه ابوالقاسم نیشابوری تاریخ نوبت شاهنشاهی را پیرداخته است و در آن براندازه و قوف خویش نه فراخور مآثر پادشاهانه قدمی گذارده و دیگر بندگان به نظم و نثر آنچه ممکن شده است<sup>۱</sup> به جای آورده‌اند و بر قضیت اخلاص خود مبالغت‌ها کرده‌اند، اما آن کتب هواخواهان مخلص و بندگان صادق خوانند و این مجموع به نزدیک خاص و عام، دوست و دشمن، مسلمان و کافر، ذمی و معاهد مقبول و معهود باشد و تا زبان پارسی در میان مردمان متداول است به هیچ تأویل مهجور و مردود نگردد و به تقلب احوال و تجدد حوادث و تصاریف زمان در آن نقصان پیدا نیابد و تبدیل ملک و دولت و شرایع و احکام حضور و غیبت در آن صورت نبندد؛ چه در اصل وضع کان حکمت و گنج خصافت است و بدین لباس زیبا، که بنده در آن پوشانید، جمالی گرفت و زیبی یافت که عالمیان را مشغوف و مفتون گردانید و در مدت اندک تمامی اقالیم زمین و بلاد بگیرد. و در این اشارت بی‌صورت تصلف، چون تأملی رود بر دیگر کتب پارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه، مدالله بسطته، کرده‌اند مقابله کرده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است.

اگر این بنده این کتاب را از تازی به پارسی و از پارسی به تازی آرد بدان تشوفی<sup>۲</sup> نجوید؛ چه ذکر او از آن سائرتر است که بدین معانی حاجت افتد و خاص و عام را مواظبت او بر استفادت و تعلیم مقرر گشته است و کمال همت او را در فراهم آوردن اسباب سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم شد

وَلَسْتُ إِذَا سَمَا لِلْمَجْدِ طَرْفٌ  
وَأَرَدْتُ نَوَاطِرِي دُونَ السَّمَاءِ  
وَدَهْرِي مُشْعِفٌ وَالْعُمُرُ غَضٌّ  
وَنَفْسِي حُرَّةٌ وَالْعِرْقُ زَاكٌ

۱. و دیگر بندگان به نظر و به سر آنچه ممکن شده است (ن).

۲. تشوف: خود را آراستن دختر و برآمدن بر چیزی تا بنگردد. اصراح اللغة.

وَلَيْسَ مُهَجِّنِي إِلَّا شَبَابٌ  
عَلَى أَنَّ الرَّهَانَ أَبَانَ شَأْوِي  
حُرِّمْتُ بِهِ مَزِيَّةَ ذِي اِخْتِنَاكَ  
إِذَا شَاءَ الْجِذَاعُ عَلَيَّ الْمَذَاكِي  
زمانه ندارد به از من پسر  
نهانم چه دارد چو بد دختری؟<sup>۲</sup>

در جمله، در این خدمت این بنده و بنده زاده را شرفی بزرگ حاصل آمده و ذکر آن بر روی روزگار خامل، مخلدگشت و فرط اخلاص و نیکو بندگی او جهانیان را روشن گردید. ایزد، تبارک و تعالی، خداوند عالم و پادشاه روی زمین حضرت شاهنشاه گیتی را در دین و دنیا به نهایت همت و غایت مقصود برساناد و تمامی شرق و غرب را به سایه رایت منصور و ظل چتر مبارک منور کند، و تشنگان امید را که در آفاق جهان منتظر سحاب رحمت پادشاهانه اند از جام عدل و رأفت ملکانه سیراب گرداناد، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلًا وَ آخِرًا.

۱. ساسموا (از باب نصر) بصری: نظر کرد. طرفه: چشم. سماک: نام دو ستاره است یکی را سماک اعزل گویند و دیگر را سماک رامع. اسعاف: حاجت روا کردن، اسعف بجاخته: روا کرد حاجت او را. غض: تازه. عرق: ریشه و بیخ و اصل و بن هر چیز. زکوة: پاکیزگی. رجل زاک: مرد پاکیزه و نیکو. نهجین: زشت و عیب ناک گردانیدن. احتناک: استوار شدن و آزموده شدن و. احتنکه: مستولی شد بر آن. مرهنة و رهان: گرو بستن به ناختن. شأو: غایت هر چیزی و نهایت آن و سبقت نمودن. جذع بر وزن فرس: اسب به سال سوم در آمده: جذاع: به کسر اول جمع. فرس مذک: بر وزن محدث: اسب از میانه سال در گذشته. مذاکی و مذکیات جمع (متهی الإرب)، میدانی در مجمع الأمثال ضمن مثال «جری المذکیات غلاب» گویند: ویروی جری المذکیات غلاب جمع غلوة؛ یعنی آن جریها یکسون غلوات و یکسون شأوها بطینا لا کالجذاع یضرب لمن یوصف بالتبریز علی أقرانه فی حلبة الفضل والمذکیة من الخیل التي قدأتی علیها بعد قروحها سنة أوستنان (مجمع الأمثال میدانی، ص ۱۴۹، ط ۱، رحلی، ط سنگی).

یعنی هنگامی که چشم به سوی مجد و بزرگی نظر بیفکند من کسی نیستم که دیدگان خود را به پایین تر از ستاره سماک بازگردانم.

روزگار رواکنده حاجت من و به کام من است و عمر تازه و نفس من آزاد و اصل و گوهر من پاک است. زشت کننده من جز جوانی نیست که به سبب آن از مزیت و فضیلت مرد با آزمون استوار محروم شدم. با آنکه مسابقه و گرو بندی سبقت و تقدم مرا ظاهر ساخت هنگامی که اسبان سه سائله جوان بر اسبان میانه سال پیشی گرفتند.

۲. این بیت فارسی از مسعود سعد سلمان است در قصیده‌ای که سلطان ابراهیم بن مسعود را بدان مدح می‌کند و از تیره بختی خود شکوه می‌نماید و مطلع آن این است:

جداگانه سوزم ز هر اختری  
مگر هست هر اختری اخگری  
(دیوان مسعود سعد، تصحیح مرحوم رشید یاسمی، ص ۴۹۷) و در جای دیگر (ص ۱۵۷) گویند:  
زمانه را پسری در هنر ز من به نیست  
چرا نهان گندم همچو بدھتر دختر؟

## بابُ الحَمَامَةِ وَالتَّغَلُّبِ وَ مَالِكِ الْحَزِينِ<sup>۱</sup>

رای گفت برهمن را؛ داستان پادشاهزاده و اصحاب وی، که پرده از چهرهٔ جمال مقصود برداشت شنیدم و دریافتم که اصل همهٔ سعادت‌ها قضای آن سویی و تقدیر آسمانی است. اکنون اگر دست دهد باز گوید مثل کسی که دیگری را راه نجات نماید و به خیر و شرّ و حقّ و باطل دلالت کند و لکن در امر خویش عاری از جلّیت حیلت و فکرت باشد و دور از طریق اولوالالباب و اصحاب محبّرت. کبوتر طبع رسد

برهمن گفت: همچون داستان مالک الحزین با کبوتر و روباه است.

رای گفت: چگونه بوده است آن؟

### حکایت

برهمن در گنجینهٔ سخن بگشود و گفت: آورده‌اند که کبوتری چشم طمع از ابنای روزگار بسته و از قید مدهانت و مُجاملت رسته، از متاع دنیا و ذخایر آن به آب و دانه‌ای قناعت کرده

۱. در صفحهٔ ۸۶ گفته‌ایم که کلیله‌های عربی را ۱۸۱ باب است و ابوالمعالی نصر الله منشی ۱۶ باب آن را ترجمه کرده است و این باب و باب ملك الجردان و وزرائه، که شیخو و طه حسین بک و عبدالوهاب عزام در کلیلهٔ طبع مطبعة معارف مصر و دیگران در کلیله‌های عربی نقل کردند به قلم این فقیر إلى الله الغنی المغنی، حسن حسن زادهٔ آملی ترجمه شده است.



وَرَقَاءُ ذَاتُ نَعْرُزٍ وَ تَمْنَعُ<sup>۱</sup>

رَضِيَتْ مِنَ الدُّنْيَا بِقُوْتٍ وَ شَمْلَةً      وَ شَرِبَتْ مَاءٍ كَوْزُهَا مُتَكَسِّرٌ  
 وارهان خویش را که وارسته است      خمر وحشی و نشتر بیطار<sup>۲</sup>  
 تَجَرَّدُ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ أَنْتَمَا      خَرَجْتَ إِلَى الدُّنْيَا وَأَنْتَ مُجَرَّدٌ<sup>۳</sup>

بر خرما بنی سر به فلک کشیده و فرق به فرزدان سوده و چون درختان بهشتی سایه  
 یک ساله راه افکنده، بعد از تحمل مشقت و تکلف محنت لانه‌ای ساخت که دست غوج  
 از رسیدن به آن قاصر و نسر طائر سپهر از طیران به اوج آن عاجز  
 معلوم کس نشد که در آن آشیانه چیست<sup>۴</sup>

چو ماکیان به در خانه چند بینی جور چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار؟<sup>۵</sup>  
 چون لانه ساخته و پرداخته شد و کلبه تعیش آراسته آمد دیری نگذشت که در آن  
 بیضه نهاد

در امر معاش کمتر از مرغ مباش اول پی خانه باش و پس فکر فیراش<sup>۶</sup>  
 و چندان در حضانة و حفاظت آن جهدی بلیغ و جدی تمام مبذول داشت تا  
 جوجگان با کلند منقار در دژ را بشکستند و سر از بروج مشیده برآوردند

هَذَا حِصْنٌ مَكْتُونٌ لَهُ جِلْدٌ غَلِيظٌ وَ تَحْتَهُ الْجِلْدُ الْغَلِيظُ جِلْدٌ رَقِيْقٌ وَ تَحْتَهُ الْجِلْدُ الرَّقِيْقُ  
 ذَهَبَةٌ مَائِعَةٌ وَ فِضَّةٌ ذَائِبَةٌ؛ فَلَا الذَّهَبَةُ الْمَائِعَةُ تَخْتَلِطُ بِالْفِضَّةِ الذَائِبَةِ وَ لَا الْفِضَّةُ الذَائِبَةُ تَخْتَلِطُ

۱. مصراع بی‌تی است از قصیده عینیه شیخ الرئیس ابوعلی سینا در باره نفس ناطقه که در تاریخ ابن خلکان آورده شد و حکیم  
 سبزواری در اسرار الحکم آن را شرح کرده است و مطلع آن این است:

هبطت إليك من المحل الأرفع      وورقساء ذات نعزز و تمنع

۲. از عارف مجدود بن آدم سنائی غزنوی است و در دیوانش مسطور است (ص ۳۹، ط سنگی رحلی).

۳. از محمد بن تومرت است و در تاریخ ابن خلکان مذکور است.

۴. مصراع بی‌تی است از میرزا سلیمان که در کشکول شیخ بهائی (ج ۱، ص ۴۶، ط نجم الدوله) آورده شد و شعر این است:

پرواز کرد طائر ادراک سالها      معلوم او نشد که در این آشیانه چیست

۵. شعر از عارف سنائی غزنوی است.

۶. هنگام تقریر و تحریر داستان از طبع خامل نگارنده صادر شده است.

بِالذُّهَبِ الْمَانِعَةِ؛ فَهِيَ عَلَى حَالِهَا لَمْ يَخْرُجْ مِنْهَا خَارِجٌ مُصْلِحٌ فَيُخْبِرُ عَنْ صَلَاحِهَا وَلَا دَخَلَ فِيهَا مُفْسِدٌ فَيُخْبِرُ عَنْ فَسَادِهَا. لَا يُدْرَى أَلِلذِّكْرِ خُلِقَتْ أَمْ لِلأُنثَى تَسْفَلُقُ عَنْ مِثْلِ الْوَانِ الطَّوَاوِيسِ أَتَرَى لَهَا مُدَبِّرًا<sup>۱</sup>.

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار<sup>۲</sup> کبوتر به تخم امیدی که اندر مزرعه دل کاشت به جوجگانش خرسند همی بود و همت و نهمت به تحصیل آب و دانه آنان مصروف گردانیده می نیاسود، بی خبر از این که، هزار نقش بر آرد زمانه و نه بود یکی چنانکه در آینه تصور ماست<sup>۳</sup> از قضا روباهی را بر آن راه گذار افتاد و از بی مهري سپهر گوژپشت آرزق فام، ناگاه تیر نگاهش بدان نخله رها شد، از کبوتر و جوجگانش آگاه گردید. هر روز در آن دشت در کمین غدر نشسته مترصد فرصت همی بود و چشم همی داشت تا چند صباحی بگذشت که جوجگان پر و بال درآورده و بالیدند و به فرمان و تعلیم مادر از شاخی به شاخی می پریدند. مادر از پروازشان به اهتزاز آمد و با مسرت و ابتهاج دمساز گشت. چون جوجگان در خور طعمه شدند روباه غیبار پیشه به زیر آن نخله آمد و بانگ آنکر من صوت الحمیر بر حمامه زد و از هر در او را بیم همی داد و تهدید همی کرد که چالشگری چالاک و سفاکی بی باکم، اگر جوجگان به من ندهی خود کمر بندم و بر شجر آیم و آن گاه چنین و چنان کنم

که من از گشاد کمان روز کین  
بدوزم همی آسمان بر زمین<sup>۴</sup>  
أَنَا صَخْرَةُ الْوَادِي إِذَا مَا زُوِجِمْتُ  
وَ إِذَا نَطَقْتُ فَأَيْنِي الْجُوزَاءُ<sup>۵</sup>

۱. بعضی از بیان مبارک امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است که بیضه مرغی را در دست گرفته جواب عبدالله دیسانی که به حضرتش عرضه داشت: «دلتی علی معبودك» تقریر می فرمود: و حیر در اوایل کتاب التوحید اصول کافی معرب (ج ۱، ص ۶۳ و شرح ملا خلیل قزوینی بر اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶ ط لکهنوهند) ثقة الاسلام کلینی، رضوان الله علیه، می باشد.

۲. شعر از سعدی است.

۳. شعر از انوری است.

۴. شعر از فردوسی است.

۵. از متنی است (شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنبی، ص ۱۷ و ۱۸، ط مصر).

کبوتر از وعید او

گشته پیچان چو مار در سلّه      مانده عاجز چو مور اندر طاس<sup>۱</sup>  
و سخت بترسید و بر خویش بلرزید تا خود از دست بشد و جوجگان از دست بداد.  
روباه دل سیاه از پیش روی مادر، بچگان بر بود و دست‌فشان و گرازان سر بتافت و  
برفت

تو خون خلق بریزی و روی برتابی      ندانمت چه مکافات این گنه یابی<sup>۲</sup>  
کبوتر آن حال می‌دید و بر خویشتن می‌پیچید و بر سوگ جوجگان از دل می‌جوشید و  
می‌خروشید و می‌گفت:

زمانه پیش من آورد آن چنان روزی      که روشنم شد از آن روز معنی شبِ تار<sup>۳</sup>  
وَ إِنَّمَا أَوْلَادُنَا بَيْنَنَا      أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ  
لَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ عَلَى بَعْضِهِمْ      لَا مَتْنَعَتْ عَيْنِي مِنَ الْغَمُضِ<sup>۴</sup>  
بتوان زجگر برید پیوند      دیدن نتوان خراش فرزند<sup>۵</sup>

چند گرت بدین منوال بگذشت تا گاهی دو جوجه دیگر برآورد و از روباه هراس همی  
داشت که باز مبادا آتش جزمان بر خرمن او زند و به تیشه ستم نهال امیدش برکند، که  
ناگاه مالک الحزین شادان و خرامان چو عنقایی که بر قاف هبوط کند از اوج هوا بر آن  
نخله فرود آمد تا دمی با حمامه همدم شود و از حالش تفقدی فرماید

ای صاحب کرامت! شکرانه سلامت      روزی تفقدی کن درویش بینوا را<sup>۶</sup>  
حمامه به آداب مهمان‌نوازی قیام کرد و شرایط میزبانی به جای آورد و لوازم خدمت

۱. از مخناری غزنوی است.

۲. از سعدی است.

۳. از انوری است.

۴. از خطّاب بن المُعلی است. در شرح مرزوقی بر حماسه ابوتمام (ج ۱، حماسه ۸۶ ص ۲۸۵، ط قاهره، ۱۳۷۱ ه. ق.) آورده شد.

۵. از امیر خسرو دهلوی است (امثال و حکم دهخدا، ص ۳۸۵).

۶. از حافظ است.

پیش کشید و تازگی‌ها کرد و تَرْحِیبی هر چه تمام‌تر واجب دید و تَلَطَّف و تودّی هر چه بهتر و فراوان‌تر بسزا بنمود و بدین مقال مترنم که،

گر خانه محقّر است و تاریک  
بر دیده روشنّت نشانم<sup>۱</sup>  
از دست من گدا نیاید  
مهمانی چون تو پادشاهی

مالک از حالش تنّمی کرد و از ضمیرش استکشافی نمود، وی را سخت نگران و چون نالی نالان یافت. جهت پرسید و سبب خواست که،

لاغر و زرد شده بهر چه‌ای؟  
سربه سر درد شده بهر چه‌ای؟<sup>۲</sup>

کیوتر آهی از کوره آتش دل برآورد و گفت: ای مالک! قصّه پر غصّه خود به که گویم و داروی درد بی درمان خود از که جویم؟ چگونه حزین نباشد کسی که کوکب اقبال او در خانه و بال آمد و نحس اکبر بر طالع وی مستولی، و ضعیف الحال است و پیوسته خایسک جور بر فرقش فرود آید و حاصل عمرش به ستم ستانده شود؟

بگفتا: چه گویم به تو حال خویش  
خبرهای اِدبار و اقبال خویش

گرفتار سنگین دلی گشته‌ام  
که از گوی به خون دل آغشته‌ام<sup>۳</sup>

تنگ دل مرغم گرم بر بازن کردی فلک  
بر من آتش رحم کردی بازن بگریستی<sup>۴</sup>

پس آنچه از روباه بر او بگذشت به مالک حدیث کرد و در دامنش آویخت که در رهایی از این بندگران آنچه اندیشی و در نجات از چنگال این خون آشام هر چه دانی بر من دریغ مدار که از دست آن نابکار دل خونم و از مفارقتِ احباب مجنون و خود همچون غریق از چاره فرو مانده،

و صِرْتُ أُخْيَبٌ مِنْ حُنَيْنٍ<sup>۵</sup>

۱. از سعدی است.

۲. از جامی است.

۳. از نظامی است.

۴. شعر از خاقانی شروانی است که در مرثیه عمّ خود، کافی الدین گوید.

۵. مثل است (منجد، فرائد الأدب، حرف خاء).

کرم کن چنان کت بر آید ز دست جهان بان در خیر بر کس نیست<sup>۱</sup>  
 به دست آوردن دنیا هنر نیست یکی را گر توانی دل به دست آر<sup>۲</sup>  
 مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَا يَعْدَمُ جَوَازِيَهُ لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ<sup>۳</sup>

مالک الحزین گفت: ای حمامه! علی الخبیر سَقَطَتْ،<sup>۴</sup> ترا چپلتی تعلیم دهم و تدبیری آموزم که شیرِ فلک را به حریم تو راه نباشد تا چه رسد که روباه زمین را. چون بدان کاربندی همه عمر شادمانه به سر آری و از تَطَاوُلُ عُدْوَانِ ایمن باشی و از جور روباه در امان

بنای کار بر تدبیر باید که بی تدبیر کاری بر نیاید

بیش از این اندوه مخور و غصه به خویش راه مده ﴿لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا﴾<sup>۵</sup>  
 وَ ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾<sup>۶</sup>

مَتَى وَ عَسَىٰ يَئْتِي الزَّمَانُ عِسَانَةً بِتَصْرِيْفٍ حَالٍ وَالزَّمَانُ عَشْوَرٌ فَتُقَضَىٰ لِسَانَاتٍ وَ تُشْفَىٰ حَسَائِفٌ وَ تَحْدُثُ مِنْ بَعْدِ الْأُمُورِ أُمُورٌ<sup>۷</sup>  
 در ناامیدی بسی امید است پایان شبه سپه سفید است<sup>۸</sup>

ای حمامه! تند بادِ حوادثِ روزگار تنها بر تو نوزید و سنگ فلاخنِ فلکِ کج مدار فقط به سوی تو رها نشد

فَلَا تَجْرَعِي يَا أُمَّ أَوْسٍ قَبَائِهَ تُصِيبُ الْمَنَايَا كُلَّ حَافٍ وَ ذِي نَعْلِ<sup>۹</sup>

۱. از سعدی است.

۲. از سعدی است.

۳. شعر از حطیثه است (شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان منتهی، ج ۴، ص ۳۱۹).

۴. مثل است (مجمع الامثال میدانی، باب ۱۸، فصل عین مفتوحه، ص ۴۰۴، ط ۱).

۵. طلاق (۶۵) آیه ۵.

۶. انشراح (۹۴) آیه ۶.

۷. ابن خلکان در تاریخش در شرح حال فضل بن ربیع آورده. رجوع شود و در باب هفتم مرزبان نامه نیز آمده است و بامتن اندکی اختلاف نسخه دارد.

۸. شعر از نظامی است.

۹. از حریت بن زید الخلیل است و در شرح مرزوقی بر حماسه (ج ۲، حماسه ۲۷۶، ص ۸۴۷، ط مصر) موجود است.

ار خسی افتدت به دیده منال سوی آن کس نگر که ناییناست.<sup>۱</sup>  
 حمامه از نوید و تسلی وی لختی بیارامید و التهاب آتش دل را به آب شکیبایی فرو  
 نشانید و زبان به ستایش برآورد که همواره مالک در مکرمت و خیراندیشی ضرب المثل  
 در افواه و همگان معترف که بزرگی جمیل و سخی است

فیکِ خِلافٍ لِخِلافِ الَّذی      فیهِ خِلافٍ لِخِلافِ الْجَمیلِ  
 وَ غَیْرُ مَنْ أَنْتَ سَوی غَیْرِهِ      غَیْرُ سَوی غَیْرِکَ غَیْرُ الْبَخیلِ<sup>۲</sup>  
 وَ إِنَّکَ فَیضٌ ذُو سِجَالٍ غَزیرَةٍ      یَنالُ الْأَعادی نَفْعَها وَالْأَقارِبُ<sup>۳</sup>

مالکا! برگو آن تدبیر چیست و آن حیلت کدام است؟

جواب داد که، اگر کزت دیگر رویه بیاید و با تو آن چنان که گفتی سخن آغاز کند و سر  
 تهدید باز نماید ترس در دل راه مده که تهدید و وعید او را مثلی است أَنْفِ فی السَّماءِ و  
 اِسْتِ فی الْماءِ<sup>۴</sup> و به دست خود، کالباحت عن خَتْفِهِ بِظِلْفِهِ<sup>۵</sup> راه هلاک بروی خویشتن باز  
 مگشا

وَ لَا تُکْ کَالشَّاةِ الَّتِی کَانَ خَتْفُها بِخَفْرِ ذِراعِها فَلَمَّ تَرَضَ مَحْفَرًا<sup>۶</sup>  
 وَ قال، عَزَّ مِنْ قائِلٍ: ﴿وَ لَا تُلقُوا بِأَیْدِیکُمْ إلی التَّهْلُکَةِ﴾<sup>۷</sup>

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان ازدرها<sup>۸</sup>  
 در پاسخش برگو: من سر تسلیم در مقابل تو فرود نیارم و بچگانم را به چنگال تو

۱. از مسعود سعد سلمان است.

۲. این دو بیت از ذکائی است (کشکول شیخ بهائی، ص ۴۸۲، ط نجم الدوله).

۳. شعر از ابوطالب عم رسول الله ﷺ است که با ابیات دیگر برای نجاشی فرستاده (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۴، ط مصر، ۱۳۷۵ ه. ق.).

۴. مثل است ابوهلال عسکری در جمهرة الأمثال (ص ۴۴، ط بمبئی) آورده.

۵. مثل است. در کتب امثال چون جمهره و مجمع الأمثال و غیرهما آورده شد.

۶. از حسان بن ثابت است (دیوان حسان؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۵۱، ط مصر، ۱۳۷۵ ه. ق. و حماسة بحتری، باب ۱۱۵، ص ۱۷۹، ط لیدن).

۷. بقره (۲) آیه ۱۹۱.

۸. از سعدی است.

ندهم و بر عملی که خِلاف فتوای مُفتیِ عقل است اقدام نکنم، اگر راست گویی این رنج بر خویشتن هموار کن و بر درخت آبی و هر گاه آمدی و جو جگانم را ربودی و طعمه خویش ساختی بر من دست نخواهی یافت که با شهپریم پرواز کنم و به اوج هوا روم و از تو رهایی یابم

آن مرغ نیم که تو به بازی بازی از شاخ به یک مهره فرو اندازی  
فَازِمُ بِي مَا أَرَدْتَ مِنِّي فَإِنِّي أَسَدُ الْقَلْبِ أَدِمِي الرُّوَاءَ<sup>۱</sup>

مالک چون در فراغ به روی او بگشود و سبیل نجات بر وی بنمود وی را وداع کرد و سر خویش گرفت و از فراز نخله بر شاطی نهری فرود آمد

مَازَا الْوَدَاعُ وَدَاعَ الْوَامِقِ الْكَمِيدِ هَذَا الْوَدَاعُ وَدَاعَ الرُّوحِ لِلْجَسَدِ<sup>۲</sup>

روباه به عادت مألوف در وقت معهود بیامد و به رسم سابق زبان به ایعاد برآورد و از حمامه، جو جگان طلب همی کرد.

حمامه ندای او را لئیک و سلام او را علیک نگفت و از اجابت خواسته وی سر باز زد و به آنچه تعلیم گرفته بود پاسخ پریشش او نیک بداد.

روباه که جواب جرمان و یأس بشنید خائب و خاسر سر به گریبان حیرت و فکرت فرو برد ساعتی بیندیشید و راه چاره ندید. به چاپلوسی و چرب زبانی گفت: ای مرغ زیرک! این تدبیر نیکو از که آموختی و این حیلت حیرت آور از چه کس تعلیم گرفتی؟ حمامه در عاقبت گفتار نیندیشیده و صحت و سقم آن را نسنجیده از صوب صواب به خطه خطا میل کرد و بی درنگ جواب داد: از دوست دیرین و یار پیشین خود مالک الحزین.

عرب گوید: إِنَّ الْبِلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ،<sup>۳</sup> زبان سرخ سر سبز می دهد برباد، و مَقْتُلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فِكْهِه

۱. از متنی است (شرح عبدالرحمن بر فوقی بر دیوان منشی، ج ۱، ص ۳۶).

۲. از متنی است (همان، ج ۲، ص ۱۳۸، ط مصر).

۳. مثل است. در جمهره و مجمع الأمثال آورده.

يُصَابُ الْفَتَى مِنْ عَثْرَةِ بِلْسَانِهِ      وَ لَيْسَ يُصَابُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرَةِ الرَّجُلِ  
فَعَثْرَتُهُ فِي الْقَوْلِ تُذْهِبُ رَأْسَهُ      وَ عَثْرَتُهُ بِالرَّجُلِ تَبْرَأُ عَلَى مَهْلٍ<sup>١</sup>  
تا نیک ندانی که سخن عین صواب است      باید که به گفتن دهن از هم نگشایی<sup>٢</sup>  
روباه پرسید: دانی او در کجاست؟  
گفت: آری، در کنار فلان نهر نشیمن دارد.

روباه از کبوتر اعتراض کرد و روی به مالک الحزین آورد، از دور وی را بر لب جوی ایستاده بدید با ادبی هر چه تمام‌تر و تواضعی هر چه بیشتر پیش رفت و سجدهٔ اخلاص و نیاز به جای آورد

در برابر چو گوسفند سلیم      در قفا همچو گرگ مردم خوار<sup>٣</sup>  
يَقُولُونَ: لِيْ اَهْلًا وَ سَهْلًا وَ مَرْحَبًا      وَ لَوْ ظَفَرُوا بِي سَاعَةً قَتَلُونِي<sup>٤</sup>  
چون به حضور آمد از در زرق و افتعال زبان به تجامل و تملق برآورده در پیرامن او کرنش همی کرد و چنان باز نمود که مرا مشکلی. اَعْقَدُ مِنْ ذَنْبِ الضَّبِّ،<sup>٥</sup> توجه کرده است، دست تضرع به درگاه تو دراز کرده‌ام و یای توقع به آستانهٔ تو نهاده‌ام که حل آن عقد از بنان تو آید و شرح این معنی از بیان تو باید. رخصت طلبید و گفت: ای مالک! گاه گاهی در دامن دشت و دمن، ذُبُورِ صُرُصُرٍ و سَمُومِ وَزِيدِنِ گیرد که گویا با سَمَشِ آمیختند و یا از قعر لَظْفِي برانگیختند، روی‌ها بسوزاند و بینندگان را آسیب برساند، از لطف و مَكْرُمَتِ و احسان و مرحمت بر گو هرگاه مَهَبِ آن از جانب شمال شما باشد سر خویش را چگونه دارید تا از آن آسیب آن مصون بمانید؟  
مالک گفت: سر را به یمین خویش درآوریم.

١. این دوبیت از یعقوب بن اسحاق، معروف به ابن السکیت است؛ ابن خلکان در تاریخ آورده و در مجانی الأدب اجزاء دوم، باب ٤، ص ١١٢، ط بیروت، ١٩٥٤ م، آمده.

٢. از سعدی است.

٣. از سعدی است.

٤. شعر از جمیل بن عبدالله العنزی است. در حماسه آورده شد (شرح مرزوقی بر حماسه ١٠٧، ج ١، ص ٣٢٥، ط مصر).

٥. مثل است. در جمهرة الأمثال ابوهلال عسکری و دیگر کتب امثال آورده‌اند.



روباه گفت: اگر از طرف یمن برآید چه می‌کنید؟

مالک گفت: به سمت شمال برآریم یا به خلف خویش قرار دهیم.

روباه گفت: ای مالک! از آنچه تقریر فرمودی و ارشاد نمودی در خور تحسین و تقدیر

است و لایق ستایش و نیایش

وَلَوْ أَنَّ لِي فِي كُلِّ مَنبَتٍ شَعْرَةٌ  
لِسَانًا يَبُتُّ الشُّكْرَ فَيْكَ لَقَصْرًا

گر بر تن من زبان شود هر مویی  
شکرت یکی از هزار نتوانم گفت

و حال که در احسان به روی ما گشوده‌ای اگر به رادمردی و فرزاندگی خویش

حلّ مشکلی دیگر بر ما ارزانی بداری، کمال عنایت مبذول داشته‌ای و تمام رعایت

معطوف.

مالک گفت: چیست آن ای روباه؟

روباه گفت: ای مالک! اگر گردبادی بدان صفت که گفته آمد وزیدن گیرد

و از هر جهت احاطه نماید آن‌گاه چه خواهی کرد و راه نجات بر این وجه چگونه

خواهد بود؟

مالک گفت: سهل باشد، سر به زیر بال و پرم برم.

روباه گفت: سبحان الله! چه می‌گویی؟ چگونه توانی سر به زیر بال و پر نهفته داری؟

این سخن باورم نیاید و در میزان عقل من چون خردلی سبک و بی وزن نماید، مگر این

میسر است؟

مالک گفت: آری، از چه رو در انکار این کار اصرار داری که خود مرآت عدیده چنان

کرده‌ام و بارها بدین حیلت از سوز سموم رهایی یافتم.

روباه گفت: شاید خداوند سبحان شما گروه مرغان را بر ما فضلی داده است که آنچه را

ما به سالی دریابیم شما به ساعتی پی برید.

این طفل یک شبه ره صد ساله می‌رود<sup>۱</sup>

۱. مصرع بیتی است از خواجه حافظ شیرازی.

أَلْأَلْمَعِيُّ الَّذِي يَظُنُّ بِكَ الظَّنَّ      كَأَنْ قَدْ رَأَى وَقَدْ سَمِعَا<sup>١</sup>

و به حقایقی رسیده‌اید که ما را از آن خبری نباشد ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾<sup>٢</sup> گوارا باد شما را فیضی که از روح القدس یافته‌اید! اکنون به من باز نمای که به چه طریق سر به زیر بال خود می‌نهد تا به عین یقین ببینم و به صیقل معرفت زنگ شبهت و ریبت از لوح خاطر بزدایم.

خدا را زین معنی پرده بردار<sup>٣</sup>

فَأَعْطِ وَلَا تَبْخُلْ لِمَنْ جَاءَ طَالِبًا<sup>٤</sup>

مالک حزین از دمدمه و چزبکِ روباه افسون شد و از دایره تفکر و تدبیر بیرون، غافل از اینکه مکر ابوالخصین مثل سائر است و فلان اروغ من الشعلب از قدیم الدهر دایر.

يُعْطِيكَ مِنْ طَرْفِ اللِّسَانِ حَلَاوَةً      وَيُرْوَعُ مِنْكَ كَمَا يُرْوَعُ الشَّعْلَبُ<sup>٥</sup>

گردن بپیچید و سر به زیر بال خویش نیک فرو برد.

سر که در وی عقل نبود دم بود

طنطنه ادراک و بینایی نداشتند دمدمه روبه بر او سگته گماشت<sup>٦</sup>

روباه چون به تزویر و لطایف جیل مالک حزین را اشغل من ذات التحین گردانید<sup>٧</sup> فرصت را غنیمت شمرده سبک برجست و گردنش به دهن گرفت و سخت در خست و

١. از اوس بن حجر است. در شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنی (ج ٢، ص ٨٥، ط مصر) و در جامع الشواهد آورده شد و نیز در کامل میرد (ج ٢، ص ٢٧٤).

٢. جمعه (٦٢١) بعضی از آیه ٥.

٣. مصراع بیتی از حافظ.

٤. مصراع بیتی است از ابیاتی که در شرح حماسة مرزوقی (ج ٤، ص ١٥٨٢، ط مصر، ١٣٧٣ هـ. ق. ضمن حماسة ٦٨٤) آورده شد.

٥. بیتی است از قصیده زینبیه از اعلام الناس (ص ١٨٧، ط مصر) نقل شد. و در دیوان منتسب به مولانا امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه است:

و بروغ عنك كما بروغ الشعلب

يعطيك ما فوق المنى بلسانه

٦. از مشوی عارف رومی است.

٧. مثل است به مجمع الأمثال میدانی رجوع شود.

بشکست و بدو گفت: ای دشمن جان خود! حمامه را حیلت آموزی و در حق خویش

اهمال ورزی و چشم بصیرت بر دوزی ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾<sup>۱</sup>

يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ الْمُعَلَّمُ غَيْرَهُ      أَلَا لِنَفْسِكَ كَانَ ذَا التَّعْلِيمِ

تَصِفُ الدَّوَاءَ لَذِي السَّقَامِ وَ ذِي الضَّنَى      كَسِيمًا يَصِحُّ بِهِ وَأَنْتَ سَقِيمٌ<sup>۲</sup>

علم کز تو ترا بنستاند      جهل از آن علم به بود صد بار<sup>۳</sup>

پس هلاکش کرد و طعمه خویش ساخت.

آنکه را رزانت عقل و حصافت رای باشد از این مثل عبرت گیرد و مغزای آن دریابد

که غرض درك معنی است نه ذکر افسانه. عالم عاقل نخست از نور علم خویش حظ کافی

گیرد و مستفید گردد و همت بر عمل گمارد و قدم راسخ در کردار گذارد تا دیگران از

فروغ آن نصیب وافی یابند و مستضیء گردند که.

دو صد گفته چون نیم کردار نیست<sup>۴</sup>

غول باشد نه عالم آنکه ازو      بشنوی گفت و نشنوی کردار<sup>۵</sup>

و گفتار الهی را امام خویش قرار دهد: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْبَةَ ثُمَّ لَمْ يُحْمِلُوهَا كَمَثَلِ

الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَالَ﴾<sup>۶</sup>

علم چندان که بیشتر خوانی      چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بود نه دانشمند      چارپایی بر او کتابی چند

آن تهی مغز را چه علم و خبر      که بر او هیزم است یا دفتر<sup>۷</sup>

۱. بقره (۲) بعضی از آیه ۴۲.

۲. از ابوالاسود دثلی است. (مجانای الأدب؛ ج ۲، باب ۳، ص ۵۰، ط بیروت، ۱۹۵۴ م.)

۳. از دیوان حکیم عارف مجدود بن آدم سنائی غزنوی است.

۴. مصرع بیسی است از حکیم ابوالقاسم فردوسی:

بزرگی سراسر به گفتار نیست      دو صد گفته چون نیم کردار نیست

۵. از سنائی است.

۶. جمعه (۶۲) بعضی از آیه ۶.

۷. اشعار از سعدی است.

و اشارت رسالت پناهی را حلقه گوشش گرداند: إِنَّ أَشَدَّ أَهْلِ النَّارِ نِدَامَةً وَ حَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَاسْتَجَابَ لَهُ وَ قِيلَ مِنْهُ، فَأَطَاعَ اللَّهَ فَأُدْخِلَهُ الْجَنَّةَ وَ أُدْخِلَ الدَّاعِيَ النَّارَ بِتَرْكِ عَمَلِهِ.<sup>۱</sup> حق تعالی كافة مؤمنان را نور علم و توفیق عمل ارزانی بدارد.



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

۱. حدیث در اصول کافی معرب، (ج ۱- ص ۳۵) است و متن فسنتر از آن است.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## بَابُ مَلِكِ الْجُرْذَانِ وَوُزَرَائِهِ

رای گفت برهن را: شنودم مثل کسی که دربارهٔ دیگری نیک اندیشد و به رای جانب و نظر ثاقب راه رستگاری بدو نماید، و به کار خویشتن از طریق تفکر و تدبیر دور شود و از مسلک ارباب عقل و معرفت و اصحاب حزم و بصیرت مسافت گیرد که سرانجام سر به دست هلاکت دهد و جان شیرین به جان شکر سپارد. اکنون اگر میسر گردد باز گوید که انسان را مشیر حکم و رای زن ناصح چگونه به کار آید و از وی چه فایده مستفاد خواهد بود؟

برهن گفت: هر که زمام مهمات امور به کف مشیری با کفایت دهد و در پیش آمد مشکلات وقایع و مُعْضِلَاتِ حَوَادِثِ با وی مشورت در میان نهد و از مشکلات رای او فروغ گیرد همواره کوكب بخت وی در خانۀ شَرَفِ بود و سَعْدِیْنِ در طالع او قرین هم گردند و هرگز دست ناکامی به دامن اقبال او نرسد و پای حوادث گردد ساحت سعادت او نگردد و در کَنَفِ هِدَايَتِش از سختی‌ها و بلاهای هولناک رهایی یابد و به یَمْنِ صَحْبَتِش منافع کلان و فواید فراوان به دست آرد. خاصه ملوک را، که وزیر مشیر و خبیر و کاردان و بصیر پشتیبانی سخت استوار است. قال الله، عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَأَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِی هِرُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أُرْزِي﴾<sup>۱</sup>. و لایق این تشبیب داستانی از پیشینیان به یادگار مانده است که

پادشاه کلاً کُموشان خود و هر که در فرمان او بود و در متابعت او روزگار می‌گذرانید، از حِبَالَةُ فَزَعٍ، که پای بند آنان شد، نجات بخشید.  
رای گفت: چگونه بوده است آن؟

### حکایت

برهمن گفت: آورده‌اند در سرزمین هند بُقَعَتی بود به نام دوران و مسافت آن به تکسیر هزار فرسنگ.

که گم شد در او آسمان و زمین<sup>۱</sup>

در میان آن بُقَعَت شهری موسوم به ایدزینون بنا کرده بودند که انواع اَطْعَمَه و اجناس اُمْتَعَه در آن فراهم بود ﴿وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْاَعْيُنُ﴾<sup>۲</sup> و سگان آن مَرَقَّةَ الْحَال و مَقْضَى الْمَرَامِ می‌زیستند و پایتخت شاه موشان، که او را مهرآز نامیدندی، در آن شهر بود. ملک را سه وزیر بود که در مشکلات کشوری و لشکری با ایشان به مشاورت می‌نشست و از مصباح عقل آنان استصانت می‌کرد

عقل‌ها مر عقل را یاری کند.<sup>۳</sup>

یکی را ذوزامه و دیگری را شیرع و سومی را بغذاذ می‌گفتند

وَلِيٌّ جُلَسَاءُ مَا أَمَلُ حَدِيثُهُمْ      أَلْبَاءُ مَا مُوْتُونُ غَيْباً وَ مَشْهُدُ  
يُفِيدُونَنِي مِنْ عِلْمِهِمْ عِلْمَ مَا مَضَى      وَ عَقْلًا وَ تَأْدِيباً وَ رَأْيًا مُسَدِّدًا<sup>۴</sup>

ذوزامه عقل و حکمتی بسزا و فهم و خُبرتی وافر داشت و مهرآز مَلِک به فضل و کیاست او معترف و به حزم و کِفایت وی مُقَرَّر بود

۱. مصرع بی‌تی است از فردوسی:

که گم شد در او آسمان و زمین

یکی خیمه افراشت خاقان چین

۲. زخرف (۴۳) آیه ۷۲.

۳. مصرع بی‌تی است از عارف رومی.

۴. از محمد بن زیاد اعرابی است (شرح المصنوع به علی غیر أهله، ص ۴ و ۵، ط مصر، ۱۳۳۱ هـ ق.).

گه بزم بخشنده بودی چو ابر  
گه رزم درنده همچون هزبر  
در او جمع مردی و مردانگی  
دلیری و رادی و فرزانیگی

روزی در حضور فلک در پیرامن حلّ و عقیدِ مصالحِ مملکت رای می‌زدند. در اثنای مفاوضتِ فلک گفت: خردمند کسی است که از گذشته و آنچه از دست رفته تلهّف و تأسف نخورد که در آن سودی نیست و در اقدام به کاری که بدان تواند به منافی رسد و مضاری از خود دفع کند تکاهل و تکاسل نوزد و در استشارت با فرزندگان خودداری نکند قال رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: ما خاب من استشار

هر که را دانش است بسیاری نکند بی مشاورت کاری

غرض اینکه از سیرت سَنِبَه و سَنَتِ حَسَنَه نیاکان و حاصل دست رنج آنان نیک در خِصْب و رِخا و نعمت و فراغ به سر می‌بریم و جز هراس از گربگانِ بدسگالِ خون آشام ملالی نداریم

نای و چنگی که گربگان دارند <sup>موش</sup> را خود به رقص نگذارند<sup>۱</sup>

باید حیلتی بسزا کرد و تدبیری باریک و راهی دقیق در پیش گرفت و گربه شانه در میان آورد تا شرّ آنان را از سر خویش و رعیت دفع و این درخت غم را از صحرای دل قلع کنیم و تلافی تجافی گذشته به عمل آریم

بر سر آنم که گر زدست بر آید دست به کاری زرم که غصه سر آید<sup>۲</sup>

پدران ما را پیوسته این اندیشه در دل بود و در آن همت‌ها به کار برده‌اند و رنج‌ها کشیده‌اند، ولی به مقصود نرسیدند و پیوسته از دست گربگان خسته و همیشه هم‌نشین غم و هم‌دم ماتم بودند؛ چه از بَغی و عِناد آنان بسی زخم‌ها خوردند و جفاها دیدند و جان‌ها دادند. و حکما گفته‌اند: هر که در ضمیرش مثقال ذرّتی خوف از عدو مُسْتَكِن باشد اگر چه

۱. از حدیقه سنائی (ص ۳۸۱، ط تهران) است.

۲. از حافظ است.



ترک وطن و دودمان گوید و در جایی که اسباب تعیش هر چه آراسته‌تر در کنارش مهیا بود و فارغ از غم فرزند و نان و جامه و قوت به سر برد، آن عیش بر او مهتا نگردد و حیات او چون مرگ بود. فلايتها بحياة مع مخافة<sup>۱</sup>

دمی حیات پس از مردن چنان دشمن گمان برم که ز صد ساله زندگانی به  
 به مرگ خصم شماتت نمی‌کنم لیکن دمی فراغ ز دشمن ز هر چه دانی به  
 چون ملک از سخن فارغ آمد شیعری و بغذاذ شرایط ادب به جای آورده زمین خدمت  
 ببوسیدند و زبان به مدح و ثنا برآوردند و بر ملک آفرین گفتند و رای وی را تحسین  
 کردند و بسی اظهار ابتهاج و شادمانگی نمودند که طوبی لنا، از آن روی امیر ما را غایت  
 عقل و فرهنگ است و جولانگه فکرش هزاران فرسنگ. چون قومی را امیر خیر و  
 هوشیار و سید کیس و کار گذار بود از دیگران عزت بینند و قدر یابند و در چشم همگان  
 با عظمت و شوکت جلوه کنند. و ما سر قبول و گردن طوع نهاده‌ایم و مثال میمون و متین  
 ملک را از دل و جان امتثال می‌کنیم

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی<sup>۲</sup>

و به درگاه مبدأ عالم، سما عَزَّة و عَزَّ اِسْمُهُ، دست التجا و ابتهال برآریم که ملک را به  
 آمال او برساند و به مقاصدش موفق بدارد

نصرت و اقبال هم عین ملک باد فتح و ظفر در سر سنان ملک باد

عزّ الهی به نزل فتح و سعادت بر سر این رای، میزبان ملک باد<sup>۳</sup>

ملک چشم به ذوزامه دوخت و انتظار می‌برد تا در آن رای چه بیند و چه گوید.  
 ذوزامه مهر خاموشی بر لب زد و تفوهی نکرد. ملک برآشفت و گفت: ای ذوزامه! زعمای  
 دانشور هر کشور در رتق و فتق امور مملکت و رعیت خوض و شور کنند و آرای یکدیگر  
 را جرح و تعدیل

۱. ملا محسن فیض کاشانی، وافی، ج ۱، ص ۳۵. از امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

۲. مصرع بی‌بی است از حافظ.

۳. از مختاری غزنوی است.

کاین چنین فعلی تو را نافع بود      وان چنان قولی تو را قاطع بود  
این چنین قولی تو را پیش آورد      و آن چنان فعلی تو را نیش آورد<sup>۱</sup>

و به گفتار صاحب نظر صائب اعتماد کنند. تو نیز آنچه دانی بگوی از چه روی ناطقه  
از نطق فرو بسته، همچو آخرس خاموش نشسته‌ای؟

دو چیز طَیْرَهٗ عقل است: دم فرو بستن

به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی<sup>۲</sup>

دودامه چون خشم ملک بدید چنانکه جَلَىٰ مُجِبُّ نَظْرَهٗ،<sup>۳</sup> چشم بروی بگشود و قفل  
دهان بگشاد و سخن آغاز کرد

غَائِظُ صَدِيقِكَ تَكْشِفُ عَنْ ضَمَائِرِهِ      وَنَهْتِكَ السَّتْرَ عَنْ مَحْجُوبِ أَسْرَارِ  
فَالْعُودُ يُنْبِئُكَ عَنْ مَكْنُونِ بَاطِنِهِ      دُخَانُهُ حِينَ تُلْقِيهِ عَلَى النَّارِ<sup>۴</sup>

و گفت: ملک مرا بر سکوت توبیخ نفرماید و خطاب به عتاب روا ندارد که امتناع  
سخن گفتنم به علت آن اختیار آمد تا ابناى جنس ما آنچه دانند در طبق اخلاص نهاده در  
حضرت والای پادشاه نهند. و قطع رشته کلامشان را صلاح ندیدم که هرگز کسی به جهل  
خود اقرار نکرده، مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد و همچنان تمام ناکرده او  
سخن آغاز کند

سخن را سراسر ای خداوند و بن      میاور سخن در میان سخن  
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش      نگوید سخن تا نبیند خموش<sup>۵</sup>

و در تمیز غث و سمین اقوال هر یک تأملی بسزا واجب دانستم تا صواب را نَضْبُ الْعَيْنِ  
خویش گردانم قال، عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ

۱. از عارف رومی صاحب مثنوی است.

۲. از سعدی است.

۳. مثل است (مجمع الأمثال میدانی، ص ۱۵۳، ط ۱، رحلی و جمهرة الأمثال، ابوهلال عسکری، ص ۸۳، ط بعینی).

۴. شرح المصنوع به علی غیر اهل، ص ۱۰۵.

۵. از سعدی است و یک سطر قبل از آن دو بیت نیز، از باب چهارم گنستان سعدی اقتباس شده.

الَّذِينَ هَدَاهُمْ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ الْأُولِيَاءُ.<sup>۱</sup>

و اگر رای مَلِک استماع صواب بیند آنچه که در خاطر فاترم خطور کرده در پیشگاه همایون به شرح رسانم.  
مَلِک گفت: بیار آنچه را که داری.

ذو دامه گفت: عداوت گریبان با ما از غزیزت ذاتی تکوینی و مشیت ازلی الهی است و هیچ مَلِک مقرب و سلطان مقتدر، طباع جبلی و فطری حیوانات را تغییر نتواند داد ﴿قُلْ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾<sup>۲</sup>

|  |   |
|--|---|
| فَلَيْسَ لِأَمْرِ حَاوِلِ اللَّهِ جَمْعُهُ | مُشِيَّتٌ وَ لَا مَا فَرَّقَ اللَّهُ جَامِعٌ <sup>۳</sup> |
| عاقبت گرگ زاده گرگ شود                     | گرچه با آدمی بزرگ شود <sup>۴</sup>                        |

اگر مَلِک در این امر حیلتی داند که به کار رود فیها و نِعْمَتٌ، و اَلْأَبِي مِنْفَعَتِي خَوِشْتَن را به تعب انداختن باد پیمودن است و سرانجام به سوء عاقبت گرفتار شدن. و دفاع با چیزی که وقوع آن صورت نپذیرد سر به باد فنا دادن است، همچون آن پادشاه که خود و کافه رعیتش را به دست هلاک سپرد *تکویت کبیر علی بن ابی طالب*  
مگر که صاعقه بارید چرخ بر سرشان

که آب ایشان خون گشت و خاک خاکستر<sup>۵</sup>

ملک گفت: چگونه بوده است آن؟

### حکایت

وزیر گفت: آورده اند که در نواحی نیل شهری بود و در آن شهر کوهی که اشجار و

۱. زمر (۳۹) آیه ۲۱.

۲. فاطر (۳۵) آیه ۴۴.

۳. از قیس بن ذریع است (امالی قالی، ج ۲، ص ۳۱۵).

۴. از سعدی است.

۵. از امیر معزی است.

اثمار گوناگون و آزهار و انوار لونا لون آن با خلد برین همسری می‌کرد و ماء مَعِينِ عیون و انهار آن با زمزم و کوثر برابری، ماؤها راح و نسیمها ارواح و صباحها للخلوة رواح و رواحها للسلوة صباح و فیها حسان ملاح<sup>۱</sup>

گل سرخش چو عارض خوبان      سنبش همچو زلف محبوبان<sup>۲</sup>  
إِنْ حَلَّهَا نَازِحُ الْأَوْطَانِ مُغْتَرِبِ      أَسْلَوُهُ بِالْأَنْسِ عَنِ أَهْلِ وَعَنْ وَطَنِ  
بَسِينِ الْحَدِيثِ بِهَا أَوْلَعِيَانِ لَهَا      يَنْشَأُ التَّحَاشُدُ بَيْنَ الْعَيْنِ وَالْأُذُنِ<sup>۳</sup>

در آن کوه ثَقْبِي وسیع بود و در قُرب آن قصری رفیع و در اِتقانِ صنعت بی‌نظیر که کاخ سلطنتی مَلِكِ و اسلاف وی بود

بیتاً دَعَائِمُهُ أَعَزُّ وَأَطْوَلُ<sup>۴</sup>

بلندی کز بلندی هست بامش بر سر جوزا

بزرگی کز بزرگی هست بومش بر خط محور  
کشیدستند بر سقفش تو گویی جامهٔ دِبا

فکنندستند در صحنش تو گویی تختهٔ مرمر<sup>۵</sup>

گاه در آن ثَقْبِ رِيَّاحِ عَوَاصِفِ چنان وزیدن می‌گرفت که عیش سگان آن را منغص می‌داشت و بسا برخی را به دست بَوار می‌سپرد. و آن گروه به علّت حُسنِ ابنیه و کثرت ثمار و فواکه دل از آن بر نمی‌کنند و به حکم حُبِّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ اقامت را بر ارتحال ترجیح داده در آن به سر می‌بردند

وَ كَيْفَ أَرْحَلَ عَنْهَا الْيَوْمَ إِذْ جَمَعَتْ      طَيْبِ الْهَوَائِينِ مَمْدُودٍ وَ مَقْصُورِ<sup>۶</sup>

۱. گفتار قاضی حمید است در وصف بلخ.

۲. از گلستان سعدی است.

۳. از رحله ابن بطوطه، ج ۲، ص ۲۳۰، ط مصر، ۱۳۲۲ هـ. ق. در وصف مراکش است.

۴. مصرع دوم بیتی است از فرزدق در هجو جریر و اول آن این است: «إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بَنَى لَنَا».

۵. از امیر معزی است.

۶. از رحله ابن بطوطه، ج ۱، ص ۱۶۵.

ملک را دستوری بود سایس و حازم و نبیل و ثانی آصف برخیا در بنی اسرائیل. روزی با وی به استشارت سخن پیش آورد که چاره‌ای جویم و راهی یابیم تا از شر این ریاح در امان باشیم و در چنین مکانی که روضه رضوان و جنت نعیم است ایمن به سر آریم.

وزیر گفت: ملک را بقا باد! این کار از آدمیان برنیاید و جز به قوت الهیه صورت نپذیرد. و اقبال به امری که فوق طاقت بشر است شرط عقل نیست

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

ملک گفت: چنانکه وزیر اشارت کرده است فعل الهی در عهده قدرت احدی نتواند بود ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ﴾<sup>۱</sup> ولی این عمل از افعال بشر است باید تن به کار داد که به وصال آمال و آمانی بی‌جد و جهد نتوان رسید ﴿لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾<sup>۲</sup>

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند<sup>۳</sup>  
وَإِنَّمَا الْعِزُّ مَشْرُوحٌ خُلَاصَتُهُ<sup>۴</sup> فی متنِ أَيْضَ مَاضِي الْغَرْبِ ذِي شُطْبِ<sup>۴</sup>  
اگر چه همه سعادات و خیرات از مبدأ قیاض عالم جل و علا، است و بی حؤل و قوت و توفیق و مشیت او کسی کامکار و دولت‌یار نگردد

|  |   |
|--|---|
| اگر از جانب معشوق نباشد کشتی                     | کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد <sup>۵</sup>            |
| إِذَا لَمْ يُعِينِكَ اللَّهُ فِي مَا تُرِيدُهُ   | فَلَيْسَ لِمَخْلُوقٍ إِلَيْهِ سَبِيلُ                 |
| وَإِنْ هُوَ لَمْ يَنْصُرْكَ لَمْ تَلَقْ نَاصِرًا | وَإِنْ عَزَّ أَنْصَارٌ وَجَلَّ قَبِيلُ                |
| وَإِنْ هُوَ لَمْ يُرْشِدْكَ فِي كُلِّ مَسَلِكٍ   | ضَلَلْتَ وَلَوْ أَنَّ السَّمَاءَ دَلِيلُ <sup>۶</sup> |

۱. زخرف (۴۳) آیه ۱۰.

۲. نجم (۵۳) آیه ۵۲.

۳. از ظهیر است.

۴. قائل آن جمیل صدقی زهاوی است (درس اللغة والادب، ص ۸۲).

۵. از حافظ است.

۶. سه بیت عربی از ابوفراس است (دیوان ابوفراس، ص ۲۳۴، ط بیروت).

وزیر با تدبیر گفت: میان گفتار و کردار مسافت بسیار است، مهلتی باید تا در آن نیک، اِمعان نظر شود و حواشی و اذنب آن به خوبی مشاهده گردد؛ چه در فاتحت هر کار باید خاتمت آن را نگریست

مرد آخر بین مبارک بنده‌ای است<sup>۱</sup>

در این التماس بیم آن است که به ما آن رسد که بدان درازگوش رسید که هوس دو شاخ کرد سرانجام شاخ نیافته دو گوش از دست بداد

فَصِرْتُ كَالْعَيْرِ غَدَا طَالِباً  
قرناً فَلَمْ يَرْجِعْ بِأُذُنَيْنِ<sup>۲</sup>  
ملک گفت: چگونه بوده است آن؟

### حکایت

وزیر گفت: آورده‌اند که درازگوشی در دست روستایی چندان تیمار دید که چون گاو پرواری فربه و مانند فیل هایج بطر و حزون گردید.

أَلَجُّ لِحَاجاً مِنَ الْخُنْفَسَاءِ وَ أَرْهَى إِذَا مَا مَشَى مِنْ غُرَابٍ<sup>۳</sup>  
لَهُ فَخِذَانِ تَحْفِزَانِ مَحَالَةٌ وَ صُلْباً كُبُنْيَانِ الصَّفَا مُتَلَا حِكَا  
وَ زَوْراً تَرَى فِي مِرْفَقِيهِ تَجَانُفًا نَبِيلاً كَبَيْتِ الصَّيْدِ لَا نِيَّ دَامِكَا  
وَ رَأْساً دَقِيقَ الْخَطْمِ صُلْباً مُذَكَّراً وَ دَأْيَا كَأَعْنَاقِ الضَّبَاعِ وَ حَارِكَا<sup>۴</sup>

روزی در آبشخور درازگوشی چند از ابنای جنس خود بر کران نهر بدید و سخت شهیق و نهیق برآورد و چون شتر مست به سوی آنان بپوید، روستایی وی را محکم بر درختی بست، اَرْيَطُ حِمَارَكَ إِنَّهُ مُسْتَنْفِرٌ<sup>۵</sup> و نزد دگر خر بنده رفت و گفت: خرانت را بر

۱. مصرع دوم بیتی است از دفتر اول مثنوی عارف رومی و مصرع اول این است: از پی هر گریه آخر خنده‌ای است.

۲. از بشار بن برد است.

۳. مجمع الأمثال، ص ۲۸۶، ط تهران، ناصری.

۴. از میمون بن قیس اعنی است (ص ۱۳۱، ط بیروت).

۵. مثل است (مجمع الأمثال میدانی، فصل الرء الساکنة، ص ۲۷۴، ط ۱).

گردان تا از دراز گوش من زخم نبینند. و دراز گوش برگرد درخت دور می‌زد و هیجان می‌کرد ناگاه سر به زیر آورد و بر حصای زمین عصایی نهاده بدید با خود اندیشید که این عصا برای قتال به کار آید و بکوشم تا نیزه و تیر و کمان و دیگر سلیح جنگ به چنگ آرم که ابوالفوارسم. آن‌گاه با این فربهی و دلیری بی‌مزیح توانم با صد سوار سلحشور نبرد کنم و از قید بلاهای بسیار رهایی یابم و اگر اسلاف مرا چنین هوش و فِکْرَت بود در شکنجه و رنج به سر نمی‌بردند.

در این میان مردی گوزنی را به آبشخور آورد دراز گوش چون نیزه‌های شاخ را بر سرش استوار بدید به ابتهاج و اهتزاز آمد و گفت:

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم<sup>۱</sup>  
 باید این گوزن جز این نیزه‌ها که با خود آورده انواع سلاح دیگر نیز دارا باشد. شبانگاه نزد وی روم و آداب مصاحبت و خدمت هر چه تمام‌تر به جای آرم چون از خوش‌خویی و حسن معاشرت و ادب من آگاه گردد اگر برخی از این نیزه‌ها و سائر اسلحه از وی طلب کنم بی‌دریغ به من ارزانی دارد.

و گوزن چون بطّر و هیجان حمار بدید دَهشت‌زده چشم بر وی بدوخت و ساعتی متفکر بایستاد و دست از شُرَب برداشت. مرد پنداشت که سیراب است لاجرم وی را به آغل باز برد. چون حجاب ظلمانی غَسق جمال نورانی سراج و هاج فلک را بپوشانید و آهوی آتشین سپهر از پهن دشت افق به کُناس باختر بیارامید خر پای در وِثاق گوزن بنهاد و تحیتی خراجه بگفت و مکنون ضمیر را ارائه بداد.

گوزن چون به فرهنگ خران عارف نبود نخست مانند مصروعی خیره در وی می‌نگریست و سرانجام گمان بد در آن برده حمل بر سُخریه و استهزا کرد و به مقاتله با وی برخاست.

صاحب گوزن در حال از جدال آنان آگاه گردید برجست و به سوی حمار رفت و

چند کُرت او را براند. درازگوش چون مرد را عایقِ وصول به غرض دید سخت بر وی حمله کرد و زخمی گران بدو رسانید. مرد با خود گفت: بامداد نزد روستایی روم و اُرش این جراحیّت از وی بستانم. و حال بهتر آن است که در این درازگوش علامتی گذارم تا به شُبّهت و التباس نکشد. پس برخاست با تیغ آبدار دو گوشش از بیخ بیرید. بیچاره خر به آرزوی شاخ دو گوش را به باد فنا داد. چون جام زرین آسمان از جَبیبِ غیب سر بر آورد و سیمای زنگی جهان را به صیقل شعشعه خویش چون چهره رومیان گردانید

إِلَى أَنْ غَدَا نَحْرُ الدُّجْنِيِّ مَتَّخِضِبًا      بِدَالِقِ صُبْحٍ لَا يَلِيقُ قِرَابَهُ

چون برکشید دست فلک تیغ صبح را      رفت از نهب آن به هزیمت سپاه شب  
مرد مجروح نزد روستایی رفت و ماجری باز گفت و دیت طلبید. روستایی دیت بداد و به خشم آمد و چوب دستی اُرژن بگرفت و بر سر خر بوالفضول بشکست

آن کس که ز حد برون نهد گام      این است سزای او سرانجام  
ابوالفوارس که گوش را بریده و بدن را خسته دید گفت: اسلاف من در این فیکرت اسبق از من بودند و لکن از سوء عاقبت آن اندیشیدند و بر آن محنت شکبیا بودند تا به غم بیشتر و روز تیره تر مبتلی نگردند و من اگر اقتفا به خصال حمیده و اقتدا به صفات پسندیده آنان می کردم بدین حال جفا و چال عنا گرفتار نمی شدم

هر که اول بین بود اعمی بود      وانکه آخر بین چه با معنی بود<sup>۱</sup>

مَلِک گفت: گفتار حکیمانه وزیر بشنیدم و غرض وی دریافتم؛ ولی در کار ما حسن عاقبت است نه سوء خاتمت. و اگر، عیاذاً بالله، حادثه ای تلخ و ناگوار روی کند و از منزل مقصود باز دارد و بیم هلاک جان در آن متصوّر بود توانیم که راه خلاصی از آن پیش گیریم و جان به سلامت به در بریم. وزیر چون مَلِک را بر آن کار حریص و ولوع بدید بیش با وی مُمَارات نکرد و گفت: جَمْعُ لَهُ جَرَامِيزُكَ<sup>۲</sup>، اگرچه در این کار کار هم و مصلحت نمی بینم.

۱. از مثنوی عارف رومی است.

۲. مثل است (مجمع الأمثال، ص ۱۵۳).



مَلِک فرمان داد تا منادی در شهر ندا کند که در فلان روز هر مرد جوانی با پشته‌ای از همیشه جلوی ثَقَبِ جَبَل حاضر آید. در روز موعود به دستور مَلِک دهنهٔ ثَقَب را با همیشه نیک ببستند و هر دو روی آن را به سنگ برآوردند تا بدان سَدِ سکندر جلوی یا جوج باد را بگیرند. پس سالی نگذشت که به علت نوزیدن باد بهار زندگانی‌شان تبدیل به خزان و آن باغ اِزَم مبدل به وادی غیر ذی زرع گردید. و عیون و آنهار آن همچو سراب بی آب و نباتات و اشجار خشک و مواشی و طیور دست‌خوش هلاک شدند و خلق عظیم جان به بویحیی تسلیم کردند.

بازماندگان چون این بلا را از ناحیت مَلِک دانستند تخم کین در دل کاشته و یکباره همت گماشتند تا درخت حیات مَلِک و وزیر و سائر ارکان مملکت را از ریشه برآوردند. سپس به سوی سد رفته آن را از بیخ برکنند و مثال آتش غضب خود آتش نمرودی در آن افکندند ناگهان باد باز داشته مدت مدید همچو دیو سفید غرش کنان بوزید و دو دو زبانهٔ آتش همهٔ شهر را فرا گرفت و سکنهٔ آن یکسر جان به مالک دادند

مرا تخیلت که می‌تواند بر مردم رسد

جَرَّت الرِّیَاحُ عَلٰی مَکَانَ دِیَارِهِمْ      فَكَانَهُمْ كَانُوا عَلٰی مِیْغَادِۙ

بسی به کام دل دشمنان بود آن کس      که نشنود سخن دوستان دور اندیش

ذو دامه گفت: این مثل را بدان آوردم تا مَلِک را معلوم گردد که مبارزهٔ ما با گریبان به مثابهٔ دفاع آن گروه با باد است که سرانجام به باد شدند. عرب گوید: رَبُّ أُمْنِیَّةٍ جَلَبَتْ مَنِیَّةً؛<sup>۲</sup>

ای بسا آرزو که خاک شده.<sup>۳</sup>

مهر از مَلِک گفت: ای ذو دامه! هر که در جَت بلند و مقام ارجمند طلبد از دشواری‌ها نترسد و از امور صعب مستصعب سرباز نزند

۱. بیت از أسود بن یَغْفَر نَهْشَلِی است. دیوان مَفْضَلِیَات، شرح ابن الأَثَبَرِی، ص ۴۴۹، ط ۱.

۲. مثل است (مجمع الأمثال میدانی، ص ۲۶۴، ط ۱، رحلی).

۳. مصرع بیتی است از سعدی.

إِنَّا لَنُرْخِصُ يَوْمَ الرُّوْعِ أَنْفُسَنَا      وَلَوْ نُسَامُ بِهَا فِي الْأَمْنِ أَغْلِينَا<sup>۱</sup>

سعادت‌مند و بخت‌یار آن کس بود که دیگران را چون بوتیمار غم‌خوار باشد که،  
لَا يَسْتَحِقُّ الْحَيَاةَ مَنْ يَعِيشُ لِنَفْسِهِ، و به خیر و خوبی مشهور شود و نیک نامی و بزرگی از  
خود به یادگار گذارد و این همه میسر نگردد جز به عمل. و آن را که گنج فراغ باید تن به  
رنج دادن شاید.

ذوذامه گفت: مَلِك، أَسْمَعُهُ اللَّهُ الْمَسَارَّ، آنچه اشارت فرمود موزون و مقبول است،  
لکن نهال هر عملی میوه نیکو ندهد و بوته هر املی گل خوشبو نیاورد،  
مرکب نشود مهتاب از گفته شوئم<sup>۲</sup>

و حکما گفته‌اند: هر که به دست خویش بلایی سوی خود جلب کند استیصال خلاصی  
از آن ندارد و آنکه سبب مرگ خویشن گردد سزاوار مینو نبود.

مَلِك گفت: اگر مشورت و فِكْرَتِ عَالِي زُنُوبِ وزیر در این رای مساعدت نماید  
بی‌گزندی به مقصود توانیم رسیدن باید تدبیری کرد و طریقِ عِلَاجِی یافت.

چون ذوذامه مَلِك را بر نفاذ آن کار مُصَرِّ و مُشْتَهِي بدید و دریافت که راه چاره را بدو  
محوّل گردانید رو به شاه آورد و دعا و ثنا کرد که همواره مَلِك دوستکام و نیک ایام باد

تا طبع درشت و نرم رویاند      خار و گل عقربی و میزانی

در صدر تو باد سعد ناهیدی      با قدر تو باد اوج کیوانی<sup>۳</sup>

و عذرها خواست که مَلِك از آن گونه مواعظ و امثال مستغنی است و خود  
مُعَدِنِ حَكْم و بحر معارف است؛ و آنکه عروس فکر من جمال گیرد که به زیور قبول آن  
شهریار دادگر متحلّی گردد و این بنده به جهل و قصور خود معترف است و حکما گفته‌اند  
که، بر مرد حکیم واجب است با جُهَال نیز در هر باب به مشاورت نشیند که در آن زبانی  
نباشد، بلکه دو مصلحت ظاهر را متضمن است و در آن دو فایده متصور بود: یکی اینکه

۱. شرح مرزوقی اصفهانی بر حماسة ابوتمام احماسة ۱۴، ج ۱، ص ۱۰۴ و ۱۰۵، ط قاهره، (۱۳۷۱ ه. ق.)

۲. مصرع دوم بینی است از مختار غزنوی.

۳. از ابوالفرج رونی است.

بسا شود که جاهل سرّ مکتوم دیگری را در مَعْرِضِ ظهور آورد و اطلاع آن ملک را نفع بخشد؛ و دیگر اینکه قریحه جاهل و صغری و کبرای فِکْرَتش گاهی کمدَاوَاة العجوز، نتیجه سودمند دهد که گفته‌اند: رَبِّ رَمِيَةٍ مِنْ غَيْرِ رَامٍ،<sup>۱</sup> قدیماً قیل: مع الخواطی سهم صائب،

گه بود کز حکیم روشن رای      بسر نیاید درست تدبیری  
گاه باشد که کودک نادان      به غلط بر هدف زند تیری<sup>۲</sup>

و چون به حلم و بزرگواری مَلِک اتکال داشتیم که از گفتار من غبار ملال بر لوح خاطرش فرو نمی‌نشیند و بر این بنده خشم و ترش رویی روا نمی‌بیند، بِاقْبَلِ صِفَتِ سَخْنِي چند در محضر آن سُحْبَانِ بگفتم و الّا

گفتن بر خورشید که من چشمه نورم      دانند بزرگان که سزاوار سُها نیست<sup>۳</sup>

مَلِک گفت: آنچه تقریر کرده‌ای همه در غایت حسن و صدق است جز آنکه خویشتن را به قصور عقل و نقصان معرفت نسبت داده‌ای؛ چه آن تویی که در فضایل و فواضل از خاصه و عامه اهل مملکت من برتر و بهتری و در لیاقت و لباقت هم‌سنگ و هم‌وزن نداری.

همه بانگند چون طبل و همه رنگند چون روین<sup>۴</sup>

فَمَا لِخَمِيسٍ لَمْ تَقْدُهُ عَرَامَةٌ      وَلَا لِزَمَانٍ لَسْتَ فِيهِ جَمَالٌ  
فَلَا زِلْتُ بَدْرًا كَامِلًا فِي ضِيَائِهِ      عَلَيَّ أَنَّهُ عِنْدَ التَّمَامِ هِلَالٌ<sup>۵</sup>

وزیر گفت: مَلِک از بنده نوازی و رأفت و بزرگی و نجات اصیل خویش در باره این ناچیز آن چنان حکایت فرمود.

سپس مَلِک برای روز دیگر وزرای ثلاثه را به حضور مثال داد و در دفع گریگان و رفع

۱. مثل است. به مجمع الأمثال رجوع شود.

۲. نقل از باب سوم گلستان سعدی است.

۳. از حافظ است.

۴. مصرع دوم بیتی است از دیوان سنائی.

۵. از ابوالعلائی معری است (شرح التویر علی سقط الزند، ج ۲، ص ۲۷، ط مصر، ۱۳۵۸ هـ ق.).

شرّ آنان تجدید مشاورت کرد. و نخست به وزیر سوم بغداد، که در رُتبت دون دیگران بود ایبا نمود که پیش آی و در ایصال بدین مقصود آنچه دانی ارائه ده.

بغداد گفت: چنین ثواب می‌بینم که زنگوله‌های بسیار فراهم کنیم و برگردن هر یک از گربگان زنگوله‌ای بیاویزیم تا هر گاه خواهند به سوی ما آیند صدای آن را دلیل خویش گیریم و رو به فرار نهیم.

ملک به وزیر دوم شیعری گفت: رای بغداد را چگونه بینی صواب است یا خطا؟  
 شیعری گفت: خانه این فِکْرَت چون بیت عنکبوت است ﴿وَأِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ  
 الْعَنْكَبُوتِ﴾<sup>۱</sup> و به هیچ تأویل و وقوع آن صورت نگیرد، کُمْتَبَغِي الصَّيْدِ فِي عَرِيْسَةِ الْأَسَدِ.<sup>۲</sup>  
 گیرم که زنگوله‌های فراوان فراهم کردیم، کدام موش را چنان جرئت و زهره است که  
 زنگوله را به گردن کوچک‌ترین آنها بندد تا چه رسد به گربه‌های شیردم پلنگ چنگال؟  
 روبه‌ی پیر روبه‌ی را گفت: کای تو با عقل و رای و دانش جفت  
 چابکی کن دو صد درم بستان نامه ما بدین سگان برسان  
 گفت: اجرت فزون ز دردم است که بیک کاری عظیم با خطر است<sup>۳</sup>  
 ملک گفت: رای تو چیست؟

شیعری جواب داد: چنین می‌بینم که سالی ترک شهر و وداع وطن کنیم و در بیابان به سر  
 بریم ﴿وَ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ﴾<sup>۴</sup> و معلوم است که گربه‌ها را برای رفع زحمت ما رحمت  
 می‌نمایند و خدمت می‌کنند و چون ما نباشیم از آنها مستغنی گردند که جز خوردن قوت  
 و رزق مردم کاری از آنها نیاید ناچار از اطعامشان دست‌دارند و از بیوت و دکاکین نفی  
 کنند. پس دیری نگذرد که از آوارگی و گرسنگی طعمه هلاک شوند آنگاه به شهر  
 مراجعت می‌کنیم و آسوده خاطر و ایمن به سر می‌بریم.

۱. عنکبوت (۲۹) آیه ۴۱.

۲. ضرب المثل است. به مجمع الأمثال میدانی رجوع شود.

۳. اشعار از حدیقه سنائی است.

۴. زمر (۳۹) آیه ۱۱.

مَلِك روى به ذوزامه آورد که، در رای شيرع چه گویی، پسندیده است یا نه؟  
ذوزامه گفت:

هر چه گفتند و هر چه می‌گویند همه راه خُیال می‌پویند<sup>۱</sup>  
و آن در نظر من ناپسند است، وَ دُونَ ذَلِكَ خَرَطُ الْقِتَادِ؛<sup>۲</sup> چه در آمد یک سال گربه‌ها  
جملگی لقمه فنا نگردند و ما نیز در بیابان از شر آفت‌ها مصون نیستیم، بلکه از غلیواژ و  
أشبه وی محنت و آذی بیشتر بینیم و همچنان در ورطه بلا و پنجه غنا گرفتار باشیم. ای  
شيرع! حفظت شیئاً و غابت عنك أشياء.<sup>۳</sup>

مَلِك گفت: ای ذوزامه! در این باب چه گویی و در راه رسیدن به مطلوب چه دانی؟ که  
آنچه تو اندیشی حق است

یکسر هر آنکه هست به حکم تو راضی‌اند

از تر و خشک دولت و از خاص و عام تو<sup>۴</sup>  
ذوزامه گفت:

وَ إِنِّي وَإِنْ كُنْتُ الْأَخِيرَ زَمَانَةً لَكُم مَبْرُورٌ لَأَبِي بِمَا لَمْ تَسْتَطِعْهُ الْأَوَائِلُ<sup>۵</sup>

در این باب جز یک حیلت مَهْرَبی ندانم و آن این است که مَلِك مثال دهد تا موشان  
همه حضور یابند و آن‌گاه دستور فرماید که قوت ایامی را اقتراف و ادخار کنیم تا در آن  
مَدَّت متعرض ارزاق و اقوات آدمیان نشویم. پس از زیربناها ثقب‌ها بزنیم و به فروش و  
رُخوتشان آسیبی اندک برسانیم ناچار گربه‌ای را به دفع ما گمارند. پس حزم و احتیاط  
بیشتر و بهتر اعمال نماییم و با جدی هر چه تمام‌تر فساد را بیش از پیش گردانیم و این  
سبب شود که گربه دیگر نیز بیاورند که یکی را بسند ندانند و هر چه آنان بر عدد گربه‌ها

۱. از نظامی است.

۲. مثل است. به مجمع الامثال رجوع شود.

۳. مصرع بیتی است از ابونواس.

۴. از ابوالفرج رونی است.

۵. شعر از ابوالعلائی معری است اسقط الزند، ج ۱، ص ۱۶۳، ط مصر، ۱۳۵۸ هـ ق.

ببفزایند ما نیز تباهی بیشتر کنیم لاشک به استمرار این رسم متنه شوند و پندارند که این آفت‌ها از گریبان است امتحان را یکی کم گردانند ما نیز اندکی در ایذا تقلیل کنیم و چون راه علاج به دست آوردند اطمینان را گریه‌ای دیگر نیز طرد کنند و ما هم در کار خویش افساد کمتر نماییم و هکذا هر چه از آنان کاسته شود ما نیز در اضرار بکاهیم تا آن‌گاه که سرایی از گریه خالی شد هیچ اذیت اگر چه مقدار قطمیری باشد به کار نبریم. پس همگان یک‌دل شوند که آن همه آسیب از گریبان بود و یک‌دست آنها را پشت پا زنند و به انحاء گوناگون و جهات مختلف به قتل رسانند. بلکه عداوت به جایی رسد که به نفی سنابیر و حشی بری نیز قیام کنند. چون بنیاد این جنس نجس و نسل پلید برکنده شد با قلبی افرغ **مِنْ فُؤَادِ أُمِّ مُوسَى تَعِيشَ كُنِیم.**

ملک و موشان محضر جملگی به استصواب این رای گراییدند و بر آن کار بستند که چندی نگذشت اشراف و اطراف آن مرز و بوم از گریه شوم سخت تبری جستند حتی اگر نایبه‌ای بدیشان اصابت می‌کرد تطیر می‌زدند که شاید گریه‌ای در این سرزمین عبور کرده است. موشان بدین حیلت به امنیت رسیدند و در آشوش امنیت آرمیدند ﴿وَهُمْ مِنْ قَرْعِ یَوْمِئِذٍ آمِنُونَ﴾<sup>۱</sup>.

چون برهمین سخن بدینجا رسانید روی به رای آورد و گفت: ای ملک! جایی که جانوری بی مقدار و مهین به استشارةٔ مشیری هوشیار و مهین، خرمن هستی خصم را به دست صرصر فنا دهد و پای سعادت بر فرق فرقدان گذارد و سر عزت به اوج کیوان رساند فکیف انسان، که اشرف و احکم مخلوق است، در ظل هدایت مشیری مدبر از عقبات کؤود به سر منزل مقصود نرسد؟ پس بر دابشلیم رای هند ثناها گفت و لب از گفتار فرو بست و از ملک نوازش بسیار دید و قدر و رتبت پیش از پیش یافت.

صاحب دها و فطنت از این باب استفادت برد که از ازدواج آرا نتاج بسیار سودمند از عالم قدس افاضه شود و هر که به استبداد خود کاری کند و به طلب استرشاد اجتهاد

نماید به نُجَحْ أغراض و آمانی نرسد و عواقب آن به ندامت و ملالت کشد. لاجرم وحی آسمانی ﴿وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ را بر لوح خاطر نگارد و در عزم امور بدان کار بندد. و خردمند داند که افسانه بهانه است تا فوایدی که در آن مُسْتَجِبِّنَ است مستفاد گردد و دانیان جهان حقایق را از زبان بی زبانان در لباس داستان به در آوردند تا خداوند هوش از آن عبرت گیرد و تَبْقُظُ و تَبْصُرُ زیادت کند

ای برادر! قصه چون پیمانه است      معنی اندر وی به سان دانه است  
دانه معنی بگیرد مرد عقل      ننگرد پیمانه را گر گشت نقل<sup>۱</sup>

این چند کلمه در تقریر و تَرْجُمَت این باب، و باب الثعلب و مالک الخزین، که طبع حامل و خامه خام این فقیر الی الله، حسن بن عبدالله الطبری الآملی، اوتیا کتابها یمیناً و حوسبا حساباً یسیراً، معروف به حسن زاده آملی، به رشته تحریر درآورد؛ به دستداران فضل و ادب تقدیم می دارد و به محضر ارباب علم و قلم معترف است که

أَهْدِي كَمْشَبِضِعِ ثَمْرًا إِلَى هَجْرٍ      أَوْ حَامِلٍ وَشَى أَبْرَادٍ إِلَى يَمَنِ

و قد فرغنا من ترجمة البابین و تقریرهما و تنمیقهما لیلۃ الخمیس الرابعۃ من جمادی الأولى عام اثین و ثمانین و ثلثمائة و ألف من هجرة من خوطب بمنطق الصواب و فصل الخطاب، و الحمد لله أولاً و آخراً و آخر دعویهم أن الحمد لله رب العالمین.

# نمایه



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

آیات

روایات

اشعار فارسی

اشعار عربی





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## آيات

|  |   |
|--|---|
| فَتَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ. | إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا                    |
| يَسْتَفْتِدِمُونَ، ٤٢٤   | يَسْتَفْتِدِمُونَ، ٤٢٤  |
| فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا، ٢٣٩                       | اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ، ٥٢٢                             |
| فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ       | إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ، ٢٥٤                                    |
| تَحْوِيلًا، ٥٥٠  | إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا، ٢٩٧  |
| كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ ۗ أَن رَّاهُ اسْتَفْتِنِي، ١٦٠      | إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا، ٢٣٢                         |
| لَأَنْتُمْ أَشَدُّ زُهْمَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ، ٤٢                     | إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ، |
| لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا، ٥٣٦                              | ٤٤  |
| لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ،  | إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، ٤٣                      |
| ٤٣   | إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، ٥٣٦   |
| لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، ٥٥٢                                       | أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ،                  |
| مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ، ٥١٧                          | ٥٤٢   |
| مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا، ٥٤٢              | خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ،           |
| مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ، ٢٣٨  | ٢٦٠   |
| وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَرُونَ أَخَى أَشَدُّ بِهِ                   | ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، ٤٩٨، ٥٤١                        |
| أُزْرِي، ٥٤٥   |   |

- وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا، ٩، ١٠  
 وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ، ٥٥٩  
 وَالَّذِينَ آوَتْهُمُ الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ، ٥٠١  
 وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، ٥١٦  
 وَالكَاطِبِينَ الْعَلِيظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ  
 الْمُحْسِنِينَ، ٤٠٠  
 وَإِنْ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبِيتُ الْعَتَكُبُوتِ، ٥٥٩  
 وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ  
 هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ، ٣٦٦  
 وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ  
 مَعْلُومٍ، ١٦٠  
 وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ، ٢٨٦، ٥٦٢  
 وَفِيهَا مَا تُشْتَهَى الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ، ٥٤٦  
 وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ  
 خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ، ٥٥٢  
 وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ، ٣٩٢، ٥٣٧  
 وَلَا تَتَسَنَّسْ بِتَصِيَّتِكَ مِنَ الدُّنْيَا، ٤٠٥  
 وَلَا يَجِيئُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ، ٤٩٦  
 وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ  
 تَتَّقُونَ، ٢٠٩  
 وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ،  
 ٣٥٤، ٤٤٩  
 وَهُمْ مِنْ قَرْعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ، ٥٦١  
 وَيَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُنِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ، ٢٢٧  
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ،  
 ٤١  
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدِّلَ لَكُمْ  
 سُلُوكُكُمْ، ٤٦٧  
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ فَنَبَّأْ فَتَبَيَّنُوا،  
 ٢٣٥  
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ، ١٨٧  
 يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ، ٤٤١  
 يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ، ٤٤  
 يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا، ١١٣

## روايات

- إِتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ عِنْدَ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ، ٥٠٩
- إِذَا اشْتَسَاطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ، ٤١٤
- إِذَا شَرَّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ عِنْدَ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ، ٥٠٩
- إِذَا اشْتَسَاطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ، ٤١٤
- إِعْقِلْهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، ٣٨٩
- إِعْتَنِمِ حَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ: شَبَابَكَ قَبْلَ هَزْمِكَ، ٤٠٦
- إِعْتَنِمِ حَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ: شَبَابَكَ قَبْلَ هَزْمِكَ، ٤٠٦
- الَّذِينَ وَالْمَلِكُ تَوَامِنِ، ٤١
- الْعَاقِلُ يُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مَا لَا يُبْصِرُ الْجَاهِلُ بِعَيْنِهِ، ٣٤١
- الْعَاقِلُ يُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مَا لَا يُبْصِرُ الْجَاهِلُ بِعَيْنِهِ، ٣٤١
- النَّظَرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ يَزِيدُ فِي الْبَصْرِ، ٤٧٨
- النَّظَرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ يَزِيدُ فِي الْبَصْرِ، ٤٧٨
- الْيَمِينُ الْغَمُوسُ تَدْعُ الدِّبَابَ بِلَاقِعِ، ٣٦٨
- الْيَمِينُ الْغَمُوسُ تَدْعُ الدِّبَابَ بِلَاقِعِ، ٣٦٨
- إِنَّ الرِّفْقَ لَوْ كَانَ خَلْقًا لَمَا رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَحْسَنَ مِنْهُ، ٤٠١
- إِنَّ الرِّفْقَ لَوْ كَانَ خَلْقًا لَمَا رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَحْسَنَ مِنْهُ، ٤٠١
- إِنَّ أَشَدَّ أَهْلِ النَّارِ نَدَامَةً وَحَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، ٥٤٣
- إِنَّ رُوحَ الْقُدْسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنْ تَفْسَأَ لَنْ تَمُوتَ، ٤٠٦
- إِنَّ أَشَدَّ أَهْلِ النَّارِ نَدَامَةً وَحَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، ٥٤٣
- إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ، ٣٥٤
- إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ، ٣٥٤
- إِنْ كُنَّ إِذَا جُعُنَّ دَقِغُنَّ وَإِذَا شَبِعُنَّ حَجِلُنَّ، ١٦٢
- إِنْ مِنْ النَّبِيَانِ لَسِحْرًا، ٤٤٢
- إِنْ كُنَّ إِذَا جُعُنَّ دَقِغُنَّ وَإِذَا شَبِعُنَّ حَجِلُنَّ، ١٦٢
- إِنْ مِنْ النَّبِيَانِ لَسِحْرًا، ٤٤٢
- أَحِبِّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا
- أَقْبِلُوا ذَوِي الْهِنَاتِ غَثَرَاتِهِمْ، ٤٠٣
- أَحِبِّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا
- أَقْبِلُوا ذَوِي الْهِنَاتِ غَثَرَاتِهِمْ، ٤٠٣
- أَلَا أَنْتَبَهُمْ بِأَشَدِّكُمْ؟ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْعَضْبِ، ٤٠٠
- أَلَا أَنْتَبَهُمْ بِأَشَدِّكُمْ؟ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْعَضْبِ، ٤٠٠
- أَلَا أَنْتَبَهُمْ بِأَشَدِّكُمْ؟ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْعَضْبِ، ٤٠٠
- أَلَا أَنْتَبَهُمْ بِأَشَدِّكُمْ؟ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْعَضْبِ، ٤٠٠
- عَثْرَةٌ، ٣٩١
- عَثْرَةٌ، ٣٩١
- عَثْرَةٌ، ٣٩١
- عَثْرَةٌ، ٣٩١
- ثِقُ بِالنَّاسِ رُوَيْدًا، ٣٠٤
- ثِقُ بِالنَّاسِ رُوَيْدًا، ٣٠٤
- ثِقُ بِالنَّاسِ رُوَيْدًا، ٣٠٤
- ثِقُ بِالنَّاسِ رُوَيْدًا، ٣٠٤
- حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِيكَ وَيُصِمُّ، ٣٣٧
- حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِيكَ وَيُصِمُّ، ٣٣٧
- حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِيكَ وَيُصِمُّ، ٣٣٧
- حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِيكَ وَيُصِمُّ، ٣٣٧
- خِيَارُكُمْ أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا الْمُوَطَّنُونَ أَكْثَرُ الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُؤَلَّفُونَ، ٢٦٩
- خِيَارُكُمْ أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا الْمُوَطَّنُونَ أَكْثَرُ الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُؤَلَّفُونَ، ٢٦٩
- خِيَارُكُمْ أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا الْمُوَطَّنُونَ أَكْثَرُ الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُؤَلَّفُونَ، ٢٦٩
- خِيَارُكُمْ أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا الْمُوَطَّنُونَ أَكْثَرُ الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُؤَلَّفُونَ، ٢٦٩
- خَيْرٌ مَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ لِسَانٌ شَاكِرٌ وَبَدَنٌ صَابِرٌ وَ
- خَيْرٌ مَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ لِسَانٌ شَاكِرٌ وَبَدَنٌ صَابِرٌ وَ
- خَيْرٌ مَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ لِسَانٌ شَاكِرٌ وَبَدَنٌ صَابِرٌ وَ
- خَيْرٌ مَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ لِسَانٌ شَاكِرٌ وَبَدَنٌ صَابِرٌ وَ
- قَلْبٌ ذَاكِرٌ، ٢٦٧
- قَلْبٌ ذَاكِرٌ، ٢٦٧
- قَلْبٌ ذَاكِرٌ، ٢٦٧
- قَلْبٌ ذَاكِرٌ، ٢٦٧
- رُويَتْ لِي الْأَرْضُ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا، ٤١
- رُويَتْ لِي الْأَرْضُ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا، ٤١
- رُويَتْ لِي الْأَرْضُ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا، ٤١
- رُويَتْ لِي الْأَرْضُ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا، ٤١

- شراز اُمّی التّوحدانی المّعجِبُ بِرَأْيِهِ المّرانی بِعَمَلِهِ  
 المّخاصِمُ بِحُجَّتَيْهِ، ۳۰۱  
 ما خابَ مِنَ اسْتِشْهَارِ، ۵۴۷  
 كَلِّكُمْ بَنُوا آدَمَ طَفَّ الصّاعِ لَيْسَ لِأَخِي عَلَى أَحَدٍ  
 فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى، ۵۰۰  
 ما دَخَلَ الرّفقُ فِي شَيْءٍ إِلَّا زَانَهُ، ۳۲۵  
 لا حَلِيمٌ إِلَّا ذُو أَنَاةٍ، ۳۵۵  
 مَثَلُ الجَلِيسِ الصّالِحِ مَثَلُ الدّارِئِ إِنْ لَمْ يُخَذِكَ مِنْ  
 لا رَأْيَ لِمَنْ لا يُطاعِ، ۳۲۹  
 عَطْرِهِ، ۴۵۰  
 مَلَاكُ العَمَلِ خَوَاتِمُهُ، ۳۱۹  
 لا مَرَدَ لِقَضَاءِ اللهِ وَ لا مَعْتَبَ لِحُكْمِهِ يَفْعَلُ اللهُ ما يَشَاءُ  
 مِنْ رُزْقٍ مِنْ شَيْءٍ قَلِيلَزَمَهُ، ۴۴۰  
 وَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ، ۳۸۹  
 مِنْ سَعَادَةِ المَرءِ حُسْنُ الخَلْقِ، ۴۴۹  
 وَضِعَ العِلْمِ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ كَمُعَلَّقِ الجَوْهَرِ وَ اللُّؤْلُؤِ  
 عَلى الخَنَازِيرِ، ۴۷۰  
 لا يَلْسَعُ المُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ، ۳۸۱  
 يُبْصِرُ أَحَدُكُمْ القَدَى فِي عَيْنِ أَخِيهِ وَ يَعْمنُ عُنَى  
 ما جُمِعَ شَيْءٌ إِلَى شَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ عِلْمٍ إِلَى جِلْمٍ،  
 الجُدْعُ فِي عَيْنِهِ، ۴۳۲  
 ۴۷۲



## اشعار فارسی

- آب را بین که چون همی نالد / مردم از هم نشین ناهموار، ۴۷۵
- آب صافی شده است خون دلم / خون تیره شده است آب سرم، ۲۲۱
- آب وی آب زمزم و کوثر / خاک وی خاک عنبر و کافور، ۱۹۲
- آفتابی که بر جهان گردد / بهر خفایش کی نهان گردد، ۴۲۸
- آن کس که ز حد برون نهد گام / این است سزای او سرانجام، ۵۵۵
- آن مرغ نیم که تو به بازی بازی / از شاخ به یک مهره فرو اندازی، ۵۳۸
- آن همه حقا که سوی زیرکان / گریه نگارند نه شیر آفرین، ۴۷۴
- آنی که وفا ز دل بر انداخته ای / با دشمن من تمام در ساخته ای، ۴۲۲
- ار خسی افتدت به دیده منال / سوی آن کس نگر که نایب است، ۵۳۷
- از خطر خیزد خطر؛ زیرا که سود ده چهل / بر نیندد گر بترسد از خطر بازارگان، ۱۲۷
- از خواب گران فتنه سبک بر نکند سر / تا دیده حزم تو بود روشن و بیدار، ۲۸۷
- از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست / با دوستان دوست ترا دوستی نکوست، ۲۵۱
- از دُنائت شمر قناعت را / همتت را که نام کرده است آز؟، ۱۲۱
- از دو دیده ز سر او پیدا است / آتشی کز سر عداوت ماست، ۱۶۷
- از غرب سوی شرق زن بدخواه را بر فرق زن / بر فرق او چون برق زن مگذار از او نام و نشان، ۲۸۰
- از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست: / روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست، ۱۸۴

- از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم / حمداً لله که نیک آگه رفتیم، ۱۵
- از نیل و فرات و دجله جویی زاید / پس موج زند که پیل را بر باید، ۴۲۰
- از هر که دهد پند شنودن باید / با هر که بود رفیق نمودن باید، ۴۸۲
- اگر از جانب معشوق نباشد کششی / کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد، ۵۵۲
- اگر به نام کسی گفت بایدم شعری / به پیش طبع تو باشی همه بهانه من، ۵۲۸
- اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد / نه بازت رهانت همی جاودانی، ۲۳۲
- اگر مملکت را زیان باشدی / ثناگوی شاه جهان باشدی، ۵۰
- اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم / ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم، ۳۶۶
- اندر برم و بریزم ای طرفه ری / در خانه ترا و در قدح پیش تو می، ۵۱۸
- ای باد صبحدم گذری کن به کوی من / پیغام من ببر به بر ماه روی من، ۳۹۶
- ای برادر! قصه چون پیمانان است / معنی اندروی به سان دانه است، ۵۶۲
- ای به یک حمله گرفته مُلکِ عالم در کنار / آفتاب خسروانی سایه پروردگار، ۴۸
- ای دوستی نموده ر پیوسته دشمنی / در شرط ما نبود که با من چنین کنی، ۳۴۵
- ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو / روزی که بدانی که نترسند از تو، ۱۵
- ای صاحب کرامت! شکرانه سلامت / روزی تفقدی کن درویش بینوارا، ۵۳۴
- ای قدر تو شمس و آسمان ذره / وی رای تو شمع و شمس پروانه، ۴۱۳
- ای که بر چرخ ایمنی زنهارا! / تکیه بر آب کرده‌ای هُش دار، ۲۷۹
- اینش بی همت شگرفی کو برون ناید ز جان / وانش بی دولت سواری کو فروناید زتن، ۳۲۱
- این جهان بر مثال مرداری است / کرکسان گرد او هزار هزار، ۵۱۵
- این منم یافته مقصود و مراد دل خویش / از حوادث شده بیگانه و با دولت خویش، ۴۹۳
- این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود / هر که فیکرت نکند نقش بود بر دیوار، ۵۳۳
- با بنده بگو آنچه رضای دل تست / تا با تو چنان زیم که رای دل تست، ۴۰۹
- باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهر آنک / خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن، ۲۶۵
- بارنامه گزین که بر گذرد / این همه بارنامه روزی چند، ۳۳۴

- باش وقت معاشرت بر خلق / همچو عفوِ خدای بد بردار، ۴۵۰
- باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقرّ / و ر حقی باطل کنم منکر نگر دد کس مرا، ۱۲۶
- با همت باز باش و با کبر پلنگ / تازی به گه شکار و چون یوز به جنگ، ۱۲۱
- بتوان ز جگر برید پیوند / دیدن نتوان خراش فرزند، ۵۳۴
- بجست بارخِ زرد از نهب تیغ کبود / چنانکه برگ بهاری ز پیش بادِ خزان، ۳۹۷
- بد کسی دان که دوست کم دارد / زو بتر چون گرفت بگذارد، ۳۷۱
- بد مکن که بد آفتی / چه مکن که خود آفتی، ۲۳۶
- بد می کنی و نیک طمع می داری؟ / نیکی نبود جزای بد کرداری، ۴۳۲
- بر باره‌ای که چون بشتابد چو آسمان / وز رفتنش طلوع کند اختر ظفر، ۳۸۰
- بر بسته میان و در زده ناوک / بگشاده عنان و در چده دامن، ۱۶۸
- بُرد تیغ ز نایبات شکوه / داد رایت به حادثات سکون، ۳۲۵
- بر سر آنم که گر زد دست بر آید / دست به کاری ز نم که غصه سر آید، ۵۴۷
- بر عکس شود هر چه به غایت برسد / شادی کن چون غم به نهایت برسد، ۵۲۲
- بزرگ امید چون گلبرگ بشکفت / چهل قصه به چل نکته فرو گفت، ۳۳
- بسی به کام دل دشمنان بود آن کس / که نشنود سخن دوستان دور اندیش، ۵۵۶
- بگداخت حسود تو چو در آب شکر زانک / در کام سخن به ز زیانت شکری نیست، ۴۴۲
- بگفتا: چه گویم به تو حال خویش / خبرهای ادبار و اقبال خویش، ۵۳۵
- بلندی کز بلندی هست بامش بر سر جوزا / بزرگی کز بزرگی هست بومش بر خط محور، ۵۵۱
- پنای کار بر تدبیر باید / که بی تدبیر کاری بر نیاید، ۵۳۶
- بنده آن را چگونه گوید شکر / مهر و مه را چه گفتِ خاکستر؟، ۲۳۷
- بنمود برق هیبت تو خاصیت به سنگ / بشکافت سنگ و جوهر او پر شرار شد، ۳۲۶
- بنیاد مُلک بی سر تیغ استوار نیست / او را که مُلک باید بی تیغ کار نیست، ۱۶۴
- بهاری کز دو گلزارش همی شمس و قمر خیزد / نگاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد، ۴۵۹
- به بارگاه اجل عاجزند حیل و جهد / به کارگاه قضا باطلند جدّ و حذر، ۲۲۹



- به خدایی که آفرین کرده است / عاقلان را به خویشان داری، ۴۰۸
- به دست آوردن دنیا هنر نیست / یکی راگر توانی دل به دست آر، ۵۳۶
- به مار ماهی مانی نه این تمام و نه آن / منافقی چه کنی مار باش یا ماهی، ۳۱۷
- به هر چه روی نهم یا به هر چه رای کنم / قوی است دست مرا تا تو دست یار منی، ۳۲۷
- به هر سوی یکی آبدان چون گلاب / شناور شده ماغ بر روی آب، ۱۱۸
- به همه عمر یک خطا کردم / غم و تشویر صد خطا خوردم، ۳۵۱
- بی طلعت تو مجلس بی ماه بود گردون / بی قامت تو میدان بی سرو بود بستان، ۴۹۴
- پیش حصار حزم تو کان حصن دولت است / بحر محیط سنگ نیارد به خندق، ۴۹۴
- پیش سپاه تُست ز بخت تو پیش رو / بر بام ملک تُست ز عدل تو یاسبان، ۳۲۵
- نائب اندر خواب نام توبه نتواند شنید / گر ببیند عشق بازی های عفوش بر گناه، ۴۰۰
- تا بود چنین بُد است کار عالم / راحت پس اندوه است و شادی پس غم، ۴۳۴
- تا طبع درشت و نرم رویاند / خار و گل عقری و میزانی، ۵۵۷
- تا کمر صحبت میان طلبد / کمر مُلک بر میان تو باد، ۵۲۵
- تا نباشی حریف بی خردان / که نکو کار بد شود ز بدان، ۴۵۱
- تا نیک ندانی که سخن عین صواب است / باید که به گفتن دهن از هم نگشایی، ۵۳۹
- تحفه چگونه آرم نزدیک تو سخن؟! / آب حیات تحفه که آرد به سوی جان؟!، ۷۱
- تنگ دل مرغم گزم بر بایزن کردی فلک / بر من آتش رحم کردی بایزن بگریستی، ۵۳۵
- تو بمان زانکه چون تو پاکی نیست / ور نماند زهیت باکی نیست، ۴۶۹
- تو خون خلق بریزی و روی برتابی / ندانمت چه مکافات این گنه یابی، ۵۳۴
- تو رنجه مشو برون میا از در خویش / من خود چو قلم همی دوم بر سر خویش، ۴۷۳
- تو سایه ای نشوی هرگز آسمان افروز / تو که گلی نشوی هرگز آفتاب اندای، ۱۲۲
- تو مکن کار جز به دستوری / وگرت ره زنند معذوری، ۵۱۶
- جایی که چو زن شود همی مرد / آنجا مرد است ابو الفضائل، ۱۵۷
- جگرت گر ز آتش است کباب / تا ز ماهی فلک نجویی آب، ۵۰۱

- چشمی که ترا دیده بود ای دلبر / خود چون نگردد به روی دل خواه دگر، ۱۳۸
- چنان این سخن دار با دلت راز / که دلت ار بجوید نیابدش باز، ۱۶۶
- چنان کس کش اندر طبایع اثر / ز گرمی و نرمی بود بیشتر، ۱۲۸
- چند از این باد و خاک و آتش و آب / این دی و تیر و آن تموز و بهار، ۴۳۷
- چو آن عطر باشی که باشیم مقیم / تو بر آتش و دیگران با نسیم، ۲۲
- چو برگیری از کوه و ننهی به جای / سرانجام کوه اندر آید ز پای، ۱۱۷
- چو در جستن چاره سر بر فراخت / تن خویشتن را تنی مرده ساخت، ۲۴
- چو ماکیان به در خانه چند بینی جور / چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار؟، ۵۳۲
- چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد / شود ز دایره بیرون به جستن پیکار، ۱۲۴
- چون آب همه زره زره زلف / وز زلف همه گره گره دوش، ۴۷۸
- چون باد، خیز و آتش پیکار بر فروز / چون ابر، یار و راه ظفر بی غبار کن، ۲۷۹
- چون پیویی راه دانی چیست؟ علم آموختن / چون بجویی عدل دانی چیست؟ کیهان داشتن، ۴۸۲
- چون برکشید دست فلک تیغ صبح را / ز رفت از نهب آن به هزیمت سپاه شب، ۵۵۵
- چون خرد طبع او هنر پرور / چون فلک نام او جهان پیمای، ۵۷
- چون دست بکردم آنچه فرمودی تو / چون دیده بدیدم آنچه بنمودی تو، ۴۲۶
- چیست دنیا و خلق و استظهار؟ / خاکدانی پر از سگ و مردار، ۳۳۳
- حیات را چه گوارنده تر ز آب و لیک / کسی که بیشترش خورد بکشد استسقاش، ۳۹۳
- خشم نبوده است بر اعدام هیچ / چشم ندیده است در ابروم چین، ۳۸۲
- خواهی که چو من باشی و نباشی / خواهی که چو من دانی و ندانی، ۴۴۳
- خوب رویند و زشت پیوندند / همه گریان کنان و خوش خندند، ۵۰۵
- خود ز رنگ و زلف و نور روی او بر ساختند / کفر خالی از گمان و دین جمالی از یقین، ۲۱۷
- خورشید سر از سرای ما بر نارد / تا تو ز در سرای ما در نایی، ۲۵۴
- خون در تنم چو نافه ز اندیشه خشک شد / جرمم همین که هم نفس مُشک اذّقرم، ۱۷۴
- خیره ماند از قیام غالب او / حمله شیر و حیلۀ روباه، ۲۱۸

- دارد آن زال آبگون چادر / جز سیاهی هزار رنگ دگر، ۵۲۳
- دار و سبب درد شد اینجا چه امید است / زایل شدن عارضه و صحت بیمار، ۱۷۲
- داشت زالی به روستای تگاو / مَهیستی نام دختری و سه گاو، ۳۸۲
- در امر معاش کمتر از مرغ میاش / اول پی خانه باش و پس فکرِ فراش، ۵۳۲
- در برابر چو گوسفندِ سلیم / در قفا همچو گرگِ مردم خوار، ۵۳۹
- در جهان شاهدی و ما فارغ / در قدح جرعه‌ای و ما هشیار، ۴۹۷
- در دو دیدش ز سر او پیداست / هر چه از غایت عداوت ماست، ۴۵۴
- در دهان دار تا بود خندان / چون گرانی کند بکن دندان، ۳۱۲
- در صد هزار قرن سپهر پیاده‌رو / نارد چنو سوار به میدان روزگار، ۷۲
- دَرَفشان لاله در وی چون چراغی / ولیک از دود او بر جانش داغی، ۲۴۱
- در کار خصم خفته نباشی به هیچ حال / زیرا چراغِ دزد بود خوابِ پاسبان، ۱۵۶
- در ملک برو هیچ کسی نیست برابر / سودا چه پزی بپنده طویی و سپیدار، ۴۶۰
- در ناامیدی بسی امید است / پایان شبهه سیه سفید است، ۵۲۶
- در نسیه آن جهان کجا بندد دل / آن را که به نقد این جهانیش تویی، ۴۰۵
- دست زمانه یاره شاهی نیفکند / در بازویی که آن نکشیدست بار تیغ، ۱۶۴
- دشمن خندید بر من و دوست گریست / گویی دل و جان و دیده چون خواهد زیست، ۳۸۴
- دل کیست که خدمت تو از جان نکند / جان را چه محل بود که فرمان نکند، ۵۱۸
- دل من همی داد گویی گواهی / که باشد مرا روزی از تو جدایی، ۳۷۵
- دمی آب خوردن پس از بد سگال / به از عمر هفتاد و هشتاد سال، ۱۴۹
- دمی حیات پس از مردن چنان دشمن / گمان برم که ز صد ساله زندگانی به، ۵۴۸
- دندانِ یکی سخت شده در دل مزخ / خرطوم یکی حلقه شد گردِ ثریا، ۴۶۴
- دو چیز طَیْرَه عقل است: دم فرو بستن / به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی، ۵۴۹
- دیو کانا رسید سر بنهاد / مرغ کانا پرید پر بنهاد، ۲۹۳
- راه تاریک مانده روشن شد / کار دشوار بوده آسان گشت، ۴۲۲، ۳۵۰

- رای تو به یک نظره دزدیده ببیند / ظنی که کمین دارد در خاطر غدار، ۱۵۶
- رضا ندادی جز صبح در جهان تمام / رها نکردی جز مشک بر زمین غماز، ۴۹۷
- روبهی پیر روبهی راگفت: / کای تو با عقل و رای و دانش جنت، ۵۵۹
- روز مبارک شد و مراد برآمد / یار چو اقبال روزگار درآمد، ۴۹۵
- روزی که زمانه در نهیبت باشد / باید که در آن روز شکیب باشد، ۳۲۲
- روی چون حاصل نکو کاران / زلف چون نامه گنه کاران، ۳۰۵
- ز ابتدای کون عالم تا به وقت پادشاه / از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه، ۴۰۲
- زان می که چو آه عاشقان از تف / انگشت کند بر آب زورق را، ۴۹۴
- ز بس کش گاو چشم و پیل گوش است / زمین چون کلبه گوهر فروش است، ۲۵۳
- ز راه رفتن و آسودنم چه سود و زیان / چو هر دو معنی نتوان همی معاینه دید، ۵۲۲
- ز رأیش ار نظری یابد آفتاب بلند / که خواند یارد صبح نخست را کاذب، ۲۱۶
- زمانه پیش من آورد آن چنان روزی / که روشن شد از آن روز معنی شب تار، ۵۳۴
- زمانه ندارد به از من پسر / نهانم چه دارد چو بد دختری؟، ۵۳۰
- ز نحسش منزوی مانده دو صد دانا به یک منزل / ز سعدش مقتدا گشته هزار ابله به یک برزن، ۵۱۲
- زن مرد نگرده به نکو بستن دستار / هر چند که ظاهر کند ز اندک و بسیار، ۵۰۲
- سال ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن، ۲۱۹
- سیک تگی که نگرده ز سم او بیدار / اگرش باشد بر پشت چشم خفته گذر، ۴۷۲
- سحاب گویی باقوت ریخت بر مینا / نسیم گویی شنگرف بیخت بر زنگار، ۱۵۱
- سخن تا نگوئی توانیش گفت / ولی گفته را باز نتوان نهفت، ۱۶۶
- سخن را سراسر است ای خداوند و بن / میاور سخن در میان سخن، ۵۴۹
- سرفراز و به فرخی بگراز / لهر جوی و به خرّمی می خور، ۲۰۴
- شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا / بر متنهاي همّت خود کامران شدم، ۵۵۴
- شیطان بسنان آبدارت را / نا داده شهاب کوپ شیطانی، ۳۸۶
- صبح آمد و علامت مصقول برکشید / وز آسمان شمامه کافور بردمید، ۳۱۱

- صد حیلہ و صد رنگ بر آمیخته‌ای / و آنکه ز میان کار بگریخته‌ای، ۱۸۶
- صد روح در آویخته از دامن کز نه / سی روز برانگیخته از گوشه شب پوش، ۴۷۸
- صلح دشمن چو جنگ دوست بود / که از او مغز او چو پوست بود، ۳۰۸
- طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل / یا قوت به من بخشد و بیجاده به کیل، ۱۶
- طنطنه ادراک و بینایی نداشت / دمدمه روبه بر او سخته گماشت، ۵۴۱
- عاقبت گرگ زاده گرگ شود / گرچه با آدمی بزرگ شود، ۵۵۰
- عروس مملکت آن در کنار گیرد تنک / که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند، ۵۵۲
- عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن / دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دوزن، ۲۵۲
- علم چندان که بیشتر خوانی / چون عمل در تو نیست نادانی، ۵۴۲
- علم کز تو ترا بنستاند / جهل از آن علم به بود صد بار، ۵۴۲
- عود و چندان نه هر دو خوشبویند / بر زمین هر دورا یکی ست وطن، ۳۴۶
- غول باشد نه عالم آنکه ازو / بشنوی گفت و نشنوی کردار، ۵۴۲
- فخر ملوک و وارث سلطان نامدار / بهرامشاه قبیله شاهان نامور، ۵۲۷
- کاین چنین فعلی تو را نافع بود / وان چنان قولی تو را قاطع بود، ۵۴۹
- کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر / چگونه یارد دیدن تدرؤ چهره باز، ۱۶۵
- کرد آن سپید کار به مُلک تو سرخ چشم / تا زرد روی گشت و جهان شد برو سیاه، ۳۱۹
- کرم کن چنان کت بر آید ز دست / جهان بان در خیر بر کس نیست، ۵۳۶
- کز ضعیفی دست و تنگی جای / نیست ممکن که پیرهن بدرم، ۲۲۴
- کز کوه گاه زخم گران تر کنی رکاب / وز باد گاه حمله سبک تر کنی عنان، ۳۸۵
- کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه / وز سبکساری بازیچه باد آمد خس، ۵۱۴
- کسی را اگر چه کنی ای پسر / بر اندازه قامت خویش کن، ۱۳۹
- کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت / کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید، ۳۳۹
- کشتی مرا به دوستی و کس نکشته بود / زین زارتر کسی را هرگز به دشمنی، ۵۰۸
- کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند / سال عمرت چه ده چه صد چه هزار، ۲۹۷

- کوه گفت: از شرم حلمش عاشقم بر ماؤ دی / زانکه بادِ ما، دی در سر کشد چادر مرا، ۴۵۲
- که پدید است در جهان باری / کار هر مرد و مرد هر کاری، ۴۷۳
- که زاغان مرا بال و دم برکنند / تنم خوار و خسته به خاک افکنند، ۲۹
- که من از گشاد کمان روز کین / بدوزم همی آسمان بر زمین، ۵۳۳
- کی توان از خلق مُتواری شدن، پس بر ملا / مشعله در دست و مُشک اندر گریبان داشتن، ۲۴۷
- کی دهد باده خاصه نوش گوار / کژدم نوش خوار نیش گذار، ۵۰۹
- گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد / از آب هر بخار که خیزد شود غبار، ۳۹۲
- گر بر تن من زبان شود هر مویی / شکر ت یکی از هزار توانم گفت، ۵۴۰
- گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر / آن مهر بر که افکنم آن دل کجا کنم، ۲۰۴
- گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو / که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و واد در وا، ۲۶۴
- گر تویی پس مکش ز مارگ و پی / وور خدای است شرم دار از وی، ۴۳۶
- گر چرخ فلک خصم تو باشد تو به حجت / با چرخ بکوشی به همه حال و بر آیی، ۴۹۲
- گر چونرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل / پس دوروی و ده زبان همچون گل و سوسن میباش، ۳۱۴
- گرچه کس بی اجل نخواهد مرد / تو مرو در دهان از درها، ۵۳۷
- گر حُسن تو بر فلک زند خرگاهی / از هر برجی جدا بتابد ماهی، ۱۳۸
- گر خانه محقر است و تاریک / بر دیده روشنست نشانم، ۵۳۵
- گر خدمت من ترا فراموش شده است / ما را حق نعمتت به یاد است هنوز، ۵۰۶
- گر خصم تو آتش است من آب شوم / وور مرغ شود حلقه مضراب شوم، ۴۷۴
- گر دسته گل نیاید از ما / هم هیمة دیگ را بشاییم، ۱۲۸
- گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش / هر حکم را که رای تو امضا کند همی، ۲۱۳
- گردون نهاده چشم و زمانه نهاده گوش / هر حکم را که رای تو امضا کنی همی، ۴۷۲
- گردی که همی تلخ کند کام تو امروز / فردا نهد اندر دهن تو شکر فتح، ۳۲۰
- گر رضای تو در آن است که من خاک شوم / خاک بر تاز کم اندی که رضای تو بود، ۴۷۰
- گر زبان تو راز دارستی / تیغ را با سرت چه کارستی؟، ۲۲۲

- گر ضمیرت بخواهدی بی شک / از دل آسمان خیر کندی، ۲۰۶
- گر ماه شوی به آسمان کم نگرم / ور بخت شوی یاد تو هرگز نبرم، ۳۵۰
- گشته پیچان چو مار در سلّه / مانده عاجز چو مور اندر طاس، ۵۳۴
- گفتن بر خورشید که من چشمه نورم / دانند بزرگان که سزاوار سُها نیست، ۵۵۸
- گل سرخش چو عارض خوبان / سنبلش همچو زلف محبوبان، ۵۵۱
- گه بزم بخشنده بودی چو ابر / گه رزم درنده همچون هزبر، ۵۴۷
- گه بود کز حکیم روشن رأی / بر نیاید درست تدبیری، ۵۵۸
- لاغر و زرد شده پهر چه‌ای؟ / سر به سر درد شده پهر چه‌ای؟، ۵۳۵
- لقای تو سبب راحت است در ارواح / بقای تو سبب صحت است در ابدان، ۳۶۵
- مال را هر کسی به دست آرد / رنجش اندر نگاه داشتن است، ۱۱۷
- مخالفتان تو موران بدند مار شدند / بر آور از سر موران مار گشته دمار، ۱۶۳
- مگر که صاعقه بارید چرخ بر سرشان / که آب ایشان خون گشت و خاک خاکستر، ۵۵۰
- من آن ترا زوم اخلاص و دوستی تو را / که هیچ گنج نتابد سر زبانه من، ۴۱۸
- من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه / پای مُشک آلوده بر برگ گل نسرین نهاد، ۵۱۳
- من که باشم که به تن رخت وفای تو کشم / به دل و دیده و جان بار بلای تو کشم، ۱۷۹
- منگر تو بدان که ذو فنون آید مرد / در عهد نگاه کن که چون آید مرد، ۱۷۰
- من همچو خار و خاکم و تو آفتاب و ابر / گل‌ها و لاله‌ها دهم از تربیت کنی، ۱۲۹
- می کش که غم‌ها می کشد و نَدُو مردان وی کشد / در راه رستم کی کشد جز رخس رختِ رُوستم؟، ۴۹۵
- ناصران پندها دهند و لیک / بخت یاران بوند پند پذیر، ۲۲۳
- نای و چنگی که گریبان دارند / موش را خود به رقص نگذارند، ۵۴۷
- نرسد عقل اگر دو اسبه رود / در تگ و هم بی غبار ملک، ۲۸۴، ۲۶
- نزد آن کیش خرد نه هم خوابست / شیر بیشه چو شیر گرمابست، ۴۲
- نسبت از خویشتن کنم چو گهر / نه چو خاکسترم کز آتش زاد، ۱۲۵
- نشوم خاضعِ عَدُو هرگز / گرچه بر آسمان کند مسکن، ۲۸۴

- نصرت و اقبال هم عینان مَلِک باد / فتح و ظفر در سر سِنان مَلِک باد، ۵۴۸
- نمود باالله ار آن آب رنگِ آتش فعل / که باد زخم دهد زو به خاک رنگ ادیم، ۴۶۵
- نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس / عَنقًا ندیده صورت عنقا کند همی، ۱۲۶
- نکند باز رای صید ملخ / نکند شیر عزم زخم شگال، ۱۳۵
- نگارخانه چین است و نافِ آهوی چین / درونِ چینِ دو زلف و برونِ چینِ قیاس، ۵۱۷
- نموده تیره و منسوخ با هوای فضاش / هوایِ چرخ آئیر و صفای باغِ اِزم، ۴۰۷
- نور موسی چگونه بیند کور؟! / نطق عیسی چگونه داند کر؟!، ۶۸
- نه امتحان بسوده چنان بُفَعَتی به دست / نه آرزو سپرده چنان موضعی به پای، ۳۴۸
- نه برادر بود به نرم و درشت / که برای شکم بود هم پشت، ۲۶۰
- نه به تلخی چو عیش من زهری / نه به ظلمت چو روز من قاری، ۳۵۹
- نه مرادر تکاب تو پایاب / نه مرا بر گُشاد تو جوشن، ۳۸۸
- نیک به رنج اندرم از خویشتن / گم شده تدبیر و خطا کرده ظن، ۲۰۳
- نیک خواهان دهند پند و لیک / نیک بختان بوند پند پذیر، ۱۸۳
- وارهان خویش را که وارسته است / خر وحشی و نشتر بیطار، ۵۳۲
- وَبالِ من آمد همه دانش من / چو روباه راموی و طاوس را پر، ۱۷۳
- هایل هیونی تیز دو اندک خور و بسیار رو / از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن، ۴۶۴
- هر آنچه بکاری همان بدروی / سخن هر چه گویی همان بشنوی، ۴۳۵
- هر چه گفتند و هر چه می‌گویند / همه راه خیال می‌پویند، ۵۶۰
- هر خط که او نویسد شیرین از آن بود / کان هست صورتِ سخنان چو شکرش، ۴۶۱
- هر عصایی نه ازدها گردد / هر گیاهی نه کیمیا باشد، ۴۷۰
- هر کجا حزم تو فرود آید / برکشد امنِ حصن‌های حصین، ۲۸۵
- هر کجا فریاد خیزد مقصدِ فریاد باش / سایه بر مظلوم گستر آفتابِ داد باش، ۴۸۳
- هر که اول بین بود اعمی بود / وانکه آخر بین چه با معنی بود، ۵۵۵
- هر که باشد قرین اهل هنر / زود یابد به هر مراد ظفر، ۲۳۰



- هر که تیغ ستم کشد بیرون / فلکش هم بدان بریزد خون، ۱۴۶
- هر که را دانش است بسیاری / نکندی مشاورت کاری، ۵۴۷
- هزار نقش بر آرد زمانه و نه بود / یکی چنانکه در آینه تصور ماست، ۵۳۳
- هست چون مار گززه دولت دهر / از برون نرم و از درون پر زهر، ۳۳۳
- همچو احرار سوی دولت پوی / همچو بدبخت زاد و بود مجوی، ۴۴۴
- همچون گل لاله این تنم بی نیروست / همچون گل صد برگ غم تو در توست، ۳۵۹
- هم گنج داری هم خدم بیرون چه از گنج عدم / بر فرق فرقت نه قدم بر بام عالم زن علم، ۴۶۸
- همیشه باد سر و دیده بداندیشان / یکی بریده به تیغ و یکی خلیده به تیر، ۴۷۵
- یاری که به بندگی اقرار دهد / با او تو چنین کنی! دلت بار دهد؟، ۳۶۹
- یک دوست بسنده کن که یک دل داری / گر مذهب عاشقان عاقل داری، ۱۰۷
- یکسر هر آنکه هست به حکم تو راضی اند / از تر و خشک دولت و از خاص و عام تو، ۵۶۰
- یک قطره ز آب شرم و یک ذره وفا / در چشم دلت، خدای داناست که نیست، ۱۹۵
- یگانه عالمی شاهها! چه گویم پیش از این زیرا / همان آب است اگر کویی هزاران بار در هاون، ۵۲۳

## اشعار عربي

- إذا المرء لم يرض ما أمكنه / ولم يأت من أمره أزينه، ١٤٣
- إذا أنت أعطيت السعادة لم تبُل / وإن نظرت شرراً إليك الفبايل، ٢٠٤
- إذا أنت أكرمت الكريم ملكته / وإن أنت أكرمت اللئيم تمردا، ١٥٩
- إذا انصرفت نفسي عن الشيء لم تكد / إليه بوجه أخير الدهر تنقبُل، ٣٥١
- إذا أم وجه الرشد آل مضلة / وإن رام باب الخير عوجل بالقليل، ٤٤٤
- إذا بات في أمر يفكر وخذة / غداً وهو من آرائه في كتاب، ٢١٥
- إذا رضيت عني كرام عشيرتي / فاذا ذاك غضبان عليّ لنامها، ٢٠٧
- إذا علتها الصبا أبدت لها حُبكا / مثل الجواشين مصقولا حواشها، ١٤٨
- إذا كنت ترضى أن تعيش بذلة / فلا تستعبدن الحسام اليمانيا، ٢٨٥
- إذا لم يعينك الله في ما تريد / فليس لمخلوق إليه سبيل، ٥٥٢
- إذا ما أتت من صاحب لك زلة / فكُن أنت مختالاً لزلته عذراً، ٤٢١
- إذا ما كنت في أمر مروم / فلا تفنّع بما دون النجوم، ١٢١
- إذا ما لم تكن ملكاً مطاعاً / فكُن عبداً لملكه مطيعاً، ١٢٧
- الألمعي الذي يظن بك الظن / كأن قد رأى وقد سمعا، ٥٤١
- أخيراً يبقى وإن طال الزمان به / والشراً أخبت ما أوغيت من زاد، ٥١٠
- الرأس لا ينبت قطر المطر / ليس بكثرة إذا جز وفر، ٣٩٥
- الرأي قبل شجاعة الشجعان / هو أول وهي المحل الثاني، ١٤٦

- الشَّيْبُ إِحْدَى الْمَوْتَيْنِ تَقَدَّمَتْ / أَوْلَاهُمَا وَتَأَخَّرَتْ أُخْرَاهُمَا، ٢٩٦
- الضُّعُو يَصْفِرُ آمِنًا فِي سِرْبِهِ / حُبْسَ الْهَزَارِ؛ لِأَنَّهُ يَتَرْتَمُ، ١٧٣
- اللَّهُ يَعْلَمُ أَنَا نُحِبُّكُمْ / وَلَا تَلُومُكُمْ إِلَّا تُحِبُّونَا، ٢٤٨
- النَّاسُ أَكْبَسُ مِنْ أَنْ يَمْدَحُوا رَجُلًا / حَتَّى يَرَوْا عِنْدَهُ أَنَا زَ إِحْسَانٍ، ٥٨
- إِلَى أَنْ غَدَا نَحْرُ الدُّجَى مُتَخَضِّبًا / بِدَالِقِ صَبِيحٍ لَا يَلِيقُ قِرَانَهُ، ١٣٩، ٥٥٥
- إِلَيْكَ فَإِنِّي لَسْتُ مُنَّ إِذَا اتَّقَى / عِضَاصُ الْأَفَاعَى نَامَ فَوْقَ الْعَقَارِبِ، ٢٨٢
- إِنَّ الْخِبَارَ مِنَ الْقِبَابِلِ وَاحِدٌ / وَبَنُو حَنِيفَةَ كُلُّهُمْ أُخْيَارٌ، ٥٦
- إِنَّ الزَّمَانَ إِذَا تَتَابَعَ خَطْوُهُ / سَبَقَ الطَّلُوبَ وَادْرَكَ الْمَطْلُوبَا، ٣٣٢
- إِنَّ الصَّنِيعَةَ لَا تَكُونُ صَنِيعَةً / حَتَّى يُصَابَ بِهَا طَرِيقُ الْمُصْنَعِ، ٤٩٩
- إِنَّ الْمُعَلَّمَ وَالطَّيِّبَ كِلَاهُمَا / لَا يَنْصَحَانِ إِذَا هُمَا لَا يُكْرَمَا، ١٦١
- إِنَّا لَنُحَرِّزُ بِالْأَسْيَافِ مُضَلَّتَةً / مِمَّا لِكَ الرُّومِ وَالْأَتْرَاقِ وَالْعَرَبِ، ٥٦
- إِنَّا لَنُرْخِصُ يَوْمَ الرُّوعِ أَنْفُسَنَا / وَلَوْ نُسَامَ بِهَا فِي الْأَمَنِ أَغْلِينَا، ٥٥٧
- إِنَّ النِّعِيمَ وَكُلَّ مَا يُلْهَى بِهِ / يَوْمًا يَصِيرُ إِلَى بَلَى وَنَفَادٍ، ٢٩٧
- إِنَّ تَلْفَعَةَ حَدَثًا فِي السَّنِّ مُقْتَبِلًا / فَإِنَّهُ نَصِيفٌ فِي الرَّأْيِ مُكْتَبِلٌ، ٤٧٠
- إِنَّ خَلَهَا نَارِخُ الْأَوْطَانِ مُعْتَرِبٌ / أَسْلَوَهُ بِالْأَنْسِ عَنِ أَهْلِ وَعَنْ وَطَنِ، ٥٥١
- إِنِّي أَرَى الْأَكْيَاسَ قَدْ تَرَكُوا سُدَى / وَأَعْيَتْهُ الْأَمْوَالِ طَوْعُ الْأَحْمَقِ، ٥١١
- إِنَّ يَخْسُدُونِي فَإِنِّي غَيْرُ لَانِمِهِمْ / قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْفَضْلِ قَدْ حَسِبُوا، ٤٢٧
- إِنِّي وَإِنْ كُنْتُ مَرْهُوبًا لِعَادِيَةٍ / أَرْمِي عَدُوِّي بِهَا فِي الْقَرِطِ وَالْحِينِ، ٥٠٦
- إِيَابُكَ سَالِمًا نِصْفُ الْغَنِيمَةِ / وَكُلُّ الْغَنِيمِ فِي النَّفْسِ السَّلِيمَةِ، ٢٧٥
- أَأَسْرُ أَنْ أُحْظَى وَيُمْتَعِ صَاحِبِي / إِنِّي إِذَا لِلْحُرِّ الْأَمُّ جَارٍ، ٣٨٩
- أَبْدًا تَسْتَرِدُّ مَا تَهَبُ الدُّنْيَا / فَيَا لَيْتَ جَوْدَهَا كَانَ بِخَلَا، ٦٠
- أَبِشْرُ بِمَا تَهْوَى وَجَدُّكَ طَائِعٌ / وَالذَّهْرُ مُنْقَادٌ لِأَمْرِكَ خَاضِعٌ، ٣١٨
- أَتَخْفَى مَا بُوْدَكَ مِنْ سِقَامٍ / وَهَلْ يَخْفَى السَّقَامُ عَلَى النَّطَاسِي، ٣٦٨
- أَحِبُّ الْفَتَى يَنْفَى الْفَوَاحِشَ سَمْعُهُ / كَانَ بِهِ عَنْ كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقُرَأَ، ٤٢٥
- أَخُو عَزَمَاتٍ لَا يُرِيدُ عَلَى الَّذِي / يَهْمُ بِهِ مِنْ مَفْطَعِ الْأَمْرِ صَاحِبًا، ١٦٤

- أَذْفَنِي رَمْنِي بُلُوبِي شَرِيفْتُ بِهَا / لَوْ ذَاقَهَا لَبَكَى مَا عَاشَ وَاتَّحَبَا. ٢٤٣
- أَرَى مَاءَ وَبِي عَطَشٌ شَدِيدٌ / وَلَكِنْ لَسَبِيلٌ إِلَى الْوُرُودِ، ١٨٨
- أَضَافَ إِلَى التَّدْبِيرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ / وَلَا عَزَمَ إِلَّا لِشُجَاعِ الْمُدَبِّرِ، ٣٢٧
- أَضْرَبَتْ بِضَوْءِ الْبَدْرِ وَالْبَدْرُ طَالِعٌ / وَقَامَتْ مَقَامَ الْبَدْرِ لَمَّا تَغَيَّبَا، ٣١٥
- أَقُولُ لَهَا وَقَدْ طَارَتْ شِعَاعاً / مِنَ الْأَبْطَالِ: وَيَحْكَ لَا تَرَاعَى، ٣٤٣
- أَقُولُ وَأَزْوِي كُلَّمَا هَبَّتِ الصَّبَا / أَلَا يَا صَبَا نَجِدِي! مَتَى هِجْتِ مِنْ نَجْدِي، ٣٩٤
- أَلْحُ لِحَاجِجاً مِنَ الْخُنْفَسَاءِ / وَأُزْهِى إِذَا مَا مَشَى مِنْ غُرَابٍ، ٥٥٣
- أَلْفَى أَبَاهُ بِذَلِكَ الْكَسْبِ مُكْتَسِباً / فَزَادَ لَمَّا اقْتَضَى آثَارَهُ شَرْفاً، ٥٢
- أَلَمْ يُخْزِ التَّفَرُّقُ جُنْدَ كَسْرَى / وَنُفَخُوا فِي مَدَائِنِهِمْ فَطَارُوا، ٤٧١
- أَنَا صَخْرَةُ الْوَادِي إِذَا مَا رُوِحِمَتْ / وَإِذَا نَطَقْتُ فَأَنْبِي الْجُوزَاءِ، ٥٣٣
- أَوْلَى الْبَرِّيَّةِ طَرّاً أَنْ تُوَابِسِيَهُ / عِنْدَ السُّرُورِ الَّذِي وَاسَاكَ فِي الْحَزَنِ، ٢٤٥
- أُهْدِي كَمُسْتَبْضِعٍ تَعْرَأُ إِلَى هَجْرٍ / أَوْ حَامِلٍ وَشَىْ أَرَادَ إِلَى يَمِينٍ، ٥٦٢
- بَعْرَنَةٌ قَدْ أَلْفَى عَصَاهُ وَصَيْتُهُ / يُعَطَّرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى مِصْرٍ، ٥٧
- بِقَائِهِمْ عِصْمَةُ الدُّنْيَا وَعِزُّهُمْ / سَجَفَ عَلَى بَيْضَةِ الْإِسْلَامِ مُنْسَبِلٌ، ٤٥٦
- بِقَدْرِ الْكَدِّ تُكْتَسَبُ الْمَعَالِي / وَمَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ اللَّيَالِي، ٥٩
- بِيضَاءِ يُعْطِيكَ الْقَضِيبُ قِوَامَهَا / وَيُرِيكَ عَيْنِيهَا الْغُرَالُ الْأَحُوزُ، ٣٠٥
- تَأْمَلْتُ أَشْخَاصَ الْخُطُوبِ فَلَمْ أَرَعْ / فَأَقْطَعُ مِنْ قَفْدِ الْحَبِيبِ وَأَسْمَعُ، ٤٦٦
- تَبَيَّنُ أَعْقَابُ الْأُمُورِ إِذَا مَضَتْ / وَتُقْبَلُ أَشْبَاهُهَا عَلَيْكَ صُدُورُهَا، ١٥٦
- تَجَرَّدُ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ أَنْتَا / خَرَجْتَ إِلَى الدُّنْيَا وَأَنْتَ مُجَرَّدٌ، ٥٣٢
- تُخَوِّفُنِي دُونَ الَّذِي أَمَرْتُ بِهِ / وَلَمْ تَدْرِ أَنَّ الْعَارَ شَرُّ الْعَوَاقِبِ، ٢٨١
- تُخَيِّرُ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْأَمْرِ مَرْسِلاً / فَمَبْلَغُ آرَاءِ الرِّجَالِ رَسُولُهَا، ٢٩١
- تُرَاكُ أَمْكِنَةٌ إِذَا لَمْ أَرْضَهَا / أَوْ يَزْتَبِطُ بَعْضُ النُّفُوسِ حِمَامُهَا، ٤٧٩
- تَسَائِلُ عَنْ حُصَيْنٍ كُلِّ رَكْبٍ / وَعِنْدَ جَهَنَّمَ الْخَيْرُ الْيَقِينُ، ٤٧٣
- تَضُوعُ مَسْكََا بَطْنِ نَعْمَانَ إِنْ مَشَتْ / بِهِ زَيْنِبُ..... ٢٣
- تُعَدُّ دُنُوبِي عِنْدَ قَوْمٍ كَثِيرَةٍ / وَلَا ذَنْبَ لِي إِلَّا الْعُلَى وَالْفَوَاضِلُ، ١٧٤

- تَقَادَفَ بِي بِلَادٍ عَنْ بِلَادٍ / كَأَنِّي نَيْبَتُهَا خَيْرَ شَرُودٍ. ٤٤١
- تَلَقَى الْمَعَالِي عَنْ أَوَائِلِ قَوْمِهِ / فَتَمَّ يُشْنِيهَا لَهُمْ وَ يُعِيدُهَا. ٤٥٨
- تَلَقَى بِكُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَلْتُ بِهَا / أَهْلًا بِأَهْلِ وَجِيرَانًا بِجِيرَانٍ. ٣٩٤
- تَمَارَجَ مِنْهُ الْجِلْمُ وَالْبَاسُ بِثَلَمَا / تَمَارَجَ صَوَّبَ الْغَادِيَاتِ عَقَارًا. ٣٢٤
- تَهْتَرُ بِمِثْلِ اهْتِرَازِ الْعُضْنِ أَنْعَبَهُ / مُرُورُ غَيْبٍ مِنَ الْوَسْمِيِّ سَحَاحٍ. ٤٧٨
- جَرَّتِ الرِّيَّاحُ عَلَى مَكَانٍ دِيَارِهِمْ / فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادٍ. ٥٥٤
- جَمَالُ اللَّيَالِي فِي بَقَائِكَ فَلَيْتَ دُمُ / بِتَقَاؤِكَ فِي عِزِّ عَلَيْهِنَّ زَائِدٍ. ٤٧٥
- جَمُومٌ قَدْ تَنَّمَ عَلَى الْفَدَاةِ / وَيُظْهِرُ صَفْوَهَا سِرَّ الْحَصَاةِ. ١٥٣
- جَوَادُ نَجِيحٍ أَخُو مَاقِطٍ / نِقَابٌ يُحَدِّثُ بِالْغَائِبِ. ٥١٣
- حَتَّى تَجَلَّى الصُّبْحُ فِي جَنَابِيهِ / كَالْمَاءِ يَلْمَعُ مِنْ وَرَاءِ الطُّحْلِبِ. ١٤٢
- حَدَّثَ يُوقِرُهُ الْجِحْبِي فَكَأَنَّهُ / أَخَذَ الْوَقَارَ مِنَ الْمَسْبِيبِ الْكَامِلِ. ٣٣٤
- حَصَانُ رَزَانٍ مَا تَزَنُّ بِرَيْبِيَّةٍ / وَ تُصْبِحُ غَرْتِي مِنْ لُحُومِ الْغَوَائِلِ. ٤٥٨
- دُمٌ لِلخَلِيلِ يُوَدُّهُ / مَا خَيْرٌ وَدٍّ لَا يَدُومُ. ٤٠١
- ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ / فِي النَّائِبَاتِ وَ لَكِنْ بَعْدَ مَا انْتَضَحَا. ٤٣٦
- رَجُلًا إِذَا مَا النَّائِبَاتُ غَشِيَتْهُ / أَكْفَى لِمُعْضِلَةٍ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ. ١٥٧
- رَسَا أَسْلُهُ تَحْتَ الشَّرِيِّ وَ سَمَا بِهِ / إِلَى النَّجْمِ فَرَعٌ لَا يُنَالُ طَوِيلٌ. ٢٩٩
- رَشَاءٌ لَوْ لَا مَلَاحِئُهُ / خَلَّتِ الدُّنْيَا مِنَ الْفِتَنِ. ٢٢٤
- رَضِيَتْ مِنَ الدُّنْيَا بِقُوتٍ وَ سَمَلَةٍ / وَ شَرِبَتْ مَاءَ كَوْزِهَا مُتَكَسِّرٍ. ٥٣٢
- سَأَرَكَبُ مِنْ أُمُورِي كُلِّ صَعْبٍ / لِأَبْلَغَ مَا أُؤَمِّلُ مِنْ حَيَاتِي. ٥١٦
- سَتَّبِدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتُ جَاهِلًا / وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودَ. ٤١١
- سَتَذَكُرُ مَا الَّذِي ضَيَّعْتَ مِنِّي / إِذَا بَرَزَ الْخَفِيُّ مِنَ الْجِحَابِ. ٣٤٥
- سَحَابٌ خَطَانِي جُودُهُ وَهُوَ مُسْبِلٌ / وَ بَحْرٌ عَدَانِي فَيْضُهُ وَهُوَ مُفْعَمٌ. ٢٣٣
- سَوْومٌ مَلُولٌ لَا تَدُومُ لِصَاحِبٍ / تَشُوزُ فَرُوكَ لَا تُجِيبُ لِخَاطِبِ. ٥٢٣
- شَيْزٌ جَنِبِي كَأَنِّي مُهْدَأٌ / جَعَلَ الْقَيْنُ عَلَى الدَّفِّ الْإِبْرَ. ١٣٦
- شَبَابٌ وَ شَيْبٌ وَ اِفْتِقَارٌ وَ تَرْوَةٌ / فَلِلَّهِ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدَا. ٣٣٢

- شَقَائِقُ يَحْمِلُنَ النَّدى فَكَأَنَّمَا / دُمُوعُ النَّصَابِي فِي حُدُودِ الْخِرَابِ، ٢٤٠
- صَهْبَاءُ تَلْمَعُ مِنْ جِلَالِ إِنَائِهَا / كَالشَّمْسِ مُشْرِقَةً خِلَالَ إِيَّانِهَا، ٤٩٤
- ضَرُوبًا بِلَحْيِيهِ عَلَى عَظْمِ زُورِهِ / إِذَا الْقَوْمُ هَشُوا لِلْفَعَالِ تَقَنُّعًا، ١٥٧
- طَلَبْتُ وَفَاءَ الْغَائِيَاتِ وَإِنَّمَا / تَكَلَّفْتُ إِيرَاءً بِمِقْدَحَةٍ صَلْبٍ، ٣٨٧
- طَمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى إِلَهًا / وَلَا يَرْجُو الْقِيَامَةَ وَالْمَعَادَا، ٢٨٠
- ظَلَمْتُكَ إِنْ جَعَلْتُ سِوَاكَ قَصْدِي / أَوْ اشْتَكَيْتُ غَيْرَكَ عَظْمَ شَأْنِي، ٥٠٩
- عَاذَلْنَا إِنْ بَعْضَ اللُّومِ مَعْنَفَةً / وَهَلْ مَتَاعٌ وَإِنْ أَبَقِيَّتَهُ بَاقٍ، ٢٥٦
- عَلَامٌ إِذَا جَنَحَتْ إِلَى انْبِسَاطٍ / بَدَّرَتْ إِلَى انْقِبَاضٍ وَاحْتِرَاسٍ، ٣٧١
- عَلَى فَيْحَاءِ وَارِقَةٍ رُبَاهَا / بِمُخَضَّرِ كَمْوَيْسَى الْحَبِيرِ، ٤٤٤
- عَوَّدَتْ كِنْدَةَ عَادَةً فَاصْبِرْ لَهَا / إِغْفِرْ لِجَاهِلِهَا وَرَوْ سِجَالِهَا، ٤٩٦
- غَانِظُ صَدِيقِكَ تَكْشِفُ عَنْ ضَمَائِرِهِ / وَتَهْتِكُ السَّتْرَ عَنْ مَحْجُوبِ أَسْرَارِ، ٥٤٩
- فَإِذَا الصَّبَا هَبَّتْ فَإِنْ نَسِيَتْهَا / يُهْدِي إِلَيْكَ تَحِيَّتِي وَسَلَامِي، ٣٩٦
- فَارِمْ بِي مَا أَرَدْتَ مِنِّي فَإِنِّي / أَسَدُ الْقَلْبِ أَدْمِي الرُّوَاءِ، ٥٣٨
- فَاصْبِرْ عَلَى الْقَدْرِ الْمَجْلُوبِ وَارْضَ بِهِ / وَإِنْ أَتَاكَ بِمَا لَا تَشْتَهُى الْقَدْرُ، ٤٣٤
- فَاقْطَعْ لُبَانَةً مَنْ تَعَرَّضَ وَصَلَهُ / وَلَشَرُّ وَاصِلٍ خِلَّةٍ صَرَامُهَا، ٤٢٤
- فَالْوَجْهَ مِثْلَ الصُّبْحِ مُبَيِّضٌ / وَالْقَرْعَ مِثْلَ اللَّيْلِ مُسْوَدُّ، ٢١٦
- فَإِنَّ الْجُرْحَ يَنْفِرُ بَعْدَ حِينٍ / إِذَا كَانَ الْبِنَاءُ عَلَى فَسَادٍ، ٤٤٦
- فَإِنَّ أَبَكِ لَا أَشْفِ الْعَلِيلَ وَإِنْ أَدَعُ / أَدَعُ حُرْقَةً فِي الصَّدْرِ ذَاتَ تَلْهَيْ، ١٩٨
- فَإِنَّ أَكْ قَدْ بَرَدَتْ بِهِمْ عَلِيلِي / فَلَمْ أَقْطَعْ بِهِمْ إِلَّا بَنَانِي، ٢٢١
- فَإِنْ تُلْجِحِ التَّمْعَى بِتَمْعَى فَإِنَّهُ / يَزِينُ اللَّالِي فِي النَّظَامِ اَزْدَوَاجُهَا، ٤٤٣
- فَإِنْ حَلَّ أَرْضًا عَاشَ فِيهَا بِعَقْلِهِ / وَمَا عَاقِلٌ فِي بَلَدَةٍ بِغَرِيبٍ، ٢٦٧
- فَانْقَلَبَتْ طَافِيَةٌ كَانَتْهَا / مَيْتَةٌ ثُمَّ كَذَلِكَ ظَنُّهَا، ٢٤
- فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْمَالِ وَسْعٌ وَكَثْرَةٌ / فَفِي النَّفْسِ مَنَى عِزَّةٌ وَإِيَاءٌ، ٤٠٨
- فَإِنْ هِيَ أَعْطَتْكَ اللَّيَانَ فَإِنَّهَا / لِغَيْرِكَ مِنْ حُلَايِنِهَا سَتَلَيْنُ، ٣٤١
- فَإِنِّي لَوْ تَخَالَفَنِي شِمَالِي / لَمَا أَتَبَعْتُهَا أَبَدًا يَمِينِي، ٢٥٢

- فَأَيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي إِنَّ تَوَسَّعْتَ / مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ، ٣٥٣
- فَأَصْبَحْتُ مَحْسُوداً بِفَضْلِي وَخُدَّةُ / عَلَى يُعِدُّ أَنْصَارِي وَقَلَّةُ مَالِي، ٢١٢
- فَأَعْلَمَ بِأَنَّكَ مَا قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ / يُحْصِي وَأَنَّ الَّذِي خَلَقْتَ مَوْرُوثُ، ٤٣٦
- فَأَقْعِ كَمَا أَقْعَى أَبُوكَ عَلَى اسْتِيهِ / رَأَى أَنَّ زَيْمًا فَوْقَهُ لَا يُعَادِلُهُ، ١٢٢
- فَبَادِرِ إِلَى اللَّذَاتِ قَبْلَ فَوَائِهَا / فَإِنَّ قُصَارَى مَاتِرَاهُ عَنَاءُ، ٤٠٥
- فَتَى كَانَ فِيهِ مَا يَسْرُ صَدِيقُهُ / عَلَى أَنَّ فِيهِ مَا يَسُوءُ الْأَعَادِيَا، ١٩٨
- فَتَى لَمْ يُضَيِّعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَلَمْ يَبِيْثْ / يَلَاحِظُ أَغْقَابَ الْأُمُورِ تَعَقُّبًا، ١٥٦
- فَحَرِّكَ بِنَا إِمَّا لِيُؤَاءَ وَمِنْبَرٍ / وَإِمَّا حُسَامًا كَالْعَقِيقَةِ قَاضِبٍ، ٢٨٢
- فَحَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا / لِمَنْ يُعْطَى إِذَا شُكِرَ الْمَرْأِيَا، ٣٩
- فَذُو الْعَقْلِ يَرْضَى بِمَقْدُورِ حِظِّهِ / فَبِالْجَدِّ تَحْظِي نَفْسُهُ لَا بِجَدِّهَا، ٥٢٠
- فَسُحْقًا لِدهْرِ سَاوَرْتَنِي هُمُومُهُ / وَشَلَّتْ يَدُ الْأَيَّامِ كَمْ تَتَقَلَّبُ، ٢٧٣
- فَصَبْرْتُ كَالْعَبِيرِ غَدَا طَالِبًا / قَرْنَا فَلَمْ يَرْجِعْ بِأَذْنِي، ٥٥٣
- فَظُنُّ بِسَائِرِ الْإِخْوَانِ سِرًّا / وَلَا تَأْمَنُ عَلَيَّ سِرٌّ فَوَادَا، ١٦٦
- فَعَادَتْ بِكَ الْأَيَّامُ زُهْرًا كَأَنَّمَا / جَلَا الدَّهْرُ مِنْهَا عَنْ خُدُودِ الْكُوَاعِبِ، ٣٢٧
- فَلَا تَجْزَعِي يَا أُمَّ أَوْسٍ فَإِنَّهُ / تُصِيبُ الْمَنَائِيَا كُلَّ حَافٍ وَذِي نَعْلِ، ٥٣٦
- فَلَا وَ أَيْبِكَ مَا فِي الْعَيْشِ خَيْرٍ / وَلَا الدُّنْيَا إِذَا ذَهَبَ الْحَيَاءُ، ٢٦١
- فَلَلَمَمْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنْ قُعُودِهِ / عَدِيمًا وَمِنْ مَوْلَى تَدِبُّ عَقَارِيهِ، ٢٦٢
- فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا / وَ أَيْ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ، ٦٠
- فَلَوْلَا رَجَاءُ الْوَصْلِ مَا عِشْتُ سَاعَةً / وَلَوْلَا مَكَانُ الطَّيْفِ لَمْ أَنْهَجِّعْ، ٣٤٠
- فَلَيْتَ الشَّيْبَ إِذْ وَافَى وَفَى بِي / وَلَمْ تَزْحَلْ لِتُودِيعِي الْمَطَايَا، ٣٢١
- فَلَيْسَ لِأَمْرِ حَاوِلِ اللَّهِ جَمْعُهُ / مُشْتٌ وَلَا مَا فَرَّقَ اللَّهُ جَامِعًا، ٥٥٠
- فَمَا بِيْلَادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةً / وَلَا فِي وِدَادٍ غَيْرِ وَدَاكَ مَرْغَبًا، ٢٥٣
- فَمَا كَانَ مِفْرَاحًا إِذَا الْخَيْرُ مَسَّهُ / وَلَا كَانَ مَنَانًا إِذَا هُوَ أَنْعَمَا، ١٦٢
- فَمَا لِخَمِيسٍ لَمْ تَقْدُهُ عِرَامَةٌ / وَلَا لِزَمَانٍ لَسَتْ فِيهِ جَمَالًا، ٥٥٨
- فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ / أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعِ الْبُرْهَانِ، ٣٧٩

- فِيَا لَيْتَ مَا بَيْتِي وَبَيْنَ أُحْبِسِي / مِنَ الْبُعْدِ مَا بَيْتِي وَبَيْنَ الْمَصَابِي، ٢٧٤  
 فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ / حَتَّى كَأَنَّ مِدَادَهُ الْأَهْوَاءُ، ٤٦١  
 فِي صَحْنِ آجَامٍ حَصَاهَا لَوْلُو / وَتُرَائِبِهَا مِسْكَ يُشَابُّ بِعَنْتِيرِ، ٤٣٣  
 فِيكَ خِلَافٍ لِخِلَافِ الَّذِي / فِيهِ خِلَافٌ لِخِلَافِ الْجَمِيلِ، ٥٣٧  
 فِي كَفِّهِ نِضْوٌ يَهْجُنُ مَشْقُهُ / عَقَانِقُ دَاخٍ وَالْعِرَابُ الْمَذَاكِيَا، ٤٦١  
 فَيْلًا كَرَضُوِي حِينَ تَلْبَسُ مِنْ رِقَاقِ الْعَيْمِ بُرْدًا / يُزْهِي بِخُرْطُومِ كَمِثْلِ الصَّوْلِجَانِ يَزُدُّ رَدَا، ٤٦٣  
 قَادَ الْجِيَادَ بِخَمْسِ عَشْرَةَ حِجَّةً / وَوَلَدَاتُهُ عَنْ ذَاكَ فِي أَشْفَالِ، ٤٧  
 قَالُوا وَمَا فَعَلُوا وَأَيْنَ هُمْ / مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلُوا وَمَا قَالُوا، ١٨٧  
 قَدَزْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْضِعَهَا / فَمَنْ عَلَا زَلْقًا عَنْ غِرَّةِ زَلْجَا، ٣٣٠  
 قَلِيلُ الْمَالِ تُضْلِحُهُ فَيَبْقَى / وَلَا يَبْقَى الْكَثِيرُ مَعَ الْفَسَادِ، ٢٦٧  
 كَالْعَيْنِ مَنُهِوْمَةٌ فِي الْحُسْنِ تَتَّبَعُهُ / وَالْأَنْفُ يَطْلُبُ أَعْلَى مُنْتَهَى الطَّلَبِ، ٤٤٥  
 كَالْفُغْصِ حَرَكَهُ النَّسِيمُ وَإِنَّمَا / زَادَتْ عَلَيْهِ بِدُمْلُجٍ وَسِوَارِ، ٤٧٩  
 كَأَنَّ الْخَضِرَارَ فِي مَسِيكِ عَذَارِهِ / ذَيْبُ نِمَالٍ فِي الْعَبِيرِ تَوْحَلِ، ٥١٣  
 كَأَنَّ الرِّيَاضَ وَأَزْهَارَهَا / وَأَغْصَانِ أَنْوَارِهَا النَّعْسِ، ٤٠٧  
 كَأَنَّ أَقَاحِيهَا تُغَوِّرُ نَقِيَّةً / تَبَسُّمُ عَنْهَا الْآيِسَاتُ الْكُوعَابِ، ٢٥٣  
 كَذَاكَ اللَّيَالِي وَأَحْدَانِهَا / يُجَدِّدُنَ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا، ٢٩٦  
 كَذَاكَ فَاعْلَمْ ذَنْبَ الطَّائِسِ / صَبْرَهُ فِي الطَّيْرِ كَالْمَحْبُوسِ، ٢٥  
 كَفَى حَزَنًا أَلَّا أَرَا أَرَى الْقَنَا / يَمُجُّ نَجِيعًا مِنْ ذِرَاعِي وَمِنْ عَضْدِي، ٣٥٩  
 كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطَابِ ضَاعَ / كُلُّ سِرٍّ جَا وَزِ الْاِتْنَيْنِ شَاعَ، ٧٩  
 كُلُّ يُرِيدُ رَجَالَهُ لِحَيَاتِهِ / يَا مَنْ يُرِيدُ حَيَاتَهُ لِرَجَالِهِ، ٣٢٦  
 لَا تَأْمَنْنَ قَوْمًا ظَلَمْتَهُمْ / وَبَدَأْتَهُمْ بِالشَّمِّ وَالرَّغْمِ، ٣٧٨  
 لَا تُبَلِّ بِالْخُطُوبِ مَا دُمْتَ حَيًّا / كُلُّ خَطْبٍ سِوَى الْمَنِيَّةِ سَهْلٌ، ٢٧٢  
 لَا تَحْمِدَنَّ امْرَأَةً حَتَّى تُجَرَّبَهُ / وَلَا تَذُمَّنَّهُ مِنْ غَيْرِ تَجْرِيْبِ، ٤١١  
 لَا يَسْأَلُونَ أَحَاهُمْ حِينَ يَنْدُبُهُمْ / فِي النَّانِيَاتِ عَلَيَّ مَا قَالَ بُرْهَانًا، ٢٤٠  
 لَا يَسْلُمُ الشَّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى / حَتَّى يُرَاقَ عَلَيَّ جَوَانِبِهِ الدَّمُ، ١٦٤



- لا يَطْبَعُونَ وَلَا يَبُورُ فَعَالَهُمْ / بَلْ لَا تَمِيلُ مَعَ الْهَوَىٰ أَحْلَامُهَا، ٤٥٢
- لِعُيُونِ الْخُطُوبِ فِيهَا خُشُوعٌ / وَ لِقَلْبِ الزَّمَانِ فِيهَا وَجِيبٌ، ٤٦٩
- لِكُلِّ امْرِئٍ شِعْبٌ مِنَ الْقَلْبِ فَارْعُ / وَ مَوْضِعٌ نَجْوَى لَا يُرَامُ إِطْلَاعُهَا، ٢٢٩
- لَكِنْ أَنْتَ بَيْنَ السُّرُورِ مَسَاءَةٌ / وَالْمَرْءُ يَشْرَقُ بِالزَّلَالِ الْبَارِدِ، ٤٢٣
- لَهُ دُرٌّ الْبِنَانِيَاتِ فَبِنَاهَا / صَدَاءُ اللَّيْلِ وَ صَيْقُلُ الْأَحْرَارِ، ٢٦٦
- لِلَّهِ دُرٌّ أَنْوَشِرُونَ مِنْ رَجُلٍ / مَا كَانَ أَعْرَفَهُ بِالذُّونِ وَالسَّفِيلِ، ٤٤٦
- لَوْ لَا الدُّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ / أَرْضَ الْوُدَاعِ حَرَارَةُ الْأَكْبَادِ، ١٨٢
- لَوْ لَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلَّهُمْ / فَالْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالٌ، ١٢٧
- لَوْ لَمْ أتركِ الْكِذْبَ تَأْتُمًا / لَتَرَكْتُهُ تَكْرُمًا وَ تَدْمُمًا، ٣٦٥
- لَهَا بَشَرٌ مِثْلُ الْحَرِيرِ وَ مَنْطِقٌ / رَحِيمٌ الْحَوَاشِي لَاهِرَاءَ وَ لَاهُدْرَ، ٤٥٩
- لَهُ عَزَمَاتٌ لَا تُرَدُّ وَجُوهُهَا / إِذَا مَا اتَّحَى حَطَبٌ مِنَ الدَّهْرِ فَادِحٌ، ٢٨٧
- لِيَالِيَهُمْ مِثْلُ أَيَّامِهِمْ / ضِيَاءٌ وَ أَنْسَاءٌ وَ مَا مِنْ أَرْقٍ، ٢٧٥
- مَاذَا الْوُدَاعُ وَ دَاعِ الْوَامِقِ الْكَمِيدِ / هَذَا الْوُدَاعُ وَ دَاعِ الرُّوحِ لِلْجَسَدِ، ٥٣٨
- مَا لِلرِّجَالِ وَ لِلْكِيَادِ وَ إِنَّمَا / تَعْتَدُهُ الْبِسْوَانُ مِنْ عَادَاتِهَا، ١٩٤
- مُتَجَهِّدٌ يُخْفِي الصَّلَاةَ وَ قَدْ أَمَى / إِخْفَانِهَا أَثَرُ السُّجُودِ الْبَادِي، ٤٤٠
- مَتَى أَرَبِ الدُّنْيَا نِبَاهَةٌ خَامِلٍ / فَلَا تَرْتَقِبُ إِلَّا خُمُولَ نَبِيهِ، ٥٠٢
- مَتَى مَا يَرَى النَّاسُ الْغَنِيَّ وَ جَارَهُ / فَفَقِيرٌ يَقُولُوا: عَاجِزٌ وَ جَلِيدٌ، ٢٦١
- مَتَى مَا يَشِدُّ مَجْدًا يَشِدُّهُ بِهَمَّةٍ / تَقِيلُ فِيهَا مَا جَدًّا بَعْدَ مَا جَدٍ، ٥٢٠
- مَتَى وَ عَسَى يَتَنَى الزَّمَانُ عِنَانَهُ / بِتَصْرِيفِ حَالٍ وَ الزَّمَانُ عَشُورٌ، ٥٣٦
- مِثْلُ الدُّعَاءِ مَتَى يَعْلُو إِلَى صُعْدٍ / أَوْ كَالْقَضَاءِ مَتَى يَهْوَى إِلَى صَبَبٍ، ٤٧٢
- مِثْلُ الذَّبَابِ عَافَ أَوْرَاقِ الشَّجَرِ / وَ تَرَكَ الرِّيحَانُ جَهْلًا وَ بَطْرًا، ٢٥
- مُخَصَّرَةٌ الْأَوْسَاطِ زَانَتْ عَقُودَهَا / بِأَحْسَنَ مِمَّا زَيَّنَتْهَا عَقُودُهَا، ٣٥٦
- مَكَانَكَ حَتَّى تَنْظُرِي عَمَّ تَنْجَلِي / عَمَايَةَ هَذَا الْعَارِضِ الْمُتَأَلَّقِ، ٣٥٧
- مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ لِيَلِي لَأَصْبَاحَ لَهُ / كَأَنَّ أَوَّلَ يَوْمِ الْحَشْرِ آخِرُهُ، ٤٩٣
- مَنْ لَمْ يَكُنْ غُنْصَرُهُ طَيِّبًا / لَمْ يَخْرُجِ الطَّيِّبُ مِنْ فِيهِ، ١٦٠

- مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَا يَعْدَمُ جَوَازِيَهُ / لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ، ۵۳۶  
 مَوَاعِدُ لِلْأَيَّامِ فِيهِ وَرَغَبَتِي / إِلَى اللَّهِ فِي إِنْجَازِ تِلْكَ الْمَوَاعِدِ، ۳۵۶  
 نَشْتَرِي الْحَمْدَ بِأَعْلَى صَفْقَةٍ / وَاشْتَرَاءَ الْحَمْدِ أَعْلَى مَرْزُوحٍ، ۲۷۰  
 نَضَبُوا بِكَيْدِهِمُ الضَّعِيفَ حَبَائِلًا / عَثَرُوا بِهَا وَسَلِمَتْ مِنْ لَجْجَانِهَا، ۲۳۶  
 نَفْسِي فِدَاؤُكَ لَا لِقْدَرِي بَلْ أَرَى / أَنَّ الشَّعِيرَ وَقَايَةَ الْكَافُورِ، ۴۷۶  
 وَاخْتَرْتُهُ عَضْبَ الْمَهْزُ وَلَمْ أَكُنْ / أَتَقَلَّدُ السِّيفَ الْكَهَامَ النَّابِي، ۴۶۰  
 وَأَشْجَارُ سُرُو بَيْنَهُنَّ كَأَنَّ مَشَتْ / بِهَا زَيْنَبُ فِي نَسْوَةِ خَفَرَاتِ، ۲۳  
 وَأَشْجَارُ سُرُو يَنْشِينُ كَأَنَّ مَشَتْ / بِهِ زَيْنَبُ فِي نَسْوَةِ خَفَرَاتِ، ۲۳  
 وَأَعْلَمُ أَنِّي فَإِلَ الرَّاى مُخِطِي / وَلَكِنْ قَضَاءُ لَا أَطِيقُ غِلَابَهُ، ۱۷۵  
 وَأَكْثَرُ فِتْيَانِ الزَّمَانِ أَشَابَهُ / مَوَازِينُهُمْ فِي الْمَجْدِ غَيْرُ يُقَالِ، ۳۳۷  
 وَإِلَّا قَابَتِي بِالَّذِي جَنَّتْ قَانِعِ / وَرَاضٍ بِمَا أَوْلَيْتَ غَيْرَ مُغَاضِبِ، ۲۱۴  
 وَالذَّهْرُ ذُو دَوْلٍ تَنْقَلُ فِي الْوَرَى / أَيَّامُهُنَّ تَنْقَلُ الْأَفْيَاءِ، ۲۶۸  
 وَالذَّهْرُ لَا يَبْقَى عَلَى حَدَثَانِهِ / جَوْنُ الشَّرَاةِ لَهُ جَدَانْدُ أَرْبَعِ، ۲۹۶  
 وَالذَّهْرُ لَيْسَ بِنَاجٍ مِنْ حَوَادِثِهِ / صَمَّ الْجِبَالِ وَلَا ذُو الْعِصْمَةِ الصَّدُوحِ، ۲۴۳  
 وَالذُّ أَيَّامِ الْفَتَى وَأَحْبُهُ / مَا كَانَ يُزَجِّيه مَعَ الْأَحْبَابِ، ۲۶۶  
 وَالصَّدُوقُ مَلِكُهُ عَلَيْكَ تَتَلُّ بِهِ / فِيمَا أَنْحَيْتَ مَعْبَةَ الْإِنْجَاحِ، ۳۱۷  
 وَاللَّهُ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ / فَالْكَلُّ رَهْنٌ لِلصَّمَاتِ، ۱۵۳  
 وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ فِي كُلِّ حَادِثَةٍ / فِدَاءُ نَعْلِكَ أَنْ يَنْتَالِكَ الرَّزْلُ، ۴۶۹  
 وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا / فَقَلَّةُ جَرِصِ الْمَرْءِ بِالْكَسْبِ أَجْمَلُ، ۵۱۵  
 وَإِنْ جَرَّتِ الْأَلْفَاظُ مِنَّا بِمُدْحَةٍ / لِعَيْرِكَ إِنْسَانًا فَأَنْتَ الَّذِي نَعْبِي، ۵۲۸  
 وَإِنْ حَلَّ أَرْضًا عَاشَ فِيهَا بِعَقْلِهِ / وَمَا عَاقِلٌ فِي بَلَدَةٍ بِغَرِيبِ، ۱۲۲  
 وَإِنَّ حَيَاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدْوِهِ / وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرِ، ۱۴۹  
 وَإِنَّ شِفَاءَ النَّفْسِ لَوْ تَسَطَّيَعُهُ / حَسِيبُ مُوَاتٍ أَوْ شِبَابِ مُرَاجِعِ، ۳۳۵  
 وَإِنَّ عَوَائِدَ الْأَيَّامِ فِيهَا / لَمَا هَاضَتْ بِوَادِيهَا أَنْجَبَارُ، ۳۲۳  
 وَإِنَّمَا الْعِزُّ مَشْرُوحٌ خُلَاصَتُهُ / فِي مَتْنِ أَيْبُضِ مَاضِي الْعُرْبِ ذِي شَطْبِ، ۵۵۲

- وَ إِنَّمَا أَوْلَادُنَا بَيْنَنَا / أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ، ٣٨٤، ٥٣٤
- وَ إِنَّمَا يَخْدَمُكَ اللَّئِيمُ / لِرَغْبَةٍ أَوْ رَغْبَةٍ يَقِيمُ، ٢٥
- وَ إِنْ هُوَ لَمْ يَنْصُرْكَ لَمْ تَلْقَ نَاصِرًا / وَ إِنْ عَزَّ أَنْصَارٌ وَجَلَّ قَبِيلٌ، ٥٥٢
- وَ إِنِّي لَتَرَاكَ الضَّعِيفَةَ قَدْ بَدَأَ / تَرَاهَا مِنَ الْمَوْلَى فَمَا اسْتَشِيرُهَا، ٤٢٠
- وَ إِنِّي لَعَفُفٌ عَنِ مَطَاعِمِ جَمَّةٍ / إِذَا زَيْنَ الْفَحْشَاءِ لِلنَّاسِ جَوْعُهَا، ٢٤٢
- وَ إِنِّي لَلْقَوَالِ لِذِي الْبَثِّ مَرْحَبًا / وَ أَهْلًا إِذَا مَا جَاءَ مِنْ غَيْرِ مَرَضِدٍ، ٢٥٠
- وَ إِنِّي لَمَيْمُونٌ التَّقِيْبَةَ مُنْجِحٌ / وَ إِنْ كَانَ مَطْلُوبِي سَنَا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ، ١٨٥
- وَ إِنِّي وَ إِنْ كُنْتُ الْآخِرَ زَمَانُهُ / لَاتٍ بِمَا لَمْ تَسْتَطِعْهُ الْوَائِلُ، ٥٦٠
- وَ أَشْجَارٌ سَرَوْ بِنَشِيْنٍ كَأَنَّ مَشَتْ / بِهَذَا زَيْنَبُ فِي نَسْوَةِ خَفِرَاتٍ، ١١٨
- وَ أَصْدَاغٌ تَجُولُ عَلَى خُدُودٍ / كَمَا جَالَ الشَّقِيقُ ضَحَى سَمَاءِ، ٣٠٩
- وَ أَنْتَ لَوِ اسْتَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كُلَّهُمْ / وَ جَرَيْتَ مِنْهُمْ صَاحِبًا بَعْدَ صَاحِبٍ، ٤١٨
- وَ أَنَّى شَقِيٌّ بِاللَّنَامِ وَ لَا تَرَى / شَقِيًّا بِهِمْ إِلَّا كَرِيمَ الشَّمَانِلِ، ٤١٧
- وَ أَوْعَدْتَنِي حَتَّى إِذَا مَا مَلَكَتْنِي / صَفَحْتَ وَ صَفَحَ الْمَالِكِينَ جَمِيلٌ، ٤٢٤
- وَ بَعْضُ الدَّاءِ مُلْتَمَسٌ شِفَاءُ / وَ دَاءُ التَّوَكُّدِ لَيْسَ لَهُ شِفَاءُ، ١٨٨
- وَ تَرْجِعُ أَعْقَابُ الرِّمَاحِ سَلِيمَةً / وَ قَدْ حُطِمَتْ فِي الدَّارِ عَيْنَ الْعَوَامِلِ، ٢٢٣
- وَ جَائِزَةٌ دَعْوَى الْمُخَبَّيَّةِ وَ الْهَوَى / وَ إِنْ كَانَ لَا يَخْفَى كَلَامُ الْمُنَافِقِ، ٣١٠
- وَ رِشَتْ جَنَاحِي الْمَقْصُوصِ حَتَّى / غَدَا وَ حَفَّ الْفَوَادِمُ وَ الشُّكَيْرِ، ٣٧١
- وَ سِرُّكَ مَا كَانَ عِنْدَ أَمْرِي / وَ سِرُّ الثَّلَاثَةِ غَيْرِ الْخَفِيِّ، ٢٨٨
- وَ سَكْرِي أَلْلَحِظُ لَمْ تَسْمَحْ بِوَضَلٍ / لَنَا وَ السُّكْرُ دَاعِيَةُ السَّمَّاحِ، ٣٠٥
- وَ شَرُّ مَا قَنَصْتَهُ رَاحَتِي قَنَصٌ / شَهْبُ الْبُرَاةِ سِوَاهُ فِيهِ وَ الرَّحْمُ، ٢١١
- وَ سُنَّ عَلَى الْغُدْرَانِ فِيهَا جَوَاشِينُ / وَ سَلَّ مِنَ الْأَنْهَارِ فِيهَا قَوَاصِبُ، ٣٤٨
- وَ عَجِبْتُ مِنْ أَرْضٍ سَحَابٌ أَكْفَهُمْ / مِنْ فَوْقِهَا وَ ضَخُورُهَا لَا تُورِقُ، ٥١٤
- وَ فِي عَيْنِيهِ تَرْجُمَةُ أَرَاهَا / تَدُلُّ عَلَى الضَّغَائِنِ وَ الْحُقُودِ، ٤٥٤
- وَ قَدْ أَصْغَيْتَ لِلرَّوَاشِينِ حَتَّى / رَكَعْتَ إِلَيْهِمْ بَعْدَ الرُّكُوعِ، ٤٢٢
- وَ قَدْ عَجَمَتْ تِلْكَ الْخُطُوبُ قَنَانَهُ / فَزَادَ عَلَى عَجْمِ الْخُطُوبِ اعْتِدَالُهَا، ٣٨٥

وَقَدْ يَعْقِلُ الْقُلُوبَ الْفَتَى دُونَ هَمِّهِ / وَقَدْ كَانَ لَوْلَا الْقُلُوبُ طَلَاعَ أَنْجُدٍ، ٢٥٩  
 وَقَفَّ الْهَوَى بِى حَيْثُ أَنْتَ فَلَيْسَ / لِى مُتَقَدِّمٌ عَنْهُ وَلَا مُتَأَخَّرٌ، ٥١٧  
 وَكَأَنَّ الذِّكَاءَ يَبْعَثُ مِنْهُ / فِى سَوَادِ الْأُمُورِ شُعْلَةً نَارًا، ٤١٣  
 وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِى فِيهِ يَرِشَعُ / وَيُنْبِئِى الْفَتَى عَمَّا عَلَيْهِ انْطَوَاؤُهُ، ١٦٠  
 وَكُلُّ يَرَى طُرُقَ الشَّجَاعَةِ وَالنَّدَى / وَلَكِنْ طَبَعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدًا، ٢٨٨  
 وَكَيْفَ أَرْحَلُ عَنْهَا الْيَوْمَ إِذْ جَمَعْتُ / طَيْبِ الْهَوَائِينَ مَمْدُودٌ وَمَقْصُورٌ، ٥٥١  
 وَكَيْفَ تَخَاذُلُ الْأَيْدِى إِذَا مَا / تَعَاقَدَتِ الْأُنَامِلُ بِاشْتِيَابِكِ، ٤٧١  
 وَلَا تَكُ كَالشَّاةِ الَّتِى كَانَ حَتْفُهَا / بِحَفْرِ ذِرَاعَيْهَا فَلَمْ تَرْضَ مَحْفَرًا، ٥٣٧  
 وَلَا خَيْرَ فِى جِلْمٍ إِذَا لَمْ تَكُنْ لَهُ / بَوَادِرُ تَحْمِي صَفْوَهُ أَنْ يُكَدَّرَا، ٤٥٢  
 وَأَسْسْتُ إِذَا سَمَا لِلْمَجْدِ طَرْفُ / أَرْدُ تَوَاطِرِى دُونَ السَّمَاءِ، ٥٢٩  
 وَأَسْسْتُ أَبَالِى بَعْدَ إِذْ رَاكَيْ الْعُلَى / أَكَانَ ثَرَانًا مَا تَنَاوَلْتُ أَمْ كَسْبًا، ١٢٥  
 وَأَسْسْتُ وَإِنْ قُرْبَتْ يَوْمًا بِبَائِعٍ / خَلَاقِى وَلَا دِينِى ابْتِغَاءَ التَّحَبُّبِ، ٥٠١  
 وَلَقَدْ عَلِمْتُ وَلَا مَحَالَةَ أَنْنِى / لِلْحَادِثَاتِ فَهَلْ تَرَانِى أَجْرَعُ، ٣١٩  
 وَلَكِنْ أَخُو الْحَزْمِ الَّذِى لَيْسَ نَازِلًا / بِهِ الْخَطْبُ إِلَّا وَهُوَ لِلْقَضْدِ مُبْجِرٌ، ١٦٣  
 وَلِلدَّهْرِ أَثْوَابٌ فَكُنْ فِى نِيَابِهِ / كَلَيْسَتِيهِ يَوْمًا أَجَدَّ وَأَخْلَقَا، ٢٨٠  
 وَلَمَّا أَنْ تَجَهَّنَّمْنِى مُرَادِى / جَرَيْتُ مَعَ الزَّمَانِ كَمَا أَرَادَا، ٢٦٥  
 وَلَمَّا رَأَيْتُ أَنْنِى قَدْ قَتَلْتُهُ / نَدِمْتُ عَلَيْهِ أَيْ سَاعَةً مَنَدَمٌ، ٢٠٣  
 وَلَمْ أَرَأِ مِثَالَ الرَّجَالِ تَفَاوَتْتُ / لَدَى الْمَجْدِ حَتَّى عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدٍ، ٥١٣  
 وَلَوْ أَنَّ لِى فِى كُلِّ مَنْتَبَةٍ شَعْرَةٌ / لِسَانًا يَبِثُّ الشُّكْرَ فَيْكَ لَقَصَّرَا، ٥٤٠  
 وَلِى جُلْسَاءُ مَا أَمَلُ حَدِيثُهُمْ / أَلْبَاءُ مَا مُؤُونُونَ غَيْبًا وَمَشْهَدًا، ٥٤٦  
 وَلَيْسَ بِفَقِيهٍ جَدُّى إِذَا مَا / أَتَنِ الْجَرَبِىَ إِلَيْهِ لِإِحْتِكَاكِ، ٣٩١  
 وَلى مَنْطِقٍ لَمْ يَرْضَ لِى كُنَّةَ مَنْزِلِى / عَلَى أَنْنِى بَيْنَ السَّمَاءِ نَازِلٌ، ٢١٩  
 وَمَا السُّلْطَانُ إِلَّا الْبَحْرُ عُظْمًا / وَفَرُبُّ الْبَحْرِ مَحْدُورُ الْعَوَاقِبِ، ١٧٢  
 وَمَا مَحَى أَثَرَ الْعِصْيَانِ صَارْمُهُ / وَإِنَّمَا الْعَارُ عَنْ وَجْهِ الزَّمَانِ مَحَى، ٤٩  
 وَمَا هِىَ إِلَّا جَيْفَةٌ مُسْتَحْبِلَةٌ / عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا، ٥١٥



## ملخص

يعد كتاب كليلة ودمنة من الاعمال التراثية الخالدة في الحكمة والحكم والادب. ترجم الكتاب اصلاً من اللغة السنسكريتية الى اللغة الفارسية البهلوية ثم ترجمه ابن المقفع من الفارسية البهلوية الى العربية، وفي اوائل القرن السادس الهجري قام ابو المعالي نصرالله بن محمد المنشي (الكاتب) بترجمته الى اللغة الفارسية «الدرية» السلسلة.

وقد تم تصحيح نسخة ابي المعالي من الكتاب من قبل عدة من الاشخاص، الا ان العمل المائل لديك وهو تصحيح آية الله حسن حسن زاده الآملي، يتميز بكونه قد تم وفقاً لعدة نسخ خطية وقوبل مع النسخ العربية بالاضافة الى ترجمة بايين آخرين لم يترجما الى الفارسية و الاشارة الى التحريفات والنقائص الاخرى في النسخ العربية المطبوعة وايضاً الاشارة الى مصادر الابيات الشعرية والامثال العربية والفارسية وشرحها وترجمتها وذكر معاني الكلمات المستعصية.



مرکز تحقیق و ترویج علوم اسلامی

مؤسسة بوستان كتاب

مركز الطباعة والنشر التابع لمكتب الإعلام الإسلامي

الناشر الأفضل على المستوى الوطني

عنوان المكتب المركزي: إيران، قم، أول شارع شهداء، ص ب: ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵

الهاتف: +۹۸۲۵۱۷۷۴۲۱۵۵، الفاكس: +۹۸۲۵۱۷۷۴۲۱۵۴، التوزيع: +۹۸۲۵۱۷۷۴۳۴۲۶

# كليلة ودمنة

ترجمة: أبي المعالي نصر الله بن محمد المنشي  
التصحيح والتحقيق: آية الله حسن حسن زاده الآملي

مركز تحقيقات كميته بروج رسوي

مؤسسة بوستان كتاب

١٤٣١ / ١٣٨٩

## Abstract

*Kelileh and Demneh* is one of the memorable books on how to govern. The book, which is full of wit and wisdom, has been translated from Sanskrit into Pahlavi, then from Pahlavi into Arabic by Ibn Muqaffa, and then into the nice language of Dari by Abu al-Maali Nasrullah Monshi.

Various individuals have revised the translation of Abu al-Maali but this work has been revised by Allameh Ayatollah Hasanzadeh-Amoli who has collated several manuscripts and Arabic versions of *Kelileh and Demneh*. Moreover, he has translated two chapters of the book which has not yet been translated into Farsi and has identified the shortcomings of published versions. Also, he has mentioned the sources of Arabic and Persian poems and proverbs and translated and explained them and has defined the difficult words.



## Būstān-e Ketāb Publishers

Frequently selected as the top publishing company in Irān, Būstān-e Ketāb Publishers is the publishing and printing house of the Islāmic Propagation Office of Howzeh-ye Elmīyeh-ye Ghom, Islāmic Republic of Irān.

P.O. Box: 37185-917

Telephone: +98 251 774 2155

Fax: +98 251 774 2154

E-mail: [info@bustaneketab.com](mailto:info@bustaneketab.com)

Web-site: [www.bustaneketab.com](http://www.bustaneketab.com)



# **Kelileh and Demneh**

**Translator: Abu al-Maali Nasrullah Ibn Muhammad Monshi**

**Revised by: Ayatollah Hasan Hasanzadeh-Amoli**



**Bustan-e Ketab Publishers**  
**1389/2010**